دو يارِ غار

**«جوابِ مفصّل به شبهات پیرامون آیۀ غار»**

**تاليف:**

**ابوبكر بن حسين**

**این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.**

www.aqeedeh.com

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **آدرس ايميل:** |  | book@aqeedeh.com | | |
| **سايت‌هاى مفيد** | | | | |
| www.nourtv.net  www.sadaislam.com  www.islamhouse.com  www.bidary.net  www.tabesh.net  www.farsi.sunnionline.us  www.sunni-news.net www.mohtadeen.com  www.ijtehadat.com  www.islam411.com  www.videofarsi.com | | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  www.ahlesonnat.com  www.isl.org.uk  www.islamtape.com  www.blestfamily.com  www.islamworldnews.com  www.islamage.com  www.islamwebpedia.com  www.islampp.com  www.videofarda.com |

بسم الله الرحمن الرحیم

**فهرست مطالب**

[پیشگفتار: 11](#_Toc349785569)

[نگاهی گذرا به شبهات شیعیان: 17](#_Toc349785570)

[شيوۀ ما در نقد شبهات: 18](#_Toc349785571)

[فصل اول: در اثبات یار غار بودن ابوبکر صدیق 21](#_Toc349785572)

[حكام ستمگر به دروغ ابوبکر را یار غار معرفی کردند! 21](#_Toc349785573)

[معاویه، حضرت علی را می‌ستاید 24](#_Toc349785574)

[نجاح طائی: روایات صحیح و متواتر می‌گوید که ابوبکر یار غار نبوده! 30](#_Toc349785575)

[شخصي به نام عبد الله بن بكر وجود خارجي ندارد 30](#_Toc349785576)

[تبدیل «ابن اریقط» به «ابن بکر» توسط نجاح طائی 35](#_Toc349785577)

[حضرت علي رضی الله عنه در بستر نبي خوابيده بود يا بستر خالي بود؟ 41](#_Toc349785578)

[نجاح: اگر ابوبکر هم در غار بود خداوند باید می‌فرمود: ثالث ثلاثه 45](#_Toc349785579)

[و در كتب ما: 47](#_Toc349785580)

[نجاح و قزويني: «بخاري مي‌گويد: ابوبكر قبل از پيامبر هجرت كرد!» 48](#_Toc349785581)

[اما جواب ما به اين دو بهانه‌گير: 50](#_Toc349785582)

[كتب اهل سنت: 60](#_Toc349785583)

[كتب اهل تشيع: 63](#_Toc349785584)

[عائشه رضی الله عنها: هیچ آیه‌ای دربارة خاندان من نازل نشده! 79](#_Toc349785585)

[قزوینی: رسول خدا به تنهايي هجرت كرده است! 87](#_Toc349785586)

[قزوینی: در داستان «ام معبد» نامی از ابوبکر نیست! 92](#_Toc349785587)

[نجاح می‌گوید: به تصریح متون پیامبر اکرم با ابن اریقط سفر کرده 99](#_Toc349785588)

[طبري مي‌گويد: پيامبر به تنهايي هجرت كرد! 104](#_Toc349785589)

[نجاح: پيامبر به تنهايي وارد غار شد 105](#_Toc349785590)

[نجاح: هيچ كس در غار نبود! 111](#_Toc349785591)

[نجاح: بعضي تابعين منكر يار غار بودن ابوبكر بوده‌اند! 115](#_Toc349785592)

[نجاح: کمیل بن زیاد هم منکر یار غار بودن ابوبکر صدیق است!! 119](#_Toc349785593)

[عبدالرحمن بن ابی لیلی هم از منکران است! 121](#_Toc349785594)

[نجاح: مومن الطاق و هشام بن حکم از منکرین هستند! 121](#_Toc349785595)

[نجاح: یحیی بن معین منکری دیگر!! 130](#_Toc349785596)

[نجاح: مؤسس دولت فاطمیون هم از منکرین است! 132](#_Toc349785597)

[نجاح: امام صادق هم منکر وجود ابوبکر در غار است!! 137](#_Toc349785598)

[روایاتی در کتب شیعه در تائید یار غار بودن ابوبکر صدیق 138](#_Toc349785599)

[نجاح: تمام انبیاء به تنهائی فرار کرده‌اند پیامبر اسلام هم همینطور! 143](#_Toc349785600)

[نجاح و قزويني: در حیات پیامبر کسی در مورد یار غار بودن ابوبکر سخنی نگفت! 145](#_Toc349785601)

[نجاح: ابوبکر وفرزندانش در حیات پیامبرصلی الله علیه وسلم به ماجرای غار اشاره نکرده‌اند! 149](#_Toc349785602)

[نجاح: اصحاب پیامبر، ابوبکر را یار غار نمی‌دانستند؟! 153](#_Toc349785603)

[قزوینی و انکار یار غار بودن ابوبکر صدیق 160](#_Toc349785604)

[نجاح: اسماء بنت ابی بکر در زمان هجرت در حبشه به سر می‌برد! 161](#_Toc349785605)

[حضور اسماء در اثنای سفر هجرت 164](#_Toc349785606)

[نجاح: عبدالله بن ابوبکر هنوز اسلام نياورده بود! 169](#_Toc349785607)

[نجاح: حضور خانوادۀ کافر ابوبکر در خانه‌اش مانع از یار غار بودن وي می‌شود! 171](#_Toc349785608)

[لوازم سفر را چه کسانی آماده کردند؟ 176](#_Toc349785609)

[نجاح: ماجرای تنیدن تار عنکبوت و تخم گذاشتن کبوتر در دهانۀ غار دروغ است! 179](#_Toc349785610)

[نجاح گمان می‌کند که عنکبوت به اندازۀ فیل و کبوتر به اندازۀ نهنگ است؟؟ 181](#_Toc349785611)

[نجاح، آمدن مشرکین تا دهانۀ غار را انکار می‌کند!! 183](#_Toc349785612)

[نجاح: جایزه شتر سرخ مو فقط برای دستگیری یا قتل پیامبر بود! 188](#_Toc349785613)

[نجاح: ابوبکر هیچگاه مشرکین را ناراحت نکرده بود و شکنجه نیز نشده بود! 192](#_Toc349785614)

[فصل دوم: جواب شبهات مربوط به فضائل یار غار 195](#_Toc349785615)

[قزوینی: ابوبکر غار حراء را با غار ثور اشتباه گرفته است! 195](#_Toc349785616)

[امامان شیعه: موقع هجرت، خدیجه زنده بود و...!! 197](#_Toc349785617)

[قزوینی: ابوبکر همراهی همیشه محزون 206](#_Toc349785618)

[قزوینی: ابوبکر توسط پیامبر به عنوان همراه انتخاب نشده بود 207](#_Toc349785619)

[علمای شیعه: بی‌تردید ابوبکر یار غار بوده است 209](#_Toc349785620)

[قزويني: همراهي ابوبكر، با دستور يا اجازه رسول خدا (ص) نبوده است 211](#_Toc349785621)

[قزوینی: آيه شهادت مي‌دهد كه رسول خدا به تنهائي خارج شده است 212](#_Toc349785622)

[قزوینی: حركت ابوبكر بعد از خروج رسول خدا (ص) از مكه 223](#_Toc349785623)

[آیة الله العظمی محمد آصف محسنی روایت مذکور را ضعیف می‌داند 236](#_Toc349785624)

[قزوینی: ابوبكر، نزديك غار ثور به رسول خدا (ص) ملحق شد 237](#_Toc349785625)

[اسکافی سنی نیست 243](#_Toc349785626)

[پیامبر، ابوبکر را همراه خود برد که مبادا جای او را لو دهد! 248](#_Toc349785627)

[اسکندر مقدونی گفت: از احمدی نژاد شنیدم که می‌گفت!!! 250](#_Toc349785628)

[قزوینی: كرز قيافه شناس، فقط اثر پاي رسول خدا (ص) را پیدا كرد 254](#_Toc349785629)

[چرا حضرت علی، سیدنا ابوبکر را به سوی پیامبر راهنمایی کرد؟ 261](#_Toc349785630)

[«نقد شبهات حول امام زُهری» 265](#_Toc349785631)

[قزوینی: زُهری دشمن امام علی بود! 265](#_Toc349785632)

[قزوینی: زهری از عمر بن سعد روایت نقل کرده پس دشمن اهل بیت است! 274](#_Toc349785633)

[قزوینی: زهري، عضو گروه جعل حديث بني اميه بود!! 282](#_Toc349785634)

[ائمۀ شیعه از حکام هدیه و جایزه دریافت می‌کردند! 289](#_Toc349785635)

[امام صادق: به فقهای ملازم حکام بدبین باشید. 310](#_Toc349785636)

[1- امام صادق چنین چیزی فرموده ولی امام زهری از آن فقها نیست که به امرا تکیه کرده باشند 311](#_Toc349785637)

[2- «امام صادق این سخن را فرموده ولی خودش به آن عمل نکرده» 315](#_Toc349785638)

[3- «امام صادق فرموده ولی خودش و فرزندانش از امرا هدیه دریافت می‌کردند به این معنی که به امرا تکیه می‌کردند و باید به امام صادق و دیگر ائمه بدبین باشیم!» 315](#_Toc349785639)

[4- «امام صادق فرموده اما علمای شیعه ملازم شاهان شده‌اند» 316](#_Toc349785640)

[5- «امام صادق فرموده؛ اما علمای شیعه به آن عمل نکرده‌اند!» 325](#_Toc349785641)

[6- «امام صادق چنین چیزی فرموده و راست فرموده» 326](#_Toc349785642)

[قزوینی: زهري، از تدليس‌كنندگان در حديث! 328](#_Toc349785643)

[امام زُهری مورد اعتماد مشایخ شیعیان است! 334](#_Toc349785644)

[جمعي از علمای شیعه، امام زُهری را شیعه می‌دانند!! 335](#_Toc349785645)

[جمعي از علمای شیعه او را می‌ستایند و موثق می‌دانند! 337](#_Toc349785646)

[جمعی از علمای شیعه روایات «زهري» را توثیق و تصحیح کرده‌اند! 341](#_Toc349785647)

[بنا بر قواعد رجالی شیعه، امام زُهری نمی‌تواند موثق نباشد! 342](#_Toc349785648)

[قزويني: عروة بن زبیر، دشمن اهل بیت است! 347](#_Toc349785649)

[گواهی علمای شیعه: شروع هجرت از خانۀ ابوبکر بوده! 374](#_Toc349785650)

[علمای شیعه: در شب هجرت ابوبکر در خانۀ پیامبر بوده است! 383](#_Toc349785651)

[مشکلات حل نشدنی در تئوری شیعه 386](#_Toc349785652)

[ایراد بر همراه منتخب پیامبر، ایراد بر شخص رسول خداست! 389](#_Toc349785653)

[ای شیعه تو باید در سفرهای مهم و خطرناک زندگیت، دشمنت را با خود همراه کنی! 391](#_Toc349785654)

[پیامبران پیشین به وقت سفر چه کسی را با خود همراه می‌کردند؟ 392](#_Toc349785655)

[ابوبکر قبل از پیامبر قصد هجرت داشت 394](#_Toc349785656)

[پیرامون قید «ثانی اثنین» 397](#_Toc349785657)

[چرا ابوبکر «اولی» و پیامبر اکرم «ثانی» معرفی شده‌اند؟ 398](#_Toc349785658)

[فخر رازی چون شیعه را احمق خوانده پس دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارد!! 406](#_Toc349785659)

[انس بن مالک دشمن اهل بیت است پس روایت «ما ظنک باثنین..» دروغ است! 408](#_Toc349785660)

[حسادت انس بن مالک به حضرت علی و ماجرای مرغ بريان! 421](#_Toc349785661)

[پیرامون «صاحب» 437](#_Toc349785662)

[قزوینی: در قرآن کفار نیز صاحب پیامبر ص معرفی شده‌اند 437](#_Toc349785663)

[خداوند اراده کرده پیامبر خود را مدد دهد، آیا مدد با همراه کردن دشمن ممکن است؟ 444](#_Toc349785664)

[پیامبر صلی الله علیه وسلم: در ميان اصحابم 12 منافق وجود دارد 445](#_Toc349785665)

[حديث حوض و معناي صحابي در كلام رسول خدا 454](#_Toc349785666)

[پیرامون «لا تحزن» 461](#_Toc349785667)

[قزوینی: نهی پیامبر ص از حزن، ابوبکر را آرام نکرد 461](#_Toc349785668)

[ديده شدن سراقة بن مالك و حزن ابوبكر: 462](#_Toc349785669)

[با شنيده شدن صداي مشركان، وحشت و نگراني بر ابوبكر چيره شد: 463](#_Toc349785670)

[نزديك شدن مشركين به غار و حزن ابوبكر: 463](#_Toc349785671)

[رسيدن مشركين به در غار و حزن شديد ابوبكر: 464](#_Toc349785672)

[گفتگوي مشركين در باره لانه عنكبوت و حزن ابوبكر: 465](#_Toc349785673)

[اگر مشركين زير پايشان را نگاه كنند، ما را خواهند ديد: 465](#_Toc349785674)

[ترس از لانه حشراتي كه در غار وجود داشت و گريه شديد ابوبكر: 466](#_Toc349785675)

[تفاوت بین نهی از امری و وقوع آن 472](#_Toc349785676)

[اگر ابوبکر صاحب بدی بود چرا پیامبر او را از خود دور نکرد؟ 474](#_Toc349785677)

[آيا حزن ابوبكر، براي رسول خدا بود؟ 477](#_Toc349785678)

[آیاتی دربارۀ ترسیدن انبیاء الهی یا نهی از ترسیدن و مانند آن 481](#_Toc349785679)

[حضرت موسی علیه السلام: 481](#_Toc349785680)

[حضرت ابراهیم علیه السلام: 483](#_Toc349785681)

[حضرت لوط علیه السلام: 483](#_Toc349785682)

[حضرت داود علیه السلام: 484](#_Toc349785683)

[حضرت یعقوب علیه السلام: 484](#_Toc349785684)

[حضرت زکریا علیه السلام: 484](#_Toc349785685)

[نکته‌ای در مورد حزن حضرت موسی علیه السلام 485](#_Toc349785686)

[مقایسۀ حزن ابوبکر صدیق با حزن پیامبران 486](#_Toc349785687)

[خداوند هیچگاه دشمنان دین را از اندوهگین شدن، نهی نکرده است 492](#_Toc349785688)

[اولیاء الهی نمی‌ترسند و حزن ابوبکر مذموم است! 494](#_Toc349785689)

[روایات شیعی: هر که منکر ترس انبیاء شود، کافر است! 495](#_Toc349785690)

[امام زمان شیعه از تولد؟! تا به حال، از ترس کشته شدن مخفی است! 501](#_Toc349785691)

[ائمۀ شیعه به خاطر ترس، منزوی بودند! 507](#_Toc349785692)

[امام حسین به خاطر ترس، از مکه به سوی کربلا رفت!! 507](#_Toc349785693)

[امام کاظم از ترس جانش، ترسان و لرزان است! 508](#_Toc349785694)

[تقیه و دروغ به خاطر ترس، نزد شیعیان، عین دیانت است!! 510](#_Toc349785695)

[شیخ مفید: حزن ابوبکر خطا و حزن انبیا صواب است چرا که ابوبکر معصوم نبود و انبیاء معصوم بودند! 511](#_Toc349785696)

[پیرامون «ان الله معنا» 521](#_Toc349785697)

[استدلال به جمله ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ 521](#_Toc349785698)

[قزوینی: همنشيني با اهل بيت عليهم السلام، افتخاري براي جبرائيل 531](#_Toc349785699)

[کیفیت معیت در آیۀ غار 534](#_Toc349785700)

[ابوبکر لیاقت معیت را نداشت زیرا تا آخر عمر با تقوا نماند! 538](#_Toc349785701)

[معیت برای رسول خدا خاصه بود ولی برای ابوبکر عامه! 541](#_Toc349785702)

[لا تحزن یعنی لا تفعل و منظور، نهی از عمل نا شایست است! 544](#_Toc349785703)

[معيت در حالي فضيلت است كه مصداق آن تا آخر عمر، صالح بماند! 545](#_Toc349785704)

[1- بلعم باعورا 545](#_Toc349785705)

[2- ابو الغاديه 547](#_Toc349785706)

[3- ثعلبه بن حاطب 551](#_Toc349785707)

[آیا ممکن است خداوند وعده ای دهد و به آن عمل نکند؟ 554](#_Toc349785708)

[ابوبکر و عمر از آیندۀ خود نگران بودند! 565](#_Toc349785709)

[نکته‌ای زیبا در آیات قرآن که تمام تئوری شیعه را نابود می‌کند 575](#_Toc349785710)

[پیرامون «سکینه» 579](#_Toc349785711)

[محمد باقر بهبودی: سخن گفتن از اینکه سکینه بر که نازل شد، بیمورد است! 580](#_Toc349785712)

[قزويني: نازل نشدن سكينه بر ابوبكر نشان از مؤمن نبودن وي دارد! 581](#_Toc349785713)

[آیا ابوبکر مرکب‌ها را خرید یا شخصی دیگر و آیان این فضیلت است؟ 586](#_Toc349785714)

[نقد و بررسي: 586](#_Toc349785715)

[قزوینی: غذا آوردن فرزندان ابوبکر برای ابوبکر فضیلتی را ثابت نمی‌کند 588](#_Toc349785716)

[قزويني: اميرمؤمنان عليه السلام، مركب خريد و تجهيزات سفر را آماده كرد. 590](#_Toc349785717)

[دستان سنی‌ها از دلایل محکم خالی است 593](#_Toc349785718)

[قزويني: پيامبر، ابوبكر را به خاطر لو ندادن اخبار هجرت، با خود برد! 595](#_Toc349785719)

[پیرامون لیلة المبیت! 601](#_Toc349785720)

[ابوبكر در خدمت پيامبر حاضر و علي عليه السلام غائب بود: 601](#_Toc349785721)

[قزوینی: عمل حضرت علی سخت تر از عمل حضرت ابوبکر بود 604](#_Toc349785722)

[خشم كفار بر ابوبكر بيشتر از خشم آن‌ها بر علي بود 609](#_Toc349785723)

[نزول آيه ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ... ﴾ در باره حضرت علي 615](#_Toc349785724)

[علمای سنی می‌گویند: فضیلت یار غار، نمی‌تواند با در بستر خوابیدن برابری کند! 621](#_Toc349785725)

[در ادبیات ما، یار غار، نماد رفیق وفادار است! 624](#_Toc349785726)

[شيعياني كه اعتراف به فضيلت بودن آیۀ غار برای یار غار کرده‌اند 627](#_Toc349785727)

[سخن آخر 635](#_Toc349785728)

[مآخذ: 639](#_Toc349785729)

[مقالات 671](#_Toc349785730)

پیشگفتار:

الْـحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْـمُرْسَلِينَ، نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ، عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ اَجْمَعين وَمَنْ تَبِعَهُمْ بِإِحْسَانٍ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.

چنانكه از عنوان كتاب مشخص است، صحبت بر سر آيۀ غار و قصۀ هجرت نبي اكرم (كه بر كف پايش هزاران بوسه‌ها بايد زدن) و يار غار ايشان، رفيقِ شفيق و صديق عتيق امير المؤمنين ابى بكر صدّيق- رضوان اللّه وسلامه عليه (كه دم به دم در مدح او دم از وفا بايد زدن) و همچنين مباحث حول اين آيه و اين هجرت است؛ آيه‌اي كه به قول علامه سيوطي: «آيتي است كه آخوندان شيعه به وقت خواندنش قالب تهی می‌کنند!» و هجرتي كه تا به آن حد مهم بود كه مبداء تاريخ اسلامي قرار گرفت[[1]](#footnote-1) و تا امروز اگر از تاريخ اسلامي صحبتي به ميان مي‌آيد خود به خود از آن هجرت[[2]](#footnote-2) نيز ياد مي‌شود[[3]](#footnote-3) و اين نشان دهندۀ اهميت آن هجرت است كه تا دنيا دنياست، تاريخ هجري وجود دارد و خاطرۀ آن سفر سرنوشت ساز در اذهان زنده خواهد بود!

و آيۀ غار!! آيا تا به حال به اين فكر كرده‌ايد كه به چه منظور، خداوند حکیم اين آيت را در قرآن ثبت كرد؟ چرا؟ كه چه چیزی را به ما بفهماند و یاد دهد؟؟ علت ذکر اين عبارات: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ چیست؟ چرا دقیقاً اعلام شد که فقط یک نفر همراه رسول خدا بوده است؟ چرا عين سخن نبي اكرم صلي الله عليه وسلم نقل شد؟ ابتداي آيه مي‌فرمايد: اگر پيامبر را ياري نكنيد خداوند او را ياري مي‌كند سپس ماجراي غار و همراهي ابوبكر ذکر مي‌شود؛ چرا چنين است؟ آيا غير از اين است كه مي‌خواهد مردمان را ترغيب كند كه ابوبكر وار بايد رفت، در كام اژدها؟؟!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای یار غار، سید و صدیق نامور مردان قدم به صحبت یاران نهاده‌اند |  | مجموعة فضائل و گنجینة صفا لکن نه همچنان که تو در کام اژدها**[[4]](#footnote-4)** |

اين دو بيت سعدي شيراز و منظور وي را آنگاه مي‌فهميم كه بتوانيم تصور كنيم، اژدهاي قريش با دَمِ آتشين در كنار غار سرد و تاريك ايستاده است و تنها لازم است كه بوي آدمي را احساس كند!؛ چنين صحنه‌اي را تصور كنيد تا بتوانيد بيان شيواي شيخ الاجل را درك كنيد.

اما حكمت نزول اين آيه چه بود؟؟ آيا همانطور كه شيعه مي‌گويد: «قصد خداوند از اين آيه اين بود كه ما بفهميم ابوبكر مؤمن نبوده است؟!!» يا چنانكه ما مي‌گوييم: «قصد خداوند از اين آيه اين بود كه یاری خداوند به بهترین شیوه است و ابوبکر نیز جزء نصرت الهی برای پیامبر بود؟!» یا اینکه به ما بفهماند، که متاع دنیا قلیل است و دنیا دوست، ذلیل!

برای فهمیدن منظور، همين الان قرآن را باز كنيد و به دقت به آيات 38 و 39 و 40 سورۀ توبه بنگريد و در آن تدبّر كنيد؛ در آن آیات مي‌خوانيم كه خداوند ابتدا، سستي در جهاد را مذمّت نموده و متّصلاً حيات دنيا را ناچيز شمرده و سپس فرموده: اگر اسلام را ياري نكنيد خدا قومي ديگر را خواهد آورد.. **[[5]](#footnote-5)** سپس داستان هجرت را بيان كرده و در آن ماجرا از ابوبكر به عنوان صاحب و همراه و يار نبي ياد نموده! تا هم نصرت خود را اشاره كرده باشد و هم ما را ترغيب كند كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همچو بوبكر، مـــرد راه شو |  | دائماً با حق، قارب درگاه شو |
| همچو صديق با نبي در غار تار |  | مونس و غمخوار، فارغ از اغيار شو![[6]](#footnote-6) |

علماي اهل تشيع از اين آیه و فضایل ثابته از آن بي‌خبر نيستند، بلكه آنان مانند همان فيلي هستند كه با دسته اي از موشها همراه شد و در نهايت فيل بودن خودش را نيز از ياد برد!، آنقدر در نقش خود فرو رفته‌اند كه حقيقت را فراموش كرده‌اند و دروغ را عین حقیقت می‌پندارند! [[7]](#footnote-7)

دروغ‌هايي را به قلم مي‌آورند كه كم كم خودشان نيز آن را باور خواهند كرد! حقايقي را انكار مي‌كنند كه مسلّم تاريخي است و در طول تاريخ كسي برخلاف آن چيزي نگفته است، ولي در عصر حاضر كساني ابليس وار اين حقايق را «خصوصاً اين سفر را» كه مي‌توانست بهانه‌اي براي ايجاد وحدت باشد[[8]](#footnote-8)، انكار كرده و حقايق را تحريف یا تکذیب مي‌كنند!

اين سفر تا به آن حد بر گردۀ علماي شيعه سنگين آمده كه حاضر شدند به دروغ از امام غائبشان! روایت بسازند و از زبان او بگويند: «اين آيه و اين سفر فضيلتي براي ابوبكر نيست» [[9]](#footnote-9) و جالب اينكه وي منكر نمي‌شود كه ابوبكر در غار همراه پيامبر نبوده!!! ولي نجاح طائي و قزويني و هم کلاسیانش [[10]](#footnote-10) بر خلاف امام معصوم موهوم خودشان مي‌گويند: «ابوبكر یار غار نبي نبوده!!» پس كه بوده؟؟ شايد خود امام زمان بوده!!

همينطور گفته‌اند: «حضرت علي در فراش خوابيده بود و اصلاً نترسيد ولي ابوبكر در غار محزون شد!!!» بچه بازي است و لج و لجبازي، تو گويي اين جملات را كودكي هفت، هشت ساله گفته است!

روايات بسياري ساخته و به ائمه نسبت داده‌اند و حین آن آورده‌اند که این آیه به دلایلی فضیلت نیست!! و باید توجه کرد كه ائمه فراموش مي‌كنند كه بگويند: اصلاً ابوبكر در غار نبود كه حالا فضیلت باشد یا نباشد! بلكه به قول «نجاح طائی» شخص دیگری، در غار همراه نبي بود!!!!

درود و هزاران درود بر روان زنده ياد دكتر علي شريعتي كه در كتاب «تشيّع علوي و تشيّع صفوي» خود، نكتۀ مهمي را برملا مي‌كند و می‌فرماید: «تشیع صفوی این پرده را برداشت و حتی بر روی موارد اشتراک و اتفاق افکند»[[11]](#footnote-11).

و همچنین می‌فرماید: «روحانیون شیعه همواره در تلاشند تا موارد اتفاق را با تفسیرها و تأویلات باطل و منحرف خویش به نکات اختلاف تبدیل سازند.»

اما چرا چنين قصدي دارند؟ چرا مي‌خواهند حقايق را تغيير دهند؟ دو جواب دارد!

جواب اول: آنان از بيداري شيعيان مي‌ترسند! چرا مي‌ترسند؟ چون اگر آنان بيدار شوند و ببينند که اين همه وقت چون كبك سرشان در برف بوده، ديگر خمس نخواهند داد! ديگر چیزی به نام حق امام نخواهند داد، ديگر قلك‌هايي كه به نام ضريح بر بالاي قبر امام و امامزاده ساخته شده، پر نخواهند كرد!! و آن وقت چه مي‌شود؟؟ آن وقت جيب ملاياني كه با پول مردم از همه جا بي‌خبر پر شده، خالي خواهد شد! و آن روز كسي به روضه‌هاي روضه خوانان توجهي نخواهد کرد و آن روز روزيست كه زندان مرجعيت نابود می‌شود و آن روز روزيست كه تخت طاغوتِ حكومت ولايت فقيه واژگون خواهد شد؛ خلاصه کنم: بیداری مردم مساوی است با نابودی تشیع صفوی و ما اميدواريم چنين روزي برسد تا برادران خود را بدون غل و زنجير مرجعیت ببينيم! كه ان شاءالله زنده خواهیم بود و آن روز را خواهیم ديد.

اما جواب دوم: جواب دوم آن است كه اگر تا ديروز ما به اين آيه به عنوان فضيلتي از فضايل سيدنا ابوبكر صديق رضي الله عنه استناد مي‌كرديم آنان مجبور بودند به بحث بنشينند ولي جديداً دست به انكار حقايق زده تا به موقع بحث بگويند: اول بايد ثابت شود كه ابوبكر يار غار است بعد در مورد فضيلت بودن يا نبودن آن بحث كنيم و صاحب اين قلم نيز به همين منظور اين جستار را به قلم آورده تا دهان اين گزافه گويان را ببندد و هم مصداق صاحب غار و هم فضايل نهفته در آيه را به صورت واقع ثابت كند و پاسخی بگوید به ملایان قزلباش دیروز و امروز و شاید هم فردا!

\*\*\*\*\*\*

آفرين به آن دوست عزيز مستبصري كه گفت: «علمای مذهب شيعه مانند عمله بناهايي هستند كه هر وقت از كنار محل ساخت و سازشان مي‌گذري، مي‌بيني كه به جان ساختمانی افتاده‌اند و هميشه بيل و كلنگشان آماده است كه يا قسمتي را بسازند يا خراب كنند!!» آخوند شیعی در طول تاريخ چنين بوده‌اند، در علم رجالشان چنان بوده كه به اعتراف ممقاني، چيزي كه در نزد متقدمين غلو محسوب مي‌شده في الحال اصل مذهب گشته است؛ عقيدۀ تحريف كه از ضروريات مذهبشان بوده به حكم تقيه انكارش مي‌كنند و حقايق تاريخ اسلام كه تا به اين عصر احدي آن را انكار نكرده، انكار مي‌كنند!! و خدا مي‌داند كه ايشان كي مي‌خواهند بيل و كلنگ را به كناري نهند و بخوانند اين آيت را كه خداوند مي‌فرمايد: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ...﴾ [المائدة: 3] «امروز دينتان را برايتان كامل كرديم» بخوانند و دست بردارند از دشمنی با اسلام عزیز ما....

نگاهی گذرا به شبهات شیعیان:

علامه آلوسي در تفسيرش در مورد اين آيه و شبهات شيعه حول آن، چنين مي‌نويسد:

«ولعمري إنه أشبه شيء بهذيان المحموم أو عربدة السكران ولولا أن الله سبحانه حكى في كتابه الجليل عن إخوانهم اليهود والنصارى ما هو مثل ذلك ورده رحمة بضعفاء المؤمنين ما كنا نفتح في رده فما أو نجري في ميدان تزييفه قلما....» [[12]](#footnote-12).

يعني: «به جان خودم سوگند كه اين «شبهات» به هذيان يك بيمار يا به عربده‌هاي يك مست شبيه تر است واگر خدای سبحان در کتاب جلیلش از برادران شیعیان یعنی یهود و نصارا شبهاتی اینچنینی را نقل و نقد ننموده بود ما هم این بحث را باز نمی‌کردیم و در این میدان قلم خود را هدر نمی‌دادیم....».

محتواي ادلۀ شيعيان به ضعيفي تار عنكبوت است ولي به علت ظاهر فريبنده‌اش، عوام را گرفتار خود مي‌كند و اين چيزي است كه خواص شيعه از آن آگاهند و از آن بهره مي‌برند وگرنه خداي را صد هزار مرتبه شكر كه هيچ سني مذهبي بعد از خواندن چنين گزافه‌هاي كودكانه اي لحظه اي ترديد نمي‌كند كه نويسندۀ اين سطور بی‌خبر از تاریخ صحیح و همچنین بی‌خبر از آیات قرآن است! والبته باعث شرم و بي‌آبرويي جماعت متفكرين است كه چنين استدلال‌ها و ایرادهای بچه گانه و گاهاً سوفیسم مآبانه‌ای را نوعي استدلال علمي قلمداد كرده و بخواهند به آن بها دهند! به همين خاطر يكي از دوستان آگاه خطاب به اين جانب چنين گفت: «جواب دادن به اين شبهات به اين مي‌ماند كه براي شخصي دليل و برهان بياوري كه شير سفيد است و سياه نيست!!» البته حق دارند، ولي بايد در نظر داشت كه براي رسوا شدن بيش از پيش اين قوم پر كار ما هم بايد پركار باشيم و حداقل هر از چند گاهي مروري بر درس‌هاي گذشته داشته باشيم تا بدانند كه ما مانند مقلدينشان در خواب خرگوشي فرو نرفته‌ايم!

شيوۀ ما در نقد شبهات:

شيوۀ نقد شبهات بچگانۀ شيعيان به شيوۀ خود آن‌ها خواهد بود (البته شرافتمندانه نه با كيد و مكر) بقول مولانا:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون كه با كودک سر و كارت فتاد |  | پس زبان كودكي بايد نهاد |

شايد بگوييد: غالب شبهات شيعه در اين باب از اقوال علماي شماست، آيا گفتار علماي شما کودکانه است؟؟ مي‌گويیم: اگر نظر يكي از علماي ما را از ابتدا تا انتها قبول مي‌داشتند كه درخت تشيع را بايد از ريشه در مي‌آوردند!! بلكه اينگونه نيست، كتب و مقالاتي كه در اين مورد نوشته‌اند، چهار خطش از قول آلوسي و دو خط از ابن حجر، چهار خط و دو كلمه ديگر هم از رشيد رضا!!! اگر تمام گفته‌هاي يكي از اين بزرگان را به صورت كامل قبول داشتند كه ديگر مساله‌اي نبود، بلكه شبهه سازان چرخ گلدوزي خود را وسط ميدان بحث آورده و با آن چرخ قسمتي از سخنان ابن حجر كه به نفع اوست را به قسمتي از سخنان آلوسي مي‌دوزد و در نهايت يك روایت از صحیح بخاري را نيز به عنوان زينت به آن وصل مي‌كند و قرص و محکم نشسته و می‌گوید: این است بحث علمی و این است منهج عالمانه!!!

اما اين نوشتاري كه پيش رو داريد، ابتدا جوابی است به کتاب «صاحب الغار ابو بكر أم رجل آخر؟»[[13]](#footnote-13) از نجاح طائي شيعي و همچنین جوابي است به مقاله‌اي 147 صفحه‌اي از سايت وليعصر و همچنین شبهات و ایراداتی که گذشتگان شیعه چون شیخ مفید و طبرسی و نور الله شوشتری و دیگران مطرح کرده‌اند.

سعی نویسنده بر آن بوده که به ساده ترین شیوه، نگارش کند و چنان ننویسد که فقط کسانی با ضریب هوشی نیوتون! بتوانند آن را بفهمند و از کلمات دهان پر کنی که اکثر عوام معنای آن را نمی‌دانند استفاده نشده چرا که خواستیم این نوشته، هم برای عوام گیرا باشد و هم برای علما مفید واقع گردد پس این سخن «ویتگنشتاین» فیلسوف اتریشی را پذیرفتیم که می‌گوید: «اگر کسی سخنی را پیچیده گفت، باید دانست که او خود آن را نفهمیده، زیرا هر که سخنی را خوب بفهمد می‌تواند آن را به سادگی بیان کند» و به همین منظور از اسلوبی قرآنی نیز کمک گرفتیم و آن اسلوب، استفاده از مثال بود[[14]](#footnote-14)، و شما در این کتاب مثال‌های زیادی خواهید خواند که برای بهتر فهمیدن موضوع مطرح شده است، امید است که مفید واقع شود. وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ.

فصل اول:   
در اثبات یار غار بودن ابوبکر صدیق

حكام ستمگر به دروغ ابوبکر را یار غار معرفی کردند!

چنانكه مي‌دانيم، مثل هميشه و طبق روال نوشته‌هاي شيعيان كه با ساختن يك دشمن خيالي شروع مي‌شود، جناب نجاح طائي نيز پيرو همين خط مشي بوده و در مقدمۀ كتاب «آيا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبكر بود؟»[[15]](#footnote-15) چنين مي‌گويد:

«موضوع اين كتاب از موضوعات بسيار مهمّى است كه خداوند تعالى توفيق نوشتن آن را به ما عنايت فرمود. با آنكه 1420 سال از هجرت نبوى گذشته، لكن هنوز مسلمانان مطالبى را كه حكّام ستمگر تأليف و وعّاظ دربارى و ياران آنان نوشته‌اند، مى‌خوانند و مسلمان‌ها نسل به نسل عادت به خواندن دروغ‌هاى نوشته شده درباره غار هجرت نمودند و لذا خطا، سنگين و كار مشكل گرديد».

**جواب:**

در نظر او آن حكام ستمگر، حكام بني اميه و در راس آن‌ها معاويه بن ابي سفيان است! حال فكر كنيد؛ معاويه و بني اميه اي كه به عقيدۀ شيعه حضرت علي را بر منابر لعن مي‌كردند و ديگران را نيز به همين عمل امر مي‌نمودند چطور است كه به راويان اعم از صحابه و تابعين اجازه مي‌دادند كه فضايل حضرت علي رضي الله عنه را نشر دهند؟ معاويه كه علناً لعن مي‌كرد چگونه احفاد او به مولفين اجازه دادند كه فضايل حضرت علي را درج كنند؟؟ مثل اين است كه خميني بعد از پيروزي و بعد از اينكه جاي شاه نشست و دستور داد شعار مرگ بر شاه را پر رنگتر كنند![[16]](#footnote-16) به دوستانش بگويد: هر گاه خواستيد در مجالس يا در كتاب‌ها از من تعريف كنيد نامي از شاه هم بياوريد.. نه! يك باب كامل را به تعريفِ از او اختصاص دهيد، نه نه! اصلاً تا مي‌توانيد از فضايل داشته و نداشتۀ او بگوييد تا جايي كه فضايل او از فضايل من هم بيشتر باشد!!!!

روز برويم مرگ بر شاه بگوييم و شب فضايل شاه را بخوانيم!!

مگر نمي‌گوييد: معاويه علي را كافر مي‌دانست؟ ديگر چرا فضايل اين كافر را (نعوذ بالله) نقل مي‌كرد؟

ضمناً: حقیقت یار غار بودن حضرت صدیق در قدیمیترین کتاب‌های اهل تشیع ثبت شده است؛ آیا می‌خواهید بگویید آن‌ها هم وعاظ درباری بوده‌اند؟

براي درك ناداني اين شخص خواندن اين جملات از وي كافيست:

«معاويه بن أبى سفيان در گفتگوئى توافق كرد تا چهار هزار درهم به سمرة بن جندب بدهد، فقط بدين منظور كه در ميان اهل شام خطبه بخواند و بگويد كه آيه:

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعۡجِبُكَ قَوۡلُهُۥ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيُشۡهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلۡبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلۡخِصَامِ ٢٠٤ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَۚ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَسَادَ ٢٠٥﴾ [البقرة: 204-205][[17]](#footnote-17) در حقّ على عليه السّلام نازل شده

و آيه: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ [البقرة: 207][[18]](#footnote-18)

(كه اشاره به قضيّه خوابيدن على عليه السّلام در بستر پيامبر است) در شأن ابن ملجم نازل گرديده.»[[19]](#footnote-19)

**جواب:** به اين فكر كنيد، شخصي كه در صدد بود قاتل حضرت علي را مجاهد في سبيل الله جلوه دهد و خود حضرت علي را نيز كافر جلوه دهد، چطور به اين فكر نيافتاد كه به جاي رقيب تراشي براي حضرت علي و فضيلت تراشي براي آن رقبا؛ فضايل سيدنا علي عليه السلام را تحريف و تبديل کند!

مثلاً: «عَبْدُ الْوَهَّابِ بْنُ الضَّحَّاكِ، قال: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَيَّاشٍ، قال: سَمِعْتُ حُرَيْزَ بْنَ عُثْمَانَ، قال: هَذَا الَّذِي يَرْوِيهِ النَّاسُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْه وسَلَّمَ قال لِعَلِيٍّ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى (حَقٌّ، ولَكِنْ أَخْطَأَ السَّامِعُ، قُلْتُ: فَمَا هُوَ؟ فَقَالَ: إِنَّمَا هُوَ: أَنْتَ مِنِّي مَكَانُ قَارُونَ مِنْ مُوسَى)، قُلْتُ: عَنْ مَنْ تَرْوِيهِ؟ قال: سَمِعْتُ الْوَلِيدَ بْنَ عَبد المَلِك يَقُولُهُ وهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ»[[20]](#footnote-20).

یعنی: «عبد الوهاب بن ضحاک گفت: حدیث کرد مرا اسماعیل بن عیاش و گفت: از حزیر بن عثمان شنیدم که می‌گفت: این حدیثی که مردم از پیامبر نقل می‌کنند که به علی  فرمود: ای علی مقام تو نسبت به من چون مقام هارون است به موسی؛ این حدیث درست است اما شنونده آن را اشتباه شنيده!

راوي گويد، گفتم: پس (صحيحش) چطور است؟ گفت: (صحيحش) اين است: تو نسبت به من به منزلت «قارون» هستي به موسي[[21]](#footnote-21)! از حزیر پرسیدند: این را چه کسی به تو گفت؟ جواب داد: ولید بن عبدالملک[[22]](#footnote-22) این را بر منبر می‌گفت»

اين قول نزد اهل سنت بي‌ارزش و فاقد اعتبار است[[23]](#footnote-23) ولي حکام بني اميه مي‌توانستند چنين كنند، به جاي رقيب تراشي مي‌توانستند احاديث را تبديل كنند، هارون را به قارون بدل كنند!

نجاح مي‌گويد: معاويه، سمرة بن جندب را اجير كرده بود كه آياتي را به منظور ذم علي به او نسبت دهد و آياتي را براي مدح قاتل علي به ابن ملجم نسبت دهد؛ ولي در حال حاضر هيچ قولي در اين مورد در دسترس نيست و احدي از مفسرين را نمي‌شناسيم كه آيۀ 207 بقره را در شان ابن ملجم بداند! اگر سمرة بن جندب چنين خطابه اي ايراد كرده بود، بازتاب آن بايد در كتب ما موجود مي‌بود ولي چرا چنين نيست؟ چرا احدي احتمال نمي‌دهد كه آيات 204 و 205 بقره در شان علي باشد؟ آيا جوابي غير از اين وجود دارد كه نجاح دروغگو و دروغ دوست است؟؟

نه تنها معاويه چنين كاري نكرده بلكه او از کسانی است كه فضايل حضرت علي را روايت كرده است!

معاویه، حضرت علی را می‌ستاید

1. ابن بطریق و ملا باقر مجلسی و دیگران مي‌نويسند: «سَأَلَ رَجُلٌ مُعَاوِيَةَ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَقَالَ سَلْ عَنْهَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ أَعْلَمُ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَوْلُكَ فِيهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَوْلِ عَلِيٍّ قَالَ بِئْسَ مَا قُلْتَ بِهِ وَ لَؤُمَ مَا جِئْتَ بِهِ لَقَدْ كَرِهْتَ رَجُلًا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَغُرُّهُ الْعِلْمَ غَرّاً لَقَدْ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَ لَقَدْ كَانَ عُمَرُ بْن‏ الْخَطَّابِ يَسْأَلُهُ فَيَأْخُذُ عَنْهُ وَ لَقَدْ شَهِدْتُ عُمَرَ إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ شَيْ‏ءٌ قَالَ هَاهُنَا عَلِيٌّ قُمْ لَا أَقَامَ اللَّهُ رِجْلَيْكَ وَ مَحَا اسْمَهُ مِنَ الدِّيوَان‏» **[[24]](#footnote-24)**.

يعني: «مردی از معاویه پرسشی کرد. معاویه گفت: از [علی بن ابیطالب](http://forum.patoghu.com/redirector.php?url=http%3A%2F%2Fdaneshnameh.roshd.ir%2Fmavara%2Fmavara-index.php%3Fpage%3D%25D8%25AD%25D8%25B6%25D8%25B1%25D8%25AA%2B%25D8%25A7%25D9%2585%25DB%258C%25D8%25B1%25D8%25A7%25D9%2584%25D9%2585%25D8%25A4%25D9%2585%25D9%2586%25DB%258C%25D9%2586%2B%25D8%25B9%25D9%2584%25DB%258C%2B%25D8%25B9%25D9%2584%25DB%258C%25D9%2587%2B%25D8%25A7%25D9%2584%25D8%25B3%25D9%2584%25D8%25A7%25D9%2585) بپرس زیرا او آگاه‌تر است.

مرد گفت: ای معاویه گفتار تو و پاسخت در این مسأله برای من محبوب تر است از پاسخ و گفتار علی!

معاویه گفت: بد حرفی زدی و اندیشۀ اشتباهی داری، تو از گفتار مردی اظهار ناخرسندی کردی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را از دانش و علم سیراب می‌کرد و به او فرمود: تو برای من همانند هارون برای [موسی](http://forum.patoghu.com/redirector.php?url=http%3A%2F%2Fdaneshnameh.roshd.ir%2Fmavara%2Fmavara-index.php%3Fpage%3D%25D8%25AD%25D8%25B6%25D8%25B1%25D8%25AA%2B%25D9%2585%25D9%2588%25D8%25B3%25DB%258C%2B%25D8%25B9%25D9%2584%25DB%258C%25D9%2587%2B%25D8%25A7%25D9%2584%25D8%25B3%25D9%2584%25D8%25A7%25D9%2585) هستی، مگر این که بعد از من پیامبری نیست. عمر بن خطاب از علی می‌پرسید و به سخنش عمل می‌کرد و من خود شاهد بودم که هرگاه مشکلی برای عمر پیش می‌آمد می‌گفت: آیا علی اینجا هست و حضور دارد؟؟

آنگاه معاویه به آن مرد گفت: برخیز که خداوند دو پایت را زمین گیر کند و دستور داد نام او را از دیوان سهمیۀ بیت المال حذف کنند!!!»

اگر معاويه دستور به لعن علي داده بود و اگر دستور ميداد احاديثي عليه او بتراشند و از همه مهمتر اگر او را تكفير مي‌كرد! چرا شخص سائل به معاويه نگفت: يا ايها الامير! تو او را لعن مي‌كني! او را تكفير مي‌كني، آنوقت من بدبخت كه رأي تو را از رأي علي بيشتر دوست ميدارم سزاوار اين همه مذمّت و نفريني اينچنيني هستم؟

اگر معاویه دستور به سبّ و لعن و جعل حديث عليه حضرت علی داده بود، بدون شک آن شخص در جواب می‌گفت: تو که لالایی بلدی چرا خودت خوابت نمی‌برد؟! خودت حضرت علی را لعن می‌کنی و ما را مجبور می‌کنی كه لاعن علي باشيم، حال از سخن من ناراحت می‌شوی و من را توبیخ می‌کنی؟ مگر حرف من بیشتر از لعن کردنی بود که تو ما را به آن امر می‌کنی؟ پس چرا به من می‌گویی: خدا دو پایت را زمین گیر کند؟!!

مگر مي‌شود خميني بر روي منبر مرگ بر شاه بگويد و مردم را نيز ترغيب كند كه چنين بگويند، ولي كسي را كه فقط بگويد: «شاه آدم پرخوري بود» توبيخ و مجازات كند؟!

حال اين روايت را نيز بخوانيد:

1. «نقل است که ابو مسلم خولاني (به عنوان سفير از سمت حضرت علي) به اتفاق تني چند نزد معاويه آمدند و به او گفتند: «تو با علي در جنگ و نزاع هستي و با وي مبارزه مي‌كني، آيا تو مانند او هستي؟» معاويه گفت: «لاَ وَاللهِ، إِنِّيْ لأَعْلَمُ أَنَّهُ أَفْضَلُ مِنِّي، وَأَحَقُّ بِالأَمْرِ مِنِّي...» = «خير، به خدا سوگند من مي‌دانم كه او از من بهتر است و او براي خلافت از من شايسته‌تر است...»[[25]](#footnote-25).

شايد بگوييد: «اين‌ها در مورد زماني است كه حضرت علي عليه السلام در قيد حيات بود» مي‌گويم: مگر غير اين است كه مي‌گوييد: معاويه در حيات علي او را لعن مي‌كرده؟؟ مگر نمي‌گوييد او را تكفير مي‌كرده؟ خب! اگر لعن و تكفيري در كار بود، ابومسلم خولاني مي‌بايست خطاب به معاويه مي‌گفت: تو هر روز علي را لعنت مي‌كني و او را كافر مي‌خواني و ياران تو نيز چنين مي‌كنند، حال مي‌گويي كه او از تو بهتر است؟ چرا يك بام و دو هوا يا ابن ابي سفيان؟

ولي مي‌دانيم كه چنين نگفت! و البته رواياتي نيز در دست است كه مربوط به بعد از شهادت سيدنا علي است.

1. عاملي از ابوالحجاج البلوي نقل مي‌كند: «وقتي خبر شهادت علي به معاويه رسيد معاویه گفت: «لقد ذهب الفقه و العلم بموت ابن أبي طالب» [[26]](#footnote-26).

یعنی: «با مرگ پسر ابوطالب، علم و فقه هم مرد!»

و در خبر مشابهی اینچنین آمده: «لَمَّا جَاءَ خَبَرُ قَتْلِ عَلِيٍّ إِلَى مُعَاوِيَةَ جَعَلَ يَبْكِي، فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: أَتَبْكِيهِ وَقَدْ قَاتَلْتَهُ؟ فَقَالَ: وَيْحَكِ إِنَّكِ لَا تَدْرِينَ مَا فَقَدَ النَّاسُ مِنَ الْفَضْلِ وَالْفِقْهِ وَالْعِلْمِ»[[27]](#footnote-27).

يعني: «وقتی که خبر کشته شدن سيدنا علی به معاویه رسید، شروع به گریه کرد، زنش به او گفت: «آیا بخاطر او گریه می‌کنی در حالیکه با او می‏جنگیدی؟!» گفت: «وای بر تو، تو نمی‌دانی که مردم چه فضل و فقه و دانشی را از دست دادند!»

اگر انکار فضائلی در کار بود و یا لعن کردنی در بین بود، همسرش باید می‌گفت: چه شده؟ آیا هذیان می‌گویی؟! دیروز که او را لعنت می‌کردی، حالا چه شده که...

1. در روایت موثقی نقل است که معاویه در دوران خلافتش از ضرار صُدائی (از یاران علی) خواست که علی را برایش توصیف کند، ضرار گفت: «ای امیرالمؤمنین مرا از این کار معاف کن!» معاويه گفت: «حتماً باید او را توصیف کنی!» گفت: «حال که حتماً باید او را توصیف کنم، پس می‌گویم؛ بخدا بسیار دوراندیش و قدرتمند بود، همیشه سخن فيصله بخش می‌گفت، عادلانه حکم می‌کرد، دانش از همه جوانبش فوران می‌کرد،.... شهادت می‌دهم که گاهاً دیده‌ام، در حالیکه شب پرده‌اش را پایین آورده بود و ستارگان رو به کاهش گذاشته بودند، ریش خود را در دست گرفته بود، و همچون شخص سالم شتابزده و بی‌قرار بود، ولی غمگین و گریان می‌گفت: «ای دنیا، دیگری را فریب بده! خود را به سوی من عرضه‌ کرده‌‌ای یا شوق و علاقه به من داري؟ بعید است، بعید است. من تو را سه طلاقه کرده‌‌ام، که رجعتی در آن طلاق نیست، پس عمر تو کوتاه است و کم ارزش هستی، آه و ناله از کمبود توشه و دوری سفر و وحشتناکی راه،...».

آنگاه معاویه به گریه افتاد، و گفت: «رَحِمَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ، كَانَ وَاَللَّهِ كَذَلِكَ» = «خدا رحمت کند ابوالحسن را، (بخدا همین‌گونه بود)» پس ای ضرار تو تا چه ‏اندازه بر او غمگین هستی؟!» گفت: «همچون کسی غمگین هستم که فرزندش را در دامانش سر بریده‏اند!»[[28]](#footnote-28)

معاویه به گریه می‌افتد و سخنان «ضرار» را تایید می‌کند و ضرار به او نمی‌گوید: اگر چنین است، پس چرا او را لعنت می‌کنی و دستور می‌دهی او را لعنت کنند؟ و چرا او را كافر مي‌خواني و عليه او روايت جعل مي‌كني؟

به همین تعداد روایت بسنده می‌کنیم و به سخن بعدی نجاح می‌پردازیم؛ وی می‌گوید:

«نشر مناقب دروغين در شأن أبوبكر از طرف معاويه، بخاطر محبّت و براى بالا بردن شأن و منزلت وى نبود، بلكه صرفاً براى پائين آوردن شأن و منزلت رسول خدا صلّى الله عليه و آله و خاندان پاك وى صورت مى‌گرفت»[[29]](#footnote-29).

حال اگر اين نوشته... به رجز خواني‌هاي يك فرد مست شبيه نيست به چه شبيه است؟؟

در محلي مي‌گويد: ماجراي هجرت و غار را بني اميه براي اين ساخت تا فضيلتي باشد در برابر غدير!!‌ (يعني ابن بكر[[30]](#footnote-30) هم مي‌توانست با استناد به هجرت خلافت خود را ثابت كند!!)

الان مي‌گويد معاويه مي‌خواسته مقام نبي اکرم را تنزل دهد!!! حال بين اين دو را جمع كنيد، مي‌توانيد؟؟

توضيح بيشتر: اگر مقام پيامبر تنزل پيدا كند ديگر همراهي با او چه نفعي خواهد داشت؟ ديگر چه نفعي خواهد داشت كه پيامبر شخصي را «صديق» لقب داده باشد؟؟ شخصي كه مقامي ندارد، داماد او بودن چه نفعي دارد كه بخواهند اين ماجرا را جعل كنند؟!!

واقعاً كه با رئيس انجمن مجانين طرف هستيم!

اين نجاح در همين كتاب چنين مي‌نويسد: «و ذهبى در نوشته‌هاى خود معروف به همين شيوه بوده است، و او در قريشى و اموى بودن حتى از قريشيان و امويان نيز بالاتر بود»

ج: توئي كه ذهبي را از امويان هم بدتر مي‌داني و در مورد امويان گفتي كه علي را كافر مي‌دانسته‌اند و كافر بودن حضرت علی را نشر میدادند، حال چطور است كه ذهبي فضايل علي را مكتوب مي‌دارد؟ چطور است كه از فرزندان او به نيكي ياد مي‌كند؟؟ علي را امير المومنين مي‌داند، حسن را امام مي‌نامد و حسين را سيد جوانان اهل بهشت؟؟!

او در این باب، زیاد سخن گفته و ما به اندازۀ لازم جواب گفتیم و لازم نمی‌دانیم بیشتر بنویسیم چرا که به موضوع این نوشتار چندان مربوط نیست.

نجاح طائی: روایات صحیح و متواتر می‌گوید که ابوبکر یار غار نبوده!

بزرگترين خيانت، نجاح طائي، اين است كه در ابتداي كتابش مي‌گويد: «و اين كتاب قضيّه حضور أبوبكر در غار را به صورتى علمى و مستند به روايات صحيح و متواتر و شواهد و قرائن فراوان رد كرده و از پايه و اساس ويران مى‌نمايد.»

و مي‌گويد: «اين كتاب واقعيّت و حقيقت قضيّه غار را مطابق با كتاب و سنّت و با تائيد عقل و فطرت و دور از هرگونه دروغ و افتراء حزبى و حكومتى بيان مى‌نمايد».

اين سخن وي را در حين مطالعۀ اين نوشتار به ياد داشته باشيد زيرا بارها بار خواهيد ديد كه او نه تنها به روايات صحيح و متواتر استناد نكرده بلكه به روايات عجيب و غريب و كذب هم استناد مي‌كند نه تنها به روایات کذب استناد می‌کند، بلکه همین روایات را نیز تحریف می‌کند و گاهی نیز قیچی و ساتور برداشته و روایات را قیچی و تکه تکه می‌کند تا شاید که بتواند مراد خودش را از آن کسب کند!

و اما دلايل عقلی و علمي ايشان را نيز خواهيم ديد كه اوهن من بيت العنكبوت است!

شخصي به نام عبد الله بن بكر وجود خارجي ندارد

نجاح طائی بارها از شخصي به نام «عبد الله بن بكر» نام مي‌برد و او بازیگر نقش اول فيلمنامه ايست كه او به قلم آورده است.

جناب مخترع كبير مدعي است كه «عبد الله بن بكر» همان شخصي است كه همراه پيامبر در غار و راهنماي او در راه بوده است. اما خوب است كه بدانيد چنين شخصي با اين اسم (در آن تاريخ) وجود خارجي ندارد، در هيچ كدام از كتب تاريخ و تراجم و طبقات و انساب و.... از او نامي نيست. بله! شخصي به عنوان راهنماي سفر نبي اكرم صلي الله عليه و آله وجود داشته ولي احدي به جز نجاح نگفته كه نام او «عبد الله بن بكر» بوده است!!

اسم و رسم آن راهنما در روايات و كتب مختلف به صورت‌هاي گوناگوني درج شده است، از جمله:

عبد الله بن اريقط[[31]](#footnote-31)؛ عبد الله بن اريقد؛ عبد الله بن ارقطّ يا عبد الله بن ارقد يا عبد الله بن أرقم و بعضي او را ليث بن عبدالله بن اريقط گفته‌اند و بعضي نام او را اريقط[[32]](#footnote-32) و بعضي رقيط[[33]](#footnote-33) پنداشته‌اند.

بعضي او را «ليثي» و بعضي «دئلي» يا «دؤلي» يا «ديلي» يا «دئل» يا «ديل» و بعضي «عدوي» و بعضي «بني ديل بن بكري» نوشته‌اند!!

بعضي «اريقط» را نام پدرش پنداشته بعضي چون حلبي و برزنجي نام مادر او را «اريقط» دانسته‌اند و بعضي نيز نام خودش را «اريقط» [[34]](#footnote-34) يا «رقيط» [[35]](#footnote-35) دانسته‌اند! كه در لابلاي تمام اين اختلافات، متاخرين و غالب متقدمین «عَبْدُ اللهِ بْنُ أُرَيْقِطٍ اللَّيْثِيُّ» را صحيح‌تر مي‌دانند. [[36]](#footnote-36) و الله اعلم

حال بين تمامي اين اقوال و اين اختلافات در عجبم كه جناب نجاح، «عبد الله بن بكر» را از كجا آورد!!! بیائید، ببينيم منبع اين اختراع او كدام تأليف و كدام مؤلف است!

او در باب 3 فصل دوم با عنوان «عبدالله بن بكر كيست؟» روايتي را از بحار الانوار مجلسي و اِعلام الوري طبرسي و كمال الدين صدوق نقل مي‌كند.

روايت به نقل از «نجاح» ، چنين است: «إذ التقى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بعبدالله بن أريقط بن بكر في جبل ثور فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): يا ابن أريقط أأتمنك على دمي؟

فقال ابن بكر: إذاً والله أحرسك وأحفظك ولا أدلّ عليك فأين تريد يا محمد؟ قال محمد (صلى الله عليه وآله وسلم): يثرب. قال ابن بكر: لأسلكنّ بك مسلكاً لا يهتدي فيها أحد».

يعني: «و چون **عبدالله بن أريقط بن بكر** در كوه ثور با رسول خدا صلّى الله عليه و آله ملاقات كرد حضرت فرمود: اى **فرزند أريقط** آيا تو را بر جان خود ايمن بدانم؟

**ابن بكر** گفت: بنابراين سوگند به خدا كه تو را حفظ و حراست مى‌نمايم و احدى را بر تو آگاه نمى‌كنم، اى محمّد كجا مى‌خواهى بروى؟ محمّد صلّى الله عليه و آله فرمود: يثرب!

**ابن بكر** گفت: تو را از راهى خواهم برد كه احدى بدان راه نيابد»

حال ببینیم این مخترع کبیر در نقل این روایت چه تلبیسی به کار برده است:

اين روايت در بحار الانوار ج19 ص 69 (همان آدرسي كه داده و همان چاپي كه از آن نقل كرده) به اين شكل آمده است:

«فَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ أَقْبَلَ رَاعٍ لِبَعْضِ قُرَيْشٍ يُقَالُ لَهُ **ابْنُ أُرَيْقِطٍ** فَدَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ص فَقَالَ لَهُ يَا **ابْنَ‏ أُرَيْقِطٍ** آتَمِنُكَ عَلَى دَمِي فَقَالَ إِذاً وَ اللَّهِ أَحْرِسُكَ وَ أَحْفَظُكَ وَ لَا أَدُلُّ عَلَيْكَ فَأَيْنَ تُرِيدُ يَا مُحَمَّدُ قَالَ يَثْرِبَ قَالَ لَأَسْلِكَنَّ بِكَ مَسْلَكاً لَا يَهْتَدِي فِيهَا أَحَد»

آيا اثري از «عبد الله بن اريقط بن بكر» يا از «ابن بكر» يا از «بکر» وجود داشت؟؟؟؟

مجلسي اين روايت را از اِعلام الوري طبرسي نقل كرده يعني منبع اصلي اعلام الوري است پس ما به منبع اصلي سر مي‌زنيم.

اعلام الوري طبرسي ج1 ص148 (همان آدرس و دقيقاً همان چاپ):

«و أقبل راع لبعض قريش يقال له: **ابن اريقط** فدعاه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله وسلّم و قال له: «يا **ابن اريقط** أءتمنك على دمي؟». قال: إذا و اللّه أحرسك و أحفظك و لا أدلّ عليك، فأين تريد يا محمد؟ قال: «يثرب». قال: و اللّه لأسلكنّ بك مسلكا لا يهتدي فيه أحد.»

دوباره مي‌پرسم: آيا اثري از «ابن بكر» ديديد؟؟ دقت کنید، شاید چشمان من کم سو شده است! مهم نیست؛ هنوز يك كتاب مانده، جاي اميدي هست!

منبع سوم «كمال الدين شيخ صدوق ص 56 چاپ قم» است كه در متن كتاب چيزي در اين مورد نيست ولي در پاورقي، همان متن فوق از كتاب اعلام الوري نقل شده است و اثري از «ابن بكر» نيست!!!

در اصل، تنها يك منبع واحد است كه هم «مجلسي» و هم «محقق كتاب كمال الدين شيخ صدوق» از همان منبع استفاده كرده‌اند ولي با اين حال آن دو منبع را نيز بررسي كرديم تا به خوبي دست اين متفكر فرهيختۀ اسلامی رو شود!!!

نکته: در ادامۀ همین روایت كه مورد استناد نجاح طائیست، آمده است:

«فَأَيْنَ تُرِيدُ يَا مُحَمَّدُ قَالَ يَثْرِبَ قَالَ لَأَسْلِكَنَّ بِكَ مَسْلَكاً لَا يَهْتَدِي فِيهَا أَحَدٌ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص ائْتِ عَلِيّاً وَ بَشِّرْهُ بِأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لِي فِي الْهِجْرَةِ فَهَيِّئْ لِي زَاداً وَ رَاحِلَةً وَ قَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ ائْت‏ أَسْمَاءَ ابْنَتِي وَ قُلْ لَهَا تُهَيِّئُ لِي زَاداً وَ رَاحِلَتَيْن‏....» [[37]](#footnote-37).

یعنی: «ابن اریقط گفت: قصد كجا را دارى اى محمد؟ فرمود: يثرب، گفت: به خدا قسم كه راهى را به تو نشان مى‏دهم كه هيچ كس تو را پيدا نكند... پس رسول الله صلّى اللّه عليه و اله به او فرمود: على را پيدا كن و به او بشارت بده كه خداوند به من اجازه هجرت داده است و بگو كه مركب و زاد و توشه راه را فراهم كند. **ابو بكر به او (به ابن اريقط) گفت: دخترم أسماء را پيدا كن** و به او بگو: كه دو مركب و زاد و توشه را براى من فراهم كند...».

پس طبق همین روایت که دست آویز «نجاح» مسكين است، زمانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم با «ابن اریقط» صحبت می‌کرده ابوبکر هم همراهش بوده است!

در همین ابتدا او هم دروغ گفته هم روایت را تحریف فرموده و هم آن را قیچی کرده است!

براي اختتام اين بخش شما را دعوت مي‌كنم، باري ديگر اين نوشتۀ جناب نجاح را بخوانيد:

«إذ التقى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بعبدالله بن أريقط بن بكر في جبل ثور فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): يا ابن أريقط أأتمنك على دمي؟ فقال ابن بكر: إذاً والله أحرسك وأحفظك ولا أدلّ عليك فأين تريد يا محمد؟ قال محمد (صلى الله عليه وآله وسلم): يثرب. قال ابن بكر: لأسلكنّ بك مسلكاً لا يهتدي فيها أحد» [[38]](#footnote-38).

يعني: «و چون **عبدالله بن أريقط بن بكر** در كوه ثور با رسول خدا صلّى الله عليه و آله ملاقات كرد حضرت فرمود: اى **فرزند أريقط** آيا تو را بر جان خود ايمن بدانم؟ **ابن بكر** گفت: بنابراين سوگند به خدا كه تو را حفظ و حراست مى‌نمايم و احدى را بر تو آگاه نمى‌كنم، اى محمّد كجا مى‌خواهى بروى؟ محمّد صلّى الله عليه و آله فرمود: يثرب! **ابن بكر** گفت: تو را از راهى خواهم برد كه احدى بدان راه نيابد»

او از قول نبي اكرم صلي الله عليه و آله وسلم نقل مي‌كند كه خطاب به آن راهنما گفت: «يا ابن أريقط أأتمنك على دمي؟» = اي «**ابن اريقط**» آيا تو را بر جان خود ايمن بدانم؟؟

دقت كنيد، رسول خدا او را «ابن اريقط» خواند ولي «مكتشف عصر ما» در خط بعدي او را «ابن بكر» مي‌نامد!!! آيا تناقض از اين بيشتر و جهالت از اين بالاتر ممكن است؟؟!

تبدیل «ابن اریقط» به «ابن بکر» توسط نجاح طائی

با وجود اينكه در بارۀ نام پدر يا مادر آن راهنما اختلاف است ولي احدي نگفته كه نام پدر یا مادر وی «بكر» بوده تا بتوانيم آن را «ابن بكر» بناميم!![[39]](#footnote-39) تاكيد مي‌كنم! احدي نگفته «عبدالله فرزند بكر» بوده، حتي كسي نگفته نام جدش بكر بوده! البته جناب مخترع كبير را قلم بگيريد!

خود «نجاح» در كتاب ديگرش به نام «السيرة النبويه» مي‌نويسد:

«و مرّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و اله وسلّم و عبد اللّه بن اريقط بن الديل بن بكر بخيمة ام معبد...» [[40]](#footnote-40).

خود او نام آن راهنما را به اين شكل «عبد اللّه بن اريقط بن الديل بن بكر» ضبط كرده است، يعني اگر قول او را صحيح بدانيم اينگونه مي‌شود كه «بكر» «پدر جد عبد الله» بوده است!

حال ببينيد اين «نجاح» چقدر جاهل است كه «پدر عبدالله» را نمي‌بيند «پدر بزرگ» او را نمي‌بيند و به «پدرِ پدربزگش» چسبيده است!! آن هم در حالیکه تا به حال احدی، ابن اریقط را به غیر از پدرش به کسی دیگر نسبت نداده است.

من «ابوبكر بن حسين بن احمد بن عبد الله» هستم ولي احدي مرا «ابوبكر بن عبد الله» نمي‌خواند، بلكه گفته مي‌شود: «ابوبكر بن حسين» و اين كاملاً طبيعي است ولي ادعاي او چون شاهدی در تاریخ ندارد به اختراعات مخترعين بيشتر شبيه است!

البته لازم به ذكر است كه: آنانكه نسب او را به بني بكر نسبت داده‌اند، آن را چنين نوشته‌اند:

«رجلا من بني الدئل بن بكر» يعني مردي از طايفۀ «دئل بن بكر» نه اينكه «دئل» جد او باشد!

دكتر ابراهيم آيتي شيعي مي‌نويسد: «عبد اللّه بن أريقط ليثى ديلى هم گفته مى‏شود. پدر اين عبد اللّه **از طايفه بنى ديل بن بكر بن عبد مناة بن كنانه** و مادرش از بنى سهم بن عمرو بود.» [[41]](#footnote-41)

اين نسب را به شكل كاملتر نيز ثبت كرده‌اند:

«النُفاثي: نسبة إلى نفاثة بن عدي بن الديل بن بكر. واسمه عبد الله بن أريقط»[[42]](#footnote-42).

يعني اگر واسطۀ ديگري در اين بين نباشد (كه ظاهراً هست) نسب او را بايد چنين بنويسيم: «عبد الله بن أريقط بن **نفاثة بن عدي** بن الديل بن بكر **(**بن عبد مناة بن كنانه (بن خزيمة))» يعني جناب نجاح دو نفر را از قلم انداخته و قسمتی از نسب او را بلعیده و «بكر» را كه «پدر جد جد» او مي‌باشد به جاي پدر آن راهنما جا زده است![[43]](#footnote-43)

جناب مخترع كبير در كتاب «السيرة النبویة» مي‌نويسد:

«عبد الله بن اريقط بن بكر دليله و هو الذى صحبه فى الغار و السفر. ثم جعل المحرفون متأخرا أبا بكر بدل ابن بكر....»[[44]](#footnote-44).

يعني: «عبد الله بن اريقط بن بكر راهنماي پيامبر بود و او همان است كه يار غار و همسفرش بود ولي تحريف كنندگان ابا بكر را به جاي ابن بكر قرار دادند!»

در اين قول نام آن راهنما را مختصر كرد و عبد الله بن اريقط بن **ديل** بن بكر را به عبد الله بن اريقط بن بكر تبديل كرد و «ديل» را به خودش تخفيف داد!! و اين «اريقط» كه در قول قبلي نجاح فرزند «ديل» بود با شعبده‌اي فرزند «بكر» شد!! البته شعبده بازي‌هاي جناب نجاح هنوز تمام نشده است و خواهيم ديد كه او چگونه با قلمش ما را مات و مبهوت خودش خواهد كرد؛ چنانکه مي‌نويسد: «فريبكاران حزب قريش، اقدام به اجراى نقشه تغيير در نام أبوبكر نمودند، تا نام وى موافق نام **عبدالله بن بكر** گردد»[[45]](#footnote-45).

در قول بالايي پاک کنش را در آورده و این بار «عبدالله بن **اريقط** بن بكر» را به «عبدالله بن بكر» تبديل كرد و «اريقط» را نيز از رده خارج نمود!!! يعني «عبدالله» كه فرزند «اريقط» بود در اين نقل فرزند بلا واسطۀ «بكر» شد!!

گمان نكنيد كه او چوب جادويي و پاک کنش را به کناری نهاده است! خير؛ زورش كه نمي‌آيد، باز هم شعبده می‌کند!! به همين دليل در سكانس‌هاي مختلف از آن راهنما به اين شكل = «ابن بكر» ياد مي‌كند، مثلاً مي‌نويسد:

«و در هنگام رسيدن كفّار به غار، رسول خدا صلّى الله عليه و آله به همراه رفيق خود **ابن بكر** بسر مى‌برد....» [[46]](#footnote-46)

نام يكي از فصول كتابش چنين است: «دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا (ص) همراه با **ابن بكر**، نه أبوبكر»[[47]](#footnote-47).

نام يكي ديگر از فصول كتابش: «**ابن بكر** خانواده ابوبكر را از مكّه به مدينه آورد» [[48]](#footnote-48)

شايد بگوييد: «نجاحِ بنده خدا خواسته مختصر نويسي كند به همين دليل تنها به «ابن بكر» بسنده كرده است»

مي‌گويم: مختصر «عبد الله بن أريقط بن نفاثة بن عدي بن الديل بن بكر» مي‌شود = «ابن اريقط» نه «ابن بكر»؛ و اين را تمامي عقلا مي‌پسندند و اگر قرار باشد كسي به عنوان «ابن بكر» شناخته شود آن شخص «ديل بن بكر» است نه «نبيرۀ» او!

اما اين شيادي و اين پله پله حذف واسطه‌ها به چه منظور بود؟؟ چرا نجاح در كل كتابش «نفاثه بن عدي» را خط زده و بعد از آن ديل را خط زد و در جايي اريقط را و سپس عبدالله را؟؟ [[49]](#footnote-49)

جواب: او اين مراحل را طي كرد تا بتواند اين ادعا را بكند: «جعل المحرفون متأخرا أبا بكر بدل ابن بكر»[[50]](#footnote-50) = تحريف كنندگان «ابا بكر» را به جاي «ابن بكر» قرار دادند!

بله، او مي‌خواست ذهن‌ها را به اين وهم بياندازد كه آن راهنما معروف به «ابن بكر» بوده و همه او را با شهرت «ابن بكر» مي‌شناختند، تا بتواند بگويد بعدها به جاي «ابن بكر» ابي بكر نهادند! و جای «ن» را با «ي» عوض کردند؛ ولي چنانكه قبلاً مشخص شد كسي چنين شخصي را نمي‌شناسد بلكه چنانكه از طبرسي و مجلسي نقل شد او «ابن اريقط» است نه ابن بكر!!

\* چنانكه قبلاً گفتيم: در مورد والد يا والدۀ او اختلافاتي وجود دارد ولي احدي نگفته نام آنان «بكر» بوده است! و براي اينكه خواننده را خاطر جمع كنيم از امهات كتب شيعه كه به اين واقعه اشاره كرده‌اند شواهدي مطرح مي‌كنيم تا آنان نيز مهري باشند بر دهان مخترع كبير!

1. ابن عقده كوفي(متوفي333هـ): «ودليلهم ابن أريقط»[[51]](#footnote-51).
2. قاضي نعمان مغربي (م363هـ): «... وعبد الله ابن أريقط إليه ليمضوا معه إلى المدينة...»[[52]](#footnote-52).
3. ابن طيفــــــــــــــور (م380هـ): «ودليلهما الليثي عبد الله بن أريقط» [[53]](#footnote-53)
4. ابن حمزة الطوسي (م560هـ): «ودليلهما الليثي عبد الله بن أريقط»[[54]](#footnote-54).
5. قطب الدين راوندي (م573هـ): «لبعض قريش يقال له: ابن أريقط»[[55]](#footnote-55).
6. ابن شهر آشـــــوب (م588هـ): «وَ دَلِيلُهُمُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُرَيْقِطَ اللَّيْثِي‏» [[56]](#footnote-56).
7. ابن يوسف حلـــــي (م705هـ): «معه أبو بكر وعامر بن فهر مولى أبي بكر وعبد الله بن أريقط»[[57]](#footnote-57).
8. عـلامـــــه حـلـــــي (م726هـ): «استأجر عبد الله بن ارقط ليدله على طريق»[[58]](#footnote-58).
9. حسين جرجاني (قرن8): «و چون برفتند چهار كس بودند... و عبد اللّه بن اريقط الليثى» [[59]](#footnote-59).
10. محمد باقر مجلسي(م1111هـ): «ودليلهم عبد الله ابن أريقط الليثي»[[60]](#footnote-60).

تا اينجا مختصري بود از قديم‌ترين مصادر شيعه، اكنون چندي از مصادر متاخرين را عرضه مي‌كنيم تا كار را محكمتر كرده باشيم!

1. محـدث قمي (م1359هـ): «عبد اللّه بن أريقط (أرقطّ به روايت طبرى) در خدمت آن حضرت بودند» [[61]](#footnote-61)
2. سيد محسن امين (م1371هـ): «ودليلهم الليثي عبد الله بن أريقط» [[62]](#footnote-62).
3. هاشم معروف الحسني (م1404هـ): «و كان الدليل عبد اللّه بن اريقط الليثي».
4. شـهاب الدين مرعشي (م1411هـ): «ودليلهما عبد الله بن أريقط الليثي» [[63]](#footnote-63).
5. محمدحسين طباطبايي (م1412هـ): «واقبل راع لبعض قريش يقال له ابن أريقط» [[64]](#footnote-64).
6. محمد هادى غروى (معاصر) ‏: «وخرج رسول اللّه من الغار وأخذ به ابن أريقط على طريق نخلة»[[65]](#footnote-65).
7. محمد ريشهري (معاصر): «ودليلهما الليثي عبد الله بن أريقط»[[66]](#footnote-66) و «ودليلهم ابن أريقط»[[67]](#footnote-67).
8. سيدحسن ابطحي (معاصر): «نيمه‌ي شب سوّم «عبدالله بن اريقط» دو شتر به در غار آورد»[[68]](#footnote-68).
9. علي ميرشريفي (معاصر): «رسول خدا **عبد اللّه بن اريقط** را كه از چوپانان قريش بود..»[[69]](#footnote-69).
10. هاشم محلاتي (معاصر): «همانروز **عبد اللّه بن ارقط را- و برخى عبد اللّه بن اريقط** گفته‏اند- كه در زمره مشركين و از طائفه بنى دئل بن بكر بود» [[70]](#footnote-70).

تا اينجا از ده نفر از متقدمين و ده نفر از متاخرين نقل قول شد كه هر 20 نفر آن‌ها او را «عبدالله» دانسته و فرزند «اريقط» يا «ارقط» نوشته‌اند!! حال جناب نجاح، «ابن بكر» را از كجا آورده؟ ما نفهميديم!

حضرت علي رضی الله عنه در بستر نبي خوابيده بود يا بستر خالي بود؟

به شيوۀ جناب نجاح طائي، «مخترع كبير» پيش مي‌رويم و به سبك ايشان از واقعۀ در فراش خوابيدن حضرت علي يك افسانه مي‌سازيم!

جناب نجاح (مخترع كبير) مي‌گويد: «پيامبر صلّى الله عليه و آله احتياج داشت شخصى در بستر او بخوابد **تا كفّار محاصره كننده خانه خود را به اشتباه بيندازد**، و جز على عليه السّلام كسى نبود كه در راه پيامبر صلّى الله عليه و آله حاضر به چنين فداكارى باشد»[[71]](#footnote-71).

و در جايي ديگر مي‌گويد:

**«**پيامبر صلّى الله عليه و آله در آخر ماه صفر از مكّه هجرت نمود به نحوى كه **در آسمان روشنى ماه به چشم نمى‌خورد**. اما در اين كه سيّد رسولان در آن **تاريكى سهمگين** چگونه كوچه‌هاى باريك شهر را مى‌ديد، بايد به **قدرت شريف آن حضرت**، در ديدن شبانه او كه همانند ديدن در روز بود مراجعه كرد.»

* 1. مي‌گويم: وقتي شب تا به آن حد تاريك باشد كه انسان عادي با چشم عادي نمي‌تواند راه را تشخيص دهد!! چگونه ابولهب و يارانش مي‌توانند درون خانه نبي كه سقف دارد و بالطبع از كوچه‌هاي مكه نيز تاريك تر است را ببينند و تشخيص دهند كه چه شخصي در بستر پيامبر خوابيده است؟ با توصيف نجاح طائي اصلاً بستر قابل رؤيت نبود چه برسد به شخص خفته در بستر!!!

پس مي‌گويم: چون شب تا به آن حد تاريك بوده، مهاجمان نيز قادر به ديدن بستر نبوده و نمي‌توانستند تشخيص دهند كه شخصي در بستر خفته يا خير! نتيجتاً نبي اكرم صلي الله عليه وسلم كار عبث نكرده كه بي‌خود شخصي را در رختخواب خود بخواباند.

* 1. شما بگوييد: چه فرقي بين اين دو موضع وجود دارد:

الف: «مشركين سحرگاهان به خانه نبي حمله كنند و فراش را خالي ببينند»

ب: «مشركين حمله كنند و حضرت علي را در بستر ببينند».

چه فرقي بين اين دو موضع وجود دارد؟ وقتي كفار نتوانند در آن شب راه را تشخيص بدهند چگونه مي‌توانستند بستر را ببينيد كه حال به اشتباه بيفتند يا نيفتند؟؟

پس از دو حالت خارج نيست:

1. يا بستر خالي بوده
2. يا خود حضرت علي چون بستر نبي را خالي ديده، از آن استفاده كرده!

و آن رواياتي كه در اين مورد وارد است همه و همه ساختۀ روافض است و اگر هم واقعيت داشته باشد باز سوال ديگري مطرح است!!

\* از كجا معلوم كه آن علي كه در بستر خوابيده همان ابن عم نبی و پدر حسنین باشد؟ از كجا معلوم؟؟

تعجب نكنيد! ابتدا اين سخن جناب مكارم را بخوانيد تا توضيح دهم: «السؤال: لماذا لم يرد اسم الإمام علي بصراحة في القرآن الكريم حتى ننتهي من كل هذه الأبحاث والاختلافات؟

الجواب: نظراً إلى أن اسم «علي» لم يكن منحصراً بالإمام علي عليه السلام كما هو الحال في «أبو طالب» حيث لم تكن هذه الكنية منحصرة بوالده، بل هناك العديد من الأشخاص بين العرب يسمون باسم «علي» و «أبو طالب». وعلى هذا الأساس لو ورد اسم «علي» بصراحة في القرآن الكريم فإن هؤلاء الأشخاص الذين لم يروق لهم قبول هذه الحقيقة سيتحركون بذرائع مختلفة إلى تطبيق هذا الإسم على شخص آخر... انتهى»[[72]](#footnote-72).

یعنی: «پرسش: چرا نام آن حضرت صريحاً در قرآن كريم نيامده، تا اين همه بحث‌ها و اختلافات مطرح نشود؟

پاسخ: با توجّه به اين كه «على» فقط نام امام علي (عليه السلام) نبوده، همان گونه كه «ابوطالب» تنها كنيه پدرش نبوده است، بلكه نام و كنيه افراد متعدّدى در ميان عرب «على» و «ابوطالب» بوده، بنابراين اگر نام «على» صريحاً هم در قرآن ذكر مى‌شد، باز هم كسانى كه نمى‌خواستند اين حقيقت را بپذيرند بهانه‌اى داشتند و آن را بر «على» ديگرى تطبيق مى‌كردند....».

من نيز مي‌گويم: آنكه در بستر خوابيده (آن هم نه به خاطر جان فدا كردن بلكه محض استراحت و خواب) شخصي با نام «غلي» بوده نه «علي» كه اين غلي نام يكي از غلامان نبي اکرم صلی الله علیه وسلم بوده است[[73]](#footnote-73) و او بود كه از صاحبان امانات باخبر بود و او بود كه مامور شد تا فواطم را به مدينه بياورد و چون در ابتداي اسلام، خط عربي بدون نقطه بود[[74]](#footnote-74)؛ «غلي» را «علي» مي‌نوشتند و بعد‌ها كه خط عربي نقطه دار شد، مولفين گمان بردند كه شخص خفته در بستر همان علي پسر عموي پيامبر است!! و البته روايات جعلي! و گفته‌هاي روافض نيز بي‌تاثير نبود!

ضمناً اين نكته را نيز فراموش نكنيد كه «غلي» چند ماه بعد از هجرت از دنيا رفت به همين خاطر اسم و نشاني از او در تاريخ نمي‌بينيم!

بله!! اگر قرار باشد بهانه‌هاي بني اسرائيلي كه نه، بلكه بهانه‌هاي رافضيسم! گونه بگيريم مي‌توانيم تمام حقايق را واژگون كنيم!

نجاح: اگر ابوبکر هم در غار بود خداوند باید می‌فرمود: ثالث ثلاثه

نجاح مي‌نويسد: «قرآن مى‌فرمايد: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ يعنى درباره پيامبر و راهنماى او سخن گفته و اگر ابوبكر نفر سوّمى بود خداوند تعالى چنين مى‌فرمود: ثالِثُ ثَلاثَه يعنى او يكى از سه نفر بود... بنا بر اين ابوبكر كجاى اين ماجرا قرار داشت؟»

**جواب:** براي ما واضح است كه خود «نجاح» هم مي‌داند اين ايراد او! بي‌نهايت سست است چرا که:

1. چنانكه گفته شد تئوري «تحريف نام» نه تنها كذب محض بلكه جهالت و سبك مغزي محض بود؛ با اشراف بر اين موضوع، تمام كتاب «نجاح» از جمله شبهۀ فوق چون باغ پنبه‌اي كه با يك كبريت آتش مي‌گيرد، نابود و كان لم يكن مي‌شود.
2. در روايات وارده در كتب فريقين، چنين ثبت است كه: «چون سه روز از پناه بردن نبي و صديق به غار گذشت، طبق قرار قبلي، آن راهنما به سمت غار آمد و به اتفاق نبي و صديق و... به سوي مقصد حركت كردند.»

به عنوان نمونه چند نقل قول از مصادر شيعه را مكتوب ميدارم تا باز هم برچسبی باشد بر دهان مكتشف عصر!

الف: دكتر عقيقي: «على به دستور پيامبر (صلى الله عليه وآله) با سه شتر[[75]](#footnote-75) و همراه راهنماى امينى به نام «اريقط» در شب چهارم به طرف غار فرستاد. نعرهء شتر به گوش پيامبر اسلام رسيد و با همسفر خود از غار پائين آمده....»[[76]](#footnote-76).

ب: آيت الله سيد حسن ابطحي: «نيمه‌ي شب سوّم «عبدالله بن اريقط» دو شتر به در غار آورد و «عامر بن فهيره» هم طبق قرار قبلي در آنجا حاضر شد. «پيغمبر اكرم» صلي الله عليه وآله و «ابوبكر» بر يك شتر رديف يكديگر سوار شدند و «عبدالله» و «عامر» بر شتر ديگر و از راه سواحل بسوي مدينه حركت كردند»[[77]](#footnote-77).

پ: دكتر آيتي: «در شب چهارم ربيع «عبد اللّه بن أرقط ديلى» كه مردى مشرك بود و رسول خدا او را براى راهنمائى اجير كرده بود، دو شتر را كه قبلا به او سپرده بودند **بر در غار آورد** و سوار شدند و أبو بكر، عامر بن فهيره را نيز به دنبال خويش سوار كرد..» [[78]](#footnote-78)

ت: لسان الملك سپهر: «و دليلى از قبيله بنى ديّل كه او را عبد اللّه بن اريقط ديّلى نام بود، به اجرت گرفتند و امان دادند و شتران را بدو سپردند و فرمودند: بعد از سه شبانه روز به در غار حاضر كند»[[79]](#footnote-79).

و باز مي‌نويسد: «چون سه شب آن حضرت در غار ثور بسر برد، سحرگاه شب سيوم، عبد اللّه بن اريقط ديّلى بر حسب فرموده، شتران را بر در غار آورد و عامر بن فهيره نيز حاضر شد.» [[80]](#footnote-80)

ج: مرجع تقلید شیعه، آية الله جعفر سبحاني: «گروهى از قريش كه سه شبانه روز شهر مكّه و اطراف آن را براى پيدا كردن پيامبر زيرپاى گذاشته بودند، خسته و كوفته به خانه‏هاى خود بازگشتند... در اين موقع صداى آرام راهنمايى كه سه شتر و مقدارى غذا همراه داشت، در غار به گوش رسول اكرم و هم سفر وى رسيد. او آرام آرام مى‏گفت: بايد از تاريكى شب استفاده كرد و هرچه زودتر از قلمرو مكيان خارج شد و راهى را انتخاب كرد كه رفت و آمد از آن راه كمتر باشد.»[[81]](#footnote-81)

و در كتب ما:

بخاري: «وَاسْتَأْجَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَبُو بَكْرٍ رَجُلًا مِنْ بَنِي الدِّيلِ وَهُوَ مِنْ بَنِي عَبْدِ بْنِ عَدِيٍّ هَادِيَا خِرِّيتًا وَالْخِرِّيتُ الْمَاهِرُ بِالْهِدَايَةِ قَدْ غَمَسَ حِلْفًا فِي آلِ الْعَاصِ بْنِ وَائِلٍ السَّهْمِيِّ وَهُوَ عَلَى دِينِ كُفَّارِ قُرَيْشٍ فَأَمِنَاهُ فَدَفَعَا إِلَيْهِ رَاحِلَتَيْهِمَا وَوَاعَدَاهُ غَارَ ثَوْرٍ بَعْدَ ثَلَاثِ لَيَالٍ بِرَاحِلَتَيْهِمَا صُبْحَ ثَلَاثٍ»[[82]](#footnote-82).

يعني: «رسول خدا - صلى الله عليه وسلم - و ابوبكر - رضي الله عنه - مردي از قبيله بني ديل را كه از تيرة بني

عبد بن عدي و راهنمايي ماهر بود، اجير كردند. او هم پيمان آل عاص بن وائل سهمي و بر دين كفار قريش بود. آنان او را امين دانستند و شترانشان را به او سپردند و با او وعده گذاشتند كه بعد از سه شب، يعني صبح روز سوم، شترانشان را به غار ثور بياورد.»

متني شبيه به اين در كتب متفاوتي ذكر شده كه به منظور پرهيز از زياده گويي، صرفاً مصادر را ذكر مي‌كنيم.

تفسير القرطبي[[83]](#footnote-83)، الدر المنثور للسيوطي[[84]](#footnote-84)، تفسير البغوي[[85]](#footnote-85)، تفسير الخازن[[86]](#footnote-86) السنن الكبرى للبيهقي[[87]](#footnote-87)، الشريعة للآجري[[88]](#footnote-88)، الوفا لابن الجوزى[[89]](#footnote-89) عيون الاثر لابن سيد الناس[[90]](#footnote-90) البداية والنهاية لابن كثير[[91]](#footnote-91) تاريخ دمشق لابن عساكر[[92]](#footnote-92) إمتاع الأسماع للمقريزي[[93]](#footnote-93) المحلي لابن حزم[[94]](#footnote-94) و.....

ماحصل تمام اين اقوال اين مي‌شود كه: «نبي اکرم صی الله عیه وسلم و حضرت صديق رضی الله عنه سه شبانه روز در غار بودند و بنا بر قرار قبلي كه با «ابن اريقط» گذاشته بودند، بعد از سه روز در محل حاضر شد و به اتفاق، به سمت مدينه راهي شدند.»

با اين حساب اين ايراد او نيز جواب داده شد.

نجاح و قزويني: «بخاري مي‌گويد: ابوبكر قبل از پيامبر هجرت كرد!»

نجاح مي‌نويسد: «پيامبر صلّى الله عليه و آله در مدينه بعد از هجرت به آن شهر عقد اخوت بست و در همان جا بين ابوبكر و عمر برادرى برقرار نمود و بخارى هجرت ابوبكر با عمر و سالم برده ابوحذيفه را قبل از هجرت پيامبر صلّى الله عليه و آله تأئيد نمود، زيرا حديثى را از ابن عمر نقل كرده كه در آن چنين آمده است:

«سالم مولاى ابوحذيفه امامت جماعت مهاجرين نخست و اصحاب پيامبر صلّى الله عليه و آله را در مسجد قبا به عهده داشت كه در ميان آن‌ها ابوبكر و عمر و ابوسلمه و زيد و عامر بن ربيعه به چشم مى‌خوردند».

بنا بر اين مسجد قبا كه در راه مدينه واقع است ابوبكر و عمر و سالم و ديگران در هنگام هجرت در آن نماز جماعت خوانده‌اند».

اين ايراد را قزويني به صورت مفصل بررسي كرده و مانور بسيار داده است كه مختصر اقوال وي چنين است:

«سيره نويسان بر اين مطلب اتفاق دارند كه بيشتر مسلمانان، پيش از رسول خدا صلى الله عليه وآله به مدينه هجرت كردند، امام جماعت مسلمانان در مدتى كه آن حضرت حضور نداشتند، به عهده سالم مولى حذيفه بود و اين به آن سبب بود كه وى در قرائت قرآن از ديگران بهتر بود.

بخارى در صحيح خود مى‌نويسد:

«از ابن عمر نقل شده است كه وقتى مهاجران نخستين، قبل از آمدن رسول خدا صلي الله عليه وسلم به منطقه عصبه كه جاى در قباء است، رسيدند، سالم مولى أبى حذيفه امامت جماعت آن‌ها را به عهده داشت و او از همه آن‌ها بيشتر قرآن بلد بود».

سؤالى كه اين جا پيش مى‌آيد، اين است كه چه كسانى در اين مدت كه رسول خدا در ميان آن‌ها نبود، به امامت سالم مولى حذيفه نماز خوانده‌اند؟ جواب اين سؤال را محمد بن اسماعيل بخارى در صحيح خود داده و خليفه اول و دوم را جزء افرادى به شمار آورده كه در اين نماز حضور داشته‌اند:

«از عبد الله بن عمر نقل شده كه گفت: سالم مولى أبى حذيفه، امامت نماز جماعت نخستين مهاجرين و اصحاب رسول خدا صلي الله عليه وسلم را در مسجد قباء به عهده داشت، ابوبكر، عمر، ابوسلمه، زيد و عامر بن ربيعه نيز در اين نماز جماعت شركت داشتند»

بنابراين، داستان همراهى ابوبكر با رسول خدا در غار، با اين دو روايتى كه بخارى در صحيح‌ترين كتاب اهل سنت بعد از قرآن نقل كرده است، زير سؤال می‌رود».

اما جواب ما به اين دو بهانه‌گير:

نويسندۀ سايت وليعصر[[95]](#footnote-95) ابتدا اين روايت را از بخاري نقل مي‌كند:

«نَافِعٍ عن ابن عُمَرَ قال لَمَّا قَدِمَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ الْعُصْبَةَ مَوْضِعٌ بِقُبَاءٍ قبل مَقْدَمِ رسول اللَّهِ صلى الله عليه وسلم كان يَؤُمُّهُمْ سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ وكان أَكْثَرَهُمْ قُرْآنًا»[[96]](#footnote-96).

یعنی: «از ابن عمر نقل شده است كه وقتى مهاجران نخستين، قبل از آمدن رسول خدا (ص) به منطقه عصبه كه جايى در قباء است، رسيدند، سالم مولى أبى حذيفه امامت جماعت آن‌ها را به عهده داشت و او از همه آن‌ها بيشتر قرآن بلد بود»

در اين قول صحبتي از «مسجد قبا» نيست! بلكه صحبت از «عُصبه» است كه جايي در منطقۀ سمت غرب مسجد قباء مي‌باشد كه قبل از وارد شدن رسول الله صلي الله عليه وسلم، مهاجرين اولين به امامت «سالم» در آن محل نماز مي‌خواندند.

دقت كنيد: در آن تاريخ هنوز مسجدي بنا نشده بود ليكن ابن عمر مي‌گويد: در عصبه موضعي در قباء نماز مي‌خوانديم و صحبتي از بنايي به نام مسجد در ميان نيست.

اما جناب «قزويني» اين نكته را دانسته و بزعم خودش خواسته اين نكته را بپوشاند به همين منظور مي‌گويد: مي‌دانيد چه كساني قبل از آمدن نبي صلي الله عليه وسلم پشت سر «سالم» نماز مي‌خواندند؟ خليفه اول و..... و روايتي را از ابن عمر به اين ترتيب نقل مي‌كند:

«أَنَّ ابن عُمَرَ رضي الله عنهما أخبره قال كان سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ وَأَصْحَابَ النبي صلى الله عليه وسلم في مَسْجِدِ قُبَاءٍ فِيهِمْ أبو بَكْرٍ وَعُمَرُ وأبوسَلَمَةَ وَزَيْدٌ وَعَامِرُ بن رَبِيعَةَ»[[97]](#footnote-97).

يعني: «از عبد الله بن عمر نقل شده كه گفت: سالم مولى أبى حذيفه، امامت نماز جماعت نخستين مهاجرين و اصحاب رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) را در مسجد قباء به عهده داشت، ابوبكر، عمر، ابوسلمه، زيد و عامر بن ربيعه نيز در اين نماز جماعت شركت داشتند».

حال به 2 نكته توجه كنيد:

1. در روايت اول حضرت عبد الله بن عمر رضي الله عنهما مي‌فرمايد: قبل از تشريف آوردن نبي صلي الله عليه وسلم نماز مي‌خواندند و نامي از شخصي نمي‌برد (قبل مَقْدَمِ رسول اللَّهِ صلى الله عليه وسلم كان يَؤُمُّهُمْ سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ) و در روايت دومي مي‌فرمايد: نماز مي‌خواندند به امامت «سالم» و جملۀ «قبل مقدم رسول» در كار نيست (كان سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ).

سوال: چرا چنين است؟ چرا بار اول با قيد دقيق فرمود «قبل از آمدن حضرت رسول» و در روايت دوم اين قيد را برداشت؟؟ چرا اين بار نگفت: قبل از آمدن نبي اكرم نماز مي‌خواندند؟؟؟ جواب را بعد از خواندن نكتۀ دوم خواهم گفت.

1. در روايت اول حضرت ابن عمر رضي الله عنه مي‌فرمايد: در «عصبه» كه موضعي است در قباء(الْعُصْبَةَ مَوْضِعٌ بِقُبَاءٍ)نماز مي‌خواندند و در روايت دومي مي‌گويد: در مسجد قباء (في مَسْجِدِ قُبَاءٍ)نماز مي‌خواندند».

سؤال: چرا در جايي صحبت از «عصبه» است و در جايي صحبت از «مسجد قباء»؟؟ اين تفاوت گوياي چيست؟ جواب بسيار واضح است!

زماني كه اصحاب از مكه به سمت يثرب هجرت كردند، به هنگام ورود؛ در «عصبه» اقامت گزيدند و به طبع نماز هم مي‌خواندند و خواه ناخواه امامي هم داشتند كه آن امام «سالم مولي ابي حذيفه» بود و او از اولين اشخاصي بود كه هجرت نموده بود.

نماز ايشان پا برجا بود تا زماني كه رسول خدا همراه با يار وفادارش يعني حضرت صديق اكبر وارد «قباء» شدند و «مسجد قباء» را بنا نهادند و اين مسجد اولين مسجدي بود كه در تاريخ اسلام ساخته شده بود.

قبل از پرداختن به اسنادي كه مؤيد ساخته شدن «مسجد قباء» بعد از وارد شدن نبي اكرم صلي الله عليه وسلم مي‌باشد مي‌خواهم به یک سؤال جناب قزويني جواب بگويم.

قزويني بعد از نقل روايت اول كه گوياي اين است كه عده‌اي از مهاجرين در «عصبه» به امامت «سالم» نماز مي‌خواندند، مي‌گويد: «سؤالى كه اين جا پيش مى‌آيد، اين است كه چه كسانى در اين مدت كه رسول خدا در ميان آن‌ها نبود، به امامت سالم مولى حذيفه نماز خوانده‌اند؟»[[98]](#footnote-98)

از روايت مشار اليه در صحيح بخاري چيزي مشخص نمي‌شود و ثابت شد كه روايت دوم مورد استناد قزويني صحبت از موضع و زمان متفاوتي مي‌كند و اين بحث بحثي جداست؛ اما براستي چه كساني به امامت «سالم» قبل از تشريف فرمايي حضرت رسول صلي الله عليه وسلم نماز مي‌گزاردند؟

**جواب:** در كتب حديث و سيرت روايت حضرت ابن عمر در مورد «عصبه» با يك اضافه‌اي نقل شده كه به اين ترتيب است:

«حَدَّثَنَا أَنَسٌ يَعْنِى ابْنَ عِيَاضٍ ح وَحَدَّثَنَا الْهَيْثَمُ بْنُ خَالِدٍ الْجُهَنِىُّ - الْمَعْنَى - قَالاَ حَدَّثَنَا ابْنُ نُمَيْرٍ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّهُ قَالَ لَمَّا قَدِمَ الْمُهَاجِرُونَ الأَوَّلُونَ نَزَلُوا الْعَصْبَةَ قَبْلَ مَقْدَمِ النَّبِىِّ -صلى الله عليه وسلم- فَكَانَ يَؤُمُّهُمْ سَالِمٌ مَوْلَى أَبِى حُذَيْفَةَ وَكَانَ أَكْثَرَهُمْ قُرْآنًا. زَادَ الْهَيْثَمُ وَفِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَأَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِ الأَسَدِ» [[99]](#footnote-99).

= «انس بن عياض و هيثم بن خالد هر دو از ابن نمير از عبيد الله از نافع از ابن عمر نقل كرده‌اند كه فرمود: زماني كه مهاجرين اولين قبل از تشريف فرمايي حضرت رسول وارد عصبه شدند، «سالم» امامت نمازشان را بر عهده داشت و او آگاهيش به قرآن از آنان ببشتر بود... هيثم بن خالد اضافه مي‌كند و مي‌گويد: بين مامومين عمر بن خطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد بودند.»

و «آلباني» اين روايت و اضافۀ هيثم را صحيح مي‌داند.

در طبقات ابن سعد اين اضافه از ابن نمير هم ثبت شده است: «نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: لَمَّا قَدِمَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ نَزَلُوا الْعَصَبَةَ، وَالْعَصَبَةُ قَرِيبٌ مِنْ قُبَاءَ، قَبْلَ مَقْدِمِ رَسُولِ اللَّهِ صلّى الله عليه وسلم فَكَانَ سَالِمٌ مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّهُمْ لِأَنَّهُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ قُرْآنًا، قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ نُمَيْرٍ فِي حَدِيثِهِ: فِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَأَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِ الْأَسَدِ»[[100]](#footnote-100).

يعني: «نافع، از ابن عمر نقل مى‏كنند كه مى‏گفته است: مهاجران نخستين چون از مكه به مدينه آمدند در منطقه عصبة كه نزديك قباست فرود آمدند و سالم مولاى ابو حذيفه در نماز بر آنان امام بود كه از همگان بيشتر قرآن مى‏دانست. عبد الله بن نمير در حديث خود افزوده است كه عمر بن خطاب و ابو سلمة بن عبد الاسد هم ميان آنان بودند.»

پس با اين وجود لازم نيست جناب قزويني خود را به دردسر بياندازد و ليست مأمومين را پيدا كند و خيالتان راحت كه ابوبكر صديق در بين آن مأمومين نبوده زيرا اگر مي‌بود راويان به همراه نام حضرت عمر از او نيز نام مي‌بردند چرا كه او افضل صحابه بود و ابو سلمه نيز به قول بعضي مؤرخين چون ابن سعد اولين مهاجر بود.

\* چنانچه گفته شد «مسجد قباء» اولين مسجدي است كه در اسلام ساخته شده و اين مسجد به امر نبي اكرم صلي الله عليه وسلّم و با حضور و نظارت ايشان بنا شده است، اما قزويني كه اين حقيقت را خلاف هدف خود مي‌داند ايراداتي را مطرح مي‌كند كه يك به يك مطرح كرده و به آن جواب خواهيم داد:

قزويني مي‌گويد: «بدرالدين عينى مى‌پذيرد كه اين مشكل بر طبق روايت عبد الله بن عمر وجود دارد و ثابت مى‌كند كه ابوبكر جزء نمازگذاران به امامت سالم مولى حذيفه بوده است:

قلت: لا إشكال إلاَّ على قول ابن عمر: إن ذلك كان قبل مَقْدَم النبي.

من مي‌گويم: اشكالي در اين مطلب نيست؛ مگر بر بنابر نقل عبد الله بن عمر كه گفته‌: (داستان نماز خواندن ابوبكر پشت سر سالم) قبل از ورود رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) بوده است.

پس طبق نظر عيني، روايت عبد الله بن عمر ثابت مى‌كند كه ابوبكر در اين نماز حضور داشته و به همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله در غار نبوده است».

**جواب ما:**

بدر الدين عيني ضمن شرح روايت مربوط به «مسجد قباء» اشاره‌اي هم به روايت مربوط به «عصبه» مي‌كند (او مي‌نويسد: انظر الحديث 692 كه همان روايت عصبه باشد)، به همين دليل مي‌گويد: مشكلي نيست الا بر قول ابن عمر كه گفته اين قبل از تشريف فرمايي حضرت صلي الله عليه وسلم بوده! و چنانكه گفته شد در روايت مربوط به «مسجد قباء» صحبتي از «قبل از تشريف فرمايي» نيست ولي در روايت مربوط به «عصبه» اين قيد آمده است، پس علامه «عيني» نيز قول خود را چنين ادامه مي‌دهد:

«قلت لا إشكال إلا على قول ابن عمر إن ذلك كان قبل مقدم النبي صلى الله عليه وسلم، وأجاب البيهقي بأنه يحتمل أن يكون سالم استمر يؤمهم بعد أن تحول النبي إلى المدينة ونزل بدار أبي أيوب قبل بناء مسجده بها فيحتمل أن يقال **وكان أبو بكر يصلي خلفه إذا جاءه إلى قباء**».

يعني: «گويم اشكالي در اين نيست الا بر قول ابن عمر كه (در روايت عصبه) گفته: اين نماز قبل از وارد شدن نبي اكرم صلي الله عليه وسلم بوده و (به اين اشكال) بيهقي چنين جواب مي‌دهد: احتمالاً «سالم» همچنان امام آنان بوده تا اينكه نبي صلي الله عليه وسلّم به مدينه آمدند و قبل از ساختن مسجدشان در خانۀ ابي ايوب منزل كردند، پس احتمالاً اينكه گفته شده ابوبكر هم پشت سر او نماز خوانده در مورد زماني است كه او به قباء آمد (يعني زماني كه همراه نبي هجرت نمود.»

و اين قول «بيهقي» كه عيني از او نقل كرده بود در مورد روايت «مسجد قباء» است نه در مورد روايت «عصبه» و البته جناب «قزويني» بر اين قول بيهقي نيز ايراد گرفته و چنين نوشته‌اند:

«بيهقى در سنن كبراى خود در اين باره مى‌نويسد:

در اين روايت و روايات گذشته آمده است كه در اين نماز جماعت، ابوبكر و عمر نيز حضور داشته‌اند، شايد اين نماز در زمان ديگرى بوده است؛ زيرا ابوبكر به همراه رسول خدا وارد شد. ممكن است اين نماز جماعت قبل يا بعد از آمدن رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) بوده، هر دو احتمال وجود دارد؛ اما اين كه راوى گفته كه در اين نماز ابوبكر نيز حضور داشته، ثابت مى‌كند كه اين نماز بعد از آمدن رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) بوده است».

قزويني در جواب مي‌گويد:

اما اين كه بيهقى گفته است: «ولعله في وقت آخر؛ شايد اين نماز در زمان ديگرى برگزار شده» غير قابل قبول است؛ زيرا اولا: با اصل روايت سازگارى ندارد؛ چرا كه در روايت زمان آن مشخص و تصريح شده است **كه اين نماز با ورود نخستين مهاجران برگزار شده است** كه در ميان آن‌ها ابوبكر و عمر نيز بوده‌اند.

كان سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْـمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ...

**جواب:**

قزويني قول علامه «بيهقي» را از ج3 ص89 سنن الكبري نقل كرده‌ كه در اين آدرس روايت مربوط به «مسجد قباء» منقول است و مشخص است كه هيچ صحبتي از قيد زمان وجود ندارد و در هيچ جاي روايت نيامده كه اين نماز به هنگام ورود نخستين مهاجرين بوده، بلكه صرفاً گفته شده «(سالم) امام مهاجران نخستين بوده است» كساني كه چون در هجرت سبقت گرفته بودند اصطلاحاً آنان را «مهاجرين نخستين» مي‌نامند.

ولي در روايت مربوط به «عصبه» زمان برگزاري نماز دقيقاً قيد شده و چنين آمده است: «لَمَّا قَدِمَ الْـمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ الْعُصْبَةَ مَوْضِعٌ بِقُبَاءٍ قبل مَقْدَمِ رسول اللَّهِ صلى الله عليه وسلم».

**اما جواب اصلي و پاسخي كه بهانه جويان را به زانو در خواهد آورد اين است:**

ابن رجب دمشقی مى‌نويسند:

«والمراد بهذا: أَنَّهُ كَانَ يؤمهم بعد مَقْدَم النَّبِيّ صلى الله عليه وسلم؛ ولذلك قَالَ: «فِي مسجد قباء»، ومسجد قباء إنما أسسه النَّبِيّ بعد قدومه المدينة، فلذلك ذكر منهم: أَبَا بَكْر، وأبو بَكْر إنما هاجر مَعَ النَّبِيّ، وليس فِي هذه الرواية: «قَبْلَ مقدم النَّبِيّ» كما فِي الرواية الَّتِيْ خرجها البخاري هاهنا فِي هَذَا الباب، فليس فِي هَذَا الحَدِيْث إشكال كما توهمه بعضهم»[[101]](#footnote-101).

يعني: «مراد اين است كه سالم امامت آن‌ها را بعد از رسيدن رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) به عهده داشته است، به همين خاطر در روايت آمده است كه اين نماز در مسجد قباء برگزار شده است و مسجد قباء توسط رسول خدا (صلى الله عليه وسلم) و بعد از آمدن به مدينه تأسيس شده است؛ به همين خاطر ابوبكر نيز جزء شركت كنندگان ذكر شده است، ابوبكر به همراه رسول خدا (صلى الله عليه وسلم) هجرت كرده است. در اين روايت نيامده است كه اين نماز قبل از آمدن رسول خدا تشكيل شده است؛ چنانچه در روايت بخارى كه در همين باب نقل كرده، اين مطلب ‌آمده است؛ پس اين حديث چنانچه بعضي خيال كرده‌اند، مشكلي ندارد».

جناب قزويني در اين باره نيز سخن پردازی کرده و نوشته است:

«اما اين كه ابن حجر[[102]](#footnote-102) ادعا كرده كه اين نماز بعد از ورود رسول خدا صلى الله عليه وآله برگزار شده و دليل آن نيز اين است كه در روايت از مسجد قبا نام برده شده و اين مسجد بعد از ورود رسول خدا تأسيس شده است، به چند دليل مردود است:

اولاً: طبق مدارك موجود در منابع اهل سنت، اين مسجد ابتدا توسط نخستين مهاجرانى كه وارد قباء شده بودند، تأسيس شده و مسلمانان در آن نماز مى‌خوانده‌اند و بعد در زمان رسول خدا صلى الله عليه وآله ساختمان آن تكميل شده است.

بلاذرى در فتوح البلدان مى‌نويسد:

نخستين مهاجران از اصحاب رسول خدا و انصارى كه به آن‌ها پيوسته بودند، مسجد قباء را تأسيس كردند و در آن نماز مى‌خواندند. در آن زمان به سوى بيت المقدس نماز خوانده مى‌شد، زمانى كه رسول خدا وارد قباء شد، امامت آن‌ها را به عهده گرفت؛ از همين رو بود كه مردم قبا مى‌گفتند: اين مسجد همان مسجدى است كه خداوند تبارك و تعالى در باره آن فرموده است:

«آن مسجدى كه از روز نخست بر پايه تقوا بنا شده، شايسته‏تر است كه در آن (به عبادت) بايستى...».

و در انساب الأشراف مى‌نويسد:

كسانى كه قبل از رسول خدا و بعد از أبى سلمه بن عبد الأسد هجرت كرده بودند و نيز كسانى كه وارد قباء شده بودند، مسجدى بنا كرده و در آن نماز مى‌خواندند، در آن زمان نماز به طرف بيت المقدس خوانده مى‌شود؛ به همين خاطر قبله اين مسجد را به طرف بيت المقدس ساختند. زمانى كه رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) وارد آن جا شد، امامت نماز را به عهده گرفت، و سالم مولى أبى حذيفه امامت مهاجرين از مكه به مدينه را به عهده داشت، سپس اين امامت در مدينه نيز ادامه داشت تا اين كه رسول خدا به آن جا رسيدند.

**جواب:**

«بلاذري» قول خود را از «محمد بن عمر واقدي» گرفته است كه او نزد ما كذاب و مردود است؛ بخاری در مورد وي می‌گوید: او متروک الحدیث است و امام احمد و ابن مبارک و ابن نمیر و اسماعیل بن زکریا او را ترک کرده‌اند. و در جایی دیگر امام احمد او را دروغگو و یحیی بن معین او را ضعیف و امام مسلم و نسائی او را متروک و غیر ثقه می‌دانند[[103]](#footnote-103).

پس اساس اين نقل قول از بلاذري به دليل وجود «واقدي» باطل و ملغي است.

اما «قزويني» تنها از بلاذري نقل قول نكرده بلكه پاي «ابن جوزي» را نيز به وسط كشيده و در ادامه نوشته است:

«و ابن جوزى در كتاب المنتظم مى‌نويسد:

اصحاب رسول خدا وقتى وارد قبا شدند، مسجدى بنا كردند كه در آن نماز مى‌خواندند، سپس رسول خدا امامت نماز آن‌ها را به عهده گرفت، **بنايى براى مسجد نساخته بودند**، رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) روزها دوشنبه، سه شنبه و پنج شنبه در آن اقامت كردند و سپس روز جمعه به طرف مدينه حركت كردند...

**جواب:**

ابن جوزي قبل از نقل قولي كه توسط «واقدي» بين بعضي مورخين مشهور شده است، مي نويسد:

«وأقام رسول الله صلى الله عليه وسلم بقباء في بني عمرو بن عوف يوم الاثنين ويوم الثلاثاء ويوم الأربعاء ويوم الخميس **وأسَس مسجدهم ثم خرج عنهم يوم الجمعة**...... وكان أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم حين قدم قباء قد بنوا مسجدًا يصلون فيه فصلى بهم فيه **ولم يحدث في المسجد شيئًا** فأقام صلى الله عليه وسلم...».

یعنی: «و حضرت رسول صلي الله عليه وسلم در قبا بين بني عمرو بن عوف دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و روز پنجشنبه را اقامت گزيد **و سپس مسجدشان را بنا نهادند و بعد از آن، روز جمعه از آنجا (از نزد بني عمرو بن عوف يعني از قباء) خارج شدند**....... اصحابي كه قبل از نبي وارد قبا شده بودند براي خود مسجدي قرار دادند و در آن نماز مي‌خواندند كه **هيچ ساختمان و بنايي نداشت** و چون نبي اكرم وارد شد امامشان شد.»

و علامه سيد جعفر مرتضى عاملى، یکی از علمای شیعه می‌نویسد: «وخلال إقامته «صلى اللّه عليه و آله و سلم» في قباء أسس مسجد قباء المعروف‏.... و مسجد قباء هو أول مسجد بني في الاسلام، كما صرح به ابن الجوزي و غيره‏ (پاورقی: وفاء الوفاء ج 1 ص 250 و السيرة الحلبية ج 2 ص 55 و راجع: التراتيب الإداریة ج 2 ص 76)»[[104]](#footnote-104).

یعنی: «رسول اكرم (صلی الله علیه وسلم) در مدتى كه در قباء بود، مسجد معروف قباء را بنا نهاد......... به تصريح برخى از مورّخان همچون **ابن جوزى**، **مسجد قباء، نخستين مسجدى است كه در اسلام ساخته شد** (بنگريد: التراتيب الإدارية، 2/ 76)»[[105]](#footnote-105).

چنانكه ملاحظه كرديد ابن جوزي از نماز خانه‌اي ياد مي‌كند كه هيچ ساختماني نداشته؛ يعني همان «عصبه موضع بقباء» و عصبه[[106]](#footnote-106) كه محلي در قبا مي‌باشد مكاني غير از «مسجد قباء» است و ابن جوزی به ساخته شدن مسجد قباء به دستور رسول خدا تصریح می‌کند و عاملی نیز قول ابن جوزی را تائیداً نقل کرده است!

در دو روايت نقل شده از ابن عمر نیز تفاوت بین دو موضع كاملاً مشهود است، او در روايتي از محلي به نام «عصبه» نام مي‌برد و در روايتي ديگر از مسجدي به نام «مسجد قباء» نام مي‌برد و اين خود نشانگر اين است كه اين دو موضع با هم فرق دارند. و روايات و اقوال منقول از فريقين ثابت مي‌كند كه مسجدي موسوم به «مسجد قباء» وجود خارجي نداشته مگر بعد از تشريف فرمايي حضرت رسول صلي الله عليه وسلم به قباء؛ كه به عنوان نمونه چندي از اين اقوال را از كتب فريقين نقل مي‌كنیم.

كتب اهل سنت:

**ابن هشام (م213هـ):** «قَالَ ابْنُ إسْحَاقَ: فَأَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ بقُباءٍ، فِي بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ، يَوْمَ الِاثْنَيْنِ وَيَوْمَ الثُّلَاثَاءِ وَيَوْمَ الْأَرْبِعَاءِ وَيَوْمَ الْخَمِيسِ، وَأَسَّسَ مَسْجِدَهُ»[[107]](#footnote-107).

**طبري (م310هـ):** «لما بنى رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجد قُباء»[[108]](#footnote-108).

**ابن حزم آندلسي (م456هـ):** «فأقام رسول الله صلى الله عليه وسلم بقباء أياماً وأسس مسجدها»[[109]](#footnote-109).

**بغوي (م510):** «ذَكَرَ أَهْلُ السِّيَرِ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا قَدِمَ الْمَدِينَةَ مُهَاجِرًا نَزَلَ قَبَاءً عَلَى بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ، وَذَلِكَ يَوْمَ الِاثْنَيْنِ لِثِنْتَيْ عَشْرَةَ [لَيْلَةً] خَلَتْ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ حِينَ امْتَدَّ الضُّحَى، فَأَقَامَ بِقَبَاءٍ يَوْمَ الِاثْنَيْنِ وَالثُّلَاثَاءِ وَالْأَرْبِعَاءِ وَيَوْمَ الْخَمِيسِ، وَأَسَّسَ مَسْجِدَهُمْ، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِهِمْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ»[[110]](#footnote-110).

**ابن اثير (م630هـ):** «وفيها بنى رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجده ومساكنه ومسجده قباء» [[111]](#footnote-111).

**ذهبي (م748هـ):** «وَأَسَّسَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي إِقَامَتِهِ بِبَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ مَسْجِدَ قُبَاءَ» [[112]](#footnote-112).

**سيوطي (م911هـ):** «وأخرج ابن أبي حاتم وابن مردويه عن ابن عباس قال: لما بنى رسول الله صلى الله عليه و سلم مسجد قباء خرج رجال...» [[113]](#footnote-113)

شوكاني (1250هـ): «وَأَخْرَجَ ابْنُ أَبِي حَاتِمٍ وَابْنُ مَرْدَوَيْهِ عَنْهُ قَالَ: لَمَّا بنى رسول الله صلّى الله عليه وَسَلَّمَ مَسْجِدَ قُبَاءٍ...»[[114]](#footnote-114).

**ابو زهره (م1394هـ): «**پيامبر صلی الله علیه وسلم چهار شبانه روز يعنى روزهاى دو شنبه، سه شنبه، چهار شنبه، و پنجشنبه را در قبا ماند و در اين مدت **مسجد قبا** را برپا كرد» [[115]](#footnote-115)

**مباركفوري (م1427هـ):** «پيامبر چهار روز يعنى، دوشنبه، سه شنبه، چهار شنبه و پنج شنبه در قبا ماندگار شد و مسجد مشهور قبا را بنا نهاد و در آن جا نماز خواند. اين مسجد، پس از بعثت اولين مسجدى است كه از روز نخست بر تقوا ساخته شده»[[116]](#footnote-116).

**الصًّلاَّبيَّ (معاصر):** «فلبث رسول الله صلى الله عليه وسلم في بني عمرو بن عوف بضع عشرة ليلة، وأُسس المسجد الذي أسس على التقوى وصلى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم»[[117]](#footnote-117).

مختصر اين اقوال اين مي‌شود كه: نبي اكرم صلي الله عليه وسلّم به قباء وارد شد و نزد بني عمرو بن عوف اقامت گزيدند و در اين مدت مسجد قباء را بنا نهادند و در آن نماز خواندند و سپس روز جمعه از آن محل خارج شدند. [[118]](#footnote-118)

كتب اهل تشيع:

جناب «قزويني» سخن علامه ابن حجر مبني بر ساخته شدن مسجد قباء بعد از تشريف فرمايي حضرت رسول صلي الله عليه وسلم را مردود مي‌داند ولي يكي از اجلاي شيعيان معاصر سخن ابن حجر را در تأييد تأسيس «مسجد قباء» بعد از هجرت نبي صلي الله عليه وسلم مقبول مي‌داند و قول وي را اطمينان بخش مي‌نامد!

1. **«سيد محمد باقر نجفي» (معاصر)** می‌نویسد: «بى‌‌شك اينكه به آورده‌ي كلينى در: [فروع من الكافى‏]، ج 4، ص 56 از طريق: معاويه بن عمار مى‏خوانيم كه: امام ابوعبد اللّه، گفته است: «مسجد قبا فإنه المسجد الذي أسّس على التقوى من أول يوم». به جهت آن است كه اساسا **معمار اين بنا، مؤمن‏ترين مردمان يعنى محمّد رسول اللّه صلعم بوده است».**.... «تفسير و شأن نزول آيات ياد شده. همراه با احاديثى چند در فضيلت و اهميت مسجد قبا، **اول مسجد اسلام**، يكى از اهمّ مسائل تاريخ سال اول هجرت محمد رسول اللّه است.....».

«بر اين اساس و با توجه به احاديث متعددى كه از طريق سلسله روايان مذاهب اسلامى آورده شده است، **بيان: ابن حجر عسقلانى** در: [فتح البارى- بشرح صحيح البخارى‏]، ج 9، ص 245، ذيل حديث 3906/ 3908). ما را اطمينان مى‏بخشد كه: «...فالجمهور على ان المراد مسجد قبا، و هو ظاهر الآية» 14/ 1. سهيلى[[119]](#footnote-119) نيز تائيد مى‏كند كه جمله: «من اول يوم» يقتضى انه مسجد قباء، لأن تاسيسه كان فى أول يوم حل النبى بدار الهجرة...» 15/ 1: [**فتح البارى**‏]، همان مأخذ).»

**«از مجموعه شناسائى‏ها و جمع‏بندى اقوال**، و تطبيق آن‌ها توسط حقير در محل بناى مسجد، و با توجه به نقشه‏هاى ادوارى موجود: «اداره اوقاف مدينه» و اظهار نظر **خبرگان آثار مدينه**. **و** **ده‏ها رساله و كتاب**، به اين نتيجه رسيدم كه: **مسجد را محمّد صلعم در: مربد، كلثوم بن هدم بنا نهاد**. و آن در قسمت شمالى: خانه‏ى: كلثوم و مجاور غربى خانه‏ى: سعد بن خِيثمه بوده است...»[[120]](#footnote-120).

از محتواي سخنان «سيد محمد باقر نجفي» مي‌توان فهميد كه:

1. قول ابن حجر عسقلاني مبني بر تأسيس مسجد نبي به امر حضرت رسول صلي الله عليه وسلم كاملاً صحيح است.
2. جناب «نجفي» اين حقيقت را نظر خبرگان آثار مدينه و مستنبط از ده‌ها كتاب و رساله مي‌داند.

پس مي‌گويم: جناب «قزويني» شما كه اين همه مصدر و منبع در دسترس داريد و حق آنچنان واضح است كه جناب «نجفي» با چنين اطميناني آن را بيان مي‌كند، چرا شما و امثال شما (نجاح طائي) قصد داريد آن را بپوشانيد؟ ﴿لِمَ تَلۡبِسُونَ ٱلۡحَقَّ بِٱلۡبَٰطِلِ وَتَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَأَنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٧١﴾ [آل عمران: 71]. «چرا حق را به باطل درمى‏آميزيد و حقيقت را كتمان مى‏كنيد با اينكه خود مى‏دانيد؟؟»

اين تنها يكي از اقوال وارده در اين زمينه بود كه به خوبي مقصود و مطلوب ما را رساند، ولي چون ازدياد منابع به شكلي به يك سنت تبديل شده، چند منبع ديگر نيز ذکر مي‌شود.

1. **سيد جعفر مرتضى عاملي[[121]](#footnote-121) (معاصر)** «تأسيس مسجد قباء: وخلال إقامته «صلى الله عليه وآله وسلم» في قباء أسس مسجد قباء المعروف، ويبدو أن صاحب الفكرة، والمباشر أولا في وضع المسجد هو عمار بن ياسر»[[122]](#footnote-122)**.**

«وبعد، فان الظاهر هو أن تأسيس مسجد قباء كان بعد قدوم أمير المؤمنين (عليه السلام)»[[123]](#footnote-123).

«وخلال إقامته «صلى اللّه عليه و آله و سلم» في قباء أسس مسجد قباء المعروف‏.... ومسجد قباء هو أول مسجد بني في الإسلام، كما صرح به ابن الجوزي و غيره»[[124]](#footnote-124).

از قول او نيز اينچنين برداشت مي‌شود كه قبل از ورود نبي اكرم صلي الله عليه وسلم به قباء هيچ مسجدي[[125]](#footnote-125) در آن ديار وجود نداشته است و او از نوشته‌های «ابن جوزی» و دیگر مورخین این را فهمیده است.

1. **«مكارم شيرازي»** كه يكي از مراجع شيعه است در اين باره مي‌نويسد: «در آغاز ماه ربيع الاول پيامبر به طرز معجزه آسايى از حلقه محاصره دشمن نجات يافت و روانه مدينه شد و در روز دوازدهم ـ كه مصادف با روز دوشنبه بود ـ به محلّه قبا وارد شد. **پيامبر تا روز پنجشنبه درآنجا ماند و مسجد قبا را بنا نهاد** و نماز جمعه را در نزديكى قبا در ميان قبيله بنى سالم خواند و اين نخستين نماز جمعه و نخستين خطبه نماز جمعه در مدينه بود كه رسول خدا اقامه فرمود»[[126]](#footnote-126).

و در تفسیر خودشان: «اما اولين جمعه‌اى كه رسول خدا ص با اصحابش تشكيل دادند، هنگامى بود كه به مدينه هجرت كرد، وارد مدينه شد، و آن روز روز دوشنبه دوازدهم ربيع الاول هنگام ظهر بود، **حضرت، چهار روز در «قبا» ماندند و مسجد قبا را بنيان نهادند**، سپس روز جمعه به سوى مدينه حركت كرد»[[127]](#footnote-127).

1. چهارمين نفر نیز یکی دیگر از مراجع تقلید شیعیان یعنی **«آيت الله جعفر سبحاني**» ‌است كه به ضديت با اهل سنت مشهور است، ايشان در اين باره مي‌نويسند: ««قبا» در دو فرسخى «مدينه» مركز قبيله «بنى عمرو بن عوف» بود. رسول گرامى و همراهانش روز دوشنبه دوازدهم ماه ربيع الاول به آن‏جا رسيدند و در منزل بزرگ قبيله «كلثوم ابن الهدم» فرود آمدند. گروهى از مهاجران و انصار نيز در انتظار موكب پيامبر بودند.

**پيامبر گرامى تا آخر آن هفته در آن‏جا توقف كرد و در اين مدت شالوده مسجدى را براى قبيله «بنى عمرو بن عوف» ريخت**»[[128]](#footnote-128).

1. **سيد علي اكبر قرشي**: «قبا دهى است در دو ميلى مدينه كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله در هجرت بآنجا وارد شد و **در آنجا مسجدى ساخت و آن اوّلين مسجديست كه در اسلام ساخته شد** و آن را احترام بخصوصى است‏»[[129]](#footnote-129).
2. **ميرزا حبيب الله خويى‏ (م 1324):** «مسجد قبا لأن عمارا هو الذي أشار على النبيّ صلّى اللَّه عليه و آله ببنيانه وهو جمع الحجارة له فلما أسّسه‏ رسول‏ اللَّه صلّى اللَّه عليه وآله‏»[[130]](#footnote-130).
3. **شيخ علي النمازي الشاهرودي (م1405هـ):** «وقايع السنة الأولى من الهجرة: ولادة المختار، المختار لطلب الثار من الملاعين الأشرار(3)، وزياد بن سمية على قول. وبعد نزوله بالمدينة بناء مسجد قبا ومسجد الرسول، وصلاة الجمعة والجماعة»[[131]](#footnote-131).
4. **سید منذر حکیم**: «پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم چند روز در قبا اقامت گزيد و در آغاز كار، بت‌ها را شكست و آن گاه مسجدي را بنا نهاد و روز جمعه از آن جا خارج شد و....»[[132]](#footnote-132).
5. **سيد مرتضى عسكري (علامه عسكري):** «هاجر عمار إلى المدينة وشهد بدرا وما بعدها، ولما قدم النبي إلى المدينة جمع أحجارا وبنى له مسجد قبا فهو أول من بنى مسجد في الاسلام. واشترك في بناء المسجد النبي صلى الله عليه وآله»[[133]](#footnote-133).
6. **علامه اميني (م1390):** «وأنّه صلى الله عليه وآله وسلم مكث في قباء عند بني عمرو بن عوف أيّاماً وليالي حتى أسّس مسجده الشريف فيها، فعرفه كلّ من في قباء ممّن لم يكن يعرفه قبل من رجال الأوس و الخزرج....»[[134]](#footnote-134).

تا اينجا هر چه بود از علماي متأخر شيعه بود از اين به بعد چندي از اقوال علماي متقدم شيعه نيز نقل مي‌شود:

1. **شيخ طبرسي (م548هـ):** «﴿لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى﴾ هو مسجد قباء أسّسه رسول اللّه- صلّى اللّه عليه و آله- وصلّى فيه أيّام مقامه بقباء»[[135]](#footnote-135).

«أنّه لمّا قدم المدينة، نزل قباء على بنى عمرو بن عوف يوم الاثنين لاثنتى عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الأوّل، و أسّس مسجدهم و أقام بها إلى يوم الجمعة ثمّ خرج عامدا إلى المدينة»[[136]](#footnote-136).

«﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾ معناه هذه المشكاة في بيوت هذه صفتها و هي المساجد في قول ابن عباس و الحسن و مجاهد و الجبائي و يعضده قول النبي ص المساجد بيوت الله في الأرض و هي تضي‏ء لأهل السماء كما تضي‏ء النجوم لأهل الأرض‏ ثم قيل آن‌ها أربع مساجد لم يبنها إلا نبي الكعبة بناها إبراهيم و إسماعيل و مسجد بيت المقدس بناه سليمان و مسجد المدينة و مسجد قبا بناهما رسول الله صلی الله علیه وسلم»[[137]](#footnote-137).

یعنی: «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ: مشكات در مسجدهايى است كه خداوند اذن داده است كه رفيع شوند. چنان كه پيامبر خدا فرمود: مساجد خانه‏هاى خدايند در زمين و همانطورى كه ستارگان به اهل زمين نور ميدهند، مساجد هم به اهل آسمان نور ميدهند. برخى گفته‏اند: مقصود چهار مسجد است كه بدست پيامبران ساخته شده‏اند: كعبه كه ابراهيم و اسماعيل بنا كردند، بيت المقدس كه سليمان بنا كرد، مسجد مدينه و مسجد قبا كه پيامبر عاليقدر اسلام بنا كرد» [[138]](#footnote-138)

«فأما أول جمعة جمعها رسول الله ص بأصحابه فقيل إنه قدم رسول الله ص مهاجرا حتى نزل قبا على عمرو بن عوف و ذلك يوم الإثنين لاثنتي عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الأول حين الضحى فأقام بقبا يوم الإثنين و الثلاثاء و الأربعاء و الخميس و أسس مسجدهم ثم خرج..»[[139]](#footnote-139).

یعنی: «و امّا اوّل جمعه‏اى كه پيامبر خدا (ص) با اصحابش اجتماع نمود: گفته شده كه رسول خدا (ص) از مكّه مهاجرت بسوى مدينه نمود تا در دهكده قبا وارد بر بنى عمرو بن عوف شد و اين در روز دوشنبه دوازدهم ربيع الاوّل‏ موقع ظهر بود، پس در قبا از روز دوشنبه تا پنجشنبه توقف فرمود و مسجد قبا را ساخت.. ‏.» [[140]](#footnote-140).

1. **جرجاني (قرن هشتم)**[[141]](#footnote-141): «مفسّران گفتند كه بنو عمرو بن عوف مسجد قبا بنمازگاه خود كردند و رسول صلّى اللّه عليه و آله را آنجا بردند تا يكروز نماز جماعت كرد بنو غنم بن عوف كه بنو اعمام ايشان بودند بر ايشان حسد كردند كه ما نيز مسجدى كنيم در پهلوى مسجد ايشان‏....»[[142]](#footnote-142).
2. **حسين بن على كاشفى سبزوارى (م910هـ):** «مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ از روز نخستين مراد مسجد پيغمبر ص است و اشهر و اظهر آنست كه مسجد قباست در محله بنى عمرو بن عوف حضرت رسالت‏پناه اوّل كه بحوالى مدينه رسيد بمحله قبا فرود آمده چهارده روز آنجا اقامت فرمود و در ان ايّام اساس مسجد قبا افگند و آن اوّل مسجديست در مدينه كه حضرت رسالت‏پناه ص آنجا نماز گذارده‏...»[[143]](#footnote-143).
3. **ملا فتح الله كاشاني (م988هـ):** «مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ از اول روزى از روزها بناى آن مراد مسجد قباست در محله بنى عمرو بن عوف مرويست كه حضرت پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله وسلّم اول كه بحوالى مدينه رسيد بمحله قبا فرود آمده چهارده روز آنجا اقامت فرمود و در آن ايام اساس مسجد قبا افكندند و آن اول مسجديست در مدينه كه حضرت رسالت در آنجا نماز گذارد..»[[144]](#footnote-144).

«﴿لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى﴾ يعني: مسجد قبا أسّسه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله وسلّم و صلّى فيه أيّام مقامه بقبا من الاثنين إلى الجمعة. و قبا اسم قرية من قرى المدينة»[[145]](#footnote-145).

1. **فخر الدين الطريحي (م1085هـ):** «﴿لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ﴾ \* مسجد قبا أسسه رسول الله صلى الله عليه وآله»[[146]](#footnote-146).
2. **فيض كاشاني (م1091هـ):** (لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ أَحَقُّ) من أيام وجوده. قال: (يعني مسجد قبا). قيل: أسسه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وصلى فيه أيام مقامه بقبا»[[147]](#footnote-147).

«لمسجد أسس على التقوى من أول يوم: من أيام وجوده. في الكافي: عن الصادق، والعياشي: عنهما عليهما السلام، والقمي: يعني مسجد قبا. قيل: أسسه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وصلى فيه أيام مقامه بقبا»[[148]](#footnote-148).

1. **ابو الفضل فيضي (قرن دهم):** «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ‏ حطّ أساسه ورصّص علوه وأحكم عمده و مؤسّسه هو رسول اللّه صلعم عَلَى أسس التَّقْوى‏ و الورع مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أوّل عصر حلولك دار الرحل‏»[[149]](#footnote-149).
2. **مجلسي (م1111هـ):** «و حضرت در قبا فرود آمد در خانه كلثوم بن هدم و بعد از آن به خانه خيثمه اوسى نقل فرمود، و بعد از سه روز يا دوازده روز كه حضرت امير المؤمنين عليه السّلام آمد به مدينه منتقل شد، و در ايّامى كه در قبا بود مسجد قبا را بنا كرد و هر روز اهل مدينه استقبال آن حضرت مى‏نمودند تا قبا و برمى‏گشتند» [[150]](#footnote-150)

«لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى‏ يعني مسجد قبا أسسه رسول الله ص و صلى فيه أيام مقامه بقبا»[[151]](#footnote-151).

«مسجد قبا: أسسه النبى (ص) فى مربد كان لكلثوم بن الهدم و عمل فيه بنفسه (ص) و هو عند بنى عمرو بن عوف و يعد من عوالى المدينة»[[152]](#footnote-152).

«وهذا هو المشهور بين المفسرين، لأن مسجد قبا أسسه‏ رسول‏ الله صلى الله عليه و آله، وصلى فيه‏»[[153]](#footnote-153).

1. **مدني شيرازي (م1120):** «مَسْجِدُ قُبا، أَسَّسَهُ‏ رسولُ‏ اللَّه صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و اله‏ لمّا قَدِمَ المدينةَ».
2. **محمد تقى لسان الملك سپهر (م1297هـ):** «زمينى از كلثوم بن هدم كه در برابر خانه خود داشت و مربد مى‏ناميدند از بهر مسجد معيّن گشت. و پيغمبر از او بگرفت و خاص خويش فرمود و هم در آنجا مسجد قبا را استوار نمود و نماز بگزاشت، و آن اول مسجدى است كه پيغمبر در مدينه به پاى كرد و اين آيت در شأن آن مسجد فرود شد: ﴿لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِۚ فِيهِ رِجَالٞ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْۚ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ ١٠٨﴾[[154]](#footnote-154).

«سپهر» در پيشگفتار كتابش مي‌گويد: «از صدر اسلام تا اين زمان در سير رسول خداى صلى اللّه عليه و آله كتابى بدين ترتيب و تكميل پرداخته نگشت.... در كتب فارسيه اگر شعرى و رجزى از عرب رقم كرده‏اند، **در صحت و سقم آن به دقت نظر نرفته‏اند**؛ بلكه بيشتر در هنگام تحرير خود بصير نبوده‏اند.... **و من بنده حمل اين مصاعب را بر خويشتن نهادم**، و اين مجلد مبارك را در اين زمان اندك به پاى بردم. و پيداست كه اين مقدار تحرير را با نگارش كثير نقد كرده‏ام، و سه چندان اين مجلد را بر كاغذ پارهها نگاشته و بى‏خطر گذاشته‏ام.... **همانا خويشتن به گردن نهاده‏ام كه تمامت احاديث و حكايات و جلّ قصص و روايات را چنان طراز دهم كه بعد از مطالعه آن مراجعه هيچ كتاب و هيچ باب نياز نيفتد.»**

و چنان است كه سيد جعفر شهيدي در دفاع از اين كتاب گويد: «بر فرض كه بگوييم سپهر در كار خود هيچ گونه درايت و اظهار نظر را معمول نداشته و تنها به استنساخ مطالب ديگران اكتفا كرده است، **باز هم اثر او اعجاب‏آور خواهد بود**، در حالى كه چنين نيست... مطالبى كه سپهر در اين كتاب آورده در يك جا فراهم نبوده است، او براى نوشتن اين كتاب به ده‏ها مجلد از تاريخ، ادب، تذكره، لغت‏نامه‏ها و غيره مراجعه كرده است **و مطالب آن‌ها را استخراج نموده و پس از تهذيب و جرح تعديل به فارسى در آورده است**»[[155]](#footnote-155).

تا كنون از 20 مؤلف شيعي چه از متاخرين و چه از متقدمين گواه آورديم بر اينكه، مسجد قباء به امر حضرت رسول صلي الله عليه وسلم و در اولين روزهاي تشريف فرمايي ايشان به قباء ساخته شده است؛ اما جالبتر آن است كه بدانيد، يكي از دانشمندان شيعه مي‌گويد:

سيد عبد الله شبر ‏(م1242هـ): «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ‏ بنيانه عَلَى التَّقْوى‏ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ عن الباقر (ع) و الصادق (ع) يعني مسجد قبا أسّسه رسول اللّه (ص) و صلى فيه‏»[[156]](#footnote-156)

يعني: «در مورد اين آيه: ﴿لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ﴾ از امام باقر و امام صادق نقل شده كه فرمودند: منظور مسجد قباست كه رسول خدا صلي الله عليه وسلم آن را بنا نهاد و در آن نماز گزارد.»

پس به علاوۀ گواهي 21 دانشمند شيعي[[157]](#footnote-157) و مخالفت آنان با ادعاي «قزويني»؛ دو امام شيعه يعني امام باقر و صادق نيز به صدق گفتار ما شهادت دادند و «قزويني» را كه مدعيست شيعۀ اين دو امام است، تكذيب كردند!

حال مي‌خواهم سخني حيرت آور و بس عجيب را از «نجاح طائي» رفيق و هم تيمي «قزويني» نقل كنم و با سخن او «قزويني» را مات كنم!

نجاح در مورد تاريخ ساخت مسجد قباء مي‌نويسد: «و وقتى علىّ بن أبى طالب و فواطم به قبا رسيدند، همراه رسول خدا صلّى الله عليه و آله نزد كلثوم بن هدممنزل گزيدند، **پيامبر در قبا** **سه روز درنگ نمود، و مسجدش را تأسيس كرد**، و أوّلين نماز جمعه را در محلّه بنى سالم بن عوف در مدينه، اقامه نمود.»!!!! [[158]](#footnote-158)

باز مي‌نويسد: «**و رسول خدا صلّى الله عليه و آله در ابتدا مسجد قبا را بنا نمودند**، و پس از آن ساختن مساجد، در تمام اطراف مدينه منوّره ادامه پيدا كرد»!!![[159]](#footnote-159)

«قزويني» را مي‌بيني؟؟ او را مي‌بيني كه دهانش باز است و مات و مبهوت مانده و نمي‌داند كه چه بگويد؟؟ من كه مي‌بينم شما را نمي‌دانم! حال قزويني را بگزاريد و «نجاح طائي» را تماشا کنید كه زير لب مي‌گويد: «اي كاش زمين باز مي‌شد و من در آن فرو مي‌رفتم و اينگونه رسوا نمي‌شدم!!!» كدام رسوايي؟؟ رسوايي كه در ابتداي اين بحث از او نقل شد.

خوشبختانه «نجاح» به علاوۀ محاسن زيادي كه دارد (كه زبان را نيست بالله ياراي وصفش!) يك حسن ديگري كه دارد كم حافظه بودن وی است و به موجب اين حسن اين رسوايي را به بار مي‌آورد و مي‌نويسد: «بخارى **هجرت ابوبكر** با عمر و سالم برده ابوحذيفه را **قبل از هجرت پيامبر** صلّى الله عليه و آله تأئيد نمود، زيرا حديثى را از ابن عمر نقل كرده كه در آن چنين آمده است: «سالم مولاى ابوحذيفه امامت جماعت مهاجرين نخست و اصحاب پيامبر صلّى الله عليه و آله را در مسجد قبا به عهده داشت كه در ميان آن‌ها ابوبكر و عمر و ابوسلمه و زيد و عامر بن ربيعه به چشم مى‌خوردند». بنابراين **مسجد قبا** كه در راه مدينه واقع است ابوبكر و عمر و سالم و ديگران **در هنگام هجرت در آن نماز جماعت خوانده‌اند**» [[160]](#footnote-160)

خود «نجاح» مي‌گويد: «پيامبر اكرم صلي الله عليه وسلم بعد از سه روز كه در قبا بود، مسجدش را تاسيس كرد» بعد مي‌گويد: ابوبكر قبل از هجرت نبي اكرم در مسجدي كه هنوز وجود نداشته، نماز خوانده است!!! آيا ممكن است؟؟ ممكن است قبل از ساخته شدن فيلمي آن را بر پردۀ سينما ديده باشم؟؟ هنوز فیلمنامه نوشته نشده؛ چطور فیلم را ببینم!!

ادعاي اين دو بهانه گير به اين مي‌ماند كه بگوييم: «(ژوليوس سزار) به (رُم) آمد و از آنجا به وسيلۀ تلفن به (مصر) زنگ زد!» ولي تلفن هنوز اختراع نشده بود و نبود كه از آن استفاده شود و مسجد قباء هم ساخته نشده بود كه بتوان در آن نماز خواند!

اما اين ايراد قزويني كه مي‌گويد: «اگر نماز ابوبكر پشت سر «سالم» بعد از هجرت بوده؛ چرا رسول خدا در اين نماز حضور نداشته و اگر بوده چرا با وجود نبي اکرم صلي الله عليه وسلم كس ديگري امام شده؟»

جواب اين است: نقل است كه حضرت نبي اكرم صلي الله عليه وسلم روزهاي شنبه[[161]](#footnote-161) و گاه روز دوشنبه[[162]](#footnote-162) به مسجد قباء مي‌آمدند و در آن نماز مي‌گزاردند، و همچنين رسول خدا صلي الله عليه وسلم فرموده‌اند: نماز در اين مسجد برابر است با عمره (الصَّلاَةُ فِي مَسْجِدِ قُبَاءٍ كَعُمْرَةٍ)[[163]](#footnote-163) پس چه اشكال دارد كه هر از چند گاهي حضرت ابوبكر صديق رضي الله عنه نيز به آن مسجد رفته باشد و در آن مسجدي كه اجر نماز خواندن در آن برابر با اجر يك عمره است، نماز خوانده باشد؟؟ و چه اشكال دارد كه «سالم» نيز به ياد آن روزها كه امام نماز بوده، و از جهتی قرائتش از همه بهتر بوده[[164]](#footnote-164)، امامت را بر عهده داشته باشد؟؟

در حديث صحيح بخاري كه از حضرت ابوبكر صديق رضي الله عنه به عنوان مأموم ياد شده، سخني از زمان مشخصي نيست و مأمومين نيز «مهاجرين اولين» و «اصحاب النبي» از جمله حضرت عمر و عامر بن ربيعه و ابوسلمه و زيد رضي الله عنهم اجمعين نام برده شده‌اند. خيلي عاديست كه اين چند نفر به اتفاق هم به آن مسجد رفته باشند و در آن محل نماز خوانده باشند و اين گفتۀ ما را اين روایت تائید می‌کند:

«أَنَّ ابْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، كَانَ لاَ يُصَلِّي مِنَ الضُّحَى إِلَّا فِي يَوْمَيْنِ: يَوْمَ يَقْدَمُ بِمَكَّةَ، فَإِنَّهُ كَانَ يَقْدَمُهَا ضُحًى فَيَطُوفُ بِالْبَيْتِ، ثُمَّ يُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ خَلْفَ المَقَامِ، وَيَوْمَ يَأْتِي مَسْجِدَ قُبَاءٍ، فَإِنَّهُ كَانَ يَأْتِيهِ كُلَّ سَبْتٍ، فَإِذَا دَخَلَ المَسْجِدَ كَرِهَ أَنْ يَخْرُجَ مِنْهُ حَتَّى يُصَلِّيَ فِيهِ، قَالَ: وَكَانَ يُحَدِّثُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَزُورُهُ رَاكِبًا وَمَاشِيًا، قَالَ: وَكَانَ يَقُولُ: «إِنَّمَا أَصْنَعُ كَمَا رَأَيْتُ أَصْحَابِي يَصْنَعُونَ...»[[165]](#footnote-165)

یعنی: «از عبد الله بن عمر رضي الله عنهما روايت است كه او نماز چاشت نمي‌خواند، مگر در دو روز.

1. روزي كه وارد مكه مي‌شد. يعني هنگامي كه مي‌خواست وارد شهر شود، وقت چاشت وارد مي‌شد. ابتدا، خانة كعبه را طواف مي‌كرد. سپس، دو ركعت نماز، در مقام ابراهيم مي‌خواند.
2. **روزهاي شنبه كه به مسجد قبا مي‌رفت. وقتي وارد مسجد مي‌شد، دوست نداشت بدون خواندن نماز، از آنجا بيرون رود.** (بدين جهت در آنجا، نماز مي‌خواند). عبد الله بن عمر رضي الله عنهما مي‌گويد: رسول الله صلى الله عليه وسلم گاهي پياده و گاهي سواره، به زيارت مسجد قبا مي‌رفت. و گفت: **من همان كاري را انجام مي‌دهم كه ساير دوستانم مي‌كنند.»**

از قول او رضی الله عنه مي‌شود اين را فهميد كه: نبي اكرم صلي الله عليه وسلم بعضي از شنبه‌ها را به مسجد قبا مي‌رفته‌اند و ابن عمر و دوستان و يارانش نيز چنين مي‌كرده‌اند.

پس او كه بعضي شنبه‌ها (يا تمام شنبه‌ها!) به قباء مي‌رفت؛ ابوبكر و عمر و زيد و... را كه آنان نيز به تبعيت از نبي اكرم صلي الله عليه وسلم بعضي از شنبه‌ها را به آن مسجد مي‌رفتند ملاقات مي‌كرده است و در آن روزي كه «ابن عمر» در موردش صحبت مي‌كند نبي اكرم صلي الله عليه وسلم حضور نداشته‌اند و آنان «سالم مولي ابي حذيفه» را در بين خود امام قرار دادند. (و نبي اكرم صلي الله عليه وسلم در مسجد النبي حاضر و امام بودند) و ابن عمر چون مشاهده کردند که ابوبکر و عمر پشت سر «سالم» نماز می‌خوانند و می‌دانست که از لحاظ فضیلت ابوبکر و عمر از او برترند این صحنه را نقل کرد و به دنبال آن گفت: «سالم»[[166]](#footnote-166) از آنان بیشتر قرآن بلد بود؛ تا بتواند با این سخن خویش به جماعت مسلمان بفهماند که شایسته تر آن است که قاری ترینِ اشخاص امام باشند.

ضمناً: يكي ديگر از تفاوت‌هايي كه بين دو روايت مورد بحث[[167]](#footnote-167) موجود است، اين است كه در روايت «عصبه» مأمومين فقط مهاجرين اولين هستند؛ ولي در روايت مربوط به «مسجد قباء» صحبت از مهاجرين اولين به اضافۀ اصحاب النبي است (سَالِمٌ مولى أبي حُذَيْفَةَ يَؤُمُّ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ وَأَصْحَابَ النبي)؛ به اين معني كه به غير از مهاجرين اولين، كساني ديگر نيز در آن نماز شركت مي‌كردند (نمازي كه معادل با يك عمره است) و به تبعيت از نبي اكرم صلي الله عليه وسلم و بزرگان صحابه؛ روزهاي شنبه به مسجد قباء آمده و در آن نماز مي‌خواندند.

پس اين جستار به واسطۀ توضیحاتی که داده شد و به واسطۀ «شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا»[[168]](#footnote-168)، شهادت كتب فريقين و نجاح طائي بر عليه قزويني به اتمام مي‌رسد و هم «قزويني» سفسطه گر و هم «نجاح» پريشان حال، باید که سکوت اختیار کنند!

اما سؤال اينجاست كه: چرا اين دو نفر با چنين لجاجتي در صدد پوشاندن حق هستند؟ چرا نجاح طائي (و قزويني) با وجود اينكه خودشان مي‌دانند «مسجد قباء» بعد از هجرت ساخته شده، مي‌خواهند با اين روايت هجرت صديق همراه نبي را نفي كند؟؟؟ من جوابش را مي‌دانم و اگر شما نيز كمي بيانديشيد، خواهيد فهميد.

حال اين ادعاي مشابه نجاح را بخوانید: «أبوبكر همراه أوّلين گروه مهاجرين، به مدينه مهاجرت نمود، و در ميان مهاجرين، عمر بن الخطّاب نيز به چشم مى‌خورد.»

او اين ادعاي خودش را به سيره ابن هشام ج2 ص121 حواله مي‌دهد و در جايي ديگر با حواله دادن به همين آدرس چنين مي‌نويسد:

«و به همين ترتيب اصحاب پى در پى بسوى مدينه رهسپار شدند، آنگاه عمر بن الخطّاب و عياش بن أبى ربيعة هجرت كردند و در قبيله اى به نام بنى عمرو بن عوف منزل كردند»

طبق معمول سخنش كذب است؛ و بخدا قسم اگر كف دست خود مويي ديديد، سخني در كتاب سيره ابن هشام مبني بر هجرت ابوبكر صديق رضي الله عنه قبل از نبي اكرم صلي الله عليه وسلم خواهيد ديد!

با مختصر نظري در عنوان باب‌هاي اين كتاب، كذب وي معلوم می‌شود:

«باب: طَمَعُ أَبِي بَكْرٍ فِي أَنْ يَكُونَ صَاحِبَ النّبِيّ فِي الْهِجْرَةِ وَمَا أَعَدّ لِذَلِكَ

باب: قِصّةُ الرّسُولِ صَلّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلّمَ مَعَ أَبِي بَكْرٍ فِي الْغَارِ

باب: ابْنَا أَبِي بَكْرٍ وَابْنِ فُهَيْرَةَ يَقُومُونَ بِشُؤُونِ الرّسُولِ وَصَاحِبِهِ وَهُمَا فِي الْغَارِ»

عائشه رضی الله عنها: هیچ آیه‌ای دربارة خاندان من نازل نشده!

نجاح مي‌نويسد: «بخارى در صحيح خود بر نازل نشدن آيه غار در حقّ ابوبكر صحّه گذاشته است، زيرا عايشه نزول آن آيه را در حقّ ابوبكر نفى كرده و گفته است: هيچ آيه از قرآن در حقّ ما نازل نشده است»

در جاي ديگري مي‌گويد: «اصحاب پيامبر تأييد كرده‌اند كه اين آيه در باب مناقب أبوبكر نازل نشده است و عايشه دختر أبوبكر نازل نشدن قرآن در شأن أبوبكر را چنين تأييد كرده است: خداوند در شأن ما آياتى از قرآن نازل نكرده است.

و اين مطلب را عايشه در **حضور هزاران تن از صحابه** در عصر معاويه بيان كرد، و همگى آن‌ها ادّعاى وى را در اين زمينه تأييد كردند.

بنابراين آيه غار در حق أبوبكر نازل نشده است.»

و در جايي ديگر: «و هنگامى كه عايشه در مقابل عبد الرّحمن بن أبى بكر و مروان حكم و **هزاران نفر از صحابه** حاضر در مسجد پيامبر صلّى الله عليه و آله گفت:

آيه اى از قرآن در حقّ ما نازل نشده است

 عبد الرّحمن بن أبى بكر بر اين گفته سكوت كرد، و مروان بن حكم هم سكوت نمود و ديگر صحابه از اهل مكّه و مدينه نيز سكوت كردند، و همين سكوتشان دليل موافقتشان با گفتار وى بوده، و دليلى بسيار قوى بر دروغ بودن أخبار روايت شده درباره حضور أبوبكر در غار مى‌باشد.

و در صورتى كه عدّه اى از اصحاب اعتقاد به حضور أبوبكر در غار داشتند، حتماً به واسطه آيه غار و حضور أبوبكر در غار ثور با عايشه به مخالفت مى‌پرداختند.»

و در جايي ديگر: «و عايشه حضور أبوبكر را در غار با اين جمله كه: آيه اى از قرآن در شأن ما نازل نشده است تكذيب نمود، بنابراين عايشه از كسانى مى‌باشد كه حضور أبوبكر را در غار تكذيب كرده‌اند.

و اين اجماع و اتّفاق عمومى از جانب صحابه مسلمان، بر حضور نداشتن أبوبكر در غار و روايت بخارى، روايات دروغين ساخته شده بعد را درباره حضور أبوبكر در غار و هجرت تكذيب نموده است.

بنابراين عايشه بخاطر روايت‌هاى گذشته‌اش درباره حضور أبوبكر در غار پشيمان شد، و صحابه، وى را در گفتارش در مجلس مروان تأييد كردند.»

**جواب:**

ابتدا مي‌خواهم از يك دروغ «نجاح طائي» پرده بر دارم، او مي‌گويد: «و هنگامى كه عايشه در مقابل عبد الرّحمن بن أبى بكر و مروان حكم و **هزاران نفر از صحابه** حاضر در مسجد پيامبر صلّى الله عليه و آله گفت:

آيه‌اى از قرآن در حقّ ما نازل نشده است»

و باز مي‌گويد: «و اين مطلب را عايشه در **حضور هزاران تن از صحابه** در عصر معاويه بيان كرد»

قزوینی نیز به روایت مورد اشارۀ نجاح، استناد کرده و نوشته است:

«بخارى در صحيح خود به نقل از عائشه مى‌نويسد كه وى تصريح كرده است كه هيچ آيه‌اى در قرآن كريم در باره خاندان وى نازل نشده است:

«عن يُوسُفَ بن مَاهَكَ قال كان مَرْوَانُ على الْحِجَازِ اسْتَعْمَلَهُ مُعَاوِيَةُ فَخَطَبَ فَجَعَلَ يَذْكُرُ يَزِيدَ بن مُعَاوِيَةَ لِكَيْ يُبَايَعَ له بَعْدَ أبيه فقال له عبد الرحمن بن أبي بَكْرٍ شيئا فقال خُذُوهُ فَدَخَلَ بَيْتَ عَائِشَةَ فلم يَقْدِرُوا فقال مَرْوَانُ إِنَّ هذا الذي أَنْزَلَ الله فيه «وَالَّذِي قال لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَتَعِدَانِنِي» فقالت عَائِشَةُ من وَرَاءِ الْحِجَابِ ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا من الْقُرْآنِ إلا أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ عُذْرِي.»

از يوسف بن ماهك نقل شده است كه معاويه بن أبى سفيان، مروان را به حكومت حجاز منصوب كرده بود، مروان خطبه خواند و در آن از يزيد بن معاويه نام برد تا براى حكومت بعد از پدرش از مردم بيعت بگيرد. عبد الرحمن بن أبى بكر چيزى گفت، **مروان گفت: او را بگيريد. عبد الرحمن وارد خانه عائشه شد و آن‌ها نتوانستند او را دستگير كنند.** مروان گفت: او كسى است كه خداوند اين آيه را در باره او نازل كرده است: «و آن كس كه به پدر و مادر خود گويد: «اف بر شما، آيا به من وعده مى‏دهيد كه زنده خواهم شد...».   
عائشه از پشت پرده گفت: **هيچ چيزى** **از قرآن در باره خاندان ما نازل نشده است**؛ مگر اين كه خداوند [آيه] عذر مرا نازل كرده است (اشاره به آيه افك).»

چنانكه از نقل قول قزويني متوجه شديد، جمعيت هزار یا هزاران نفری حضور نداشته‌اند بلكه عبدالرحمن از محل خارج شده و به خانۀ خواهرش يعني «ام المؤمنين عايشه» داخل شده و مروان نيز به دنبال وي آمده و صحبت اين دو با هم در حجرۀ عايشه صورت گرفته است؛ پس «مكتشف بزرگ عصر ما» شاهدي هزاران نفر را از كجا آورد؟

تا به حال دروغ‌هاي زيادي از او بر ملا شد ولي اين دروغ از بزرگترين دروغ‌ها و به بزرگي هزاران تن بود!! براي «مكتشف بزرگ» اين دعا را مي‌كنم: خدايا به او بده، وجداني گويا و يك جفت چشم بينا و مقداري! فكر پويا؛ آمين يا رب العالمين.

قزويني در ادامه مي‌نويسد: «طبق قواعد زبان عربي، در جمله «ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا» كلمه «شيئا» نكره در سياق نفى است و دلالت بر عموم مى‌كند؛ يعنى هيچ آيه‌اى در قرآن كريم به صورت اختصاصى در باره عائشه **و اطرافيان او نازل نشده است.**   
از طرف ديگر كلمه «الا» در جمله «إلا أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ عُذْرِي» از ادات حصر است و طبق قواعد ثابت شده در علم اصول، جمله استثنائيه، دلالت بر حصر مى‌كند و داراى مفهوم است.

بنابراين، اين روايت ثابت مى‌كند كه هيچ آيه‌اى در قرآن كريم به صورت اختصاصى **در باره خاندان عائشه كه ابوبكر نيز جزو آن است**، نازل نشده است. در نتيجه اين روايت با رواياتى كه ثابت مى‌كند ابوبكر به همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله در غار بوده و آيه «غار» در باره او نازل شده است، در تعارض است.

برخى از علماى اهل سنت پاسخ داده‌اند كه مراد از «فينا» فرزندان ابوبكر است و شامل خود ابوبكر نمى‌شود. عينى در عمدة القارى مى‌نويسد:

مراد از «فينا» فرزندان ابوبكر است؛ زيرا در باره ابوبكر آيه ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ و ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ...﴾ و آيه ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ و آيات بسيارى نازل شده است.

در پاسخ مى‌گوييم: اولاً: اين ادعائى است بدون دليل؛ بلكه دليل بر خلاف آن وجود دارد؛ چرا كه طبق ادعاى مروان بن حكم آيه ﴿وَٱلَّذِي قَالَ لِوَٰلِدَيۡهِ أُفّٖ لَّكُمَآ...﴾ در مذمت عبد الرحمن و تكريم پدر و مادر او؛ يعنى ابوبكر و ام رومان نازل شده است و عائشه با گفتن جمله «ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا» نزول هر نوع آيه‌اى در باره تمام افراد مورد ادعاى مروان نفى مى‌كند كه از جمله آن‌ها والدين عبد الرحمن است.

ثانياً: طبق پنداشت اهل سنت، آيات ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ...﴾ و آيه ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ شامل فرزندان ابوبكر و از جمله خود عائشه نيز مى‌شود و عائشه، و ديگر فرزندان ابوبكر را از بارزترين مصاديق همراهان رسول خدا و سابقون الأولون دانسته‌اند. آيا بدر الدين عينى مى‌تواند قبول كند كه آيه ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ﴾ و ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ شامل عائشه نمى‌شود؟

بنابراين، سخن عينى و ابن حجر، مردود است.

**جواب ما:**

تدليس بزرگ قزويني در اين جملات مشهود است: **«**هيچ آيه‌اى در قرآن كريم به صورت اختصاصى درباره عائشه **و اطرافيان او نازل نشده است**.» و «هيچ آيه‌اى در قرآن كريم به صورت اختصاصى **در باره خاندان عائشه كه ابوبكر نيز جزو آن است**، نازل نشده است**»**

قسمت مورد نظر روايت، چنين مي‌گويد: «ما أَنْزَلَ الله فِينَا شيئا»معني تحت الفظي آن اين مي‌شود «نازل نكرده است خدا در مورد ما چيزي»

حال جناب «قزويني» از كجا دانسته كه منظور ام المؤمنين از قيد «فينا» خاندان اوست؟! ما مانده‌ايم!!

يعني اگر من بگويم: «ما ميرويم» شما نتيجه مي‌گيريد كه من و پدرم و پدر بزرگم كه در قبر خوابيده، دسته جمعي مي‌رويم؟؟؟

اگر من بگويم: «ما گوشت خوار نيستيم» شما اين را بر كل خانواده و خاندان من تعميم مي‌دهيد؟؟؟

جناب قزويني در جواب مي‌گويد: آيه‌اي كه مروان به آن اشاره كرد در مورد رابطه فرزند با والدين است، پس ابوبكر هم شامل سخن عائشه مي‌شود.

جواب اين است كه: «ايراد مروان و سخن او در مورد عبد الرحمن بود و مي‌خواست او را سرزنش كند به همين دليل سيده عائشه به منظور رفع اتهام از برادر مي‌فرمايند: «هيچ آيه‌اي در مورد ما (من و برادرم) نازل نشده مگر آيات افك كه در مورد برائت من بود.»

و اين واضح است كه كسي تا به حال «فينا»‌ را به معني «خانواده يا خاندان ما» نگرفته است و اگر مقصود سيده عائشه چنين بود بايد مي‌فرمود: «ما انزل الله في اهلنا» چنانكه در قرآن آمده است: ﴿مَسَّنَا وَأَهۡلَنَا ٱلضُّرُّ﴾ يعني: «ما و خاندان ما را گرسنگى و پريشانى رسيده است» و اگر بگوئيد اين معني را با توجه به سياق ماجرا اخذ كرده ايد، باز مشكلي پيش مي‌آيد؛ چنانكه در قرآن چنين آمده است:

﴿قَالَ أَلَمۡ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدٗا وَلَبِثۡتَ فِينَا مِنۡ عُمُرِكَ سِنِينَ ١٨﴾ [الشعراء: 18]. «(فرعون) گفت: آيا تو را (اي موسي) از كودكى در ميان خود نپرورديم و ساليانى چند از عمرت را پيش ما نماندى»

طبق این آیه که در آن لفظ «فینا» آمده است و منظور از آن، فرعون و همسر فرعون هستند؛ رسول خدا صلي الله عله وسلم كه همسر عائشه است نيز خانوادۀ حضرت عائشه محسوب مي‌شوند[[169]](#footnote-169)، چنانكه در آيۀ فوق منظور فرعون از اينكه مي‌گويد: «پيش ما» اين است كه نزد شخص فرعون و خصوصاً تحت تربيت همسر فرعون؛ به اين معني كه خداوند با كلمۀ «فينا» همسر فرعون را نيز وارد ماجرا مي‌كند، پس چطور ممكن است كه همسر حضرت عائشه يعني نبي اكرم صلي الله عليه وسلم خارج از خانوادۀ سيده عائشه باشد؟

پس ديديد كه از قيد «فينا» كه معني تحت اللفظيش مي‌شود «در مورد ما» مي‌توان در سياق جمله معاني متفاوتي كسب كرد و بايد به محيط توجه داشت؛ صحبت فرعون در مورد بزرگ كردن حضرت موسي عليه السلام بود، پس منظور او از فينا خود و «اهل» اوست و وقتي شخصي چون انس بن مالك می‌گويد: «كان الرّجل منّا اذا قرء البقرة و آل عمران جدّ فينا» = اگر مردى از ما سوره بقره و آل عمران را مي‌خواند و ياد مي‌گرفت در نظر ما عظيم مي‌بود.»

مي دانيم كه منظور او از قید «فینا» خودش و یارانش است.

يا در آيۀ 62 سورۀ هود: ﴿قَالُواْ يَٰصَٰلِحُ قَدۡ كُنتَ فِينَا مَرۡجُوّٗا قَبۡلَ هَٰذَآۖ﴾ = گفتند: اى صالح به راستى تو پيش از اين ميان ما مايۀ اميد بودى» در اینجا «فینا» يعني در نزد قوم

در نهج البلاغه آمده است: «و خلّف فينا راية الحق من تقدّمها مرق و من تخلّف عنها زهق و من لزمها لحق» (نهج البلاغه خطبۀ 100)

يعنى: «رسول خدا صلى اللّه عليه و آله نشانه حق را در ميان ما به وديعت نهاد....»

سؤال: منظور حضرت علي عليه السلام از قيد «فينا» چيست؟؟ ادامۀ سخنانشان اين سؤال را جواب مي‌دهد: «هر كه از آن پيشى جويد از دين به در رود و هر كه از آن واپس ماند، تباه شود و هر كه همراه او گام بردارد همراه رستگارى باشد.» پس منظور حضرت علي از قيد «فينا» خانواده و خاندان خودش نيست، بلكه منظور امت اسلامي است.

مثالي ديگر، در مورد زماني است كه هِرَقل (هراكليوس؛ قيصر روم) از ابو سفيان در مورد نسب نبي اكرم صلي الله عليه پرسيد؛ ابو سفيان در جواب گفت: «هو فينا ذو نسب» = او در ميان ما، از نسب با لايي برخوردار است.» منظور از ميان ما چيست؟؟ آيا همراهانش؟؟ ‌خير؛ چرا؟؟ چونكه هرقل از نسب نبي اكرم صلي الله عليه وسلم در ميان مردمش پرسيده بود، پس منظور از فينا، «بين قوم ما» خواهد بود. چرا؟ چون صحبت از قوم نبي اكرم صلي الله عليه وسلم است.

\* سخن مروان نيز در مورد عبد الرحمن است و لهذا ام المؤمنين عائشه با اشاره به آيات افك، برادرش را با خود جمع بسته و مي‌گويد: «ما انزل الله فينا شيئا....»

پس بايد به سياق صحبت سيده عائشه نگريست و چنانكه بنگريم، خواهيم ديد كه ايشان دربارۀ برادر خودشان با رفع اتهام از وي و در مورد خودشان با اشاره به آيات «افك» صحبت مي‌كنند پس وقتي كه مي‌فرمايند «فينا» منظور خود و برادرشان است.

چنانكه گفته شد: خداوند با استفاده از كلمۀ «فينا» همسر فرعون را نيز داخل در ماجرا مي‌كند؛ و جناب قزويني قيد «فينا» را به معني «خاندان ما» اخذ مي‌كنند؛ پس سؤال مي‌پرسیم، حضرت عائشه و حضرت رسول صلي الله عليه وسلم كه به منزلۀ لباس و آبروی يكديگر هستند[[170]](#footnote-170) و به طبع اهل يكديگر نيز به حساب مي‌آيند، و از آنجا كه جناب قزويني سخن سيده عائشه را تعميم مي‌دهند، آيا مي‌توانيم بگوييم كه هيچ آيه‌اي در مورد رسول اكرم صلي الله عليه وسلم نيز نازل نشده است؟؟؟ در مورد كسي كه كل قرآن بر او نازل شده؟!

قزويني به شكلي مي‌گويد: «اهل سنت معتقدند فرزندان ابوبكر از جمله بارزترين مصداق آيات ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ و ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ...﴾ هستند؛ اما با توجه به سخن عائشه، مي‌توان گفت كه او (عائشه) مصداق اين دو آيه نيست؛ آيا اهل سنت اين را مي‌پذيرد؟!»

در جواب مي‌گويم: شأن نزول خصوصي داريم و شان نزول عمومي؛ مثلاً:

آيات پاياني سوۀ «ليل» در مورد حضرت صديق اكبر رضي الله عنه نازل شده است ولي تشويقي است براي همه به انفاق در راه خدا؛ آيۀ مربوط به احترام به والدين (عنكبوت: 8) شان نزولش در مورد سعد بن ابي وقاص است ولي امرش عمومي است.

ولي آيات نازله در مورد مهاجرين و مجاهدين و نصرت دهندگان دين، مربوط به شخص خاصي نيست، بلکه يك عدۀ خاصي (كه تعداشان به هزاران نفر مي‌رسد) را در نظر دارد.

بگذاريد اينگونه بگويم: هيچ مسلماني در طول تاريخ اسلام نگفته كه سيده عائشه همسر حضرت نبي اكرم صلي الله عليه وسلم نيست؛ با اشراف بر اين موضوع احدي شك نمي‌كند كه اين آيه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ...﴾ [الأحزاب: 59]. و اين آيه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا﴾ [الأحزاب: 28] که در مورد تمام زنان نبي اكرم صلي الله عليه وسم است و عائشه نيز يكي از آن‌هاست ولي چون آيه منحصراً در مورد شخص ام المؤمنين عائشه نيست، سيده عائشه از اين آيه صرف نظر كرده و به وقت مباحثه با مروان از آن استفاده نكرده است.

و يا اين آيه: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡۗ﴾ [الأحزاب: 6]. پيامبر نسبت به مؤمنان از خودشان نيز اولي‌تر است و همسران وي مادران مومنان هستند.»

اين آيه نيز در مورد تمام زنان نبي اكرم صلي الله عليه وسلم است و احدي در اين مورد شك نمي‌كند، پس با اين وجود فهميديم كه جناب قزويني، كاري به جز سفسطه گري ندارند و دانسته حق را كتمان مي‌كنند!

اما جوابي دیگر اینکه، آیۀ غار دربارۀ حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه نازل نشده بلکه ابوبکر صدیق جزئی از آیه است پس با سخن ام المؤمنین به هیچ وجهی در تضاد نیست.

جالب است که «آیة الله العلامه، الشیخ محمد حسن مظفر» که از بزرگان شیعه است همین سخن ما را می‌گوید و روایت «ما انزل الله فینا شی» را مغایر با آیۀ غار نمی‌داند: «ولا ينافي هذا العموم آية الغار؛ لنزولها في رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم، ولكنّها دلّت على خطابه لأبي بكر، و هو ليس نزولا فيه!»[[171]](#footnote-171)

یعنی: «عموم سخن عايشه با آيه غار منافاتى ندارد. زيرا آن آيه درباره رسول خدا (ص) فرود آمد و اگر چه بر اين دلالت دارد كه ابوبكر مخاطب پيامبر بوده امّا اين به معناى نزول آيه در شأن وى نيست‏.» [[172]](#footnote-172) بدون شرح!

قزوینی: رسول خدا به تنهايي هجرت كرده است!

قزويني مي‌نويسد:

«ابن كثير دمشقى در كتاب البداية والنهاية در فصلى تحت عنوان «فصل فى سبب هجرة رسول الله بنفسه الكريمة» روايت مفصلى را از نحوه هجرت رسول خدا صلى الله عليه وآله نقل مى‌كند كه ثابت مى‌كند رسول خدا به تنهائى هجرت كرده است. در تمام اين روايات هيچ اشاره‌اى كه رسول خدا ابوبكر را به همراه خود برده باشد نشده است. ما تكه‌هاى از اين روايت را نقل مى‌كنيم: رسول خدا از خانه خارج شد، مشتى از خاك برداشت، خداوند چشمان مشركان را نابينا كرد و آن‌ها رسول خدا را نديدند، آن حضرت خاك‌ها را بر سر آن‌ها پاشيد؛ در حالى كه اين آيه را مى‌خواند: ﴿يسٓ ١ وَٱلۡقُرۡءَانِ...﴾ مردى از آن‌ها باقى نماند؛‌ مگر اين كه خاك بر سر او نشست، سپس رسول خدا به سمتى كه مى‌خواست برود، حركت كرد....

**جواب:**

ابتدا توجه كنيد به عنوان باب کتاب البداية والنهاية: «فِي سَبَبِ هِجْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وسلَّم بِنَفْسِهِ الْكَرِيمَةِ» = «در سبب هجرت شخص رسول خدا»

سبب هجرت، نه نحوۀ هجرت و قزويني هر چه نقل كرده مربوط است به قبل از ملحق شدن نبي اكرم صلي الله عليه وسلم به ابوبكر صديق رضي الله عنه و سخني از غار و سراقه و قباء و مدينه و... نيست.

جالب اينجاست كه صفحۀ بعد و باب بعدي در كتاب «البداية والنهاية» چنين است «بَابُ هِجْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وسلَّم بِنَفْسِهِ الْكَرِيمَةِ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ» یعنی: «باب هجرت رسول اكرم صلي الله عليه وسلم از مكه به مدينه در حاليكه ابوبكر صديق رضي الله عنه همراهشان بودند»

و در اين باب شيوۀ سفر و نحوۀ هجرت و مراحل آن را بررسي كرده است، كه تنها به ذكر قسمتي از يك روايت طولاني اكتفا مي‌كنيم:

«عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ آن‌ها قَالَتْ: كَانَ لَا يُخْطِئُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ يَأْتِيَ بَيْتَ أَبِي بَكْرٍ أَحَدَ طَرَفَيِ النَّهَارِ، إِمَّا بُكْرَةً، وَإِمَّا عَشِيَّةً حَتَّى إِذَا كَانَ اليوم الذي أذن الله فيه رسوله صلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْهِجْرَةِ وَالْخُرُوجِ مِنْ مَكَّةَ مِنْ بَيْنِ ظَهْرَيْ قَوْمِهِ أَتَانَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْهَاجِرَةِ فِي سَاعَةٍ كَانَ لَا يَأْتِي فِيهَا، قَالَتْ فَلَمَّا رَآهُ أَبُو بَكْرٍ قَالَ: مَا جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ في هَذِهِ السَّاعَةَ إِلَّا لِأَمْرٍ حَدَثَ! قَالَتْ فَلَمَّا دَخَلَ تَأَخَّرَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ عَنْ سَرِيرِهِ ‏...»[[173]](#footnote-173)

يعني: «از مادر مؤمنان حضرت عائشه روايت كرده كه ايشان گفتند: تابه حال اتفاق نيفتاده بود كه رسول خدا موقعي از روز به خانه‌ي ما بيايد مگر اينكه صبح زود بوده باشد يا اوائل شب تا آن زماني كه خداوند اجازه‌ي هجرت وخروج از مكه و از ميان مردم مكه را به رسولش داد پس ايشان در ساعتي نزد ما آمدند كه اصلاً نيامده بودند و زماني كه (پدرم) ابوبكر او را ديد گفت: حضرت رسول دراين ساعت نيامده‌اند جز اينكه اتفاق مهمي افتاده است. مادر مؤمنان مي‌گويند: هنگامي كه حضرت وارد شدند ابوبكر از جايش بلند شد.»

روايت بسيار طولاني است كه به منظور پرهيز از اطالۀ كلام از نقل آن پرهيز مي‌كنيم ولي همين مختصر براي رسوايي «قزويني و هم تيمي‌هايش» كافي است.

\* من يقين دارم كه خود قزويني نيز مي‌دانست كه از نقل اين روايت و نوشتن اين سطور چيزي عايدش نمي‌شد ولي چون هدفشان گمراه نمودن عوام شیعه است و گروه تحقیقاتی ایشان نیز ملت علاف الدوله هستند، مي‌نويسند و مي‌نويسند و باز هم مي‌نويسند!

**قزويني در ادامه مي‌نويسد:**

«احمد بن حنبل نيز در مسند خود داستان هجرت رسول خدا صلى الله عليه وآله را نقل مى‌كند؛ كه در اين روايت هيچ اشاره‌اى به همراهى ابوبكر با آن حضرت نشده است:

ابن عباس در باره اين سخن خداوند ﴿وَإِذۡ يَمۡكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثۡبِتُوكَ﴾ [الأنفال: 30]. «ياد كن اى رسول ما! هنگامى كه كافران از راه حيله‏گرى تصميم گرفتند تا تو را به بند كشند». نقل شده است كه در يكى از شب‌ها، كفّار قريش در شهر مكه به مشورت پرداختند و نتيجه مشورتشان آن بود كه بعضى گفتند: بامداد كه شد، محمد را دستگير كرده او را به بند كشيم؛ ديگرى پيشنهاد كرد: چنين نيست بلكه او را مى‏كشيم؛ ديگرى پيشنهاد داد او را تبعيد مى‏كنيم.

خداى تعالى، رسول (ص) را از تصميم‌هاى قريش، آگاه ساخت. آن شب على عليه السّلام در بستر پيغمبر (ص) خوابيد و آن حضرت از خانه بيرون رفت تا به غار ثور رسيد. كافران آن شب على عليه السّلام را كه خيال مى‏كردند پيغمبر (ص) است، تحت نظر گرفته بودند كه مبادا شبانه از خانه بيرون برود!

بامداد كه به خانه رسول خدا (ص) حمله‏ور شدند، على عليه السّلام را مشاهده كردند و دانستند كه از حيله‏گرى خود بهره‏اى نبرده‏اند. از على عليه السّلام پرسيدند: مصاحب تو (رسول خدا) كجاست؟ حضرت على عليه السّلام اظهار بى‏اطلاعى كرد. كفّار قريش اثر پاى حضرت را دنبال كرده تا به كوه منتهى شد. آنجا اثر پائى به چشم نخورد، ناچار بر فراز كوه آمدند غار ثور را ديدند، تارهائى بر در غار تنيده شده بود، گفتند: اگر پيغمبر با وجود همين تارهاى عنكبوت وارد غار شده بود، تارهاى عنكبوت از هم گسيخته مى‏شد. و به اين ترتيب، از تصميمى كه داشتند منصرف شدند. رسول خدا (ص) سه شبانه روز در غار به سر برد.

ابن كثير دمشقى بعد از نقل اين روايت مى‌گويد:

سند اين روايت «حسن» است و اين بهترين داستانى است كه در قصه تنيدن تار عنكبوت بر در غار نقل شده است و اين تنيدن تار عنكبوت به منظور حمايت خداوند از پيامبرش بوده است.

ابن حجر عسقلانى نيز اين روايت را «حسن» مى‌داند:

احمد بن حنبل روايت ابن عباس را با سند «حسن» در باره اين سخن خداوند ﴿وَإِذۡ يَمۡكُرُ...﴾ نقل كرده است.

**جواب:**

در اين مورد از دو طريق جواب خواهيم داد.

1. عليرغم اينكه ابن كثير و ابن حجر اين روايت را حسن دانسته‌اند؛ ولي در واقع اين روايت مردود است به دليل وجود «عثمان الجزري»

شيخ «آلباني» بعد از نقل روايت فوق، مي‌نويسد: «قال ابن كثير عقبه: وهذا إسناد حسن، وهو من أجود ما روي في قصة العنكبوت على فم الغار.

كذا قال، وليس بحسن في نقدي، لأن عثمان الجزري إن كان هو عثمان بن عمرو بن ساج الجزري فقد قال ابن أبي حاتم في «الجروح والتعديل» (3/1/162) عن أبيه: «لا يحتج به».

وأورده الذهبي في «الضعفاء» وقال: «تكلم فيه».

وإن كان هو عثمان بن ساج الجزري ليس بينهما عمرو، فقد جنح الحافظ في «التهذيب» إلى أنه غير الأول، ولا يعرف حاله، ولم يفرق بينهما في «التقريب»، وقال: «فيه ضعف».

وابن عمرو لم يوثقه أحد غير ابن حبان، ومن المعروف تساهله في التوثيق، ولذلك فهو ضعيف لا يحتج به كما قال أبو حاتم....»[[174]](#footnote-174)

و شعيب الأرنؤوط نيز در اين باره مي‌نويسد:

«إسناده ضعيف. عثمان الجزري قال أحمد: روى أحاديث مناكير زعموا أنه ذهب كتابه وقال ابن أبي حاتم: سألت عنه أبي فقال ما أعلم روى عنه غير معمر والنعمان. وقد أخطأ الهيثمي وتابعه أحمد شاكر وحبيب الرحمن فظنوه عثمان بن عمرو بن ساج الجزري المترجم في التهذيب وقال ابن كثير في تاريخه: وهذا إسناد حسن! وهو من أجود ما روي في قصة نسج العنكبوت على فم الغار»[[175]](#footnote-175)

و همينطور بنگريد به كتاب «تفسير طبري[[176]](#footnote-176)» با حواشي، احمد شاكر و محمود شاكر

1. عدم قید شئ دليل بر عدم آن نيست؛ سفر اسراء معراج را در نظر بگيريد، خداوند مي‌فرمايد: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ﴾ فقط از نبي اكرم صلي الله عليه وسلم صحبت است و از جبرئيل و براق حرفي نيست، آيا اين دليل بر اين مي‌شود كه آن دو را خط بزنيم؟؟ آيا مي‌توانيم همراهي «جبرئيل» را دروغ بدانيم؟

پس در صورت صحت اين روايت، باز هم مشكلي ايجاد نمي‌شود، مگر براي كسي كه خدا بر قلبش مهر زده است.

قزوینی: در داستان «ام معبد» نامی از ابوبکر نیست!

قزويني: «رسول خدا صلى الله عليه وآله در راه سفر به مدينه، به خيمه زنى به نام ام معبد رسيد، در اين قضيه معجزات شگفت‌انگيزى از رسول خدا صلى الله عليه وآله ديده شده است. در اين داستان نيز هيچ نامى از ابوبكر نيست. ابن كثير دمشقى اين گونه نقل مى‌كند:   
از ابن اسحاق نقل شده است كه رسول خدا به خيمه ام‌معبد وارد شد. اسم او عاتكه بنت خلف بن معبد بود بود. **رسول خدا و همراهان او مى‌خواستند** در آن جا بمانند، ام‌معبد گفت: به خدا سوگند كه در نزد ما نه طعامى وجود دارد، نه شترى كه شير دهد و نه گوسفندي؛ جز اين گله بز. پس رسول خدا بعضى از حيوانات او را پيش خود خواند و ضراع او را با دستش لمس كرد و به درگاه خداوند دعا كرد. شير آن حيوان را در كاسه‌اى دوشيد تا اين كه پر شد و فرمود: ام معبد بنوش. ام معبد گفت: شما بنوشيد كه شما سزاوارتر هستيد. رسول خدا شير به او پس داد، ام معبد از آن نوشيد. سپس بز ديگرى را خواست و همانند داستان قبلى اتفاق افتاد و خود آن حضرت شير نوشيد. سپس بز ديگرى را خواست و اين بار **راهنماى** آن حضرت شير نوشيد. سپس بز ديگرى را خواست **و عامر** از آن شير نوشيد و سپس به راه افتادند. قريش به دنبال رسول خدا مى‌گشتند تا اين كه به ام معبد رسيدند و از او سؤال كردند و گفتند: آيا محمد را نديدى كه چنين و چنان بود.... ام معبد گفت: نمى‌دانم كه شما چه مى‌گوييد ولى جوانى پيش ما آمد و از اين گله بز شير نوشيد. قريش گفتند كه ما به دنبال او هستيم...»

**نجاح طائي** نيز مي‌گويد: «و كليّه متون تاريخى بر اين مطلب اتّفاق دارند كه، مهاجران به مدينه فقط دو نفر بودند، يكى رسول خدا صلّى الله عليه و آله و ديگرى راهنماى وى عبدالله بن بكر مى‌باشد، و اين اتّفاق وجود أبوبكر را در آن هجرت نفى نموده، و باورهاى بى‌اساسى را كه دست‌هاى فريبكار حزب قريش در اين زمينه ساخته و پرداخته، بكلّى باطل مى‌نمايد». [[177]](#footnote-177)

**جواب:**

اين روايت مرسل است، چرا كه ابن اسحاق نام صحابي را ذكر نمي‌كند و روايت مرسل، مردود است و از طرفي هم ابن اسحاق و هم يونس بن بكير محل اختلاف هستند[[178]](#footnote-178).

دوم: در سه قسمت اين روايت، به كساني غير از نبي اكرم صلي الله عليه وسلم اشاره شده است.

الف: همراهان؛ ب: راهنما؛ ج: عامر

همراهان جمع است و در عربي به حداقل سه نفر يا بيش از آن اطلاق مي‌گردد.

اما عامر (بن فهيره) كه غلام حضرت ابوبكر صديق رضي الله عنه بوده (+) به علاوۀ راهنما مي‌شوند (=) دو نفر، پس يك نفر كم داريم! آن يك نفر كيست؟؟ جواب: همان كسي كه «عامر بن فهيره» به دستور او و همراه او به اين سفر آمده است؛ يعني ابوبكر صديق رضي الله عنه.

قزويني مي‌گويد: «رسول خدا صلى الله عليه وآله در راه سفر به مدينه، به خيمه زنى به نام ام معبد رسيد، در اين قضيه معجزات شگفت ‌انگيزى از رسول خدا صلى الله عليه وآله ديده شده است. **در اين داستان نيز هيچ نامى از ابوبكر نيست**.»

اين دروغ محض است؛ اگر وي مي‌گفت: در روايت فوق نامي از ابوبكر نيست، صحيح بود ولي اينكه مي‌گويد در ماجراي «خيمۀ ام معبد» نامي از ابوبكر نيست و همچنين قول نجاح كه مي‌گويد: «و كليّه متون تاريخى بر اين مطلب اتّفاق دارند كه، مهاجران به مدينه فقط دو نفر بودند»[[179]](#footnote-179) دروغ محض است و ما براي اثبات اين دروغ نه به كتب اهل سنت بلكه به كتب خود شيعه مراجعه مي‌كنيم.

1. طبرسي (م548هـ): «و ذلك أنّ النبي صلّى اللّه عليه و آله وسلّم لمّا هاجر من مكّة و معه أبو بكر و عامر بن فهيرة و دليلهم عبد اللّه بن اريقط اللّيثي، فمرّوا على امّ معبد الخزاعيّة، و كانت امرأة برزة تحتبي و تجلس بفناء الخيمة،....»[[180]](#footnote-180)

یعنی: «حضرت خاتم النبيين صلى اللَّه عليه و آله هنگامى كه از مكه بطرف مدينه مهاجرت مي‌فرمود **ابو بكر و عامر بن فهيره، و عبد اللَّه بن اريقط ليثى** نيز در خدمت آن جناب بودند، در اين هنگام به خيمه امّ معبد خزاعيه رسيدند، امّ معبد در حالى كه جامه‏اى را به خود پيچيده بود، در كنار خيمه خود نشسته بود.» [[181]](#footnote-181)

1. ابن حمزه طوسي (م560): «عن محرز بن هديد، قال إنه سمع هشاما - أخا معبد - قبل البطحاء، أن النبي صلى الله عليه وآله لما خرج مهاجرا من مكة، هو وأبو بكر وعامر ابن فهيرة ودليلهما الليثي عبد الله بن أريقط مروا على خيمة أم معبد، وكانت امرأة جلدة، برزة تحتبي بفناء الخيمة، تسقى وتطعم، فسألوها لحما وتمرا ليشتروا منها....»[[182]](#footnote-182)
2. احمد استر آبادي (م قرن 10): «كه چون آن حضرت سه روز يا كمتر در آن غار بسر برد بعد از آن شتران را به موجب وعده آوردند. پيش از طلوع آفتاب **آن سرور و ابى بكر سوار شدند** و آن روز و آن شب و روز ديگر شتران را به سرعت هر چه تمامتر راندند. در اثناى طريق و در گرمى هوا سنگى عظيم پيدا شد كه فى الجمله سايه انداخته بود. آنجا لحظه‏اى فرود آمدند و به غايت گرسنه و تشنه، ناگاه گوسفندى چند و چوپانى پيدا شد و قدرى شير پيش آن سرور آورد، با هم تناول كردند و از آنجا سوار شده شتابان از بيم كافران در آن بيابان مى‏راندند تا به خانه ام معبد رسيدند و از او ما حضرى طلبيدند. چيزى حاضر نبود مگر گوسفندى كه از لاغرى بر جاى خود مانده بود و قدم بر قدم بر نمى‏توانست نهاد. آن حضرت فرمود كه مرا دستورى ده كه وى را بدوشم و بنوشم. ام معبد گفت: اين گوسفند شير ندارد و از لاغرى بر جاى مانده به چرا رفتن نمى‏تواند.

القصه آن سرور دست حق پرست خود در پستان او كشيد و او را بدوشيد و بنوشيد و هر كس در آن خانه بود شير سير خوردند و هر ظرف كه آنجا حاضر بود آن حضرت پرشير كرد و پيش ام معبد گذاشت و برفت......» [[183]](#footnote-183)

1. مجلسي (م1111): «از معجزات متواتره كه خاصه و عامه نقل كرده‏اند آن است كه: رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله وسلّم چون از كفار قريش فرار نموده به جانب مدينه هجرت فرمود در اثناى راه به خيمه امّ معبد رسيد **و ابو بكر و عمر و عامر بن فهيره و عبد اللّه بن اريقط** در خدمت آن حضرت بودند و امّ معبد در بيرون خيمه نشسته بود، چون به نزديك او رسيدند از او خرما و گوشت طلبيدند كه از او بخرند گفت: ندارم، و توشه ايشان تمام شده بود...» [[184]](#footnote-184)

بحار الانوار مجلسي: «أن النبي صلى الله عليه وآله لما خرج مهاجرا من مكة خرج هو وأبو بكر ومولى أبي بكر عامر بن فهيرة، ودليلهم: عبد الله بن الاريقط، فمروا على خيمة ام معبد الخزاعية، وقصة شاته، والمعجزة التي ظهرت فيها...»[[185]](#footnote-185)

1. محدث قمي (م1359): «از معجزات متواتره كه خاصّه و عامّه نقل كرده‏اند آن است كه: حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلم چون از مكّه به مدينه هجرت فرمود در اثناى راه به خيمه امّ معبد رسيد **و ابو بكر و عامر بن فهيرة و عبد اللّه بن أريقط** (أرقطّ به روايت طبرى) در خدمت آن حضرت بودند و امّ معبد در بيرون خيمه نشسته بود....» [[186]](#footnote-186)
2. سيد محسن امين (م1371): «ثم ارتحلا ومعهما عامر بن فهيرة غلام أبي بكر أردفه خلفه ودليلهم واخذ بهم الدليل على طريق السواحل وجعلت قريش مائة ناقة لمن رده عليهم وأرسلت إلى أهل السواحل ان من قتله أو اسره فله مائة ناقة، ومروا بخيمتي أم معبد الخزاعية واسمها عاتكة وكان منزلها بقديد فسألوها تمرا أو لحما»[[187]](#footnote-187)
3. هاشم معروف الحسني (م1404): «ثم ارتحلا و معهما غلام لأبي بكر يدعى عامر بن فهيرة أردفه ابو بكر خلفه، و اخذ بهم الدليل على طريق الساحل. وجدت قريش في طلب النبي (ص) و جعلت لمن قتله او اسره مائة ناقة و مروا في طريقهم على خيمة ام معبد الخزاعية...»[[188]](#footnote-188)
4. آیت الله العظمی سيد محمد حسينى همدانى‏ (م1417): «ابن فهيرة نيز براى ابو بكر توشه و دو مركب آورد. رسول اكرم (ص) از غار بيرون آمده ابن اريقط او را از طريق نخله ميان كوه‌ها بسوى مدينه برد و بجاده نيامدند جز بقديد كه بر ام معبد وارد شدند..» [[189]](#footnote-189)
5. ميرزا احمد آشتياني (معاصر): «إن رسول الله صلى الله عليه وآله لما هاجر من مكة إلى المدينة هو وأبو بكر وعامر بن فهيرة مولى أبي بكر ودليلهم عبد الله بن أريقط الليني فمروا بخيمتي أم معبد الخزاعية، وكانت امرأة جلدة...»[[190]](#footnote-190)
6. **گروهي از محققين دانشكده باقر العلوم**: «أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و اله و سلّم، لمّا هاجر من مكّة إلى المدينة هو و أبو بكر و عامر بن فهيرة مولى أبي بكر، و دليلهم عبد اللّه بن أريقط الليثي، فمروا بخيمتي أم معبد الخزاعية، و كانت امرأة جلدة... ‏»[[191]](#footnote-191)

با اين حساب، ثابت مي‌شود كه ادعاي قزويني ادعايي گزاف و خارج از دايرۀ تحقيق است و ادعاي «نجاح» نيز بدتر از ادعاي قزويني است؛ زماني كه نجاح مي‌گويد: «**كليّه متون تاريخى** بر اين مطلب اتّفاق دارند كه، مهاجران به مدينه فقط دو نفر بودند» همۀ اين متون تاريخي كه او از آن نام مي‌برد و مورد نظر اوست، تنها كتاب «سيرة النبويه» نوشتۀ خودش است يعني تمام اين متون تاريخي، فقط در يك كتاب خودش خلاصه مي‌شود! زيرا کس ديگري را نمي‌شناسیم كه چنين ادعايي كرده باشد!

**نكتۀ مهم:** خداوند مي‌فرمايد: ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ [التوبة: 40]. «زماني كه به همراه خود مى‏گفت.» **و** عنوان بحث ماضي قزويني (و محتواي آن) چنين است: «رسول خدا به تنهايي هجرت كرده است» ولي خداوند مي‌فرمايد: رسول خدا زماني كه در غار بودند با شخصي كه همراه ایشان بوده صحبت كرده‌اند؛ اگر پيامبر رحمت صلي الله عليه وسلم در اين سفر تنها بوده اندو به تنهايي هجرت كرده‌اند، نعوذ بالله و نعوذ بالله؛ در آن غار، با سنگ و ديوار صحبت مي‌كردند؟؟ خواهي نخواهي بايد اعتراف كنيد كه رسول خدا صلي الله عليه وسلم در اين سفر تنها نبوده زيرا به گواهي قرآن در آن غار دو نفر بوده‌اند و نبي بزرگوار با رفيق و يار خودش صحبت كرده است ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾.

و اين ادعاي شبهه پرداز كه مي‌گويد: نبي گرامي صلي الله عليه وسلم به تنهايي هجرت كرده است؛ طعني است بر كلام خدا و شبهه پرداز یا مغرض است و یا بی‌ایمان نسبت به قرآن که چنین چیزی را مطرح می‌کند! چرا كه خداوند به ما خبر مي‌ددهد كه رسول خدا به هنگام خروج از مکه شخصی را همراه خود داشت. ﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾

من پيشنهادي دارم براي قزويني و هم تيمي‌ها و دار و دسته اش: شما مي‌توانيد در اقدام بعدي، كل هجرت رسول اكرم صلي الله عليه وسلم را منكر شويد[[192]](#footnote-192) اصلاً بگوئيد: ابوبكر در حالي هجرت كرد كه پيامبر صلي الله عليه وسلم همراه با علي بن ابيطالب به مدت كوتاهي به غار ثور رفته بودند و سپس دوباره به مكه برگشتند و زماني كه نبي اكرم به اسراء و معراج رفتند.. موقع برگشتن مستقیماً به مدينه رفتند... ايدۀ بدي نيست، حول اين ايده كار كنيد، شايد جواب داد!!

نجاح می‌گوید: به تصریح متون پیامبر اکرم با ابن اریقط سفر کرده

نجاح می‌نویسد: «روايات صحيحى كه هجرت پيامبر صلّى الله عليه و آله را فقط با عبدالله بن أريقط بن بكر ثابت مى‌نمايند تصريح مى‌كنند كه، هجرت رسول خدا صلّى الله عليه و آله همراه با عبدالله بن أريقط بن بكر بوده است، او راهنماى وى به مدينه بوده، و آن دو همان دو نفرى بوده‌اند كه به منزل امّ معبد وارد شدند آنگاه كه اهالى مكّه اين گفتار را از پائين مكّه شنيدند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جَزَى اللهُ رَبُ النّاسِ خَيْرَ جَزائِه |  | رَفيقَيْنِ حَلا خيْمَتى امّ معبد |
| هُما نَزَلا بِالْبِرِّ وَ ارْتَحَلا بِه |  | فَقَدْ فازَ مَنْ أمْسى رَفيقَ مُحَمَّد |

و به تصريح متون منظوم و منثور، آنان دو رفيق بودند، يكى رسول خدا صلّى الله عليه و آله و ديگرى عبدالله بن أريقط بن بكر و شخص سوّمى به همراه نداشتند، و همراهى أبوبكر ساخته و پرداخته سياست است»

**جواب:**

چند حیله به کار برده

1. فقط یک روایت نقل کرده و آن را «روایات» نامیده!
2. روایت را قیچی کرده!
3. ادعا کرده که «به تصریح متون منظوم و منثور آنان دو رفیق بودند» و دیدیم که این متون منظوم و منثور را در دو بیت خلاصه كرده است!

او به عنوان منبع، کتاب طبقات الکبری لابن سعد و بحار الانور مجلسی و سیرة ابن هشام و عیون الاثر ابن سید الناس و مناقب آل ابی طالب[[193]](#footnote-193) را نام برده، متن اکثر این مصادر تقریباً شبیه به هم است و اکنون ما روایت را از طبقات الکبری نقل می‌کنیم تا خیانت نجاح آشکار گردد.

«.... عَنِ الْحُرِّ بْنِ الصَّيَّاحِ، عَنْ أَبِي مَعْبَدٍ الْخُزَاعِيِّ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا هَاجَرَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ **هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعَامِرُ بْنُ فُهَيْرَةَ مَوْلَى أَبِي بَكْرٍ، وَدَلِيلُهُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُرَيْقِطٍ اللَّيْثِيُّ** فَمَرُّوا بِخَيْمَتَيْ أُمِّ مَعْبَدٍ الْخُزَاعِيَّةِ،... فَسَأَلُوهَا تَمْرًا أَوْ لَحْمًا يَشْتَرُونَ فَلَمْ يُصِيبُوا عِنْدَهَا شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ، وَإِذَا الْقَوْمُ مُرْمِلُونَ مُسْنِتُونَ، فَقَالَتْ: وَاللَّهِ لَوْ كَانَ عِنْدَنَا شَيْءٌ مَا أَعْوَزَكُمُ الْقِرَى، فَنَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى شَاةٍ فِي كَسْرِ الْخَيْمَةِ، فَقَالَ: " مَا هَذِهِ الشَّاةُ يَا أُمَّ مَعْبَدٍ؟ "، قَالَتْ: هَذِهِ شَاةٌ خَلَّفَهَا الْجَهْدُ عَنِ الْغَنَمِ، فَقَالَ:... فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ بِالشَّاةِ فَمَسَحَ ضَرْعَهَا وَذَكَرَ اسْمَ اللَّهِ، وَقَالَ: " اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهَا فِي شَاتِهَا "، قَالَ: فَتَفَاجَتْ وَدَرَّتْ وَاجْتَرَّتْ فَدَعَا بِإِنَاءٍ لَهَا يَرْبِضُ الرَّهْطَ فَحَلَبَ فِيهِ ثَجًّا حَتَّى عُلْبَةِ الثُّمَالِ فَسَقَاهَا فَشَرِبَتْ حَتَّى رَوَيَتْ، وَسَقَى **أَصْحَابَهُ** حَتَّى رَوَوْا وَشَرِبَ آخِرَهُمْ، وَقَالَ: " سَاقِي الْقَوْمِ آخِرُهُمْ "، فَشَرِبُوا **جَمِيعًا** عَلَلا... ثُمَّ ارْتَحُلُوا عَنْهَا، فَقَلَّمَا لَبَثَتْ أَنْ جَاءَ زَوْجُهَا أَبُو مَعْبَدٍ يَسُوقُ أَعْنُزًا حِيَالا عِجَافٌا هَزْلَى مَا تُسَاوَقُ مُخُّهُنَّ قَلِيلٌ، لا نِقْيَ بِهِنَّ، فَلَمَّا رَأَى اللَّبَنَ عَجِبَ، وَقَالَ: مِنْ أَيْنَ لَكُمْ هَذَا وَالشَّاةُ عَازِبَةٌ وَلا حَلُوبَةَ فِي الْبَيْتِ؟ قَالَتْ: لا وَاللَّهِ إِلا أَنَّهُ مَرَّ بِنَا رَجُلٌ مُبَارَكٌ كَانَ مِنْ حَدِيثِهِ: كَيْتَ وَكَيْتَ، قَالَ: وَاللَّهِ إِنِّي لأَرَاهُ صَاحِبَ قُرَيْشٍ الَّذِي يُطْلَبُ، صِفِيهِ لِي يَا أُمَّ مَعْبَدٍ، قَالَتْ: رَأَيْتُ رَجُلا ظَاهِرَ الْوَضَاءَةِ، مُتَبَلِّجَ الْوَجْهِ، حَسَنَ الْخُلُقِ،... لا تَشْنَؤُهُ مِنْ طُولٍ، وَلا تَقْتَحِمُهُ عَيْنٌ مِنْ قِصَرٍ، غُصْنٌ بَيْنَ غُصْنَيْنِ، **فَهُوَ أَنْضَرُ الثَّلاثَةِ مَنْظَرًا**، وَأَحْسَنُهُمْ قَدْرًا، لَهُ **رُفَقَاءُ** يَحُفُّونَ بِهِ، إِذَا قَالَ اسْتَمَعُوا لِقَوْلِهِ، وَإِذَا أَمَرَ تَبَادَرُوا إِلَى أَمْرِهِ مَحْفُودٌ مَحْشُودٌ، لا عَابِثَ وَلا مُفَنِّدَ، قَالَ: هَذَا وَاللَّهِ صَاحِبُ قُرَيْشٍ الَّذِي ذُكِرَ لَنَا مِنْ أَمْرِهِ مَا ذُكِرَ.... وَأَصْبَحَ صَوْتٌ بِمَكَّةَ عَالِيًا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ يَسْمَعُونَهُ وَلا يَرَوْنَ مَنْ يَقُولُ، وَهُوَ يَقُولُ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جَزَى اللَّهُ رَبُّ النَّاسِ خَيْرَ جَزَائِهِ |  | رَفِيقَيْنِ حَلًا خَيْمَتَيْ أَمِّ مَعْبَدِ |
| هُمَا نَزَلا بِالْبِرِّ وَارْتَحَلا بِهِ |  | فَأَفْلَحَ مَنْ أَمْسَى رَفِيقَ مُحَمَّدِ |
| فَيَالَ قُصَيٍّ مَا زَوَى اللَّهُ عَنْكُمْ |  | بِهِ مِنْ فِعَالٍ لا يُجَازَى وَسُودَدِ.... |

وَأَصْبَحَ الْقَوْمُ قَدْ فَقَدُوا نَبِيَّهُمْ وَأَخَذُوا عَلَى خَيْمَتَيْ أُمِّ مَعْبَدٍ حَتَّى لَحِقُوا النَّبِيَّ قَالَ: فَأَجَابَهُ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ، فَقَالَ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَقَدْ خَابَ قَوْمٌ غَابَ عَنْهُمْ نَبِيُّهُمْ |  | وَقُدِّسَ مَنْ يَسْرِي إِلَيْهِمْ وَيَغْتَدِي... |
| ... لِتَهْنَ أَبَا بَكْرٍ سَعَادَةُ جَدِّهِ |  | بِصُحْبَتِهِ مَنْ يُسْعِدُ اللَّهُ يَسْعَدِ |
| وَيَهْنِ بَنِي كَعْبٍ مَكَانَ فَتَاتِهِمْ |  | وَمَقْعَدُهَا لِلْمُسْلِمِينَ بِمَرْصَدِ»[[194]](#footnote-194) |

یعنی: «... حر بن صياح، از ابو معبد خزاعى نقل مى‏كرد.. **پيامبر (ص) و ابو بكر و عامر بن فهيره غلام ابو بكر و راهنماى ايشان عبد الله بن اريقط ليثى** به كنار خيمه‏‌هاى ام معبد خزاعى رسيدند.... ايشان از ام معبد خواستند كه اگر خرما يا گوشت دارد به آن‌ها بفروشد و چيزى پيش او نيافتند كه آنان دچار قحطى و گرفتار بودند. ام معبد گفت: به خدا سوگند اگر چيزى مى‏داشتيم از پذيرايى شما مضايقه نمى‏شد. پيامبر (ص) در كنار خيمه ماده بزى را ديد و سؤال فرمود كه اين ماده بز چيست؟

گفت: اين حيوان از فرط لاغرى و خستگى از رفتن با ديگر بزها باز مانده است.... پيامبر (ص) آن را نزديك آورد و دست به پستان حيوان كشيد و نام خدا را بر زبان آورد و عرض كرد پروردگارا بزها و ميش‌هاى اين زن را بركت بده. پستان‌هاى حيوان پر شير و آكنده شد و ظرف بزرگى كه همه را سيراب كند خواست و حيوان را دوشيد، چندان كه آن ظرف پر از شير شد و رسول خدا نخست به ام معبد داد و او چندان نوشيد كه سيراب شد، سپس به **همراهان خود داد** كه آشاميدند و پيامبر (ص) خود آخرين كسى بود كه آشاميد و فرمود:

ساقى جماعت بايد پس از همه بياشامد، و **همگى** هر كدام دو بار نوشيدند.. و رفتند.

اندكى گذشت، شوهر ام معبد آمد و چند ماده بز لاغر را كه استخوان‌هاى آن‌ها هم از لاغرى پوك شده بود و ياراى راه رفتن هم نداشتند، همراه داشت. ابو معبد چون شير را ديد تعجب كرد و گفت: اين شير را از كجا آورده‏ايد و حال آنكه اين ماده بز پستانش خشك بود و جانور ديگرى هم كه قابل دوشيدن باشد اين جا نيست؟

گفت: به خدا قسم مرد فرخنده‏يى از اين جا گذشت و چنين و چنان گفت. ابو معبد گفت: به خدا قسم خيال مى‏كنم كه او همان پيامبر قريش است كه اكنون همگى در جستجوى اويند، صفات او را براى من بگو. و ام معبد چنين گفت:

مردى ديدم با چهره‏يى سخت روشن و ظاهرى بسيار آراسته و اخلاقى پسنديده،... نه كوته قامت بود و نه بلند قامت، چون شاخه نو رسته‏يى ميان دو شاخه ديگر، **از هر سه نفر نكو منظرتر و زيباتر بود. دوستانش سخت شيفته و مواظب او بودند، چون حرفى مى‏زد سراپا گوش بودند و اگر دستورى مى‏داد، به انجام آن مبادرت مى‏كردند**، نه اخمى بر چهره داشت و نه سخن بى‌‏موردى مى‏گفت و نه بى‌‏سپاس بود.

ابو معبد گفت: به خدا سوگند اين همان پيامبر قريش است كه درباره‏اش براى ما مطالبى گفته ‏اند... و فرداى آن روز در مكه ميان آسمان و زمين صداى بلندى شنيده شد كه اين اشعار را مى‏خواند و خواننده ديده نمى‏شد:

پروردگار مردم بهترين پاداش را به دو دوستى بدهد كه آهنگ خيمه ام معبد كردند، آن دو با خير و نيكى فرود آمدند و با خير و نيكى كوچيدند **و هر كس كه رفيق محمد (ص) باشد رستگار است،** خوشا به فرزندان قصى كه خداوند به وسيله او سرورى و سالارى و كارهاى پسنديده را فراهم مى‏آورد....

مردم چون پيامبر (ص) را گم كرده بودند پس از شنيدن اين آواز، آهنگ خيمه ام معبد كردند كه به پيامبر بپيوندند. گويد حسان بن ثابت در پاسخ اين ابيات، ابياتى چنين سرود:

«مردمى كه پيامبرشان از پيش ايشان رفت، زيان كردند و كسانى كه پيامبر (ص) پيش ايشان رفت، مقدس شدند... **اين سعادت و كاميابى بر ابو بكر كه مصاحب او بود گوارا باد و هر كه را خداوند كامياب سازد كامياب است**، مقام جوانمرد بنى كعب بر ايشان فرخنده باد و توجه او به مؤمنان مبارك باد.» [[195]](#footnote-195)

از این نقل که سندش نیز صحیح است و خود نجاح نیز این روایت را صحیح می‌داند، به خوبی فهمیده می‌شود که بعد از اینکه پیامبر اکرم همراه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه از غار خارج شدند دو نفر دیگر به این مهاجران اضافه شدند، یکی غلام آزاد شدۀ حضرت ابوبکر صدیق یعنی عامر بن فهیره و دیگری راهنمای راه!

و به خوبی ظاهر گشت که منظور از «رفیقین» پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق هستند، چرا که در مصرع دوم از بیت دوم اینچنین آمده: «فَأَفْلَحَ مَنْ أَمْسَى رَفِيقَ مُحَمَّدِ» یعنی: «و هر كس كه رفيق محمد (ص) باشد رستگار است»

و در شعر حساب بن ثابت مشخص گشت که آن رفیق کیست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «لِتَهْنَ أَبَا بَكْرٍ سَعَادَةُ جَدِّهِ |  | بِصُحْبَتِهِ مَنْ يُسْعِدُ اللَّهُ يَسْعَدِ» |

یعنی: اين سعادت و كاميابى بر ابو بكر كه مصاحب او بود گوارا باد و هر كه را خداوند كامياب سازد كامياب است.

طبري مي‌گويد: پيامبر به تنهايي هجرت كرد!

كاشف عصر يعني «نجاح طائي» مي‌نويسد: «در كتاب «ألبداية والنّهاية» كه يكى از مؤلّفات ابن كثير اموى است، از ابن جرير طبرى مطلبى ذكر شده است كه، **هجرت رسول خدا صلّى الله عليه و آله را به غار ثور بدون هيچ همراهى و به تنهائى تأييد مى‌نمايد.**

اما ابن كثير از اين روايت صحيحى كه دلالت بر هجرت رسول خدا صلّى الله عليه و آله به تنهائى مى‌نمايد وحشت نموده، و با لرزش چنين مى‌گويد: «و اين مطلب بسيار غريب و خلاف قول مشهور مى‌باشد كه مى‌گويد آن دو با همديگر به غار رفتند»

**و اين حديث صحيح**، تمام روايات دروغين ساخته شده دست بنى اميّه را درباره خروج أبوبكر با رسول خدا صلّى الله عليه و آله باطل مى‌نمايد، و حقيقت را چون خورشيد نيم روز، روشن و آشكار مى‌كند.

و **كليّه متون تاريخى** بر اين مطلب اتّفاق دارند كه، مهاجران به مدينه فقط دو نفر بودند، يكى رسول خدا صلّى الله عليه و آله و ديگرى راهنماى وى عبدالله بن بكر مى‌باشد، و اين اتّفاق وجود أبوبكر را در آن هجرت نفى نموده، و باورهاى بى‌اساسى را كه دست‌هاى فريبكار حزب قريش در اين زمينه ساخته و پرداخته، بكلّى باطل مى‌نمايد».[[196]](#footnote-196)

**جواب:**

ابتدا قول ابن جرير را به نقل از ابن كثير بخوانيد: «وَقَدْ حَكَى ابْنُ جَرِيرٍ عَنْ بَعْضِهِمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَبَقَ الصِّدِّيقَ فِي الذَّهَابِ إِلَى غَارِ ثَوْرٍ، وَأَمَرَ عَلِيًّا أَنْ يَدُلَّهُ عَلَى مَسِيرِهِ لِيَلْحَقَهُ، فَلَحِقَهُ فِي أَثْنَاءِ الطَّرِيقِ. وَهَذَا غَرِيبٌ جِدًّا وَخِلَافُ الْمَشْهُورِ مِنْ أَنَّهُمَا خَرَجَا مَعًا..»[[197]](#footnote-197)

يعني: «ابن جرير طبري از بعضي نقل كرده است كه رسول خدا پيش از ابوبكر به طرف غار ثور رفت و به على دستور داد كه **ابوبكر را از مسير او آگاه كند تا به او ملحق شود. پس ابوبكر در بين راه به رسول خدا ملحق شد** واين روايت بسيار غريب و بر خلاف روايت مشهور است كه آن ‌دو باهم از مكه خارج شدند.»

پس اي كذاب، ادعاي تو در كجاي اين متن جاي دارد؟؟ ادعاي كذب خود را از كجا آوردي؟؟ كجاي روايت تأييد مي‌كند كه رسول خدا صلي الله عليه وسلم به تنهايي هجرت كرده و ابوبكر همراهش نبوده است؟؟ مگر چشم‌هايت را باز نكردي و نخواندي كه در همين روايت كذب آمده كه ابوبكر در مسير غار ثور به نبي اكرم صلي الله عليه وسلم ملحق شد؟؟

از اين‌ها بگذريم؛ چرا صورتت قرمز شده؟؟ خجالت مي‌كشي كه دروغگو بودنت ثابت شد؟؟

شما اي خوانندۀ عزيز؛ اگر کسی بگوید: نجاح به صورت تلپاتی با مسیلمۀ کذاب در ارتباط است به گفتۀ او شک می‌کنید؟

خوانندۀ گرامي، اگر شيعه هستي، از من اين نصيحت بشنو: مذهبي كه دروغگويي در آن به اين آساني است و علمايي كه بدون هيچ ترسي دروغ‌هايي بدين بزرگي مي‌بافند؛ پيرو قرآن و سنت نيستند و مطمئن باشيد كه اين‌ها، نه تنها دلسوز اسلام نيستند، بلكه دشمنان درجه يك اسلام همين‌ها هستند، پس دور و بر خودت را خوب تماشا كن و ببين كه چند نفر از همین‌ها را می‌بینی!

نجاح: پيامبر به تنهايي وارد غار شد

نجاح می‌نویسد: «در روايت صحيح بلاذرى چنين آمده است كه: كرزقافى كه مشركين قريش را به غار رساند، آثار پاى مبارك رسول خدا صلّى الله عليه و آله را در مقابل غار مشاهده نمود، **لكن خود و عبدالعزّى بن أبى بكر جاى پاى أبوبكر را نزديك غار نديدند.**

و راوندى، همين مطلب را تأييد نموده است، بنابراين به اتّفاق براى ما ثابت مى‌شود كه پيامبر صلّى الله عليه و آله شبانه به تنهائى و بدون داشتن هيچ همراهى از منزل خويش خارج، و به تنهائى وارد غار شدند، و بعد از آن در كوه ثور با عبدالله بن بكر آشنا گرديدند.»

**جواب:**

او اين سخن خود را در درجۀ اول به كتاب «فتوح البلدان» بلاذري جلد 1 صفحۀ 64 حواله داده است و سپس به: الخرائج والجرائح راوندي ج1 ص144 و قصص الانبياء راوندي ص334 و همچنين به مناقب آل ابي طالب اثر ابن شهر آشوب ج1 ص 111

ابتدا متن مندرج در «فتوح البلدان» را بررسي مي‌كنيم.

بلاذري مي‌نويسد: «قال الكلبى: هذا كرز بن علقمة بن هلال بن جريبة بن عبدنهم ابن حليل بن حبشية الخزاعى. وهو الذى قفا أثر النبي صلى الله عليه وسلم حين انتهى إلى الغار الذى استخفى فيه وأبو بكر الصديق معه، حين أراد الهجرة إلى المدينة، فرأى عليه نسج العنكبوت، ورأى دونه قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم، فعرفها فقال: هذه قدم محمد صلى الله عليه وسلم وهاهنا انقطع الاثر.»

يعني: «كلبى گويد كه وى كرز بن علقمه بن هلال بن جريبة بن عبد نهم بن حليل بن حبشيه خزاعى بود، و او كسى است كه رد پيامبر صلي الله عليه وسلم را گرفت و به غارى رسيد كه در آن پنهان شده بود **و ابو بكر صديق نيز به هنگامى كه آن دو اراده هجرت به مدينه داشتند با وى بود.** روى غار تار عنكبوتى ديد و اثر پاى رسول الله صلي الله عليه وسلم را نيز پايين آن بديد و بشناخت و گفت اين قدم محمد است و از همين جاى رد پا گم شده است.»

* 1. چنانكه مشاهده كرديد، نامي از فرزند ابي بكر در ميان نيست! و به عدم وجود رد پاي ابوبكر صديق رضي الله عنه يا عدم همراهي وي نيز تصريح نشده است؛ بلكه بر عكس! كلبي مي‌گويد: هنگامي كه نبي اكرم صلي الله عليه وسم قصد هجرت كردند، ابوبكر همراه ايشان بودند!
  2. او ادعا مي‌كند اين روايت بلاذري «صحيح» است! كه صد در صد خلاف واقع است؛اولاً‌ اينكه: اين قول، قولي است بدون سند كه حتي ارزش بررسي هم ندارد.

ثانياً: قول مذكور از محمد بن سائب کلبی نقل شده كه به جرات می‌توان گفت که او نزد علمای رجال، مشهورترین دروغگو است. تا جایی که أبى عمرو ابن العلاء در موردش می‌گوید: «أشهد أن الكلبى كافر» = گواهی میدهم که کلبی کافر است!

و ابوجعفر عقیلی می‌گوید او از اصحاب عبدالله بن سبا است یعنی او علی پرست است![[198]](#footnote-198)

ديديد كه باز هم او دروغ گفت؟؟ ديديد؟؟ چنانكه مي‌دانيد، دروغ علامت بارز منافقين است و مخترع كبير در كتاب «نظريات الخليفة عثمان بن عفان» مي‌نويسد: «الكذب من علامة المنافقين»[[199]](#footnote-199) = «دروغ از علامت منافقين است» و تا به حال دروغ‌هاي زيادي از او ديديم كه البته مضاف بر اين نيز هست؛ با اين حال اگر من بگويم: نجاح طائي: منافق است، خلاف گفته‌ام؟ گمان نكنم!

اما اينكه او گفته است: «عبد الله بن بكر در غار همراه نبي اكرم صلي الله عليه وسلم بوده»

اين ادعاي او به صورت مفصل پاسخ داده شد و اين دروغ بزرگ او نيز آشكار گشت، ولي مي‌خواهم اين را بگويم كه: توئي كه با استناد به قول كلبي (كه آن را تحریف کردی) مبني بر اينكه «رد پاي رسول خدا صلي الله عليه وسلم را ذكر كرده ولي نامي از رد پاي ابوبكر نبرده» حضور ابوبكر را در غار نفي مي‌كني، حال چگونه است كه نمي‌گوئي: چون كلبي از رد پاي «ابن بكر»[[200]](#footnote-200) سخني نگفته، پس نتيجه مي‌گيريم كه او نيز در غار نبوده و اصولاً چون فقط سخن از رد پاي نبي اكرم صلي الله عليه وسلم است، طبق ايدۀ «نجاح» بايد نتيجه بگيريم كه نبي اكرم صلي الله عليه وسلم در غار تنها بوده‌اند و «اثْنَيْنِ» در كار نبوده است!!!!

اما! چنانكه گفته شد، خواهي نخواهي شخصي با نبي در غار بوده است، حال آن كس هر كس كه باشد، طبق نظريۀ «نجاح» بايد پرواز كرده باشد و به غار داخل شده باشد تا رد پايي از او به جا نمانده باشد یا اینکه نعوذ بالله پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم او را کول کرده باشد که ردی از آن به جا نمانده باشد!!

اما ديگر كتبي كه «نجاح» به آنان چنگ زده است.

الخرائج والجرائح راوندي جلد1 صص 144-145 كه از تألیفات اهل تشيع است:

راوندی: «قَالَ عَلِيٌّ ع فَدَعَانِي رَسُولُ اللَّهِ ص فَقَالَ إِنَّ قُرَيْشاً دَبَّرَتْ كَيْتَ... وَ خَرَجَ عَلَيْهِمْ وَ هُمْ جَمِيعاً جُلُوسٌ يَنْتَظِرُونَ الْفَجْرَ وَ هُوَ يَقُولُ وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ وَ مَضَى وَ هُمْ لَا يَرَوْنَهُ فَرَأَى أَبَا بَكْرٍ قَدْ خَرَجَ فِي اللَّيْلِ يَتَجَسَّسُ عَنْ خَبَرِهِ وَ قَدْ كَانَ وَقَفَ عَلَى تَدْبِيرِ قُرَيْشٍ مِنْ جِهَتِهِمْ فَأَخْرَجَهُ مَعَهُ إِلَى الْغَارِ فَلَمَّا طَلَعَ الْفَجْرُ تَوَاثَبُوا إِلَى الدَّارِ... فَاسْتَقْبَلَهُمْ أَبُو كُرَيْزٍ الْخُزَاعِيُّ وَ كَانَ عَالِماً بِقَصَصِ الْآثَارِ فَقَالُوا يَا أَبَا كُرَيْزٍ الْيَوْمَ نُحِبُّ أَنْ تُسَاعِدَنَا فِي قَصَصِ أَثَرِ مُحَمَّدٍ فَقَدْ خَرَجَ عَنِ الْبَلَدِ فَوَقَفَ عَلَى بَابِ الدَّارِ فَنَظَرَ إِلَى أَثَرِ رِجْلِ مُحَمَّدٍ ص فَقَالَ هَذِهِ أَثَرُ قَدَمِ مُحَمَّدٍ وَ هِيَ وَ اللَّهِ أُخْتُ الْقَدَمِ الَّتِي فِي الْمَقَامِ وَ مَضَى بِهِ عَلَى أَثَرِهِ حَتَّى إِذَا صَارَ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي لَقِيَهُ فِيهِ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ هُنَا قَدْ صَارَ مَعَ مُحَمَّدٍ آخَرُ وَ هَذِهِ قَدَمُهُ إِمَّا أَنْ تَكُونَ قَدَمَ أَبِي قُحَافَةَ أَوْ قَدَمَ ابْنِهِ فَمَضَى عَلَى ذَلِكَ إِلَى بَابِ الْغَارِ فَانْقَطَعَ عَنْهُ الْأَثَرُ وَ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِ الْعَنْكَبُوتَ فَنَسَجَتْ عَلَى بَابِ الْغَارِ كُلِّهِ وَ بَعَثَ اللَّهُ قَبْجَةً فَبَاضَتْ عَلَى بَابِ الْغَارِ فَقَالَ مَا جَازَ مُحَمَّدٌ هَذَا الْمَوْضِعَ وَ لَا مَنْ مَعَهُ إِمَّا أَنْ يَكُونَا صَعِدَا إِلَى السَّمَاءِ أَوْ نَزَلَا فِي الْأَرْضِ فَإِنَّ بَابَ هَذَا الْغَارِ كَمَا تَرَوْنَ عَلَيْهِ نَسْجُ الْعَنْكَبُوتِ وَ الْقَبْجَةُ حَاضِنَةٌ عَلَى‏ بَيْضِهَا عَلَى بَابِ الْغَارِ فَلَمْ يَدْخُلُوا الْغَارَ وَ تَفَرَّقُوا فِي الْجَبَلِ يَطْلُبُونَهُ.»

يعني: «على عليه السّلام مى‏فرمايد: پيامبر اكرم- صلّى اللَّه عليه و آله- مرا صدا كرد و فرمود: «قريش دم در كمين كرده‏اند... حضرت در را باز كرد و بيرون رفت و همه آن‌ها نشسته بودند. منتظر طلوع فجر بودند. پيامبر اين آيه را خواند ﴿وَجَعَلۡنَا مِنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ سَدّٗا وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ سَدّٗا فَأَغۡشَيۡنَٰهُمۡ فَهُمۡ لَا يُبۡصِرُونَ ٩﴾.

رسول خدا- صلّى اللَّه عليه و آله- رفت و مشركين اصلا او را نديدند. **در راه به ابو بكر برخورد كرد كه بيرون آمده و او را جستجو مى‏كرد. پس با هم به غار رفتند.** و هنگامى كه صبح دميد قريش به خانه ريختند.... ابو كريز خزاعى را آوردند تا رديابى كند. او آمد در خانه ايستاد؛ نگاه كرد و گفت: اين اثر پاى محمّد است! **با اثرش رفت تا به جايى كه پيامبر با ابو بكر ملاقات كرده بود و در آنجا گفت: اينجا شخص ديگرى با او همراه شده است. و آن رد پاى ابو قحافه يا پسر اوست. با رد پا رفت تا به در غار رسيد. رد پا تمام شد.** خداوند متعال نيز براى حفظ پيامبرش عنكبوتى را فرستاد تا بر در غار، تار بتند. و كبوترى در آنجا تخم گذاشت.

ابو كريز گفت: محمّد و همراهش به غار نرفته‏اند، يا به آسمان صعود كرده‏اند و يا به زمين فرو رفته‏اند! چون تار عنكبوت سالم است و تخم كبوتر سر جاى خودش قرار دارد. در اين هنگام متفرق شدند و در كوه به دنبال او گشتند.»

متن و ترجمۀ آن را خوانديم و متوجه شديم كه نجاح طائي، باز هم دروغ گفته است. و نه تنها در اين روايت از فرزند ابوبكر نامي نيست؛ بلكه دقيقاً وجود رد پاي ابوبكر تأييد شده و ايضاً به همراهي او در غار نيز تصريح شده![[201]](#footnote-201) و بدبختي اينجاست كه از رو هم نمي‌رود و به كتبي حواله مي‌دهد كه كاملاً عكس ادعاي او را درج كرده‌اند و اينجاست كه بايد گفت:

چه دلاور است دزدي... كه به كف فانوس دارد!

اما كتاب بعدي كه او آدرس داده باز هم از «راوندي» است ولي اين بار كتاب «قصص الانبياء» و ص 334 اين كتاب؛ در اين كتاب و روايت مورد نظر؛ تصريح شده كه ابوبكر در غار همراه نبي اكرم صلي الله عليه وسلم بوده است، بخوانید:

«أنه رسول الله فخرج رسول الله و هو يقرأ يس إلى قوله فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ و أخذ ترابا بكفه و نثره عليهم و هم نيام و مضى فقال جبرئيل ع يا محمد خذ ناحية ثور و هو جبل على طريق منى له سنام كسنام الثور فمر رسول الله ص و تلقاه أبو بكر في الطريق فأخذ بيده و مر به فلما انتهى إلى ثور دخل الغار»[[202]](#footnote-202)

اما مصدر پاياني كه جلد 1 ص 111 كتاب مناقب آل ابي طالب از ابن شهر آشوب شيعي باشد، چنين است:

«علي بن إبراهيم بن هاشم: ما زال أبو كرز الخزاعي يقفو أثر النبي صلى الله عليه وآله فوقف على باب الحجر - يعني الغار - فقال: هذه قدم محمد والله أخت القدم التي في المقام، وقال: هذه قدم أبي قحافة أو ابنه وقال: ما جاوزوا هذا المكان اما ان يكونوا صعدوا في السماء أو دخلوا في الأرض»

يعني: «... پس ابو كرز گفت و اللَّه كه اين اثر قدم محمد صلّى اللَّه عليه و آله است و اين اثر قدم ابی قحافه است يا پسر او و از اينجا در نگذشته ‏اند يا آنست كه بآسمان رفته‏اند و يا بزمين فرو رفته‏اند»

آخرین شاهد او، تمام کاسه کوزه‌های «نجاح» را به هم ریخت و تمام رشته‌هایش را پنبه کرد! والحمد لله رب العالمین

نجاح: هيچ كس در غار نبود!

«أبوطفيل عامر بن واثله، از پدر خود نقل مى‌كند كه گفت: در ميان جستجوكنندگان پيامبر صلّى الله عليه و آله، من نيز وى را جستجو مى‌كردم.

حضرت در غار تشريف داشتند، من در غار نگاه كردم لكن احدى را در آنجا نيافتم

و بخارى در تاريخ صغير و صالح بن حنبل، أبوطفيل را مورد اطمينان و موثّق دانسته‌اند».[[203]](#footnote-203)

**جواب:**

او دروغ خود را به كتاب «الاصابه» اثر ابن حجر عسقلاني حواله داده است؛ كه بي‌شك چنين دروغ آشكاري در اين كتاب وجود ندارد و اگر شما دوست عزيز يك بار ديگر متن شبهۀ «نجاح» را بخوانيد، خواهيد فهميد كه سخن او چقدر متناقض است.

مي‌گويد: حضرت در غار تشريف داشتند، ولي وقتي نگاه كردم هيچ كس را در غار نديدم!!!!

مگر مي‌شود؟؟ يا نبي اكرم صلي الله عليه وسلم در غار بوده و يا نبوده!! مگر مي‌شود كه هم باشد و هم نباشد؟؟ و تويي كه در آن زمان همراه مشركان به در غار آمدي چرا به همراهان خود چيزي نگفتي؟

اين متن مرا به ياد اين جك انداخت كه مي‌گويد:

اولي به دوست خود گفت: آن مجسمۀ شير را كه آن گوشه است، مي‌بيني؟؟ دومي گفت: همان كه آن گوشه است و به رنگ خاكستري است و دهانش نيز باز است و دست راستش را بلند كرده؟؟؟

اولي گفت: ‌بله بله! همان را مي‌گويم.

دومي: نه اگر آن را مي‌گويي، نه من نمي‌بينمش!!

حال ببينيد كه متن مورد نظر در كتاب «الاصابه» به چه شكل است:

«10160 أبو الطفيل عامر بن واثلة... وذكر بن سعد عن علي بن زيد بن جدعان عن أبي الطفيل قال كنت أطلب النبي صلى الله عليه وسلم فيمن يطلبه وهو في الغار الحديث وهو ضعيف لأنهم لا يختلفون أن أبا الطفيل لم يكن ولد في تلك الليلة قلت وأظن أن هذا من رواية أبي الطفيل عن أبيه وقال صالح بن أحمد بن حنبل عن أبيه أبو الطفيل مكي ثقة وذكره البخاري في التاريخ الصغير عن أبي الطفيل قال أدركت ثمان سنين من حياة النبي صلى الله عليه وسلم...»

یعنی: «ابو الطفيل عامر بن واثله.... ابن سعد از ابن جدعان و ا از ابي الطفيل نقل مي‌كند كه گفت: «من از كساني بودم كه به طلب نبي اكرم صلي الله عليه وسلم رفتم و او در غار بود»

ابن حجر گويد: و اين قول ضعيفي است چرا كه شكي در آن نيست كه ابا الطفيل در آن موقع به دنيا نيامده بود! و مي‌گويم: گمان مي‌كنم كه اين روايت ابي الطفيل از پدرش باشد.

و صالح بن احمد بن حنبل از پدرش نقل كرد كه گفت: ابو الطفيل از اهل مكه و مورد اعتماد است و بخاري در كتاب «تاريخ الصغير» از ابي الطفيل روايت كرده كه گفته است: من 8 سال از عمر نبي اكرم صلي الله عليه وسلم را درك كرده‌ام.»

نتایج:

1. ابن سعد روايت را از خود ابو الطفيل نقل مي‌كند نه از پدرش! به همين دليل ابن حجر مي‌گويد: اين روايت ضعيف است و اختلافي در اين نيست كه او در اين تاريخ به دنيا نيامده است.
2. ابو الطفيل مي‌گويد: من 8 سال از عمر نبي اكرم صلي الله عليه وسلم را درك كرده‌ام. و در روايت ابن سعد آمده است كه ابو الطفيل در سال جنگ احد به دنيا آمده است؛ يعني بعد از ماجراي هجرت و به هيچ وجه نمي‌توانسته جزء جستجو كنندگان باشد.[[204]](#footnote-204)
3. در روايت سخني از عدم رؤيت كسي وجود ندارد؛ اصلاً صحبت از رؤيت نيست.

از اين‌ها كه بگذريم، اين روايت چگونه نبودن حضرت ابوبكر صديق رضي الله عنه در غار را ثابت مي‌كند؟؟ اگر به اين وسيله مي‌گوئيد ابوبكر در غار نبوده، ‌پس يا بايد بگوئيد هيچ كس در غار نبود يا بگوئيد نبي اكرم صلي الله عليه وسلم در غار تنها بودند و اين مغايرت دارد با قرآن و از آن طرف مغايرت دارد با ادعاي خود «نجاح» كه مي‌گويد‌: ابوبكر در غار نبود بلكه ابن بكر!!‌در غار بود!

او اين قول خود را در باب: **«**دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا صلّى الله عليه و آله همراه با ابن بكر، نه أبوبكر» آورده است، ولي طبق گفتۀ خود او پيامبر تنها در غار بوده يا غار خالي بوده است!

خلاصه اينكه: اين نجاح چنان دروغ‌هاي بزرگ و شاخداري گفته كه دور خودش را به وسيلۀ اين دروغ‌ها يك دالان بزرگ ساخته است كه به هيچ وجه نمي‌تواند از آن خارج شود!

او از اين دروغي كه گفته بود شرمنده نشده و پشت سرش مي‌گويد:

«مشركان قريش به درون غار كوچك ثور نگاه كردند، و احدى را مشاهده نكردند، پس گفتند: در اين غار احدى وجود ندارد» يعنى به دقّت در غار نگاه كردند، و احدى را مشاهده نكردند»

او اين سخنش را به تاريخ يعقوبي ارجاع داده است، مثل هميشه ابتدا اصل متن را ببينيم.

تاريخ يعقوبي: «فطلبوا الأثر فلم يقعوا عليه، و أعمى الله عليهم المواضع فوقفوا على باب الغار و قد عششت عليه حمامة، فقالوا: ما في هذا الغار أحد، و انصرفوا»[[205]](#footnote-205)

يعني: «پس ردّ پاى او را گرفتند و بر او دست نيافتند و خدا سرگردانشان ساخت، چنان كه بر در غار ايستادند و چون‏ ديدند، كبوترى بر آن آشيانه نهاده است، گفتند: كسى در اين غار نيست و منصرف شدند.»

از كجای اين روايت فهميدي كه آنان به داخل غار نگاه كردند؟؟ روايت مي‌گويد: ‌آن‌ها چون آشيانۀ‌ كبوتر را ديدند فهميدند كه كسي در غار نيست و صحبتي از نظر كردن در كار نيست؛ وانگهي اگر ادعاي تو درست باشد، باز به جايي نخواهي رسيد، چون اگر كسي را در غار نديده باشند به اين معني است كه پيامبر اكرم صلي الله عليه وسلم هم در غار نبوده است یا خداوند پرده بر چشمانشان نهاده بود و بخدا من نمي‌دانم تو از طرح اين ادعا چه قصدي داري و دنبال چه مي‌گردي! فقط مي‌دانم كه خودت در دالان دروغ‌هايت گير افتاده‌اي و نمي‌داني كه چه مي‌گويي! و از همه مهمتر سخن «آلوسی» را در موردت مصدوق می‌دانم که گفت:

«ولعمري إنه أشبه بهذيان المحموم أو عربدة السكران...»[[206]](#footnote-206)يعني: به جان خودم سوگند كه اين «شبهات» به هذيان يك بيمار يا به عربده‌هاي يك مست شبيه است....!

نجاح: بعضي تابعين منكر يار غار بودن ابوبكر بوده‌اند!

نجاح طائي در مقدمۀ كتابش مي‌گويد: «حجّاج، سعيد بن جبير، فقيه زاهد و كميل بن زياد، شاگرد أميرمؤمنان على عليه السّلام و عبد الرّحمن بن أبى ليلى كه قرآن را از أميرمؤمنان على بن أبى طالب عليه السّلام فرا گرفته بود به قتل رساند. آيا كشته شدن اين افراد بخاطر آن نبود كه به حضور أبوبكر در غار و هجرت، ايمان و اعتقاد نداشتند؟»

**جواب:**

سخنان نجاح به مثابۀ قوز بالا قوز است؛ در عمق دروغ‌هايش دروغ ديگري نهفته است، دروغ مي‌گويد و باز هم دروغ مي‌گويد تا بتواند در نهايت دروغ بزرگتري بگويد! گمان نكنم كسي كه از اول كتاب تا اينجا را خوانده باشد، بر اين سخن من ايرادي بگيرد!

در سخني كه هم اكنون از او خوانديم تزويري اينچنيني نهفته است، او در نقل قولش، دوغ ترش خود را داخل شير شيرين ديگران كرده است!![[207]](#footnote-207) به اين معني: زماني كه از شهادت سعيد بن جبير به امر «حجاج بن يوسف ثقفي» صحبت مي‌كند راست مي‌گويد ولي دليلي كه «نجاح» براي اين قتل ذكر مي‌كند و البته هيچ سندي هم براي ادعايش ذكر نمي‌كند؛ واقعاً عجيب و حيرت آور است و به خدا قسم كه من از شجاعت او در دروغ گفتن، آنچنان در حيرتم كه مثالي براي اين حيرتم نمي‌يابم!

در اين شكي نيست كه «سعید بن جبیر» از بزرگان علما و زهاد اهل سنت است و از هر چه رفض و رافضیگری است مبراست و او از كساني است كه «تقيه» را جائز نمي‌دانست و مي‌گفت: «لَا تَقِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ»[[208]](#footnote-208) = «در اسلام، تقيه نيست» ولي شيعه در عوض، نه دهم دين خود را تقيه مي‌داند و مي‌گويد هر كه تقيه نكند دين[[209]](#footnote-209) و ايمان[[210]](#footnote-210) ندارد!؛ به اين معني كه سعيد بن جبير (و ما اهل سنت؛ طبق روایات شیعی) نه دين داريم و نه ايمان!

سعيد بن جبير همچون ما در نمازش آمين مي‌گفت[[211]](#footnote-211) كه اين عمل از مواردي است كه نزد شيعه موجب ابطال نماز مي‌شود! به اين معني كه سعيد بن جبير (و اکثریت اهل سنت) نمازشان باطل است!

او همچون ما اهل سنت نماز تراويح مي‌گذارد[[212]](#footnote-212) و اين عمل نزد شيعيان، بدعت به حساب مي‌آيد!! به اين معني كه سعيد بن جبير به علاوۀ‌ بي‌دينی و بي‌ايمانی و بي‌نمازی!! عامل به بدعت نیز هست (العياذ بالله)

حال ببينيد كه شخصي چون «نجاح» كه از آن طرف بام رافضيگري افتاده است! چگونه نقاب به چهره زده و از «سعيد بن جبير» كه نزد او و هم مذهبيانش دين و ايمان ندارد و نمازش باطل است و بدعت گزار نيز به شمار مي‌آيد؛ دفاع مي‌كند و اشك تمساح مي‌ريزد!

اما سبب قتل «سعيد بن جبير» رحمة الله تعالي عليه: اين را به يقين مي‌گويم كه «حجاج» او را به خاطر خروجش و ملحق شدن او به لشكر عبد الرحمن بن محمد بن اشعث كشت و داستان شهادت او نزد تاريخ نگاران مشهور است.

ابن اثير در حين ذكر وقايع سال 94 هجري مي‌نويسد:

«قيل وفي هذه السنة قتل سعيد بن جبير وكان سبب قتله خروجه مع عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث»[[213]](#footnote-213) یعنی: «گفته شده است: در آن سال سعيد بن جبير كشته شد. علت قتل او خروج و قيام و پيوستن او به لشكر عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بود.»

و همچنين طبري در مورد سبب قتل ابن جبير مي‌نويسد: «وكان سبب قتل الحجاج إياه خروجه عليه مع من خرج عليه مع عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث»[[214]](#footnote-214)

و هنگامي كه «حجاج» با «سعید» رو برو شد صحبت‌هايي كه بين آن دو رد و بدل شد هيچ ربطي به ابوبكر و غار و... نداشت؛ اين سخنان را ابن اثير و ديگران چنين نقل كرده‌اند:

«(حجاج) رو به سعيد كرد و گفت: اى سعيد مگر من تو را در پيشوائى خود شريك نكرده بودم؟ آيا چنين نكرده بودم؟ گفت: آرى.

گفت: چه شد كه تو ضد من قيام و خروج كردى؟ گفت: من يكى از مسلمانان هستم. مرد گاهى خطا مى‌كند و گاهى راه راست را مي‌گيرد. حجاج از آن گفتار دلخوش گرديد. بعد از آن با او گفتگو كرد.

سعید ضمن سخنانش گفت: من بيعتى بر گردن داشتم (مقصود بيعت عبد الرحمن).

حجاج غضب كرد و گفت: اى سعيد مگر من فرزند زبير را در مكه نكشتم و از تو براى امير المؤمنين عبد الملك بيعت نگرفته بودم؟!- گفت: بلى چنين بود. - گفت: بعد از آن بكوفه آمدم كه والى آن شده بودم و از تو دوباره براى امير المؤمنين بيعت گرفتم و عهد را تجديد نمودم. - گفت: آرى. - گفت: تو دو بيعت امير المؤمنين را نقض كردى (حال ادعا مي‌كني) نسبت به يك بيعت (بيعت عبد الرحمن) وفادار هستى آن هم بيعت جولاهه فرزند جولاهه (بافنده و پست- مقصود اشعث)؟! بخدا قسم من تو را خواهم كشت. - گفت: اگر چنين كنى من سعيد (نيك بخت) هستم چنانكه مادرم مرا سعيد ناميده است. حجاج فرمان داد سرش را بريدند.» [[215]](#footnote-215)

تا اینجا ثابت شد که شهادت سعید بن جبیر ربطی به ماجرای غار نداشته؛ حال ببینید که اصولاً نظر او در مورد ابوبکر صدیق رضی الله عنه چه بوده است:

وأخرج ابن أبي حاتم وأبو نعيم عن سعيد بن جبير -رضي الله عنه- قال: قرأت عند النبي صلى الله عليه وسلم: ﴿يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧﴾ [الفجر: 27]. فقال أبو بكر: يا رسول الله إن هذا الحسن، فقال رسول الله عليه الصلاة والسلام: «أما إن الملك سيقولها لك عند الموت»[[216]](#footnote-216)

یعنی: «نزد نبي اكرم صلي الله عليه وسلم اين آيه خوانده شد «اي نفس مطمئنه تو بسوي خدا خواهي رفت در حالي كه خدا از تو راضي و تو نيز از خدايت راضي هستي» پس ابوبكر گفت: همانا اين چيز نيكي است... رسول خدا صلي الله عليه وسلم فرمودند: حقيقتاً فرشته اي هنگام وفات تو به تو چنين مي‌گويد»

برای پرهیز از اطالۀ کلام به همین یک مورد بسنده می‌کنیم که گمان می‌کنم در این مورد کمی زیاده گویی کرده‌ام!

اما مطمئناً خواننده گرامی دانست که نجاح طائی این دروغ بزرگ را از سر شکم سیری ساخته و نشخوار کرده است؛ و اگر بخواهیم خیلی خوشبین باشیم، می‌گوییم: او از تونل زمان گذشته و به این وسیله چیزی کشف کرده است که بر ما مکتوم بوده است!

نجاح: کمیل بن زیاد هم منکر یار غار بودن ابوبکر صدیق است!!

یکی دیگر از این منکرانی که «نجاح طائی» از او نام می‌برد، «کمیل بن زیاد» است! که به ادعای او به دلیل منکر بودن یار غار بودن ابوبکر صدیق، کشته شد!

داستان را طولانی نمی‌کنم و می‌گویم: نجاح برای ادعای خود هیچ سند و مدرکی نداده است و ساختن ادعاهای بدون مدرک اینچنینی بسیار آسان است؛ مثلاً ناصبی می‌تواند بگوید: حضرت علی که با خوارج جنگید به خاطر این بود که آنان منکر ماجرای غدیر بودند و....!!

یا بگوید: پیامبر به این خاطر علی را در سفر هجرت همراه خود نبرد که می‌ترسید او به محض رسیدن مشرکین، پیامبر را لو بدهد! یا چنانکه بعضی از نواصب گفته‌اند: پیامبر اکرم علی را در بستر خود خواباند تا مشرکین او را بکشند و...!!

این ادعاهای «نجاح» به ادعاهای ملحدین شبیه است که می‌گویند: «ابن مقفع در دوران خلفای عباسی کشته شد، چرا کشته شد؟ مشخص است! چون کتابی مانند قرآن نوشته بود!!!» اما کو دلیل و گواه بر این ادعا؟؟؟

با کمی تفحص در کتب تاریخ می‌توانیم بهانۀ حجاج برای کشتن «کمیل» را پیدا کنیم.

طبری واقعه کشته شدن «کمیل بن زیاد» را چنین می‌نویسد:

«(حجاج) كميل بن زياد نخعى را پيش خواند و بدو گفت: «تو بودى كه مى‌خواستى از عثمان امير مؤمنان قصاص گيرى؟ هميشه مى‌خواستم به تو دست يابم.» گفت: «به خدا نمى‌دانم كه از كداممان بيشتر خشمگينى؟ از عثمان كه خويشتن را به معرض قصاص آورد يا از من كه از او درگذشتم»[[217]](#footnote-217) آنگاه گفت: «اى مرد ثقفى، دندان براى من مفشار و چون توده شن بر من مريز و چون گرگ دندان منماى! به خدا از عمر من بيشتر از مدت تشنه شدن خرى نمانده كه صبحگاه آب مى‌خورد و شامگاه مى‌ميرد شبانگاه آب مى‌خورد و صبحگاه مى‌ميرد، هر چه مى‌خواهى بكن كه وعده گاه به نزد خداست و از پس كشته شدن حساب هست.» حجاج گفت: «حجت بر ضد تو است» گفت: «اگر داورى به دست تو باشد چنين است»

گفت: «بله، از جمله قاتلان عثمان بوده‌اى و امير مؤمنان را خلع كرده اى؛ بكشيدش.» گويد: پس او را پيش آوردند و بكشتند.»[[218]](#footnote-218)

دیدید که در این قول که ما آن را از کتب شیعه و سنی نقل کردیم، هیچ صحبتی از غار و یار غار وجود ندارد!

عبدالرحمن بن ابی لیلی هم از منکران است!

منکر بعدی که مکتشف بزرگ او را معرفی می‌کند و می‌گوید به دست حجاج کشته شد؛ عبد الرحمن بن ابی لیلی است! که این دیگر از آن دروغ‌های آشکار است!! عبد الرحمن بن ابی لیلی در حین جنگ «جماجم» در سال 82 هجری شهید شد و نه به دست حجاج!

بخدا من هنوز اندر خم یک کوچۀ شهامت و شجاعت «نجاح» در دروغگویی مانده‌ام!

نجاح: مومن الطاق و هشام بن حکم از منکرین هستند!

اما بعد از این سه نفر می‌رسیم به منکر دیگری که «نجاح» آن را با خود هم عقیده می‌داند.

نجاح می‌نویسد: «و مؤمن الطّاق، بزرگترين شاگرد امام صادق عليه السّلام را شيطان طاق ناميدند و به دورغ قضيّه اعتقاد وى را به ناقص بودن قرآن بوجود آوردند، زيرا به همراهى و مصاحبت أبوبكر با نبىّ مكرّم اسلام حضرت محمّد صلّى الله عليه و آله در غار اعتقاد نداشت. و از ظواهر چنين بر مى‌آيد كه مؤمن طاق و رفيق او، هشام بن الحكم و ساير شاگردان امام صادق عليه السّلام هيچكدام به همراهى و مصاحبت أبوبكر با رسول خدا صلّى الله عليه و آله در غار اعتقاد نداشتند.

**جواب:**

علت شیطان الطاق نامیده شدن او ربطی به ماجرای غار ندارد؛محدث قمی می‌نویسد: «محمّد بن على بن نعمان كوفى ابو جعفر معروف به مؤمن الطّاق و به احول[[219]](#footnote-219) نيز: و مخالفين او را شيطان الطّاق مى‏گفتند، دكّانى داشت در كوفه در موضعى معروف به طاق المحامل، و در زمان او پول قلبى[[220]](#footnote-220) پيدا شده بود كه كسى نمى‏شناخت به ملاحظه آن كه باطن آن پول‌ها قلب بود نه ظاهرش، لكن به دست او كه مى‏دادند مى‏فهميد و بيرون مى‏آورد قلب آن را، از اين جهت مخالفين او را شيطان الطّاق گفتند.» [[221]](#footnote-221)

و همینطور کشی می‌نویسد: «مولى بجيلة ولقبه الناس شيطان الطاق، وذلك أنهم شكوا في درهم فعرضوه عليه وكان صيرفيا فقال لهم: ستوق، فقالوا: ما هو الا شيطان الطاق.»[[222]](#footnote-222)

پس به شاهدی شیوخ شما نامگذاری او ربطی به دین و مذهب نداشته.

ضمناً همین رفیق شیطان الطاق!! یعنی «هشام بن حکم» کتابی در رد رفیق خودش نوشته است با عنوان: «الرد على شيطان الطاق»!!

آقا بزرگ طهرانی در این مورد می‌نویسد: «(544: الرد على شيطان الطاق) لابي محمد هشام بن الحكم المتوفى (179) و (199) ذكره في الفهرست (ص 175) والنجاشى في (ص 305) وذكر الطاق في (ص 228)»[[223]](#footnote-223)

ما دشمن او هستیم که او را «شیطان الطاق» می‌نامیم، هشام بن حکم که به قول «کاشف کبیر» رفیق اوست او دیگر چرا وی را «شیطان الطاق» می‌نامد؟؟ اصولاً لقب «شیطان الطاق» او چنان مشهور بودکه فرقه ای که منسوب به اوست را شیطانیه می‌نامند و این در کتب «فرق» شیعه مشهود است.[[224]](#footnote-224) و این نام او نزد عموم مطرح بوده.

خضر رازى حبلرودى‏ می‌نویسد: «الشيطانيّة، هو محمّد بن النعمان الملقّب بشيطان الطاق، قالوا: إنّه نور غير جسمانيّ على صورة إنسان، و إنّما يعلم الأشياء بعد كونها.»[[225]](#footnote-225)

اما در مورد تحریف قرآن، ابتدا این را بگویم که مگر شیعه کسی را که قرآن را محرف می‌داند مذموم می‌داند؟ مگر این اعتقاد نزد شما عقیده ای مذموم است؟؟ اگر هست، چرا مجلسی[[226]](#footnote-226) و جزائری[[227]](#footnote-227) و نوری طبرسی[[228]](#footnote-228) و کلینی[[229]](#footnote-229) و قمی و.... همه ثقه و علامه و شیخ الاسلام و ثقة الاسلام هستند؟؟ این عقیده نزد سلف شیعه از ارکان عقاید بوده است! و چون منظور نویسنده از نوشتن این کتاب بررسی عقیدۀ شیعه در مورد قرآن نیست، فقط به یک مورد ساده در مورد این «شیطان» اشاره می‌کنم:

جناب نجاح طائی در همین کتاب، اینچنین آورده‌اند: «مؤمن طاق محمّد بن على بن نعمان، عالم كوفه و شاگرد امام باقر و امام صادق عليهما السّلام مى‌گويد:

در قرآن آيه غار در حق أبوبكر نازل نشده است.

او قائل به عدم حضور أبوبكر در غار شد، لذا وى را متّهم به تحريف قرآن نمودند.»

او این ادعای خود را به کتاب «لسان الميزان، ابن حجر، ج 5 ص 108، مؤسّسة الأعلمى، بيروت چاپ دوّم» ارجاع می‌دهد و ما با مراجعه به این آدرس این مطلب را می‌بینیم:

«(محمد) بن جعفر الكوفي المعروف بشيطان الطاق ذكره ابن حزم في غلاة الرافضة ونقل عن الحافظ أخبرني النظام وبشر بن خالد قالا قلنا لمحمد بن جعفر الرافضي المعروف بشيطان الطاق ويحك أما استحييت لما قلت: أن الله لم يقل قط في القرآن ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ قال فضحك ضحكا طويلا حتى خجلنا نحن وكأننا نحن الذي قلنا ذلك وقيل اسمه محمد بن علي بن النعمان وسيأتي وكنيته أبو جعفر.»

یعنی: «امام احمد بن حزم از حافظ نقل مي‌کند که گفت: ابوبکر ابراهيم النظام و بشر بن خالد به من گفتند که: آنان نزد محمدبن جعفر الرافضي معروف به شيطان الطاق رفتند و به او گفتند: «واي بر تو، آيا از خدا خجالت نکشيدي که در کتابت در مورد امامت مي‌گويي: خداوند هرگز در قرآن اين آيه را نفرستاده است: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ [التوبة: 40] مي‌گويد: در جواب شيطان الطاق خنده بلندي سر داد تا آنجا که گويي خود ما گناهکاريم!!»

این همان منبعی است که «نجاح» به آن حواله داده است و طبق این سند، شیطان الطاق معتقد به تحریف قرآن بوده و آیۀ 40 سورۀ توبه (حداقل قسمت مربوط به غار) را از قرآن نمی‌دانسته! پس از همین نقل قول ثابت می‌شود که «شیطان الطاق» معتقد به تحریف قرآن بوده است.

و از طرفی وی از کسانی بوده که به دروغ روایاتی را به ائمه می‌بسته، چنانکه در «رجال الکشی» آمده است که امام صادق در مورد «شیطان الطاق» گفت:

«اما انه بلغني انه جدل وانه يتكلم في تيم قذر؟ قلت: أجل هو جدل، قال: اما انه لو شاء ظريف من مخاصميه ان يخصمه فعل؟ قلت: كيف ذاك. فقال: يقول أخبرني عن كلامك هذا من كلام امامك؟ فان قال نعم: كذب علينا وان قال لا: قال له كيف تتكلم بكلام لم يتكلم به امامك. ثم قال إنهم يتكلمون بكلام ان أنا أقررت به ورضيت به أقمت على الضلالة، وان برئت منهم شق علي، نحن قليل وعدونا كثير، قلت: جعلت فداك فأبلغه عنك ذلك؟ قال: أما أنهم قد دخلوا في أمر ما يمنعهم عن الرجوع عنه الا الحمية، قال: فأبلغت أبا جعفر الأحول ذاك فقال: صدق بأبي وأمي ما يمنعني من الرجوع عنه الا الحمية.»[[230]](#footnote-230)

یعنی: «اما اینکه به من خبر رسیده که او دربارۀ چیزهای آلوده و ناپاک به مناقشه می‌پردازد، راوی (فضیل بن عثمان) گوید: بله او جدل می‌کند، امام صادق گفت: اگر یکی از مخاصمین خوش‌ محضرش از او بخواهد که‌ با او مخاصمه کند، آیا او جواب می‌دهد؟ (راوی گوید:) گفتم: چگونه؟ امام صادق گفت: مخاصمش مي‌گوید: اینکه می‌گویی سخن امامت می‌باشد؟ اگر بگوید: بله بر ما دروغ می‌بندد و اگر بگوید: خیر؛ به او بگو: چگونه چیزی را می‌گویی که امامت نگفته؟ سپس جعفرصادق گفت: این‌ها چیزهایی به نام ما می‌گویند که اگر من بدان راضی باشم و اقرار نمایم بر گمراهی می‌باشم و اگر خود را از آن تبری کنم برایم سخت است. (چرا كه) تعداد ما کم است و دشمنان ما زیادند. راوی می‌گوید: گفتم: فدایت شوم آیا این را از طرف شما ابلاغ کنم؟ گفت: ولی آن‌ها وارد امری شده‌اند که جز حمیت چیزی مانع رجوعشان (به حق) نمی‌شود. گفت: این را به اباجعفر احول ابلاغ کردم؛ گفت: راست می‌گوید با پدر و مادرم فدایش باشم، جز حمیّت چیزی مرا از برگشت بازنمی دارد.»

گذشته از این‌ها، در کجای متن مورد اشارۀ «نجاح» تصریح شده که «شیطان الطاق» ابوبکر را یار غار نمی‌داند؟؟ در کجایش؟ از هیچ جای روایت چنین چیزی فهمیده نمی‌شود بلکه از روایاتی که در کتب شیعه نقل شده، ثابت می‌شود که او ابوبکر را یار غار می‌دانسته، پس بخوانید:

طبرسی در کتاب «الاحتجاج» خودش داستان مناظرۀ «شیطان الطاق» با یکی از خوارج را نقل می‌کند، «شیطان الطاق» در قسمتی از سخنانش می‌گوید:

«فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مُؤْمِنُ الطَّاق‏.... وَ أَمَّا قَوْلُكَ‏ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ أَخْبِرْنِي هَلْ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ فِي غَيْرِ الْغَارِ قَالَ ابْنُ أَبِي خُدْرَةَ نَعَمْ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ فَقَدْ أَخْرَجَ صَاحِبَكَ فِي الْغَارِ مِنَ السَّكِينَةِ وَ خَصَّهُ بِالْحُزْنِ...»[[231]](#footnote-231)

یعنی: «پس ابوجعفر مومن الطاق گفت:... اما اينكه **ابا بكر نفر دوم بود در غار با پيغمبر** بگو ببينم خداوند سكينه و آرامش را بر مؤمنين و پيغمبر در غير نماز نازل نموده؟ ابن ابى خدره گفت: آرى. **مؤمن طاق گفت: پس در اين صورت خداوند در غار بر او سكينه و آرامش** نازل نكرده و حزن و اندوه او را يادآور شده است...»[[232]](#footnote-232)

از این روایت ثابت شد که او حضرت ابوبکر صدیق را یار غار می‌دانسته، اما در مورد هشام بن حکم، آیا او از منکرین است یا نجاح در مورد او هم دروغ گفته؟؟ جواب این سوال را با نقل روایتی مشابه روایت فوق خواهیم داد:

مفید و مجلسی، می‌نویسند: «عَبْدُ الْعَظِيمِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ‏ قَالَ هَارُونُ الرَّشِيدُ لِجَعْفَرِ بْنِ يَحْيَى الْبَرْمَكِيِّ إِنِّي أُحِبُّ أَنْ أَسْمَعَ كَلَامَ الْمُتَكَلِّمِينَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ بِمَكَانِي فَيَحْتَجُّونَ عَنْ بَعْضِ مَا يُرِيدُونَ فَأَمَرَ جَعْفَرٌ الْمُتَكَلِّمِينَ فَأُحْضِرُوا دَارَهُ وَ صَارَ هَارُونُ فِي مَجْلِسٍ يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وَ أَرْخَى بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْمُتَكَلِّمِينَ سِتْراً فَاجْتَمَعَ الْمُتَكَلِّمُونَ وَ غَصَّ الْمَجْلِسُ بِأَهْلِهِ يَنْتَظِرُونَ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ هِشَامٌ‏ وَ عَلَيْهِ‏ قَمِيصٌ‏ إِلَى‏ الرُّكْبَةِ وَ سَرَاوِيلُ إِلَى نِصْفِ السَّاقِ فَسَلَّمَ عَلَى الْجَمِيعِ وَ لَمْ يَخُصَّ جَعْفَراً بِشَيْ‏ءٍ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ لِمَ فَضَّلْتَ عَلِيّاً عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَ اللَّهُ يَقُولُ‏ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا فَقَالَ هِشَامٌ فَأَخْبِرْنِي عَنْ حُزْنِهِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ أَ كَانَ لِلَّهِ رِضًى أَمْ غَيْرُ رِضًى فَسَكَتَ فَقَالَ هِشَامٌ إِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ كَانَ لِلَّهِ رِضًى فَلِمَ نَهَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ص فَقَالَ لَا تَحْزَنْ أَ نَهَاهُ عَنْ طَاعَةِ اللَّهِ وَ رِضَاهُ وَ إِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ كَانَ لِلَّهِ غَيْرُ رِضًى فَلِمَ تَفْتَخِرُ بِشَيْ‏ءٍ كَانَ لِلَّهِ غَيْرُ رِضًى‏...»[[233]](#footnote-233)

یعنی: «احمد بن حسن از عبد العظيم بن عبد الله نقل كرد كه هارون الرشيد به جعفر بن يحيى برمكى گفت من مايلم استدلال اهل كلام را بشنوم به طورى كه مرا نبينند و عقيده خود را اظهار نمايند.

جعفر دستور داد متكلمين را احضار نمايند. همه حاضر شدند. هارون در جايى پرده آويخته بود و سخن آن‌ها را مى‏شنيد. همه جمع شدند و مجلس پر شد. انتظار هشام بن حكم را مى‏كشيدند. هشام وارد شد، پيراهنى داشت كه تا زانويش آمده بود و شلوارى تا نيمه ساق به پا داشت. به همه سلام داد و جعفر بن يحيى را به خصوص مورد احترام قرار نداد. **يكى از حاضران گفت چرا على را بر ابا بكر فضيلت مى‏بخشى با اينكه خداوند مى‏فرمايد:** ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ **هشام گفت بگو ببينم حزن ابا بكر در غار آيا در راه رضاى خدا بود يا خداوند راضى نبود؟ سئوال‏كننده از جواب سكوت كرد. هشام گفت اگر خدا راضى بود چرا پيامبر اكرم او را نهى كرد و فرمود لا تَحْزَنْ‏ از اطاعت خدا او را نهى مى‏كند اما اگر مى‏گوئى خدا راضى نبوده، نبايد افتخار كنى به چيزى كه خداوند راضى نبوده.....» [[234]](#footnote-234)**

پس این دروغ نجاح هم برملا شد!

اما از این هم می‌گذریم و سؤالي مهمتر مي‌پرسیم: آيا امام صادق كه استاد شیطان الطاق[[235]](#footnote-235) و هشام بن حکم باشد اين ماجرا را قبول داشته يا خير؟ اگر قبول نداشته، مي‌توانيد يك قول از او نقل كنيد كه چنين چيزي گفته باشد؟؟

در كتب تفسیر و تاریخ و حدیث شما اقوال زیادی از ائمه در اين مورد وجود دارد، بايد قبول كنيد يا اينكه بگوييد: كليني و قمی و مورخین و محدثین شیعه هم مزدور حكومت بودند! و ائمۀ شما نيز از بني امیه و بنی عباس رشوه مي‌گرفتند تا حديث در مدح ابوبكر جعل كنند!!

ممكن است بعضي از آدم‌هاي بيكار، فضول، عقده‌اي و در يك كلمه «‌كساني چون خودم» از محضر جناب «كاشف بزرگ» بپرسند كه آقاي نقطه چين! چرا و به چه منظور در اين كتاب، حلقه‌هايي از دروغ به هم بافتي؟ احتمالاً «متفكر اسلامي» و شيعۀ خاص علي و اين استاد بزرگوار خواهند فرمود: اين كه هنري نيست! من اگر اراده كنم مي‌توانم در يك سطر سه دروغ شاخدار بگويم و چاپ كنم و به خورد ملت دهم و قرص و محكم بنشينم و به عنوان يك «متفكر» و يك «مكتشف اسلامي» با شما به بحث بنشينم؛ باور نمي‌كنيد؟؟ پس بخوانيد:

نجاح: یحیی بن معین منکری دیگر!!

نجاح می‌نویسد: «و يحيى بن معين درباره روايتى كه از طريق انس ابن مالك راجع به حاضر بودن أبوبكر در غار نقل شده تشكيك كرده است.

حسن بن قاسم بن دحيم دمشقى از محمّد بن سليمان منقرى نقل مى‌كند كه: يحيى بن معين به بصره آمد و احاديث أبوسلمه را مى‌نوشت. پس گفت: اى اباسلمه مى‌خواهم برايت مطلبى را بگويم اميدوارم در غضب نشوى.

أبوسلمه گفت: بگو!

يحيى گفت: حديث همام بن ثابت از انس بن مالك از أبوبكر كه همان حديث غار مى‌باشد، كسى از اصحاب تو روايت نكرده است، و فقط عفّان و حبّان آن را روايت كرده‌اند، و آن را در كتاب تو نيافتم، و فقط آن را بر روى جلد كتاب ديدم.

أبوسلمه گفت: تو چه مى‌گوئى؟

يحيى گفت: آيا قسم مى‌خورى اين حديث را از همام شنيده‌اى؟

أبوسلمه گفت: مى‌گوئى بيست هزار حديث از من نوشته‌اى، اگر در اين احاديث به نظرت صادق هستم، سزاوار نيست در حديثى مرا تكذيب نمائى، و اگر به نظرت دروغ مى‌گويم، سزاوار نيست مرا تصديق نمائى، و نبايد مطلبى از من بنويسى تا مرا با آن بدنام كنى.

برّه دختر أبى عاصم، سه بار طلاق داده شود، اگر حديث را از همان نشنيده باشم، بخدا سوگند هرگز ديگر با تو سخن نمى‌گويم.»

**جواب:**

نمی‌دانم این «کاشف بزرگ» نادان است یا خودش را به نادانی زده است! زیرا بحث مذکور در کتاب «تهذیب الکمال» مربوط به ثقه بودن یا ثقه نبودن «موسی بن اسماعیل» است که یکی از راویان یکی از احادیث غار بوده است؛ حدیث اینچنین است:

«حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ، حَدَّثَنَا هَمَّامٌ، عَنْ ثَابِتٍ، عَنْ أَنَسٍ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الغَارِ، فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا أَنَا بِأَقْدَامِ القَوْمِ، فَقُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، لَوْ أَنَّ بَعْضَهُمْ طَأْطَأَ بَصَرَهُ رَآنَا، قَالَ: «اسْكُتْ يَا أَبَا بَكْرٍ، اثْنَانِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا»[[236]](#footnote-236)

یعنی: «ابوبکر رضی الله عنه فرمود: من همراه نبی اکرم صلی الله علیه وسلم در غار بودم پس سرم را بالا کردم پس همان موقع قدم‌های آن قوم را دیدم پس گفتم: ای پیامبر خدا اگر بعضی از این‌ها به زیر پایش نظر افکند ما را می‌بینند، پیامبر فرمود: سکوت کن ای ابابکر ما دو نفری هستیم که الله سوم ماست.»

یحیی بن معین نیز به علت وجود «موسی بن اسماعیل» به صحت حدیث مشکوک بوده زیرا وی در ثقه بودن او تردید داشته است.

نجاح در ادامه می‌نویسد: حديث غار را عبّاس بن الفضل أزرق از ثابت از أنس نقل نمود يحيى بن معين درباره وى گفت: او دروغگوى خبيثى مى‌باشد.»

این دیگر هذیان محض است و این تکذیب ربطی به حدیث غار ندارد و «عباس بن فضل» نزد جمهور علما متروک و متهم به دروغ است.

اما نکتۀ مهم این است که «یحیی بن معین» یار غار بودن ابوبکر صدیق را انکار نمی‌کند بلکه در مورد یکی از احادیثی که در این باره وارد شده شک دارد.

مثال: «شخصی می‌آید و می‌گوید: در روز جمعه به مسجد رفتیم و نماز را به جماعت خواندیم، وسط نماز بودیم که یک دفعه صدها افعی از سقف افتادند.»

حال ما در مورد راستگو بودن راوی قول بالا شک داریم و این شک را ابراز می‌کنیم، این به این معنی نیست که ما به برگزار شدن نماز جمعه به جماعت شک داریم بلکه ما به «افتادن افعی از سقف» مشکوک هستیم و وجود یک راوی درغگو شک ما را تقویت می‌کند... فتدبر

نجاح: مؤسس دولت فاطمیون هم از منکرین است!

کاشف کبیر می‌نویسد: «علماء و توثيق شدگان و حاكمان از تابعين كه در شرق و غرب جهان پراكنده شدند، به عدم مصاحبت و همراه نبودن أبوبكر با رسول خدا صلّى الله عليه و آله در غار و هجرت آگاه بودند، و محمّد بن المهدى مؤسّس دولت فاطميّون از جمله همين افراد بود، و به شدّت حضور أبوبكر را در غار و هجرت وى را با رسول خدا صلّى الله عليه و آله تكذيب مى‌نمود.»

**جواب:**

ابتدا این را بگویم که: این علما و حکام از تابعین که در شرق و غرب جهان پراکنده شده‌اند تنها به یک نام مسمی هستند و آن نام هم هست: «هیچکس»!! که این اشخاص «هیچکس نام» هر چند مجهول الهویه و مستور الحال هستند نزد «کاشف کبیر» بسی جلیل القدر و رفیع الدرجات می‌باشند!

اما در مورد «مؤسس دولت فاطمی» و ادعای نجاح؛ نجاح طائی این ادعای خود را به کتاب «سير أعلام النّبلاء 151 ج 5 مؤسّسة الرّساله بيروت» حواله داده است که ما با رجوع به این منبع چنین مطلبی در آنجا ندیدیم!!! شما هم مراجعه کنید ولی پیشاپیش بگویم که «گشتم نبود، نگرد نیست»!

از باب کنجکاوی در کتاب فوق الذکر به «تذکرۀ مؤسس دولت فاطمی» رجوع کردم و با کمال تعجب در آنجا هم چیزی در این مورد ندیدم!

در مورد شخص: ابو محمد المهدی (مؤسس دولت فاطمی) که «نجاح» او را از ذریۀ حضرت فاطمه می‌داند! باید بگویم که نسب او به سیده فاطمه نمی‌رسد و «در سال 402 علمای بغداد، بر باطل بودن نسب فاطمیون مطلب نوشته‌اند»‌[[237]](#footnote-237)

امام ذهبی نیز در «سیر اعلام النبلاء» بعد از بررسی اقوال مختلف می‌نویسد: «وفِي نسَب المَهْدِيِّ أَقوَالٌ: حَاصِلُهَا أَنَّهُ لَيْسَ بهَاشمِيٍّ وَلاَ فَاطمِيِّ.»[[238]](#footnote-238)

محمد كاظم رحمتى‏ شیعی در این باره می‌نویسد: «گفته‏اند: امام صادق را غلامى بود از ايرانيان كه به دست آن حضرت مسلمان شده بود، نامش فرخ نامى بود. وى با محمد بن اسماعيل به مكتب مى‏رفت. بعدها نام وى را عوض كرده و او را ميمون ناميدند و لقبش را قداح نهادند. چون او با محمد بن اسماعيل بود، بعد از وفاتش گروهى از افراد بد اعتقاد از او پيروى كردند و چون ميمون قداح در گذشت، نوه‏اى از او به جاى ماند. او نيز مردمان را به خويش دعوت مى‏كرد و ادعا داشت فردى علوى است. فرزند وى كه در شعبده‏ بازى ماهر بود به ديار مغرب (به نواحى شمال‏ آفريقا كه امروزه شامل تونس و مراكش مى‏شود، در آن زمان مغرب گفته مى‏شده است) رفت و در آنجا با ادعاى آنكه فردى علوى است، مردم را فريب داد و حكومت را در دست گرفت. (مقصود در اينجا نخستين خليفه فاطمى عبيد اللَّه المهدى است) بعد از وى فرزندانش حكومت را در دست گرفته و تا امروز بر مصر حكومت مى‏كنند.

خليفه عباسى المقتدر باللَّه تمام سادات و نقيبان را جمع كرد و از آنان خواست تا در مورد علوى بودن فاطميان (همان اسماعيليان) نظر دهند. آنان همگى تأييد كردند كه آن جماعت از اولاد على و فاطمه سلام الله عليهما نيستند و **نسب ايشان بدين گونه كه ادعا مى‏كنند، نادرست است**. سپس از تمام بلاد اسلامى دستخط سادات و علويان جمع كردند و در تأييد عدم سيادت فاطميان نامه‏هايى به تمام بلاد نوشتند. در تمام بلاد خراسان كه سادات شجره خويش را در مشجَّراتى (سادات سلسله نسب خود به اهل بيت را در برگه‏هايى به نام مشجره حفظ و نگهدارى مى‏كنند) نگهدارى مى‏كنند و در تمام كتاب‌هاى انساب (كتاب‌هايى كه در آن به بيان و توضيح سلسله نسب سادات پرداخته مى‏شود) **نام آنان از جمله علويان نيست**.» [[239]](#footnote-239)

و از طرفی «ابو محمد المهدی[[240]](#footnote-240)» از طرف شیعیان کافر به حساب می‌آید، به چند دلیل:

1. او از کسانی بود که ادعای امامت (و مهدویت) داشت و نزد شیعه کسی که قبل از ظهور «امام زمانشان» ادعای امامت و یا حکومت اسلامی کند کافر است و این از روایت کتاب «الکافی» استفاده می‌شود.

روایت: «.. ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ ثَلَاثَةٌ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مَنِ ادَّعَى إِمَامَةً مِنَ اللَّهِ لَيْسَتْ لَهُ وَ مَنْ جَحَدَ إِمَاماً مِنَ اللَّهِ وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ نَصِيباً.»[[241]](#footnote-241)

يعني: «شنيدم ابو عبد اللَّه صادق (ع) گفت: در روز رستاخيز خداوند عزت، با سه فرقه سخن نگويد و از آلودگى تطهيرشان نكند، و آنان گرفتار شكنجه‏اى پر درد باشند: اول: **هر كس بناحق ادعاى امامت كند.** دوم: هر كس امام بر حق را انكار كند. سوم: هر كس كه تصور كند دو فرقه اول از اسلام محمدى نصيب و بهره‏اى دارند.»!!!

و محمد باقر بهبودی (محقق کتاب الکافی) این روایت را صحیح می‌داند.[[242]](#footnote-242)

1. او بر مذهب اسماعیلیه بود که اهل این مذهب با شیعیان اثنا عشری تا امامت «امام صادق» هم عقیده هستند و امام‌های بعد از وی را به عنوان امام قبول ندارند و چنین شخصی نیز نزد شیعیان کافر است و در «من لا یحضره الفقیه» روایتی است که این را ثابت می‌کند:

روایت: «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ‏... قَالَ فَقُلْتُ لَهُ أَ رَأَيْتَ مَنْ جَحَدَ الْإِمَامَ مِنْكُمْ مَا حَالُهُ فَقَالَ مَنْ جَحَدَ إِمَاماً بَرِئَ مِنَ اللَّهِ وَ بَرِئَ مِنْهُ وَ مِنْ دِينِهِ فَهُوَ كَافِرٌ مُرْتَدٌّ عَنِ الْإِسْلَامِ‏ لِأَنَّ الْإِمَامَ مِنَ اللَّهِ وَ دِينَهُ دِينُ اللَّهِ وَ مَنْ بَرِئَ مِنْ‏ دِينِ‏ اللَّهِ‏ فَهُوَ كَافِرٌ وَ دَمُهُ مُبَاحٌ فِي تِلْكَ الْحَالِ إِلَّا أَنْ يَرْجِعَ وَ يَتُوبَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِمَّا قَالَ‏ قَالَ وَ مَنْ فَتَكَ بِمُؤْمِنٍ يُرِيدُ مَالَهُ وَ نَفْسَهُ فَدَمُهُ مُبَاحٌ لِلْمُؤْمِنِ فِي تِلْكَ الْحَال‏»[[243]](#footnote-243)

يعني: «.... راوى گويد: عرض كردم: اگر كسى امام و پيشوائى كه از شما خاندانست منكر شود حالش چگونه است؟ فرمود: **هر كس امام حقّ را منكر شود** او از خداوند بيزارى جسته و همين طور از او و از دين او، و او كافر است و از اسلام بازگشته و مرتد شده است. زيرا امام از جانب خداوند است، و دين او دين خداست و هر كس از دين خدا براءت جويد **پس او كافر است، و خونش در چنين حالى مباح باشد** مگر اينكه توبه كند و بسوى حق باز گردد و از خداوند عزّ و جلّ معذرت خواهد از آنچه گفته است..»[[244]](#footnote-244)

در مورد سند روایت فوق شیخ هادی نجفی می‌گوید: «الرواية صحيحة الإسناد.»[[245]](#footnote-245) و محقق بحرانی می‌گوید: «وروى في الفقيه عن محمد بن مسلم في الصحيح»[[246]](#footnote-246) و مجلسي اول مي‌گوید: ««و روى الحسن بن محبوب عن أبي أيوب» في الصحيح‏ «عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السلام‏»[[247]](#footnote-247)

پس طبق این روایت صحیح السند «مؤسس دولت فاطمی» محکوم به کفر است!!

علیرضا رجالی تهرانی شیعی در ذکر مدعیان دروغین مهدویت می‌نویسد: «8- ابو محمد عبد الله مهدى، در آفريقا، که **با يهود سازش داشت** ودر بدايت امر زاهد وپرهيزکار بود. اين مهدى معاصر با مکتفى عباسى بود، وى جنگهاى بسيار کرد ودر سال 280 داعيان خود را به مغرب فرستاد وچون به يمن رفت **دعوى مهدويت نمود** ولقب (القائم) به خود گرفت **وسکه حجة الله زد.** در سال 297، در روز جمعه، خود را به نام مهدى خواند **ولقب امير المؤمنين** بر خويش نهاد، ودر سال 344 وفات کرد. اين مهدى در آفريقا کارش بالا گرفت وپيروانش بسيار گشتند...» [[248]](#footnote-248)

برای کفر او طبق مذهب شیعه همین بس که او خود را امیر المؤمنین می‌خواند و مهدی معرفی می‌کرد و به نام «حجة الله» سکه می‌زد که در سطور گذشته تفصیلش گذشت و «علامه طباطبایی، صاحب تفسیر المیزان» می‌نویسد: «(عبيداللّه مهدى) پادشاه فاطمى كه آن روزها در آفريقا طلوع كرده، خود را مهدى موعود و امام اسماعيليه معرفى مى‌كرد» [[249]](#footnote-249)

و همین بس که بدانید علمای شیعه در رد مذهب «اسماعیلیه» کتاب نوشته‌اند که گویا قدی‌میترین آن‌ها کتاب «الرد علی الباطنیة و القرامطة» از «فضل بن شاذان» است[[250]](#footnote-250) و همینطور شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی صاحب کتاب «النقض» نیز رساله‌ای در این باره نوشته که مفقود گشته است![[251]](#footnote-251) اما در کتاب «النقض» خود (که به زبان فارسی است) دائماً بر اسماعیلیه حمله می‌کند و آنان را ملحد می‌نامد![[252]](#footnote-252)

حال تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل...

نجاح: امام صادق هم منکر وجود ابوبکر در غار است!!

نجاح می‌نویسد: «و تمام أراجيف و اكاذيب گفته شده در مسأله حضور داشتن أبوبكر در غار توسط انكار امام صادق عليه السّلام رسوا گرديد. زيرا ممكن نيست در اينجا روايتى بتواند با قول امام صادق عليه السّلام معارضه نمايد.»

**جواب:**

او برای این ادعای کذب خودش هیچ سند یا منبعی نداده است و ما بر علیه او سند و مدرک زیاد داریم که بعضی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم.

در کتب روایی شیعه و در تفاسیرشان از قول نبي اكرم صلي الله عليه وسلم و سيدنا علي و امام صادق و امام باقر و امام رضا و همینطور امام حسن عسكری رضي الله عنهم اجمعين و همینطور از امام زمان موهومشان روایاتی وجود دارد که همراه بودن ابوبکر را در غار ثور ثابت می‌کند.

روایاتی در کتب شیعه در تائید یار غار بودن ابوبکر صدیق

1. «حَمْدَوَيْهِ وَ إِبْرَاهِيمَ، قَالا حَدَّثَنِي أَيُّوبُ بْنُ نُوحٍ، عَنْ صَفْوَانَ، عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ، عَنْ فُضَيْلٍ الرَّسَّانِ، قَالَ سَمِعْتُ أَبَا دَاوُدَ، وَ هُوَ يَقُولُ حَدَّثَنِي بُرَيْدَةُ الْأَسْلَمِيُّ، قَالَ‏ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَى ثَلَاثَةٍ، قَالَ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ، فَقِيلَ لَهُ يَا أَبَا بَكْرٍ أَنْتَ‏ الصِّدِّيقُ‏ وَ أَنْتَ‏ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ، فَلَوْ سَأَلْتَ رَسُولَ اللَّهِ (ص) مِنْ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ»[[253]](#footnote-253) (راویان این روایت طبق کتب شیعه، همه ثقه هستند.)

يعنی: «بريده اسلمي مي‌گويد كه من از رسول خدا صلى الله عليه وسلم شنيدم كه فرمود: جنت مشتاق است به سوي سه كس. درين اثنا حضرت ابوبكر بيامد پس از وي گفته شد: كه اي ابوبكر، تو صديق هستي و تو ثاني اثنين إذ هما في الغار هستي. كاش از رسول خدا مي‌پرسيدي كه اين سه كس كدام‌اند؟..»

به وضوح مشخص است که در زمان حیات نبی اکرم صلی الله علیه وسلم هم ابوبکر صدیق را یار غار خطاب می‌کردند.

1. السيد الرضي في (الخصائص): بإسناد مرفوع، قال: قال ابن الكواء لأمير المؤمنين (عليه السلام): أين كنت حيث ذكر الله تعالى نبيه و أبا بكر فقال: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا؟

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام): «ويحك يا بن الكواء، كنت على فراش رسول الله (صلى الله عليه و آله)....».[[254]](#footnote-254)

شبیه این روایت را مجلسی از قطب راوندی نقل کرده و می‌نویسد:

«قطب راوندى روايت كرده است كه: ابن كوّاى خارجى با امير المؤمنين عليه السّلام گفت: **كجا بودى در وقتى كه ابو بكر با حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله وسلّم در غار بود؟** حضرت فرمود كه: در جاى آن حضرت خوابيده بودم...» [[255]](#footnote-255)

1. شیخ صدوق می‌نویسد: «أَتَى رَجُلٌ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع فَقَالَ لَهُ يَرْحَمُكَ اللَّهُ هَلْ تُشَيَّعُ الْجَنَازَةُ بِنَارٍ وَ يُمْشَى مَعَهَا بِمِجْمَرَةٍ أَوْ قِنْدِيلٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يُضَاءُ بِهِ قَالَ فَتَغَيَّرَ لَوْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع مِنْ ذَلِكَ وَ اسْتَوَى جَالِساً ثُمَّ قَال‏.... فَلَمَّا مَرِضَتْ فَاطِمَةُ مَرَضَهَا الَّذِي مَاتَتْ فِيهِ أَتَيَاهَا عَائِدَيْنِ وَ اسْتَأْذَنَا عَلَيْهَا فَأَبَتْ أَنْ تَأْذَنَ لَهُمَا فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ أَعْطَى اللَّهَ عَهْداً أَنْ لَا يُظِلَّهُ سَقْفُ بَيْتٍ حَتَّى يَدْخُلَ عَلَى فَاطِمَةَ وَ يَتَرَاضَاهَا فَبَاتَ لَيْلَةً فِي الْبَقِيعِ مَا يُظِلُّهُ شَيْ‏ءٌ ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ أَتَى عَلِيّاً ع فَقَالَ لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ شَيْخٌ رَقِيقُ الْقَلْبِ وَ قَدْ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص فِي الْغَارِ فَلَهُ صُحْبَةٌ وَ قَدْ أَتَيْنَاهَا غَيْرَ هَذِهِ الْمَرَّةِ مِرَاراً نُرِيدُ الْإِذْنَ عَلَيْهَا وَ هِيَ تَأْبَى أَنْ تَأْذَنَ لَنَا حَتَّى نَدْخُلَ عَلَيْهَا فَنَتَرَاضَى فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَسْتَأْذِنَ لَنَا عَلَيْهَا فَافْعَلْ قَالَ نَعَمْ»[[256]](#footnote-256)

يعني: «مردى خدمت **امام صادق** عليه السّلام آمد و به او گفت: خدا رحمت كند، آيا مى‏شود جنازه را در نور آتش تشييع كرد و يا با آتش و قنديل و يا چيز ديگرى كه روشنايى مى‏دهد، همراه جنازه رفت؟ گفت: رنگ امام صادق عليه السّلام از اين سخن دگرگون شد و مرتّب نشست‏.......... پس چون فاطمه عليها السّلام مريض شد در آن بيمارى كه با آن از دنيا رفت، آن دو نفر به عنوان عيادت آمدند و از او اجازه خواستند و او اجازه نداد، وقتى ابو بكر چنين ديد، با خدا پيمان بست كه زير هيچ سقفى نرود مگر اينكه نزد فاطمه برود و او را از خود راضى كند. يك شب در بقيع بيتوته كرد و هيچ سقفى بالاى سرش نبود.

**عمر نزد على عليه السّلام آمد و به او گفت: ابو بكر پيرمردى نازك دل است و يار غار پيامبر بود** و ما به طور مكرّر آمديم و از فاطمه اجازه خواستيم و او مانع از آن شد كه ما نزد وى آييم و رضايت او را جلب كنيم، اگر تو مى‏توانى براى ما از او اجازه ملاقات بگيرى اين كار را بكن، على عليه السّلام گفت: آرى....» [[257]](#footnote-257)

1. مجلسى مى‏نويسد: «وَجَدْتُ فِي بَعْضِ مُؤَلَّفَاتِ قُدَمَاءِ أَصْحَابِنَا فِي الْأَخْبَارِ مَا هَذَا لَفْظُهُ مُنَاظَرَةُ الْحَرُورِيِّ وَ الْبَاقِرِ ع قَالَ الْحَرُورِيُّ إِنَّ فِي أَبِي بَكْرٍ أَرْبَعَ خِصَالٍ اسْتَحَقَّ بِهَا الْإِمَامَةَ قَالَ الْبَاقِرُ ع مَا هُنَّ قَالَ فَإِنَّهُ أَوَّلُ الصِّدِّيقِينَ وَ لَا نَعْرِفُهُ حَتَّى يُقَالَ الصِّدِّيقُ وَ الثَّانِيَةُ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ص فِي الْغَارِ وَ الثَّالِثَةُ... قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ... وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ أَنَّهُ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ص فِي الْغَارِ فَذَلِكَ رَذِيلَةٌ لَا فَضِيلَةٌ مِنْ وُجُوهٍ الْأَوَّلُ أَنَّا لَا نَجِدُ لَهُ فِي الْآيَةِ مَدْحاً أَكْثَرَ مِنْ خُرُوجِهِ مَعَهُ وَ صُحْبَتِهِ لَه‏»[[258]](#footnote-258)

در يكى از كتاب‌هاى قدماى اصحاب جريانى را باين صورت ديدم. مناظره حضرت باقر عليه السّلام با يكى از خوارج. مرد خارجى گفت در ابا بكر چهار امتياز است كه شايسته امامت شده است حضرت باقر فرمود آن چهار امتياز چيست؟

گفت اولين صديق است و او را نمى‏شناسيم مگر وقتى گفته شود صديق.

**دوم رفيق پيامبر در غار بود.** سوم... حضرت باقر فرمود.... **اما آنچه گفتى كه ابا بكر رفيق پيامبر در غار بوده اين يك عيبى است نه فضيلت بچند جهت.** اول اينكه در آيه مدحى مشاهده نمى‏شود **جز خارج شدن با پيامبر و همراه او بودن...»** [[259]](#footnote-259)

1. أبي عبد الله (عليه السلام)، قال: «لما كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) في الغار، قال لأبي بكر: كأني أنظر إلى سفينة جعفر و أصحابه تعوم في البحر، و أنظر إلى الأنصار محتبين في أفنيتهم. فقال أبو بكر: و تراهم، يا رسول الله؟ قال: نعم. قال: فأرنيهم. فمسح على عينيه فرآهم».[[260]](#footnote-260)

یعنی: «امام صادق علیه السلام فرمود: زمانى كه رسول خدا (صلي الله عليه و سلم) در غار بودند به ابوبکر فرمودند: انگار من كشتى جعفر و يارانش را كه بر آب دريا روان است، مى‌بينم! همچنين انصار را مى‌بينم كه متواضعانه و با قلبى سرشار از محبّت، به استقبال ما مى‌آيند، أبوبكر گفت: و تو آن‌ها را مى‌بينى يا رسول اللّه؟! فرمود: آرى! أبوبكر گفت: پس آن‌ها را به من نيز نشان بده! پس پيامبر (صلي الله عليه و سلم) بر چشمانش دست كشيد و آن‌ها را ديد»

1. عياشى از عبد اللّه بن محمد روايت كرده گفت باتفاق حسن بن جهم حضور حضرت رضا عليه السّلام شرفياب شديم حسن عرض كرد اي فرزند رسول خدا مخالفين ميگويند: أبو بكر افضل از امير المؤمنين مي‌باشد و دليل مى‏آورند به آيه ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ فرمود چگونه آيه شاهد بر گفتار آن‌ها باشد و حال آنكه خداوند فرموده ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ﴾ خداوند آرامشى بر پيغمبرش فرستاد و در آيه هرگز أبو بكر را بخير و خوبى ياد نكرده.» [[261]](#footnote-261)
2. در روایت طویلی، امام زمان شیعه! به سعد بن عبد الله القمی می‌گوید: «ثُمَّ قَالَ مَوْلَانَا يَا سَعْدُ وَ حِينَ ادَّعَى خَصْمُكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص لما [مَا] أَخْرَجَ مَعَ نَفْسِهِ مُخْتَارَ هَذِهِ‏ الْأُمَّةِ إِلَى‏ الْغَارِ إِلَّا عِلْماً مِنْهُ أَنَّ الْخِلَافَةَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ.....»[[262]](#footnote-262)

یعنی: سپس مولايمان فرمود: اى سعد! خصم تو مى‏گويد كه رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله وسلّم هنگام مهاجرت برگزيده اين امّت را همراه خود به غار برد چون مى‏دانست كه خلافت با او است....» [[263]](#footnote-263)

1. در کتاب عیون اخبار رضا شرح مناظره ای است بین مامون و مخالفان اهل تشیع!! که این مناظره در حضور امام رضا صورت گرفته است... در حین مناظره.. مأمون در دفاع از عقیده شیعیان می‌گوید: «قَالَ إِسْحَاقُ فَأَطْرَقْتُ سَاعَةً ثُمَّ قُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي أَبِي بَكْرٍ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا فَنَسَبَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى صُحْبَةِ نَبِيِّهِ ص فَقَالَ الْمَأْمُونُ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَقَلَّ عِلْمَكَ بِاللُّغَةِ وَ الْكِتَابِ أَ مَا يَكُونُ الْكَافِرُ صَاحِباً لِلْمُؤْمِنِ فَأَيُّ فَضِيلَةٍ فِي هَذَا أَ مَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا فَقَدْ جَعَلَهُ لَهُ صَاحِبا»[[264]](#footnote-264)

یعنی: «اسحق گويد من بقدر يك ساعت سر خود را بزير انداختم پس از آن گفتم يا امير المؤمنين خداوند در حق ابو بكر فرموده است: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾.

پس حق تعالى ابو بكر را نسبت داد بصحبت پيغمبر (ص) مأمون گفت سبحان اللَّه چقدر كم است علم تو بلغت و قرآن آيا كافر مصاحب با مؤمن نخواهد شد پس چه فضيلت است در مصاحبت آيا نشنيده‏اى قول خدا را ﴿قَالَ لَهُۥ صَاحِبُهُۥ وَهُوَ يُحَاوِرُهُۥٓ أَكَفَرۡتَ بِٱلَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٖ ثُمَّ مِن نُّطۡفَةٖ ثُمَّ سَوَّىٰكَ رَجُلٗا ٣٧﴾ پس خدا فطروس كافر را صاحب برادر او يهوداى مؤمن قرار داد.....» [[265]](#footnote-265)

فعلاً به همین بسنده می‌کنیم؛ اما در لابلای بحث‌های آتی روایات دیگری نیز خواهد آمد.

نجاح: تمام انبیاء به تنهائی فرار کرده‌اند پیامبر اسلام هم همینطور!

نجاح می‌نویسد: «تمام انبياء به تنهائى و بدون داشتن همراهى از دست طاغيان فرار كردند و رسول خدا صلّى الله عليه و آله بر سيره و روش آنان حركت نمود.

1. داود پيامبر عليه السّلام از گردنكش زمانه خود، جالوت، به كوه فرار كرد، و در غارى مخفى شد و پس از آن داود عليه السّلام جالوت را به قتل رسانيد، و محمّد صلّى الله عليه و آله پيامبر اسلام أبوجهل را كه تا غار به دنبال پيامبر صلّى الله عليه و آله آمد، به قتل رسانيد.
2. مادر حضرت ابراهيم عليه السّلام، فرزند خود را از ترس نمرود كه فرمان به كشتن اطفال داده بود، تنها در غار گذاشت، تا زمانى كه جوانى نيرومند گرديد، آنگاه بسوى مردم رفت، و آنان را به دين دعوت نمود.
3. پيامبر خدا، يوسف عليه السّلام چند روزى در چاه تنها ماند، تا آنكه يكى از قافله‌ها بر آن چاه عبور كرد و او را نجات داد.
4. مادر موسى عليه السّلام فرزند خود را در گهواره گذاشت، و در رودخانه نيل انداخت، پس خداوند تعالى وى را نجات داد، و وقتى بزرگ شد مردم را به دين دعوت نمود، و از مواعظ او مردم هدايت يافتند، پس فرعون براى نابودى او براه افتاد. موسى نيز تنها و بى‌كس در راه خداى سبحان مهاجرت نمود...... و موسى عليه السّلام بدون همراهى هارون عليه السّلام و قارون بيرون رفت و محمّد صلّى الله عليه و آله نيز بدون آنكه على عليه السّلام يا أبوبكر همراهش باشند به غار رفت، و آنجا با راهنماى خود عبدالله ابن بكر آشنا شد.

**جواب:**

فرار کردن حضرت داود و پناه بردنش به غار از اسرائیلیات است؛ داستان مخفی کردن حضرت ابراهیم از دست نمرود نیز به همین ترتیب و بالفرض که صحیح باشد؛ در این داستان حضرت ابراهیم سفر یا هجرتی نکرده است که بخواهیم در موردش بحث کنیم، حضرت یوسف نیز به خواست خودش به چاه نیافتاد!! آیا به چاه انداخته شدن یوسف سفر و هجرت محسوب می‌شود؟؟ در سبد قرار گرفتن حضرت موسی و به نیل انداخته شدن وی نیز به دلخواه وی نبوده و به هیچ وجه نمی‌توان نام هجرت بر آن گذاشت، چرا که اگر حضرت موسی هم میخواست نمی‌توانست شخصی را با خود درون آن سبد جا دهد!!

اما ادعای نجاح مستلزم آن است که ما قرآن را تحریف کنیم و ﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ را از قرآن پاک کنیم! زیرا این قسمت آیه نشان می‌دهد که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم در حالی از شهر خارج شده است که شخصی را همراه خود داشته است! و این با کشف «مکتشف عصر» در تضاد است! من تصور می‌کنم که «نجاح طائی» خودش هم یک دور کتاب مزخرفش را نخوانده که بفهمد چه گاف‌های بزرگ و احمقانه‌ای داده است!

گذشته از این، حضرت ابراهیم اصل سفر خود را با همسرش انجام داد و از بت پرستان دور شد، حضرت موسی هم همراه با بنی اسرائیل از دست فرعون و جنودش فرار کرد. حضرت نوح علیه السلام همراه با پیروانش سوار بر کشتی شد و اصحاب كهف نيز همراه یکدگیر هجرت کردند و.... که غالب این‌ها به خوبی از آیات قرآن فهمیده می‌شود و لازم نیست به روایت‌های کتب مختلف رجوع کنیم.. فتدبر

نجاح و قزويني: در حیات پیامبر کسی در مورد یار غار بودن ابوبکر سخنی نگفت!

نجاح می‌نویسد: «رسول خدا صلّى الله عليه و آله اعتراف به همراهى أبوبكر در غار نكردند زيرا اگر همراه حضرت بود بر منقبت و فضيلت عظيمى دست مى‌يافت، كه مستحقّ مدح و ستايش پيامبر صلّى الله عليه و آله مى‌گرديد، اما مدح و ستايشى ديده نشده است.»

و در جایی می‌نویسد: «در زمان پيامبر صلّى الله عليه و آله روايت حضور أبوبكر در غار معروف نبود، و پس از گذشتن ده سال از حكومت آن حضرت نيز به گوش احدى از صحابه نرسيد، لكن بعد از شهادت و رحلت وى روايت مذكور را به دروغ وضع نمودند»

و در جایی دیگر می‌نویسد: «هيچكدام از مسلمانانى كه به مدينه هجرت كردند و أبوبكر و عمر كه در بين آنان بودند، و كفّارى كه در مكّه حضور داشتند، و بعداً اسلام آوردند، كه جستجو كنندگان رسول خدا صلّى الله عليه و آله در هنگام هجرت در بين آن‌ها و جود داشتند، اعتراف به حضور أبوبكر در غار نكرده‌اند. و هيچ كدام از آنان شاهد رفتن أبوبكر به غار و حضور وى در كوه ثور و هجرت وى از مكّه به مدينه نبوده‌اند. و آنچه درباره حضور أبوبكر در آن موقعيّت‌ها گفته شده، تماماً اعتماد بر پيش گوئى‌ها و گمان‌هائى دارد كه از هيچ مدرك و اساس صحيحى برخوردار نمى‌باشد.»

**و** **قزوینی نيز مقالۀ خود را اینگونه شروع می‌کند:**

«استدلال به آيه غار، از دير باز در ميان جوامع اسلامي، محافل علمى و مناظرات مذهبى مطرح بوده است؛ اما تاكنون مستندى يافت نشده است كه ابوبكر و يا يكى از اطرافيان وى در زمان حيات رسول خدا صلى الله عليه وآله به همراهى ابوبكر اشاره و به آن استشهاد كرده باشند.»

**جواب:**

دروغ بودن این ادعا نیز با روایاتی از کتب شیعه ثابت می‌شود.

1. فرات کوفی در تفسیرش در بیان جریان اعلان آیات سورۀ «برائت» در روایتی نسبتاً طولانی می‌نویسد:

«حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ الْعَبَّاسِ الْبَجَلِيُّ مُعَنْعَناً عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ [فِي‏] قَوْلِهِ [تَعَالَى‏] بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَقَالَ [النَّبِيُّ ص‏] إِنَّ جَبْرَئِيلَ نَزَلَ عَلَيَّ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ اللَّهَ يَأْمُرُنِي أَنَّهُ لَنْ يُؤَدِّيَ [عَنِّي‏] غَيْرِي أَوْ رَجُلٌ مِنِّي وَ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَ النَّاسُ مِنْ شَجَرٍ [شَجَرَاتٍ شَجَرَةٍ] شَتَّى أَ مَا تَرْضَى يَا أَبَا بَكْرٍ أَنَّكَ صَاحِبِي فِي الْغَارِ قَالَ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ....»[[266]](#footnote-266)

«ابن طاووس» با سندی دیگر این ماجرا را اینچنین نقل می‌کند:

«وحدثنا أحمد بن محمد، قال: حدثنا أحمد بن يحيى بن زكريا، قال: حدثنا مالك بن إبراهيم النخعي، قال: حدثنا حسين بن زيد، قال: حدثني جعفر بن محمد، عن أبيه عليهم السلام قال: لما سرح رسول الله صلى الله عليه وآله أبا بكر بأول سورة براءة إلى أهل مكة، اتاه جبرئيل عليه السلام فقال: يا محمدان الله يأمرك ان لا تبعث هذا وان تبعث علي بن أبي طالب، وانه لا يؤديها عنك غيره، وقال: ارجع إلى النبي صلى الله عليه وآله، فقال أبو بكر: هل حدث في شئ؟ فقال علي عليه السلام: سيخبرك رسول الله صلى الله عليه وآله. علي بن أبي طالب، فأكثر أبو بكر عليه من الكلام، فقال له النبي صلى الله عليه وآله: كيف تؤديها وأنت صاحبي في الغار.»[[267]](#footnote-267)

یعنی: پیامبر اکرم، ابوبکر را همراه با آیات اول سورۀ «برائت» به سوی اهل مکه فرستاد، پس جبرئیل آمد و گفت: ای محمد همانا خدا تو را امر می‌کند که بر این امر کسی جز علی ابن ابی طالب را اعزام نکنی.... پس ابوبکر گفت: آیا چیزی از من سر زده؟.... پس پیامبر به او گفت:... تو صاحب من بودی در غار!!»

و این ماجرا توسط سیدنا علی[[268]](#footnote-268)، ابن عباس، ابو سعید خدری[[269]](#footnote-269)، ابوهریره[[270]](#footnote-270) و امام جعفر صادق از امام باقر نقل شده است که جایی برای شک در صحتش برای شیعه باقی نمی‌گذارد و همین یک مورد کافیست که دروغگوئی «قزوینی» و «نجاح» ثابت شود مگر اینکه اینان ائمۀ خود را هم تکذیب کنند!

و اگر ابوبکر یار غار نبود و این ماجرا بعد از وفات نبی اکرم صلی الله علیه وسلم ساخته شده است باید قبول کنید که ائمۀ شما نیز در این جعل دست داشته‌اند و همکاری کرده‌اند که به هیچ وجه این را نخواهید پذیرفت! و تا الان ثابت کردیم که ائمۀ شیعه یار غار بودن حضرت «صدیق اکبر» را قبول داشته‌اند، همانطور که از سیدنا علی و امام محمد باقر و جعفر صادق و امام رضا و امام زمانشان و همینطور از شاگردان ائمۀ آنان به تفصیل نقل شد که این «حقیقت» را تأیید کرده‌اند.

اما با همین یک روایت ثابت شد که نه تنها در حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم این حقیقت مشهور و واضح را همه می‌دانستند بلکه «سیّد اولین و آخرین» این حقیقت را بیان کرده‌اند.

اما اینکه: پیامبر به وسیلۀ این ماجرا ابوبکر را مدح کرده است یا نه! به این روایات توجه کنید:

1. حَمْدَوَيْهِ وَ إِبْرَاهِيمَ، قَالا حَدَّثَنِي أَيُّوبُ بْنُ نُوحٍ، عَنْ صَفْوَانَ، عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ، عَنْ فُضَيْلٍ الرَّسَّانِ، قَالَ سَمِعْتُ أَبَا دَاوُدَ، وَ هُوَ يَقُولُ حَدَّثَنِي بُرَيْدَةُ الْأَسْلَمِيُّ، قَالَ‏ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَى ثَلَاثَةٍ، قَالَ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ، فَقِيلَ لَهُ يَا أَبَا بَكْرٍ أَنْتَ‏ الصِّدِّيقُ‏ وَ أَنْتَ‏ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ، فَلَوْ سَأَلْتَ رَسُولَ اللَّهِ (ص) مِنْ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ»[[271]](#footnote-271) (راویان این روایت طبق کتب شیعه، همه ثقه هستند.)

يعنی: «بريده اسلمي مي‌گويد كه من از رسول خدا صلى الله عليه وسلم شنيدم كه فرمود: جنت مشتاق است به سوي سه كس. درين اثنا حضرت ابوبكر بيامد پس از وي گفته شد: كه اي ابوبكر، تو صديق هستي و تو ثاني اثنين إذ هما في الغار هستي. كاش از رسول خدا مي‌پرسيدي كه اين سه كس كدام‌اند؟..»

در این روایت به وضوح مشخص است که در زمان حیات نبی اکرم صلی الله علیه وسلم، ابوبکر صدیق را یار غار خطاب می‌کردند؛ اما جای تعجب است که چطور قزوینی می‌گوید که تا کنون مستندی در این باره یافت نشده، کافی بود صحیح بخاری را باز کند و در آن بخواند:

1. ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا صلى الله عليه وسلم دربارۀ ابوبكر -رضي الله عنه فرموده‌اند: «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا، لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ، وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي»[[272]](#footnote-272)
2. «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لأَبِي بَكْرٍ: «أَنْتَ صَاحِبِي فِي الْغَارِ، وَصَاحِبِي عَلَى الْحَوْضِ»[[273]](#footnote-273)

يعني: «تو دوست و همراه من بودي در غار (ثور) و تو همراه مني در كنار حوض كوثر»

1. و از حضرت علی رضی الله عنه روایت شده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ، زَوَّجَنِي ابْنَتَهُ، وَحَمَلَنِي إِلَى دَارِ الْهِجْرَةِ»[[274]](#footnote-274) = «خدا ابوبکر را رحمت کند که دخترش را به عقد من درآورد و مرا در سفر هجرت به دوش گرفت».

والحمد لله رب العالمین

نجاح: ابوبکر وفرزندانش در حیات پیامبرصلی الله علیه وسلم به ماجرای غار اشاره نکرده‌اند!

نجاح می‌نویسد: «أبوبكر و فرزندانش در زمان حيات رسول خدا صلّى الله عليه و آله به ماجراى غار افتخار نمى‌كردند، بلكه در آن عصر أبوبكر مردى عادى و گمنام بود كه كسى به او توجّهى نداشت و مشهور به صفات ستوده ممتازى نبود.»

**جواب:**

کدام احمقی ابوبکر را فردی «گمنام» می‌داند؟؟؟ به غیر از «نجاح» چه کسی را می‌شناسید که چنین هذیانی گفته باشد؟ اگر ابوبکر گمنام بود می‌توانست به قول شما سر علی را کلاه بگذارد و خود را جانشین پیامبر بگرداند؟؟ يك انسان گمنام، توانست سر علی را کلاه بگذارد؟[[275]](#footnote-275)

مگر ممکن است پدر زن رسول خدا صلی الله علیه وسلم گمنام باشد؟ آن هم با تعاریفی که بعضی از آخوندان شیعی از این ازدواج دارند و می‌گویند: پیامبر می‌خواست با سران قوم‌ها خویشاوندی داشته باشد و اگر ابوبکر گمنام باشد، ازدواج با دختر چنین فردی بدون فایده خواهد بود!!

عجيب است؛ کدام فرد تاجر و ثروتمندی را در دنیا می‌شناسید که گمنام باشد!! ابوبکر با آن همه ثروتش گمنام بود؟ اگر ابوبکر گمنام بود چرا در سفر و در جنگ و در انفاق و در ابلاغ و.... همیشه همراه پیامبر و شانه به شانۀ سید المرسلین بود؟

علی کل حال این هذیان «نجاح» بی‌نهایت اعجاب آور و تاسف بر انگیز است و هر دانایی میداند که او که چنین سطوری نوشته یا رئیس انجمن مجانين است یا در شُرُف نائل شدن به این مقام است!

اما اینکه ابوبکر و اهلش به «واقعۀ غار» اشاره و افتخار کرده‌اند یا خیر!

1. زمانی که خود پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به این حقیقت اشاره کرده باشند چه احتیاج است به اشارۀ ابوبکر و اهل ابوبکر؟
2. زمانی که سیدنا علی و باقر و صادق و رضا و حسن عسکری و امام غائب شما به یار غار بودن ابوبکر معترف هستند دیگر چه جای شک و تردید است؟
3. روایات در مورد سفر هجرت بسیار زیادند و در مورد تک تک لحظاتش روایت در اختیار داریم که اکثر آن روایات را یا نبی اکرم صلی الله علیه وسلم به صحابه ابلاغ کرده‌اند یا خود ابوبکر صدیق و یا ام المومنین عائشه و یا خواهر ایشان «اسماء» و یا دیگر بزرگان صحابه آن را نقل کرده‌اند که در بین صحابه و تابعین حتی یک نفر را هم نمی‌شناسیم، اصلاً وجود ندارد که بشناسیم که یار غار بودن ابوبکر صدیق رضی الله عنه را انکار كرده باشد!

اکنون روایاتي از سیدنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه و فرزندان وی دربارۀ ماجراي «غار» نقل می‌شود تا ثابت شود که اینان بی‌خبر نیستند؛ بلکه خود را به بی‌خبری زده‌اند!

1. البَرَاءِ، قَالَ: اشْتَرَى أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنْ عَازِبٍ رَحْلًا بِثَلاَثَةَ عَشَرَ دِرْهَمًا، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعَازِبٍ: مُرِ البَرَاءَ فَلْيَحْمِلْ إِلَيَّ رَحْلِي، فَقَالَ عَازِبٌ: لاَ، حَتَّى تُحَدِّثَنَا: كَيْفَ صَنَعْتَ أَنْتَ وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ خَرَجْتُمَا مِنْ مَكَّةَ، وَالمُشْرِكُونَ يَطْلُبُونَكُمْ؟ قَالَ: ارْتَحَلْنَا مِنْ مَكَّةَ، فَأَحْيَيْنَا، أَوْ: سَرَيْنَا لَيْلَتَنَا وَيَوْمَنَا حَتَّى أَظْهَرْنَا وَقَامَ قَائِمُ الظَّهِيرَةِ، فَرَمَيْتُ بِبَصَرِي هَلْ أَرَى مِنْ ظِلٍّ فَآوِيَ إِلَيْهِ، فَإِذَا صَخْرَةٌ أَتَيْتُهَا فَنَظَرْتُ بَقِيَّةَ ظِلٍّ لَهَا فَسَوَّيْتُهُ، ثُمَّ فَرَشْتُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيهِ، ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: اضْطَجِعْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، فَاضْطَجَعَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ثُمَّ انْطَلَقْتُ أَنْظُرُ مَا حَوْلِي هَلْ أَرَى مِنَ الطَّلَبِ أَحَدًا، فَإِذَا أَنَا بِرَاعِي غَنَمٍ يَسُوقُ غَنَمَهُ إِلَى الصَّخْرَةِ يُرِيدُ مِنْهَا الَّذِي أَرَدْنَا، فَسَأَلْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ: لِمَنْ أَنْتَ يَا غُلاَمُ، قَالَ لِرَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ، سَمَّاهُ فَعَرَفْتُهُ، فَقُلْتُ: هَلْ فِي غَنَمِكَ مِنْ لَبَنٍ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: فَهَلْ أَنْتَ حَالِبٌ لَنَا؟ قَالَ: نَعَمْ، فَأَمَرْتُهُ فَاعْتَقَلَ شَاةً مِنْ غَنَمِهِ، ثُمَّ أَمَرْتُهُ أَنْ يَنْفُضَ ضَرْعَهَا مِنَ الغُبَارِ، ثُمَّ أَمَرْتُهُ أَنْ يَنْفُضَ كَفَّيْهِ، فَقَالَ: هَكَذَا، ضَرَبَ إِحْدَى كَفَّيْهِ بِالأُخْرَى، فَحَلَبَ لِي كُثْبَةً مِنْ لَبَنٍ، وَقَدْ جَعَلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِدَاوَةً عَلَى فَمِهَا خِرْقَةٌ، فَصَبَبْتُ عَلَى اللَّبَنِ حَتَّى بَرَدَ أَسْفَلُهُ، فَانْطَلَقْتُ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَوَافَقْتُهُ قَدِ اسْتَيْقَظَ، فَقُلْتُ: اشْرَبْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَشَرِبَ حَتَّى رَضِيتُ، ثُمَّ قُلْتُ: قَدْ آنَ الرَّحِيلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: «بَلَى». فَارْتَحَلْنَا وَالقَوْمُ يَطْلُبُونَنَا، فَلَمْ يُدْرِكْنَا أَحَدٌ مِنْهُمْ غَيْرُ سُرَاقَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمٍ عَلَى فَرَسٍ لَهُ، فَقُلْتُ: هَذَا الطَّلَبُ قَدْ لَحِقَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ: «لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»[[276]](#footnote-276)

یعنی: «از براء بن عازب[[277]](#footnote-277) روایت شده که گفت: ابوبکر رضی الله عنه از عازب (=پدر براء) رحلی (جهاز شتر) به سیزده درهم خرید. ابوبکر به عازب گفت: به براء بگو رحل را برای من بیاورد. عازب گفت: نمی‌گویم تا اینکه بگویی تو و رسول الله صلی الله علیه و سلم چه کردید وقتی که از مکه خارج شدید در حالی که مشرکین در طلب شما بودند؟

ابوبکر گفت: از مکه به راه افتادیم و شب را زنده داشتیم یعنی شب و روز را حرکت کردیم تا اینکه ظهر شد. به اطراف نگاه کردم تا ببینم آیا سایه ای برای مأوی وجود دارد. صخره ای را دیدم و به سمت آن حرکت کردم و محل سایه را صاف نمودم و برای نبی صلی الله علیه و سلم فراشی انداختم و به او گفتم: اضطجاع کن یا نبی الله. پس نبی صلی الله علیه و سلم اضطجاع کرد و من رفتم تا اطراف را نظاره کنم که احدی در طلب ما نیامده باشد. یک چوپانی را دیدم که گوسفندانش را به سمت صخره می‌راند و او نیز مثل ما در طلب سایه بود. از او سؤال کردم: برای چه کسی هستی ای غلام؟ گفت: برای رجلی از قریش. اسم او را گفت و او را شناختم و گفتم: آیا در گوسفندانت شیر وجود دارد؟ گفت: بله. گفتم: آیا برای ما شیر می‌دوشی؟ گفت: بله. به او گفتم که گوسفندی را بگیرد بعد گفتم که پستان گوسفند را از غبار تمیز کند بعد گفتم که دستانش را نیز از غبار تمیز کند. گفت: هکذا، و دستش را به دست دیگرش زد و مقداری شیر دوشید. برای رسول الله صلی الله علیه و سلم ظرفی قرار داده بودم که بر درش پارچه ای بود. بر شیر ریختم تا زیر آن خنک شود و با آن نزد نبی صلی الله علیه و سلم آمدم و دیدم که بیدار شده است. گفتم: بنوش یا رسول الله! پس نوشید تا سیر شد. گفتم: آیا زمان حرکت فرا رسیده یا رسول الله؟ گفت: بلی. حرکت کردیم و قوم (مشرکین) در طلب ما بودند ولی ما را احدی از آن‌ها نیافت غیر از سراقة بن مالک بن خشعم که سوار بر اسب بود. گفتم: این مرد در طلب ما آمده و به ما رسیده یا رسول الله! گفت: محزون نباش الله با ماست.»

1. «قَالَتْ عَائِشَةُ: وَأَبُو سَعِيدٍ، وَابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ: «وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الغَارِ»[[278]](#footnote-278)

يعني: «عائشه و ابوسعید و ابن عباس رضي الله عنهم، گویند: ابوبکر همراه نبی در غار بود.»

1. «أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ حَدَّثَهُ قَالَ نَظَرْتُ إِلَى أَقْدَامِ الْمُشْرِكِينَ عَلَى رُءُوسِنَا وَنَحْنُ فِى الْغَارِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ نَظَرَ إِلَى قَدَمَيْهِ أَبْصَرَنَا تَحْتَ قَدَمَيْهِ فَقَالَ «يَا أَبَا بَكْرٍ مَا ظَنُّكَ بِاثْنَيْنِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا».[[279]](#footnote-279)

يعني: «از ابوبکر صدیق روایت شده که گفت: وقتی در غار بودیم به قدمهای مشرکین که نزدیک سرهای ما بود نگاه کردم، گفتم: یا رسول الله! اگر آن‌ها (مشرکین) به پاهای خود نظر افكنند ما را خواهند دید. پس رسول الله ص فرمودند: ای ابابکر درباره دو نفری که الله سوم آن‌ها باشد چه گمان برده‌ای؟».

نجاح: اصحاب پیامبر، ابوبکر را یار غار نمی‌دانستند؟!

نجاح بدبخت در لابلای نوشته‌هایش ادعا می‌کند که «یار غار» بودن سیدنا ابوبکر بعدها جعل شد و اصحاب چنین چیزی را قبول نداشتند، قبل از این از کتب شیعه اقوالی بر خلاف ادعای جنون آمیز «نجاح» نقل شد و حال چند قول دیگر نیز در این مورد نقل می‌شود که مخترع بودن نجاح را بیش از پیش قطعی بدانید.

1. طبرسی در ذکر ماجرای سقیفه می‌نویسد:

«عَنْ أَبِي‏ الْمُفَضَّلِ‏ مُحَمَّدِ بْنِ‏ عَبْدِ اللَّهِ‏ الشَّيْبَانِيِ‏ بِإِسْنَادِهِ‏ الصَّحِيحِ‏ عَنْ‏ رِجَالٍ‏ ثِقَةٍ... قَالَ أَبُو بَكْرٍ فِي آخِرِ كَلَامِهِ لِلْأَنْصَارِ إِنَّمَا أَدْعُوكُمْ إِلَى أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ أَوْ عُمَرَ وَ كِلَاهُمَا قَدْ رَضِيتُ لِهَذَا الْأَمْرِ وَ كِلَاهُمَا أَرَاهُمَا لَهُ أَهْلًا فَقَالَ عُمَرُ وَ أَبُو عُبَيْدَةَ مَا يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَقَدَّمَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ وَ أَنْتَ أَقْدَمُنَا إِسْلَاماً وَ أَنْتَ صَاحِبُ الْغَارِ وَ ثانِيَ اثْنَيْنِ‏ فَأَنْتَ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ وَ أَوْلَى بِهِ»[[280]](#footnote-280)

«ابى المفضل محمد بن عبد اللَّه الشيبانى باسناد صحيح خود از جميع رجال كه همه آن‌ها ثقه و صحيح القولند روايت مي‌كند كه‏......... نوبت به ابو بكر رسيد و پس از سخنانى در پايان كلام به انصار گفت: من شما را فقط به عمر يا ابو عبيده كه سزاوار و اهل اين مقامند دعوت مى‏كنم، و هر كدامشان را كه انتخاب كنيد من راضى و موافقم.

عمر و ابو عبيده گفتند: سزاوار نيست كه ما از تو پيشى بگيريم زيرا تو از هر لحاظ بر ما مقدّمى! تو پيش از ما مسلمان شدى، **و يار غار پيامبرى**، بنا بر اين تو براى مقام خلافت اولويّت دارى.» [[281]](#footnote-281)

مجلسی این ماجرا را چنین نقل می‌کند: «و در سقيفه **جماعت بسيار از انصار** جمع شده بودند.. عمر و ابو عبيده به ابو بكر گفتند كه سزاوار نيست كه ما بر تو تقدم بنمائيم تو پيش از ما مسلمان شده‏اى **و تو مصاحب غار بوده‏اى** و تو احقى باين امر از ما....» [[282]](#footnote-282)

مجلسی در مرآة العقول این روایت را اینگونه شروع می‌کند: «فقد روى الشيخ أبو طالب الطبرسي (ره) بإسناده عن أبي المفضل محمد بن عبد الله الشيباني، و قال: إنه روي بإسناده الصحيح عن رجاله ثقة عن ثقة...»[[283]](#footnote-283)

ابن میثم بحرانی می‌نویسد: «ابو عبيده و عمر باتفاق گفتند: ما هيچ فردى را در پذيرش امر خلافت به لياقت و شايستگى تو نمى‏دانيم، **زيرا تو يار غار پيامبرى**، و رسول خدا براى اداى نماز تو را به مسجد فرستاد (ما ينبغي لأحد من الناس أن يكون فوقك أنت صاحب الغار، و ثانى اثنين، و أمرك رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله وسلّم بالصلوة).»[[284]](#footnote-284)

ملاحظه کردید که طبق این روایت که «طبرسی» آن را از راویان مورد اعتمادش نقل کرده است؛ در سقیفه که اجتماع بزرگی بود از اکثریت انصار و اقلیت مهاجرین؛ در آن مکان، جلو همۀ آنان اعلام می‌شود که ابوبکر یار غار است و احدی منکر نمی‌شود و خاک بر سر منکر یار غار بودن ابوبکر صدیق رضی الله عنه كه باز هم ادعای منهج عالمانه دارد!

1. «رَبِيعَةَ السَّعْدِيِّ قَالَ‏ أَتَيْتُ حُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ وَ هُوَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ لِي مَنِ الرَّجُلُ قُلْتُ رَبِيعَةُ السَّعْدِيُّ فَقَالَ لِي مَرْحَباً مَرْحَباً بِأَخٍ لِي قَدْ سَمِعْتُ بِهِ وَ لَمْ أَرَ شَخْصَهُ قَبْلَ الْيَوْمِ حَاجَتُكَ قُلْتُ مَا جِئْتُ فِي طَلَبِ غَرَضٍ مِنَ الْأَغْرَاضِ الدُّنْيَوِيَّةِ وَ لَكِنِّي قَدِمْتُ مِنَ الْعِرَاقِ مِنْ عِنْدِ قَوْمٍ قَدِ افْتَرَقُوا خَمْسَ فِرَقٍ فَقَالَ حُذَيْفَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَى وَ مَا دَعَاهُمْ إِلَى ذَلِكَ وَ الْأَمْرُ وَاضِحٌ بَيِّنٌ وَ مَا يَقُولُون‏ قَالَ قُلْتُ فِرْقَةٌ تَقُولُ أَبُو بَكْرٍ أَحَقُّ بِالْأَمْرِ وَ أَوْلَى بِالنَّاسِ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص سَمَّاهُ الصِّدِّيقَ وَ كَانَ مَعَهُ فِي الْغَارِ»[[285]](#footnote-285)

یعنی: «ربيعه سعدى گفت پيش حذيفة بن يمان در مسجد پيامبر اكرم رفتم گفت تو كه هستى؟ گفتم ربيعه سعدى گفت: به به! برادرى كه نامش را شنيده بودم ولى او را تاكنون نديده بودم چه كار دارى؟

گفتم براى غرض دنيوى نيامده‏ام من از عراق مى‏آيم از پيش گروهى كه به پنج دسته شده‏اند.

حذيفه گفت سبحان اللَّه چه موجب شده كه اختلاف نمايند امر واضح و آشكار است چه ميگويند.

گفتم گروهى معتقدند كه ابا بكر شايسته خلافت است و او از ديگران مقدم است چون پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلم او را صديق ناميده **و در غار همراه آن جناب بوده است.**

بعضى ميگويند عمر شايسته است.....»[[286]](#footnote-286)

حذیفه این سخنان را شنید و انکار نکرد! ولي نجاح كه از تونل زمان گذشته انکار می‌کند!

1. ماجراي ربيعه‌ي اسلمي و ابوبكر صديق:

«ربيعه‌ي اسلمي مي‌گويد: من به رسول‌خدا خدمت مي‌كردم؛ آن حضرت به من زميني دادند. همين طور به ابوبكر نيز زميني بخشيدند تا اين‌كه ميان من و ابوبكر بر سر درخت خرمايي اختلاف پيدا شد؛ من مدعي بودم اين درخت در محدوده‌ي زمين من است و ابوبكر مي‌گفت: در زمين من است و اين بگو مگو ادامه يافت و ابوبكر به من سخني گفت كه خودش، آن را ناپسند دانست و پشيمان شد و به من گفت:

«اي ربيعه! مانند آن‌چه به تو گفتم، تو نيز به من بگو تا قصاص كرده باشي.» گفتم: من، هرگز چنين جسارتي نمي‌كنم. ابوبكر فرمود: «اگر قصاص نكني، به رسول‌خدا شكايت مي‌كنم.» اما من باز هم از قصاصش سر باز زدم؛ ابوبكر آن‌جا را به قصد عرض شكايت به رسول‌خدا ترك كرد. عده‌اي از خويشانم گفتند: «‌تعجب است؛ خودش، به تو ناسزا گفته و باز مي‌خواهد از تو، به رسول‌خدا شكايت كند!» گفتم: مي‌دانيد او كيست؟ او، ابوبكر صديق است؛ او ثانی اثنین است و شيخ و بزرگ مسلمانان كه عمرش را در خدمت اسلام سپري كرده است. (هَذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ، هَذَا ثَانِىَ اثْنَيْنِ، وَهَذَا ذُو شَيْبَةِ) نبينم كسي از شما بخواهد به خاطر من بر او گستاخي كند و مايه‌ي ناراحتيش شود؛ چراكه رسول‌خدا به ناراحت كردن ابوبكر ناراحت مي‌شوند و ناراحتي پيامبر، خشم خدا را به دنبال دارد. آنان گفتند: «مي‌گويي چه كار كنيم؟» گفتم: هيچ كار، بازگرديد. من، به دنبال ابوبكر به نزد رسول‌خدا رفتم. ابوبكر ماجرايي را كه ميان من و او گذشت، بازگو كرد. رسول‌خدا سرشان را به سوي من بلند كردند و فرمودند: «‌اي ربيعه! ميان تو و صديق چه گذشت؟» من، ماجرا را بازگو كردم و گفتم كه در خلال بگو مگويي كه ميان من و ابوبكر رخ داد، او، به من ناسزا گفت و پشيمان شد و از من خواست تا قصاص كنم. اما من قصاص نكردم. رسول‌خدا فرمودند: «‌بله، اين‌طور جوابش را نده؛ بلكه بگو: اي ابوبكر! خدا تو را ببخشد.» من نيز مطابق امر رسول‌خدا به ابوبكر گفتم: خدا تو را ببخشد. حسن بصري مي‌گويد: «ابوبكر در حال گريه آن‌جا را ترك كرد.»[[287]](#footnote-287)

1. شعر حسّان بن ثابت:

سید محمد تقی نقوی خراسانی شیعی می‌نویسد: «و يروى انّ النّبى قال الحسّان هل قلت فى ابى بكر شيئا قال نعم و انشد هذه الابيات و فيها بيت رابع و هو:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| والثّاني اثنَينِ في الغارِ المُنيفِ، وَقَدْ |  | طافَ العدوُّ به إذْ صَعَّدَ الجَبَلا |
| وكانَ حِبَّ رَسولِ اللَّهِ، قد عَلِموا، |  | مِنَ البَرِيَّةِ، لم يَعْدِلْ به رَجُلا»[[288]](#footnote-288) |

یعنی: «و روایت شده که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به «حسان» گفت: آیا در مورد ابوبکر چیزی (=شعری) گفته‌ای؟ حسان گفت: بله و آن ابیات را خواند:

ابیات: و ثانی اثنین در غار كوه بلند، به همراه پيامبر بود؛ در حالي‌كه دشمنان، از كوه بالا رفته‌ بودند و دور و بر غار مي‌گشتند.

همه‌ مي‌دانند كه هيچكس به اندازۀ ابوبكر، رسول‌خدا را دوست نمي‌دارد و محبت ابوبكر با رسول‌خدا از محبت همه‌ي محبان پيامبر، بيش‌تر است.»

این ابیات با کمی تغییر و کمی کاملتر در صفحۀ 17، از «دیوان حسّان بن ثابت» با تحقیق ولید عرفات آمده است و این شعر از حبيب بن ابي حبيب[[289]](#footnote-289) ابن عباس[[290]](#footnote-290) و انس بن مالک [[291]](#footnote-291) و همینطور از عبدالله بن مسعود [[292]](#footnote-292) روایت شده است.

1. على و زبير - رضى اللّه عنهما - گفتند: «ما غضبنا إلا فى المشورة و إنا نرى أبابكر أحق الناس بها، إنه لصاحب الغار و ثانى اثنين، و إنا لنعرف له سنه، و لقد أمره رسول اللّه بالصلاة و هو حى»[[293]](#footnote-293)

يعني: «آنچه كه ما را ناراحت ساخته، چيزى جز مشورت نيست (يعنى چرا ما را در شوراى سقيفه شركت ندادند و ما از تشكيل آن بى‏خبر بوديم و اين امر بدون ما صورت گرفت) و إلّا ما أبوبكر را شايسته‏ترين مردم به آن (يعنى خلافت) مى‏بينيم؛ **زيرا او يار غار پيامبر و همدمش بوده** و ما مى‌دانيم كه از او سنّى گذشته (و ريش‏سفيد ماست) و رسول خدا نيز به او امر كرد كه امام جماعت مردم شود، در حالى كه خود زنده بود»

سيد مير حامد حسين هندى که از بزرگترین متکلمین شیعه است در کتاب «عبقات الانوار» خودشان که این کتاب را بر علیه «تحفه اثنا عشری» علامه دهلوی نوشته است؛ روایتي شبيه به روايت مشار الیه را به این شکل نقل می‌کند:

**«هم چنين روايت صحيح** موسى بن عقبه، و حاكم از عبد الرحمن بن عوف كه گفت: ابو بكر صدّيق رض خطبه خواند و فرمود: كه بكبرياء الهى گاهى حرص امارت ليلا و نهارا سرّا و علانية نكردم، و ليكن از فتنه ترسيدم، و در امارت را حتى نمى‏بينم، و طاقتى و قوّتى ندارم، مگر آنكه حق تعالى دستگيرى فرمايد.

بعد از آن على و زبير (رض) معذرت كردند و گفتند: ناخوشنود نشديم مگر بجهت تأخر از مشورت، و در سزاوارتر بودن صدّيق باين منصب جليل شكى نداريم، **او يار غار پيغمبر خداست** (صلى اللَّه عليه و سلم)، و شرف و نيكى او باليقين مى‏دانيم، آن حضرت (صلعم) در حيات خود او را امام و پيشواى نماز فرموده انتهى ملخصا.» [[294]](#footnote-294)

این روایت به گواهی یکی از بزرگترین متکلمین شیعه صحیح است و از طرفی این سخن از سیدنا علی و سیدنا زبیر صادر شده و نکتۀ مهم این است که این سخن در مسجد و در حضور اکثریت صحابه مطرح گشته و حتی یک نفر هم منکر نگردیده!

حال تصور کنید «نجاح» را به وسیلۀ **تونل زمان** به 1400 سال قبل در مسجد النّبی برده‌ایم، او در میان مستمعین نشسته و سخنان سيدنا علی و زبیر را می‌شنود و به یکباره چون فنر از جا پریده، می‌گوید: ایها الناس چه می‌گوئید، ابوبکر که در غار نبود، من با دلایل بی‌شماری در کتاب «صاحب الغار أبو بكر أم رجل آخر؟» ثابت کرده‌ام که یار غار ابوبکر نیست، آقا این داستان، ساختۀ بنی امیه است، از شما بعید بود، شما دیگه چرا گول خوردید و.... تصور می‌کنید، بر خورد دیگر مستمعین با «نجاح» چگونه خواهد بود؟؟ او را کتک می‌زنند؟ او را به عنوان یک دیوانه در بند می‌کشند؟ فکر نکنم!.... به گمانم همه با صدای بلند خواهند خندید و خواهند گفت: خدا خیرت دهد که اسباب خجسته احوالی یک هفتۀ ما را مهیا کردی! چه جُک جالبی بود!

قزوینی و انکار یار غار بودن ابوبکر صدیق

قزوینی مقالۀ خود را اینگونه شروع می‌کند:

«استدلال به آيه غار، از دير باز در ميان جوامع اسلامي، محافل علمى و مناظرات مذهبى مطرح بوده است؛ اما تاكنون مستندى يافت نشده است كه ابوبكر و يا يكى از اطرافيان وى در زمان حيات رسول خدا صلى الله عليه وآله به همراهى ابوبكر اشاره و به آن استشهاد كرده باشند.

سابقه استدلال به يار غار بودن ابوبكر طبق آنچه اهل سنت ادعا کرده‌اند به سقيفه بنى ساعده برمى‌گردد كه خليفه دوم و همپيمان ديگر آن دو، عثمان بن عفان با مطرح كردن اين آيه، بر شايستگى ابوبكر بر خلافت استدلال كرده و مردم براى بيعت با او تشويق مى‌كنند.»

قسمت ابتدای سخن قزوینی را قبلاً، نقل و نقد کردیم اما دقت کنید که قسمت دوم سخن خود قزوینی چگونه رشتۀ خود او را پنبه می‌کند!

همه می‌دانیم که اجتماع سقیفه، اجتماع یکی دو نفره نبوده بلکه قاطبۀ انصار و عده‌ای از مهاجرین در آنجا حضور داشته‌اند و به یقین آنان آگاهترین افراد به سیرت و هجرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم بودند و اگر «یار غار» بودن ابوبکر صدیق صحیح نبود، همه یکصدا آن را تکذیب می‌کردند ولی چرا چنین نکردند؟ ج: چون حقیقت محض بود و انکار حقیقت مساوی است با حماقت، انکار یار غار بودن ابوبکر صدیق آنهم در آن موقع شبيه بود به انکار نورانی بودن خورشید! اما چرا قزوینی که خود می‌داند، یار غار بودن ابوبکر صدیق در اجتماع سقیفه مطرح شد و کسی هم منکر نشد، باز هم قصد انکار این حقیقت را دارد؟ مشخص است، یار غار بودن صدیق اکبر چون خاری در چشم دشمنان صدیق اکبر است، حال قزوینی می‌خواهد این خار را از چشم خود خارج کند اما نمی‌تواند مگر با زخمی کردن خود!

نجاح: اسماء بنت ابی بکر در زمان هجرت در حبشه به سر می‌برد!

نجاح در جای جای کتابش می‌گوید که: «اسماء با شوهر خود زبير در حبشه بسر مى‌برد»

در جایی می‌نویسد: «اين روايت ساختگى تصريح مى‌كند بر آنكه در هنگام آمدن رسول خدا صلّى الله عليه و آله به خانه أبوبكر، أسماء دختر أبوبكر نيز در خانه بوده است، لكن حقيقت تصريح مى‌كند كه أسماء دختر أبوبكر، به همراه شوهرش زبير، در حبشه بسر مى‌برد»

او این دروغ خودش را به جلد سوم صفحۀ 23 از کتاب «الثقات» ابن حبان حواله می‌دهد.

ما به کتاب مذکور مراجعه کردیم و حال هر آنچه در آن صفحه هست، نقل می‌کنیم:

«وَمِمَّنْ روى عَن رَسُول اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من النِّسَاء من ابْتَدَأَ اسْمهَا على الْألف

76- أَسمَاء بنت سَلامَة التميمة امْرَأَة عَيَّاش بْن أبي ربيعَة المَخْزُومِي من مهاجرات الْحَبَشَة

77- أَسمَاء بنت أبي بكر الصّديق وَهِي الَّتِي يُقَال لَهَا ذَات النطاقين حَيْثُ زودت النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وأباها حَيْثُ أَرَادَا الْغَار فَلم تَجِد مَا توكى بِهِ الجراب فَقطعت نطاقها وَقد قيل ذوابتها وأوكت بهَا الجراب فسميت ذَات النطاقين وَهِي وَالِدَة عَبْد اللَّه بْن الزبير مَاتَت بعد أَن قتل ابْنهَا

78- أَسمَاء بنت يزِيد بْن السكن بْن قيس بْن زعوراء لَهَا صُحْبَة.»[[295]](#footnote-295)

یعنی: «و کسانی از زنان که روایت کرده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که ابتدای اسمشان با الف است.

76- اسماء دختر سلامة التمیمة همسر عیاش بن ابی ربیعة مخزومی که از کسانی است که به حبشه هجرت کرد.

77- اسماء بنت ابی بکر صدیق و او کسی است که به او «ذات النطاقین» می‌گویند به این خاطر که زمانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم و پدرش (ابوبکر) خواستند به سوی غار بروند، چیزی نداشتن که با آن توشۀ خود را ببندند پس اسماء کمربند خود را نصف کرد و بعضی گفته‌اند..... و او مادر عبدالله بن زبیر بود و بعد از شهادت فرزندش از دنیا رفت (انتهای تذکره)

78- اسماء بنت یزید...»

حال ای کذاب، ای منافق، ای کسی که روی دجال را هم سفید کرده‌ای، در کجای این نقل سخنی از سفر اسماء به حبشه وجود دارد؟؟ در کل این کتاب سخنی از سفر اسماء به حبشه نیست بلکه در هیچ کتابی نیست، پس تو ای کذاب چرا دانسته این دروغ را تراشیده‌ای؟ دلیلت چه بود؟؟ حداقل 6 بار این دروغ را در کتابت تکرار کردی، دلیلش چه بود؟ ای خوانندۀ گرامی آیا بعد از اینکه دانستی این شخص اینهمه دروغ می‌گوید و هیچ ترسی از رسوا شدن ندارد باز هم به او و به هم پالگیانش اعتماد می‌کنی؟؟ آیا این‌ها دلسوز تو هستند، یا می‌خواهند بنویسند تا به فروش برسانند و معروف شوند؟

چنین شخصی که به این راحتی دروغ می‌بندد و هیچ شرمی هم ندارد مطمئن باشید که نه مسلمان است و نه دلش برای شما می‌سوزد، او فقط دروغ می‌نویسد تا مشهور شود، او دروغ می‌گوید تا پول به جیب بزند، کتاب‌هایش همه دروغ اندر دروغ است و عنوان کتابهاش همه و همه باعث می‌شود که فروش کتاب‌هایش بالا رود و هر چه بیشتر جیبش پر از پول شود، چنین شخصی که از هر کافری برای اسلام خطرناکتر است، اگر مورد توجه شما، برادر یا خواهر خواننده باشد مطمئن باشید که در روز قیامت در صف زیانکاران خواهید بود.

نمی‌دانم که می‌دانید یا خیر، ولی او غیر از اینکه یار غار بودن ابوبکر صدیق را تکذیب کرده، در کتابی نیز ادعا کرده پیامبر شهید شده، و وفات نکرده! در کتابی هم می‌گوید: ابوبکر را هم کشتن، عائشه را ترور كردند و..... تمام سخنانش جدید و کشفیات خودش است و به قول یکی از دوستان و از بزرگان تاریخ نگار؛ اگر می‌خواهی نوشته هایت خریدار داشته باشد، همیشه «برخلاف جهت» مطلب بنویس، زمانی که همه می‌گویند: انوشیروان عادل بود تو کتابی بنویس با عنوان «انوشیروان اظلم الظالمین» مطمئن باش چنان فروشی خواهد کرد که متعجب خواهی شد و این قضیه مجرب است؛ مثل این است که در یک جماعت سفید پوش یک نفر با پیراهن سیاه وارد شود، همۀ چشم‌ها متوجه شخص مشکی پوش می‌شود، نجاح و سخنان و کتاب‌هایش هم به مانند همین سیاه پوش است.

او با خود گفته، من که آخرتی ندارم حداقل دنیا را دریابم و چنان نباشم که شاعر می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اكنون كه بدست ما نه آن ماند و نه اين |  | چون كافر درويش نه دنيا و نه دين‏ |

امیدوارم که تا به الان متوجه شده باشید که «نجاح» چه دجال بزرگی است، احساس می‌کنم تا اینجا هر چه دروغ‌های او را نشان داده‌ام زیاده بوده و برای شخص با انصاف کافی بوده است اما چون خود را متعهد کرده‌ام که تمام دروغ‌ها و نقدهایش را جوابگو باشم به نوشتن ادامه می‌دهم و من الله توفیق....

حضور اسماء در اثنای سفر هجرت

متوجه شدیم که حضور اسماء در حبشه دروغ بی‌اساسی است که تنها در قوطی «نجاح» پیدا می‌شود، اما برای اینکه از کتب شیعه ثابت کنیم اسماء بنت صدیق در ماجرای هجرت نقش داشته چند قول نقل می‌کنیم.

1. نجاح طائی در «باب 3 فصل دوم با عنوان «عبدالله بن بكر كيست؟» به روایتی از ج1 ص148 کتاب اعلام الوری طبرسی استناد می‌کند که قبل از این نیز به آن اشاره کردیم، در ادامۀ همین روایت اینچنین می‌آید: «قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: (ائت عليا وبشره بأن الله قد أذن لي في الهجرة فيهيئ لي زادا وراحلة). وقال أبو بكر: ائت أسماء ابنتي وتل لها: أن تهيئ لي زادا وراحلتين»

یعنی: «پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به «راهنما» گفت: «على را پيدا كن و به او بشارت بده كه خداوند به من اجازه هجرت داده است و بگو كه مركب و زاد و توشه راه را فراهم كند.» و ابو بكر به راهنما گفت: «**دخترم أسماء را پيدا كن** و به او بگو: كه دو مركب و زاد و توشه را براى من فراهم كند..»

دینداری نجاح را دیدید؟ او عیناً به همین روایت استناد می‌کند برای اینکه ثابت کند «یار غار» ابن اریقط بوده نه «سیدنا ابوبکر» و در عین حال نام ابوبکر و اسماء را در این بین نمی‌بیند!

1. سید محسن امین صاحب «اعیان الشیعه» می‌نویسد: «اتتهما أسماء بنت أبي بكر بسفرتهما في جراب ونسيت ان تجعل لها عصاما فحلت نطاقها وجعلته عصاما وعلقتها به فسميت ذات النطاق وقيل قطعت منه قطعة أوكت بها الجراب واخرى جعلتها عصاما وقيل شقت نطاقها باثنين فعلقت السفرة بواحد وانتطقت بالآخر فسميت ذات النطاقين...»[[296]](#footnote-296)

یعنی: «اسماء دختر ابو بكر نيز خدمت پيغمبر و پدرش آمد و سفره غذايى براى آن‌ها آورده اما فراموش كرده بود بندى بر آن ببندد لذا چادر كمرى خود را (كه اعراب بدان نطاق گويند) باز كرد و به هم پيچيد و آن را به شكل بند درآورد و سفره را به وسيله آن به ترك شتر بست.

از همين رو او را «ذات النطاق» ناميدند. برخى نيز گويند: اسماء چادر خود را به دونيم كرد، نيمى را به صورت طناب درآورد و سفره را بدان بر شتر بست و نيم ديگر را باز به كمر خويش پيچيد و از همين رو او را «ذات النطاقين» خواندند.» [[297]](#footnote-297)

1. مفسر شيعي، «زین العابدین رهنما» در تفسیر خویش می‌نویسد:

«چون كافران ديدند كه رسول بيرون نيامد پنداشتند كه در سرايست، از بيم ما بيرون نمى‏آيد، خويشتن در سراى افکندند على را ديدند بر جاى رسول خفته، همى شمشيرها بر كشيدند بسر او رفتند. گفتند: محمد كجاست؟ على گفت: من چه دانم كه من نه نگاهبان اويم. گفتند: بى‏علم تو نيست، هم تو دانى كه وى كجاست. گفت: از جور شما برفت، خداى داند كه كجاست. آن‌ها نوميد بازگشتند.

گفتند: **جز بخانه ابو بكر نباشد كه صاحب سرّ و پناهگاه وى بود**. آمدند بدر سراى ابو بكر آواز دادند. (**اسماء) بدر آمد.** بو جهل گفت: پدرت كو؟ گفت: ندانم. از خشم كه **ابو جهل را آمد هر چند كه قوت داشت** **تپانچه[[298]](#footnote-298) بر روى (اسماء) زد.** چنانكه گوشوار در گوش وى بشكست. ديگران وى را ملامت كردند. گفتند: وى را چه جرمست؟...» [[299]](#footnote-299)

زین العابدین رهنما: «چون سه روز برآمد. (عبد الله بن اريقط) مولاى ابى بكر آمد بنزديك او تا وى را دليل گرفت و (عامر فهير) را بگفت تا دو اشتر بهتر بياورد از آن دو يكى بهتر بود. رسول را داد. **و (اسماء بنت ابى بكر) سفره طعام بياورد تا دربار نهند.**

ابو بكر گفت: چون آن را بر اشتر بستم. بند بگسست. رشته نداشتم. (**اسماء) گفت: من نطاق خويش فرو درم رشته كن- رسول گفت: انگه تو را نطاق نماند. اسماء گفت: مرا دو نطاق است. رسول (ص) (اسماء) را گفت: ذات النطاقين. زانجاست كه اسماء دخت ابو بكر را (ذات النّطاقين) خوانند. آنگاه برفتند.» [[300]](#footnote-300)**

1. مؤرخ شیعی، «استر آبادی» می‌نویسد: «**اما مشركان با شمشيرهاى بران اثر پاى آن سرور گرفته به خانه ابى بكر آمدند و از اسماء خبر پيغمبر و ابى بكر پرسيدند. گفت: من از ايشان خبر ندارم، بعد از قيل و قال بازگشتند...» [[301]](#footnote-301)**
2. آیت الله ابطحی می‌نویسد: «و از طرف ديگر مشركين در پي تحقيق از وجود «پيغمبر اكرم» صلي الله عليه وآله در ميان مكّه به راه افتادند. **اوّل به در خانه‌ي «ابوبكر» رفتند «ابوجهل» از «اسماء» دختر ابوبكر سؤال كرد: پدرت كجا است؟ «اسماء» گفت: نمي‌دانم او در خانه نيست. «ابوجهل» سيلي محكمي به او زد كه گوشواره از گوشش كنده شد.»** [[302]](#footnote-302)
3. محمد تقی لسان الملک سپهر می‌نویسد: «بالجمله آنگاه سفره حاضر كرده و گوسپندى پخته در سفره نهادند؛ و اسماء خواهر عايشه كمربند خويش را به دو نيم كرده، نيمى بر سفره بست و نيمى بند متاره ساخت. از اين روز **به اسماء ذات النّطاقين** ملقّب گشت.» [[303]](#footnote-303)

«اما از آن سوى قريش چون پيغمبر را در سراى نيافتند، از بهر فحص به هر سو شتافتند. نخستين به در خانه ابو بكر آمدند، اسماء ذات النّطاقين از خانه برآمد كه‏ مقصود ايشان را بداند. ابو جهل گفت: پدرت كجاست؟ گفت: نمى‏دانم. طپانچه‏اى سخت بر روى او زد كه گوشوارش بيفتاد و از آنجا بگذشت.»[[304]](#footnote-304)

1. شیخ عبدالله حسن: «أسماء بنت أبي بكر، ولدت قبل الهجرة بسبع وعشرين سنة وأسلمت على ما في أسد الغابة بعد نيف وعشرين إنسانا، وهاجرت إلى المدينة وهي حامل بعبد الله بن الزبير فوضعته بقباء، ولقبها النبي (صلى الله عليه وآله) بأم النطاقين، لأنها صنعت سفرة للنبي (صلى الله عليه وآله) ولأبيها لما هاجرا فلم تجد ما تشدها به فشقت نطاقها وشدت السفرة به فسماها النبي ذات النطاقين، وقيل آن‌ها عاشت مائة سنة وماتت سنة ثلاث أو أربع وسبعين. تنقيح المقال للعلامة المامقاني: ج 3 (فصل النساء) ص 69.»[[305]](#footnote-305)
2. حبيب الله خوئي: «أقول في بيانه: كانت امّ عبد اللَّه بن الزبير ذات‏ النطاقين‏ أسماء بنت أبي بكر و أراد ابن الزبير أنّ تعييره إيّاه بلقب امّه ليس عارا يستحيى منه إنّما هو من مفاخره لأنّه لقب لقبها به رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله‏»[[306]](#footnote-306)
3. سيد هاشم معروف الحسنی می‌نویسد: «فلما حان موعد خروجهما من الغار اتاهما الدليل ببعيرهما، واتتهما أسماء بنت ابي بكر بطعامهما في جراب ونسيت ان تجعل له عصاماً، فلما أرادا ان يرتحلاً ذهبت لتعلق السفرة فاذا ليس فيها عصام فحلت نطاقها فجعلت منه عصاماً للسفرة وذهبت بالباقي فسميت ذات النطاقين»[[307]](#footnote-307)
4. **دکتر آیتی**: «كسى كه ردّ پاى رسول خدا را تا در غار برد (أبو) «كرز بن علقمة بن هلال خزاعى» بود. در سه روزى كه رسول خدا و أبو بكر در غار «ثور» بودند، «عبد اللّه بن أبى بكر» و «عامر بن فهيره» **و «أسماء ذات النطاقين» براى رساندن خوردنى و نوشيدنى و أخبار أهل مكّه نزدشان رفت و آمد داشتند.» [[308]](#footnote-308)**

ده مورد از کتب شیعه نقل کردیم که از «اسماء بنت ابی بکر صدیق» در اثنای سفر هجرت یاد کرده‌اند، و بیش از نیز می‌توانیم نقل کنیم[[309]](#footnote-309)؛ اما!!!

اما باز هم کسی هست که انکار کند؟؟

نجاح: عبدالله بن ابوبکر هنوز اسلام نياورده بود!

از کتب شیعه ثابت شد که «اسماء بنت صدیق» در مهیا کردن لوازم سفر نقش داشته، و ثابت خواهیم کرد که عبدالله بن ابی بکر هم در این مسیر نقش داشته است، اما ببینید که «نجاح» با چه حربه ای می‌خواهد نقش عبدالله بن ابی بکر را حذف کند.

نجاح می‌نویسد: «و مطالبى كه درباره فرستادن غذا بواسطه عبدالله بن أبى بكر و اسماء گفته مى‌شود، براى مردم آگاه به سيره و تاريخ پيامبر صلّى الله عليه و آله از مطالب ساختگى مضحك شمرده مى‌شود، زيرا **عبدالله بن أبى بكر از كافران بود**، همانطورى كه نملة مادر وى كافر بود و اسماء به همراه شوهر خويش زبير در حبشه بسر مى‌برد. [[310]](#footnote-310)

بعلاوه چگونه مى‌توانستند در خانه‌اى كه اغلب اعضاى آن از كفّار محارب با خدا و رسول وى بودند غذا بپزند؟ زيرا در اين خانه أبوقحافه و عبدالله و عبد العزّى، (عبد الرّحمن) و نملة[[311]](#footnote-311) و خواهر أبوبكر ام فروه كه از كافران شمرده مى‌شدند زندگى مى‌كردند، و عبد العزّى از جستجو كنندگان و دنبال كنندگان رسول خدا صلّى الله عليه و آله و اصحاب بشمار مى‌رفت. و همين مطلب دروغ‌هاى قريش و بنى اميّه را در اين زمينه نقش بر آب مى‌نمايد.»

**جواب:**

او این دروغ خودش را به جلد 13 صفحه 270 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ارجاع داده است و ما با مراجعه به این کتاب، دوباره می‌بینیم که او دروغ گفته است، در کتاب مذکور هیچ سخنی از كفر عبدالله بن ابی بکر به میان نیامده است، بلکه به اتفاق سیره نویسان و مؤرخان چون ابن اسحاق و ابن سعد و طبری و دیگران، عبد الله اخبار قریش را به غار می‌آورد و بعد از هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به دستور ابوبکر صدیق، ام رومان و اسماء و عایشه را با خود به مدینه آورد.

**دکتر آیتی** شیعی می‌نویسد: «در سه روزى كه رسول خدا و أبو بكر در غار «ثور» بودند، «**عبد اللّه بن أبى بكر» و «عامر بن فهيره» و «أسماء ذات النطاقين» براى رساندن خوردنى و نوشيدنى و أخبار أهل مكّه نزدشان رفت و آمد داشتند.»** [[312]](#footnote-312)

**محمد تقی لسان الملک سپهر** می‌نویسد: «عبد اللّه بن ابى بكر را فرمودند كه: روز در ميان قريش زيستن كند و شبانگاه خبر كفار را در غار ثور بديشان برد» [[313]](#footnote-313)

**محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی** می‌نویسد: «سه شب در آن غار ماندند عبدالله فرزند ابوبکر شبانه نزد آن‌ها در غار میماند و قبل از طلوع فجر بیدار شده به مکه بر میگشت روزها در مکه اخبار را جمع کرده شبانه برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می‌کرد.» [[314]](#footnote-314)

**حاج عبد المجید صادق نوبری** می‌نویسد: «رسول خدا سه شب در آن غار ماندند عبد اللَّه فرزند ابو بكر شبانه آمده نزد آن‌ها در غار مى‏ماند و قبل از طلوع فجر بيدار شده به مكه بر مى‏گشت روزها در مكه اخبار را جمع كرده شبانه به رسول اكرم نقل مى‏كرد (عامر بن فهيره) غلام ابو بكر بعد از نصف شب گوسفندان ابو بكر را آنجا برده نگه ميداشت، رسول اكرم و ابو بكر از شير گوسفندان ميل مى‏كردند بعد از سه شب رسول خدا از جماعت (بنى الدليل) راهنما براى راه مدينه اجير نمود....» [[315]](#footnote-315)

نجاح: حضور خانوادۀ کافر ابوبکر در خانه‌اش مانع از یار غار بودن وي می‌شود!

اما اینکه گفته: «با وجود ابو قحافه و عبد الرحمن و ام فروه و نمله..... در خانه ابوبکر و اینکه آنان کافر بوده‌اند، ممکن نبود بتوانند برای پیامبر غذا بپزند و خلاصه در این باره همکاری کنند»

**جواب این است:**

زمانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به خانۀ ابوبکر می‌آیند، شخصی نزد ابوبکر صدیق نبوده، الا عائشه و خواهرش اسماء، چنانکه آمده است:

«وَلَيْسَ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ إلَّا أَنَا وَأُخْتِي أَسَمَاءُ بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ»[[316]](#footnote-316) یعنی: «نبود نزد ابوبکر کسی الا عایشه و خواهرش اسماء بنت ابی بکر»

اما در مورد کسانی که نجاح ادعا نموده در خانۀ ابوبکر ساکن بودند.

1. **ابو قحافه**: وی پدر ابوبکر صدیق است، اما در خانۀ ابوبکر چه می‌کرد؟؟ ابو قحافه خود زن داشت و بچه داشت و در خانۀ خود زندگی می‌کرد ولی «نجاح» چون لازم می‌داند که خانۀ ابوبکر را شلوغ کند و پر کند از نا مسلمانان، تا می‌تواند هر که را ممکن است وارد خانه می‌کند!

مشهور است که بعد از هجرت ابوبکر صدیق، روزی ابوقحافه به نزد نوه‌های خود آمد (یعنی از خانۀ خودش خارج شد و آمد به خانۀ پسرش و به نوه‌هایش سر زد) و از اهل خانه پرسید: پدر شما که هجرت کرده و شما را تنها گذاشته، آیا چیزی از درهم و دینار برایتان گذاشته که با آن گذران زندگی کنید؟

سیرت ابن هشام: «أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ، قَالَتْ لَمّا خَرَجَ رَسُولُ اللّهِ صَلّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلّمَ وَخَرَجَ أَبُو بَكْرٍ مَعَهُ احْتَمَلَ أَبُو بَكْرٍ مَالَهُ كُلّهُ وَمَعَهُ خَمْسَةُ آلَافِ دِرْهَمٍ أَوْ سِتّةُ آلَافٍ فَانْطَلَقَ بِهَا مَعَهُ. قَالَتْ فَدَخَلَ عَلَيْنَا جَدّي أَبُو قُحَافَةَ وَقَدْ ذَهَبَ بَصَرُهُ فَقَالَ وَاَللّهِ إنّي لَا أَرَاهُ قَدْ فَجَعَكُمْ بِمَالِهِ مَعَ نَفْسِهِ. قَالَتْ قُلْت: كَلّا يَا أَبَتِ إنّهُ قَدْ تَرَكَ لَنَا خَيْرًا كَثِيرًا. قَالَتْ فَأَخَذْت أَحْجَارًا فَوَضَعْتهَا فِي كُوّةٍ فِي الْبَيْتِ الّذِي كَانَ أَبِي يَضَعُ مَالَهُ فِيهَا، ثُمّ وَضَعْت عَلَيْهَا ثَوْبًا، ثُمّ أَخَذْت بِيَدِهِ فَقُلْت: يَا أَبَتِ ضَعْ يَدَك عَلَى هَذَا الْمَالِ. قَالَتْ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَا بَأْسَ إذَا كَانَ تَرَكَ لَكُمْ هَذَا فَقَدْ أَحْسَنَ وَفِي هَذَا بَلَاغٌ لَكُمْ»[[317]](#footnote-317)

یعنی: «اسماء گويد: پدرم هنگام رفتن بغار پول‌هائى كه در خانه داشت و عبارت از پنج هزار يا شش هزار درهم بود همه را با خود برد و چيزى براى ما بجاى نگذاشت، پس از رفتن او پدر بزرگ ما أبو قحافة كه از هر دو چشم نابينا شده بود به نزد ما آمده‏ گفت: ابو بكر با اين ترتيب كه پول‌ها را با خود برد شما را به گرفتارى و مصيبت سختى دچار كرد! من گفتم: نه پدر جان او مال بسيارى براى ما بجاى گذارده! گفت: چگونه؟ من برخاستم و مقدارى سنگ خورده جمع كرده و در پارچه‏اى ريختم و در مكانى كه معمولاً پدرم پولهاى خود را در آنجا مى‏نهاد گذارده و دست ابو قحافة را گرفته روى آن پارچه گذاردم و گفتم: اين‌ها پولهائى است كه پدرم در خانه براى ما گذارده، ابو قحافه كه دستش بدان پارچه رسيد گفت: اكنون كه اين پول‌ها را گذارده باكى بر شما نيست، و همين مقدار پول شما را براى مدت زيادى كافى است.» [[318]](#footnote-318)

دکتر صلابی می‌نویسد: «وجاء أبو قحافة ليتفقد بيت ابنه، ويطمئن على أولاده وقد ذهب بصره....»[[319]](#footnote-319) یعنی: «ابوقحافه، به خانه‌ي پسرش آمد تا به نوه‌هايش سر بزند و احوال آنان را بپرسد. او كه بينايي‌اش را از دست داده بود...»

از این دو نقل اینگونه استفاده می‌شود که: ابو قحافه خود در خانه ای مستقل زندگی می‌کرده و تحت سرپرستی ابوبکر نبوده، وگرنه به جای اینکه بپرسد: پولی برای شما گذاشته؟؟ می‌پرسید: پولی برای من گذاشته یا پولی برای ما گذاشته؟ که وقتی چنین نپرسید ثابت می‌شود که قبل از این ابوبکر مخارج پدر را نمیداده و همچنین ثابت است که وقتی حضرت ابوبکر صدیق از دنیا رفت ابو قحافه هیچ ارثی از پسرش دریافت نکرد بلکه گفت: حق خود را به فرزندان ابوبکر می‌دهم و این نیز به آن معناست که ابوقحافه خودکفا بوده است.

پس ثابت شد که ابو قحافه در خانۀ ابوبکر نبوده که حال مانع همکاری اهل ابوبکر با ابوبکر و نبی اکرم در سفر هجرت باشند.

1. **ام فَروَه**: خواهر ابوبکر صدیق؛ نجاح می‌گوید او هم در خانۀ ابوبکر بوده!!!من در عجبم که «ام فروه» خواهر ابوبکر در خانۀ ابوبکر چه می‌کرده؟؟ «ام فروه» در آن تاریخ هنوز ازدواج نکرده بود و به طبع باید در خانۀ پدر خود مانده باشد و غیر از این نمی‌تواند باشد، اما در مورد کافر بودن یا مسلمان بودن او هیچ اطلاعی در دست نیست که اسلام یا کفر او را در آن تاریخ ثابت کند.
2. اما در مورد «**مادر عبد الله بن ابی بکر**» چند اشتباه کرده که مرا به یاد حکایتی انداخت!!

حکایت: «گویند روزی شیاد بیسوادی در جمع جاهلان بوق بدست گرفت و دربوق خود بدمید که آهای مردم آیا می‌دانید امامزاده یعقوب را در شهر مصر بر فراز منبر شیر درید؟! جمع جاهل شیفته و شیدای افاضات این شیاد بیسواد، طبق معمول کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند تا که روزی فرد دانایی پیدا شد؛ رو سوی خطیب کرد و گفت: ای شیاد! نخست اینکه امام زاده نبوده پیغمبرزاده بود و خود نیز پیغمبر بود، دوم اینکه مصر نبود و کنعان بود، سوم اینکه بر فراز منبر نبود و ته چاه بود، چهارم اینکه شیر نبود و گرگ بود، پنجم اینکه اصل داستان هم دروغ بود!» [[320]](#footnote-320)

ماجرای ما با «نجاح» هم به همین شکل است، اولاً: نملة نام مرد است و نه نام زن!![[321]](#footnote-321)

ثانیاً: مادر عبد الله بنت ابی بکر« نمله» نبود، بلکه قُتَيْلَةُ بود!

ثالثاً: در آن تاریخ قتیلة زن ابوبکر نبود بلکه قبل از بعثت طلاق داده شده بود!!!

این زن قبل از اسلام و در دورۀ جاهلیت با ابوبکر ازدواج کرده و قبل از اسلام و در همان دورۀ جاهلیت طلاق داده شده است و در آن تاریخ در خانۀ ابوبکر نبود.

ابن سعد می‌نویسد: «عَامِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قَدِمَتْ قُتَيْلَةُ بِنْتُ عَبْدِ الْعُزَّى بْنِ عَبْدِ أَسْعَدَ أَحَدِ بَنِي مَالِكِ بْنِ حَسَلٍ عَلَى ابْنَتِهَا أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ , وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ طَلَّقَهَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ.»[[322]](#footnote-322)

یعنی: «عامر بن عبد الله بن زبير از گفته پدرش عبد الله بن زبير ما را خبر داد كه مى‌گفته است قتيله دختر عبد العزى بن عبد اسعد كه زنى از خاندان مالك بن حسل بود پيش دختر خود اسماء دختر ابو بكر آمد، قتيله همسر ابو بكر بود كه در دوره جاهلى او را طلاق داده بود....»[[323]](#footnote-323)

یعنی بیش از 13 سال بود که از خانۀ ابوبکر بیرون رفته بود ولی باز «نجاح» دست بردار نیست و او را به وقت نیاز وارد خانۀ ابوبکر کرده است!

1. اما میماند **عبد الرحمن بن ابی بکر**: به گفتۀ مورخین بزرگترین فرزند ابوبکر، عبدالرحمن بود = (كان أسن ولد أبي بكر)؛ حال سؤال اینجاست که وی به وقت هجرت چند ساله بوده؟؟

جواب: از کتب تاریخ بر می‌آید که اسماء بنت صدیق که در سال 73 یا 74 هجری از دنیا رفت، بالغ بر 100 سال سن داشته است به این معنی که او به هنگام هجرت حدود 27 ساله بوده، با علم به این نکته می‌توانیم سن عبدالرحمن را نیز حدود 30 سال تخمین بزنیم و اگر چنین کنیم خیلی ساده می‌توانیم بگوئیم: عبد الرحمن در سن 30 سالگی، در محیط مکه و در بین اعراب که معمولاً زود ازدواج می‌کردند، بسیار بعید و نزدیک به محال است که بگوئیم او در آن سن و در آن تاریخ و در آن محیط ازدواج نکرده باشد و در خانۀ پدر مانده باشد!

و البته هيچ سندی در دست نیست که ثابت کند، عبد الرحمن، در خانۀ پدر زندگی می‌کرده است.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*

پس تا کنون فهمیدیم که در خانۀ ابوبکر هیچ کافری نبوده، نه ابو قحافه و نه ام فروه و نه مادر عبدالله (قتیلة) و نه عبدالرحمن و نه هیچ کافر دیگری، هر که در آن خانه بوده همه مسلمان و مؤمن و مؤمنه بوده‌اند والحمد لله رب العالمین.

اما فرض را بر این می‌گیریم که شخص کافری هم در خانۀ ابوبکر بوده باشد، باز هم مشکلی پیش نمی‌آید، به چند دلیل.

1. خانۀ ابوبکر یک اتاقک کوچک نبوده که بخواهیم فرض کنیم که هر کاری در آن سرای رخ می‌داده کل اهل آن با خبر می‌شوند.
2. مگر قرار است که وقتی اسماء برای پیامبر و یار غارش غذا درست می‌کند، جار بکشد و بگوید که: «ایها الناس من این غذا را برای پیامبر و پدرم می‌پزم؟؟؟»
3. ابوقحافه نیز نابینا بود و خیلی ساده می‌توانستند بدون فهمیدن او هر کاری که خواستند، بکنند.

اما اگر ادعای «نجاح» را قبول کنیم و قبول کنیم که عبد الله و اسماء و غلام ابوبکر در این سفر نقشی نداشتند و ایشان نبودند که توشه آماده کردند و اخبار را می‌رساندند و همچنین هر روز برای آنان شیر و غذا می‌بردند؛ پس تمام این کارها را که کرد؟ تمام این مسؤلیت‌ها بر عهدۀ که بود؟؟

نجاح مسکین فکر این را هم کرده، وقتی اسماء و عبدالله و عامر بن فهیره را خط زد به جای آن‌ها، ابن اریقط را آورد؛ ابن اریقط را آورد؟؟ نه!! حقیقتش را بخواهید من که نفهمیدم در نهایت این مسؤلیت‌ها به گردن که افتاد، آخر او در کتابش یک بار می‌گوید: علی این کار را کرد و باری می‌گوید ابن اریقط کرد و باری هم می‌گوید: علی تحت نظر مشرکین بود ولی غذا و اخبار را آماده می‌کرد و ابن اریقط غذا را می‌برد و اخبار را می‌رساند و....! خودتان بخوانید:

لوازم سفر را چه کسانی آماده کردند؟

نجاح طائی در باب: «خوراك پيامبر و وسيله هجرت وى به مدينه» می‌نویسد:

«عبدالله بن أريقط بن بكر در كوه ثور به چوپانى مشغول بود، و همين مطلب وى را كمك مى‌كرد تا بدون هيچ مشقّتى به پيامبر صلّى الله عليه و آله يارى رساند، و **از سوء ظنّ قريش** هم به دور بود، زيرا براى ابن أريقط بن بكر هيچ گونه سابقه روابط با رسول خدا صلّى الله عليه و آله شناخته نمى‌شد تا شكّ طغيانگران مكّه را برانگيزد.

عبدالله بن أريقط بن بكر از شير گوسفندان خود پيامبر صلّى الله عليه و آله را سيراب مى‌كرد كه خود غذاى كاملى است و انسان در كوتاه مدّت احتياج به چيزى همراه آن ندارد، و بر ابن أريقط بن بكر سخت نبود كه براى يك نفر در آن كوه نان تهيّه نمايد.

در خبر آمده است كه أمير مؤمنان عليه السّلام در كوه ثور **شبانه از رسول خدا صلّى الله عليه و آله پذيرائى مى‌كرد** و قريش هر كس را كه كمترين علاقه اى به رسول خدا صلّى الله عليه وآله داشت **مراقبت مى‌كرد**. و براى أميرالمؤمنين على عليه  السّلام بسيار آسان بود كه مقدارى غذا به عبدالله بن أريقط بن بكر بدهد تا به رسول خدا صلّى الله عليه و آله برساند».

**جواب:**

تکلیف را مشخص کن، ابن اریقط غذا را می‌برد یا حضرت علی؟ ابن اريقط پذیرائی می‌کرد یا حضرت علی؟ غذا، شیر گوسفندان ابن اریقط بود یا غذایی که حضرت علی تهیه می‌کرد؟؟

اگر حضرت علی بود که غذا را می‌برد؛ جواب آن است که: خودت می‌گویی قریش هر کس را که کمترین علاقه‌ای به پیامبر داشت مراقبت می‌کردند، نکند می‌خواهی بگوئی حضرت علی هیچ علاقه‌ای به پیامبر نداشته و قریش هم همین فکر را می‌کرده و در نتیجه حضرت علی را تحت مراقبت قرار نداده و سیدنا علی توانسته خود را به پیامبر برساند؟؟!!

اما اگر بگویی این امر به دوش ابن اریقط بود باز محال و غیر ممکن است که صحیح باشد چون:

بنا بر روایاتی که نجاح به آن‌ها استناد می‌کند، پیامبر بعد از سه روز که در غار ساکن شده بود با ابن اریقط آشنا شد، در این مدت چه می‌کردند؟ قبل از اینکه با ابن اریقط آشنا شوند غذا چه می‌خوردند و از که خبر می‌گرفتند؟؟ بحث ما بر سر همین سه روز است، زمانی که از غار خارج شدند را کاری نداریم..... بخوانید:

«و بقي رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله وسلّم في الغار ثلاثة أيام، ثمّ أذن اللّه له في الهجرة و قال: «اخرج عن مكّة يا محمد فليس لك بها ناصر بعد أبي طالب» فخرج رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله وسلّم من الغار، و أقبل راع لبعض قريش يقال له: ابن اريقط»[[324]](#footnote-324)

یعنی: «حضرت خاتم النبيين صلى اللَّه عليه و آله **سه روز در غار ثور توقف كردند**، بعد از آن خداوند وى را اذن دادند تا هجرت كند و فرمود يا محمد! اكنون از مكه بيرون شويد زيرا كه در اين شهر بعد از ابو طالب ياورى نداريد، **پيغمبر از غار بيرون شد و ديد چوپان يكى از افراد قريش بنام «ابن اريقط» بطرف او مى‏آيد**.» [[325]](#footnote-325)

پس مساله حل نشده است زیرا که ما می‌گوئیم در آن سه روز که پیامبر در غار بودند خانوادۀ ابوبکر همكاري مي‌كردند و غذا و خبر به غار مي‌رساندند و بعد از آن سه روز نیز پیامبر گرام و ابوبکر صدیق از غار خارج شدند.

پس چون در این محل کاندید دیگری از جانب «نجاح» معرفی نشده، مجبوریم به قول اجماع مؤرخین و سیره نگاران اعتماد کنیم که خانوادۀ ابوبکر و غلام ابوبکر را مسؤل خبر رسانی و غذا رسانی به غار می‌دانند... والحمد لله علي ذلك

نجاح: ماجرای تنیدن تار عنکبوت و تخم گذاشتن کبوتر در دهانۀ غار دروغ است!

نجاح در فصل چهارم مي‌گويد: «و در يكى از روايات ساختگى چنين آمده است:

قوم در پى او به راه افتادند، پس خداوند آنان را بازداشت به اين صورت كه عنكبوتى را مبعوث نمود، و بر غار تارى تنيد، و آنان را از جستجو مأيوس كرد، پس باز گشتند در حالى كه در مقابل چشمانشان بود.

تار عنكبوت مانع ار رؤيت نزديك نمى‌شود، زيرا مساحت غار بسيار كوچك بود و همين بيان كننده دروغ بودن قصّه عنكبوت است.

در همان روزى كه جالوت به دنبال داود عليه السّلام مى‌گشت، عنكبوت تارى بر غار وى بافته بود، و داستان سرايان همين روايت را براى غار كوه ثور نيز جعل كردند.

بر خلاف غار كوچك پيامبر صلّى الله عليه و آله ظاهرا غار حضرت داود غار عميقى بود، و بر دهانه‌اش تار عنكبوت قرار داشت، و به سبب همين تار عنكبوت، جالوت از داخل شدن در غار خودارى كرد.»

**پاسخ:** او این ادعای خود را به جلد 13 ص 346 از تفسیر قرطبی ارجاع داده است و ما باز با مراجعه به منبع مذکور می‌بینیم که او شجاعانه دروغ گفته و قول را نصفه دیده است!

قرطبی: «وقال عطاء الخرساني: نسجت العنكبوت مرتين مرة على داود حين كان جالوت يطلبه ومرة على النبي (صلى الله عليه وسلم)»

اگر قول عطاء مقبول است که باید در مورد نبی اکرم و ماجرای غار هم بپذیری و اگر مقبول نیست پس قول او در مورد عنکبوت و حضرت داوود هم دروغ است! و لازم است بدانیم، اگر قبول کنیم که عطاء واقعاً این سخن را گفته و فرزندش که شخصی متروک است این سخن را به دروغ به او نبسته باشد باز هم باید دانست که خود «عطاء» شخصیت مقبولی نزد اهل سنت نیست بلکه مدلس است و آراء عجیب و غریبی دارد که خودش در آراء خودش تنهاست، و یکی از عجایب هم همین است که می‌گوید: حضرت داوود به غار رفت و عنکبوت آمد و تار تنید[[326]](#footnote-326)!!! عجیب است که نجاح به جای اینکه بر «عطاء» ایراد بگیرد که این ادعایی که کردی، سندش کجاست؟ مگر تو در آن غار بودی؟ از کجا خبر داری؟ به جای طرح این سؤال‌ها سخن «عطاء» را وحی فرض کرده و ماجرای غار را با چنین قول پوچی مخدوش می‌داند!!

برای بررسی این خبر اسرائیلی رجوع کنید به کتاب دکتر ابو شهبه با عنوان: «الإسرائيليات والموضوعات فى كتب التفسير صفحة 230» باب: «الإسرائيليات في قصة قتل داود جالوت»

و اما اینکه می‌گوید: «تار عنكبوت مانع ار رؤيت نزديك نمى‌شود» جوابش این است که کسی نگفته تار عنکبوت مانع دید قریشیان شد، بلکه همه گفته‌اند که آن‌ها چون تار عنکبوت و کبوتر را دیدند اصلاً به خود زحمت ندادند که کمر خود را خم کنند[[327]](#footnote-327) و به داخل غار نظر کنند.

و اين كاشف نميداند كه تار عنكبوت نشانۀ متروك بودن جايي است، چنانكه مغازه اي كه مشتري ندارد به كنايه به صاحب مغازه می‌گويند: «مغازه‌ات را عنكبوت تار تنیده».. يعني مشتري نداري، یا کسی که جیبش خالی است می‌گوید: «در جیبم عنکبوت لانه کرده» به این معنی که مدتي است نه پولی در جیبم رفته و نه پولی خارج شده! و وقتي بر در غار تار عنكبوت مشاهده شود، شخص بیننده این نتیجه را می‌گیرد که شخصی داخل غار نشده وگرنه این تارها پاره می‌شد همانطور که مشرکان وقتی چنین دیدند، گفتند: «لَوْ دَخَلَ‌ها هُنَا لَمْ يَكُنْ نَسْجُ الْعَنْكَبُوتِ عَلَى بَابِهِ»[[328]](#footnote-328) «اگر آن‌ها داخل شده بودند تار عنکبوت بر درش نبود»

حال سخنی را بخوانید از نجاح طائی که بی‌شک باعث خجسته احوالی شما خواهد شد.

نجاح گمان می‌کند که عنکبوت به اندازۀ فیل و کبوتر به اندازۀ نهنگ است؟؟

نجاح درجايي مي‌گويد: «در حالى كه غار ثور أبداً شاهد حضور أبوبكر و كبوتر و عنكبوت نبود، و غار ثور بسيار كوچك است و تحمّل حضور اين همه موجودات را در كنار رسول خدا صلّى الله عليه و آله ندارد.»

زمانی که این جملات را خواندم به خود گفتم شاید مترجم ناشی گری کرده و بد ترجمه نموده به همین سبب به نسخۀ عربیش مراجعه کردم ولی دیدم که خیر! واقعاً نجاح چنین گفته است، بخوانید: «ولم يشهد غار ثور حضور أبي بكر والعنكبوت والحمامة أبداً. وغار ثور الصغير جدّاً لا يتحمّل حضور هذه المخلوقات الكثيرة إلى جنب رسول  لله (صلى الله عليه وآله وسلم).»

**جواب:**

اين سبك مغز گمان مي‌كند كه عنكبوت به اندازۀ فيل است و كبوتر جثه اي به اندازۀ جثۀ نهنگ دارد كه مي‌گويد نمي‌توانند با نبي اكرم صلي الله عليه وسلم اين همه موجود گرد هم آمده باشند؟!!

با خود فکر کرده که عنکبوت دایناسور پیکري و کبوتر سیمرغ گونه ای بر در غار بوده که می‌گوید ممکن نیست با پیامبر در آن غار جمع شده باشند؟؟؟؟ از طرفی عنکبوت و کبوتر غول پیکر!! داخل غار نبودند بلکه بیرون غار بودند.

دقت کردید که این شخص چقدر احمق است؟؟ این شخص، کسی است که شیعیان او را ملقب به «دکتر نجاح» کرده و از او به عنوان متفکر اسلامی و محقق چیره دست یاد می‌کنند!! خودتان میزان فهم و شعور این شخص را بسنجید و تعمیم دهید بر کل علمای شیعه!!

شاید منظور وي این است که ابوبکر نمی‌توانسته در غار همراه پیامبر باشد چون غار کوچک بوده، اگر چنین است می‌گویم: خواهي نخواهي شخصي همراه او در غار بوده است زيرا قرآن مي‌گويد: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ...﴾ و اين مؤيد اين مطلب است كه دو نفر در غار بوده‌اند.

اما لازم است که بدانید ماجرای غار و تار تنیدن عنکبوت از بزرگان اصحاب چون، حضرت علی و انس بن مالک و زید بن ارقم و ابن عباس و مغیره بن شعبه و دیگران نقل شده است.

و نزد شیعیان قطعی است، چنانکه مجلسی این روایت را متواتر می‌داند و می‌نویسد:

«معجزات **متواتره** كه در وقت رفتن به غار و فرار نمودن از اشرار از آن حضرت به ظهور آمد و از جمله آن‌ها آن بود كه: حق تعالى عنكبوت را فرستاد بر در غار خانه‏اى تنيد و يك جفت كبوتر حرم آمدند و بر در غار آشيان كردند، چون قريش نشان پاى آن حضرت را گرفته تا نزديك غار آمدند و تنيدن عنكبوت و آشيان كبوتر را ديدند گفتند: اگر كسى ديشب به اين غار رفته بود خانه عنكبوت خراب مى‏شد و كبوتر در اينجا قرارنمى‏گرفت و به اين سبب برگشتند.» [[329]](#footnote-329)

البته لازم به ذکر است که کسانی از اهل سنت بوده و هستند که در صحت ماجرای «تار تنیدن عنکبوت و تخم گذاشتن کبوتر بر در غار» شک کرده‌اند، اما ایراد آنان بر سند روایت بوده نه ایراداتی چون ایرادات «نجاح» که عنکبوت را دایناسور فرض کرده و كبوتر را سيمرغ دانسته است!

نجاح، آمدن مشرکین تا دهانۀ غار را انکار می‌کند!!

او در مورد آمدن مشرکین تا دهانۀ غار و راهنمائی رد شناس بادیه نشین می‌نویسد:

«و رسيدن مشركين قريش به غار كوه ثور، كه پنج كيلومتر از خانه رسول خدا صلّى الله عليه و آله دور مى‌باشد، با دنبال كردن اثر پاى مبارك پيامبر صلّى الله عليه و آله، سخت و دور از انتظار به نظر مى‌رسد. سيّد رسولان صلّى الله عليه و آله قبل از رسيدن به كوه ثور، از كوه‌هاى متعدّدى عبور نمود، و صخره‌هاى صاف كوه‌ها اثر هيچ پائى را بر خود ظاهر نمى‌كند، پس چگونه توانستند در پى حضرت حركت نمايند؟ بعلاوه خاتم پيامبران صلّى الله عليه و آله بخوبى قضيّه آمدن مشركان را به دنبال خود مى‌دانستند، پس چرا اثر پاى خود را برايشان باقى گذارد، تا به دنبال او بيايند؟

و پيامبر صلّى الله عليه و آله به همراه ابن أريقط بن بكر همانطورى كه سابقاً از مكّه به كوه ثور كوچ كرده بود، از مكّه به طرف مدينه در كوه‌هائى حركت نمود كه هيچ اثرى را براى جستجو كنندگان بجاى نمى‌گذاشت و مردم قدرت بعضى از مردان را در دنبال كردن جاى پاهاى ديگران بخوبى مى‌دانستند، پس چگونه سيّد عارفان، محمّد صلّى الله عليه و آله بر اين امر واقف نباشد؟

و به دنبال اين دو احتمال در مى‌يابيم كه براى أبوبكر و عنكبوت و كبوتر بهره اى در قضيّه غار وجود ندارد.

و مى‌گويند ريسمان دروغ كوتاه است، و خداوند سبحان دروغگو را رسوا مى‌نمايد، لذا داستان سرايان و راويان دولتى روايت كردند، عامر بن فهيره، در دامنه كوه منتظر مى‌ماند، و براى محو آثار پاى رسول خدا صلّى الله عليه و آله در كوه ثور صبح و شب گوسفندان أبوبكر را حركت مى‌داد، و به چراگاه مى‌برد.

بنابراين چگونه گردنكشان قريش در پى اثر پاى رسول خدا صلّى الله عليه وآله به غار ثور رسيدند؟»

**جواب:**

چند دروغ گفته است:

1. او گفته: «پیامبر تا به غار ثور رسید از کوه‌های زیادی عبور کرد» و این ادعای خود را مستند به هیچ منبع و مرجعی نکرده است، درست که در آن نواحی کوه‌های زیادی هست، اما اینکه نبی خدا در مسیر، از کوه‌های زیادی بالا رفته باشد، ثابت نیست و انسان عاقل به جای اینکه به خود زحمت بالا رفتن از کوه‌ها را بدهد از کنار آن‌ها رد می‌شود، چه لزومی است که فرض کنیم پیامبر از آن کوه‌ها بالا رفته‌اند؟

از پدر بزرگوار که حدود 18 سال پیش به آن ناحیه مشرف شده‌اند، پرسیدم که آیا شما در راهی که به کوه ثور می‌رفتید از کوهی بالا رفتید؟؟ ایشان فرمودند: «خیر؛ با پای پیاده نزدیک به یک ساعت بلکه بیشتر راه پیمودیم و از هیچ کوهی بالا نرفتیم مگر کوه ثور که کوهی نسبتاً بزرگ و سنگلاخ و بالا رفتن از آن دشوار بود!... انتهی»

همچنین در کتبی که به این مسیر اشاره کرده‌اند خصوصاً سفرنامه‌ها صحبتی از چنین کوه‌هایی که بایستی از آن‌ها بالا رفت تا به کوه ثور رسید نیست.

1. هر کس سرزمین حجاز را دیده باشد می‌داند که زمینی خشک و بی‌آب و علف است و رد پا به راحتی بر روی زمین می‌ماند پس خیلی عادی است که آن‌ها توانسته باشند رد ایشان را تا كوه ثور دنبال كنند، منتهی كوه سنگلاخ است و رد پا بر روی آن نمی‌ماند؛ جوابش این است که مشرکین تا پای کوه آمده‌اند و چون نمی‌توانستند از این بیشتر رد را دنبال کنند چرا که رد بر روی سنگ نمی‌ماند، پس به گمان اینکه ممکن است رسول خدا به غاری که در این کوه موجود است پناه برده باشد، از کوه بالا آمده و به غار رسیده‌اند؛ چنانکه فرهاد میرزا در سفرنامۀ خود گفته است:

(«بعد از ديدن آن غار و سنگلاخ در خصوص ابو كرز پى زن شبهه كردم كه گفت: «اين اثر قدم ابن ابى قحافه و اين اثر قدم محمد بن عبد الله است.» در اين سنگلاخ و كوه، اثر قدمى باقى نمى‏ماند مگر به پاى كوه آمده باشد كه ريگ است و در آن‏جا اين حدس را زده باشد و كفار قريش به كوه صعود كرده باشند..») [[330]](#footnote-330)

البته بعيد نیست که آن رد شناس، در کارش به حد اعجاب آوری ماهر بوده و رد را حتی بر روی کوه نیز به طریقی دنبال کرده باشد!.... والله اعلم

1. اما اینکه می‌گوید: «پیامبر که می‌دانسته مشرکین به دنبال او می‌آیند و همچنین کسانی هستند که رد را به خوبی دنبال می‌کنند پس چرا رد پای خود را پاک نکرده» جواب این است که: پیامبراکرم می‌دانست، مشرکین قصد می‌کنند تا او را پیدا کنند ولی گمان نمی‌کرد کسانی به سمت جنوب مکه هم بیایند چون پیامبر اسلام به جای اینکه به سمت شمال (=مدینه) برود، برای رد گم کردن به سمت جنوب (=یمن) رفتند؛ به قول شاعر: «چپ آوازه افكند و از راست شد» ولی با این وجود عده‌ای به آن سمت آمدند؛ از طرفی از بین بردن رد پاها کار ساده ای نیست، وقت گیر هم هست و آنان نه وقت داشتند و نه توان کافی و همینکه خود را بدون خطر تا به غار ثور رساندند کار مهم و سختی را انجام داده بودند و می‌دانیم که نبی اکرم صلی الله علیه وسلم زمانی که به غار رسیدند پایشان زخمی شده بود و اگر می‌خواستند رد پا‌ها را پاک کنند باید دو برابر وقت صرف کنند و همینطور دو برابر بلکه بیشتر انرژی مصرف کنند که اینکار خلاف تدبیر بود و آن دو بزرگوار نمی‌توانستند وقت خود را در صحرا تلف کنند چه بسا در آن مدت که آن‌ها مشغول پاک کردن ردها هستند کسی آن‌ها را می‌دید، آنان باید هر چه زودتر خود را به غار می‌رساندند و این بهترین تصمیم بود.
2. خباثت وی را آنگاه می‌فهمیم که او زمانی که می‌خواهد یار غار بودن ابوبکر صدیق را نفی کند می‌نویسد: «كرزقافى كه مشركين قريش را به غار رساند، آثار پاى مبارك رسول خدا صلّى الله عليه و آله را **در مقابل غار** مشاهده نمود، لكن خود و عبدالعزّى بن أبى بكر جاى پاى أبوبكر را نزديك غار نديدند.» [[331]](#footnote-331)

جایی که قرار است ابوبکر یار غار نباشد به هر طنابی متوسل می‌شود و فراموش می‌کند که ممکن نیست «کرز» رد پای پیامبر را دنبال کرده باشد چون پیامبر از کوه‌ها گذشته و سنگ‌های مسطح رد پا را نقش نمی‌کنند و........ شما بگوئید: اگر این خباثت نیست پس چیست؟

اگر ماجرای رد شناس دروغ است تو چرا به آن استناد کردی؟؟ و اگر راست است این سخن جدیدت چیست؟

اما در مورد «عامر بن فهیره» و اینکه او بزها را از مسیری که نبی اکرم صلی الله علیه وسلم به غار رفته می‌برده و اینکه نجاح می‌گوید: «اگر عامر چنین می‌کرده پس ردی نمی‌ماند که رد شناس به وسیلۀ آن به غار بیاید.» [[332]](#footnote-332)

جواب این است که پیامبر بزرگوار اسلام سه روز در آن غار به سر بردند و کسانی که به دنبال نبی اکرم صلی الله علیه وسلم و به منظور به دست آوردن 200 شتر سرخ موی به بیابان ریخته بودند فقط آن چند نفری که تا دهانۀ غار رسیدند نبودند، گروه‌های زیادی در جستجوی آن دو یار بودند؛ پس خیلی معقول و حکیمانه است که وقتی خطر اولی دفع شد و آن‌ها با دیدن تار عنکبوت و کبوتر از وارد شدن به غار منصرف شدند، پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم یا صدیق اکبر برای اینکه دوباره گروهی تا دهانۀ غار نرسند به «عامر بن فهیره» دستور داده باشند که به وسیلۀ بزها رد پاها را محو کند. به این می‌گویند: «دفع خطر احتمالی»

چه بسا اگر چنین نمی‌کردند گروه دیگری به وسیلۀ مشاهدۀ رد پاها تا دهانۀ غار می‌آمدند و آنان محض احتیاط به داخل غار نظر می‌کردند و آن می‌شد که نباید!

گذشته از این فایده، این حرکت عامر بن فهیره فایدۀ دیگری نیز داشت، چرا که گذشته از رد پای نبی اکرم صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه، رد پای دیگری نیز بود که باید پاک می‌شد، آن هم رد پای عبد الله فرزند ابوبکر بود که شبانه به غار می‌آمد و اخبار قریش را به آنان می‌رسانید و عامر بن فهیره، رد پای او را نیز پاک می‌کرد، چه اگر چنین نمی‌کرد، ممکن بود آنان رد وی را دنبال کرده و به غار برسند، مؤید این دیدگاه آن است که ابن اسحاق می‌گوید:

«فإذا عبد اللَّه بن أبى بكر غدا من عندهما إلى مكة، اتبع عامر بن فهيرة أثره بالغنم حتى يعفّى عليه‏»[[333]](#footnote-333) یعنی: «و براى اينكه رد پاى عبد اللّه بن ابى بكر كه شبها بدر غار مى‏آمد و صبح باز می‌گشت محو شود قرار گذاردند كه هر روز صبح هنگامى كه عبد اللّه از در غار حركت مي‌كند عامر بن فهيره گوسفندان را پشت سر او در همان خطى كه او براه مي‌افتاد حركت دهد تا اثر پائى از او بجاى نماند.» [[334]](#footnote-334)

عجیب است!! به جای اینکه نجاح به این نقشه و تدبیر حکیمانه احسنت بگوید، بهانه‌های بچگانه می‌گیرد که بعضی اوقات خودم نزد خودم شرمنده می‌شوم که به آن پاسخ می‌گویم!

حال ادامۀ سخن نجاح را بخوانید تا ببینیم پلان بعدی فیلمنامۀ او به چه شکل است:

«احتمال دوّم آن است كه كفّار به غار رسيدند، و در جستجوى رسول خدا صلّى الله عليه و آله به داخل آن نگاه كردند، لكن خداوند تعالى چشم آنان را كور نمود، همچنانكه بر در خانه رسول خدا صلّى الله عليه و آله آنان را از ديدن باز داشته بود، و حضرت رسول صلّى الله عليه و آله از خانه خود خارج شد و مشركان اطراف خانه را گرفته بودند و حضرت را نمى‌ديدند، پس خاك بر سر آنان ريخت، اينجا نيز آنان را از ديدن باز داشت.

و در هنگام رسيدن كفّار به غار، رسول خدا صلّى الله عليه و آله به همراه رفيق خود ابن بكر بسر مى‌برد، و باريتعالى كافران را از ديدن بازداشت، پس آن دو را نديده و از راهى كه آمده بودند به مكّه بازگشتند، و اين احتمال بخاطر روايات صحيحى كه دارد بنظر بهتر مى‌آيد.»

**جواب:**

سخن بد و عجیبی نیست اما فاقد سند و مدرک است، من هم می‌توانم بگویم که «برای پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق در آن غار از بهشت مرغ بریان و شربت می‌رسید همچنین رودی بهشتی نیز زیر پایشان جاری بود» حرف بد و عجیبی نیست ولی فاقد سند و مدرک و بی‌ارزش است[[335]](#footnote-335)؛ چنین ادعاهای پا در هوایی نزد علما ذره‌ای نمی‌ارزد، طراحی چنین داستان‌هائی خیلی ساده است و اگر قرار باشد تاریخ را بر اساس فرض و گمان و احتمال بنا کنیم و هر کس هر چه گفت حرفش را تایید کنیم و برایش هورا بکشیم به قول معروف: سنگ روی سنگ بند نمی‌شود.

نجاح: جایزه شتر سرخ مو فقط برای دستگیری یا قتل پیامبر بود!

نجاح طائی که از او بعید نیست، سفیدی شیر و سیاهی شب را انکار کند، ماجرای جایزه گذاشتن برای دستگیری «ابوبكر صدیق» را انکار مي‌کند و می‌نویسد:

«و چون قريش جايزه اى از طرف حزب خود براى قتل و اسارت رسول خدا صلّى الله عليه و آله بعد از هجرت وى از مكّه قرار داده بود، زهرى بلافاصله در **عملى ننگين**، جايزه دروغينى براى قتل و اسارت أبوبكر وضع نمود.

در حالى كه با استناد به ادلّه صحيح و متواتر، در ابتداى اسلام تمام كفّار قريش فقط اتّفاق بر قتل رسول خدا صلّى الله عليه و آله داشتند. و أبوبكر را اصلا نمى‌خواستند بكشند، زيرا وى رابطه بسيار خوبى با قريش داشت، و در هيچ كارى قريش را نگران نمى‌كرد، و به خشم نمى‌آورد.

و زمانى كه گردنكشان مكّه مسلمانان را شكنجه مى‌دادند، أبوبكر و عمر و عثمان را رها كرده و شكنجه ندادند، بعلاوه أبوبكر كارى بر ضدّ قريش نكرده بود، كه مستحق شود جايزه اى از طرف مكّه براى قتلش قرار بدهند... او در هيچ قضيّه اى قريش را نگران نكرد، و در هيچ برنامه اى آنان را نافرمانى ننمود»

**جواب:**

ابتدا ببینیم که چه کسانی در انجام این عمل ننگین!! و ساختن جایزۀ دروغین همکاری کرده‌اند!

1. محمد تقى لسان الملك سپهر می‌نویسد: «مع القصه چون اين خبر در ميان عرب سمر گشت كه قريش گفته‏اند: **هر كس محمّد يا صاحب او ابو بكر را مقتول سازد و اگر نه اسير كند، دويست (200) شتر به دستمزد دهيم،** سراقة بن مالك بن جعشم [المدلجى‏] كه مردى از قبيله بنى مدلج بود، اصغاى اين سخن كرده و انتهاز فرصت داشت‏...»[[336]](#footnote-336)
2. حسين بن احمد الحسينى (شاه عبد العظيمى) سخن لسان الملک را تائیداً می‌آورد و می‌نویسد: «صاحب ناسخ نقل فرموده: چون قريش پيغمبر را نيافتند، گفتند **هر كس پيغمبر و صاحبش را مقتول يا اسير نمايد دويست شتر او را باشد**...»[[337]](#footnote-337)
3. محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی می‌نویسد: «جماعت قریش همینکه از پیدا کردن رسول اکرم مایوس شدند بین قبایل اعراب اعلان کردند که هر کس **محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر را زنده بیاورد و یا بقتل برساند دیه آن‌ها را بآنشخص می‌دهیم**...» [[338]](#footnote-338)
4. سید محمد ابراهیم بروجردی می‌نویسد: «از آنطرف قريش اعلان كردند هر كس محمد صلّى اللّه عليه و آله وسلّم را بكشد يا اسير كند **دويست شتر** باو جايزه خواهند داد سراقة بن مالك كه از قبيله بنى مدلج بود در صدد برآمد تا آنحضرت را بيابد و بقتل رساند از هر طرف بجستجو افتاد.....»[[339]](#footnote-339)

سید بروجردی به دویست شتر اشاره می‌کند ولی نمی‌گوید که صد شتر برای حضرت نبی اکرم و صد شتر ابوبکر صدیق بوده است و غیر این نمی‌تواند باشد زیرا وقتی آن دو از مکه خارج شدند، در شهر اعلام کردند که پیامبر با ابوبکر خارج شده است پس جایزه باید برای هر دوی آن‌ها باشد، زین العابدین رهنما می‌نویسد: «و خبر در مكه افتاد كه محمد و ابو بكر هر دو بگريختند.» [[340]](#footnote-340) و از طرفی جایزه را بر حسب دیۀ قتل که «صد شتر» بود، قرار دادند به این معنی که برای دیۀ قتل پیامبر اکرم تنها 100 شتر لازم بود و 100 شتر دیگر به یقین مربوط به دیۀ قتل ابوبکر می‌باشد.

1. حاج عبدالمجید صادق نوبری می‌نویسد: «جماعت قريش همين كه از پيدا كردن رسول اكرم مأيوس شدند بين قبايل اعراب اعلام كردند كه **هر كس محمد صلّى اللَّه عليه و آله و ابو بكر را زنده بياورد و يا به قتل برساند ديه آن‌ها را به آن شخص مى‏دهيم** (سراقة بن مالك) رئيس قبيله (بنى مدليج) بين قوم در مجلس نشسته بود... سراقه مى‏گويد يقين كردم كه همانا محمد و اصحاب او هستند.... همين كه رسيدم گفتم يا رسول اللَّه قريش اعلام كرده كه هر كس به شما دست پيدا كرده و شما را به قتل برساند و يا زنده گرفته ببرد ديه شما را به او بدهند.» [[341]](#footnote-341)
2. غياث الدين‏ خواند میر می‌نویسد: «**ابو جهل گفت تا در مكه ندا نمودند كه هركه محمد و يا ابن ابى قحافه را بياورد يا ما را بسر يكى از ايشان برد صد شتر بدهيم»** [[342]](#footnote-342)
3. ملا باقر مجلسی می‌نویسد: «أَقُولُ وَ سَاقَ حَدِيثَ الْغَارِ إِلَى أَنْ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص حِينَ أَتَى الْغَارَ دَعَا بِشَجَرَةٍ... وَ كَانَ أَبُو جَهْلٍ قَدْ أَمَرَ مُنَادِياً يُنَادِي بِأَعْلَى مَكَّةَ وَ أَسْفَلِهَا مَنْ جَاءَ بِمُحَمَّدٍ أَوْ دَلَّ عَلَيْهِ فَلَهُ مِائَةُ بَعِيرٍ أَوْ جَاءَ بِابْنِ أَبِي قُحَافَةَ أَوْ دَلَّ عَلَيْهِ فَلَهُ مِائَةُ بَعِيرٍ فَلَمَّا رَأَوُا الْحَمَامَتَيْنِ....»[[343]](#footnote-343)

عجیب است که حتی مجلسی هم در این عمل ننگین همدست امام زُهری[[344]](#footnote-344) است!!!

نجاح: ابوبکر هیچگاه مشرکین را ناراحت نکرده بود و شکنجه نیز نشده بود!

اما اینکه می‌گوید: «ابوبکر هیچگاه مشرکین را ناراحت نکرده بود و شکنجه نشده بود»

مواردی که ابوبکر صدیق باعث خشم قریش شده آنقدر زیاد است که از عهدۀ این نوشتار خارج است فقط به عنوان نمونه بگویم که ابوبکر صدیق غلامانی که اسلام می‌آوردند را از صاحبانشان می‌خرید و آزاد می‌کرد که از جملۀ آن‌ها بلال حبشی مؤذن مشهور پیامبر بود و او با این کار خود به اسلام خدمت می‌کرد و باعث خشم مشرکین می‌شد؛ ابوبکر صدیق رضی الله عنه کسی بود که علناً قرآن را تلاوت می‌کرد و این باعث خشم قریش می‌شد و در عجبم که انسان چقدر می‌تواند احمق باشد که نداند، اسلام آوردن یک شخص سرشناس و ثروتمند چقدر می‌توانست باعث خشم مشرکین شود و چه چیزی می‌توانست از این بیشتر قریش را به خشم آورد!

و اما اینکه می‌گوید ابوبکر را شکنجه ندادند، همین بس که در روایتی بسیار مشهور آمده است که ابوبکر در دفاع از نبی اکرم صلی الله علیه وسلم آنقدر کتک خورد که بینی‌اش در چهره‌اش مشخص نبود![[345]](#footnote-345)

اما تمام این‌ها به کنار؛ حماقت نجاح باری دیگر اینجا آشکار می‌گردد که نمی‌داند که همراه شدن با پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم در چنین سفر سرنوشت سازی و همکاری و همیاری کردن با وی، چقدر می‌تواند خشم مشرکین را به دنبال داشته باشد!

تصور کنید، ابوبکر از بزرگترین تجار عرب، در مواضع مختلف با مال خود به اسلام خدمت کرده و اکنون که قریشیان قصد جان نبی رحمت را داشتند ابوبکر با او همکاری مي‌کند که از مکه خارج شود و مشرکین ناکام مي‌مانند، تصور کنید که چقدر می‌تواند خشم مشرکین بر انگیخته شود و از طرفی ابوبکر یک فرد عادی نبود، غلام یا فرد گمنام و کم اهمیتی نبود که به راحتی از او بگذرند و نخواهند برای اسارت یا کشتن او جایزه‌ای تعیین نکنند.

مثال: سردمداران ایران در حال حاضر به خون موسوی و کروبی تشنه‌اند؛ شخصی چون رفسنجانی هر چند بعضی اوقات موش می‌دواند ولی به هر حال هنوز مثل موسوی و کروبی سردمداران حکومت را جان به لب نکرده؛ ولی اگر روزی برسد که حکومت تصمیم بگیرد موسوی و کروبی را بکشد و قبل از عملی کردن تصمیم خود؛ موسوی و کروبی با خبر شوند و فرار کنند و در این گریز، رفسنجانی نیز با آنان همکاری کند و همراه آنان برود؛ سپس دولت تصمیم بگیرد برای دستگیری آنان جایزه تعیین کند، گمان می‌کنید فقط برای موسوی و کروبی جایزه تعیین می‌کنند؟ کاری به رفسنجانی نخواهند داشت؟ مسلماً خیر

تا به اينجا هر چه نوشتیم در مورد یار غار بودن حضرت صدیق و تصدیق جزئیات آن سفر بود، از این به بعد به شبهاتی که شیعیان در مورد فضیلت بودن این همراهی مطرح کرده‌اند، پاسخ خواهیم گفت.

فصل دوم:   
جواب شبهات مربوط به فضائل یار غار

قزوینی: ابوبکر غار حراء را با غار ثور اشتباه گرفته است!

قزوینی در اوایل مقاله‌اش می‌نویسد: **«**خود ابوبكر نيز در زمان خلافتش در آن هنگام كه عده‌اى از يهوديان از او خواستند پيامبر را توصيف كند، به جاى توصيف پيامبر داستان غار را اين گونه بيان كرده است:

«معاشر يهود لقد كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في الغار كإصبعي هاتين ولقد صعدت معه جبل حراء وإن خنصري لفي خنصر النبي ولكن الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم شديد.»

یعنی: اى گروه يهود، من و رسول خدا (ص) در غار همانند دو انگشت به يكديگر نزديك بوديم، به همراه او از كوه حراء بالا مى‌رفتيم؛ در حالى كه انگشت كوچك من در انگشت كوچك پيامبر بود؛ ولى سخن گفتن از پيامبر خدا بسيار سخت است.

نكته‌اى كه در اين روايت وجود دارد، اين است كه ابوبكر فراموش كرده غارى كه در آن به همراه رسول خدا سه شب مانده و به قول خودش همانند دو انگشت به هم نزديك بوده‌اند، غار حرا نبوده؛ بلكه غارى در كوه ثور بوده است.

وجود چنين مطالبى در اين روايات، ديدگاه كسانى را تقويت مى‌كند كه مى‌گويند ابوبكر هيچگاه به اين مطلب استشهاد نكرده است؛ بلكه اين مطالب در زمانى كه جعل حديث رواج يافته و براى برخى افراد دكان پردرآمدى شده بود، ساخته شده‌اند.»

**جواب:**

دقت کنید که خود قزوینی فراموش کرده که در ابتدای مقاله می‌خواهد ثابت کند که ابوبکر یار غار نبوده ولی در این محل نوشت: «ابوبكر فراموش كرده غارى كه در آن به همراه رسول خدا سه شب مانده... غارى در كوه ثور بوده است.»

اما ایراد او؛ از شخصی چون «قزوینی» بعید است که چنین نوشته ای را نشر دهد!

شخص عالم و آگاه ابتدا سند روایت را بررسی می‌کند بعد حول آن مطلب می‌نگارد نه چون قزوینی که به اصطلاح خود را از شیعیان اصولی می‌داند ولی کوچکترین نگاهی به سند روایت نیانداخته که ببیند در سند روایت شخصی چون «مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ الأَنْصَارِيُّ» وجود دارد که مجهول الحال است و همچنین «عَبْدُ الْوَارِثِ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَمْرٍو الْقُرَشِيُّ الْبَيْسَانِيُّ» که متهم به وضع است.

جالب اینجاست که در روایتی چنین اشتباهی به امام باقر نسبت داده شده، آنجا که بحراني در تفسیر آیۀ 40 سورۀ توبه می‌نویسد: «عن أبي جعفر (عليه السلام)، قال: «لما صعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) الغار طلبه علي بن أبي طالب (عليه السلام)، و خشي أن يغتاله المشركون، و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) على حراء و علي (عليه السلام) بثبير، فبصر به النبي (صلى الله عليه و آله) فقال: مالك، يا علي؟ فقال: بأبي أنت و امي، خشيت أن يغتالك المشركون، فطلبتك.»[[346]](#footnote-346)

یعنی امام باقر گفت: «زمانی که پیامبر بالای غار رفت، علی بن ابیطالب به دنبال او رفت چرا که از این می‌ترسید که مشرکین پیامبر را ترور کنند، رسول خدا صلی الله علیه وآله بر غار حراء! بود و علی بر «ثبیر»[[347]](#footnote-347)، نبی اکرم حضرت علی را دید و گفت: چه شده ای علی؟ علی گفت: پدر و مادرم به فدایت، ترسیدم از اینکه مشرکین تو را بکشند پس به دنبالت آمدم»

واضح است که غاری که پیامبر در آن مخفی بود و در آیۀ 40 توبه یاد شده، غار ثور است، ولی در این روایت امام باقر به جای غار ثور از غار حراء نام می‌برد و اگر ما نیز مانند قزوینی بودیم، خیلی ساده می‌توانستیم طعنه بزنیم و خرده بگیریم.

اما در اين باره روايت مفصل و مضحكي در كتب شيعه وارد شده كه نقل آن خالی از لطف نیست؛ بخوانید:

امامان شیعه: موقع هجرت، خدیجه زنده بود و...!!

در کتاب هدایة الکبری که از قدیمیترین کتب تاریخی روایی شیعی به حساب می‌آید و نویسندۀ آن حسين ‏بن ‏حمدان خصيبي، متوفای سال 334 هجری قمری است؛ روایت طولانی عجیبی آمده که متنش چنین است:

«قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ حَمْدَانَ الْخَصِيبِيُّ، حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مَالِكٍ، عَنْ يَحْيَى بْنِ زَيْدٍ الْحُسَيْنِيِّ، عَنْ أَبِيهِ زَيْدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) قَالَ لَمَّا لَقِيَهُ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ بِرِسَالَةِ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ قَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ: يَا جَابِرُ كُنْتَ شَاهَدْتَ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) يَوْمَ الْغَارِ؟ قَالَ جَابِرٌ لَا يَا ابْنَ بِنْتِ‏رَسُولِ اللَّهِ، قَالَ: إِذَنْ أُحَدِّثُكَ يَا جَابِرُ، قَالَ جَابِرٌ: حَدِّثْنِي فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي، فَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْ جَدِّكَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) [قَالَ ع: لَمَّا هَرَبَ إِلَى الْغَارِ مِنْ مُشْرِكِي قُرَيْشٍ حِينَ كَبَسُوا دَارَهُ لِقَتْلِهِ قال [قَالُوا: اقْصِدُوا فِرَاشَهُ حَتَّى نَقْتُلَهُ فِيهِ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ): يَا أَخِي إِنَّ مُشْرِكِي قُرَيْشٍ يَكْبِسُونِّي فِي دَارِي.... وَ تَكُونُ خَدِيجَةُ فِي مَوْضِعٍ مِنَ الدَّارِ،... فَدَيْتُكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَخْرِجْ لِي نَاقَتِيَ.... وَ تَلَقَّاهُ جَبْرَئِيلُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَقَالَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَصْحَبَكَ فِي مَسِيرِكَ وَ فِي الْغَارِ الَّذِي تَدْخُلُهُ وَ أَرْجِعَ مَعَكَ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَى أَنْ تُنِيخَ نَاقَتَكَ بِبَابِ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ).

فَتَلَقَّاهُ أَبُو بَكْرٍ، فَقَالَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَصْحَبُكَ، فَقَالَ: وَيْلَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ.... وَ أَبْرَكَهَا بِبَابِ الْغَارِ وَ دَخَلَ وَ مَعَهُ جِبْرِيلُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ أَبُو بَكْرٍ، **وَ قَامَتْ خَدِيجَةُ فِي جَانِبِ الدَّارِ بَاكِيَةً عَلَى رَسُولِ اللَّهِ** (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) وَ اضْطَجَعَ عَلِيٌّ عَلَى فِرَاشِ رَسُولِ اللَّهِ يَقِيهِ‏بِنَفْسِهِ، وَ وَافَى الْمُشْرِكُونَ الدَّارَ لَيْلًا فَتَسَاوَرُوا عَلَيْهَا وَ دَخَلُوهَا وَ قَصَدُوا إِلَى الْفِرَاشِ فَوَجَدُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مُضْطَجِعاً فِيهِ.... وَ قَالَ: يَا مُشْرِكِي قُرَيْشٍ أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، قَالُوا لَهُ: وَ أَيْنَ مُحَمَّدٌ يَا عَلِيُّ؟ قَالَ: حَيْثُ يَشَاءُ اللَّهُ، قَالُوا: فَمَنْ فِي الدَّارِ؟

قَالَ مَا فِيهَا إِلَّا خَدِيجَةُ،.... وَ اقْصِدُوا الطَّلَبَ إِلَى مُحَمَّدٍ، وَ مُحَمَّدٌ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فِي الْغَارِ وَ هُوَ وَ جِبْرِيلُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ أَبُو بَكْرٍ مَعَهُ فَحَزِنَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) عَلَى خَدِيجَةَ فَقَالَ جِبْرِيلُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا ثُمَّ كَشَفَ لَهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَرَأَى عَلِيّاً وَ خَدِيجَةَ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) وَ رَأَى سَفِينَةَ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ مَنْ مَعَهُ تَعُومُ فِي الْبَحْرِ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى‏ رَسُولِهِ وَ هُوَ الْأَمَانُ مِمَّا خَشِيَهُ عَلَى عَلِيٍّ وَ خَدِيجَةَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ ثانِيَ اثْنَيْنِ يُرِيدُ جِبْرِيلَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ رَسُولَ اللَّهِ...»[[348]](#footnote-348)

ترجمۀ مجمل این مفصل این می‌شود: **«**حسین بن حمدان الخصيبي گفت برايم نقل كردند... از حسین بن موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش، محمد باقر از پدرش علي بن حسين (رحمت خدا بر آن‌ها باد) گفت،... علی بن الحسین خطاب به جابر بن عبدالله انصاری گفت: ای جابر، تو در روز غار پدر بزرگ مرا ملاقات کردی؟؟ جابر گفت: خیر ای پسر دختر رسول خدا، گفت: در این باره چیزی شنیده‌ای؟ جابر گفت: شنیده‌ام، پدر و مادرم به فدایت؛ از پدر بزرگت شنیدم، زمان فرار از دست تمامی مشرکین قریش که قصد داشتند به خانه‌اش ریخته و او را بکشند، رسول خدا به سوی غار ثور رفت؛ رسول خدا به امیر المومنین علی فرمود: ای برادر من مشرکین قریش می‌خواهند به خانه ریخته و مرا بکشند... **و خدیجه در گوشه‌ای از اتاق حاضر بود!!**... رسول اکرم خطاب به حضرت علی فرمود: **فدای تو بشوم ای ابا الحسن شتر را بیرون ببر!!..**. **جبرئیل رسید و خطاب به پیامبر گفت: خدا امر کرده که در مسیر و در غار مصاحب تو باشم تا اینکه به مدینه برسی و شترت دم در خانه ابو ایوب انصاری توقف کند!..**. پس ابوبکر رسید و گفت: یا رسول خدا آیا من مصاحب تو باشم؟ پیامبر گفت: تو را چه شده ای ابوبکر...... و پیامبر داخل غار شد در حالی که جبرئیل و ابوبکر همراهش بودند... **و خدیجه در خانه ایستاده بود و بر وضعیت پیامبر گریه می‌کرد..**. مشرکین خارج از خانه بودند و علی بر تخت درازکشیده بود.. مشرکین حمله کردند... حضرت علی گفت: من علی بن ابیطالب هستم، گفتند: پس محمد کجاست؟ علی گفت: هر جا که خدا بخواهد؛مشرکین پرسیدند: چه کسی در خانه است؟ علی گفت: **هیچکس جز خدیجه**!!... مشرکین به طلب پیامبر خارج شدند و **پیامبر در غار بود و بر خدیجه محزون بود!!** پس جبرئیل خطاب به پیامبر فرمود: لا تحزن ان الله معنا! **پس جبرئیل علی و خدیجه** و همینطور کشتی جعفر را که بر دریا شناور بود به پیامبر نشان داد و خدا نازل کرد سکینه خود را بر رسولش پس **نبی اکرم خیالش از بابت علی و خدیجه راحت شد و خدا نازل کرد؛ ثانی اثنین، و مراد جبرئیل است و پیامبر**....» الی آخر این داستان!

خوب خواندید؟ دقت کردید که امام‌های شیعه در سند این روایت ردیف شده بودند؟ و متوجه شدید که چه اشکالات بزرگی در این داستان دروغین موجود بود؟

1. در این داستان کذایی آمده که ام المؤمنین خدیجه در شب هجرت در خانۀ پیامبر بوده در صورتی که تمام مؤرخین و سیره نویسان متفق هستند که ام المؤمنین خدیجه در «عام الحزن» از دنیا رفته بودند و در آن تاریخ اصلاً زنده نبودند که در خانۀ پیامبر حاضر باشند یا اینکه پیامبر به خاطر ایشان نگران باشد!! خدا می‌داند ائمۀ شیعه با خود چه فکر کرده‌اند که این داستان خیالی را ساخته‌اند، شاید به وسیلۀ اعتقاد رجعت خرافی خود، ام المؤمنین خدیجه را در آن زمان زنده کرده بودند و به دنیا بر گردانده بودند!!!!

بحرانی این داستان را در تفسیر البرهان خود نقل کرده است و زمانی که نام خدیجه را در این بین می‌بیند با تعجب اظهار می‌کند: «المراد بخديجة هنا، خديجة الكبرى (عليها السّلام)، على ما يأتي في سياق الحديث، و هو غير صحيح، إذ آن‌ها توفّيت في عام الحزن، قبل الهجرة بثلاث سنين، و قيل: بسنة، و كلا التأريخين لا يدلّان على بقاء خديجة (عليها السّلام) إلى زمان الهجرة»[[349]](#footnote-349)

و همچنین «دکتر نعمت الله صفری» در مقاله‌ای که در مورد این کتاب (الهدایة الکبری) ارائه داده، می‌نویسد: «جالب آن است كه مي‌گويد: امام علي (عليه‌السلام) در حالي در رختخواب پيامبر (صلي‌الله‌عليه‌و‌آله) آرميده بود كه خديجه در گوشه‌اي از اتاق قرار داشت. (ص85) در حالي‌كه خديجه قبل از اين ماجرا و در سال دهم بعثت از دنيا رفته بود.» [[350]](#footnote-350)

1. در این داستان که الحق باید به سازندگانش آفرین گفت چرا که استعداد سرشاری در فکاهی نوشتن داشته‌اند، آمده است که پیامبر اکرم خطاب به حضرت علی فرمود: «فدای تو بشوم ای ابا الحسن»!!!! فدای تو بشوم ای پدر حسن؟؟ پدر حسن؟ کدام پدر؟ کدام حسن؟؟ حضرت علی که هنوز ازدواج نکرده بود، کی پدر شد؟؟ هنوز حضرت حسن به دنیا نیامده بود، چگونه حضرت علی قبل از تولد حسن، مکنی به ابا الحسن می‌شوند؟؟!

ائمۀ شیعه که این داستان را نقل کرده‌اند و به حضرت جابر بن عبدالله نسبت داده‌اند این حقیقت واضح را فراموش کرده بودند؟؟

1. اما، آیا سند این روایت صحیح است؟ جواب این است که، تمام رجال این روایت طبق کتب رجالی شیعه موثق هستند به جز دو نفر

الف: «جعفر بن محمد بن مالک» که نزد نجاشی مردود است ولی شیخ طوسی او را ثقه می‌داند، که البته توثیق طوسی نزد شیعه معتبرتر است از جرح نجاشی و همچنین ممقانی تضعیف دیگران را مقبول نمی‌داند و به ثقه بودن وی اشاره دارد و می‌گوید: «اقوی این است که وی ثقه است به جهت توثیق شیخ طوسی که مؤید به اموری است..»

ب: «حسین بن حمدان» صاحب کتاب مورد بحث که نجاشی و ابن غضائری با لفظ «فاسد المذهب» از او یاد کرده‌اند اما بعضی متقدمین و کثیری از متاخرین شیعه او را موثق می‌دانند و به روایاتش استناد می‌کنند.

از متقدمین «ابن عطیه» متوفای 505 هجری قمری است که از او به این شکل یاد می‌کند:

«الشيخ الجليل أبو عبد اللّه الحسين بن حمدان الخصيبي‏...»[[351]](#footnote-351)

و در جایی دیگر به این شکل: «تقدّم ما ذكره الثقة الجليل الحسين بن حمدان الخصيبي (المتوفى عام 334 ه)..»[[352]](#footnote-352)

و همچنین از او به عنوان یکی از اعلام قرن سوم یاد می‌کند و می‌نویسد: «الهداية الكبرى/ أبو عبد اللّه الحسين بن حمدان الخصيبي ص 407 و المذكور أحد **أعلام** القرن الثالث الهجري ولد عام 258 هـ و توفى عام 334 هـ.» [[353]](#footnote-353)

صاحب ریاض العلماء در موردش می‌نویسد: «(خصیبی) فاضل عالم محدث من القدماء.»

اما از متقدمان؛ شیخ علی کورانی از او به اینگونه یاد می‌کند: «الهداية الكبرى: ص 87 - وعنه قدس الله روحه (حسين بن حمدان الحضيني) عن جعفر بن محمد بن مالك البزاز الكوفي...»[[354]](#footnote-354)

گویا از سادات نیز بوده! چرا که آغا بزرگ طهرانی در الذریعه ج3 ص368 از او با لفظ «السید حسین بن حمدان الخصیبی» یاد می‌کند. [[355]](#footnote-355)

حر عاملی نیز «حسین بن حمدان» را از بزرگان علمای امامیه می‌داند و می‌نویسد: «ومما يدلّ على ذلك كثرة المصنفين الذين رووا أحاديث الرجعة في مصنفات خاصة بها أو شاملة لها؛ و قد عرفت من أسماء الكتب التى نقلنا منها ما يزيد على سبعين كتابا قد صنّفها عظماء علماء الامامية، كثقة الاسلام الكلينى، و رئيس المحدثين ابن بابويه، و... و الشهيد الثانى، و الحسين بن حمدان، و الحسن بن محمّد بن جمهور...»[[356]](#footnote-356)

یعنی: «و باز از نشانه‏هاى اجماع اين است كه عده زيادى از مصنفين احاديث رجعت را در كتاب‏هائى مختص باين موضوع يا در ضمن مطالب ديگر نقل ميكنند كه نام بيش از هفتاد كتاب آن‌ها سابقا ذكر شد؛ و اين‌ها **بزرگان علماى امامیه** هستند، مانند: ثقة الاسلام كلينى، ابن بابويه رئيس اهل حديث و.... شهيد ثانى، حسين بن حمدان، حسن بن محمد بن جمهور....»

و مجلسی نیز با وجود اینکه در جایی می‌گوید «علمای رجال او را قدح کرده‌اند» ولی در جایی او را از اعلام و از موثقین می‌داند؛ آنجا که می‌نویسد: «و كيف يشك مؤمن بحقية الأئمة الأطهار ع فيما تواتر عنهم في قريب من مائتي حديث صريح رواها نيف و أربعون من الثقات العظام و العلماء الأعلام في أزيد من خمسين من مؤلفاتهم كثقة الإسلام الكليني و الصدوق محمد بن بابويه و... و الشيخ الشهيد محمد بن مكي و الحسين بن حمدان و...»[[357]](#footnote-357)

یعنی: «ولى كسى كه ايمان بائمه اطهار دارد چگونه در مطلبى (رجعت) كه قريب دويست روايت بطور تواتر از چهل و چند نفر از **محدثين بزرگ و موثق و علماى اعلام** در بيش از پنجاه كتاب آن‌ها نقل شده است، ترديد مي‌كند؟! علمایی مانند ثقة الاسلام كلينى، صدوق محمد بن بابویه، و.... شيخ شهيد محمد بن مكى و **حسين بن حمدان** و...»

و سید محسن امین کل نقدها را رد کرده چنانکه مرجع تقلید شیعه «جعفر سبحانی» از او اینچنین نقل می‌کند: «و في أعيان الشيعة للعلّامة السيد محسن الأمين العاملي ترجمة للخصيبي‏ مفادها امتداحه و الثناء عليه و كلّ ما نسب إليه من معاصريه و غيرهم لا أصل له و لا صحّة و إنّما كان طاهر السريرة و الجيب و صحيح العقيدة...»[[358]](#footnote-358)

آیت الله جعفر سبحانی در مورد روایات این کتاب می‌نویسد: «كتاب الهداية الكبرى في تاريخ النبي و الأئمّة و معجزاتهم... و قد عدّ في هذا الكتاب أسماء رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم، و أسماء أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السّلام، و أسماء فاطمة الزهراء.... و وفراً من كلامهم و شاهدهم و أبوابهم و الدلالة من كتاب اللَّه عزّ و جلّ و الأخبار المروية المأثورة بالأسانيد الصحيحة، و فضل شيعتهم.»[[359]](#footnote-359)

علی دوانی نیز او را از دانشمندان بزرگ شیعه می‌داند، آنجا که در مورد علی بن ابراهیم قمی می‌نویسد: «على بن ابراهيم قمى از بزرگان علما و محدثين شيعه است‏.... و هم جماعتى از **دانشمندان بزرگ** ما از شاگردان او مي‌باشند مانند: حسين بن ابراهيم مكتب، حسين بن حمدان، على بن بابويه‏....»[[360]](#footnote-360)

و در پایان میرزا نوری طبرسی صاحب کتاب مستدرک وسائل بعد از نقل بعضی اقوال عجیب و غریب از کتاب وی، می‌نویسد: «نعم، كتاب الهداية المنسوب إليه في غاية المتانة والإتقان، لم نر فيه ما ينافي المذهب، وقد نقل عنه وعن كتابه هذا، الأجلاء من المحدثين: كالشيخ أبي محمد هارون بن موسى التلعكبري، والشيخ حسن بن سليمان الحلي في منتخب البصائر ورسالة الرجعة، وصاحب عيون المعجزات الذي ذكر جمع أنه السيد المرتضى، والمولى المجلسي، وصاحب العوالم وغيرهم، ورأيت بخط الفاضل الماهر الآغا محمد علي بن الوحيد البهبهاني فيما علقه على نقد الرجال ما هذا لفظه: (قال شيخنا المعاصر: إن الذي في كتاب الرجال إن الحسين بن حمدان الحضيني كان فاسد المذهب، كذابا، صاحب مقالة، ملعون لا يلتفت إليه، وظاهر لمن تدبر هذا الكتاب وهو الهداية إنه من أجلاء الإمامية وثقاتهم، ولعل المذكور في كتب الرجال ليس هو هذا وإلا فالتوفيق بينهما غير ممكن - والله أعلم).[[361]](#footnote-361)

این بود دلایل ما، اما می‌توانید دلایل مفصلی را در این باره در مقالۀ «حجة الاسلام سید محمد نجفی یزدی» ببینید که در فصلنامه طلوع در شمارۀ 18 و 19 (سال 1385) نشر داده شده و نویسنده در آن مقاله وثاقت «حسین بن حمدان» را از دید شیعه ثابت کرده و به منتقدین جواب گفته است![[362]](#footnote-362)

با این وجود می‌فهمیم که این روایت طبق «علم حدیث شیعه» صحیح است و چنانکه خواندید، جعفر سبحانی در مورد روایات این کتاب می‌نویسد: «و الأخبار المروية المأثورة بالأسانيد الصحيحة.»[[363]](#footnote-363) و اسناد روايات كتاب را بدون هیچ قید و شرطی صحیح می‌داند؛ به همین ترتیب ثابت می‌شود که این روایت را ائمۀ شیعه نقل کرده‌اند یا آن‌ها ساخته‌اند و متوجه نشدند که حضرت خدیجه در آن زمان زنده نبودند وهمینطور حضرت علی هنوز پدر نشده بودند!!

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

خواننده گرامی! صبر کن!

قبل از اینکه من را به ناصبی گری متهم کنی و گمان کنی من با ائمۀ بزگوار دشمن هستم، این سطور را بخوان تا دلیل جملات گذشتۀ مرا بدانی.

اگر در جملات بالا طعنه‌ای متوجه ائمۀ بزرگوار شد از روی اجبار و الزام بود وگرنه من خاک پای آن بزرگان هم نیستم که بخواهم نسبت به آنان بی‌ادبی کنم.

سطور بالا عقیدۀ شخصی من نبود بلکه لحظه‌ای خواستم نشان دهم که با نوشتن چند خط به چه راحتی می‌توان طرف را آزار داد، و خواستم نشان دهم که چه عمل زشت و قبیحی است و فاعل این فعل چه بی‌شرم و بی‌وجدان است.

یقیناً روایت بالا صحیح نیست و ائمۀ بزرگوار ناقل چنین خزعبلی نیستند، همینطور روایتی که قزوینی به آن استناد کرده و به وسیلۀ آن به حضرت صدیق اکبر طعنه زده نیز دروغ محض است.

قزوینی: ابوبکر همراهی همیشه محزون

براي سبك مغري صاحب مقاله همين بس كه او در نام مقاله ابوبكر را «همراه» مي‌نامد ولي در متن مقاله همراهي او را انكار مي‌كند و نزدیک به 20 صفحه در این مورد مطلب می‌نگارد!!!‌ مثل اين است كه يكي بيايد و بگويد: از من دروغگوتر آدم روي زمين وجود ندارد بعد به او بگويند: راست مي‌گویي؟ بعد بگويد: آيا تابه حال از من دروغی شنيده‌اي؟؟ يعني سراسر تناقض؛ وقتي عنوان مقاله با متن مقاله چنين در تضاد باشد خود مقاله را خواهيم ديد كه چه سرزمين عجايبي است!!!

اما كنايۀ «هميشه محزون» كسي نيست به اين آخوند بگويد كه، جناب؛ شخصي رو به تو كند و بگويد: حاضري برويم به جنگ اژدهاي هفت سر؟ اگر بگويي بله برويم، مَرکب هم آماده كرده‌ام، برويم كه فرزندانم هم در اين راه برايمان توشه آماده کرده‌اند؛ مطمئناً اگر چنين شود، شخص منصف اين نتيجه را مي‌گيرد كه بله! شخص همراه از شجاعترين مردم است، زيرا اگر غير اين بود بايد وقتي كه اسم اژدها را مي‌شنيد از ترس غش مي‌كرد و یا به پيشنهاد دهنده می‌گفت: مگر ديوانه‌ام، مگر جانم را از سر راه آورده‌ام؟

بله! اگر ابوبكر صدیق چنين مي‌گفت مي‌توانستيد به او كنايه بزنيد، ولي او با كمال شجاعت و با كمال ميل همراه رسول خدا صلي الله عليه وسلم آمد. براي شخصي كه پا در اين راه نهاده ديگر جان مهم نيست اگر مهم بود همان ابتداي كار پا عقب مي‌كشيد، نه! نه اصلاً پا در اين راه نمي‌نهاد، اصلاً روز اول دست از اسلام مي‌كشيد و بر اين نميشد كه كل ثروتش را فداي اسلام كند، نه! اشتباه شد.. اصلاً طرف اسلام هم نمي‌آمد!!! مثل جن كه از بسم الله فراري است از نام اسلام هم فراری می‌شد!

نکته: با تأمل درسیاق آیه می‌فهمیم که سخت ترین شرایطی که خداوند، پیامبرخود را یاری رسانده است، سفرِهجرت است. زیرا ذکر این مورد درمقابل حالتی است که مسلمانان ازلحاظ عِدّه وعُدّه دربهترین شرایط خود بوده‌اند. درحالی که درسفر هجرت فقط دو نفر بودند: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾.

اكنون در این قسمت بر آنیم که شبهات آخوند شیعه را در مورد فضیلت بودن آیۀ غار برای یار غار جواب دهیم، اولین شبهۀ او چنین است:

قزوینی: ابوبکر توسط پیامبر به عنوان همراه انتخاب نشده بود

قزويني مي‌نويسد: «فخررازى در چهارمين مسأله‌اى كه در ذيل آيه مطرح مى‌كند، در باره نحوه استفاده برترى و فضيلت ابوبكر از اين آيه مى‌نويسد:

مسأله چهارم: اين آيه به چند صورت بر فضيلت ابوبكر دلالت مى‌كند:

اول: رسول خدا (ص) هنگامى كه از ترس كشته شدن توسط كفار به طرف غار رفت، اگر از باطن ابوبكر باخبر نبود كه او از مؤمنان حقيقى راستگو و راستين است، هرگز او را به همراه خود نمى‌برد؛ زيرا اگر ظاهر ابوبكر با باطن ابوبكر تفاوت داشت، ترس آن را داشت كه ابوبكر او را به دشمنانش نشان دهند و همچنين مى‌ترسيد كه خود ابوبكر او را بكشد؛ اما وقتى رسول خدا او را در اين زمان در كنار خود نگه‌داشته، ثابت مى‌كند كه آن حضرت يقين داشته كه باطن ابوبكر با ظاهر او يكسان بوده است.

دوم: بى‌ترديد هجرت با اجازه خداوند صورت گرفته و در خدمت رسول خدا (ص) جماعتى از افراد مخلص بوده است كه از نظر نسب به رسول خدا نزديك‌تر از ابوبكر بوده‌اند؛ پس اگر همراهى ابوبكر در چنين موقعيت سخت و ترسناكى به دستور خداوند نبوده است، نبايد رسول خدا او را به همراه خود مى‌برد؛ بنابراين دادن چنين شرافتى به ابوبكر از جانب خداوند، دلالت بر مقام بلند ابوبكر در دين است.» انتهای سخن فخر رازی قزويني: «اثبات اين دو ادعاى فخررازي، در گرو اثبات مقدماتى است كه به نظر مى‌رسد هيچ يك از آن‌ها تمام نباشد؛

اولاً: بايد ثابت شود همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله در غار، ابوبكر بوده نه شخص ديگري. روشن است كه از خود آيه قرآن كريم چنين مطلبى هرگز ثابت نمى‌شود؛ چرا كه در آيه غار، هيچ اسمى از ابوبكر برده نشده و صرفا سخن از همراهى است كه با رسول خدا در غار بوده است؛ اما اين كه آن همراه چه كسى است، بايد به كمك روايات موجود در منابع تاريخى و روائى ثابت شود كه آن‌هم با مشكلاتى مواجه است كه ما به صورت مختصر بعد از نقل اصل روايات در منابع اهل سنت به آن‌ها اشاره خواهيم كرد.   
محمد بن اسماعيل بخارى مى‌نويسد: انس از ابوبكر نقل كرده است كه گفت: هنگامى در غار بودم، به رسول خدا (ص) گفتم: اگر يكى از آن‌ها (كفار قريش) زير پاهاى خود را نگاه كند، ما را خواهد ديد، آن حضرت فرمود: چرا نگرانى در باره دو نفرى كه سومى آن دو، خداوند است.

اين روايات ثابت مى‌كند كه ابوبكر به همراه رسول خدا در غار بوده است. صرف نظر از مشكلاتى كه در سند آن و به ويژه در انس بن مالك كه با امير مؤمنان عليه السلام ميانه خوشى نداشته[[364]](#footnote-364) وجود دارد، اين روايت با روايت ديگرى كه بخارى در صحيح خود از عائشه نقل كرده است، در تعارض است:

بخارى در صحيح خود به نقل از عائشه مى‌نويسد كه وى تصريح كرده است كه هيچ آيه‌اى در قرآن كريم در باره خاندان وى نازل نشده.....

**جواب:**

تا اینجا هیچ چیز جدیدی نگفته است و بحمد الله هر چه شبهه در مورد یار غار بودن حضرت صدیق بود قبل از این جواب داده شد، خصوصاً شبهه‌ای که شیعه عَلَم کرده و می‌گوید: «عائشه تصریح کرده که هیچ آیه‌ای در باره خاندان ما نازل نشده» که قبل از این مفصلاً به آن جواب داده شد.

اما دقت کردید که وي چه متناقض سخن می‌گوید؟ نام مقاله را اینگونه انتخاب می‌کند: «ابوبکر همراهی همیشه محزون» و الان می‌گوید: «باید ثابت شود که ابوبکر یار غار بوده نه کس دیگری»!!!

نکتۀ جالب: قزوینی در این مقاله بسیار تلاش کرده که یار غار بودن حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه را نفی کند ولی جالب اینجاست که او جانشینی برای حضرت صدیق معرفی نکرده!! یعنی وقتی می‌گوید ابوبکر یار غار نیست، مانند «نجاح» نمی‌گوید که یار غار «ابن اریقط» بوده است؛ و مطمئناً قزوینی نیز تئوری نجاح را بسیار احمقانه دانسته که نخواسته راه نجاح را برود!

قزوینی بعد از این شبهه که قبلاً جوابش گذشت، شبهۀ دیگری را می‌آورد با عنوان: «ابوبکر قبل از رسول خدا، به قبا رسیده بود» که به این شبهه نیز مفصلاً جواب گفتیم. و همچنین شبهه‌ای با عنوان: «رسول خدا به تنهایی هجرت کرده است» که به این شبهۀ ناپخته نیز جواب گفتیم و همچنین به ماجرای «خیمۀ ام معبد» اشاره کرده و حضور ابوبکر صدیق را منکر شده که به این شبهه نیز قبلاً پاسخ گفتیم، پس با این وجود ثابت کرده‌ایم که حضرت صدیق اکبر همراه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این سفر بوده است، گذشته از آنکه ائمۀ شیعه یار غار بودن ابوبکر را قبول داشته‌اند و شیعه باید حواسش باشد که انکار قول معصوم! مساوی است با کفر و جناب قزوینی که یار غار بودن ابوبکر را قبول ندارد به صورت مستقیم قول ائمۀ خود را رد می‌کند و نمی‌داند که این کارش چه پیامدی دارد!

علمای شیعه: بی‌تردید ابوبکر یار غار بوده است

در این بخش، از بعضی از علمای شیعه که یار غار بودن حضرت ابوبکر صدیق را قطعی و مسلم می‌دانند یاد می‌کنیم!

1. شيخ مفيد مي‌نويسد: «أمّا خروج أبي بكر مع النبي صلّى اللّه عليه و آله، فغير مدفوع، و كونه في الغار معه غير مجحود، و استحقاق اسم الصحبة معروف»[[365]](#footnote-365)

یعنی: «اما خارج شدن ابوبکر همراه رسول خدا صلی الله علیه وسلم غیر قابل رد و بودنش همراه رسول خدا در غار نیز غیر قابل انکار است، و همچنین مستحق بودن ابوبکر به اسم صاحب معروف است.»

1. مرجع تقليد شيعه «آية الله جعفر سبحاني» مي‌نويسد: «ان ما هو مسلّم به هو أن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله أمضى هو و أبو بكر ليلة الهجرة و ليلتين اخريين بعدها في غار ثور الذي يقع في جنوب مكة في النقطة المحاذية للمدينة المنورة..»[[366]](#footnote-366)

يعني: «آنچه مسلم است اینست که پیامبر شب هجرت را با «ابو بکر» در غار «ثور» که در جنوب‏ مکه (نقطهء مقابل مدینه) است بسر برده است...» [[367]](#footnote-367)

1. ابو الفتوح رازی در روض الجنان: «و خلاف نيست كه آن دو كس كه در غار بودند: رسول بود- صلّى اللّه عليه و آله- و ابو بكر»[[368]](#footnote-368)
2. علامه طباطبایی صاحب المیزان: «و المراد بصاحبه هو أبو بكر للنقل القطعي.»[[369]](#footnote-369)

یعنی: «و مقصود از «صاحب- همراه» او بنا بر نقل قطعى ابو بكر است.»[[370]](#footnote-370)

1. سید علی اکبر قرشی: «ثانِيَ اثْنَيْنِ‏ يعنى دوم دو نفر بود و كس ديگرى نداشت، مراد از «صاحب» ابو بكر است كه خبر قطعى آن را ثابت مى‏كند.» [[371]](#footnote-371)

و در جایی دیگر می‌نویسد: «ناگفته نماند: آيه صريح است در اينكه آنحضرت رفيقى در غار داشته‏ است. و بتصريح همه او ابو بكر بود.» [[372]](#footnote-372)

فایده: یار غار بودن ابوبکر صدیق چنان مسلم است که احدی آن را نفی و انکار نمی‌کند و احدی در این باره اختلاف ندارد و همچنین نقل قطعی آن را ثابت می‌کند و همه بر یار غار بودن ابوبکر صدیق تصریح کرده‌اند. (مختصر سخنان این 5 عالم شیعی)

قزويني: همراهي ابوبكر، با دستور يا اجازه رسول خدا (ص) نبوده است

ثانياً: همان طور كه فخررازى گفته است، بى‌ترديد هجرت به دستور خداوند صورت گرفته است و حتى تمامى كارهاى رسول خدا به دستور خداوند است؛ اما بايد ثابت شود كه همراهى ابوبكر نيز به دستور رسول خدا بوده است و آن حضرت به خاطر مصالحى مجبور به بردن ابوبكر نشده است؛ در حالى كه طبق مدارك موجود در منابع اهل سنت، رسول خدا صلى الله عليه وآله ابتدا به تنهائى به طرف غار رفته بوده و ابوبكر بعد از با خبر شدن از حركت رسول خدا به دنبال آن حضرت راه افتاد و رسول خدا نيز به خاطر اين كه ابوبكر زير شكنجه قريش جاى آن حضرت را نشان ندهد، ابوبكر را به همراه خود برده است.

**جواب:**

دقت کنید به آن قسمت از نوشتۀ قزوینی که می‌گوید: «رسول خدا نيز به خاطر اين كه ابوبكر زير شكنجۀ قريش جاى آن حضرت را نشان ندهد، ابوبكر را به همراه خود برده است» این ادعای او ریشه در همان روایت کذایی دارد که می‌گوید: خدیجه در وقت هجرت زنده بود و علی در آن زمان ابا الحسن بود!!!! اما خواهیم دید که قزوینی برای این ادعای خود هیچ سندی ارائه نمی‌دهد و این نشان ضعف او و بی‌پایه بودن ادعای اوست.

اما اینکه می‌گوید: «ابوبکر بعد از اینکه پیامبر از مکه خارج شد به دنبال او به راه افتاد» سؤال اینجاست که ابوبکر از کجا فهمید که پیامبر صلی الله علیه وسلم به کدام طرف رفته‌اند؟ به سمت شمال (= مدینه) یا جنوب غرب (=یمن)؛ و چگونه است که مشرکین نفهمیدند؟ نوشته‌های قزوینی را دنبال می‌کنیم به این امید که جواب این سوال‌ها را پیدا کنیم.

قزوینی: آيه شهادت مي‌دهد كه رسول خدا به تنهائي خارج شده است

قزوینی: «از آيه قرآن كريم نيز استفاده مى‌شود كه رسول خدا صلى الله عليه وآله در هنگام خروج از مكه تنها بوده و در غار «ثانى اثنين» شده است‌؛ چرا كه خداوند در آيه غار مى‌فرمايد:

﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾

آن هنگام كه كافران او را از مكه بيرون كردند، در حالى كه دوّمين نفر بود (و يك نفر بيشتر همراه نداشت) در آن هنگام كه آن دو در غار بودند.

علامه شهاب الدين آلوسى از مفسران شهير اهل سنت در ذيل اين آيه مى‌نويسد:

«(إلا تنصروه فقد نصره الله إذ أخرجه الذين كفروا) من مكة وإسناد الإخراج إليهم إسناد إلى السبب البعيد فإن الله تعالى أذن له عليه الصلاة والسلام بالخروج حين كان منهم ما كان فخرج صلى الله تعالى عليه وسلم بنفسه».

اگر او را يارى نكنيد، خداوند او را يارى كرد، آن هنگام كه كافران او را از مكّه بيرون كردند، اسناد اخراج به قريشيان، اسناد به سبب بعيد است؛ زيرا خداوند به آن حضرت اجازه خروج داد در آن هنگام كه اوضاع به اين صورت درآمد، رسول خدا خودش (يا به تنهائي) از مكه خارج شد.»

اگر ابوبكر در زمان خروج از مكه به همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله بود، بايد «اخرج» به صورت تثنيه مى‌آمد نه به صورت مفرد؛ همان طور كه در زمان حضور در غار، ضمير به صورت تثنيه آمده است ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾.

اگر ادعا شود که مقصود از اخراج در اين آيه، آن است که کفار به آن حضرت فشار فراوانی وارد کردند، تا آن حضرت از مکه بيرون رود، مى‌گوييم اين مطلب در مورد همه صحابه مشترک است؛ زيرا تمام مسلمانان در آن زمان تحت فشار کفار بوده و به خاطر خطراتی که از جانب آن‌ها تهديدشان مى‌کرد مجبور به خروج شدند؛ پس هر کس که از مکه هجرت می‌کرد، در واقع توسط مشرکان اخراج شده بود؛ خداوند متعال در اين زمينه مي‌فرمايد:

﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٨ إِنَّمَا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ قَٰتَلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَأَخۡرَجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ وَظَٰهَرُواْ عَلَىٰٓ إِخۡرَاجِكُمۡ أَن تَوَلَّوۡهُمۡۚ وَمَن يَتَوَلَّهُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٩﴾ [الممتحنة: 8-9].

خدا شما را از نيكى كردن و رعايت عدالت نسبت به كسانى كه در راه دين با شما پيكار نكردند و از خانه و ديارتان بيرون نراندند نهى نمى‏كند چرا كه خداوند عدالت‏پيشگان را دوست دارد. تنها شما را از دوستى و رابطه با كسانى نهى مى‏كند كه در امر دين با شما پيكار كردند و شما را از خانه‌هايتان بيرون راندند يا به بيرون‏راندن شما كمك كردند و هر كس با آنان رابطه دوستى داشته باشد ظالم و ستمگر است!

**جواب:**

اتفاقاً بر عکس، آیه شهادت می‌دهد که دو نفر با هم از مکه خارج شدند و سفسطۀ شما ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورًا ٢٣﴾ خواهد شد. ان شاء الله

در مورد سخن آلوسی، سخن او کاملاً واضح است وقتی ایشان می‌فرمایند: «فخرج صلى الله تعالى عليه وسلم بنفسه» به این معناست که نبی اکرم صلی الله علیه وسلم شخصاً خارج شدند. نه اینکه به تنهایی خارج شدند!!!

هر کس که نقل قزوینی و ترجمۀ او را بخواند گمان می‌برد که علامه آلوسی با قزوینی هم عقیده است در صورتی که چنین نیست و علامه آلوسی می‌نویسند: «وأذن له عليه الصلاة والسلام في الهجرة فخرج مع صاحبه أبي بكر رضي الله تعالى عنه إلى الغار»[[373]](#footnote-373)

اما اینکه می‌گوید: «اگر ادعا شود که مقصود از اخراج در اين آيه، آن است که کفار به آن حضرت فشار فراوانی وارد کردند، تا آن حضرت از مکه بيرون رود، مى‌گوييم اين مطلب در مورد همه صحابه مشترک است»

سفسطۀ او در این جملات است؛ زیرا خود او هم می‌داند که منظور ما از اینکه می‌گوئیم پیامبر را مجبور به هجرت کردند چیست ولی به روی خودش هم نمی‌آورد... منظور ما این است:

قریشیان بر مسلمانان حاضر در مکه بسیار سخت می‌گرفتند و بر آنان فشار می‌آوردند به حدی که آنان مجبور به هجرت شدند، اما با این وجود حضرت نبی اکرم و صدیق اکبر و حضرت علی و چندی از مسلمانان در مکه مانده بودند، چرا؟؟ مگر بر آن‌ها فشار نمی‌آوردند؟ چرا آن‌ها هجرت را به تأخیر انداختند و همان موقع هجرت نکردند؟ چرا در آنشب خاص هجرت کرند؟ چرا یک روز دیگر صبر نکردند؟

دلیلش را همه می‌دانیم، دلیل آن است که قریشیان خانۀ نبی اکرم را محاصره کردند و خواستند ایشان را به قتل برسانند پس چاره ای جز هجرت باقی نمانده بود، آنان با هم گرد آمده بودند که پیامبر را بکشند، پس به نوعی پیامبر را مجبور کردند که هجرت کند و خارج شود.

همین سخن ما را مرجع تقلید شیعه، جناب «مکارم شیرازی» به شیوه‌ای دیگر بیان کرده است.

ایشان در کتاب تفسیرشان می‌نویسند: «إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا و بالطبع فإنّهم لم يريدوا إخراجه بل أرادوا قتله، لكن لما كانت نتيجة المؤامرة خروج النّبي من مكّة فرارا منهم، فقد نسبت الآية إخراجه إليهم»[[374]](#footnote-374)

یعنی: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ البته قصد كفار بيرون كردن او از « مكه» نبود، بلكه تصميم به كشتن او داشتند، ولى چون نتيجه كارشان بيرون رفتن پيامبر ص از مكه شد اين نسبت به آن‌ها داده شده است.» [[375]](#footnote-375)

اما ابوبکر صدیق رضی الله عنه همان شب مجبور به هجرت نبود، می‌توانست در مکه بماند، چونکه کسی قصد جان او را نکرده بود که اجباراً هجرت کنند؛ بگذارید این مثال را مطرح کنم.

عده‌ای را در یک محیط بسته که فقط یک راه خروج دارد (=مکه) در نظر بگیرید، اشخاصی نیز در این محیط هستند که دستهایشان بسته است (=مسلمانان) و افراد دیگری نیز هستند که چماق بدست در این محیط حاضرند (=قریشیان) از بین آن عدۀ دست بسته، گروهی از محیط خارج می‌شوند و از خطر می‌جهند (=هجرت می‌کنند)، اما دو نفر می‌مانند، آن عده که چماق بدست داشتند؛ چماق‌ها را انداخته و شمشیر می‌کشند! شمشیرها را کشیده و به سمت یکی از آن دو نفر (=نبی اکرم) می‌روند؛ شخص تهدید شده چاره را در این می‌بیند که از این محیط خارج شود و همینکار را هم می‌کند (=هجرت)؛ اما می‌ماند یک نفر دیگر (ابوبکر صدیق)؛ معاملۀ تهدید کنندگان با این شخص معاملۀ چماق است و بدن، نه معاملۀ شمشیر و جان؛ پس آن نفر باقی مانده می‌تواند بماند و تحمل کند و می‌تواند خارج شود و به دوستان ملحق شود، اجباری در کار نیست»

مختصر بگویم: اصحاب اگر می‌خواستند می‌توانستند در مکه بمانند و زندگی کنند منتهی زندگی با محنت چنانکه 13 سال به همین طریق زندگی کردند؛ اما پیامبر اکرم بعد از آن شب دیگر نمی‌توانستند در مکه بماند و به اجبار هجرت کردند.

اما بر گردیم به ابتدای سخن و متن آیه؛ گفته شد که از متن آیه استفاده می‌شود که خروج نبی اکرم صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق به اتفاق بود و آن دو به اتفاق از مکه خارج شده‌اند، به این دلیل:

آیه می‌فرماید: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ...﴾ یعنی: وقتی که او را بیرون کردند او دومین دو نفر بود» شاید بگوئید ثانی اثنین مربوط ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ است، (که بی‌اشکال است که مربوط به هر دو زمان باشد) اما می‌بینیم که مفسرین شیعه و سنی خلاف این را گفته‌اند و سخن ما را تأیید کرده‌اند؛ بخوانید:

1. ملا فتح الله کاشانیدر این باره می‌نویسد: ﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ وقتى كه بيرون كردند او را كافران يعنى قصد اخراج و قتل او كردند از مكه و حقتعالى او را دستوری خروج داد و اسناد اخراج بكفار باعتبار قصد ايشان بود بآن و جزاء الا تنصروه محذوفست كه ان فسينصره اللَّه است چنانچه باين مترجم شده و اقامه آنچه دالست بر آن در مقام آن **و قوله ثانِيَ اثْنَيْنِ حالست از ضمير أَخْرَجَهُ يعنى اخراج رسول كردند در حالتى كه دويم دو بود يعنى با او نبود مگر يك كس كه آن ابو بكر است** و قوله إِذْ هُما بدل ثانى است يا ظرف ثانى اثنين يعنى نصرت داد پيغمبر را وقتى كه او و ابو بكر فِي الْغارِ در غار بودند و يا رسول دوم دو بود در وقتى كه هر دو در غار ثور بودند.» [[376]](#footnote-376)

از قول او فهمیدیم که آیه ثابت می‌کند که زمانی که پیامبر از مکه خارج می‌شدند شخصی همراه او بود و همان شخص هم در غار با او بود! و آن شخص نیز حضرت صدیق اکبر بود.

1. کاشفی سبزواری می‌نویسد**:** «آنگاه که قصد بیرون کردن او کردند کافران از مکه و حق سبحانه **او را دستوری خروج داد در حالتیکه دوم دو تن بودند** و نصرت داد بوقتیکه بودند هر دو در غار ثور» [[377]](#footnote-377)
2. ابن ادریس حلی: «قوله تعالى «ثاني اثنين» مجرد الاخبار أن النبي خرج و معه غيره»[[378]](#footnote-378)
3. شيخ محمد جواد نجفى خمينى: **«**از جمله مواردى كه خداى توانا پيامبر خود را نصرت داد هنگامى بود كه افراد كافر آن حضرت را **در حالى كه يكى از دو نفر بود از مكه معظمه خارج نمودند**....» [[379]](#footnote-379)
4. شریف لاهیجی می‌نویسد: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ وقتی که قصد بیرون کردن او کردند ناگرویدگان ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ در حالتی که آن حضرت یکی از جمله دو کس بود که سومی همراه ایشان نبود ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ وقتیکه او مصاحبش ابوبکر در غار جبل ثور بودند ﴿إِذۡ يَقُولُ﴾ چون گفت پیغمبر.....»[[380]](#footnote-380)
5. سید بلاغی می‌نویسد: «آنگاه که کافران او را (در اثر توطئه و تهیه وسائل ترور از مکه) بیرون راندند در حالیکه دومین دو کس بود» [[381]](#footnote-381)
6. آيت اللّه طيّب**‏:** «اگر شما پيغمبر را يارى نكرديد پس بتحقيق خداوند او را يارى فرمود زمانى كه خارج كردند او را كسانى كه كافر بودند دو بدو زمانى كه اين دو در غار بودند.» [[382]](#footnote-382)
7. شيخ حسين بن حسن جرجانى: «وى را يارى كرد در شب غار چون كافران وى را از مكّه بيرون كردند و قصد كشتن او كردند **او بيرون شد از مكّه و دوّم دو تن بود** يعنى دوّم صاحب خود بود و آن ابو بكر بود...» [[383]](#footnote-383)
8. مکارم شیرازی می‌نویسد: ««آن هنگام كه كافران او را (از مكه) بيرون كردند در حالى كه دومين نفر بود (و يك نفر همراه او بيش نبود) در آن هنگام كه آن دو در غار بودند و او به همسفر خود مى‏گفت غم مخور خدا با ماست!» [[384]](#footnote-384)

و می‌نویسد: «﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ البته قصد كفار بيرون كردن او از «مكه» نبود، بلكه تصميم به كشتن او داشتند، ولى چون نتيجه كارشان بيرون رفتن پيامبر ص از مكه شد اين نسبت به آن‌ها داده شده است. سپس مى‏گويد: «اين در حالى بود كه او دومين نفر بود» ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ اشاره به اينكه جز يك نفر همراه او نبود و اين نهايت تنهايى او را در اين سفر پر خطر نشان مى‏دهد و همسفر او ابو بكر بود. «به هنگامى كه دو نفر به غار، يعنى» غار ثور «پناه بردند» ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾»[[385]](#footnote-385)

1. ابراهیم عاملیسخن فخر رازی را تائیداً آورده و نوشته: «﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ امام فخر: كلمه‏ى ثانى منصوب است، چون حال است و معنى اين است: او را بيرون كردند به صورت دوّمى دو نفر، و هر دو نفر كه با هم هستند، يك نفرشان دوّمى آن ديگرى است.»[[386]](#footnote-386)

و در ترجمۀ آیه می‌نویسد: «اگر شما يارى پيغمبر نكنيد البتّه خدا او را يارى كند [چنانكه او را يارى كرد] آنگاه كه كافران برونش كردند به اين گونه كه او دوّمين از دو نفر فرارى بود [چون ز يارانش يكى با او بود] و هر دو در غار [پنهان‏] شدند و با آن دوست خود گفت‏...» [[387]](#footnote-387)

تا به اینجا از ده نفر از بزرگان مفسرین شیعه نقل شد که آیه را برخلاف قزوینی تفسير کرده‌اند و سخن ما را که می‌گوئیم آیه ثابت می‌کند که آن دو با هم خارج شدند تائید مي‌كنند!

اما این ده نفر فقط نمونه ای بود برای رسوا کردن قزوینی و ما برای اینکه جایی برای ایراد باقی نگذاریم از چند نفر از علمای شیعه که قرآن را به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند نیز نقل قول می‌کنیم تا حجت تمام شود.

1. الهى قمشه‏اى‏: «اگر شما او را (يعنى رسول خدا را) يارى نكنيد البته خداوند او را يارى كرد هنگامى كه كافران او را كه يكى از دو تن بود (از مكه) بيرون كردند...»[[388]](#footnote-388)
2. حجة الاسلام حسين انصاريان**‏:** «اگر پيامبر را يارى ندهيد، يقيناً خدا او را يارى مى‏دهد چنان كه او را يارى داد هنگامى كه كافران از مكه بيرونش كردند در حالى كه يكى از دو تن بود، آن زمان هر دو در غار [ثور نزديك مكه‏] بودند، همان زمانى كه به همراهش گفت.... ‏»[[389]](#footnote-389)
3. ابو الفضل بهرام پور: «اگر او را يارى نكنيد، البته خدا ياريش كرد، آن دم كه كافران او را [از مكه‏] بيرون كردند [كه يك همراه بيشتر نداشت و او] دومين دو نفر بود، آن‏گاه كه آن‌ها در غار بودند، وقتى به همراه خود [أبو بكر] مى‏گفت‏...» [[390]](#footnote-390)
4. دكتر على اصغر حلبى‏: «اگر او را يارى نكنيد به يقين خدا او را نصرت دهد. آن گاه كه كافران او را [از مكه‏] بيرون كردند [او] دومين دو تن بود، در حالى كه آن دو در غار بودند و [او] به يار خويش مى‏گفت‏..» [[391]](#footnote-391)
5. زین العابدین رهنما: «اگر او را يارى نكنيد به يقين خدا او را نصرت دهد. آنگاه كه كافران او را (از مكه) بيرون كردند (او) دومين دو تن بود، در حالى كه آن دو در غار بودند و (او) به يار خويش مى‏گفت‏..» [[392]](#footnote-392)
6. حاج شیخ رضا سراج: «اگر يارى نكنيد پيغمبر را حقا كه ياريش كرد خدا آنگاه كه قصد بيرون كردنش كردند (از مكه) آنانكه كافر شدند در حاليكه آن بزرگوار دومين دو تن بود آنگه كه هر دو در غار (ثور) بودند..» [[393]](#footnote-393)
7. مهندس على اكبر طاهرى قزوينى‏: «اگر شما پيامبر را يارى نكنيد [خدا متوجه اوست‏]، بدان هنگام كه انكار ورزان [از مكه‏] اخراجش كردند، در حالى كه [فقط] دو نفر بودند، خدا يارى‏اش كرد وقتى كه در غار [ثور مخفى‏] بودند، به معاشر خود [ابو بكر] مى‏گفت:..» [[394]](#footnote-394)
8. احمد کاویانپور: «اگر شما پيامبر را يارى نكنيد، خدا او را يارى خواهد كرد (همانگونه كه در سخت ترين ساعات او را تنها نگذاشت) هنگامى كه كافران او را (از مكه) بيرون كردند، او دومين نفر بود (و بيش از يك نفر همراهش نبود) در آن هنگام كه آن دو نفر در غار (مخفى) بودند..» [[395]](#footnote-395)
9. حاج عبدالمجید صادق نوبری: «اگر شما به رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله كمك نكنيد حقيقتا خداوند تعالى به او كمك نمود آن زمان كه كفار او را از مكه خارج نمودند يكى از دو نفر بود (يكى خودش و ديگرى ابو بكر) آن زمان كه هر دو در غار بودند، آن زمان كه ابو بكر را خوف گرفته بود..» [[396]](#footnote-396)
10. سید علی نقی فیض الاسلام: «اگر پيغمبر صلّى اللَّه عليه و آله را (براى رفتن بجنگ تبوك) يارى نكنيد، پس (نمي‌توانيد باو زيانى رسانيد، چنان كه در گذشته كمى يار و ياور بآن حضرت زيان نرسانيد، و) خدا او را يارى كرد هنگامى (در شب اوّل ماه ربيع الاوّل سال سيزدهم از بعثت) كه كفّار و ناگرويدگان (بخدا و رسول) آن بزرگوار را (از مكّه) بيرون كردند (خواستند بيرون كنند، پس آن حضرت امير المؤمنين «صلوات اللَّه عليه» را در جاى خود خواباند و در همان شب با ابو بكر بسوى ثور «نام كوهى است در مكّه» رفتند) در حالى كه آن حضرت دوّمى از دو بود (كسى با او جز ابو بكر نبود) آن گاه كه هر دو در غار و شكاف (ثور) بودند..» [[397]](#footnote-397)

سید غلامرضا سعیدی[[398]](#footnote-398)می نویسد: «اگر شما او را یاری نکنید؛خدا کمکش خواهد کرد و هنگامی‏ که **کفار این دو نفر مهاجر را از میان خودشان بیرون راندند** وقتیکه درون غار پنهان شده بودند؛پیغمبر بابو بکر فرمود: نگران نباش زیرا خدا با ماست.» [[399]](#footnote-399)

پس ثابت شد که از متن آیه فهمیده می‌شود که نبی اکرم صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق علیه الصلاة والسلام هر دو با هم از مکه خارج شده‌اند و به این طریق می‌فهمیم که حضرت نبی اکرم و ابوبکر صدیق در داخل مکه از مکانی مشخص به اتفاق همدیگر حرکت کرده‌اند و این یعنی تأیید نقل مؤرخین بزرگ اسلامی که معتقدند پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق، از خانۀ حضرت ابوبکر صدیق حرکت کردند و به سوی غار شتافتند.

جالب اینجاست که قزوینی در همین مقالۀ خود گاه چنان مرتکب تناقض گویی می‌شود که حد ندارد! خود او قولی را از شیخ طوسی خودشان نقل کرده که علیه اوست، قزوینی می‌نویسد: «شيخ طوسى در اين باره مى‌فرمايد:

«وليس في الآية ما يدل على تفضيل أبي بكر، لان قوله « ثاني اثنين» مجرد الاخبار أن النبي صلى الله عليه وآله خرج ومعه غيره»[[400]](#footnote-400)

يعني: «در اين آيه چيزى وجود ندارد كه دلالت بر برترى ابوبكر داشته باشد؛ زيرا «ثانى اثنين» تنها از مطلب گزارش مى‌دهد كه **رسول خدا در حالى از مكه خارج شد كه شخص ديگرى همراه او بوده است**»

دقت کردید؟ او که می‌گفت: پیامبر به تنهایی از شهر خارج شده و ابوبکر خارج از شهر با پیامبر همراه شده، حال چه شد که به قولی از علمای خودشان متمسک می‌شود که اعلام می‌کند ابوبکر همراه پیامبر از مکه خارج شد؟!! واقعاً که دروغگو کم حافظه است و واقعاً که چوب خدا صدا ندارد.

با این وجود دیگر لازم نیست به دیگر شبهات قزوینی حول همراه بودن ابوبکر صدیق از داخل مکه با نبی اکرم جوابی بنویسیم؛ اما برای اینکه بهانه‌ای باقی نماند به آن شبهات نیز می‌پردازیم.

قزوینی: حركت ابوبكر بعد از خروج رسول خدا (ص) از مكه

در بحث قبلی ثابت کردیم که ابوبکر همراه پیامبر اکرم از مکه خارج شده‌اند و این از آیه اخذ میشود اما باز هم ببینیم که قزوینی برای رد کردن آیۀ قرآن به چه ریسمانی چنگ میزند؛ وی می‌نویسد:

«احمد بن حنبل در فضائل الصحابه و مسند خود و طبرانى در المعجم الكبير و... مى‌نويسند:

«عمرو بن ميمون مى‏گويد:.... عبد اللَّه بن عباس در حالى كه لباسش را تكان مى‏داد تا غبارش فروريزد آمد و گفت: اف و تف بر آنان، به مردى دشنام مى‏دهند و از او عيب‏جويى مى‏كنند كه ده ويژگى براى اوست.

[شش‏]- على [عليه السّلام‏] لباس رسول خدا صلى اللَّه عليه [و آله‏] و سلم را بر تن كرد و به جاى ايشان خوابيد. مشركان همان گونه كه رسول خدا صلى اللَّه عليه [و آله] و سلم را ناسزا مى‏گفتند، به ناسزاگويى پرداختند به گمان اين كه وى پيامبر خدا صلى اللَّه عليه [و آله‏] و سلم است. ابو بكر رسيد و گفت: اى پيامبر خدا. على [عليه السّلام‏] به وى گفت: پيامبر به طرف چاه ميمون رفته‏اند. ابو بكر راه چاه ميمون را در پيش گرفت و با حضرت به درون غار شد، مشركان نيز همچنان به ناسزاگويى خود ادامه مى‏دادند.   
ابن عباس گفت: كفار قريش على (عليه السلام) را با سنگ مى‌زدند؛ همان طورى كه رسول خدا را مى‌زدند؛ در حالى كه على (ع) از درد به خود مى‌پيچيد، سرش را در لباسش پنهان كرده بود و تا صبح سرش را بيرون نياورد....

حاكم نيشابورى بعد از نقل اين روايت مى‌گويد:

اين روايت سندش صحيح است؛ ولى بخارى و مسلم به اين صورت نقل نكرده‌اند.   
ذهبى نيز در تلخيص المستدرك بعد از نقل اين روايت گفته: صحيح.

حافظ ابوبكر هيثمى نيز بعد از اين روايت مى‌گويد:

اين روايت را احمد و طبرانى در معجم كبير و معجم اوسط به صورت خلاصه نقل كرده‌اند، راويان احمد همگى راويان صحيح بخارى هستند؛ غير از أبى بلج فزارى كه او نيز مورد اعتماد است.

همچنين ابن أبى حاتم مى‌نويسد:

عمرو بن ميمون از ابن عباس نقل كرده است كه «على با جان خودش (رضايت خداوند را) خريد، بر بستر رسول خدا خوابيد؛ در حالى كه مشركان قريش او را با سنگ مى‌زدند. پس ابوبكر آمد و گفت: اى رسول خدا! او خيال مى‌كرد كه او رسول خدا است. على (عليه السلام) گفت: من پيامبر خدا نيستم، رسول خدا را در منطقه چاه ميمونه مى‌توانى پيدا كني. پس ابوبكر با رسول خدا داخل غار شد. مشركان قريش رسول خدا را با سنگ مى‌زدند؛ ولى آن حضرت از درد به خود نمى‌پيچيد؛ ولى على از درد به خود مى‌پيچيد....»

**جواب:**   
قزوینی ادعا می‌کند که این روایت صحیح السند است، ما فعلاً در مورد سند روایت سخنی نمی‌گوییم و فرض را بر این می‌گیریم که واقعه، واقعاً چنین بوده که در این روایت آمده است.

اما این روایت از چند جهت دامن قزوینی را می‌گیرد و قزوینی مصداق همان ضرب المثلی می‌شود که می‌گوید: «دیوانه سنگی را که دور افتاده، بلند کرده بر سر خود می‌کوبد» این روایت نیز چنین حالتی دارد و به جای اینکه به نفع قزوینی باشد کاملاً بر علیه اوست؛ به این دلیل:

در این روایت آمده که وقتی حضرت ابوبکر صدیق وارد خانه شد و سیدنا علی را با نبی اکرم اشتباه گرفت؛ علی بلافاصله و بدون هیچ سخن و هیچ توضیحی به ابوبکر گفت: «پیامبر به طرف چاه میمون رفته اند» یا در روایت ابو حاتم رازی حضرت علی به سیدنا ابوبکر گفت: «پیامبر را در بئر میمون بیاب[[401]](#footnote-401)» به این معنی که حضرت علی بدون اینکه حضرت ابوبکر چیزی بپرسد یا درخواستی بکند جای نبی اکرم صلی الله علیه وسلم را به وی گفتند و عملاً گفتند که به آنجا برو و در آنجا او را بیاب؛ ولی در تئوری مذهب «ملای قزلباش» ابوبکر دشمن اسلام و دشمن پیامبر اسلام است و اگر ابوجهل و ابولهب مانند افعی هستند ابوبکر صدیق نزد آن‌ها مانند اژدهای هفت سر است!

سؤال این است که چرا حضرت علی بدون هیچ جبر و فشاری جای رسول خدا را فاش کرد؟ چرا به این دشمن اسلام اطلاعات داد؟ مگر پیامبر او را مأمور نکرده بود که جایش را به کسی نگوید؟ چرا به کسی که از ابولهب هم بدتر بود جای رسول خدا را لو داد؟

اگر تئوری شیعه و داستان مضحک شیعه را در مورد «همراهی جبری ابوبکر با نبی اکرم» قبول کنیم؛ حضرت علی خیانتکار و دهن لق جلوه می‌کند؛ چرا که آخوند شیعه از طرفی می‌گوید: «پیامبر، ابوبکر را به این خاطر برد که مبادا جای رسول خدا را لو دهد» و در روایت مشار الیه آمده که جای نبی اکرم را حضرت علی لو داد و علی بدون هیچ تهدید و ترعیبی به ابوبکر گفت که پیامبر در فلان مكان است؛ در نهایت، نتیجه این می‌شود که علی باعث شد که ابوبکر به پیامبر برسد و علی باعث شد که پیامبر ابوبکر را به اجبار با خود ببرد و اگر علی جای پیامبر را لو نمی‌داد یا اینکه او را گیج می‌کرد یا اینکه اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد، هیچ مشکلی پیش نمی‌آمد و ابوبکر هم پیامبر را نمی‌برد تا به قول ملای شیعی پیامبر را به زحمت بیاندازد و....

اما اگر این داستان را قبول کنیم ولی به جای تئوری خود ساختۀ شیعه سخن اهل سنت و غالب مؤرخین را قبول کنیم و قبول کنیم که ابوبکر صدیق، یار مخلص پیامبر اکرم بوده و زمانی که حضرت علی رضی الله عنه، آدرس نبی اکرم صلی الله علیه وسلم را به ابوبکر می‌گوید، در حقیقت به پیامبر خیانت نکرده و به یک منافق آمار نداده بلکه یار مخلصی را به سوی رفیقش راهنمایی کرده! البته این توجیه هم با شخصیت حضرت علی و هم با تاریخ اسلام و هم با وجدان مسلمانی، همخوان است.

پس با این وجود فهمیدیم که اگر این روایت صحیح السند باشد و واقعه چنین باشد که در این روایت آمده باز هم کار شیعه لنگ است و یا باید هم حضرت علی و هم حضرت ابوبکر را مذموم بدانیم یا هر دو را ممدوح بدانیم، قدح یکی و مدح دیگری در این روایت شدیداً متناقض و غیر ممکن است.

گذشته از اباطیلی که در کل این روایت وجود دارد[[402]](#footnote-402) چند مسالۀ خیلی عجیب نيز در متن روايت وجود دارد.

1. در روایت آمده که ابوبکر صديق با حضور مشرکین و کفار در اطراف خانه می‌تواند به راحتی وارد و خارج شود و هیچ کدام از مشرکین جلو او را نمی‌گیرند و ایجاد مزاحمتی نمی‌کنند و از عجایب است که در کتب شیعه آمده است؛ زمانی که کفار خواستند به خانۀ پیامبر حمله کنند «ابو لهب گفت: من نمى‏گذارم شبانه به خانه او درآييد، براى اينكه در خانه زن و بچه هست، و ما ايمن نيستيم از اينكه دست خيانت‏كارى به آنان نرسد، لذا او را تا صبح تحت نظر مى‏گيريم وقتى صبح شد وارد شده و كار خود را مى‏كنيم‏» [[403]](#footnote-403)

علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش می‌نویسد: «فقال أبو لهب: لا أدعكم أن تدخلوا عليه بالليل، فإن في الدار صبيانا و نساء، و لا نأمن أن تقع بهم يد خاطئة...»[[404]](#footnote-404)

حال عجیب است که همین ابولهب اجازه می‌دهد که ابوبکر بدون اجازه گرفتن وارد خانه شود و به هیچ وجه در این فکر نبود که شاید زنان قومش در وضعیت جالبی نباشند!

1. در روایت آمده است که کفار قریش به سمت بستر سنگ زدند و علی علیه السلام از درد می‌نالید و این خلاف مشهور است که پیامبر صلی الله علیه وسلم به ایشان فرمودند: «برد حضرمی من را بپوش و در بستر من بخواب که هیچ گزندی به تو نمی‌رسد.»

چنانکه شیعه نیز چنین نقل کرده: «تسجّ ببردى فانّه لن يخلص اليك منهم امر تكرهه»[[405]](#footnote-405)

و از آن عجیبتر اینکه در کتب شیعه آمده است که خداوند به جبرئیل و میکائیل دستور داد تا به خانۀ پیامبر بیایند و از حضرت علی محافظت کنند!!

شوشتری از ثعلبی‏ و گنجی روایت می‌کند و مجلسی از غزالی و طوسی و ابن بابویه و ابن شاذان و کلینی و طوسی و ابن عقده و برقی و ابن فیاض و عبدلی و صفوانی و ثقفی!!‏ نقل کرده و می‌نویسند: «فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِمَا أَ فَلَا كُنْتُمَا مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ آخَيْتُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ فَبَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ يَفْدِيهِ بِنَفْسِهِ وَ يُؤْثِرُهُ بِالْحَيَاةِ اهْبِطَا إِلَى الْأَرْضِ فَاحْفَظَاهُ مِنْ عَدُوِّهِ فَكَانَ جَبْرَئِيلُ عِنْدَ رَأْسِهِ وَ مِيكَائِيلُ عِنْدَ رِجْلَيْه‏‏‏»[[406]](#footnote-406)

کشفی (م1060ق) می‌نویسد: «خداى تعالى فرمود: اى جبرئيل و ميكائيل، شما چرا همچو على بن ابى طالب نباشيد كه ميان او و محمد عقد مواخاة بسته‏ام و او بر فراش محمد خواب كرده، نفس خود را فداى محمد گردانيده. **شما هر دو به زمين رويد و على را از مكايد دشمنان محفوظ داريد. بفرموده قيام نموده، جبرئيل جانب سر و ميكائيل جانب پا ايستاده، تمام شب محافظت نمودند**» [[407]](#footnote-407)

لسان الملك مي‌نويسد که خداوند خطاب به جبرئیل و میکائیل فرمود: «**هم‏اكنون بشتابيد و او را از كيد دشمن حراست كنيد.»** [[408]](#footnote-408)

1. در این روایت آمده که «به طرف حضرت علی سنگ پرتاب می‌کردند» و این دروغ محض و خلاف واقع و خیلی عجیب است چرا که مشرکین می‌خواستند کارشان بی‌سر و صدا باشد و به همین دلیل می‌خواستند به یکباره به سمت بستر نبی اکرم حمله ببرند یا اینکه بنابر بعضی روایات می‌خواستند پیامبر را زمانی که از خانه خارج می‌شود به قتل برسانند و این ممکن نبود مگر اینکه پیامبر از حضور مشرکین بی‌خبر باشد، پس ممکن نیست مشرکین خودشان بیایند نقشۀ خودشان را لو دهند، از طرفی عده اي از همین مشرکین در بیرون خانه خوابیدند و اگر مشرکین نقشۀ خود را لو داده بودند به هیچ وجه نمی‌خوابیدند چرا که احتمال اینکه پیامبر در این مدت خانه را ترک کند بسیار زیاد بود!
2. فاصلۀ کوه ثور با مکه، یک ساعت راه است؛ اگر فرض کنیم که ابوبکر 30 دقیقه بعد از حرکت نبی اکرم به خانۀ پیامبر آمده باشد چگونه می‌تواند به پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم برسد، در صورتی که پیامبر نیز طبعاً سریع حرکت می‌کردند تا هر چه زودتر به كوه ثور برسند!
3. بستر پیامبر در محلی قرار داشته که مشرکین از خارج خانه به راحتی می‌توانستند آن را ببینند و به طرف آن سنگ پرتاب کنند!!حال جای سؤال است که وقتی ابوبکر وارد خانه شد، هیچ کدام از مشرکین کنجکاو نشدند که ببینند ابوبکر چه می‌کند چه می‌گوید و چه می‌شنود؟؟ و اگر کسی کنجکاوی کرده بود حتماً متوجه می‌شد که شخص خفته در بستر علی است و نبی نیست چرا که صدای علی را می‌شنید که می‌گوید من علی هستم و نبی نیستم!

شاید بگوئید: در این موقع مشرکین همه در خواب بودند به همین دلیل مانع ابوبکر نشدند، جواب این است که این نیز مشکل بدتری ایجاد می‌کند چرا که اگر چنین باشد باید بگوئیم که ابوبکر بیش از نیم ساعت بعد از حرکت نبی اکرم به خانه نبی آمده است زیرا به خواب رفتن تمام مشرکین که تعدادشان نیز زیاد بود به همین راحتی نیست و طبق این فرضیه باید رسیدن ابوبکر به پیامبر اکرم را بسیار بعید بدانیم!

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

اما در مورد «سند روایت» باید بگویيم که این روایت را که اشخاصی چون حاکم وذهبي، صحیح می‌دانند از لحاظ سند به خاطر وجود «ابی بلج» قابل بحث است، اما قبل از بررسی سند بگذارید یک خیانت جناب قزوینی را بر ملا کنم.

جناب قزوینی نظر «هیثمی» را نصفه نقل کرده و این یک خیانت علمی است؛ هیثمی بعد از نقل روایت می‌نویسد: «رواه أحمد والطبراني في الكبير والأوسط باختصار ورجال أحمد رجال الصحيح غير أبي بلج الفزاري وهو ثقة وفيه لين»

قزوینی قسمت پایانی سخن «هیثمی» را آنجا که می‌گوید «وفیه لین» قیچی کرده، چرا که همین قسمت مسأله را تغییر می‌دهد و اگر در مورد شخصی گفته شود «وفیه لین» (یا فلانی لین الحدیث است) به این معنی است که وی مجروح است منتهی جرحی که موجب متروک الحدیث شدن او نمی‌شود و البته روایتش نیز بدون شاهد پذیرفته نمی‌شود.

اما قزوینی که ضعف «ابی بلج» را که محور روایت بر او می‌چرخد می‌دانسته، توثیقاتی را دربارۀ او نقل کرده است؛ به این شکل:

ذهبى در باره او مى‌گويد: «ابوبلج فزاري، از پدرش و عمرو بن ميمون روايت نقل كرده و شبعه و هيثم از او نقل كرده‌اند. ابن معين او را توثيق كرده[[409]](#footnote-409) و دارقطنى و ابوحاتم گفته‌اند كه مشكلى ندارد.» [[410]](#footnote-410)

اما چه کنیم که انگار برای قزوینی اُفت دارد که قولی را نقل کند و از سر و ته آن نزند! دیدیم که با قول «هیثمی» چه کرد و می‌بینیم که همانکار را با قول امام ذهبی نیز کرده و قسمت پایانی سخنش را قیچی نموده!!

امام ذهبی می‌نویسد: «أبو بلج الفزاري يحيى بن سليم أو بن أبي سليم عن أبيه وعمرو بن ميمون الأودي وعنه شعبة وهشيم وثقه بن معين والدارقطني وقال أبو حاتم لا بأس به وقال البخاري فيه نظر»[[411]](#footnote-411)

قسمت پایانی متن مذکور سخن امام بخاری است که می‌فرمایند: «وفیه نظر» و این جرح در نزد بخاری از شدیدترین نوع جرح است.

امام ذهبی در اين باره می‌نویسد: «قال البخاري: فيه نظر، ولا يقول هذا إلا فيمن يتهمه غالبا»[[412]](#footnote-412)

یعنی: «و بخاری در مورد او[[413]](#footnote-413) گفته است: «فیه نظر» و او این را نمی‌گوید مگر در مورد کسی که متهم باشد.»

و در جایی دیگر می‌نویسد: «وكذا عادَتُه إذا قال: (فيه نظر)، بمعنى أنه متَّهم، أو ليس بثقة. فهوعنده أسْوَأُ حالاً من (الضعيف).»[[414]](#footnote-414)

یعنی: «چنانکه عادت وی است زمانی که گفت: «فیه نظر» به این معنی است که آن روای متهم است یا اینکه ثقه نیست و این نزد او از بدترین حالت تضعیف است»

حافظ ابن كثير می‌نویسد: «أَنَّ اَلْبُخَارِيَّ إِذَا قَالَ, فِي اَلرَّجُلِ «سَكَتُوا عَنْهُ» أَوْ «فِيهِ نَظَرٌ» فَإِنَّهُ يَكُونُ فِي أَدْنَى اَلْمَنَازِلِ وَأَرْدَئِهَا عِنْدَهُ»[[415]](#footnote-415)

یعنی: «زمانی که بخاری در مورد شخصی گفت: «سکتوا عنه» یا «فیه نظر» پس آن شخص در نزد او در پایین‌ترین درجه ضعف قرار دارد.»

علامه معلمی در این باره می‌نویسد: «وذكروا أن البخاري يقول: «فيه نظر» أو «سكتوا عنه» فيمن هو عنده ضعيف جداً»[[416]](#footnote-416)

در جایی دیگر می‌نویسد: «قال البخاري ((فيه نظر)) وهذه من أشد كلمات الجرح في اصطلاح البخاري»[[417]](#footnote-417)

ابن خلدون نیز در این مورد می‌نویسد: «قال البخاري: فيه نظر. وهذه اللفظة من اصطلاحه قوية في التضعيف جداً»[[418]](#footnote-418)

تا اینجا فهمیدیم که «ابی بلج» در نزد «هیثمی» مجروح است و در نزد امام بخاری نیز در نهایت ضعف قرار دارد؛ اما ببینیم که دیگر چه کسانی او را مجروح می‌دانند.

امام احمد در مورد وی می‌گوید: «روى حديثا منكرا»[[419]](#footnote-419)

نکتۀ جالب اینجاست که روایت مورد بحث را امام احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است و خود ایشان اعلام می‌کنند که این روایت منکر است و روای آن یعنی ابوبلج منکر الحدیث است ولی باز هم بعضی این روایت را مقبول می‌دانند و این از عجایب است!

حافظ ابن رجب حنبلی (م795) می‌نویسد: «أبو بلج الواسطي يروي عن عمرو بن ميمون عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم أحاديث - منها حديث طويل في فضل علي أنكرها (الإمام) أحمد في رواية الأثرم.»[[420]](#footnote-420)

و همچنین علامه ابن جوزی در الموضوعات می‌نویسد: «وَأما حَدِيث ابْن عَبَّاس فَفِي الطَّرِيق الأول أَبُو بلج واسْمه يحيى بن سليم. قَالَ أَحْمد: روى أَبُو بلج حَدِيثا مُنْكرا «سدوا الْأَبْوَاب» وَقَالَ ابْن حبَان. كَانَ أَبُو بلج يُخطئ»[[421]](#footnote-421)

که منظور هر دو همین روایت مورد بحث است.

جوزجانی در مورد ابو بلج می‌گوید: «أبو بلج يعني يحيى بن أبي سليم الواسطي كان يروج الفواخت ليس بثقة»[[422]](#footnote-422)

و همچنین ابن حبان با آن همه تساهلش، مفسراً «ابی بلج» را تضعیف کرده و می‌نویسد:

«يحيى بن أبي سليم أبو بلج الفزاري من أهل الكوفة وقد قيل إنه واسطي يروي عن محمد بن حاطب وعمرو بن ميمون روى عنه شعبة وهشيم كان ممن يخطئ لم يفحش خطؤه حتى استحق الترك ولا أتى منه ما لا ينفك البشر عنه فيسلك به مسلك العدول فأرى أن لا يحتج بما انفرد من الرواية وهو ممن أستخير الله فيه وهو الذي روى عن محمد بن حاطب عن النبي صلى الله عليه و سلم قال فصل بين الحلال والحرام الدف والصوت في النكاح أخبرناه أبو خزيمة قال حدثنا يعقوب بن إبراهيم الدروقي قال حدثنا هشيم قال حدثنا أبو بلج عن محمد بن حاطب»[[423]](#footnote-423)

و مسالۀ مهم اینکه وی، عمرو بن میمون را با «میمون ابو عبدالله مولی عبدالرحمن بن سمره» خصوصاً در روایت مورد بحث اشتباه می‌گرفته است و شخص اخیر، ضعیف و مجروح است.

عبدالغنی بن سعید در «ایضاح الاشکال» می‌نویسد: «و زعم عبد الغنى بن سعيد فى «إيضاح الإشكال» أن أبا بلج روى عنه عن ابن عباس حديثا فى فضل على، فقال: عن عمرو بن ميمون، غلط فيه.» اهـ

و ابن ابی حاتم (م 327) می‌نویسد: «وكذا أبو بَلْجٍ يحيى بن سُلَيْمٍ الواسطيُّ كان يُخْطِئُ في اسم عمرو بن ميمون، وإنما هو ميمونٌ أبو عبد الله مولى عبد الرحمن بن سَمُرَةَ.»[[424]](#footnote-424)

و همچنین محقق کتاب «مسند امام احمد» یعنی «شعيب الأرنؤوط» در ذیل حدیث می‌نویسد:

«شعیب ارنووط: إسناده ضعيف بهذه السياقة. أبو بلج أعدل ما قيل فيه أنه يقبل حديثه فيما لاينفرد به. وفي متن حديثه هذا ألفاظ منكرة بل باطلة لمنافرتها ما في الصحيح ولبعضه الآخر شواهد....»[[425]](#footnote-425)

خلاصه اینکه بزرگانی چون، امام احمد بن حنبل و ابن جوزی و شیخ الاسلام ابن تیمیه و امام ذهبی در میزان الاعتدال، شیخ مقبل بن هادی، و شعیب ارنؤوط و دیگر بزرگان این روایت را ضعیف دانسته‌اند.

و اگر این روایت را ضعیف السند ندانیم، حداقل در ردیف روایات شاذ قرار می‌گیرد زیرا مخالف با احادیث مشهوریست که در صحیح بخاری و دیگر کتب نقل شده است.

علامه «ابن کثیر» نیز می‌نویسد: «وهذا غريب جدا وخلاف المشهور من أنهما خرجا معا.»[[426]](#footnote-426)

یعنی: «اين روايت بسيار غريب و بر خلاف روايت مشهور است كه آن‌دو باهم از مكه خارج شدند.»

اما جناب قزوینی بر گفتۀ «ابن کثیر» خرده گرفته و ابتدا سخنش را نقل و بعد ایراد گرفته است:

«چون اين روايت مضر به اعتقادات اهل سنت است و از جهت سندی نيز اشکالی ندارد، با دست‌پاچگى تلاش مى‌كند كه آن را خلاف مشهور جلوه دهد:

ابن کثیر: اين روايت بسيار غريب و بر خلاف روايت مشهور است كه آن‌دو باهم از مكه خارج شدند.»

**جواب:**

عجیب است از قزوینی که می‌گوید: «با دست‌پاچگى تلاش مى‌كند كه آن را خلاف مشهور جلوه دهد»

اولاً: کافر همه را به كيش خویش پندارد و این شما هستید که همیشه منکر واضحات هستید.

ثانیاً: این روایت به وضوح خلاف مشهور است و لازم به دستپاچگی!![[427]](#footnote-427) نیست؛ که ما در باب قبل از بزرگان مذهب شیعه نقل کردیم که طبق گفتۀ آن‌ها می‌توانیم از خود آیه بفهمیم که ابوبکر صدیق همراه با نبی اکرم صلی الله علیه وسلم از مکه خارج شده است و همان یک دلیل برای بطلان ادعای قزوینی کافی است که البته ما فقط به همان یک دلیل رضایت نمی‌دهیم و در پایان بحث فعلی دلایل متعددی را در این مورد مطرح خواهیم کرد که دهان هر مذبذبی را ببندد.

ثالثاً: اگر دستپاچگی هست، در مورد مرجع تقلید خودتان یعنی «آیة الله العظمی محمد آصف محسنی» است که این روایت را ضعیف می‌داند.

آیة الله العظمی محمد آصف محسنی روایت مذکور را ضعیف می‌داند

مرجع تقلید شیعه و استاد فقه مقارن و علم رجال شیعه در حوزۀ علمیۀ قم، شیخ محمد آصف محسنی از معدود علمای شیعه است که آستین را بالا زده و در راه بررسی اسناد روایات قدم برداشته است، او کتاب بحار الانوار را مورد تحقیق قرار داده و کتابی با عنوان «مَشرعة بحار الانوار» نوشته است.

محمد باقر مجلسی روایت مشار الیه را در کتابش نقل کرده است[[428]](#footnote-428) و، آیة الله العظمی محمد آصف محسنی نیز حکم به ضعف روایت داده است[[429]](#footnote-429).

قزوینی: ابوبكر، نزديك غار ثور به رسول خدا (ص) ملحق شد

جلال الدين سيوطى در الدر المنثور مى‌نويسد:

(رسول خدا (ص) شبانه از خانه بيرون آمد و به غار ثور رسيد. ابن عباس مى‌گويد: ابو بكر وقتى ديد كه آن جناب از شهر بيرون مى‌رود به دنبالش به راه افتاد و صداى حركتش به گوش رسول خدا (ص) رسيد، آن حضرت ترسيد مبادا يكى از دشمنان باشد كه در جستجوى او است، وقتى ابو بكر اين معنا را احساس كرد، شروع كرد به سرفه كردن. رسول خدا (ص) صداى او را شناخت و ايستاد تا او برسد، ابو بكر هم چنان به دنبال آن جناب بود تا به غار رسيدند.

صبحگاهان قريش به جستجوى آن حضرت برخاستند، و نزد مردى قيافه شناس از قبيله بنى مدلج فرستادند. او جاى پاى آن حضرت را از در منزلش گرفته هم چنان پيش رفت تا به غار رسيد. دم در غار درختى بود، مرد قيافه شناس در زير آن درخت ادرار كرد و پس از آن گفت: مرد مورد نظر شما از اين‌جا تجاوز نكرده. ابن عباس مى‌گويد: در اين هنگام ابو بكر در اندوه شد، رسول خدا (ص) فرمود: «محزون مباش كه خدا با ماست».   
ابن عباس سپس اضافه مى‌كند: رسول خدا (ص) و ابو بكر سه روز تمام در غار بودند و تنها على بن ابى طالب و عامر بن فهيره با ايشان ارتباط داشتند. عامر براى آن‌ها غذا مى‌آورد و على (ع) تجهيزات سفر را فراهم مى‌نمود. على (ع) سه شتر از شتران بحرين خريدارى نمود و مردى راهنما براى آنان اجير كرد. پس از آنكه پاسى از شب سوم گذشت على (ع) شتران و راهنما را بياورد. رسول خدا (ص) و ابو بكر هر يك بر راحله و مركب خويش سوار شده بطرف مدينه رهسپار گرديدند. در حالى كه قريش بهر سو در جستجوى آن جناب شخصى را گسيل داشته بودند)

طبق اين روايات، رسول خدا صلى الله عليه وآله به تنهائى به طرف غار حركت كرده و اصلا ابوبكر را خبر نكرده است»

**جواب:**

روایتی که از در المنثور نقل کرده هیچ سندی ندارد که بخواهیم آن را بررسی کنیم و این «بی‌سندی روایت» هر شخص منصف محققی را بر این می‌دارد که از کنار این روایت رد شود و هیچ توجهی به آن نکند. اما مگر قزوینی محقق است؟ مگر منصف است؟ اصلاً مگر او پیرو اصلی شرافتمندانه است که بخواهیم در این مورد چیزی بگوییم؟ اما اگر برخلاف اصل اصیل تحقیق به این روایت بی‌سند اعتنا کنیم و آن را صحیح نیز بدانیم باز هم این قزوینی است که گرفتار می‌شود؛ چگونه؟؟ بخوانید:

در روایت قبلی که قزوینی از مسند امام احمد نقل کرده و راوی آن نیز «ابن عباس» بود، آمده بود که ابن عباس می‌فرماید: «ابوبکر به خانه پیامبر آمد و علی را با پیامبر اشتباه گرفت و علی به ابوبکر گفت که پیامبر را در منطقه بئر میمون بیاب» اگر بخواهیم این دو روایت را مقبول بدانیم، مجبور می‌شویم بین این دو را اینگونه جمع کنیم:

«ابوبکر به خانه پیامبر آمد و علی را با پیامبر اشتباه گرفت و علی ابوبکر را به سمت پیامبر راهنمایی کرد و وقتی ابوبکر به پیامبر رسید پیامبر نیز متوجه حضور او شد و او را به غار برد»

اما در اینجا باز سؤالی که قبلاً پرسیده بودیم، مطرح می‌شود.

سؤال: چرا علی رضی الله عنه ابوبکر را به سمت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم راهنمایی کرد؟؟ شاید بگوئید: علی رضی الله عنه سر خود این کار را کرده که در این حالت باید قبول کنید که علی به پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم خیانت کرده؛ مجبورید که بگوئید: «پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به علی رضی الله عنه گفته بود که ابوبکر را به سمت ایشان راهنمایی کند» که در این حالت مسألۀ انتخاب ابوبکر توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم مطرح می‌شود که همان چیزی است که بر گردۀ قزوینی سنگین آمده و قصد انکار آن را دارد!

اما ممکن است در ذهن آخوند شیعی این راه فرار پیدا شود که بگوید: «روایتی که می‌گوید: حضرت علی ابوبکر را به سمت نبی اکرم راهنمایی کرد صحیح نیست و فقط روایت حاضر صحیح است و طبق این روایت می‌فهمیم که ابوبکر سر خود دنبال پیامبر راه افتاده است» اگر چنین ادعایی مطرح شود، جواب خواهد آمد که:

مگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه علم غیب داشتند که بتوانند دقیقاً به همان محلی بروند که پیامبر در آنجا هستند؟؟ آن هم در آن تاریکی شب؟! این شبهه نمی‌تواند مطرح شود مگر اینکه فرض کنیم ابوبکر علم غیب داشته یا اینکه بی‌نهایت زیرک بوده که فهمیده پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به جای اینکه به سمت شمال برود به سمت جنوب رفته است؛ که البته آخوند شیعی این را نیز نمی‌پذیرد و مجبور می‌شود که یا قبول کند حضرت علی رضی الله عنه با اجازۀ قبلی پیامبر، یار مخلص پیامبر را به سوی رفیقش راهنمایی کرده یا اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم از قبل به ابوبکر صدیق گفته بود که در فلان وقت در مسیر غار ثور به من ملحق شو!

از طرفی در این روایت فضیلت بزرگی هست و آن این است که ابوبکر با این که می‌داند پیامبر اکرم محل توجه قریش است و قریشیان می‌خواهند او را بکشند باز به دنبال ایشان می‌روند تا با ایشان همراه شوند و این از کسی بر نمی‌آید مگر آنکه ایمانی چون ایمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه داشته باشد.

اما به هر حال، روایت بدون سند ذکر شده و فاقد ارزش علمی است و از جهتی متن آن نیز دارای عجایبی است که چندی از آن را بر می‌شماریم:

1. راوی این روایت بی‌سند حضرت «عبد الله بن عباس» است و ایشان در آن تاریخ هنوز به دنیا نیامده بودند ولی جالب است که روایت تا به آن حد دقیق است که حتی میداند ابوبکر صدیق در آن لحظه سرفه کرده‌اند!! دانستن این جزئیات ممکن نیست مگر از طریق وحی و علم غیب یا از طریق نبی اکرم و یا از طریق ابوبکر صدیق که در روایت تصریح نشده که حضرت ابن عباس این سخن خود را به منبعی متصل کنند که این خود مشکلی ایجاد نمی‌کند ولی، چون این روایت با روایاتی که در این باره از حضرت صدیق رضی الله عنه و بزرگان نقل شده مخالف است، ایجاد اشکال می‌کند.
2. در این روایت آمده است که حضرت علی رضی الله عنه «سه شتر» خریدند و این از عجایب است زیرا حضرت علی رضی الله عنه آنقدر فقیر بودند که حتی زمانیکه با سیده فاطمه ازدواج کردند پول خرید کنیزی برای دختر پیامبر را نداشتند و مجبور بودند برای یک مشت خرما برای، مرد یهودی چاه بکنند؛ چگونه است که در این روایت و در آن زمان پول خرید سه شتر را داشته‌اند؟؟! اگر بگویید: حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم از قبل پول مورد نیاز را در اختیار حضرت علی قرار داده بود، می‌گویم: به زعم شما حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم قرار بود که به تنهایی هجرت کنند پس به همین ترتیب باید پول یک شتر را به علی داده باشند پس باز می‌پرسم: حضرت علی پول آن دو شتر دیگر را از کجا آورد؟؟!
3. اینکه حضرت علی شتران را خریده باشد مخالف با روایات مشهور و صحیح و معتبر است.
4. اینکه شترهای خریده شده 3 نفر بودند نیز خلاف مشهور است، چرا که در غالب روایات آمده است که تعداد شترها 2 نفر بوده و رسول اکرم صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق بر یک شتر و عامر بن فهیره و ابن اریقط بر شتر دومی سوار شدند و شتر دیگری نیز در کار نبود!
5. جناب نجاح طائی می‌گوید: «در خبر آمده است كه أمير مؤمنان عليه السّلام در كوه ثور **شبانه از رسول خدا صلّى الله عليه و آله پذيرائى مى‌كرد** و قريش هر كس را كه كمترين علاقه اى به رسول خدا صلّى الله عليه وآله داشت **مراقبت مى‌كرد**. و براى أميرالمؤمنين على عليه  السّلام بسيار آسان بود كه مقدارى غذا به عبدالله بن أريقط بن بكر بدهد تا به رسول خدا صلّى الله عليه و آله برساند» با این وجود چطور ممکن است که حضرت علی در مدت سه روزی که نبی اکرم صلی الله علیه وسلم در غار بوده است به آنجا رفت و آمد کرده باشند؟

سپس قزوینی چنین می‌نویسد:

«پس اين سخن فخررازى كه گفته بود: «فلولا أنه عليه السلام كان قاطعاً على باطن أبي بكر، بأنه من المؤمنين المحققين الصادقين الصديقين، وإلا لما أصحبه نفسه في ذلك الموضع... فلما استخلصه لنفسه في تلك الحالة، دل على أنه عليه السلام كان قاطعاً بأن باطنه على وفق ظاهره» استدلال باطلى است؛ چرا كه اين سخن در صورتى درست است كه آن حضرت ابوبكر را براى همراهى خود انتخاب كرده باشد، نه اين كه ابوبكر بعد از هجرت آن حضرت با خبر شده و به آن حضرت ملحق شده باشد.

**جواب:**

بحمد الله تا به حال هر چه ایراد گرفته بود زائل شد و ثابت شد که سخن امام فخر رازی حق و ادعای قزوینی و امثال او باطل است، حال ادامۀ سخن قزوینی را بخوانیم و مصداق این مَثل را بشناسیم که می‌گوید: دروغگو را حافظه نباشد!

قزوینی: «طبيعى است كه اگر رسول خدا در آن شب ابوبكر را به همراه خود نمى‌برد، بى‌ترديد ابوبكر به دست مشركان قريش مى‌افتاد و با توجه به شناختى كه از ابوبكر وجود داشت، ممكن بود زير شكنجه جاى رسول خدا و مسير حركت آن حضرت را فاش سازد؛ از اين رو، رسول خدا او را همراه خود به غار برد.

ابن أبى الحديد معتزلى به نقل از استادش ابوجعفر اسكافى مى‌نويسد كه وى بعد از مقايسه خوابيدن اميرمؤمنان با يار غار بودن ابوبكر اين چنين استدلال كرده است:   
 «اگر کسی در اين مطلب تأمل کند، به چند جهت به برترى اميرمؤمنان بر ابوبكر پى خواهد برد:

يكى از اين وجوه اين است كه اگر چه ابو بکر مورد اطمينان رسول خدا بود؛ اما پيامبر اکرم به رازدارى وى اطمينان نداشت؛ زيرا ممکن بود ابوبکر راز هجرت رسول خدا را در آن شب فاش کند و دشمنان به حضرت دست پيدا کنند، در نتيجه تمام نقشه‌هاى رسول خدا نقش بر آب مى‌شد.

حتى اگر بپذيريم كه ابوبكر در رازدارى مورد اطمينان رسول خدا بوده؛ ولى رسول خدا از نترسيدن وى در هنگام مقابله با سختى اطمينان نداشتند؛ شايد از خوابگاه رسول خدا فرار نموده، متوجه محل نقشه رسول خدا شده و دنبال رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم برود؛ كه در نتيجه جاى رسول خدا را پيدا كرده و به آن حضرت دست مى‌يافتند.

حتى اگر بپذيريم كه ابو بکر در نگهدارى راز رسول خدا مورد اطمينان بود و شجاعت نيز داشته است؛ ولى شايد توانايى خوابيدن در جايگاه رسول خدا را نداشت؛ چون تحمل آن حالت، خارج از شجاعت است؛ زيرا بايد شجاع را در حالت دست بسته و ممنوع از مقابله قرار دهى (يعنى شجاع جرأت دفاع از خود را دارد؛ اما در اينجا نمى‌تواند از خود دفاع کند)؛ بلکه اين امر سخت تر از شخص دست بسته است؛ زيرا شخص دست بسته مى‌داند که راه فرارى ندارد؛ اما اين شخص هم مى‌تواند فرار کند و هم مى‌تواند از خود دفاع نمايد (اما اجازه چنين کارى را ندارد).

حتى اگر بپذيريم كه او شخص رازدار و شجاعى بود و حتى مى‌توانست در جاى رسول خدا بخوابد و فرار هم نکند؛ ولى رسول خدا از آن جهت اطمينان نداشت که اگر قريشيان ابوبكر را زنده گرفته و شکنجه کنند، به آنچه مى‌داند اقرار نکند و مسير رسول خدا را به کفار نشان ندهد تا در نتيجه قريشيان به دنبال رسول خدا راه افتاده و ايشان را پيدا کنند.»

اين **استدلال يك عالم سنى** است كه با رعايت جانب انصاف تصريح مى‌كند كه همراهى ابوبكر با رسول خدا صلى الله عليه وآله نه از روى ميل؛ بلكه به خاطر عدم اطمينان رسول خدا به رازداري، شجاعت، و صبر ابوبكر در مقابل شكنجه قريشان بوده است.

اسکافی سنی نیست

**جواب:** زشت است، قبیح است و قباحت دارد که به همین راحتی دروغ بگوییم و برای عوام الناس گرگ را میش معرفی کنیم و باجناق را فامیل بخوانیم! در عجبم که قزوینی چطور به خودش اجازه داده که «اسکافی» را از بزرگان اهل سنت معرفی کند، چطور به خودش اجازه داده که چنین شخص کذابی را داخلِ در جامعۀ بزرگ اهل سنت معرفی کند!

1. بیسواد ترین فرد در حوزۀ علوم اسلامی می‌داند که ابوجعفر اسکافی از بزرگان معتزله است، آنهم از معتزله‌ای که معتقد بودند حضرت علی از ابوبکر افضل است!! او در مورد افضل بودن حضرت علی کتابی هم نوشته با عنوان «كتاب المقامات فى تفضيل على عليه السلام»[[430]](#footnote-430) و همچنین بر کتاب «العثمانیه» که در مورد فضیلت حضرت عثمان و همچنین افضلیت خلفا به ترتیب خلافتشان است و از تألیفات «جاحظ» می‌باشد که او نیز از بزرگان معتزله است ردیه نوشته[[431]](#footnote-431) با عنوان «النقض العثمانیه»[[432]](#footnote-432) و به خیال خودش خواسته افضلیت حضرت علی را ثابت کند! و قزوینی باز هم خجالت نمی‌کشد که بگوید: «اسکافی از علمای اهل سنت است»!!!
2. اهل سنت قرآن را مخلوق نمی‌دانند ولی همین «اسکافی» دو کتاب دربارۀ مخلوق بودن قرآن نوشته است، با عنوان: «إثبات خلق القرآن»" و «الرد على من أنكر خلق القرآن»[[433]](#footnote-433)‏ و باز هم قزوینی از رو نمی‌رود.
3. اسکافی عقاید خاصی داشته و به همین سبب فرقۀ جدیدی را در عقائد تأسیس کرد که به «اسکافیه» مشهور هستند و در کتب ملل و نحل از آن‌ها یاد شده است[[434]](#footnote-434) که از بارزترین عقائد آن‌ها معتقد بودن به باطل بودن اعجاز در فصاحت وبلاغت قرآن است!! [[435]](#footnote-435) ولی باز هم قزوینی او را از علمای اهل سنت می‌داند!!
4. او از کسانی بوده که نزد «مأمون» و «معتصم» قرب و مقام والایی داشته[[436]](#footnote-436) و با «ابن ابى دؤاد» قاضی القضاة وقت، همداستان بوده و او از کسانی بوده که در قتل و شکنجۀ بزرگان اهل سنت در فتنۀ خلق قرآن شرکت داشته است!

آورده‌اند که وقتی «اسکافی» در حضور «معتصم» سخن می‌گفت او بسیار خوشش می‌آمد و می‌گفت: «اى محمد! همين مذهب و اعتقاد را بر موالى عرضه دار و هر كس از ايشان كه از آن سرپيچى كرد به من بگو، تا او را چنين و چنان كنم.» [[437]](#footnote-437)

و می‌دانیم که در آن دوران بحث «خلق قرآن» داغ بود و هر کس که مخلوق بودن قرآن را انکار می‌کرد، یا شکنجه و زندانی می‌شد یا به دار آویخته می‌شد و وقتی که «معتصم» می‌گوید: «چنین و چنان کنم» منظور شکنجه و یا کشتن است!

1. اسکافی «قیاس» را نیز باطل می‌دانست! [[438]](#footnote-438)
2. اسکافی «خداوند تعالى را در ستم به كودكان و ديوانگان به «توانايى» وصف كند ولى گويد: خداوند در ستم بر خردمندان به «توانايى» وصف نشود و قادر بر ظلم ايشان نيست.» [[439]](#footnote-439)
3. به بعضی از اصحاب چون ابوهریره نسبت می‌دهد که احادیث را جعل می‌کردند و می‌گوید نزد اساتید ما احادیث ابوهریره مقبول نیست وهمچنین می‌گوید: معاویه به بعضی از اصحاب و تابعین پول میداد تا در ذم حضرت علی حدیث جعل کنند!!! اما ای آخوند شیعی، باز هم خجالت نمی‌کشی از اینکه بگویی ابوجعفر اسکافی از اهل سنت است؟؟
4. بزرگان اهل سنت نه تنها او را از خود نمی‌دانند بلکه او را از شیعیان می‌دانند.

أ: ابی الحسین خیاط متوفای 300 هجری که خود از معتزله است و هم عصر اسکافی نیز بوده «(اسکافی) را از رؤسای متشیعین معتزلی می‌شمارد» [[440]](#footnote-440)

ب: ابو سعيد بن نشوان (م 573ق) حميرى‏ که خود از معتزله است در کتابش می‌نویسد: «و كثير من معتزلة بغداد كمحمد ابن عبد اللّه الاسكافى و غيره، ينسبون إليه فى كتبهم، و يقولون: نحن زيدية.»[[441]](#footnote-441)

ج: امام ذهبی بعد از ذکر کتاب «تَفْضِيْلِ عَلِيٍّ» اسکافی می‌نویسد: «وَكَانَ يَتَشَيَّعُ.»[[442]](#footnote-442)

د: عبد الرحمن بن يحيى المعلمي اليماني می‌نویسد: «أبي جعفر الأسكافي، وابن أبي الحديد من دعاة الاعتزال والرفض والكيد للإسلام، وحاله مع ابن العلقمي الخبيث معروفة والاسكافي من دعاة المعتزلة والرفض أيضاً في القرن الثالث»[[443]](#footnote-443)

ذ: احمد محمد مهدی: «محمد بن عبد الله، أبو جعفر الإسكافى: من متكلمى المعتزلة المتشيعين و أحد أئمتهم، تنسب إليه الطائفة (الإسكافية) منهم، و هو بغدادى أصله من سمرقند. توفى سنة 240 ه»[[444]](#footnote-444)

ر: دکتر مصطفی سباعی می‌نویسد: ««اسكافي» و «ابن ابي الحديد» را از علماي شيعه برشمرديم و اين با معتزلي بودن آن دو منافات ندارد، همان گونه كه كتاب‌هاي تفسير ذكر كرده‌اند، و معتزله به خاطر مسأله‌ي عدل الهي و ديدگاه آن‌ها در مورد اين كه خالق اعمال خود بوده و ديگر مسائل اعتقادي از جمهور مسلمانان مجزا هستند، اما در مورد ساير مسايل به فرقه‌ها و طوايف و گرايش‌هاي علمي متبايني تقسيم مي‌شوند. پس برخي از آن‌ها به تمام صحابه بدگويي مي‌كنند با وجود اين كه كساني هم چون ابوبكر، عمر، عثمان و علي (رضي الله عنهم) جزو آن‌ها هستند. و از آن‌ها هستند، و از جمله‌ي اين افراد «نظام» [ معتزلي ] است و برخي از آن‌ها شيعه هستند، هم چون «اسكافي» و «ابن ابي الحديد» و غيره و بيشتر آن‌ها در مسائل فقهي پيرو مذهب امام ابو حنيفه مي‌باشند، و از جمله نمونه‌هاي اين گرايشات متباين اين است كه «شريف رضي» كه از جمله رؤساي طالبين در عصر خود بود در عقيده به قضا و قدر معتزلي بود، همان طور كه اين مسأله براي خوانندگان بحث‌ها و تأليف او پوشيده نمي‌ماند.»[[445]](#footnote-445)

تا به اینجا هر چه گفتیم در مورد دروغ بودن قول قزوینی بود که گرگی چون «اسکافی» را در لباس میش به عوام الناس قالب می‌کند و ذره‌ای هم خجالت نمی‌کشد، البته تا به حال خیلی تلاش کرده‌اند چنین گرگهایی را قالب کنند ولی کمتر شنیده یا خوانده بودیم که «اسکافی» را هم سنی جا بزنند چرا که اسکافی دشمن اهل سنت است و اینجا برای اختتام جا دارد سخن «مرتضی مطهری» را نقل کنیم که می‌نویسد:

«معتزله معتقد بودند كه كلام خدا مخلوق است، پس قرآن مخلوق و حادث است و اعتقاد به قديم بودن قرآن كفر است. مخالفين معتزله برعكس معتقد بودند كه قرآن قديم است و غير مخلوق. مأمون به حمايت از معتزله بخشنامه‏اى صادر كرد كه هر كس معتقد به قدم قرآن باشد تأديب شود. افراد زيادى به زندان افتادند و شكنجه ديدند. معتصم و واثق نيز روش مأمون را دنبال كردند، و از جمله كسانى كه در اين دوره به زندان افتادند احمد بن حنبل معروف بود. تا نوبت به متوكّل رسيد. متوكّل بر ضدّ معتزله گرايش پيدا كرد و اكثريّت مردم با معتزله مخالف بودند. معتزله و طرفدارانشان منكوب بلكه قلع و قمع شدند. خون‌ها در اين فتنه ريخته شد و خانمان‌ها به باد رفت. مسلمين اين دوره را «دوره محنت» ناميدند.

معتزله پس از اين جريان كمر راست نكردند، **ميدان براى هميشه به دست مخالفينشان كه «اهل السنّة» و «اهل الحديث» خوانده مى‏شدند افتاد**. در عين حال برخى شخصيّت‌هاى بارز در دوره‏هاى ضعف آن‌ها ظهور كرده‏اند از قبيل ابو القاسم بلخى.... و زمخشرى متوفّى در 583 و ابو جعفر اسكافى.» [[446]](#footnote-446) قزويني هنوز هم خجالت نمي‌كشي؟

حتی که «فرانس شتاينر» آلمانی نیز او را از متشیعین معتزله می‌داند[[447]](#footnote-447) ولی قزوینی خجالت نمی‌کشد که چنین دروغی را تحویل می‌دهد!

در نهایت، شخص اسکافی می‌گوید: «ولا تجد أحدا قال ذلك في أبي بكر و عمر. بل قد نجد القائلين بتقديم أبي بكر و عمر قد يرجعون إلى ترك المذهب، و يميلون إلى الاعتقاد الحسن، و الصواب في اعتقاد التشيّع»[[448]](#footnote-448)

یعنی: «هيچ كس را پيدا نمى‏كنى كه درباره ابو بكر و عمر اينچنين اعتقادى داشته باشد، بلكه گاهى معتقدان به مقدم بودن ابو بكر و عمر را مى‏بينيم كه از مذهب خود برمى‏گردند و به اعتقاد درست و پسنديده و راه صحيح تشيع گرايش پيدا مى‏كنند.»! بدون شرح

پیامبر، ابوبکر را همراه خود برد که مبادا جای او را لو دهد!

قزوینی می‌گوید: «طبيعى است كه اگر رسول خدا در آن شب ابوبكر را به همراه خود نمى‌برد، بى‌ترديد ابوبكر به دست مشركان قريش مى‌افتاد و با توجه به شناختى كه از ابوبكر وجود داشت، ممكن بود زير شكنجه جاى رسول خدا و مسير حركت آن حضرت را فاش سازد؛ از اين رو، رسول خدا او را همراه خود به غار برد»

**جواب:** اگر ابوبکر نداند پیامبر کجاست چگونه می‌تواند جای او را لو دهد؟

ای مرد، کمی تعقل کن سپس بنویس، حداقل بعد از اینکه می‌نویسی نوشته‌های خودت را دوره کن تا ایرادهای فاحشت را اصلاح کنی!! چگونه است که از طرفی می‌گویی: ابوبکر از جریان هجرت و مسیر حرکت بی‌خبر بود و این علی بود که جای پیامبر را لو داد ولی از این طرف می‌گویی که اگر پیامبر او را با خود نمی‌برد مشرکین شکنجه‌اش می‌کردند و او جای پیامبر را لو می‌داد!!!

انسان عاقل!! اگر حضرت ابوبکر جای پیامبر را نداند، چگونه می‌تواند جایش را لو دهد؟؟ پیامبر می‌توانست ماجرای هجرت را از ابوبکر مخفی کند، حداقل مسیر حرکت را از او مخفی کند و به علی هم بسپارد که قضیه را بر احدی فاش نکند؛ در آن حالت اگر قریشیان ابوبکر را می‌گرفتند و او را شکنجه هم می‌کردند باز هم چیزی گیرشان نمی‌آمد؛ پس دوباره می‌پرسم ای انسانی که احیاناً در دورن جمجمه‌ات مغز داری؛ در حالی که ابوبکر جای پیامبر را نداند چگونه می‌تواند جای وی را لو دهد؟؟

اين جواب هم پاسخی به قزوینی بود و هم به اسکافی!

**قزوینی در ادامه نوشته است:**

«سيد بن طاووس رضوان الله تعالى عليه نيز در كتاب الطرائف به نقل از كتاب النور والبرهان ابن صباغ مالكى نقل مى‌كند كه عده‌اى از مردم مكه اعتقاد داشته‌اند همراه بردن ابوبكر به خاطر اين بوده است كه مبادا وى نقشه هجرت را براى كفار فاش سازد:   
دسته‌اى از روايات دلالت می‌کند كه رسول خدا صلى الله عليه وآله از ترس اين که ابوبکر جای او را به کفار نشان ندهد او را با خود به غار برد، بنابر آن چه شيخ ابوهاشم بن صباغ در کتاب النور و البرهان باب: ما أنزل الله علی نبيه ذيل آيه ﴿قُمۡ فَأَنذِرۡ ٢﴾ و آيه ﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ﴾ و باب «ما ضمن رسول الله (صلى الله عليه وآله) لمن أجابه وصدقه» به نقل از محمد بن اسحاق نقل كرده است كه: حسان می‌گويد برای انجام حج عمره به مکه آمدم ديدم مردمی‌ از قريش نسبت به اصحاب رسول خدا بدگويى كرده و مى‌گفتند: رسول خدا به علی عليه السلام (درشب ليلة المبيت) امر نمود (که درجای ايشان بخوابد) علی عليه السلام نيز اجابت نمود؛ ولی از پسر ابوقحافه ترسيد که مبادا جای ايشان را به کسانی که دنبال پيامبر بودند نشان دهد، به همين خاطر او را با خود به غار برد.»

**جواب:**

پاسخ این مورد شبیه به پاسخی است که در چند سطر گذشته آمد، یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم چرا کند کاری که باز آید پشیمانی؟ چرا باید نقشۀ هجرت خود را به ابوبکر صدیق بگوید که بعداً مجبور شود برای لو نرفتن نقشه‌اش ابوبکر را با خود ببرد؟؟!!

تصویری که آخوند شیعی در این ماجرا از رسول اکرم صلی الله علیه وسلم نشان می‌دهد، تصویر یک شخص بی‌تدبیر است و حاشا که رسول خدا شخص بی‌تدبیری باشد؛ حال برای اینکه عمق فاجعه را دریابید، به این مثال توجه کنید:

مثال: «شخصی را فرض کنید که هر شب تا صبح خواب ندارد، چرا خواب ندارد؟ چون به جای اینکه در بستر خود بخوابد می‌رود در قفس شیر دراز می‌کشد و از ترس اینکه در وقت خواب شیر به او حمله نکند؛ تا صبح نمی‌خوابد و پلک روی هم نمی‌گذارد!!! شخص عاقل می‌گوید: راه حلش آسان است، از این به بعد در قفس شیر دراز نکش، برو در بستر خودت بخواب؛ اما چرا در قفس شیر می‌رفت؟؟ علّت معلوم نیست»

قصۀ ما هم همین است: «پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم ابوبکر را ناخواسته به همراه خود میبرد، چرا؟؟ چونکه می‌ترسد که ابوبکر جای وی را لو دهد!!! شخص عاقل می‌گوید: راه حلش آسان است؛ از همان ابتدا نقشه‌ات را به ابوبکر نگو تا احتمال لو دادن هم وجود نداشته باشد؛ اما چرا پیامبر اکرم ابوبکر صدیق را از نقشه با خبر کرد؟؟ با تعریف شیعه از ماجرا، علّت معلوم نیست!»

دقت کنید که شیعه با ساختن چنین داستان‌هایی و نسبت دادن چنین کار بیهوده بلکه نابخردانه ای به پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم چگونه ایشان را مورد طعن قرار می‌دهند!

اسکندر مقدونی گفت: از احمدی نژاد شنیدم که می‌گفت!!!

قزوینی می‌نویسد: «سيد بن طاووس رضوان الله تعالى عليه نيز در كتاب الطرائف به نقل از كتاب النور والبرهان **ابن صباغ مالكى** نقل مى‌كند» دقت کنید به قسمت «ابن صباغ مالکی»؛ ما فقط یک «ابن صباغ» می‌شناسیم که به ابن صباغ مالکی [[449]](#footnote-449) مشهور است و این قزوینیِ مثلاً باسواد فراموش کرده که «ابن صباغ» به اصطلاح «مالکی» متوفای سال 855 هجری و ابن طاووس متوفای 644 است، چگونه ابن طاووس می‌تواند از ابن صباغ نقل قول کند در صورتی که هنوز ابن صباغ به دنیا نیامده است؟!!! ادعای او مانند این است که کسی بگوید: «اسکندر مقدونی گفت: از احمدی نژاد شنیدم که می‌گفت:....!»

شنیده بودیم و خوانده بودیم که علمای شیعه بعد از مرگ و در گور هم شرح حال نوشته‌اند[[450]](#footnote-450) و حتی شنیده بودیم که راویان موثق شیعه قبل از اینکه به دنیا بیایند روایت می‌شنيده‌اند![[451]](#footnote-451) و حتی خوانده بودیم که ائمۀ شیعه با شیوخ مذاهبی مناظره کرده‌اند که حتی مؤسس آن مذاهب به دنیا هم نیامده‌اند![[452]](#footnote-452) اما نمردیم و خواندیم که علمای شیعه از کسی نقل قول می‌کنند که هنوز به دنیا نیامده است!!

اما خودمانیم، هر گردی گردو نیست و هر سیاهی هم خرما نیست! این ابن صباغ آن ابن صباغی که شیعه آن را در لباس اهل سنت به ملت قالب می‌کنند نیست، بلکه این ابن صباغ، ابن صباغی دیگر است که نه خودش و نه کتابش شناخته شده نیست.

«إتان گلبرگ» در کتاب «کتابخانۀ ابن طاووس» می‌نویسد: «النور والبرهان / أبو القاسم (يا: أبو هاشم) بن الصباغ... مؤلف و تأليف هر دو ناشناخته‌اند»[[453]](#footnote-453)

جالب است که همین اشتباه را «نجاح طائی» هم می‌کند و ابو القاسم (یا ابو هاشم) بن صباغ را همان ابن صباغ مالکی می‌داند و می‌نویسد: «أخرج الشيخ ابن الصباغ المالكي وهو من أعاظم علماء المالكية في كتاب النور والبرهان»[[454]](#footnote-454)

وهذا من اعجب العجائب!!!

قزوینی: كرز قيافه شناس، فقط اثر پاي رسول خدا (ص) را پیدا كرد

قزوینی: «مشركان قريش، بعد از آن كه متوجه شدند رسول خدا صلى الله عليه وآله از مكه خارج شده است، فردى به نام كرز بن علقمه را كه در قيافه‌شناسى و رديابى اثر پا، تبحر زيادى داشت، استخدام كردند.

آن چه در داستان كرز قيافه شناس آمده، اين است كه وى تنها و تنها اثر پاى رسول خدا صلى الله عليه وآله را در مسير غار دنبال كرده است و هيچ اثرى از ابوبكر در اين داستان ديده نمى‌شود. اگر ابوبكر به همراه رسول خدا از مكه خارج شده بود، بايد قيافه شناس اثر پاى او را نيز مى‌ديد و به آن اشاره مى‌كرد. اين نشان مى‌دهد كه رسول خدا به تنهائى از مكه خارج شده و كسى همراه او نبوده است. و همان طور كه در روايت سيوطى تصريح شده بود، ابوبكر نزديك غار به رسول خدا ملحق شده است.

امام شمس الدين سخاوى در كتاب معتبر التحفة اللطيفه و ابو البقاء حنفى در تاريخ مكه مشرفه مى‌نويسند:

آن‌گاه كه رسول خدا (ص) به سوى مدينه هجرت كرد، مشركان قريش او (كرز بن علقمه) را استخدام كردند، وى اثر رسول خدا را دنبال كرد تا به غار ثور رسيد، وقتى به آن‌جا رسيد، ديد كه عنكبوت بر در آن تار تنيده است، پس گفت: در اين جا اثر پايان يافته است، بعد از آن نمى‌دانم كه به طرف راست رفته يا چپ و يا از كوه بالا رفته است.

طبق اين نقل، كرز فقط اثر رسول خدا صلى الله عليه وآله را ديده است؛ زيرا همان طور كه ملاحظه مى‌شود در اين روايت كلمات «خرج» ، «اثره» ، «اخذ» و «صعد» به صورت صيغه مفرد آمده است و اگر ابوبكر نيز به همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله بود‌، بايد اين كلمات به صيغه تثنيه مى‌آمد و اثر ابوبكر نيز ديده مى‌شد.

ابن حزم اندلسى مى‌نويسد:

كرز بن علقمه، اثر رسول خدا (ص) را تا در غار دنبال كرد، پس ديد كه بر در آن عنكبوت تار تنيده و كبوتر براى تخم‌گذارى لانه ساخته است، پس گفت: در اين جا اثر قطع شده است، يا در زمين فرو رفته و يا به آسمان رفته است، پس قريشيان منصرف شدند.

ابن خلدون در مقدمه‌اش مى‌نويسد:

كرز بن علقمه همان كسى است كه اثر رسول خدا (ص) را تا غار دنبال كرد و ديد كه عنكبوت بر در آن تار تنيده و كبوتر براى تخم‌گذارى لانه ساخته است، پس قريشيان منصرف شدند.

بلاذرى در انساب الأشراف مى‌نويسد:

قريش، دو نفر قيافه‌شناس را فرستادند تا آثار رسول خدا (ص) را دنبال كنند، يكى از آن‌ها كرز بن علقمه بود، آن دو نفر اثر را دنبال كردند تا به غار ثور رسيدند، وقتى كرز ديد كه عنكبوت بر آن لانه كرده است، گف: اثر در اين جا قطع شده است؛ پس قريشيان منصرف شدند.

ابن اثير در اسد الغابه مى‌نويسد:

اين كرز همان كسى است كه اثر رسول خدا را در شب غار دنبال كرد، وقتى ديد كه عنكبوت بر آن تار تنيده، گفت: در اين جا اثر قطع شده است. او همان كسى است كه وقتى به جاى پاى رسول خدا نگاه كرد، گفت: اين جاى پا همان جاى پايى است كه در مقام (ابراهيم) ديده‌ام.

بسيارى از بزرگان ديگر نيز داستان را به همين صورت نقل كرده‌اند كه ما به جهت اختصار به همين اندازه بسنده مى‌كنيم.

از اين مطلب استفاده مى‌شود كه ابوبكر به همراه رسول خدا از مكه خارج نشده است وگرنه بايد كرز بن علقمه لا اقل در يك جا به اثر پاى او نيز اشاره مى‌كرد و يا قريشيان از او سؤال مى‌كردند كه اثر دوم از آن كيست؟ در حالى كه در تمام اين نقل‌ها، فقط اثر رسول خدا صلى الله عليه وآله مورد بحث است و اصلا اثرى از اثر ابوبكر ديده نمى‌شود.

**جواب:**

قبل از پرداختن به مستندات قزوینی لازم می‌دانم نکته ای را عرض کنم.

شبیه همین جملاتی که از قزوینی خواندیم، نجاح طائی نیز گفته بود، منتهی نتیجه گیری «نجاح» متفاوت بود؛ نجاح می‌گفت: چون کرز فقط رد پای پیامبر را نشان داده پس پیامبر تنها بوده!! اما قزوینی می‌گوید: چون کرز فقط رد پای پیامبر را نشان داده پس ابوبکر خارج از مکه به پیامبر ملحق شده است!!

جواب «نجاح» را مفصلاً نوشتیم اما در جواب قزوینی می‌گوییم: این نقل‌هایی که تو به عنوان شاهد نقل کردی، فقط به جای پای پیامبر اشاره شده با این وجود تو باید نتیجه بگیری که پیامبر تنهایی به غار رفته است، ولی قزوینی نمی‌خواهد حماقت نجاح را مرتکب شود زیرا او میداند که طبق آیۀ غار دو نفر در غار بوده‌اند پس باید نتیجه را عوض کند! لهذا می‌گوید چون کرز فقط رد پای پیامبر را نشان داد پس ابوبکر خارج از مکه به نبی اکرم ملحق شده!!! به این معنی که: دو دو تا هشت تا کی به کیه!!

به گمانم قزوینی هم به بی‌ربط بودن نتیجه گیری خود پی برده بود به همین دلیل می‌خواهد ماست مالی کند، پس می‌گوید: در روایت سیوطی تصریح شده بود که ابوبکر نزدیک غار به رسول خدا ملحق شده است!!

اکنون اگر حوصله تان سر نمی‌رود پیشنهاد می‌کنم یک بار دیگر قسمتی از روایت سیوطی را به نقل از قزوینی بخوانید: «جلال الدين سيوطى در الدر المنثور مى‌نويسد:   
 (رسول خدا (ص) شبانه از خانه بيرون آمد و به غار ثور رسيد. ابن عباس مى‌گويد: **ابو بكر وقتى ديد كه آن جناب از شهر بيرون مى‌رود به دنبالش به راه افتاد** و صداى حركتش به گوش رسول خدا (ص) رسيد، آن حضرت ترسيد مبادا يكى از دشمنان باشد كه در جستجوى او است، وقتى ابو بكر اين معنا را احساس كرد، شروع كرد به سرفه كردن. رسول خدا (ص) صداى او را شناخت و ايستاد تا او برسد، ابو بكر هم چنان به دنبال آن جناب بود تا به غار رسيدند.

صبحگاهان قريش به جستجوى آن حضرت برخاستند، و نزد مردى قيافه شناس از قبيله بنى مدلج فرستادند. او جاى پاى آن حضرت را از در منزلش گرفته هم چنان پيش رفت تا به غار رسيد.»

خواندید؟ متوجه شدید که قزوینی به همین راحتی دروغ می‌گوید؟ در این روایت نه تنها صحبتی از ملحق شدن ابوبکر به پیامبر آن هم نزدیک غار نیست بلکه تصریح شده که پیامبر هنوز از شهر خارج نشده که ابوبکر به دنبال ایشان می‌روند؛ پس به طبع باید از داخل مکه یا حداقل در ابتدای خارج مکه رد پای ابوبکر با رد پای نبی اکرم جمع شده باشد، اما دقت کنید که در همین روایت نیز می‌گوید که کرز رد پای پیامبر را از دم در خانه تا غار گرفت ولی صحبتی از رد پای ابوبکر نیست!

در عجبم که چرا قزوینی از این روایت این نتیجه را نگرفته که چون «کرز رد شناس» رد را تا دم غار گرفته ولی هیچ صحبتی از رد پای ابوبکر نیست پس حتماً ابوبکر همراه پیامبر نبود!! اما طبق روایت، باید رد پای ابوبکر هم کنار رد پای پیامبر باشد و اگر اشاره ای به رد پای ابوبکر صدیق نشده به معنی نفی همراهی ابوبکر نیست! چرا که در همین روایت بی‌سند تصریح شده که ابوبکر از داخل مکه با پیامبر همراه شد؛ من در حیرتم که چرا قزوینی نمی‌فهمد!

پس تا به الان واضح شد که اصولاً قزوینی خودش هم نمی‌داند که چه می‌خواهد و چه می‌گوید و نقل‌هایی که عرضه کرده هیچ ربطی به نتیجه گیری و هدف او ندارد و این نشان دهندۀ سرگردانی و بی‌پایه بودن ادعای اوست؛ با این وجود نیازی نیست به سخنان بزرگوارانی که قزوینی نقل کرد بپردازیم ولی مختصر نظری بی‌فایده نخواهد بود.

در ابتدا از امام سخاوی و ابن ضیاء نقل کرده که از کرز بن علقمه صحبت کرده و به ردگیری او اشاره کرده‌اند منتهی فقط به رد پیامبر اشاره نمودند و صحبتی از رد ابوبکر نیست، حال سؤال این است که چرا این بزرگواران چنین کرده‌اند؟ جواب این است که آن بزرگوارن به منظور خلاصه نویسی و به منظور رساندن اصل پیام فقط به ماجرای ردگیری او مختصر اشاره‌ای کردند و هدف آشنا نموندن خواننده با شخصیت «کرز بن علقمه» است و نه ذکر ماجرای هجرت و این قول به این معنی نیست که آن بزرگواران معتقد بودند که ابوبکر خارج از مکه با پیامبر همراه شده است.

امام سخاوی در کتاب «التحفة اللطيفة في تاريخ المدينة الشريفة» که مورد استناد «قزوینی» است، می‌نویسد: «وتحرك رسول الله صلى الله عليه وسلم - بعد مكثه من حين النبوة بضع عشرة سنة - للهجرة، ثم خرج بالتأييد والتوفيق، في صحبته أبو بكر الصديق، السابق بالتصديق، بإذن من الله له في الهجرة، واستصحابه إلى غار ثور، فمكث فيه ثلاث ليال، وأنبت الله شجرة فسدت وجه الباب، وأمر العنكبوت فنسجت على فمه، وحمامتين وحشيتين فوقفتا بفمه، فكان ذلك سبباً لتحققهم عدم أحد به»[[455]](#footnote-455)

او از «ابن ضیاء» هم نقلی مشابه دارد، وضعیت ابن ضیاء هم به همین ترتیب است و ایشان مختصر نویسی کرده‌اند و در کل تمام کسانی که قزوینی از آن‌ها نقل قول کرده مختصر نویسی کرده‌اند و عقیدۀ تمام آن‌ها در مورد این همراهی آن است که ابوبکر صدیق از داخل مکه و از داخل خانۀ خودشان با نبی اکرم صلی الله علیه وسلم همراه بوده و هجرت را شروع کرده‌اند.

ابن ضیاء در کتاب «تاريخ مكة المشرفة» که قزوینی به آن استناد کرده، می‌نویسد: «ويروى أن أبا بكر لما خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم متوجهاً إلى الغار»[[456]](#footnote-456)

در چند صفحه بعد کل ماجرا را نقل می‌کند و حتی دقیقاً به شروع هجرت از خانۀ ابوبکر تصریح دارد و می‌نویسد: «فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستأذن فأذن له، فدخل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبي بكر: «اخرج من عندك» فقال أبو بكر: إنما هم أهلك بأبي أنت. قال: «فإني قد أذن لي في الخروج». فقال أبو بكر: الصحبة يا رسول الله؟ قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «نعم»...»

**ابن حزم**؛ ایشان در «سیرت» کتاب مشهور «جوامع السیرة» را دارند و ایشان در این کتاب می‌نویسند: «وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم من خوخة في ظهر دار أبي بكر الصديق رضي الله عنه، التي في بني جمح، ليلاً، فنهضا نحو الغار الذي في الجبل، الذي اسمه ثور بسفل مكة، فدخلا فيه. وأمر أبو بكر ابنه عبد الله أن يتسمع ما يقول الناس، وأمر مولاه عامر بن فهيرة أن يرعى غنمه، وأن يريحها عليهما ليلاً ليأخذا منها حاجتهما. وكانت أسماء بنت أبي بكر تأتيهما بالطعام، ويأتيهما عبد الله بن أبي بكر بالأخبار، ثم يتلوهما عامر بالغنم، فيعفى أثرهما. فلما فقدته قريش أتبعته بقائف معروف فقاف الأثر حتى وقف عند الغار، فقال: هنا انقطع الأثر، فنظروا، فإذا بالعنكبوت وقد نسج على فم الغار من وقته»[[457]](#footnote-457)

**ابن خلدون** نیز در تاریخ خود می‌نویسد: «وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم من خوخة في ظهر دار أبى بكر ليلا وأتيا الغار الذى في جبل ثور باسفل مكة فدخلا فيه وكان عبد الله بن أبى بكر يأتيهما بالاخبار وعامر بن فهيرة مولى أبى بكر وراعى غنمه يريح غنمه عليهما ليلا ليأخذا حاجتهما من لبنها وأسماء بنت أبى بكر تأتيهما بالطعام وتقفى عامرا بالغنم اثر عبد الله ولما فقدته قريش اتبعوه ومعهم القاثف فقاف الاثر حتى وقف عند الغار وقال هنا انقطع الاثر»[[458]](#footnote-458)

یعنی: «رسول خدا صلی الله علیه وسلم شب هنگام از روزنى كه در پشت خانه ابو بكر بود بيرون آمد و هر دو به غارى كه در كوه ثور در پايين مكه بود، رفتند و در آن پنهان شدند. عبد الله بن ابى بكر بر ايشان خبر مى‌آورد و عامر بن فهيره غلام ابو بكر و چوپان گوسفندان او، گوسفندان را شب بدان سوى برد تا آنان شير برگيرند و اسماء، دختر ابو بكر بر ايشان طعام مى‌برد. عامر گوسفندان را از پى عبد الله مى‌برد. چون قريش در تعقيب خود، او را گم كردند، با كسى كه رد پاها را بشناسد، از پى او روان شدند. اين مرد تا غار ثور پيش آمد. بر در غار ايستاد و گفت در اینجا جای پاها قطع شده است...»

**بلاذری** در همین کتاب (انساب الاشراف) و در همین صفحه و دقیقاً قبل از جملاتی که قزوینی نقل کرده می‌نویسد: «قالوا: وخرج النبي صلى الله عليه وسلم وأبو بكر من خوخة في ظهر بيت أبي بكر، حتى أتيا غار ثور، فصارا فيه، وكان عامر بن فهيرة يرعى غنما لأبي بكر، فيعزب بها ثم يبيت قريبا، ولا يبعد. فكانا يصيبان من رسلها. فاستأجر أبو بكر رجلاً دليلاً، يقال له عبد الله بن أريقط الديلي، من كنانة بن خزيمة. وصنع آل أبي بكر لرسول الله صلى الله عليه وسلم وأبي بكر سفرة، وذبحت شاة وطبخ لحمها، وجعل في جراب. فقطعت أسماء بنت أبي بكر رضي الله تعالى عنهما قطعة من نطاقها، فأوكت به الجراب، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: إن لها نطاقين في الجنة. فسميت ذات النطاقين ويروى أنه كان لها نطاق تنتطق به في منزلها، ونطاق تنتطق به إذا حملت الطعام لرسول الله صلى الله عليه وسلم وأبي بكر، فقيل لها ذات النطاقين.

قالوا: وبعثت قريش قائفين يقصان آثار رسول الله صلى الله عليه وسلم. أحدهما كرز بن علقمة بن هلال الخزاعي. فاتبعاه، حتى انتهيا إلى غار ثور. فرأى كرز عليه نسج العنكبوت. فقال:‌ها هنا انقطع الأثر. فانصرفوا.»[[459]](#footnote-459)

**ابن اثیر نیز می‌نویسد**: «فخرج هو وأبو بكر مستخفيين من قريش فقصدا غارا بجبل ثور فأقاما به ثلاثا وقيل أكثر من ذلك...»[[460]](#footnote-460)

و در «الکامل» می‌نویسد: «و خرجا من خوخة في بيت أبي بكر في ظهر بيته، ثمّ عمدا إلى غار بثور فدخلاه‏»[[461]](#footnote-461)

يعني: «پيغمبر و ابو بكر از دريچه‌ای كه در پشت خانه ابو بكر بود خارج شده سوى غاری كه در کوه ثور واقع شده رهسپار شده و در ان داخل شدند.»

پس با این وجود ثابت شد که جناب قزوینی سفسطه آبادی چیزی جز فریب و تدلیس در چنته ندارند!

نکته: قزوینی، در بحث قبلی به روایتی از مسند امام احمد استناد کرد که طبق آن ابوبکر بعد از حرکت پیامبر اکرم به خانه نبی آمد و علی مکان پیامبر را به ابوبکر گفت و ابوبکر از خانه پیامبر حرکت کرد و به سمت غار رفت؛ حال دقت کنید که کرز بن علقمه رد شناس رد گیری را باید از دم در خانۀ ایشان شروع کرده باشند که در این صورت در همان ابتدا رد پای ابوبکر نیز باید وجود داشته باشد و همینطور در مسیر راه نیز باید رد پای ابوبکر باشد و اگر خلاف این باشد باید تعجب کنیم.

چرا حضرت علی، سیدنا ابوبکر را به سوی پیامبر راهنمایی کرد؟

قزوینی سخنانش را ادامه داده و می‌نویسد: «ممكن است اين سؤال پيش بيايد كه چرا اميرمؤمنان عليه السلام مسير رسول خدا صلي الله عليه وآله را به ابوبكر نشان داد؟   
جواب واضح است؛ چون اگر اميرمؤمنان عليه السلام جاي رسول خدا را نشان نمي‌داد، ممكن بود كه ابوبكر با ايجاد سروصدا و يا پرس و جو از اين و آن، مشركان را متوجه عدم حضور رسول خدا نمايد و مشركان همان لحظه به دنبال رسول خدا راه مى‌افتادند و آن حضرت را قبل از آن كه به غار برسد، دستگير نمايند؛ بنابراين اميرمؤمنان عليه السلام براي حفظ اسرار هجرت، مسير رسول خدا را به ابوبكر نشان داد.

**جواب:**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو عقل زائل شود |  | هر خزعبل برهان شود! |

در عجبم که چرا اندیشه نمی‌کنند!! اگر ابوبکر می‌خواست سر و صدا کند چرا درون غار سر و صدا نکرد؟ چرا وقتی علی جای پیامبر را به او گفت، در جا لو نداد؟ مگرشما عقل ندارید که چنین اراجیف می‌بافید؟

علی چطور به خود اجازه داد که جای پیامبر را لو دهد و از کجا می‌دانست که ابوبکر جای پیامبر را لو نمی‌دهد؟ از طرفی، ابوبکر نزد شما از ابولهب بدتر است، یعنی دانستن ابوبکر باید بدتر از دانستن ابولهب باشد پس دوباره می‌پرسم، چرا علی جای پیامبر را لو داد؟ از سویی دیگر، ابوبکر نصف شب آنجا چه می‌کرد؟

اما اینکه می‌گوید: ابوبکر سر و صدا می‌کرد و مشرکان با خبر شده و به دنبال نبی اکرم می‌رفتند و ایشان را دستگیر می‌کردند، این از کم خردی قزوینی است.

1. اگر بگوییم ابوبکر 1 ساعت بعد از حرکت پیامبر به خانۀ ایشان آمد باید قبول کنیم که در این مدت پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به غار رسیده‌اند چرا که مفسرین و مؤرخین نوشته‌اند که فاصلۀ غار ثور با مکه یک ساعت راه است.
2. اگر بگوییم ابوبکر بلافاصله یا چند دقیقه بعد از نبی اکرم رسید، این بسیار بعید است که کفاری که خانه پیامبر را محاصره کرده‌اند و نمی‌خواهند پیامبر از محاصره شدنش با خبر شوند، اجازه دهند ابوبکر داخل خانه شود و وضعیت بیرون خانه را شرح دهد و همچنین ابو لهب که به مشرکین اجازه نداد سر شب حمله کنند به دلیل وجود زنان و کودکان چگونه به ابوبکر اجازه می‌دهد به همین راحتی وارد شود و گذشته از آن چطور به همین راحتی ابوبکر را رها می‌کنند که از خانه خارج شود و چطور این احتمال را ندادند که ابوبکر ممکن است برود و یاران پیامبر و همچنین آن دسته از بنی هاشم را که پشتیبان پیامبر بودند را با خبر کند و کارشان را خراب کند؟؟ يا چگونه حضرت علی به این فکر نکرد که با رفتن حضرت ابوبکر به سمت بئر میمون، ممکن است بعضی از مشرکین او را تعقیب کنند و به رسول خدا برسند؟!

گذشته از آن، این روایت از لحاظ سندی ضعیف است و ما در صفحات گذشته هم از لحاظ متن و هم سند این روایت را بررسی کردیم؛ مراجعه کنید.

\*\*\*\*\*\*\*\*

بعد از این قزوینی می‌رود بر سر نقد روایتی که امام «زُهری» از «عروه بن زبیر» از ام المؤمنین عائشه نقل کرده كه در صحیح بخاری آمده است، او به خیال خودش می‌خواهد این روایت را از لحاظ سند بررسی کرده و ضعفش را ثابت کند! بله! همین‌ها که جرأت ندارند روایات کتب خودشان را غربال کنند الان می‌خواهند سند روایات ما را بررسی کنند، و چه شود آن روز که گاری سوار بخواهد بر خلبان جنگندۀ اف 16 ایراد بگیرد![[462]](#footnote-462)

قبل از بررسی سخنان قزوینی این را باید بگویم که این روایت در نزد اهل سنت کوچکترین اشکالی ندارد و از نظر سند کاملاً صحیح است و تا به حال کسی از اهل سنت نگفته که این روایت از نظر سند مشکل دارد، پس از نظر اهل سنت این روایت کاملاً مقبول و مورد اعتماد است اما اگر قزوینی و امثال او بخواهند آسمان را به زمین ببافند و از شخصی چون امام زهری ضعف پیدا کنند و به خیال خودشان روایت را مردود جلوه دهند، بدانند که در خواب و خیال به سر می‌برند چرا که امام زهری نزد اهل سنت مقامی نزدیک به مقام ائمۀ اربعه دارد و تا به حال کسی نگفته روایات او قابل اعتماد نیست و او ثقه نیست بلکه همه او را با کلماتی چون «امام»، «حجة»، «حافظ» و.... یاد کرده‌اند، پس از نظر اهل سنت این روایت و راویان آن بی‌اشکال هستند.

اما شبهات قزوینی بر سه وجه است، وجه اول: زهری از عمال بنی امیه بود. وجه دوم: زهری مدلس بود. وجه سوم: زهری دشمن سیدنا علی بود.

ما ابتدا، وجه سوم (دشمنی زهری با سیدنا علی!) را بررسی می‌کنیم سپس در مورد دو وجه دیگر صحبت خواهیم کرد.

«نقد شبهات حول امام زُهری»

قزوینی: زُهری دشمن امام علی بود!

قزوینی: «زهرى نسبت به اميرمؤمنان عليه السلام بد گويى مى‌كرده است. ابن أبى الحديد معتزلى شافعى در شرح نهج البلاغه مى‌نويسد: «زهرى نيز از منحرفان نسبت به على عليه السلام بود. از محمد بن شيبه روايت شده است كه روزى در مسجد مدينه زهرى و عروة بن زبير نشسته بودند و از على بدگوئى‌ها مي‌كردند. اين خبر بعلى بن الحسين عليه السلام رسيد پيش آن‌ها آمده و فرمود: اما تو عروه پدرم با پدرت پيش خدا حكومت بردند خدا به نفع پدرم حكومت كرد. و تو اى زهرى! اگر در مكه بودى نشان مى‌دادم كه چه شخصيتى دارى.»

**جواب:**

قبل از جواب به 2 نکته توجه کنید.

1. نزد آخوند شیعی همۀ اهل سنت، دشمن اهل بیت (=ناصبی[[463]](#footnote-463)) هستند؛ شیخ حسین آل عصفور درازی بحرانی، صریحاً می‌نویسد: «بل اخبارهم علیهم السلام تنادی بان النواصب هو ما یقال له عندهم سنیاً..... ولا کلام فی ان المراد بالناصبة فیه هم اهل التسنن...»[[464]](#footnote-464)!!

نه تنها تمام اهل سنت بلکه تمام اصحاب پاک پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم نزد این قوم، دشمن حضرت علی به حساب می‌آیند (الا قلیلا) چرا که آنان بیعت شکنی کردند و به قول شیعه سر عهد و پیمان خود نماندند و با غاصبین همکاری کردند و ابوبکر و عمر و عثمان را بر حضرت علی ترجیح دادند و همۀ این‌ها در نزد شیعۀ صفوی به معنی دشمنی با حضرت علی است!!

جزائری می‌نویسد: «وقد روی عن النبیّ صلی الله علیه وآله انّ علامة النواصب تقدیم غیر علیّ علیه»!![[465]](#footnote-465)

پس جناب قزوینی چرا به خود زحمت می‌دهند که ثابت کند امام زهری ناصبی است؟ در مذهب او تمام منکرین امامت ناصبی هستند، دیگر لازم به ذکر توضیح و تفصیل نیست!

1. به اعتقاد نویسنده دشمنان درجه یک سیدنا علی و دیگر ائمه، همین قزوینی و عمامه به سرهایی مانند او هستند؛ چرا که به نام اهل بیت گناه می‌کنند به نام اهل بیت زنا را تجویز می‌کنند (صیغه) و به نام آنان مال مردم را بالا می‌کشند (خمس) و این‌ها همه دشمنی آشکار با آن بزرگواران است و دوست داشتن آنان به جز با تبعیت ثابت نمی‌شود چرا که: ﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ﴾

اما در مورد امام زُهری رحمة الله علیه و این روایتی که از «ابن ابی الحدید» معتزلی متشیع[[466]](#footnote-466) نقل شده، نه تنها مورد قبول ما اهل سنت نیست بلکه علمای اهل تشیع نیز این روایت را قبول ندارند.

محمد حسن زاهدی توچائی شیعی در رساله‌ای تحت عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد (ع) خطاب به زهری» می‌نویسد: «البته در جایی از تاریخ، تذکّر امام (ع) به زهری به هنگام بدگوئی وی از حضرت علی (ع) نقل شده (نک: ابن ابی الحدید، 4/102) ولی تستری این خبر را در مورد زهری نادرست دانسته است (نک[[467]](#footnote-467): 9/583-584)....» [[468]](#footnote-468)

پس این روایت بنا بر «شهد شاهد من اهلها» مردود می‌گردد، البته لازم به ذکر است که خود جناب محمد حسن زاهدی توچائی نیز این اتهام را مردود می‌داند!

قزوینی در ادامه می‌نویسد:

«و امام على بن الحسين عليه السلام در نامه به زهرى مى‌نويسد:

بدان كه ساده‏ترين نمونه كتمان و سبك‌ترين بارى كه (در اين راه) به دوش مى‏كشى، اين است كه ترس و وحشتى را كه ستمگر (از عواقب بيدادگرى و مردم آزارى در دل) دارد تو با نزديك شدن به او (به عنوان يك مقام دينى) و پذيرفتن دعوت گاه و بيگاهش تسكين مى‏دهى، و راه ضلالت را برايش هموار مى‏كنى. من چه بيمناكم كه تو فردا با گناه خود همراه ستمگران وارد شوى، و از آن دست مزدها كه براى همكارى با ستمگران دريافت كرده‏اى بازخواست شوى، تو اموالى را به ناحق گرفته‏اى، به كسى نزديك شده‏اى كه حق هيچ كس را رد نمى‏كند، و تو نيز با نزديكى به او باطلى را بر نمى‏گردانى، با آن كه به دشمنى خدا برخاسته طرح دوستى ريخته‏اى، مگر نه اين است كه با اين دعوت‌ها مى‏خواهند تو را چون قطب آسيا محور بيدادگرى‌ها قرار دهند، و ستمكارى‏ها را گرد وجود تو بچرخانند؟ تو را پلى براى بلاها (و مقاصد) شان سازند، نردبان گمراهى‌ها و مبلغ كجروي‌هايشان باشى، و به همان راهى برندت كه خود مى‏روند؟ مى‏خواهند با وجود تو عالمان راستين را در نظر مردم مشكوك سازند، و دل‌هاى عوام را بسوى خود كشند. [اى عالم دين فروخته] كارى كه به دست تو مى‏كنند از عهده مخصوص‏ترين وزيران و نيرومندترين همكارانشان بر نمى‏آيد، تو بر خرابكاري‌هاى آنان سرپوش مى‏نهى، پاى خاص و عام را به بارگاهشان مى‏گشائى...»

**جواب:**

این نامه (که قزوینی فقط قسمتی از آن را نقل کرده است) توسط «محمد حسن زاهدی توچائی» که از دانشمندان شیعه می‌باشد، مورد بررسی قرار گرفته و این نویسندۀ شیعی در مقاله‌ای 15 صفحه‌ای بطلان این نامه را اثبات می‌کند، منبع این نامه کتاب «تحف العقول» نوشتۀ «ابن شعبه» می‌باشد که این نامه بدون هیچ سندی در این کتاب آمده است که همین بی‌سند بودن نامۀ مذکور برای بی‌ارزش بودن آن کافیست.

اما از جمله دلایلی که باطل بودن این نامه را ثابت می‌کند عدم تناسب مفاد نامه با سنّ امام زهری است، چرا که در این نامه، زهری شخصی پیر که اواخر عمر خود را می‌گذراند معرفی شده که این خلاف واقع است زیرا، امام زُهری در آن دوران حداکثر 38 ساله بوده است، تأکید می‌کنم، حداکثر 38 ساله و غیر ممکن است که شخصی عاقل خطاب به فرد 38 ساله بگوید: «تنت سالم و عمرت دراز شده است... تو در خانه ای هستی که اعلام کوچیدن در داده است، مردپس از مرگ همسالانش چه اندازه زنده می‌ماند؟... آماده باش که سفر دوری، از تو نزدیک شده است... تو از یاد هم سن‌ها و هم بازی‌های گذشته‌ات غفلت ورزیدی و پس از آن‌ها چون گوسفندی شاخ شکسته به جا ماندی!... اگر دنیا این اندازه در دل تو جا کرده با این سالخوردگی و دانشمندی و دم مرگی، پس جوان نورس چه کند...»

پس واضح است که شخص واضع این روایت تمام شرایط را در نظر نگرفته که اینچنین نامۀ ناپخته ای را جعل کرده و به امام سجاد علیه السّلام نسبت داده است.

اما نکتۀ دوم که جعلی بودن این روایت را ثابت می‌کند این است که، امام زهری از ملازمان و از یاران امام سجاد علیه السلام بود، آن دو با هم رفت و آمد داشته اند[[469]](#footnote-469)، دکتر سید حسین محمد جعفریشيعي می‌نویسد: «فقيه بزرگ و محدّث گرانقدر ديگر زمان، الزهرى يار نزديك و ستايشگر زين العابدين (ع) بود.»[[470]](#footnote-470)

امام سجاد خیلی راحت می‌توانستند سخنانشان را حضوری و مستقیماً به این یار نزدیکشان بگویند نه اینکه نامه بنویسند؛ این یعنی لقمه را دور سر چرخانیدن و سپس در دهان نهادن که از عقل به دور است!

لازم به ذکر است که نویسندۀ سابق الذکر (محمد حسن زاهدی) برای اثبات بطلان این نامه چهار قرینه آورده که برای شیعیان باید کافی باشد، در اینجا بد نیست قسمتی از آن مقاله را نقل کنیم؛ محمد حسن زاهدی می‌نویسد: «زهری از حدود سال 82 هجری تا پایان حیات آن حضرت (ع) (=منظور امام سجاد) از ارادتمندان، ملازمان و اصحاب ایشان بوده است.» [[471]](#footnote-471)

و می‌نویسد: «وی (زهری) گر چه از سویی با ولید بن عبدالملک (خلافت: 86-96هـ ق) ملازم بود، اما برابر ولید که نزول آیه.. ﴿وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١١﴾ [النور: 11][[472]](#footnote-472) را در شان حضرت علی (ع) معرفی می‌کرد ایستادگی کرده و آن را در شان عبد الله بن ابی می‌دانست (نک: ابونعیم اصفهانی[[473]](#footnote-473) 3/369).»[[474]](#footnote-474)

حتی که او در مورد زهری می‌نویسد: «**از مسیر اهل بیت منحرف نشد**. ارادات وی به آن حضرت (ع) (= امام سجاد) حتی تا آخرین روزهای حیات حضرت زین العابدین (ع) ادامه داشت.»[[475]](#footnote-475)

و می‌نویسد: «ظاهراً اولین اظهار ارادت زهری به امام سجاد (ع) و قرار گرفتن وی در جرگه اصحاب آن حضرت (ع)، پس از جریان کمک امام (ع) به وی در ارتباط خطایش بود.

آورده‌اند که زهری پس از اولین دیدارش با عبدالملک، هنگام بازگشت به مدینه، خطایی مرتکب و غلامش به دست خودش کشته شد. وی برای جبران خطایش از سعید بن مسیّب، ابو عبدالرحمن، عروه بن زبیر، قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله در مدینه پرسید. همگی گفتند برای این کار توبه ای وجود ندارد[[476]](#footnote-476). خبر به علی بن الحسین (ع) رسید، با راهنمایی امام (ع) در کار زهری گشایش حاصل شد (نک: ابن عبد ربه[[477]](#footnote-477)، 5/135و136). آن حضرت (ع) وی را به توبه و استغفار و پرداخت دیه به خانواده مقتول فرمان داد و زهری نیر چنین کرد (نک: ابن کثیر[[478]](#footnote-478)، 9/113). برخی این راهنمایی را پس از نه سال مسکن گزیدن وی در غار عنوان کرده‌اند (نک: ابن شهر آشوب[[479]](#footnote-479)، 4/159). پس از کمک امام (ع) به زهری (نک: ابن منظور[[480]](#footnote-480)، 17/245و246) از وی نقل شده است که گفت: بر من گشایش کردی ای آقای من. خداوند به آنجایی که رسالت خویش را قرار می‌دهد، داناتر است (نک: ابن شهر آشوب، همانجا). سپس به نزد خانواده‌اش بازگشت و **ملازم علی بن الحسین (ع) بود و از اصحاب ایشان شمرده می‌شد (**نک: مغربی[[481]](#footnote-481)، 3/258؛ ابن شهر آشوب، همانجا). **زهری از امام (ع) روایت و فضل ایشان رانقل می‌کرد** (نک: مغربی، همانجا). به همین جهت برخی از بنی مروان به او می‌گفتند: **ای زهری پیامبرت، یعنی علی بن عبدالحسین چه کرد؟** (نک: همان؛ ابن شهر آشوب، همانجا). او خود می‌گفت: علی بن الحسین بیش از همه بر من منّت دارد (نک: ابن سعد، 5/214؛ ابن منظور، 17/246).

تعابیر و حالات نقل شده از زهری پس از کمک امام (ع) به وی، **از ارادتمندی ویژۀ او به آن حضرت (ع) نشان دارد.** با توجه به انجام این کمک، پس از اولین ملاقات زهری با عبدالملک (در سال 82)، به نظر می‌رسد زهری از حدود سال 82، با امام سجاد (ع) ارتباط برقرار کرد و **در زمرۀ ارادتمندان ایشان قرار گرفت** و پیش از آن چنین ارتباطی بین زهری و امام (ع) وجود نداشت. شاهد صحّت این مدعا، رجوع زهری به عالمانی در مدینه، همچون سعید بن مسیّب، عروة بن زبیر و... ، و عدم رجوع وی به امام (ع) پس از ارتکاب آن خطا است. حال آن که، اگر این ارتباط پیش از آن زمان بین زهری و امام (ع) وجود داشت، او برای حلّ معضل بزرگ خویش، ابتدا به آن حضرت (ع) مراجعه می‌کرد.

وجود جملاتی از زهری در تمجید از شخصیت امام چهارم (ع)، حالات وی در برخورد با آن حضرت (ع)، نقل روایت‌های متعدد از ایشان، در کنار عدم وجود خبری معارض با ارادمتندی زهری نسبت به ایشان، از عدم تغییر رویه زهری در ارادتمندیش به امام (ع) نشان دارد و **بیانگر استمرار ارتباط وی با ایشان تا پایان حیات آن حضرت (ع) است.** به منظور بیان اظهارات زهری در تمجید از شخصیت حضرت علی بن الحسین (ع)، می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

هیچ قریشی (نک: ذهبی، سیر اعلام النبلاء، 4/387) و هاشمی را برتر و فیه تر از علی بن الحسین ندیدم (نک: ابن جوزی[[482]](#footnote-482)، 4/460) علی بن الحسین برای ما حدیث گفت و او برترین هاشمیی بود که درک کردم. کسی را از اهل این بیت، یعنی بیت النبی، برتر از علی بن الحسین درک نکردم (نک: مفید[[483]](#footnote-483)، 2/141 و 144). بیشترین همنشینی ام با علی بن الحسین بود (نک: مزّی[[484]](#footnote-484)، 13/239).

**هر گاه نام علی بن الحسین برده می‌شد، زهری می‌گریست و می‌گفت: «زین العابدین»** (نک: ابن منظور، 17/235؛ اربلی[[485]](#footnote-485)، 2/289). در روایتی نیز زهری امام علی بن الحسین (ع) را زاهدترین مردم دنیا معرفی می‌کند (نک: شیخ صدوق[[486]](#footnote-486)، 1/230).

**اظهارات محبت آمیز زهری نسبت به امام سجاد (ع) به هنگام مشاهده آن امام (ع) در غل و زنجیر (**نک: ابن جوزی، همانجا) **به هنگام بردن ایشان از مدینه به شام توسط کارگزان حکومتی عبدالملک بن مروان نیز از ارادت وی به امام (ع) نشان دارد** (نک: ابو نعیم اصفهانی، 3/135؛ اربلی، 2/288؛ ابن شهر آشوب، 4/132). متن خبر از وقوع این جریان در سال‌هایی که زهری با دربار عبدالملک ارتباط داشته است، حکایت دارد.

**اظهار محبت زهری برابر امام (ع)، به هنگام مشاهدۀ حمل آرد در شب توسط آن حضرت (ع)** (نک: شیخ صدوق، 1/231) **نمایان گر ارادت زهری به ایشان است.**

از سوی دیگر زهری در زمینه‌های مختلف، احادیث و اخباری از امام سجاد (ع) نقل کرده (نک: ابو نعیم اصفهانی، 3/141-145) که **مؤید ارتباط نزدیک او با آن حضرت (ع) است**. وی احادیثی در زمینه بهترین اعمال (نک: کلینی، 2/130)، قرآن کریم (نک: ابن منظور، 17/240)، اقسام روزه (نک: کلینی، 4/83) و همچنین دعاهایی از آن حضرت (ع) (نک: ابن کثیر، 9/115) نقل کرده است.

روایتی نیز مربوط به جانشینی حضرت زین العابدین (ع) از زهری نقل شده است (نک خزّاز قمی رازی[[487]](#footnote-487)، 241-243) از سیاق این روایت، چنین بر می‌آید که باید به آخرین روزهای عمر مبارک آن حضرت (ع) مربوط باشد. همچنین زهری در خصوص آثار مشاهده شده بر پشت آن حضرت (ع) پس از وفات، و به هنگم غسل دادن ایشان، اخباری نقل کرده است (نک: ابن شهر آشوب، 4/154). **این امور می‌تواند استمرار ارادتمندی وی به امام سجّاد (ع) تا پایان حیات آن حضرت (ع) را نشان دهد.**

البته در جایی از تاریخ، تذکّر امام (ع) به زهری به هنگام بدگوئی وی از حضرت علی (ع) نقل شده (نک: ابن ابی الحدید، 4/102) ولی تستری این خیر را در مورد زهری نادرست دانسته است (نک: 9/583-584)...........» [[488]](#footnote-488)

پس با این وجود نه تنها ثابت کردیم که این نامه جعلی است بلکه ثابت کردیم که امام زهری از یاران و از ملازمان امام سجاد بوده است تا جایی که در آخرین لحظات عمر امام سجاد نیز بالای سر ایشان حاضر بوده است!

علی نمازی شاهرودی می‌نویسد: «الزهري قال: دخلت على عليّ بن الحسين عليه السلام في مرضه الّذي ‏توفّي فيه دخل عليه محمّد ابنه فحدّثه طويلًا بالسرّ فسمعته يقول: فيما يقول: عليك بحسن الخلق‏»[[489]](#footnote-489)

یعنی: «زهرى مى‏گويد: به حضور امام سجّاد عليه السّلام در آن هنگام كه در بستر وفات بود، رفتم، پسرش محمّد (امام باقر) نزدش آمد، مدّتى طولانى با هم آهسته گفتگو كردند. در ميان گفتار امام‏ سجّاد عليه السّلام شنيدم كه به فرزندش مى‏فرمود: عليك بحسن الخلق‏: «بر تو باد به رعايت اخلاق نيك».

قزوینی: زهری از عمر بن سعد روایت نقل کرده پس دشمن اهل بیت است!

قزوینی: «از اين نيز كه بگذريم، زهرى از كسانى است كه از عمر بن سعد روايت نقل كرده است و با اين كار دشمنى خود را با اهل بيت عليهم السلام آشكار نموده است. عمر سعدى كه جگر گوشه رسول خدا را با آن وضع فجيع به شهادت رساند و نواميس رسول خدا را به اسارت گرفت. ذهبى مى‌نويسد:

عمر بن سعد بن أبي وقاص، عن أبيه، وعنه ابنه إبراهيم، وقتادة، والزهري.

عمر بن سعد، از پدرش روايت نقل كرده و از او پسرش ابراهيم، قتاده و زهرى روايت نقل كرده‌اند.

آيا چنين كسى مى‌تواند مورد اعتماد باشد؟ آيا روايت چنين كسى مى‌تواند منبع عقائد مسلمانان باشد؟»

**جواب:**

بیت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «آن کس که ز روي علم و دين اَهل بود |  | داند که جواب شبهه‌ات سهل بود.» |

زهری فقط یک روایت از عمر سعد نقل کرده، این ایراد از آن ایرادهای بنی اسرائیلی است که تابع هیچ قانونی نیست و اگر بخواهیم این ایراد قزوینی را یک اصل قرار دهیم و بر تمام راویان تعمیم دهیم تقریباً هیچ راوی نمی‌ماند که نزد جناب قزوینی وثاقت داشته باشد!

توضیح: طبق عقیدۀ آخوند شیعی، اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم که بیعت خیالی روز غدیر را شکستند همه دشمن حضرت علی رضی الله عنه هستند، خود جناب قزوینی در این مقاله سه نفر را به عنوان دشمن حضرت علی معرفی کرده، 1. امام زُهری 2. عروة بن زبیر 3. انس بن مالک؛ گذشته از این سه بزرگوار چنانکه گفته شد تمام اصحاب (الا قلیلا) نزد آخوند شیعی دشمن اهل بیت به حساب می‌آیند! که در رأس آنان خلفای ثلاثه قرار دارند.

حال که فهمیدیم نزد آخوند شیعی، تمام اصحاب دشمن حضرت علی و فرزندان او هستند، و چنانکه قزوینی نقل روایت از دشمن اهل بیت را مساوی با عدم وثاقت دانسته، باید تمام کسانی که از اصحاب نبی اکرم روایت نقل کرده باشند همه غیر قابل اعتماد باشند.

حال ببینیم چه کسانی از این بزرگواران روایت نقل کرده‌اند.

1. سیدنا علی رضی الله عنه از کسانی روایت نقل کرده است که نزد شیعه از عمر بن سعد که هیچ حتی از شمر و یزید هم بدتر هستند! حضرت علی از سیدنا ابوبکر صدیق «4 روایت» و از سیدنا عمر فاروق «6 روایت» نقل کرده است! همان ابوبکری که نزد شیعه غاصب خلافت و مسبب انحراف مسلمانان است!! و همان عمری که نزد شیعه ضارب و قاتل فاطمه و مسبب سقط جنین اوست، همان عمری که طناب به گردن علی انداخت و او را کشان کشان برای بیعت برد و همان عمری که به زور و با تهدید، دختر علی را به ازدواج خود در آورد!

فقط این دو نفر نیستند، بلکه سیدنا علی از «انس بن مالک» هم روایت نقل کرده است، همان انس بن مالکی که قزوینی در موردش می‌گوید: «أنس بن مالك... او از دشمنان اهل بيت عليهم السلام محسوب مى‌شود و در موارد بسيارى عداوت و دشمنى خود را با امير مؤمنان عليه السلام آشكار كرده است» [[490]](#footnote-490)

و همچنین از زبیر بن عوام «3 روایت» از طلحه بن عبید الله «2 روایت» از ام المؤمنین عائشه «2 روایت» و از عثمان بن عفان «4 روایت» نقل کرده است.

حال که حضرت علی از چنین کسانی روایت نقل کرده است، باید روایات او نیز به مانند روایات امام زُهری، مردود باشد، اما مگر این قزوینی که از خود قانون می‌تراشد خودش می‌تواند تابع قانون خودش باشد؟؟ محال است.

راستی! یکی از کسانی! که حضرت علی از ایشان روایت نقل کرده است، الاغی مشهور و برجسته به نام «عفیر» می‌باشد[[491]](#footnote-491) که گویا نام اصلی ایشان «عَتِيقُ بْنُ شِهَابِ بْنِ حَنِيفَة»[[492]](#footnote-492) می‌باشد، ایشان خری سخنگو می‌باشند که جناب کلینی خالق این خر سخنگو هستند، در کتب رجالی هر چه گشتم که ببینیم این الاغ ناصبی بوده یا خیر، چیزی در این باره ندیدم ولی قرینه ای وجود دارد که همین الاغ نیز ناصبی است، چرا که نزد ام المؤمنین عائشه می‌آید و برای او درد و دل می‌کند و نزد رافضیان، ام المؤمنین عائشه، ناصبی است[[493]](#footnote-493)! لابد، عفیر نیز ناصبی بوده که با یک ناصبی درد و دل کرده[[494]](#footnote-494)... والله اعلم

1. حال ببینیم در لیست شیوخ [[495]](#footnote-495) امام سجاد علیه السلام چه کسانی هستند.

مروان بن حکم (4 روایت)، معاویه بن ابی سفیان (1 روایت)، انس بن مالک (2 روایت) ابوهریره (3 روایت)، ام المومنین عائشه، عمر بن خطاب و...

دقت کردید؟؟ مروان بن حکم و معاویه از کسانی هستند که امام زین العابدین از آن‌ها روایت نقل کرده است!!! جناب قزوینی معطل نکنید هر چه سریعتر امام سجاد را از لیست ثقات خارج کنید!

در بین شیوخ ابن عباس نیز کسانی چون: ابو سفیان (3 روایت) صفوان بن أمية (1 روایت) معاویه (4 روایت) ام المومنین عائشه (23 روایت) ابوبکر صدیق (16 روایت) عمر بن خطاب (87 روایت)!!

تعداد روایاتی که ابن عباس از حضرت عمر نقل کرده است، 87 روایت است!! و حضرت عمر کسی است که شیعیان او را قاتل سیده فاطمه و غاصب خلافت حضرت علی می‌دانند!!

و نه تنها حضرت علی و امام سجاد و ابن عباس از حضرت عمر روایت نقل کرده‌اند بلکه سیدنا حسن و سیدنا حسین نیز از آن بزرگوار روایت نقل کرده‌اند.

کمیل بن زیاد فقط از 4 نفر روایت نقل کرده آن هم از ابوهریره (7روایت)، حضرت علی (6)، حضرت عمر (3)، ابوذر (1)

از خنده آور ترین و در عین حال تأسف بر انگیز ترین مسائلی که شخص، حیران می‌ماند که بخندد یا بگرید این است که قزوینی برای اینکه بتواند حرف خود را به کُرسی بنشاند بزرگان اسلام را تخطئه کرده که از جملۀ این بزرگان «عروة بن زبیر» است که قزوینی او را دشمن اهل بیت می‌داند، این قسمت تأسف بر انگیزش بود اما قسمت خنده آورش این است که «امام صادق» از همین دشمن اهل بیت روایت نقل کرده است!

قزوینی روایات زهری را مقبول نمیداند چون او از عمر بن سعد که دشمن اهل بیت است 1 روایت نقل کرده و به ادعای قزوینی عروة بن زبیر هم دشمن اهل بیت است و می‌بینیم که امام صادق از همین دشمن اهل بیت روایت نقل کرده، در این صورت باید قزوینی قبول کند که روایات امام صادق هم مقبول نیست و در اسرع وقت برود و در کتب رجال جلو نام امام صادق بنویسد: «لیس بثقه»!! نکتۀ خنده آور دیگری که وجود دارد این است که همین امام صادق از امام زهری نیز (1 روایت) نقل کرده است!

عکرمه غلام ابن عباس نیز از کسانی است که امام صادق 2 روایت از او نقل کرده و عکرمه نزد شیعیان ناصبی و خارجی است! [[496]](#footnote-496)

اما شیوخ امام باقر، در این بین کسانی مانند انس بن مالک هستند که جناب قزوینی این صحابی بزرگوار را نیز دشمن حضرت علی می‌داند!! و از ابوهریره (7 روایت) از ام المؤمنین عائشه (9 روایت) از عبدالله بن عمر (5 روایت) و از ام المؤمنین حفصه و صفوان بن امیه و در نهایت، امام زهری نیز از کسانی است که امام باقر از او روایت نقل کرده است!!! و همچنین از عروة بن زبیر 3 روایت نقل کرده و همینطور 1 روایت از عکرمه نقل نموده است!

1. گذشته از این‌ها، شیخ صدوق، صاحب من لایحضره الفقیه، دومین کتاب معتبر نزد شیعه، از ناصبی روایت نقل می‌کرده و آن‌ها را توثیق می‌کرده است، چنانکه خوئی می‌نویسد:

«وأما الطريق الثاني فكل من في السند من الثقاة باستثناء محمد بن علي ماجيلويه، فإنه لم تثبت وثاقته نعم هو من مشايخ الصدوق (قده) غير أننا قد ذكرنا غير مرة أنه لا ملازمة بين كون الشخص شيخا للصدوق وبين وثاقته، فإنه (قده) يروي عن النواصب أيضا كالضبي. ومن هنا فالطريق الثاني ضعيف أيضا»[[497]](#footnote-497)

با این وجود اگر قزوینی هنوز هم بر سر قانون من در آوردی خود هستند باید بروند و نام حضرت علی و حسنین و امام سجاد و امام باقر و صادق را از لیست موثقین خط بزنند! چرا که اینان از کسانی که نزد شیعه به مراتب از عمر بن سعد بدتر هستند روایت نقل کرده‌اند!

\*\*\*\*\*\*\*

چنانکه عرض کردم امام زهری فقط یک روایت از «عمر بن سعد» نقل کرده و این در بین 2548 روایتی که امام زهری نقل کرده اصلاً به حساب نمی‌آید، چرا که امام زهری 501 شیخ شناخته شده دارد که از آن‌ها روایت نقل کرده و همچنین 662 نفر از امام زهری روایت نقل کرده‌اند.

در بین 2548 روایتی که امام زهری نقل کرده، یک روایت اصلاً به حساب نمی‌آید، آن هم در حالی که در بین 2548 روایت، 38 روایت را از امام سجاد نقل کرده است!

تا اینجا این شبهه که امام زهری دشمن اهل بیت بوده زائل شد و حق واضح گشت.

چنانکه در صفحات گذشته خواندید، محقق شیعی «محمد حسن زاهدی توچائی» نسبت دشمنی زهری با اهل بیت را مردود می‌دانست و به اضافۀ ایشان، آیت الله خوئی که از متشددین در علم رجال به حساب می‌آید در این باره می‌نویسد:

«و بما ذكرنا يظهر أن نسبة العداوة إليه على ما ذكره الشيخ لم تثبت بل الظاهر عدم صحتها»[[498]](#footnote-498)

باقر شریف قرشی نیز می‌نویسد: «زهرى‏ محمد بن مسلم قرشى معروف به زهرى فقيه، يكى از پيشوايان برجسته و عالم حجاز و شام، از كسانى است كه به **امام عليه السلام اخلاص داشت و سخت علاقه‏مند بود،** سخنان ارزشمندى را درباره امام عليه السلام گفته كه بيانگر اوصاف آن حضرت و ارزش‌هاى والا و صفات برجسته‏اى است كه در آن بزرگوار جمع بوده، از جمله مى‏گويد:

الف- «هيچ فرد هاشمى را همچون على بن حسين نديدم.»..... ب- «هيچ مرد قرشى را پارساتر و بالاتر از امام سجاد نديده‏ام.»... ح- «روز قيامت، مناديى ندا مى‏دهد؛ امروز بايد آن كسى كه سرور عابدان زمان خود بوده است بپاخيزد! آنگاه على بن حسين عليه السلام بپا مى‏خيزد.»... ط- «از زهرى پرسيدند: زاهدترين فرد دنيا چه كسى است؟ گفت: على بن حسين عليه السلام.».... يقينا زهرى اين مطالب را بر زبان نياورده مگر پس از ارتباط زياد با امام عليه السلام و معرفت كامل به اوصاف آن حضرت و آشنايى با خلق و خوى والا و صفات برجسته امام، و شيفتگى وى تا بدان جا رسيده بود كه هر وقت به ياد امام‏ مى‏افتاد گريه مى‏كرد و مى‏گفت: زين العابدين.»[[499]](#footnote-499)

وی در بابی تحت عنوان: «**اتهام زهرى به دشمنى اهل بيت (ع)» می‌نویسد:**

شيخ طوسى در كتاب رجال خود بصراحت مى‏گويد زهرى از مخالفان‏ اهل بيت عليهم السّلام بوده است و اين مطلب را چند تن از بزرگان نقل كرده‏اند، جز اين كه مصادر و منابعى كه در دسترس ماست و در آن‌ها بسيارى از شئون و احوال او را نقل كرده‏اند **هيچ رويدادى را كه دليل دشمنى وى با اهل بيت عليهم السّلام باشد نقل نكرده‏اند و آقاى خوئى مى‏گويد: و از آن چه ما گفتيم روشن مى‏شود كه نسبت دشمنى وى با اهل بيت عليهم السّلام مطابق گفته شيخ طوسى به ثبوت نرسيده بلكه ظاهر عدم صحّت آن است**. (معجم رجال الحديث: 16/ 202.)»[[500]](#footnote-500)

گذشته از این‌ها کسانی از علمای شیعه هستند که «زهری» را شیعه می‌دانند! و روایاتش را مؤثق می‌نامند، که ان شاء الله کمی جلوتر به آن نیز اشاره‌ای خواهیم داشت.

اکنون بپردازیم به سری دوم از سری ایرادات قزوینی بر امام زهری:

قزوینی: زهري، عضو گروه جعل حديث بني اميه بود!!

قزوینی: «زهرى از كسانى است كه در دربار بنى اميه، عضو گروه جعل حديث بوده است؛ چنانچه ابن عساكر، از عالمان بزرگ اهل سنت در كتاب تاريخ مدينه دمشق مى‌نويسد:

جعفر بن ابراهيم جعفرى مى‌گويد: در حال شنيدن حديث از زهرى بودم، ناگهان زن كهن سالى آمده و گفت: اى جعفرى از زهرى حديث نقل نكن. چون به بنى اميّه گرايش يافته و جوائزشان را دريافت كرده است! گفتم: اين زن كيست؟ زهرى گفت: خواهر من است و خرفت ـ ديوانه ـ شده است.

آن زن در پاسخ گفت: تو خرفت ـ ديوانه ـ شده اى؛ زيرا كه فضائل آل محمد را كتمان و پنهان مى‌كنى!.»

**جواب:**

اولاً: اینکه حكام بنی امیه اشخاصی را اجیر می‌کرده و به آن‌ها پول میداده‌اند تا روایت بسازند از جمله دروغ‌های شاخدار روافض و بعضی از معتزله چون اسکافی است، بلکه در طول تاریخ، دروغگوترین کسانی که به جعل حدیث کمر بسته بودند، همین رافضیان بوده‌اند، و برای اثبات این امر کافی است که شخص عاقل، معتبرترین کتاب شیعیان یعنی الکافی را ورق بزند تا ببیند که چگونه در هر چند صفحه از آن کتاب، ائمۀ شیعه شق القمر و بالاتر از شق القمر می‌کنند!

ثانياً: در هیچ جای روایت بالا گفته نشده که امام زهری جاعل حدیث بوده است و نمیدانم که جناب قزوینی سواد ندارد که متن را به خوبی بخواند یا عقلش چلاق است که نمی‌فهمد، روایت در چه مورد سخن می‌گوید!

اما در مورد روایت، این روایت هم سنداً و هم متناً دارای اشکال است، ابتدا سند آن را بررسی کنیم.

سسله رجال این روایت بدین ترتیب است: «أَخْبَرَنَا أَبُو الْقَاسِمِ زَاهِرُ بْنُ طَاهِرٍ، أنا أَبُو سَعْدٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، أنا السَّيِّدُ أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، نا سُلَيْمَانُ بْنُ أَحْمَدَ الْحَافِظُ، نا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ الْحَافِظُ، نا إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي أُوَيْسٍ، نا جَعْفَرُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْجَعْفَرِيُّ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ الزُّهْرِيِّ...».

در این بین چند اشکال وجود دارد.

1. اسماعیل بن ابی اویس، او از رجال بخاری است و توثیقات اندکی در مورد او آمده اما اکثر علما او را ضعیف[[501]](#footnote-501) و مختلط[[502]](#footnote-502) و بعضاً کذاب و جعال[[503]](#footnote-503) دانسته‌اند. (رجوع شود به شرح حال او در تهذیب الکمال للمزی و تهذیب التهذیب لابن حجر)
2. جعفر بن ابراهیم جعفری که مجهول الحال است! (فقط یحیی بن ابی طی او را شیعه می‌داند!!)

خود رقیه بنت مسلم (خواهر زهری) مجهول الحال است و این جعفر بن ابراهیم مجهول الحال (در موضعی دیگر) از همین رقیه بنت مسلم مجهول الحال روایت نقل کرده است!!

1. اشکال دیگر این روایت این است که سلیمان بن احمد متوفای سال 360 است او از محمد بن اسحاق نقل می‌کند و محمد بن اسحاق متوفای 236 است؛ و حتی اگر فرض کنیم سلیمان بن احمد روز وفات محمد بن اسحاق به دنیا آمده باید سنش را در وقت فوت 124 سال فرض کنیم!!! که بسیار بعید است و اگر بعید هم نباشد، نوزاد 1 ساله که نمی‌تواند روایت نقل کند، حداقل 20 سالش باید باشد و اگر بخواهیم او را در زمان فوت محمد بن اسحاق 20 ساله فرض کنیم سنش را به وقت فوت باید 144 ساله فرض کنیم که این دیگر بعید اندر بعید است.

تا اینجا فهمیدیم که این روایت از لحاظ سند سراسر اشکال است، اما از لحاظ متن:

در کل، در این روایت جعلی، دو نکته آمده است.

1. امام زهری در دربار بنی امیه بود 2. امام زهری فضائل آل محمد را کتمان می‌کرد.

در مورد بند 1 عرض می‌شود: بله امام زهری در دربار بعضی حکام اموی رفت و آمد داشت، اما آیا این جرم است؟ اگر جرم است برای ائمه و علمای شیعه هم هست چرا که آنان نیز در دربار بعضی حکام ظالم رفت و آمد داشته اند[[504]](#footnote-504)، به زبانی دیگر: «این گناهی است که در شهر شما هم می‌کنند!» اما امام زهری شخصی نبود که خود را بازیچۀ دست حکام کند و به قول رافضی (که همه را به کیش خود پندارد) برای پول حدیث جعل کند و فتوا دهد!

در کتب فریقین آمده است و شيخ محمد جواد خمينى‏ شیعی می‌نویسد: «زهرى بر وزن (قفلى) مى‏گويد: من نزد وليد بن عبد الملك بودم. وليد به من گفت: آيا مقصود از (الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ) كه ترجمه شد: على است؟ گفتم: نه! زيرا سعيد بن مسيب و عروة بن زبير و علقمة بن وقاص و عبد اللّه بن عتبة بن مسعود عموما براى من گفتند: ما از عايشه شنيديم كه مى‏گفت: مقصود از (الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ) عبد اللّه بن ابى بر وزن (رقيه) بود. 2- سليمان بن يسار مى‏گويد: من نزد هشام بن عبد الملك بودم كه زهرى وارد شد. هشام به وى گفت: يا بن شهاب! منظور از (الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ) كيست؟ گفت: عبد اللّه بن ابى است. هشام گفت: دروغ گفتى. بلكه منظور: علي بن أبي طالب مى‏باشد. زهرى گفت: اى بى‏پدر! آيا من دروغ مى‌گويم!؟ به خدا سوگند كه اگر منادى از آسمان ندا كند. خدا دروغ را حلال كرده باز هم من دروغ نگفته و نخواهم گفت: زيرا: عروه، و سعيد، و عبد اللّه. و علقمه براى من نقل كردند كه عايشه مى‏گفت: منظور از (الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ) عبد اللّه بن ابى است‏‏.» [[505]](#footnote-505)

از این دو روایت اینگونه استفاده می‌شود که:

1. امام زُهری هر چند در دربار بنی امیه رفت و آمد داشته اما خود را به آنان نفروخته بود و نفس خود را خار نکرده بود.
2. اگر امام زهری جاعل حدیث بود یا اینکه به دلخواه حکام فتوا می‌داد، غیر ممکن بود که در این مورد با حاکم وقت مخالفت کند، آن هم به آن طرز و به آن شدت!
3. اگر امام زهری دشمن حضرت علی و فرزندان ایشان بود، به جای اینکه با حاکم مخالفت کند، باید آن را تأیید می‌کرد نه تکذیب؛ اینجا سخن امام اوزاعی رحمة الله علیه راست می‌آید که فرمود: «ما ادهن ابن شهاب قط لملك دخل عليه» [[506]](#footnote-506) = «ابن شهاب هرگز با هيچ پادشاهي که به دربار وي وارد مي‌شد مداهنه و سازش نکرد»

پس تا به اینجا فهمیدیم که امام زهری بر خلاف اشخاصی چون «محقق کرکی» و «مجلسی» و «نصیر الدین طوسی» و دیگر علمای درباری شیعه که دین را به دنیا فروخته‌اند، دین فروش و بازیچۀ حکام نبود.

اما ایراد دوم این بود که، امام زُهری فضائل آل بیت را کتمان می‌کند، اما آیا واقعاً چنین است؟

چنانکه در صفحات گذشته، ازقول علمای شیعه آوردیم او به کثرت از امام سجاد علیه السلام تعریف می‌کرده و فضایل او را نشر داده تا جایی که لقب «زین العابدین» را او به امام سجاد داده است!

دکتر سید حسین محمد جعفری می‌گوید: «**فقيه بزرگ و محدّث گرانقدر ديگر زمان، الزهرى يار نزديك و ستايشگر زين العابدين (ع) بود. زهرى، نام پرافتخار زين العابدين (ع) (زينت پرهيزگاران) را بخاطر عبادت فوق العاده زياد آن حضرت بدو داد**»[[507]](#footnote-507)

از گفتۀ «دکتر سید حسین» که از علمای شیعی است چند نکته اخذ می‌شود:

1. «امام زُهری فقیه و محدثی گرانقدر است» و اگر امام زُهری جاعل حدیث بود این عالم شیعی، به هیچ وجه او را بزرگ و گرانقدر معرفی نمی‌کرد!
2. «زهری یار نزدیک امام سجاد است» ولی قزوینی او را دشمن اهل بیت می‌داند!!
3. «امام زُهری ستایشگر امام سجاد است» ولی در روایت جعلی که قزوینی نقل کرد، امام زهری متهم به کتمان فضائل اهل بیت شده بود ولی دیدیم که این عالم شیعی، امام زهری را ستایشگر امام سجاد می‌داند.
4. امام زهری نه تنها ستایشگر امام سجاد است بلکه لقب «زین العابدین» را نیز او به امام سجاد داده است!

همین اندازه کافی است تا ثابت شود که ادعای قزوینی در مورد دشمنی امام زُهری با اهل بیت و همچنین کتمان فضائل آل بیت و همچنین جاعل بودن امام زُهری، باطل گردد؛ اما برای اتمام حجت ببینیم جناب قزوینی دیگر چه ایرادی گرفته است!

قزوینی: «ابن حجر در ترجمه اعمش مى‌گويد:

حاكم (نيشابوري) از ابن معين نقل كرده است كه: بهترين سند اين است كه اعمش از ابراهيم، از علقمه و او از عبد الله نقل كند. شخصى از او پرسيد: اعمش مثل زهرى است؟ ابن معين گفت: بيزازم از اين كه اعمش مثل زهرى باشد؛ چرا كه زهرى دنبال مال دنيا و گرفتن جايزه بود و براى بنى اميه كار مى‌كرد؛ اما اعمش فقير و صبور بود و از فرمانروايان دورى مى‌كرد، اهل ورع و عالم به قرآن بود.

و همچنين ذهبى در سير اعلام النبلاء مى‌نويسد:

«كان رحمه الله محتشما جليلا بزي الأجناد له صورة كبيرة في دولة بني أمية».

زهرى، داراى مال و ثروت زيادى بود و در حكومت بنى اميه اسم و رسمى داشت.»

**جواب:**

سلسله رجال این روایت بدین شکل است: «الْحُسَيْنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الصَّيْرَفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ حَمَّادٍ الدُّورِيُّ، بِحَلَبٍ، قَالَ: أَخْبَرَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْقَاسِمِ بْنِ نَصْرِ بْنِ دُوسْتٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ الشَّاعِرِ، قَالَ: اجْتَمَعَ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلَ...»

در این بین: «الْحُسَيْنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الصَّيْرَفِيُّ» مجهول است، در کتب تراجم ذکری از او نیست و جالب این است که به غیر از این روایت، هیچ روایت دیگری را نقل نکرده، و جالبتر این است که او نیز از شخصی به نام «مُحَمَّدُ بْنُ حَمَّادٍ الدُّورِيُّ» روایت کرده که او نیز مجهول است و به جز این روایت هیچ روایتی نیست که او جزء سلسله رجالش باشد!!

راوی بعدی «أَحْمَدُ بْنُ الْقَاسِمِ بْنِ نَصْرِ بْنِ دُوسْت» می‌باشد که چنانکه در تاریخ بغداد[[508]](#footnote-508) آمده: شخصیتی مورد اعتماد است اما در بین کسانی که از او روایت کرده‌اند شخصی به نام «محمد بن حمدان» وجود ندارد؛ اصولاً ایشان از راویان قلیل الروایه هستند و فقط 3 نفر از او روایت نقل کرده‌اند که همانطور که گفته شد، «محمد بن حماد» جزء آن 3 نفر نیست.

به این ترتیب این روایت از ارزش می‌افتد و فاقد ارزش علمی است، اما اینکه در این روایت جعلی از قول ابن معین رحمة الله علیه گفته شده که امام زُهری دنبال مال دنیا و گرفتن جایزه از بنی امیه بوده است.

این گفته (هر چند فاقد ارزش علمی است) از چند حالت خارج نیست.

1. «امام زُهری برای ارضاع هوس‌های حکام حدیث جعل می‌کرده و در عوض پول و مال دریافت می‌کرده» که چنانچه قبلاً گذشت این ادعا کاملاً باطل و خلاف اتفاق اهل سنت بر ثقه و امام بودن، امام زهری است، چنانکه حافظ ابن حجر عسقلانی و بدر الدين العينى در مورد امام زهری می‌نویسند: «الفقيه الحافظ، متفق على جلالته وإتقانه»[[509]](#footnote-509)
2. «امام زُهری احادیث صحیح را نقل می‌کرده و بنا بر قرآن و سنت فتوا میداده به همین دلیل به او جایزه می‌دادند و او نیز قبول می‌کرده» که هر چند اینکه امام زهری از حکام بنی امیه جایزه دریافت کرده باشد، ثابت نیست، اما بالفرض که صحیح باشد این چیز عجیبی نیست چرا که ائمۀ بزرگوار شیعه نیز چنین می‌کرده‌اند.

ائمۀ شیعه از حکام هدیه و جایزه دریافت می‌کردند!

امام حسن و امام حسین علیهم السلام با وجود اینکه بسیار ثروتمند بودند، از معاویه جایزه و پول دریافت می‌کردند.

امام حسن علیه السلام آنقدر ثروتمند بود که بنابر روایت شیعه، زنى را به همسرى گرفت، و براى او صد كنيز كه هر يك هزار دينار همراه داشتند فرستاد!! (جمعاً صد کنیز و صد هزار درهم!)

«أبي جعفر محمد بن علي (عليهما السلام)، أنه قال: «تزوج الحسن بن علي (عليهما السلام) امرأة، فأرسل إليها بمائة جارية، مع كل جارية ألف درهم»».[[510]](#footnote-510)

و عین همین روایت در مورد امام حسین آمده است: «وعن أبي جعفر محمد بن علي (ع) أنه قال: تزوج الحسين ابن علي (ع) امرأة فأرسل إليها بمائة جارية، مع كل جارية ألف درهم.»[[511]](#footnote-511)

روایت دیگری که ثروت حسنین را نشان میدهد روایتی است که طبق آن حسنین و عبد الله بن جعفر مال بسیاری به یک پیرزن[[512]](#footnote-512) می‌دهند، چنانکه ابن شهر آشوب می‌نویسد:

«أَبُو جَعْفَرٍ الْمَدَائِنِيُّ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ‏... الْحَسَنُ ع فَأَمَرَ لَهَا بِأَلْفِ شَاةٍ وَ أَعْطَاهَا أَلْفَ دِينَارٍ وَ بَعَثَ مَعَهَا رَسُولًا إِلَى الْحُسَيْنِ فَأَعْطَاهَا مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ بَعَثَهَا إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ فَأَعْطَاهَا مِثْلَ ذَلِك‏»[[513]](#footnote-513)

یعنی: «امام‏ حسن (ع) هزار گوسفند و هزار دينار پول به آن پیرزن داد و امام حسين و عبد اللّه بن جعفر نيز چنین کردند» (جمعاً 3 هزار گوسفند و 3 هزار دینار که خود ثروت عظیمی است)

و از عجایب است که گویند: امام حسین زمینی داشته که یک میلیون دینار می‌ارزیده!!، بخوانید سخنان امام حسین را با عمر سعد: «قال عمر: أخاف أن تهدم داري قال الحسين: أنا أبنيها لك فقال: أخاف أن تؤخذ ضيعتي قال عليه السّلام: أنا أخلف عليك خيرا منها من مالي بالحجاز و يروى أنه قال لعمر: اعطيك (البغيبغة) و كانت عظيمة فيها نخل و زرع كثير دفع معاوية فيها ألف ألف دينار فلم يبعها منه‏»[[514]](#footnote-514)

یعنی: «عمر بن سعد گفت: مى‏ترسم خانه مرا ويران كنند. حسين عليه السّلام فرمود: من آن را برايت بنا خواهم كرد. گفت: مى‏ترسم اموال مرا بگيرند امام عليه السّلام فرمودند: من از مال خودم در حجاز بهتر از آن را به تو خواهم داد و روايت شده كه امام عليه السّلام فرمودند: من «بغيبغة» را به تو مى‏دهم كه ملك بسيار عظيمى بود و معاويه حاضر شده بود به **يك ميليون دينار** آن را از امام عليه السّلام بخرد و امام به او نفروخته بودند..» [[515]](#footnote-515)

و «گويند: عبد الرحمن سلمى به فرزند امام‏ حسين عليه السّلام سوره حمد را آموخت، چون آن را بر پدر قرائت كرد حضرت عليه السّلام به آموزگار او (عبد الرحمن)، هزار دينار، و هزار حلّه، عطا فرمود و دهان او را پر از گوهر نمود» [[516]](#footnote-516)

با این وجود و با داشتن چنین ثروتی آنان شخصاً به شام می‌رفتند و از معاویه مال بسیار و هدایایی دریافت می‌کردند!

شرف الدین موصلی (م657) در مورد هدایا و پولی که معاویه به سیدنا حسن میداد می‌نویسد: «فكان معاوية يعطيه لذلك في كل سنة مائة ألف دينار غير الهدايا و التحف»[[517]](#footnote-517)

یعنی: «پس معاویه هر ساله به غیر از هدایا و تحفه‌ها، صد هزار دینار به امام حسن علیه السلام می‌داد»

مجلسی روایت طویلی را از ابن ابی الحدید نقل می‌کند که در قسمتی از آن آمده است: «فَضَحِكَ مُعَاوِيَةُ وَ قَالَ يَا ابْنَ أَخِي بَلَغَنِي أَنَّ عَلَيْكَ دَيْناً- قَالَ إِنَّ عَلَيَّ دَيْناً قَالَ كَمْ هُوَ قَالَ مِائَةُ أَلْفٍ- فَقَالَ قَدْ أَمَرْنَا لَكَ بِثَلَاثِمِائَةِ أَلْفٍ- مِائَةٌ مِنْهَا لِدَيْنِكَ وَ مِائَةٌ تَقْسِمُهَا فِي أَهْلِ بَيْتِكَ- وَ مِائَةٌ لِخَاصَّةِ نَفْسِكَ فَقُمْ مُكَرَّماً فَاقْبِضْ صِلَتَكَ..»[[518]](#footnote-518)

یعنی: «معاويه خنديد و گفت: پسر برادرم شنيده‏ام قرضى بعهده دارى، مبلغ آن چقدر است؟ حسن گفت: صد هزار دينار. معاویه گفت: پس دستور می‌دهیم **سيصد هزار دينار تقديم کنند**، صد هزار براى وام، صد هزار براى اهل بیتت و صد هزار دينار ديگر مخصوص خودت با نهايت اكرام اين جايزه را بپذير.» [[519]](#footnote-519) و سبط بن جوزی از شعبی نقل می‌کند که یکی از شرایط صلحنامه بین معاویه و حسن این بود که معاویه 5 میلیون درهم به امام حسن بدهد. [[520]](#footnote-520)

در روایتی با سند صحیح نزد شیعه، آمده است: «أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ أَبِيهِ ع‏ أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ ع كَانَا يَقْبَلَانِ‏ جَوَائِزَ مُعَاوِيَةَ»[[521]](#footnote-521)

یعنی: «امام صادق علیه السلام از پدرش امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: حسن و حسین علیهما السلام جوایز و هدایای معاویه را قبول می‌کردند.» محمد باقر مجلسی[[522]](#footnote-522) و محمد تقی مجلسی[[523]](#footnote-523) و حسین بن محمد بحرانی[[524]](#footnote-524) روایت را موثق کالصحیح یا صحیح می‌دانند.

و همچنین در پایان یک روایت طولانی که طبرسی و مجلسی آن را از سُلیم بن قیس نقل کرده‌اند، آمده است: «فَلَمَّا سَمِعَ مُعَاوِيَةُ أَمَرَ لِكُلٍّ مِنْهُمْ بِمِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ- غَيْرَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ ابْنِ جَعْفَرٍ فَإِنَّهُ أَمَرَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِأَلْفِ أَلْفِ دِرْهَم ‏»[[525]](#footnote-525)

یعنی: «چون معاويه از حضرت امام البريّه و از عبد اللَّه بن جعفر بن أبى‏ طالب و عبد اللَّه بن عبّاس و فضل اين سخنان گوش كرد صد هزار درهم به هر يك ايشان جوايز و انعام داد. امّا حضرت امام حسن و امام حسين عليهما السّلام و عبد اللَّه بن جعفر هر يك اين سه سرور را هزار هزار درهم[[526]](#footnote-526) داد،»[[527]](#footnote-527)

و جالب این ماجرایی است که بین دو عالم شيعي، «محقق کرکی» و شیخ قطیفی رخ داده چنانکه، «افندی» می‌نویسد: «آن گاه که قطیفی در کربلا و یا نجف اشرف به سر می‌برده، محقق کرکی، که برای زیارت رفته بود، با او ملاقات می‌کند. همزمان، شاه طهماسب هدیه ای برای قطیفی فرستاده بود، ولی او عذر خواسته و آن را نپذیرفته بود. محقّق کرکی در این باره به او گفت: این کار درست نبوده است و با این کار، **به حرام، یا مکروه افتاده‌ای؛** زیرا امام حسن مجتبی (ع) هدیه معاویه را پذیرفت. پیروی از امام (ع)، یا واجب است و یا مستحب و ترک آن، یا حرام است و یا مکروه. این سلطان، بی‌گمان، بدتر از معاویه و تو بهتر از امام مجتبی (ع) نیستی!» [[528]](#footnote-528)پس تا اینجا ثابت شد که امام حسن و امام حسین علیه السلام هدیه و پول دریافت می‌کردند و جالب اینجاست که «محقق کرکی» می‌گوید: رد کردن این هدایا یا مکروه است و یا حرام!!!

تا به اینجا فقط از حسنین سخن گفتیم و برای اتمام حجت مختصری نیز از دیگر ائمۀ شیعه و رابطۀ آنان با حکام، می‌نویسیم:

ماجراي منصور دوانيقي و امام صادق كه روايتي بسيار طولانی است، در انتهای روایت چنین آمده است: «فَقَالَ الْمَنْصُورُ يَا غُلَامُ ائْتِنِي بِالْغَالِيَةِ- فَأَتَاهُ بِهَا فَجَعَلَ يُغَلِّفُهُ بِيَدِهِ ثُمَّ دَفَعَ إِلَيْهِ أَرْبَعَةَ آلَافٍ- وَ دَعَا بِدَابَّتِهِ فَأَتَاهُ بِهَا فَجَعَلَ يَقُولُ- قَدِّمْ قَدِّمْ إِلَى أَنْ أَتَى بِهَا إِلَى عِنْدِ سَرِيرِهِ- فَرَكِبَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ع‏»[[529]](#footnote-529)

یعنی: «در اين موقع منصور گفت: غلام! عطر بياور، (منصور) **با دست خود سر و صورت امام‏ را معطر نمود و چهار هزار دينار تقديم كرده** دستور داد مركب سوارى امام را بياورند پيوسته دستور ميداد جلو بياورند تا مركب را جلو تختش آوردند حضرت صادق سوار شد.» [[530]](#footnote-530)

اما در مورد امام موسی کاظم علیه السلام در روایتی طویل آمده است:

«مأمون گفت: روزى هارون به حج رفت و من با وى بودم. چون به مدينه آمد بفرمود كه مگزارند كه كسى در پيش وى آيد الّا ابناى مهاجر و انصار و بنى هاشم. و هر يكى را عطايى دادى پنج هزار دينار تا به دويست دينار به قدر شرف و مرتبت. **تا روزى موسى (ع) در آمد** حاجب اجازت طلبيد. قوّاد و اولاد را گفت به ادب باشند. مردى را ديدم پير به عبادت كهنه شده، نور عبادت خدا از وى ظاهر، بر خر سوار. چون عزم كرد كه پياده شود، رشيد آواز به وى كرد و سوگند داد كه: بيا همچنان. بيامد به بساط پياده شد. **و حجّاب به اجلال و اكرام او را در آوردند تا به كنار بساط استقبال وى كرد و بوسه بر دست و جبهه وى مى‏داد. و وى را در صدر بنشاند بر خويش و حال‌ها پرسيد و از عيالاتش خبر گرفت. گفت: پانصد تن عيال منند. گفت: خرج ايشان دارى؟ گفت: به اقتصاد و قناعت. و از ضياع پرسيد. گفت: سالى دخل مى‏باشد و سالى نه. گفت: اولاد تو چندند؟ گفت:**

**سى پسر. گفت: قرض دارى؟ گفت: ده هزار دينار. گفت: دختران را به شوهر دادى؟ گفت: نه؛ براى قصور دست و اسباب. هارون گفت: قروض تو ادا كنم و بنات تو را جهاز كنم و به شوهر سپارم. امام‏ (ع) ثناى وى بگفت.**

و هارون با وى برخاست و پسران را فرمود كه جامه وى بر خر راست‏ كنيد و در ركاب وى برويد. مأمون و مؤتمن و محمّد و باقى فرزندان و حجّاب را فرمود كه با وى تا به خانه بروند. **و موسى (ع) هر پنجشنبه به هارون رفتى و فرمودى:** طاعة السّلطان للتّقيّة واجبة.و اين حديث رسول است. به آخر دويست دينار به وى فرستاد و وعده داد كه ديگر از بغداد به تو فرستم.» [[531]](#footnote-531)

طبق این روایت امام کاظم نه تنها از هارون الرشید پول وهدیه دریافت کرده بلکه از او تعریف کرده و هر پنجشنبه به دربار او می‌رفته است! و در روایت دیگری آمده که مهدی عباسی سه هزار دینار به امام موسی کاظم داد[[532]](#footnote-532). و طبق روایتی، هارون الرشید لباس گرانقیمتی و همچنین 50 هزار دینار به شخصی داد و آن شخص همۀ آن را برای امام موسی کاظم فرستاد و او نیز قبول کرد. [[533]](#footnote-533) و در روايتي در مورد امام کاظم علیه السلام و هارون الرشيد، چنین آمده است: «..... هارون پرسيد: چرا دخترها را با پسر عموها و ساير افراد هم شأن خودشان تزويج نمى‏كنى؟

امام پاسخ داد: دستم خالى است. هارون پرسيد: راجع به زمينها چى؟ امام پاسخ داد: بعضى سال‌ها در آمد و محصول دارد و بعضى اوقات ندارد. هارون پرسيد: آيا بدهكار هستى؟ امام پاسخ داد: بلى. هارون پرسيد: چقدر است؟ امام پاسخ داد: ده هزار دينار. هارون گفت: اى پسر عمو، من مقدارى پول براى ازدواج پسران و دخترانت و پرداخت بدهى و تعمير زمينت مى‏دهم.

**امام از او تشكر كرد و گفت: اى پسر عمو، صله رحم به جاى آوردى و از اين نيّت زيبا خدا خرسند است. خون خويشاوندى به هم مرتبط است و قرابت نزديك است و نژاد يكى است**.... پس امام عليه السلام ايستاد، پس رشيد به احترام او برخاست و وسط چشم و صورتش را بوسيد. سپس به فرزندانش رو كرد و به آن‌ها گفت: اى عبد اللّه و اى محمد و اى ابراهيم، دنبال عمو و مولايتان برويد و ركاب او را بگيريد و لباسش را بياراييد و تا منزلش او را مشايعت نماييد.» [[534]](#footnote-534)

حتی در روایتی آمده است که امام کاظم علیه السلام به هارون الرشید می‌گوید: فدایت شوم!! بخوانید: «إِنَّ الرَّحِمَ إِذَا مَسَّتِ الرَّحِمَ تَحَرَّكَتْ وَ اضْطَرَبَتْ فَنَاوِلْنِي يَدَكَ جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ فَقَالَ ادْنُ فَدَنَوْتُ مِنْهُ‏ فَأَخَذَ بِيَدِي ثُمَّ جَذَبَنِي إِلَى نَفْسِهِ وَ عَانَقَنِي طَوِيلًا ثُمَّ تَرَكَنِي وَ قَالَ اجْلِسْ يَا مُوسَى»[[535]](#footnote-535)

يعني: «(امام کاظم از قول نبی اکرم فرمود) خويشى و رحم هر گاه نزديك شود خويش و رحم را قرابت و خويشى بحركت و هيجان مى‏آيد **پس دست خود را بسوى من دراز كن فداى وجودت** هارون گفت نزديك بيا من نزديك او رفتم **دست مرا گرفت و مرا بخود چسبانيد و معانقه[[536]](#footnote-536) طولانى با من نمود** پس مرا واگذاشت و گفت اى موسى بنشين» [[537]](#footnote-537)

در مورد امام رضا علیه السلام آمده است: «وَأَنْزَلَ الرِّضَا ع دَاراً وَ أَكْرَمَهُ‏ وَ أَعْظَمَ أَمْرَهُ»[[538]](#footnote-538)

يعني: «(امام رضا در خانه مسکن گزید) و مأمون حضرت رضا عليه السّلام را فوق العاده تكريم و تعظيم كرد و از وى بطرز مجللى پذيرائى نمود.» [[539]](#footnote-539)

و در مورد امام جواد علیه السلام و مأمون عباسی، استر آبادی می‌نویسد: «مامون... از روى مهر و محبت دختر خود را به زنى به وى داد و هر سال به جهت معيشت و كفايت مهمات آن حضرت **از مال خود** **هزار هزار دينار**[[540]](#footnote-540) نزد وى مى‏فرستاد» [[541]](#footnote-541) و در روایتی آمده که «مأمون» ده هزار دینار به امام جواد داد.[[542]](#footnote-542)

در روایت طویلی آمده است که مأمون به یاسر گفت: «سِرْ إِلَى ابْنِ الرِّضَا وَ أَبْلِغْهُ عَنِّي السَّلَامَ وَ احْمِلْ إِلَيْهِ عِشْرِينَ أَلْفَ دِينَارٍ وَ قَدِّمْ إِلَيْهِ الشَّهْرِيَّ الَّذِي رَكِبْتُهُ الْبَارِحَةَ ثُمَّ مُرْ بَعْدَ ذَلِكَ الْهَاشِمِيِّينَ أَنْ يَدْخُلُوا عَلَيْهِ بِالسَّلَامِ وَ يُسَلِّمُوا عَلَيْهِ قَالَ يَاسِرٌ فَأَمَرْتُ لَهُمْ بِذَلِكَ وَ دَخَلْتُ أَنَا أَيْضاً مَعَهُمْ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَ أَبْلَغْتُ التَّسْلِيمَ وَ وَضَعْتُ الْمَالَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ عَرَضْتُ الشَّهْرِيَّ عَلَيْه‏»[[543]](#footnote-543)

یعنی: «برو به نزد پسر امام‏ رضا عليه السّلام و سلام مرا به آن حضرت رسان و براى آن حضرت **بيست هزار دينار** **ببر و پيشكش نماى آن اسب را** كه ديشب بر آن سوار بودم. پس همه بنى هاشم را امر نماى كه بديدن آن حضرت روند و بر او سلام نمايند. ياسر گويد كه پس من هاشميان را امر نمودم و خود نيز به اتفاق ايشان بر آن حضرت داخل شديم و سلام كرديم و سلام مأمون را رساندم و **آن مال را به خدمت آن حضرت گذاردم و آن اسب را به آن‌ها عرضه كردم.»** [[544]](#footnote-544)

در مورد امام هادی نیز، روایتی موجود است که می‌گوید، متوکل 4 هزار دینار به وی داد و او نیز قبول کرد. [[545]](#footnote-545) و همچنین مادر متوکل نیز بعد از اینکه نذر کرده بود اگر متوکل از بیماریش نجات یابد پولی به امام هادی دهد، پسرش خوب شد و وی 10 هزار دینار به امام هادی داد و او نیز قبول کرد[[546]](#footnote-546)

و در مورد عبدا لله بن جعفر، سید علی خان المدنی در درجات الرفیعه فی طبقات الشیعه می‌نویسد: «زوج عبد الله بن جعفر ابنته أم كلثوم من الحجاج على ألفي الف في السر وخمسمائة الف في العلانية وحملها إليه إلى العراق فمكثت عنده ثمانية أشهر»[[547]](#footnote-547)

یعنی: «عبدالله بن جعفر دو ميليون درهم در پنهاني و پانصد هزار درهم آشکارا از حجاج گرفت که تمام آن را حجاج پرداخت و عبدالله دختر خود را به عراق براي حجاج گسيل داشت.»

اقوال و روایات در این باب بسیار زیاد است و ما به همین اکتفا می‌کنیم.

اما غرض از نقل این اقوال و روایات این بود که بگوییم: زمانی که هم ائمۀ شیعه هم اشخاصی چون فضل و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر و... جوائز حکام را دریافت می‌کردند و همچنین «محقق کرکی» پس زدن این جوایز را مکروه یا حرام می‌داند! چه جای اشکال و تعجب است که امام زهری نیز جایزه‌ای دریافت کرده باشد؟؟

اما در مورد اینکه امام ذهبی می‌فرماید: «امام زهری دارای مال و ثروت زیادی بود» چنانکه گذشت بعضی از ائمۀ شیعه ثروتی شاهانه داشته‌اند چنانکه مأمون سالی یک میلیون دینار به امام جواد می‌داد[[548]](#footnote-548) و در روایتی آمده است که امام حسن عسکری نود هزار دینار به شخصی داد و راوی این بخشش را معجزه دانست و گفت: چنین مبلغی جز برای پادشاهان مقدور نیست! بخوانید:

«دَخَلَ أَبُو عَمْرٍو عُثْمَانُ بْنُ سَعِيدٍ وَ أَحْمَدُ بْنً إِسْحَاقَ الْأَشْعَرِيُّ وَ عَلِيُّ بْنِ جَعْفَرٍ الْهَمَدَانِيُّ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ فَشَكَا إِلَيْهِ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ دَيْناً عَلَيْهِ فَقَالَ يَا أَبَا عَمْرٍو وَ كَانَ وَكِيلَهُ ادْفَعْ‏ إِلَيْهِ‏ ثَلَاثِينَ‏ أَلْفَ‏ دِينَارٍ وَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ وَ خُذْ أَنْتَ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ فَهَذِهِ مُعْجِزَةٌ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهَا إِلَّا الْمُلُوكُ وَ مَا سَمِعْنَا بِمِثْلِ هَذَا الْعَطَاء»[[549]](#footnote-549)

یعنی: ««ابو عمر عثمان بن سعيد و احمد بن اسحاق اشعرى و علي بن جعفر همدانى خدمت حضرت امام ابو الحسن عسكرى رسيدند. احمد بن اسحاق شكايت از قرضى كه بر گردن داشت نمود. امام‏ عليه السّلام رو به ابو عمرو كه وكيل آن جناب بود نموده فرمود سى هزار دينار باو بده و سى هزار دينار نيز به علي بن جعفر. تو خود نيز سى هزار دينار بردار. (راوی:) اين معجزه ‏ايست كه **جز پادشاهان كسى برايش چنين مبلغى مقدور نيست** و بخشش باين مقدار را از كسى نشنيده‏ايم.»[[550]](#footnote-550)

از سویی علمای شیعه که معتقدند «ائمه خمس دریافت می‌کرده اند» دیگر نباید بر مال و ثروت امام زهری خرده بگیرند.

جالب اینجاست که چنانچه علمای شیعه گفته‌اند، ثروتی که از جمع آوری خمس بدست می‌آمده آنقدر زیاد بوده که بعضی از یاران و وکیلان ائمه به خاطر تصاحب این اموال حاضر بودند مرتد شوند!؛ مشهور است که وقتی امام موسی کاظم فوت شد نزد وکلای ایشان که از بلاد مختلف از شیعیان پول می‌گرفتند و به سوی امام ارسال می‌کردند، مبلغ هنگفتی مانده بود از جمله: على بن حمزه بطائنى، كه 30 هزار دینار نزدش بود و زيد بن مروان قندى كه هفتاد هزار دينار نزد وى بود، و وكيل امام كاظم در مصر به نام عثمان بن عيسى عامرى رؤاسى (رواسى) كه افزون بر 30 هزار دینار، 6 كنيز (جوارى) داشت كه با پول امام خريده بود... و همۀ این‌ها وفات امام کاظم را انکار کردند تا بتوانند آن اموال را نزد خود نگه دارند!» [[551]](#footnote-551)

و امام موسی کاظم از همین اموال زمینی به قیمت 30 هزار دینار خریده بود!!

ابن روزبهان می‌نویسد: «.... پس ابراهيم به بغداد آمد و نزد هارون الرشيد افساد كرد و گفت از اطراف عالم جهت امام‏ موسى خمس مى‏آورند تمام اهل عراق و خراسان او را امام‏ خود مى‏دانند و چندان اموال پيش او جمع شده كه **هيچ‏كس از خلفا از آن مقدار مال و اسباب نبوده** **تا به غايتى كه او موضعى را خريد و سى هزار دينار طلا در بهاى آن موضع داد؛ و صاحب موضع گفت: من از اين نقد نمى‏خواهم و نقدى ديگر تعيين كرد؛** او فى الحال از آن نقد ديگر كه او طلب كرده بود سى هزار دينار ديگر حاضر كرد و اداى ثمن نمود.» [[552]](#footnote-552)

برادر زادۀ امام کاظم (علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق) در مورد اموال امام کاظم می‌گوید: «اموال از شرق و غرب به سوى او سرازير است كه در خزانه‏هايى نگهدارى مى‏كند؛ و زمينى به قيمت سى‏ هزار دينار خريده است!» [[553]](#footnote-553)

در نهایت این زمین به امام رضا رسید چنانکه باقر شریف قرشی می‌نویسد: «شبراوى گفته است: امام‏ رضا عليه السّلام بخشنده، بزرگ، با وقار و مورد احترام بود. پدرش موسى الكاظم عليه السّلام نسبت به او محبت زيادى نشان مى‏داد **و زمينى را كه سى هزار دينار** خريده بود به او واگذار كرد»[[554]](#footnote-554)

اصلاً ثروت ائمه شیعه قابل مقایسه با ثروت هیچ انسانی نیست، چرا که کلینی در کتابش بابی دارد تحت عنوان: «أَنَّ الْأَرْضَ كُلَّهَا لِلْإِمَامِ»[[555]](#footnote-555) یعنی: تمام زمین متعلق به امام است!

پس تا به اینجا فهمیدیم که بعضی ائمۀ شیعه چنان ثروتی داشته‌اند که با ثروت شاهان مسابقه می‌داد! پس چه اشکالی دارد که امام زهری نیز ثروتمند بوده باشد؟ طبق نقلهای گذشته ثابت می‌شود که ائمۀ شیعه مال کثیری را از حکام دریافت می‌کرده‌اند، اما از کجا معلوم که امام زهری نیز ثروت خود را از حکام گرفته باشد؟

حال جالب آن است که ائمۀ شیعه گاه حکام ظالم را مدح می‌گفته‌اند، چنانکه نوشته‌اند: «بر اساس گزارش یعقوبی، میان امام باقر (ع) و سلیمان[[556]](#footnote-556)نامه ای رد و بدل شده است، اما از محتوای نامه و علت نگارش آن گزارشی در دست نیست، جز اینکه امام در آن نامه به سلیمان هشدار نداده و او را مذمت نکرده است. هنگامی که علت این گونه خطاب مدح آمیز را پرسیدند، امام فرمود: سلیمان ستمگر و جبار بود؛ برای او به گونۀ آنچه برای ستمگران می‌نویسند، نوشتم.» [[557]](#footnote-557)و در روایتی که در صفحات گذشته نقل کردیم، آمده بود که امام کاظم، هارون الرشید را ثنا گفت! [[558]](#footnote-558)

تا به حال ایراداتی که بر امام زهری وارد شده همه مردود و کانه «هَبَاءً مَنْثُورًا» گشت. اما بپردازیم به دیگر شبهات قزوینی در این باره:

قزوینی می‌نویسد: «و ابن عساكر مى‌نويسد:

«از عمر بن رديح روايت شده است كه گفت روزى به همراه زهرى مى‌رفتم؛ عمرو بن عبيد من را ديد؛ پس از آن روزى مرا ديده و گفت: با دستمال پادشاهان يعنى زهرى چه مى‌كردي؟»

**جواب:**

آفت اين روايت نیز عمر بن ردیح است که ضعیف است و همچنین «محمد بن أحمد البابسيري» و «الأحوص بن المفضل بن غسان» که هر دو مجهول هستند.

امام ذهبی در میزان الاعتدال در شرح حال «عمر بن ردیح» می‌نویسد: «ضعفه أبو حاتم. وقال ابن معين: صالح الحديث»[[559]](#footnote-559) و خود امام ذهبی «عمر بن ردیح» را در کتاب «المغنی فی الضعفاء» آورده است[[560]](#footnote-560). به این معنی که او را ضعیف می‌داند. همچنین امام ابوبکر بیهقی بعد از نقل روایتی می‌نویسد: «تَفَرَّدَ بِهِ عُمَرُ بْنُ رُدَيْحٍ وَلَيْسَ بِالْقَوِىِّ.»[[561]](#footnote-561) و همچنین در الکامل فی الضعفاء ابن عدی ذکر شده که در بعضی از روایاتش با ثقات مخالفت کرده است.[[562]](#footnote-562)

پس با وجود دو راوی مجهول و یک روای ضعیف این روایت فاقد ارزش علمی می‌گردد و استناد به آن عالمانه نیست؛ اما ادامۀ ایراد قزوینی:

«شمس الدين ذهبى مى‌نويسد كه شعبة بن حجاج روايات زهرى را به خاطر اين كه جزء شرطه بنى اميه به حساب مى‌آمده، پاره كرده است.

شعبه براي من نقل كرد كه: من و هشيم به سوي مكه حركت كرديم، وقتي به كوفه رسيديم، هشيم مرا با أبي‌اسحاق ديد، گفت: او كيست؟ گفتم: شاعر سبيع (محله و قبيله‌اي در كوفه) است. وقتي از كوفه خارج شدم، من سند حديث را اين گونه قرار دادم: «حدثنا ابوإسحاق...»، هشيم گفت: او را در كجا ديدي؟ گفتم: او همان كسي بود كه گفتم شاعر سبيع است. وقتي به مكه رسيديم، از كنار هشيم گذشتم، ديدم كه در كنار زهري نشسته است، گفتم: او كيست؟ گفت: يكي از كارگزاران بني‌اميه است. وقتي برمي‌گشتيم، هشيم سند روايت را اين گونه قرار داد «حدثنا زهري...» گفتم: او را در كجا ديدي؟ گفت: او همان كسي بود كه به همراه من ديدي. گفتم: نوشته‌ات را به من نشان بده، وقتي خارج كرد، من آن را پاره كردم.

و در جاى ديگر به همين مطلب اشاره كرده، مى‌گويد: علت اينکه شعبة احاديث نقل شده از زهرى را از دست هشيم گرفت و پاره نمود، اين بود که شعبة فهميد زهرى از مأموران حکومتى و از اعوان و انصار بنى اميه است؛ از اين رو به او اعتماد نکرد و حاضر نشد از او حديث بشنود:

پيش از اين در شرح حال شعبه نقل كرديم، كه شعبه نوشته زهري را از دست هشيم ربود و آن را پاره كرده؛ زيرا آن زمان هشيم را با زهري ديد، نمي‌دانست كه او چه كاره است، وقتي سؤال كرد كه آن شيخ كيست و هشيم گفت كه يكي از كارگزاران بني اميه است، نه او را شناخت؛ و نه حديثي از او شنيد.»

**جواب:**

سند روایت فوق که دو راوی مجهول دارد، چنین است: «أَبُو بَكْرٍ بنُ شَاذَانَ البَغْدَادِيُّ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ السَّوَّاقُ، حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بنُ مُكْرَمٍ الدَّقَّاقُ، حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ، حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، قَالَ: خَرَجْتُ أَنَا وَهُشَيْمٌ إِلَى مَكَّةَ...»

علی بن محمد السواق و جعفر بن مکرم الدقاق؛ هر دو مجهول هستند، پس روایت فاقد ارزش علمی است؛بر فرض صحت روایت فوق؛ در سخن امام ذهبی مطلبی نهفته؛ آنجا که گفته است: «ابن معین نه زهری را شناخت و نه از او حدیث نقل کرد» و اگر یحیی بن معین سعی می‌کرد امام زهری را بشناسد حتماً نظرش عوض می‌شد و این دیدگاه او بنا بر یک پیش فرض بود و نخواست در آن مورد تحقیق کند به همین دلیل موضعی اینچنینی داشته است، چنانکه امام اوزاعی او را شناخت و در مورد موضع امام زهری در برابر حکام فرمود: «ما ادهن ابن شهاب قط لملك دخل عليه» «ابن شهاب هرگز با هيچ پادشاهي که به دربار وي وارد مي‌شد مداهنه و سازش نکرد»[[563]](#footnote-563)

و چنانکه بزرگان گفته‌اند، در این موارد سخن ابن معین بدون ارائۀ برهان حجت نیست.

بدر الدین العیینی می‌نویسد: «يحيى قوله فى الشافعى: ليس بثقة، فقال أحمد: ومن أين يعرف يحيى الشافعى، هو لا يعرف الشافعى ولا يعرف ما يقول الشافعى، أو نحو هذا من جَهِلَ شيئًا عاداه. فصدق أحمد، وكلام الأقران بعضهم فى بعض لا عبرة به إلا ببرهان»[[564]](#footnote-564)

یعنی: «قول یحیی بن معین است در مورد امام شافعی که گفت: «او (شافعی) مورد اعتماد نیست» پس امام احمد بن حنبل در این مورد گفت: یحیی بن معین کجا امام شافعی را شناخته؟ او شافعی را نشناخته و نشناخته آنچه امام شافعی گفته است، این روش شخصی است که از سر جهل چیزی به مخالفش نسبت می‌دهد، مؤلف گوید: امام احمد راست گفت، و سخن انتقادی بعضی بر بعضی دیگر اعتبار ندارد مگر با برهان»

دقت کردید که امام احمد سبب عدم صحت قول یحیی بن معین را عدم شناخت امام شافعی دانسته است، حال آنکه آن دو هم عصر همدیگر بودند اما امام زهُری 33 سال قبل از تولد یحیی بن معین از دنیا رفته آن هم در شام در صورتی که یحیی بن معین در مدینه بوده و چنانکه امام ذهبی فرمود: یحیی بن معین امام زهری را نشناخته، پس من هم می‌گویم: «وكلام الأقران بعضهم فى بعض لا عبرة به إلا ببرهان»

حال ادامۀ ایراد را بخوانیم:

قزوینی: «ابن عبد البر قرطبى در جامع البيان العلم مى‌نويسد:

يحيى بن معين که خداوند او را ببخشايد بازبانش آبروى برخى از افراد ثقه را برده است و چيزهايى گفته که شايسته نبود بگويد... يکى از آن‌ها سخن او در باره زهرى است كه گفته: زهرى از مأموران دريافت ماليات از طرف بعض از بنى اميه بود، زمانى مقدارى از اموال او گم شد به يکى از غلامانش تهمت دزدى زد و او را آنقدر کتک زد که از شدت شکنجه جان داد.

و ابونعيم اصفهانى داستان ابوحازم با زهرى را نقل مى‌كند كه ابوحازم، زهرى را با علماى بنى اسرائيل مقايسه كرده كه آن‌ها به خاطر دنيا حرمت الهى را شكستند و به جبت و طاغوت ايمان آوردند:

پادشاهان بنى اسرائيل بخاطر علم علمايشان به طرف علما رفتند، اما زمانى که حرمت الهى را شکستند و احکام را زيرپا گذاشتند و به جبت و طاغوت ايمان آوردند در نتيجه به پادشاهان رو آوردند پس با آن‌ها در دنياى شان شريک شدند و پادشاهان هم علما را در جناياتها يشان شريک کردند (کنايه از اينکه کشت و کشتارهايشان به فتوا و تائيد و تحت لواى علما بود)

در اين هنگام ابن شهاب (زهرى) گفت اى ابا حازم نکند مقصودت من هستم؟ يا اينکه با اين حرفها به من تعريض و کنايه مى‌زنى ابا حازم گفت ولکن حرف همان بود که شنيدي. سليمان بن عبدالملک گفت اى ابن شهاب آيا او را مى‌شناسى؟ ابن شهاب گفت بله 30 سال است او همسايه من است ولى يک کلمه هم با او صحبت نکرده ام ابوحازم گفت تو خدا را فراموش کرده اى من را هم فراموش کرده‌اي، زهرى گفت اى ابا حازم به من اهانت مى‌کنى؟! سليمان گفت بلکه تو خود به خودت اهانت کرده‌اى (اعمال خودت سبب شده در معرض اهانت واقع شوى).

**جواب:**

در مورد سخن ابن معین و گفتارش در مورد زهری، باید عرض شود که این سخن سراسر باطل است و یحیی بن معین در آن دوران زنده نبوده که بخواهد در جریان این ماجرا قرار بگیرد[[565]](#footnote-565) و او سخن خود را به شخص دیگری ارجاع نداده پس این سخن باطل است و بر اثر بدبینی به امام زُهری بوده که به دربار رفت و آمد داشته است.

قرینۀ دیگری برای بطلان این سخن، چنین است:

در هیچ جایی نیافتم که امام زُهری در دربار بنی امیه دارای سمتی بوده باشد آن هم سمت باج گیری!! و قرینۀ دیگر اینکه، آن شخصی که امام زُهری به صورت غیر عمد باعث مرگش شد[[566]](#footnote-566)؛ غلام وی نبوده، بلکه یک مرد آزاده بوده که خانه و خانواده داشته و امام زُهری مجبور شده به طریقی آن‌ها را راضی کند و ضمناً در روایاتی که این ماجرا نقل شده تصریح شده که امام زُهری خود از این حادثه، بسیار ناراحت بوده و در روایتی آمده که وی به خاطر این مرگ؛ 9 سال از مردم دوری گزید[[567]](#footnote-567)!! جالب اینجاست که ممکن نیست امام زُهری باج گیر شهر باشد و بعد به راحتی از سمت کناره بگیرد و 9 سال هم پیدایش نشود! نه تنها 9 سال، بلکه ممکن نیست یک مأمور دولتی آن هم با آن سمت آن هم در آن دوران به همین راحتی سمت خود را ترک کند ولو برای چند ماه!

در طبقات ابن سعد آمده است: «أخبرنا علي بن محمد عن يزيد بن عياض قال: أصاب الزهري دما خطأ فخرج و ترك اهله و ضرب فسطاطا و قال: لا يظلني سقيف بيت. فمر به علي بن حسين فقال: يا ابن شهاب قنوطك أشد من ذنبك فاتق الله و استغفره و ابعث إلى اهله بالدية و ارجع إلى أهلك. فكان الزهري يقول: علي بن حسين أعظم الناس علي منه‏»[[568]](#footnote-568)

یعنی: «على بن محمد- مدائنى- از يزيد بن عياض ما را خبر داد كه مى‌گفته است زهرى مرتكب قتل غير عمد شد. خانه و خانواده خود را رها كرد و از مدينه بيرون رفت، خيمه اى زد و گفت: از اين پس سقف خانه‌اى بر من سايه نخواهد افكند. على بن حسين از كنار او گذشت و فرمود: اى ابن شهاب! نوميدى تو از رحمت خدا بزرگتر از گناه تو است. از خدا بترس و از او آمرزش بخواه.

خونبهاى مقتول را براى خانواده‌اش بفرست، و به خانه و پيش خانواده‌ات برگرد. زهرى مى‌گفته است: منت على بن حسين بر من از همگان بيشتر است.» [[569]](#footnote-569)

در مورد سخن «ابا حازم» مي‌گویم در سند این روایت شخصی مجهول با نام «أَبُو الْحَارِثِ عُثْمَانُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ غَسَّانَ» وجود دارد که در صحت این روایت تشکیک ایجاد می‌کند اما بنا بر صحت این روایت، همان را می‌گویم که «صاحب کتاب: المورد العذب المعين» در مورد همین روایت گفته است:

«فضل الزهري وجلالته وعلمه وحفظه أمور مسلمة شهيرة غنية عن التذكير بها، ولكن السلف كانوا ينصح بعضهم بعضاً وربما شددوا في بعض المسائل وعظموا أمرها لأنهم كانوا يعظمون دين الله وشعائره ويبالغون في الحذر من الانحراف والمعاصي، وحق لهم ذلك.»[[570]](#footnote-570)

یعنی: «فضل و بزرگی و علم وحفظ زُهری از مسلماتی است که لازم به ذکر نیست، ولی گذشتگان بعضی، بعضی دیگر را نصیحت می‌کردند و در مورد بعضی مسائل بسیار سخت می‌گرفتند و بزرگ می‌داشتند، چرا که آنان دین و شعائر الهی را بزرگ می‌داشتند، به همین سبب دیگران را از انحراف و گناه بر حذر می‌داشتند.»

ایراد بعدی قزوینی:

«زيد بن يحيى مى‌گويد: على بن حوشب در کلاس درسش براى ما از مکحول حديث نقل مى‌کرد، بحث از زهرى شد على بن حوشب گفت: اگرنفس خودش را با همنشينى با پادشاهان فاسد نمى‌کرد دانشمند خوبى بود.»

جواب همان است که امام ذهبی در همین مورد فرموده است:

«قُلْتُ: بَعْضُ مَنْ لاَ يُعتَدُّ بِهِ لَمْ يَأْخُذْ عَنِ الزُّهْرِيِّ؛ لِكَوْنِهِ كَانَ مُدَاخِلاً لِلْخُلَفَاءِ، وَلَئِنْ فَعَلَ ذَلِكَ، فَهُوَ الثَّبْتُ الحُجَّةُ، وَأَيْنَ مِثْلُ الزُّهْرِيِّ -رَحِمَهُ اللهُ-؟»

«می‌گویم: بعضی که چیزی به حساب نمی‌آیند چیزی از زهری نگرفته‌اند. چون او از خلفا عوایدی می‌گرفت، و اگر چنین کنند «مشکلی پیش نمی‌آید» چرا که او ثبت و حجة است، و کجاست شخصی که مثل زهری رحمة الله علیه باشد؟»

ادامۀ ایراد قزوینی:

امام صادق: به فقهای ملازم حکام بدبین باشید.

«از طرفى عالمان اهل سنت؛ از جمله مزى و ذهبى از امام صادق عليه السلام نقل كرده‌اند كه آن حضرت فرمود:

هشام بن عباد مى‌گويد: از جعفر بن محمد (عليه السلام) شنيدم كه مى‌فرمود: فقهاء امانت‌داران پيامبرانند؛ پس هر گاه آنان را ديديد كه به سلاطين تكيه كردند (با آن‌ها ملازم شدند) به آن‌ها بدبين شويد.»

**جواب:**

ابتدا لازم می‌دانم این نکته را عرض کنم که این روایت در کتب شیعه نیز آمده است.[[571]](#footnote-571) اما در مورد متن روایت، چند مسأله مطرح است.

1. امام صادق فرموده اما، امام زهری از آن دسته فقها نیست.
2. امام صادق فرموده اما خودش به آن عمل نکرده!
3. امام صادق فرموده ولی خودش و فرزندانش از امرا هدیه دریافت می‌کردند به این معنی که به امرا تکیه می‌کردند و باید به امام صادق و دیگر ائمه بدبین باشیم!
4. امام صادق فرموده اما علمای شیعه ملازم شاهان شده‌اند.
5. امام صادق فرموده اما علمای شیعه به آن عمل نکرده‌اند!
6. امام صادق چنین چیزی فرموده و راست فرموده، اما به توضیح نیاز دارد!

اکنون بپردازیم به تفصیل این 6 بند:

1- امام صادق چنین چیزی فرموده ولی امام زهری از آن فقها نیست که به امرا تکیه کرده باشند

چنانکه قبلاً نیز گفتیم امام زهری از آن دسته علما نبود که دین را به دنیا بفروشد و دیدیم که چگونه از حضرت علی در برابر هشام بن عبدالملک دفاع کرد[[572]](#footnote-572) و واقعاً اگر چنین بود، چرا امام زین العابدین به «زهری» بدبین نبوده و حتی او را به خانۀ خودش راه می‌داده و همیشه ملازم یکدیگر بودند و چنین بود که زهری، یار و دوست نزدیک امام سجاد محسوب می‌شد؟

دکتر سید حسین محمد جعفری می‌گوید: «**فقيه بزرگ و محدّث گرانقدر ديگر زمان، الزهرى يار نزديك و ستايشگر زين العابدين (ع) بود. زهرى، نام پرافتخار زين العابدين (ع) (زينت پرهيزگاران) را بخاطر عبادت فوق العاده زياد آن حضرت بدو داد**.»[[573]](#footnote-573)

دیدید که این دانشمند شیعی، امام زهری را؛ 1- فقیه بزرگ 2- محدث گرانقدر زمانش 3- یار نزدیک امام سجاد 4- ستایشگر امام سجاد 5- کسی که لقب زین العابدین را به امام سجاد داده» و از این چند جمله می‌فهمیم که امام سجاد به امام زهری بدبین نبوده، چرا که اگر بدبین بود، او را یار نزدیک خود قرار نمی‌داد و همچنین میفهمیم که «دکتر سید حسین» زهری را معتمد می‌داند و اگر امام زهری از آن دسته علما بود که به حکام تکیه می‌کرد و مصداق سخن امام صادق قرار می‌گرفت، جای سوال دارد که چرا کثیری از علمای شیعه به سخن امام زهری اعتماد داشته و دارند؟[[574]](#footnote-574)

محمد حسن زاهدی می‌نویسد: «زهری از حدود سال 82 هجری تا پایان حیات آن حضرت (ع) (=منظور امام سجاد) از ارادتمندان، ملازمان و اصحاب ایشان بوده است.»[[575]](#footnote-575)

همو: «**ملازم علی بن الحسین (ع) بود و از اصحاب ایشان شمرده می‌شد (**نک: مغربی[[576]](#footnote-576)، 3/258؛ ابن شهر آشوب، همانجا).... برخی از بنی مروان به او می‌گفتند: **ای زهری پیامبرت، یعنی علی بن عبدالحسین چه کرد؟** (نک: همان؛ ابن شهر آشوب، همانجا)..... وجود جملاتی از زهری در تمجید از شخصیت امام چهارم (ع)، حالات وی در برخورد با آن حضرت (ع)، نقل روایت‌های متعدد از ایشان، در کنار عدم وجود خبری معارض با ارادمتندی زهری نسبت به ایشان، از عدم تغییر رویه زهری در ارادتمندیش به امام (ع) نشان دارد و **بیانگر استمرار ارتباط وی با ایشان تا پایان حیات آن حضرت (ع) است..**... از سوی دیگر زهری در زمینه‌های مختلف، احادیث و اخباری از امام سجاد (ع) نقل کرده (نک: ابو نعیم اصفهانی، 3/141-145) که **مؤید ارتباط نزدیک او با آن حضرت (ع) است**... **این امور می‌تواند استمرار ارادتمندی وی به امام سجّاد (ع) تا پایان حیات آن حضرت (ع) را نشان دهد.»** [[577]](#footnote-577)

از این سخنان نیز اینگونه فهمیدیم که زهری رابطه مستمری با امام سجاد داشته و از ملازمان ایشان بوده و همچنین از اصحاب امام سجاد به شمار می‌آمده است و همۀ این‌ها، خلاف برداشت قزوینی از قول امام صادق است، چرا که اگر قول امام صادق مشمول امام زهری می‌شد و امام زهری از آن دسته علما بود که تکیه بر علما می‌کردند، شایسته بود که امام سجاد نیز به امام زهری بدبین باشد نه اینکه او را از نزدیکان خود بگرداند تا جایی که وی به خانۀ امام سجاد نیز رفت و آمد داشته است.

مجلسی اول می‌نویسد: «زهرى مى‏گويد كه داخل شدم به خانه حضرت سيد الساجدين صلوات اللَّه عليه حضرت فرمودند كه اى زهرى از كجا مى‏آيى گفتم از مسجد...»[[578]](#footnote-578)

و: «صاحب روض الجنان... مي‌نويسد: روزى زهرى خدمت امام سجاد عليه السّلام شرفياب شد امام پرسيد كجا بودى عرض كرد از نزد بيمارى مى‏آيم..» [[579]](#footnote-579)

علی نمازی شاهوزهی می‌نویسد: «الزُّهْرِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع- فِي الْمَرَضِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ دَخَلَ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ ابْنُهُ فَحَدَّثَهُ طَوِيلًا بِالسِّرِّ- فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ فِيمَا يَقُولُ عَلَيْكَ بِحُسْنِ الْخُلُق‏...»[[580]](#footnote-580)

یعنی: «زهرى مى‏گويد: به حضور امام سجّاد عليه السّلام در آن هنگام كه در بستر وفات بود، رفتم، پسرش محمّد (امام باقر) نزدش آمد، مدّتى طولانى با هم آهسته گفتگو كردند. در ميان گفتار امام‏ سجّاد عليه السّلام شنيدم كه به فرزندش مى‏فرمود: عليك بحسن الخلق‏: «بر تو باد به رعايت اخلاق نيك». [[581]](#footnote-581)

طبرسی می‌نویسد: «قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ ع دَخَلَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُسْلِمِ بْنِ شِهَابٍ الزُّهْرِيُّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ ع وَ هُوَ كَئِيبٌ حَزِينٌ فَقَالَ لَهُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ مَا بَالُكَ مَهْمُوماً مَغْمُوماً..»[[582]](#footnote-582)

یعنی: «و از حضرت امام.. محمّد بن علىّ الباقر عليهم السّلام منقول و مرويست كه محمّد بن شهاب الزّهرى **داخل دولتسراى حضرت** علىّ بن الحسين (ع) شد و بشرف بساط بوسى آن حضرت مشرّف گشته ليكن با كمال حزن و اندوه بود. حضرت علىّ بن الحسين عليه السّلام چون او را بدان حال مشاهدت نمود و فرمود كه: يا فلان چرا مغموم و مهمومى؟» [[583]](#footnote-583)

و همچنین در کتب شیعه از امام زُهری به عنوان یکی از اصحاب امام سجاد و امام باقر یاد شده است.

فیض کاشانی (یا محسن بیدادفر محقق کتاب)، به وقت یاد کردن از زهری می‌نویسد: «محمد بن شهاب الزهري، عاميّ من أصحاب السجاد عليه السلام.»[[584]](#footnote-584)

شیخ احمد حیدری می‌نویسد: «ابوبكر محمد بن مسلم بن شهاب زهرى، از شاگردان امام سجاد و امام باقر عليهماالسلام واز بزرگان علماى اهل سنت كه صاحبان صحاح به احاديث وى احتجاج كرده‏اند.» [[585]](#footnote-585)

پس تا به اینجا فهمیدیم که امام زهری از اصحاب امام سجاد و امام باقر بوده و همچنین فهمیدیم که امام زهری یار نزدیک امام سجاد بوده که تا پایان حیات ایشان با آن حضرت بوده است و تمام این‌ها نشان دهندۀ این است که امام سجاد و همچنین امام باقر به امام زُهری بدبین نبوده‌اند، در نتیجه، امام زُهری مشمول سخن امام صادق نمی‌گردد.

2- «امام صادق این سخن را فرموده ولی خودش به آن عمل نکرده»

اگر امام زهری از آن دسته علما باشد که به امرا و سلاطین تکیه کرده بود، باید این را نیز بپذیریم که امام صادق خودشان به سخن خودشان عمل نکرده‌اند و به امام زهری بدبین نبوده‌اند!!

چرا که، هم امام زهری از امام صادق و هم امام صادق از امام زهری روایت نقل کرده‌اند و این به آن معنی است که امام صادق به امام زهری بدبین نبوده!

3- «امام صادق فرموده ولی خودش و فرزندانش از امرا هدیه دریافت می‌کردند به این معنی که به امرا تکیه می‌کردند و باید به امام صادق و دیگر ائمه بدبین باشیم!»

اگر صرف دریافت هدیه ای از سلاطین به این معنی است که آنان به خلفا تکیه کرده‌اند! پس باید در درجۀ اول ائمۀ شیعه را ملازم خلفا بدانیم و به آنان بدبین شویم!

اینکه ائمۀ شیعه از امرای وقت هدیه و پول دریافت می‌کردند چیزی واضح است که در صفحات گذشته به آن پرداختیم و تکرار آن اتلاف وقت است.

4- «امام صادق فرموده اما علمای شیعه ملازم شاهان شده‌اند»

عدۀ زیادی از علمای شیعه بوده‌اند که با حکام وقت همکاری می‌کردند و ملازم آنان بودند ولو آن حاکم کافر و بت پرست باشد! به عنوان نمونه:

1. **محقق کرکی** ملقب به «محقق الثانی» او از کسانی بود که به دعوت شاه اسماعیل صفوی از جبل عامل لبنان به ایران آمد[[586]](#footnote-586) و مذهب شیعۀ جدیدی را از نو اختراع کرد! او از کسانی است که از ابتدای ورودش تا زمانی که فوت شد، ملازم شاهان صفوی بود و تا به آن حد قدرت و نفوذ داشت که روزی شاه طهماسب خطاب به وی می‌گوید: «فرمانروا تو هستی و من یکی از کار گزاران تو می‌باشم» [[587]](#footnote-587) و از چنان ثروتی برخوردار بود که حد و حصر ندارد!

**سید محسن طباطبایی فر مینویسد: «**محقق كركي در عمل، **هدايايي** را از شاه اسماعيل يكم قبول كرد، شاه طهماسب يكم نيز **مقرّري‌ها و املاك بسياري** را براي او در نظر گرفت. از جمله اين بخشش‌ها اين بود كه هر سال **هفتصد تومان[[588]](#footnote-588) ماليات شهرهاي عراق** عرب به او داده شود. از آنجا كه پذيرش هدايا متضمن نوعي مشروعيت ‌بخشي به صفويان بود، به شدت مورد اعتراض برخي از علما، به ويژه قطيفي، قرار گرفت. پيش از اينكه كركي به سبب پذيرفتن هداياي دولت صفوي مورد چنين نكوهشي قرار گيرد، به نگارش رساله‌‌اي دربارة حلال بودن خراج اقدام كرده بود. اين رساله «قاطعة اللجاج في تحقيق حلّ الخراج» نام دارد، در ربيع الثاني 916 قمري نوشته شد.» [[589]](#footnote-589)

محقق کرکی در زمانی که در عراق بود، **سیورغال[[590]](#footnote-590) را در اختیار داشته** و از آن استفاده می‌کرده و سالانه هفتصد تومان به او تعلق می‌گرفته [[591]](#footnote-591) که مبلغ گزافی بوده است!

و همچنین کرکی در دوران شاه طهماسب تا مقام خاتمة المجتهدین رسید که این مقام بالاترین مقام دینی و اجرایی آن دوران بود!! حتی شاه طهماسب رأی او را چون رأی خودش برای مردم قرار داد به این معنی که هر چه او می‌گفت همه بی‌چون و چرا باید قبول می‌کردند حتی که به دستور او محراب خیلی از مساجد را خراب کرده و جهت قبله را تغییر دادند!!

شاه طهماسب، در فرمانی به سال 939 هجری، همه را دستور داد که از احکام او پیروی کنند و به برکناری و گماردن او گردن نهند، شاه طهماسب در آن فرمان گفت:

«مقرر فرمودیم که سادات عظام و اکابر و اشراف فخام، امراء و وزراء و سایر ارکان دولت قدسی صفات، مومی الیه را مقتدا و پیشوای خود دانسته و در جمیع امور اطاعت و انقیاد به تقدیم رسانیده، آنچه امر نماید بدان مامور و آنچه نهی نماید بدان منّهی بوده. هرکس را از متصدیان امور شرعیه ممالک محروسه و عساکر منصوره، عزل نماید معزول و هر که را نصب نماید منصوب دانسته و در عزل و نصب مزبورین به سند دیگری محتاج ندانند و هر کس را عزل نماید، مادام که از جانب آن متعالی منقبت منصوب نشود، نصب نکنند.» [[592]](#footnote-592)

در حکم دیگری، شاه طهماسب می‌نویسد:

«واضح است که مخالفت حکم مجتهدین، که حافظان شرع سید المرسلین‌اند، با شرک در یک درجه است، پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین, وارث علوم سید المرسلین، نایب الائمة المعصومین، لازال کَاَسْمِه علیّاً عالیا، کند و در مقام متابعت نباشد بی‌شائبه، ملعون و مطرود در این آستان ملک آشیان مطرود است و به سیاسات عظیمه و تادیبات بلیغه، مؤاخذه خواهد شد.»[[593]](#footnote-593)

خلاصه «محقق كركي» از ابتدای ورودش تا زمانی که از دنیا رفت، ملازم شاهان خونخوار صفوی بود، همان شاهانی که مقدس اردبیلی شیعی آنان را «جائر مومن»[[594]](#footnote-594) خوانده است. [[595]](#footnote-595) و محمد صادق مزینانی شیعی می‌نویسد:

«شاهان صفوی، بی‌گمان فاسد بودند و ستم پیشه و هرگز شایستگی آن که حاکم اسلامی خوانده شوند و عالمان شیعی با آنان در پیوند باشند، نداشتند.... درست است که صفویه نیز فاسدند و آدم کش و حتی به برادر و فرزند و پدر خود رحم نمی‌کنند؛ امّا اگر آنان را با حکومت عثمانی بسنجیم و مصلحت فرهنگ شیعه و شیعیان را در نظر بگیریم، داوری دیگری خواهیم داشت.» [[596]](#footnote-596)

توفيق سبحاني عضو شوراى علمى انجمن آثار و مفاخر فرهنگى‏ مي‌نويسد: «بیشتر آنان به کشتارهای دسته جمعی پرداخته‌اند، سرداران خود را با جمیع فرزندانشان قتل عام کرده‌اند، حتی مادر خود را زنده به گور کرده‌اند و همسر خود را مستانه به قتل رسانده اند» [[597]](#footnote-597)

خونخواری و خوی وحشیگری و برادر کشی آنان چنان مشهور و مشهود است که «آنژلیو» در مورد یکی از این شاهان، یعنی شاه اسماعیل می‌گوید: «بعد از نرون گمان ندارم چنین جبار خونریزی هرگز بوجود آمده باشد» [[598]](#footnote-598)

1. **حسين بن عبد الصمد حارثى**، پدر شیخ بهایی‏؛ او در دوران صفویه زندگی می‌کرده و آن عصر خونخواری را درک کرده، او در دوران شاه طهماسب از سوی شاه به سمت «شیخ الاسلامی» که چیزی در حد «مرجع تقلیدی» اما از نوع کاملاً درباریش بود، منسوب شد. او ابتدا شیخ الاسلام قزوین و بعد مشهد و بعد هرات بود! و مال و منال زیادی از این راه بدست آورد.
2. **شیخ بهایی**، وی از جانب شاه عباس اول منسوب به سمت شیخ الاسلامی اصفهان شد[[599]](#footnote-599) و بعد از مدتی به رتبۀ شیخ الاسلام کل کشور ارتقا پیدا کرد! و همچنین از جانب شاه عباس اول به عنوان وزیر منسوب گشت![[600]](#footnote-600) و گاهی نیز به عنوان سفیر به دربار عثمانی فرستاده می‌شد! او تا به آن حد ممنون این سلاطین خونریز بود که کتاب «حبل المتین» خود را به نام «شاه طهماسب»[[601]](#footnote-601) و كتاب‌هاى العروة الوثقى[[602]](#footnote-602)، جامع عباسى و رساله تحريم ذبايح اهل كتاب[[603]](#footnote-603) را به نام شاه عباس اول نوشته‏ است!

خانۀ شیخ بهائی واقعاً دیدنی است هر کس که این خانه را دیده است، می‌داند که چه خانۀ شاهانه ایست!

1. **میر محمد باقر استرآبادی مشهور به «میرداماد»** او نیز ملازم شاهان بود و یکی از درباریان به حساب می‌آمد و در برهه‌ای نیز سمت وزارت صفویان را دارا بود!

پدر میرداماد که داماد محقق کرکی بود، همچنین معاصران میرداماد و خصوصاً خود وی همگی از منسوبان به دربار و مورد توجه و احترام بسیارِ شاهان صفوی خصوصاً شاه عباس بوده‌اند و شاه با آنان مجالست و دوستی نزدیک داشته است؛ در این باره ماجرایی نقل شده است که به خوبی نشانگر نحوۀ ارتباط «میر داماد» و «شیخ بهایی» با شاه عباس است.

ماجرا بدین قرار بود: (روزی شاه عباس صفوی برای رفتن به منطقه‌ای خوش آب و هوا سوار بر اسب می‌رفت مرحوم شیخ بهایی و مرحوم میرداماد نیز همراه اردوی شاه بودند -بسیار اتفاق می‌افتاد که آنان در سفرها همراه شاه بودند. میرداماد درشت اندام و تنومند بود به خلاف او شیخ بهایی جثه‌ای لاغر و نحیف داشت. شاه عباس تصمیم گرفت که دوستی و صمیمیت آن دو را آزمایش کند. به همین خاطر نزد میرآمد. اسب میرداماد در عقب همراهان شاه حرکت می‌کرد و از وجنات آن رنج و زحمتی که به خاطر سنگینی سوار می‌کشید آشکار بود، حال آن که مرکب شیخ بهایی به راحتی و چالاکی حرکت می‌کرد گویی که می‌رقصید. شاه به میر گفت: «به این شیخ نگاه نمی‌کنید که چگونه در حرکت با اسبش بازی می‌کند ودر بین مردم مانند جناب شما مؤدب و متین و با وقار حرکت نمی‌کند؟» میرداماد در جواب شاه گفت: «ای شاه! اسب شیخ ما به خاطر خوشحالی و شعف از این که چنین کسی بر او سوار است نمی‌تواند در رفتن تأنی داشته باشد. آیا نمی‌دانی که چه کسی بر آن سوار است؟» شاه این گفتگو را پنهان داشت و پس از مدتی به شیخ بهایی نزدیک شد و به او گفت: «ای شیخ ما! آیا به آن که پشت سر ماست نگاه نمی‌کنی که چگونه بدن او مرکب را به زحمت انداخته و آن را به خاطر چاقی بی‌نهایت، خسته و رنجور کرده است؟ عالم باید مانند تو مرتاض و نحیف باشد.» شیخ بهایی گفت: «ای شاه! این طور نیست بلکه خستگی ای که بر صورت اسب ظاهرشده به خاطر ناتوانی آن از حمل کردن کسی است که کوه‌های پابرجا، با وجود صلابتشان ازحمل او عاجز و ناتوانند»)[[604]](#footnote-604)

این ماجرا نشان دهندۀ شیوۀ ملازمت شیوخ شیعی با شاهان صفوی است که حتی در سفرهایشان به نقاط خوش آب و هوا نیز با شاهان همراه بودند!

نهایت کار میر داماد چنان بود که، در سال 1040 ق همراه شاه صفی عازم عراق شد ولی در بین راه از دنیا رفت![[605]](#footnote-605)

1. **ملا باقر مجلسی**، مشهور به علامه مجلسی صاحب «بحار الانوار»، در سال 1098 با اصرار شاه سليمان صفوى به سمت شيخ الاسلامى و در دوران شاه سلطان حسین ملاباشی اصفهان (که پایتخت بود) شد و تا پايان عمر در اين سمت بود.

او از ابتدای زندگیش، با دربار رفت و آمد داشت چنانکه پدرش (محمد تقی مجلسی) نیز یک عالم درباری بود و مجلسی از زمانی که به عنوان شیخ الاسلام منسوب شد تا آخر عمرش ملازم شاه سلیمان و بعد شاه سلطان حسین بود و چنان زندگی مجلل و مرفهی داشت، که دکتر ذبیح الله صفا می‌نویسد: «همين عالم بزرگ كه براى توشه راه آخرت از شاهدان بر ايمان خود نوشته مى‏گرفت[[606]](#footnote-606) بتصريح شاگرد و همكارش سيد نعمة اللّه جزايرى، در زندگى داخلى با تجمل و شكوه و آراستگى بزينت‌هايى كه در آن روزگار ميسر بود، بسر مى‏برد چنانكه حتى شلوارهاى زنان خدمتكار و كنيزكان او از قماش‌هاى گرانبهاى كشميرى بود. (ايضا روضات الجنات، ج 2، ص 90).»[[607]](#footnote-607)

دکتر ذبیح الله صفا می‌نویسد: «نزدیک شدن فقیهان و متکلمان بزرگی چون: محقق کرکی، شیخ بهایی، علامه مجلسی، حاج آقا حسین خوانساری، فیض کاشانی، فیاض لاهیجی، میرداماد و... به دستگاه صفویان، سودهای فراوان را برای شیعه در پی داشت...»[[608]](#footnote-608)

آیة الله مرتضی رضوی می‌نویسد: «محقق كَرَكى حكومت شاه طهماسب را رسماً و با سند كتبى تنفيذ نمود. رضى الدين ابن جامع الحارثى الهمداني العاملى النجفي با آن مقام علمى بالا، سمت قضاوت را در حكومت شاه عباس، داوطلبانه پذيرفت. علماى عصر صفوى از قبيل مير داماد، شيخ بهائى و پدرش، علامه مجلسى و پدرش، شيخ حر عاملى و.. و.. همگى عملاً با دولت هم‏كارى مى‏كردند.» [[609]](#footnote-609)

تا به اینجا هر چه گفتیم از علمایی بود که در دربار شاهان صفوی خون آشام بوده‌اند؛ اما دیگر علمای سلف شیعه نیز بوده‌اند که با دربار دیگر حکام در رابطه بوده‌اند.

شهید ثانی از عالمان و فقیهان سلف شیعه نمونه‌هایی را یاد می‌کند که در دستگاه حاکمان جا داشته‌اند، از جمله:

«1- ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی، سفیر و نائب امام زمان موهوم او صاحب نفوذ و مقام در دستگاه عباسیان بود 2- عبداللّه نجاشی، از سوی خلیفۀ عباسی به عنوان والی اهواز منسوب شد. 3- نوح بن دراج، قاضی دستگاه هارون الرشید در شهرهای کوفه و بصره. 4- علی بن یقطین، وزیر هارون الرشید. 5- محمّدبن اسماعیل بزیع، از روایان موثق و شخصیت‌های برجسته نزد شیعه و وزیر خلیفه عباسی»[[610]](#footnote-610).

شهيد ثاني بعد از شمردن این چند تن، ادامه داده و می‌نویسد: «وغيرهم من أصحاب الأئمة، ومن الفقهاء مثل السيدين الأجلين المرتضى والرضي وأبيهما والخواجة نصير الدين الطوسي، والعلامة بحر العلوم جمال الدين ابن المطهر وغيرهم»[[611]](#footnote-611)

یعنی: «به غیر از آن دسته از اصحاب ائمه که شمردیم، از فقها هم هستند، مانند: سید مرتضی (ملقب به عَلَم الهدی) و سید رضی (صاحب نهج البلاغه) و پدرشان و خواجه نصیرالدین طوسی، و علامه بحر العلوم جمال الدین بن مطهر و دیگران..»

نصیر الدین طوسی به مدت 9 سال در ملازمت هلاکو خان مغولی خونریز، ریاست و نظارت کل اوقاف تمامی ممالک مغول را به عهده گرفت و 9 سال از ایام سلطنت فرزند هلاکو «اباقا» در همین سمت باقی بود! ابن علقمی، وزیر المستعصم بالله عباسی بود و ابن طاووس و علامه حلی و فرزندش ملقب به فخر المحققین هم در دربار مغول قرب و مقامی داشتند و همچنین شیخ مفید و شیخ طوسی نیز در ستگاه آل بویه منزلت خاصی داشتند و ایضاً شیخ «الحمولی القمی» نیز دستیار اصلی «معزّ الدوله» بود که این مقام بالاترین مقام دربار بود. [[612]](#footnote-612) علامه حلی، مالک چندین روستا در اطراف حله بوده، که از اُلجایتو پادشاه مغولی به عنوان هدیه گرفته است!! سید مرتضی نیز صاحب 80 روستا بوده است!!

محقق کرکی کتابی تحت عنوان: «قاطعة اللجاج في تحقيق حلّ الخراج» نوشته و او در این کتاب گرفتن جایزه و هدیه را از سوی حاکم ولو جائر را جائز دانسته و از علمای سلف امامیه نیز چند نمونه آورده است وي در کتابش می‌نویسد: «سيد (منظور سید مرتضی) با آن جلالت قدر و مرتبت در علوم، كه عالمان در رسيدن به او نفسشان بريده شده و همه متأخران به او اقتدا كرده‏اند، «كان في بعض دول الجور ذاحشمة عظيمة و ثروة جسيمة و صورة معجبة، و انّه قد كان له ثمانون قرية» = «در برخي از دولت‏هاي جائر، موقعيت و ثروت شگفتي داشته و مالك هشتاد قريه بوده است. همين طور برادرش سيدرضي سه ولايت را در اختيار داشته (كان له ثلاث ولايات) و شنيده نشده است كه كسي بر او اعتراض كند يا انجام حرام و مكروه و يا ترك اولايي را به او نسبت دهد. اين در حالي است كه برخي از كساني كه در اين باره اظهار ترديد مي‏كنند، در مرتبه شاگردان و پيروان آنان نيز نيستند.

وی ادامه میدهد: اگر حال همه گذشتگان مخفي باشد، احوال خواجه نصيرالدين طوسي‏كه متولي املاك سلطان زمان بود، بر كسي پنهان نيست. «وأنه كان المتولي لأحوال الملك، والقائم بأعمال السلطنة» در همين دوره اخير، علامه حلي نيز از ملازمان سلطان مبرور سلطان محمد خدابنده بوده و صاحب چندين قريه بود كه از طرف سلطان به وي واگذار شده بود. اگر بخواهيم از اين موارد شمارش كنيم، فراوان مي‏شود. همين مطالب را در باره عبدالله بن‏عباس و عبدالله بن‏جعفر نيز مي‏توان گفت: (ولو شئت أن أحكي عن أحوال عبد الله بن عباس وعبد الله بن جعفر)»[[613]](#footnote-613).

ماجد بن فلاح شیبانی نیز رساله‌ای با عنوان «الرساله فی حل الخراج» نگاشته و در آن گرفتن جایزه از حاکم را جائز دانسته و گفته کسانی چون شهید ثانی و فاضل مقداد و کرکی که در زمان خود علمای بی‌مانند بودند، به حلیت گرفتن هدیه و جائزه از حاکم معتقد بوده‌اند! و در نهایت می‌نویسد: «و قد دلّت الاحاديث والفتاوي والاجماع علي انّ مايأخذه الجائر جائز لنا تناوله من يده»[[614]](#footnote-614)

تا به اینجا به اندازۀ کافی از علمای شیعه نام بردیم که با دربار و با شاهان در رابطه بوده‌اند و از آنان هدیه‌هایی به اندازۀ 80 روستا!! دریافت می‌کرده‌اند و ثابت شد که علمای شیعه نیز ملازم شاهان شده‌اند؛ حال بپردازیم به تفصیل مسالۀ پنجم.

5- «امام صادق فرموده؛ اما علمای شیعه به آن عمل نکرده‌اند!»

دیدیم که هم ائمۀ شیعه هم علمای شیعه به شاهان نزدیک شده بودند و از آنان هدیه و جایزه و پول دریافت می‌کردند ولی تا به حال نشنیده‌ایم که کسی به ائمۀ شیعه بدبین باشد و همچنین ندیده‌ایم که کسی (از جامعه شیعه) به مجلسی و کرکی و میرداماد و دیگران بدبین شده باشد!!

6- «امام صادق چنین چیزی فرموده و راست فرموده»

این سخن امام صادق علیه السلام راست است که اگر علما به سلاطین تکیه کردند باید به آنان بدبین بود، بله! باید به مجلسی و کرکی و سید مرتضی بدبین بود که چنان تکیه ای بر شاهان کرده بودند که حاضر بودند 80 روستا را از شاهان به عنوان هدیه قبول کنند!! اما امام زهری به علما تکیه نکرده بود بلکه در برابر کژی‌های آنان به شدت ایستادگی می‌کرد و تا به حال گزارش صحیحی وارد نشده که امام زهری بنا به خواستۀ هوا و هوس حکام فتوا داده باشد[[615]](#footnote-615)؛ بر عکس علمای صفوی که طبق هوا و هوس شاهان فتوا می‌دادند تا جایی که محقق کرکی و حسین بن عبدالصمد برای اینکه سجده بر شاهان صفوی را شرعی جلوه دهند، هر کدام رساله و مطالبی مجزا نگاشتند![[616]](#footnote-616)

امام زهری خادم دین بود و او اولین شخصی است که به صورت جدی در اسلام شروع به کتابت حدیث کرد و احادیث را جمع آوری نمود و این بین علما مشهور و معروف است و امام زهری شخصی است که هم امام صادق و هم امام باقر از او حدیث نقل کرده و به او اعتماد داشته‌اند و این کجا و بدبینی کجا!!

و همچنین علمای شیعه روایاتی را که امام زُهری نقل کرده صحیح دانسته و به آن اعتماد کرده‌اند، به عنوان نمونه:

ابراهیم عاملی می‌نویسد: «- زهرى- محمد بن مسلم بن عبد اللّه از قبيله‏ى بنى زهره بن كلاب و از اهل مدينه است او از تابعين است كه ده نفر از اصحاب پيغمبر را ديده و از آن‌ها استفاده نموده است **و نزد علماى حديث گفتارش معتبر است و مشهور**. **عدّه‏ى زياد از پيشوايان اين فن از او نقل حديث كرده‏اند** و او از حضرت زين العابدين حديث نقل كرده است»[[617]](#footnote-617)

و دکتر مهدوی دامغانی نه تنها به او بدبین نیست بلکه می‌گوید شیعیان به او حسن ظن دارند؛ وی می‌نویسد: «از سخنى كه از جناب محمّد بن مسلم بن شهاب زهرى نقل شده كه او گفته است: «ما خططت سوداء في بيضاء إلّا نسب قومي»[[618]](#footnote-618) (ص 11 طبقات خليفة ابن خيّاط عصفرى) چنين فهميده مى‏شود كه آن **فقيه بزرگوار** كه علاوه بر آنكه نزد عامّه از شهرت و مقبوليّت بسيار معتبر و موثّقى برخور دار است، و درباره او گفته شده است كه «انّه حفظ علم فقهاء السبعة، و لقي عشرة من الصحابة» (ص 147 هديّة الأحباب) **خاصّة[[619]](#footnote-619) هم به مناسبت آنكه او سعادت مصاحبت و مجالست با حضرت سجّاد صلوات اللّه عليه را دارا بود، و از آن حضرت نيز روايت كرده است باو حسن ظن دارند..**» [[620]](#footnote-620)

در پایان این بحث در این مورد به تفصیل سخن خواهیم گفت، اکنون به بررسی دیگر ایرادات قزوینی بپردازیم.

قزوینی: زهري، از تدليس‌كنندگان در حديث!

ابن حجر عسقلانى نيز در كتاب «تعريف اهل التقديس بمراتب الموصوفين بالتدليس»، زهرى را در مرتبه سوم از مدلسين قرار داده و در تعريف اين مرتبه از مدلسين گفته است:

افرادى كه تدليس بسيار داشته‌اند، ائمه به روايات آنان احتجاج نكرده‌اند، مگر رواياتى را كه در آن‌ها تصريح به سماع كرده باشند؛ و بسيارى از ائمه روايات آنان را مطلقا رد كرده‌اند!

و در ترجمه زهرى مى‌نويسد:

محمد بن مسلم بن عبيد الله بن شهاب زهرى فقه مدنى، كه در شام زندگى كرده و مشهور به امامت و جلالت و از تابعين بود؛ شافعى و دارقطنى و ديگران او را مدلس خوانده‌اند!

از طرف ديگر عالمان اهل سنت تدليس و مدلسين تقبيح كرده و تدليس را برادر كذب دانسته‌اند؛ چنانچه خطيب بغدادى در الكفاية فى علم الرواية از قول شعبة بن حجاج مى‌نويسد:

تدليس، برادر دروغ است. غندر مى‌گويد: از شعبه شنيدم كه مى‌گفت: تدليس در حديث از زنا بدتر است، من از آسمان سقوط كنم برايم بهتر از اين است كه تدليس كنم.

معافى مى‌گويد: از شعبه شنيدم كه مى‌گفت: من زنا كنم، بهتر از اين است كه تدليس كنم.

و در ادامه مى‌نويسد:

خداوند، خراب كند خانه تدليس كنندگان را، آن‌ها در نزد من جز دروغ نيستند. تدليس همان دروغ است.

آيا بازهم مى‌توان به روايت زهرى اعتماد كرد؟

**جواب:**

ابتدا لازم به توضیح است که بدانید، شیعیان فقیرترین فرقه نسبت به علم رجال و حدیث شناسی هستند؛ همین علم حدیث دست و پا شکسته‌ای نیز که دارند آن را از اهل سنت گرفته‌اند و از خود چیزی ندارند، چنانکه «حر عاملی» در این باره می‌نویسد: «والاصطلاح الجدید موافق لاعتقاد العامة واصطلاحهم، بل هو مأخوذ من كتبهم كما هو ظاهر بالتتبع، وكما یفهم من كلام الشیخ حسن وغیره»[[621]](#footnote-621) یعنی: «اصطلاح کنونی (تقسیم بندی در علم) با اعتقاد و اصطلاحات عامه (اهل سنت) سازگار است، بلکه چنانکه از تحقیق و بررسی در این زمینه و از سخنان شیخ حسن[[622]](#footnote-622) و دیگران بدست می‌آید، از کتاب‌های آنان برگرفته شده است.»

محمد باقر بهبودی نیز می‌نویسد: «تا اواخر قرن هفتم معيار صحت و اعتبار همان دو معيار مشخصى بود كه از قرآن و سنت مايه مى‏گرفت. شرح مختصر اين دو معيار در ابتداى سخن گذشت. ولى از اواخر قرن هفتم گرايش تازه‏اى مشهود شد و **به** **تقليد از دانشمندان اهل سنت،** معيار جديدى براى صحت حديث معين گشت: در اين سيره جديد، صحت حديث را تنها از نظر سند مورد توجه قرار دادند و بر همين اساس، احاديث كتب اربعه را به پنج دسته: حديث صحيح؛ حديث حسن؛ حديث موثق؛ حديث قوى و حديث ضعيف تقسيم كردند.» [[623]](#footnote-623)

اما هر چند که علم حدیث را از روی کتب اهل سنت کپی برداری کرده اند[[624]](#footnote-624)؛ اما باز هم در بحث رجالی به شدت ضعیف هستند چنانکه خود قزوینی در یکی از کلاس‌های درسشان گفتند: «اهل سنت در علم رجال از ما خيلي جلوتر هستند. اگر آن‌ها در علم رجال هيچ كاري نكنند و ما دويست سال كار كنيم، به موقعيت فعلي آن‌ها هم شايد نرسيم»!! پس جناب قزوینی:

اگر داني كه نان دادن ثواب است... تو خود ميخور كه بغدادت خراب است!

به فکر علم رجال مذهب خودت باش که هیچ اساس و بنیادی ندارد. حال اگر محققی به خود زحمت دهد و به کتب رجالی قدمای شیعه سری بزند، خواهد دید که در شرح حال هیچ کدام از راویان گفته نشده که مثلاً فلانی مدلس است!! در کتب قدمای رجالی شیعی چیزی به این عنوان وجود ندارد، به احتمال قوی، آنان اصلاً نمیدانسته‌اند که تدلیس چیست و مدلس کیست، كه حال بخواهند شخصي را به اين صفت نسبت دهند، حال صاحبان مذهبی که حتی معنی تدلیس را نمی‌دانند آمده‌اند بر کسانی که پایه گزار علم حدیث بوده‌اند خرده می‌گیرند و می‌خواهند درس خودشان را به خودشان یاد بدهند! پس باید گفت: شمایی که هنوز معنای کلمۀ تدلیس را نمیدانید بهتر است به مکتب رفته و ملا شوید و زمانی که ملا شدید خود به خود خواهید فهمید که خرده گرفتن بر امام زُهری در بحث تدلیس عین بی‌سوادی است.

اما اصل جواب ما به این مکتب نرفته‌های ملا شده! این است که؛ اولاً تدلیس انواع مختلفی دارد که با زیر مجموعه‌هایش گاهاً از 5 نمونه نیز تجاوز می‌کند و آن تدلیسی که شعبه آن را مذموم می‌داند و می‌گوید این همانند دروغ است، تدلیسی است به نام «تدلیس التسویه» که این بدترین نوع تدلیس است، در این نوع تدلیس، راوی سلسله رجال روایت را تسویه می‌کند و اشخاص ضعیف و کذاب را به گونه ای از سند حذف می‌کند که جز اهل فن کسی متوجه نمی‌شود.

شعبه فقط دو نفر را به عنوان مدلس معرفی می‌کند و می‌فرماید غیر این دو، شخص دیگری را که اهل تدلیس باشد ندیده‌ام و این در حالی است که او هم عصر امام زُهری است.

ابن جعد در مسندش از شعبه نقل می‌کند که وی فرمود: «مَا رَأَيْتُ أَحَداً مِنْ أَصْحَابِ الحَدِيْثِ، إِلاَّ وَهُوَ يُدَلِّسُ، إِلاَّ ابْنَ عَوْنٍ، وَعَمْرَو بنَ مُرَّةَ»[[625]](#footnote-625)

و جالب است که خود «امام شعبه» نیز توسط برخی متهم به تدلیس شده است! اما هیچ قدحی بر صداقت او وارد نمی‌کند و او نزد اهل سنت «امیر المؤمنین در حدیث» است.

اما نوع تدلیسی که امام زُهری به آن منتسب است:

حافظ ابن حجر عسقلانی، امام زُهری را در طبقۀ سوم یعنی در طبقۀ مکثرین در تدلیس قرار داده است، اگر این طبقه بندی را صحیح بدانیم، باز هم مشکلی در روایات امام زُهری خصوصاً آن دسته که در صحیحین وارد شده است، ایجاد نمی‌شود!

«شیخ ابن عثیمین» در کتاب «مصطلح الحدیث» می‌فرماید: «وحديث المدلس غير مقبول إلا أن يكون ثقة، ويصرح بأخذه مباشرة عمن روى عنه، فيقول: سمعت فلاناً يقول، أو رأيته يفعل، أو حدثني ونحوه، لكن ما جاء في «صحيحي البخاري ومسلم» بصيغة التدليس عن ثقات المدلسين فمقبول؛ لتلقي الأمة لما جاء فيهما بالقَبول من غير تفصيل.»[[626]](#footnote-626)

یعنی: «حدیث مدلس غیر مقبول است مگر آنکه فردی ثقه باشد، و (و با الفاظی) تصریح کرده باشد که حدیث را مستقیماً از کسی که از وی روایت کرده، گرفته است. مثلا بگوید: (سمعت فلاناً يقول؛ شنیدم فلانی می‌گفت) یا (رأيته يفعل؛ دیدم فلانی چنین می‌کرد) یا (حدثني؛ برایم گفت) و همانند آن‌ها. اما احادیثی که با صیغه‌ی تدلیس در صحیح بخاری و مسلم آمده‌اند و از ثقات مدلسین نقل شده‌اند، مقبول هستند، زیرا امت آنچه را که در آن دو کتاب آمده‌اند - بصورت کلی - مقبول دانسته‌اند.»

اما ظن نویسنده آن است که امام زُهری در لیست مدلسین قرار نمی‌گیرد چه برسد به اینکه کثیر التدلیس باشد!! و تا به حال روایتی را ندیده‌ایم یا قولی از علما به ما نرسیده که ادعا کرده باشند در فلان روایت امام زُهری مرتکب تدلیس شده است، لهذا علامه ذهبی می‌فرماید:

«محمد بن مسلم الزهري الحافظ الحجة. كان يدلس في النادر.»[[627]](#footnote-627)

امام ذهبی می‌فرماید: تدلیس امام زُهری نایاب است، و این بر اهل تحقیق واضح و آشکار است و سخن امام ذهبی به این معناست که امام زُهری اگر مدلس باشد از کسانی است که به نُدرت تدلیس می‌کرده‌اند که در واقع باید در طبقه بندی «ابن حجر» در طبقۀ اول مدلسین قرار می‌گرفت نه در طبقۀ سوم، و روایات طبقۀ اول نیز بی‌مناقشه مورد قبول است.

محمد حسن عبدالغفار در این باره می‌نویسد: «والثاني الذي تدليسه قليل كنقطة من بحر، مثل الزهري، فتدليسه قليل بالنسبة لرواياته التي ملأت الكتب، فهذا تقبل روايته ولا يقدح فيه.»[[628]](#footnote-628)

قرینۀ دیگری که وجود دارد این است که امام زُهری حتی اگر در روایاتش تصریح به سماع نکند باز هم روایاتش مقبول است؛ چنانکه از «علائی[[629]](#footnote-629)» و «ابن عجمی[[630]](#footnote-630)» و «َشیخ حماد انصاری[[631]](#footnote-631)» و «ابوزرعه عرقی[[632]](#footnote-632)» و دیگران نقل شده است.

ابن عجمی، می‌فرماید: «محمد بن شهاب الزهري الامام العالم المشهور ومشهور به وقد قبل الأئمة قوله عن»[[633]](#footnote-633)

یعنی: «محمد بن شهاب زهری، امام و عالمی مشهور است و همچنین مشهور به (تدلیس) است و ائمه قولش را در مواردی که از «عن» استفاده کرده (یعنی تصریح به سماع ننموده) قبول کرده‌اند»

پس در نتیجه باید در طبقه بندی مدلسین در طبقۀ اول قرار می‌گرفت.

اما بالفرض که امام زُهری در طبقۀ سوم نیز قرار بگیرد باز هم چنانکه تمام علما بر صحت روایات کتب صحیحن متفقند[[634]](#footnote-634) خدشه‌ای بر روایت غار وارد نمی‌شود و از طرفی صحت سماع امام زُهری از «عروة بن زبیر» که امام زُهری روایت غار را از او نقل کرده، از مسلمات است و او از ملازمان و همراهان «عروه» بوده است.

از سویی دیگر «ابن حجر عسقلانی» که به اشتباه، امام زُهری را در طبقۀ سوم قرار داده، در مورد امام زُهری می‌نویسد: «الفقيه الحافظ، متفق على جلالته وإتقانه»[[635]](#footnote-635)

و شیخ رحیلی در حاشیۀ کتاب «من تُكُلِّمَ فيه وهو موثق» می‌نویسد: «قلت: هو ثقة إمام لا يؤثر فيه جرح جارح، وقد استفاضت عدالته وحفظه، وضبطه واشتهر في ذلك بين الناس، وكان يدلس في النادر، رحمه الله. حجة إمام»[[636]](#footnote-636)

در پایان، امام أبي محمد عبدالله بن محمد الأندلسي می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «لَا تَقْبَلَنْ مِنَ التَّوَارِخِ كُلَّ مَا |  | جَمَعَ الرُّوَاةُ وَخَطَّ كُلُّ بَنَانِ |
| ارْوِ الْحَدِيثَ الْمُنْتَقَى عَنْ أَهْلِهِ |  | سِيَّمَا ذَوِي الْأَحْلَامِ وَالْأَسْنَانِ |
| كَابْنِ الْمُسَيِّبِ وَالْعَلَاءِ وَمَالِكٍ |  | وَاللَّيْثِ وَالزُّهْرِيِّ أَوْ سُفْيَانِ»[[637]](#footnote-637) |

یعنی:

«از تاريخ تمام آنچه را كه راويان گرد آورده‌اند و هر كسي نوشته است را قبول نكن.

حديث برگزيده و درست را از اهل آن به خصوص بزرگان و ماهران فن روايت كن.

از افرادي مانند ابن المسيب و العلاء و مالك و الليث و زهري يا سفيان روايت كن.»

پس جناب آقای قزوینی، علم حدیث ما مانند علم حدیث شما بچه بازی نیست که کسانی چون شما بتوانند از آن ایراد بگیرند، خواهشاً شمایی که بیل زن هستید اول به باغچۀ خود برسید!

امام زُهری مورد اعتماد مشایخ شیعیان است!

در این باب می‌خواهیم کمی در مورد وثاقت امام زُهری در نزد بزرگان شیعه سخن بگوئیم تا معلوم شود که آیا قزوینی که این همه بر عليه امام زُهری می‌تازد، می‌توانیم سخن او را سخن کل اهل تشیع بدانیم یا خیر!! و آیا در بین اهل تشیع کسی هست که امام زُهری را ستوده باشد و یا قاعده‌ای نزد شیعه هست که به وسیلۀ آن قاعده امام زُهری جزء موثقین قرار بگیرد؟! در این باب می‌خواهیم به همین موضوع بپردازیم و این باب را بر چند قِسم تقسیم می‌کنیم.

1. عده‌ای از علمای شیعه، امام زُهری را شیعه می‌دانند!!
2. عده‌ای از علمای شیعه او را می‌ستایند و موثق می‌دانند!
3. عده‌ای از علمای شیعه روایات او را تصحیح و توثیق کرده‌اند!
4. بنا بر قواعد رجالی شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

جمعي از علمای شیعه، امام زُهری را شیعه می‌دانند!!

کسانی از علمای شیعه هستند که نه تنها ادعای دشمنی امام زُهری با اهل بیت را قبول ندارند بلکه معتقدند که امام زُهری در باطن شیعه بوده است! به این معنی که قزوینی و امثال او که می‌گویند: «امام زهری دشمن اهل بیت است» از آن طرف بام افراط افتاده‌اند!

أ. محمد تقی مجلسی**،** ملقب به مجلسی اول و پدر علامه مجلسی، بعد از ذکر روایتی از زهری از امام سجاد، می‌نویسد:

«زهرى محمد بن مسلم بن شهابست و گاهى محمد بن شهابش مى‏گويند و **بحسب ظاهر از علماء عامه است** و ليكن اعتقاد بسيار به حضرت سيد الساجدين (ص) داشته است و سنيان بواسطه او احاديث بسيار از آن حضرت روايت كرده‏اند و وجه انقطاعش به اهل بيت آنست كه خود ذكر كرده است كه در زمان بنى اميّه مرا والى كردند و در آن ولايت چنان شد كه شخصى را كشتم و.... مى‏گفت كه اگر حضرت سيد الساجدين صلوات اللَّه عليه به فرياد من نمى‏رسد من هلاك مى‏شدم و خود را هلاك مى‏كردم، **و بعيد نيست كه شيعه باشد و از جهة تقيه با سنيان محشور باشد** مانند سعد بن جبير و سعيد بن مسيب و قاسم بن محمد و ابو خالد كابلى و امثال ايشان كه شيعه بودند و از روى تقيه اظهار تسنن مى‏كردند و سعيد بن جبير كه تقيه نكرد حجاج ملعون او را شهيد [كرد] زهرى مى‏گويد كه داخل شدم به خانه حضرت سيد الساجدين صلوات اللَّه عليه حضرت فرمودند كه اى زهرى از كجا مى‏آيى گفتم از مسجد فرمودند.....» [[638]](#footnote-638)

ب. علامه وحید بهبهانی می‌نویسد: «على بن محمد بن على الخزاز في كتابه الكفاية في النصوص عن الزهري رواية تدل على كونه من الشيعة...»[[639]](#footnote-639)

پ. علی دوانی می‌نویسد: «مرحوم وحيد بهبهانى (ره) نظر بروايتى كه وى راجع بائمه دوازده‏گانه نقل كرده **او را شيعه مي‌داند**. محدث نورى هم بملاحظه ارتباطى كه زهرى با امام زين العابدين (ع) داشته است **بعيد مي‌داند كه او سنى باشد**»[[640]](#footnote-640)

ج. شیخ ميرزا حسین نوري صاحب خاتمة المستدرك، می نویسد:

«قد ذكرنا في‏ شرح‏ المشيخة في (قكد) اختصاصه بالسجاد (عليه السّلام)، و اتصاله به، و أخذه عنه، و ما يستظهر منه تشيّعه، و وثاقته‏... ‏»[[641]](#footnote-641)

«قبلاً در شرح مشیخه ياداوري  كرديم که (زهری) از یاران خاصّ امام سجاد عليه سلام است و به او پيوسته و از او علم فرا گرفته و آنچه كه شیعه بودن و ثقه بودنش را نشان مي‌دهد...» [[642]](#footnote-642)

ح. نجم الدین طبسی نیز می‌نویسد: «أقول: وإن كان المعروف بل المقطوع به انه من العامة، ولكن نسب إلى الوحيد البهبهاني (تنقيح المقال 3: 178) القول بتشيعه، ويميل إليه التستري (القاموس الرجال 9: 584) ويقول السيد الخوئي: «الزهري و ان كان من علماء العامة، إلا انه يظهر من هذه الرواية - رواية ابن شهرآشوب و غيرها - انه كان يحب علي بن الحسين ويعظمه». (معجم رجال الحديث 16: 182. انظر منتهى المقال 6: 202.)»[[643]](#footnote-643)

جمعي از علمای شیعه او را می‌ستایند و موثق می‌دانند!

أ. دكتر سيد حسين محمّد جعفرى می‌نویسد: «فقيه بزرگ و محدّث گرانقدر ديگر زمان، الزهرى **يار نزديك و ستايشگر زين العابدين** (**ع) بود. زهرى، نام پرافتخار زين العابدين (ع) (زينت پرهيزگاران) را بخاطر عبادت فوق العاده زياد آن حضرت بدو داد**.» [[644]](#footnote-644)

ب. باقر شریف قرشی می‌نویسد: «زهرى‏ محمد بن مسلم قرشى معروف به زهرى فقيه، يكى از **پيشوايان برجسته و عالم حجاز و شام**، از كسانى است كه به امام عليه السلام اخلاص داشت و سخت علاقه‏مند بود، سخنان ارزشمندى را درباره امام عليه السلام گفته كه بيانگر اوصاف آن حضرت و ارزشهاى والا و صفات برجسته‏اى است كه در آن بزرگوار جمع بوده، از جمله مى‏گويد: الف- «هيچ فرد هاشمى را همچون على بن حسين نديدم.».... يقينا زهرى اين مطالب را بر زبان نياورده مگر پس از ارتباط زياد با امام عليه السلام و معرفت كامل به اوصاف آن حضرت و آشنايى با خلق و خوى والا و صفات برجسته امام، و شيفتگى وى تا بدان جا رسيده بود كه هر وقت به ياد امام‏ مى‏افتاد گريه مى‏كرد و مى‏گفت: زين العابدين.» [[645]](#footnote-645)

پ. تستری می‌نویسد: «محمد بن شهاب الزهري قال: عده الشيخ في رجاله في أصحاب علي بن الحسين (عليه السلام) قائلا: «عدو» واحتمل بعضهم اتحاده مع «محمد بن مسلم الزهري» الآتي. أقول: بل هو مقطوع، فيأتي في الآتي التعبير عنه بابن شهاب وان كان شهاب جد جده. ثم لو كان الشيخ قال فيه: «عامي» كان صحيحا، وأما قوله: «عدو» فليس بحسن، وكيف! والأخبار بمحبته للسجاد (عليه السلام) متواترة.»[[646]](#footnote-646)

ج. ابراهیم عاملی **می‌**نویسد: «- زهرى- محمد بن مسلم بن عبد اللّه از قبيله‏ى بنى زهره بن كلاب و از اهل مدينه است او از تابعين است كه ده نفر از اصحاب پيغمبر را ديده و از آن‌ها استفاده نموده است **و نزد علماى حديث گفتارش معتبر است و مشهور**. عدّه‏ى زياد از پيشوايان اين فن از او نقل حديث كرده‏اند و او از حضرت زين العابدين حديث نقل كرده است در كتاب‌هاى رجال و هدية الاحباب مرحوم قمّى وفات او را در سال يك صد و بيست و چهار هجرى نوشته‏اند» [[647]](#footnote-647)

ح. **دكتر احمد مهدوى دامغانى** می‌نویسد: «از سخنى كه از جناب محمّد بن مسلم بن شهاب زهرى نقل شده كه او گفته است: «ما خططت سوداء في بيضاء إلّا نسب قومي» (ص 11 طبقات خليفة ابن خيّاط عصفرى) چنين فهميده مى‏شود كه آن فقيه بزرگوار كه **علاوه بر آنكه نزد عامّه از شهرت و مقبوليّت بسيار معتبر و موثّقى برخوردار است، و درباره او گفته شده است كه** «انّه حفظ علم فقهاء السبعة، و لقي عشرة من الصحابة» **(ص 147 هديّة الأحباب) خاصّة هم به مناسبت آنكه او سعادت مصاحبت و مجالست با حضرت سجّاد صلوات اللّه عليه را دارا بود، و از آن حضرت نيز روايت كرده است باو حسن ظن دارند در تفسير و حديث و فقه كتاب و رساله‏اى تدوين و تأليف نفرموده، ولى در انساب قوم خويش رساله‏اى تدوين كرده بوده است.**

از «ليث بن سعد» محدّث و فقيه بزرگ معاصر زهرى روايت شده كه گفت: «ما رأيت عالما قطّ أجمع من ابن شهاب، و لا أكثر علما منه، و لو سمعت ابن شهاب يحدّث في الترغيب لقلت لا يحسن إلّا هذا، و إن حدّث عن الأنبياء و أهل الكتاب لقلت لا يحسن إلّا هذا، و إن حدّث عن العرب و أنسابها قلت لا يحسن إلّا هذا، و إن حدّث عن القرآن و السنّة كان حديثه بوعي جامع» (حلية الأولياء 361/ 3).

و تنها زهرى در ميان فقهاء و محدّثان نيست كه «نسّابه» بوده، بلكه بسيارى از **محدّثان و فقهاء جليل القدر آن زمان چون سعيد بن المسيّب**، و قتادة ابن دعامه و ديگران نيز بر علم نسب واقف بوده‏اند.» [[648]](#footnote-648)

خ. بحرانی از قول کاشانی می‌نویسد: «قال المحدث الكاشاني في كتاب الوافي بعد نقل حديث الزهري: بيان محمد ابن مسلم بن شهاب الزهري راوي هذا الحديث وإن كان خصيصا بعلي بن الحسين (عليهما السلام) وكان له ميل ومحبة إلا أنه لما كان من العامة وفقهائهم أجمل عليه السلام معه في الكلام ولم يذكر له صيام السنة و...»[[649]](#footnote-649)

د. ابن داوود نیز او را در قسمت اول کتابش که مربوط به ممدوحین است، آورده و نوشته است: «مسلم بن شهاب الزهري أحد أئمة الحديث ين (جخ) يكنى أبا بكر.»[[650]](#footnote-650)

چنانکه ملاحظه می‌کنید در متن کتاب به جای محمد بن مسلم بن شهاب زهری؛ مسلم بن شهاب زهری آمده که در پاورقی توسط محقق تصحیح شده است که (محمد بن شهاب الزهري لا مسلم) و قرینه‌ای که این را تایید می‌کند این است که ابن داوود کنیه وی را ابا بکر می‌داند و کنیۀ امام زهری ابا بکر بوده است. و همچنین رجوع کنید به نقد الرجال تفرشی ج4 ص230 که وی در شرح حال امام زهری این قول ابن داوود را آورده است.

ذ: شیخ نوری طبرسی می‌نویسد: «وأعلم أنّ هذا الطريق هو طريقه إلى الزهري فيما رواه عنه (عليه السّلام) في وجوه الصوم و هو خبر طويل، و أخرجه ثقة الإسلام في الكافي: عن علي، عن أبيه، عن القاسم‏. إلى آخره، و عليّ في تفسيره: عن القاسم‏. إلى آخره، و الشيخ في التهذيب بإسناده عن الكليني‏، و الصدوق في الفقيه‏، و الخصال‏، و المقنع‏، و الشيخ المفيد في المقنعة، فيكون الخبر مقبولا بعد تلقّيه هؤلاء المشايخ بالقبول، و الظاهر انحصار الطريق إليه، و إلّا لأشار إليه أحدهم فيكشف عن وثاقة رجاله و لو بالمعنى الأعمّ»[[651]](#footnote-651)

ذ: کلینی و شیخ صدوق و حر عاملی و علی بن ابراهیم قمی و ابن قولویه و طبرسی در کتاب خود از امام زُهری روایت نقل کرده‌اند و اینان کسانی هستند که به تمام روایات کتاب خودشان معتقد بوده و تمام آن را صحیح می‌دانسته‌اند[[652]](#footnote-652)، در نتیجه باید به امام زُهری نیز اعتماد داشته باشند، خصوصاً ابن قولویه و علی بن ابراهیم قمی که گفته‌اند فقط از موثقین روایت نقل کرده‌ایم و صدوق که اسناد کتاب «من لایحضره الفقیه» خودش را حجتی بین خود و خدای خودش قرار داده است، که کمی جلوتر درباره‌اش توضیح خواهیم داد.

جمعی از علمای شیعه روایات «زهري» را توثیق و تصحیح کرده‌اند!

أ. محمد تقی مجلسی**،** ملقب به مجلسی اول و پدر علامه مجلسی، بعد از ذکر روایتی از زهری از امام سجاد، می‌نویسد: «و در كافى بعد از اين مذكور است فهذا تفسير الصّيام و هم چنين در تهذيب و در **موثق كالصحيح** **و به اعتقاد ما در صحيح** چون به همين عنوان در فقه رضوى هست و مضمونش جميعا مگر نادرا در آيات و اخبار متواتره موجود است لهذا صدوق در اول ذكر كرده است اين حديث را بمنزله فهرستى و بعد از آن يك يك را ذكر مى‏كند...» [[653]](#footnote-653)

و می‌نویسد: «و روي الكليني في القوي، عن الزهري قال سئل علي بن الحسين عليهما سلام...»[[654]](#footnote-654)

و همچنین: «كما رواه في القوي كالصحيح، عن الزهري قال: سمعت علي بن الحسين عليهما سلام...»[[655]](#footnote-655)

و: «و روي الشيخان في القوي عن الزهري عن علي بن الحسين عليهما سلام...»[[656]](#footnote-656)

ب. علامه سید مصطفی خمینی نیز روایت زهری را معتبر می‌داند، چنانکه می‌نویسد: «ولدلالة بعض الأخبار عليه، كمعتبر الزهري، عن علي بن الحسين (عليهما السلام) وفيه: كيف يجزئ صوم تطوع عن فريضة؟...»[[657]](#footnote-657)

و همچنین می‌نویسد: «ومعتبر الزهري أيضا السابق، وفيه: ونهينا عنه أن ينفرد الرجل بصيامه في اليوم الذي يشك فيه الناس..»[[658]](#footnote-658)

و می‌نویسد: «ومن صوم التأديب في معتبر الزهري»[[659]](#footnote-659)

و همچنین: «و حيث أنّ فيها معتبر الزهري‏..»[[660]](#footnote-660)

پ. **سید** **جرجانی** نیز «زهری» را موثق می‌داند چرا که می‌نویسد: «كافى و تهذيب و استبصار و فقيه و علل شرايع **با سندهاى معتبره از زهرى** از عبيد اللَّه بن عبد اللَّه بن عتبه روايت كرده‏اند كه گفت در محضر ابن عباس سخن از مسأله ارث به ميان آمد....» [[661]](#footnote-661)

بنا بر قواعد رجالی شیعه، امام زُهری نمی‌تواند موثق نباشد!

شیعیان قواعد رجالی مختلفی دارند که به وسیلۀ آن قواعد، وثاقت راویان را ثابت می‌کنند؛ حتی بعضی اوقات شده که به وسیلۀ همین قواعد، اشخاصی چون قزوینی و خویی و بهبهانی و دیگران، کسانی مانند: سهل بن زیاد[[662]](#footnote-662) و حسین بن حمدان خصیبی و مفضل بن عمر و محمد بن ‌حسن ‌بن ‌جمهور را که نزد قدمای رجالی شیعه شدیداً مطرود بوده‌اند را توثیق کنند!

اما بپردازیم به قواعدی که به ثقه بودن امام زُهری در نزد شیعه گواهی می‌دهد.

1. **قاعدۀ اول**: «اگر راوی از روات شیخ صدوق باشد، وی ثقه خواهد بود» کسانی چون شهید ثانی (در مسالک الافهام) و محمد صالح برغانی (غنیمة المعاد) و سید محمد عاملی (در مدارک الاحکام) این قاعده را مطرح کرده‌اند، حتی کسانی چون محمد باقر سبزواری (در ذخیرة المعاد) و حر عاملی (در وسائل الشیعه) از این فراتر رفته و گفته‌اند هر راوی که در سلسله اسناد «من لا یحضره الفقیه» واقع شده باشند؛ ثقه هستند.

شیخ صدوق در کتاب «من لایحضره الفقیه» روایات آن را «حجت میان خود و خدا[[663]](#footnote-663)» شمرده است.

و مجلسی اول (محمد تقی مجلسی) می‌گوید: «و هم چنين است احاديث مرسل محمد بن يعقوب كلينى، و محمّد بن بابويه قمى بلكه جميع احاديث ايشان كه در كافى و من لا يحضر است همه را صحيح مى‏توان گفت چون شهادت اين دو شيخ بزرگوار كمتر از شهادت اصحاب رجال نيست يقينا بلكه بهتر است از جهة آن كه ايشان كه صحيح مى‏گويند معنى آن است كه يقين كه حضرات ائمه معصومين صلوات اللَّه عليهم فرموده‏اند به وجوهى كه ايشان را يقين حاصل شده است و متأخران كه صحيح مى‏گويند، معنى آن آنست كه جماعتى كه روايت كرده‏اند ثقه بوده‏اند.»[[664]](#footnote-664) و در جای دیگری می‌نویسد: «ظاهر مى‏شود از بسيار جا كه ابن بابويه حديث غير صحيح را در هيچ كتابى از كتاب‌هاى خود نقل نكرده است‏» [[665]](#footnote-665)

حال در کتب شیخ صدوق خصوصاً در من لایحضره الفقیه روایاتی را می‌بینیم که از زُهری نقل شده است و او در سلسله رجال چند روایت این کتاب قرار دارد.

در کتاب «الخصال» 9 روایت را از طرف امام زُهری نقل می‌کند، مثلاً: «عن الزهري، عن أنس أن رسول الله صلى الله عليه وآله كان يسلم تسليمة واحدة.»[[666]](#footnote-666)

و در کتاب «الهدایه»[[667]](#footnote-667) و در امالی[[668]](#footnote-668) و در کتاب «التوحید»[[669]](#footnote-669) و «ثواب الاعمال»[[670]](#footnote-670) و «علل الشرائع»[[671]](#footnote-671) و « فضائل الأشهر الثلاثة» [[672]](#footnote-672) و «معانی الاخبار»[[673]](#footnote-673)

اما در من لا یحضره الفقیه، امام زُهری در سلسله رجال 3 روایت این کتاب قرار دارد[[674]](#footnote-674)

با این وجود و بنابر قاعدۀ شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

1. **قاعدۀ دوم**: «اگر راوی از کسانی باشد که «علی بن ابراهیم قمی» در تفسیرش و «ابن قولویه» در کامل الزیارات از او روایت نقل کرده باشند، او ثقه خواهد بود.»

این نظر کسانی چون خوئی، شوشتری، حر عاملی و قزويني[[675]](#footnote-675) و دیگران است چرا که هم علی بن ابراهیم قمی و هم ابن قولویه در مقدمۀ کتاب خود ادعا کرده‌اند که جز از ثقات روایت نقل نکنند.

خوئی در ابتدای کتاب «معجم رجال الحدیث» خود در بحث «التوثیقات العامة» از علی بن ابراهیم قمی اینگونه نقل می‌کند: «ونحن ذاكرون ومخبرون بما ينتهي إلينا، ورواه مشايخنا وثقاتنا عن الذين فرض الله طاعتهم»[[676]](#footnote-676) و نتیجه می‌گیرد که تمام روایات این کتاب صحیح است و او به جز از ثقات، از کسانی دیگر روایت نقل نکرده است. (فإن في هذا الكلام دلالة ظاهرة على أنه لا يروي في كتابه هذا إلا عن ثقة)

و ابن قولویه در مقدمۀ کتابش می‌نویسد: «وقد علمنا انا لا نحيط بجميع ما روي عنهم في هذا المعنى ولا في غيره، لكن ما وقع لنا من جهة الثقات من أصحابنا رحمهم الله برحمته، ولا أخرجت فيه حديثا روي عن الشذاذ من الرجال، يؤثر ذلك عنهم عن المذكورين غير المعروفين بالرواية المشهورين بالحديث والعلم»[[677]](#footnote-677)

یعنی: «و فهمیدم که نمیتوان در این موضوع بر آنچه از ائمه روایت شده احاطه پیدا کرد، بلکه آنچه از یاران موثق ما که رحمت خدا بر آنان باد نقل شد، و در این کتاب حدیثی که از رجال شاذ نقل شده، روایت نکرده‌ام، که از غیر معروف‌ها باشد، همان‌هایی که در حدیث و علم مشهور نیستند»

خوئی بعد از نقل این قول می‌نویسد: «فإنك ترى أن هذه العبارة واضحة الدلالة على أنه لا يروي في كتابه رواية عن المعصوم إلا وقد وصلت إليه من جهة الثقات من أصحابنا رحمهم الله، قال صاحب الوسائل بعد ما ذكر شهادة علي بن إبراهيم بأن روايات تفسيره ثابتة ومروية عن الثقات من الأئمة عليهم السلام: (وكذلك جعفر بن محمد بن قولويه، فإنه صرح بما هو أبلغ من ذلك في أول مزاره). أقول: إن ما ذكره متين، فيحكم بوثاقة من شهد علي بن إبراهيم أو جعفر ابن محمد بن قولويه بوثاقته، اللهم إلا أن يبتلي بمعارض»[[678]](#footnote-678)

یعنی: «پس همانطور که دیدی این عبارت به وضوح دلالت بر این دارد که او از معصوم نقل نمی‌کند الا از طریق افراد مورد اعتمادی از یاران ما که به او رسیده است، صاحب وسائل الشیعه (یعنی حر عاملی) بعد از نقل شهادت علی بن ابراهیم مبنی بر اینکه روایات کتاب تفسیرش ثابت و روایت شده از موثقین از ائمه است، می‌نویسد: (و همچنین است روایات جعفر بن محمد بن قولویه، و او برتر است از علی بن ابراهیم) سپس خوئی بر روایات این دو کتاب صحه می‌گذارد و آن دو روایت را دربست موثق می‌داند!»

با این وجود می‌بینیم که ابن قولویه در کامل الزیارات 3 روایت[[679]](#footnote-679) و قمی در تفسیرش 1 روایت[[680]](#footnote-680) را از امام زُهری نقل کرده‌اند.

پس بنابر قاعدۀ شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

1. **قاعدۀ سوم** «اگر علمای شیعه روایتی را توثیق یا تصحیح کردند، راویان آن روایت، ثقه محسوب می‌گردند»

کسانی چون: مامقانی، حائری، علامه اردبیلی و شاگردش، سید محمد عاملی و محدث بحرانی، چنین قاعده ای را مطرح کرده‌اند و چنانکه در صفحات گذشته از علمای شیعه چون، مجلسی اول و مصطفی خمینی و سید جرجانی نقل شد، اینان روایات زُهری را موثق یا قوی یا صحیح نامیده بودند، پس باز هم می‌گویم: طبق قاعدۀ شیعه، امام زُهری نمی‌تواند ثقه نباشد!

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

تا به اینجا ثابت کردیم که امام زُهری نه تنها نزد اهل سنت ثقه و مورد اعتماد است بلکه بزرگان شیعه نیز به روایات او عمل کرده و او را موثق دانسته و حتی بعضی او را شیعه دانسته‌اند، حال وقت آن است که به ایراد بعدی قزوینی بر سند روایت غار که در صحیح بخاری آمده است، بپردازیم:

قزويني: عروة بن زبیر، دشمن اهل بیت است!

قزوینی: «عروه بن زبير نيز همانند زهرى از دشمنان اهل بيت، از طرفداران معاويه و عضو گروه جعل حديث وى بوده است.

ابن أبى الحديد شافعى در شرح نهج البلاغه، ج4، ص 63 به نقل از استادش ابو جعفر اسكافى مى‌نويسد:

معاويه، گروهى از صحابه و تابعين را گماشت تا روايات و احاديث دروغينى كه بيانگر نقض و بيزارى جستن از على (عليه السلام) باشد، بسازند. و حقوقتى هم براى آنان مقرر كرد كه از اين افراد ابوهريره، عمروعاص، مغيرة بن شعبة، از اصحاب و عروة بن زبير از تابعان مى‌باشد.

بعد از آن دو نمونه از جعليات عروه بن زبير نقل مى‌كند:

زهرى روايت كرده است كه عروة بن زبير براى او نقل كرد كه عايشه به من گفت:

ن پيش رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) بودم، در همان عباس و على عليه السلام وارد شد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمود: «اى عايشه! اين دو نفر در حالى از دنيا مى‌رود كه بر غير ملت و يا دين من هستند».

عبد الرزاق از معمر نقل كرده است كه گفت: نزد زهرى دو حديث به نقل از عروه و از عايشه در باره على وجود داشت، و لذا من از وى در باره آن دو حديث سؤال كردم، گفت: با اين دو حديث و راويان آن چه كار بكنم، خدا از آن دو نفر آگاه‌تر است، من رابطه اين دو نفر را با بنى هاشم خوب نمى‌دانم.

اما حديث اول كه گذشت (روايت قبلي) و اما حديث دوم اين است كه: عروة مى‌گويد: از عايشه شنيدم كه گفت: نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) بودم، فرمود: اى عايشه! اگر دوست دارى دو نفر از اهل آتش را ببيني، پس به اين دو نفر بنگر، نگاه كردم ديدم عباس و على وارد شدند.

با اين حال چگونه مى‌شود كه به حديث چنين فردى اعتماد كرد؛ با اين كه مى‌دانيم يكى از علامت‌هاى منافقين**[[681]](#footnote-681)** كه شيعه و سنى بر آن اتفاق دارند، دشمنى با امير المؤمنين عليه السلام است.

**جواب:**

در مورد سیدنا عروة بن زبیر علیه السلام فقط به قول مرجع تقلید خودش یعنی اسکافی تکیه کرده است که قبلاً در مورد او و عقاید کفر آمیزش سخن گفتیم و لازم به تکرار مکررات نیست، ابتدا در مورد دشمنی زهری با اهل بیت سخن گفته، که قبل از این عکس ادعایش را ثابت کردیم، اما اکنون عروة بن زبیر را نیز دشمن اهل بیت می‌داند!! چه کسی دشمن اهل بیت است؟ عروة بن زبیر که اکثر روایاتش را از اهل بیت خصوصاً یکی از مادران این بیت یعنی ام المؤمنین عایشه نقل کرده است و همیشه نزد او می‌رفته و از وی که خالۀ ایشان بوده حدیث می‌شنیده است؟! آیا حماقت و کم عقلی نیست که عروة رضی الله عنه را دشمن اهل بیت بدانیم؟

دو روایت کذبی که از ابن ابی الحدید متشیع و او نیز از اسکافی نقل کرده است، باید گفت که چنین روایاتی را در هیچ کدام از کتب روایی اهل سنت نیافتم و نباید هم بیابم زیرا این روایت از جعلیات شخص اسکافی کذاب است، اما برخلاف ادعای قزوینی در کتب شیعه از عروه روایتی در فضائل حضرت علی و فرزندانش نقل شده که ادعای قزوینی را باطل می‌سازد.

1. شیخ مفید می‌نویسد: «وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ عَنْ يَزِيدَ بْنِ رُومَانَ عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ: أَنَّ عَلِيّاً ع أَقْبَلَ يَوْمَ بَدْرٍ نَحْوَ طُعَيْمَةَ بْنِ عَدِيِّ بْنِ نَوْفَلٍ فَشَجَرَهُ بِالرُّمْحِ وَ قَالَ لَهُ وَ اللَّهِ لَا تُخَاصِمُنَا فِي اللَّهِ بَعْدَ الْيَوْمِ أَبَداً.»[[682]](#footnote-682)

یعنی: «محمد بن اسحاق از عروة بن زبير حديث كند كه گفت: على عليه السّلام را در جنگ بدر ديدم كه بسوى طعيمة بن نوفل رفت و او را با نيزه از پاى درآورد، و فرمود: بخدا پس از امروز ديگر تو درباره خدا هرگز با ما ستيزه نخواهى كرد. (يعنى ديگر زنده نخواهى ماند).» [[683]](#footnote-683)

1. اربلی می‌نویسد: «وعن عروة بن الزبير أن رسول الله ص قبل الحسين ع و ضمه إليه و جعل يشمه و عنده رجل من الأنصار فقال الأنصاري إن لي ابنا قد بلغ ما قبلته قط فقال رسول الله ص أ رأيت إن كان الله تبارك و تعالى نزع الرحمة من قلبك فما ذنبي»[[684]](#footnote-684)

یعنی: ««عروه» نقل مى‏كند: رسول خدا صلى الله عليه و آله حسن را بوسيد و به سينه چسبانيد و او را مى‏بوييد. مردى از انصار- كه نزد آن حضرت بود- وقتى اين محبّت را ديد گفت: من پسرى دارم كه به حدّ بلوغ رسيده ولى هرگز او را نبوسيده‏ام. رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: «اگر خداوند رحم و عاطفه را از تو گرفته است گناه من چيست؟» [[685]](#footnote-685)

1. شیخ صدوق در روایت طویلی می‌نویسد: «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ كُنَّا جُلُوساً فِي مَجْلِسٍ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَتَذَاكَرْنَا أَعْمَالَ أَهْلِ بَدْرٍ وَ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ يَا قَوْمُ أَ لَا أُخْبِرُكُمْ بِأَقَلِّ الْقَوْمِ مَالًا- وَ أَكْثَرِهِمْ وَرَعاً وَ أَشَدِّهِمْ اجْتِهَاداً فِي الْعِبَادَةِ قَالُوا مَنْ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع

قَالَ فَوَ اللَّهِ إِنْ كَانَ فِي جَمَاعَةِ أَهْلِ الْمَجْلِسِ إِلَّا مُعْرِضٌ عَنْهُ بِوَجْهِهِ ثُمَّ انْتَدَبَ لَهُ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فَقَالَ لَهُ يَا عُوَيْمِرُ لَقَدْ تَكَلَّمْتَ بِكَلِمَةٍ مَا وَافَقَكَ عَلَيْهَا أَحَدٌ مُنْذُ أَتَيْتَ بِهَا فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ يَا قَوْمُ إِنِّي قَائِلٌ مَا رَأَيْتُ وَ لْيَقُلْ كُلُّ قَوْمٍ مِنْكُمْ مَا رَأَوْا شَهِدْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ع بِشُوَيْحِطَاتِ النَّجَّارِ وَ قَدِ اعْتَزَلَ عَنْ مَوَالِيهِ وَ اخْتَفَى مِمَّنْ يَلِيهِ وَ اسْتَتَرَ بِمُغِيلَاتِ النَّخْلِ فَافْتَقَدْتُهُ وَ بَعُدَ عَلَيَّ مَكَانُهُ

فَقُلْتُ لَحِقَ بِمَنْزِلِهِ فَإِذَا أَنَا بِصَوْتٍ حَزِينٍ وَ نَغْمَةٍ شَجِيٍّ وَ هُوَ يَقُولُ إِلَهِي كَمْ مِنْ مُوبِقَةٍ حَمَلْتَ عَنِّي فَقَابَلْتَهَا بِنِعْمَتِكَ وَ كَمْ مِنْ جَرِيرَةٍ تَكَرَّمْتَ عَنْ كَشْفِهَا بِكَرَمِكَ إِلَهِي إِنْ طَالَ فِي عِصْيَانِكَ عُمُرِي وَ عَظُمَ فِي الصُّحُفِ ذَنْبِي فَمَا أَنَا مُؤَمِّلٌ غَيْرَ غُفْرَانِكَ وَ لَا أَنَا بِرَاجٍ غَيْرَ رِضْوَانِكَ فَشَغَلَنِيَ الصَّوْتُ وَ اقْتَفَيْتُ الْأَثَرَ فَإِذَا هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع بِعَيْنِهِ فَاسْتَتَرْتُ لَهُ فَأَخْمَلْتُ الْحَرَكَةَ فَرَكَعَ رَكَعَاتٍ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ الْغَابِرِ ثُمَّ فَزِعَ إِلَى الدُّعَاءِ وَ الْبُكَاءِ وَ الْبَثِّ وَ الشَّكْوَى فَكَانَ مِمَّا بِهِ اللَّهَ نَاجَى أَنْ قَالَ إِلَهِي أُفَكِّرُ فِي عَفْوِكَ فَتَهُونُ عَلَيَّ خَطِيئَتِي ثُمَّ أَذْكُرُ الْعَظِيمَ مِنْ أَخْذِكَ فَتَعْظُمُ عَلَيَّ بَلِيَّتِي ثُمَّ قَالَ آهِ إِنْ أَنَا قَرَأْتُ فِي الصُّحُفِ سَيِّئَةً أَنَا نَاسِيهَا وَ أَنْتَ مُحْصِيهَا فَتَقُولُ خُذُوهُ فَيَا لَهُ مِنْ مَأْخُوذٍ لَا تُنْجِيهِ عَشِيرَتُهُ وَ لَا تَنْفَعُهُ قَبِيلَتُهُ يَرْحَمُهُ الْمَلَأُ إِذَا أُذِّنَ فِيهِ بِالنِّدَاءِ ثُمَّ قَالَ آهِ مِنْ نَارٍ تُنْضِجُ الْأَكْبَادَ وَ الْكُلَى آهِ مِنْ نَارٍ نَزَّاعَةٍ لِلشَّوَى- آهِ مِنْ غَمْرَةٍ مِنْ مُلْهَبَاتِ لَظَى قَالَ ثُمَّ انْغَمَرَ فِي الْبُكَاءِ فَلَمْ أَسْمَعْ لَهُ حِسّاً وَ لَا حَرَكَةً فَقُلْتُ غَلَبَ عَلَيْهِ النَّوْمُ لِطُولِ السَّهَرِ أُوقِظُهُ لِصَلَاةِ الْفَجْرِ قَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ فَأَتَيْتُهُ فَإِذَا هُوَ كَالْخَشَبَةِ الْمُلْقَاةِ فَحَرَّكْتُهُ فَلَمْ يَتَحَرَّكْ وَ زَوَيْتُهُ فَلَمْ يَنْزَوِ فَقُلْتُ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ مَاتَ وَ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع قَالَ فَأَتَيْتُ مَنْزِلَهُ مُبَادِراً أَنْعَاهُ إِلَيْهِمْ

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ ع يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ مَا كَانَ مِنْ شَأْنِهِ وَ مِنْ قِصَّتِهِ فَأَخْبَرْتُهَا الْخَبَرَ فَقَالَتْ هِيَ وَ اللَّهِ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ الْغَشْيَةُ الَّتِي تَأْخُذُهُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ثُمَّ أَتَوْهُ بِمَاءٍ فَنَضَحُوهُ عَلَى وَجْهِهِ فَأَفَاقَ وَ نَظَرَ إِلَيَّ وَ أَنَا أَبْكِي فَقَالَ مِمَّا بُكَاؤُكَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ فَقُلْتُ مِمَّا أَرَاهُ تُنْزِلُهُ بِنَفْسِكَ فَقَالَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ وَ لَوْ رَأَيْتَنِي وَ دُعِيَ بي‌إِلَى الْحِسَابِ وَ أَيْقَنَ أَهْلُ الْجَرَائِمِ بِالْعَذَابِ وَ احْتَوَشَتْنِي مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ وَ زَبَانِيَةٌ فِظَاظٌ فَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ قَدْ أَسْلَمَنِي الْأَحِبَّاءُ وَ رَحِمَنِي أَهْلُ الدُّنْيَا لَكُنْتَ أَشَدَّ رَحْمَةً لِي بَيْنَ يَدَيْ مَنْ لَا تَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ فَوَ اللَّهِ مَا رَأَيْتُ ذَلِكَ لِأَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ص‏»[[686]](#footnote-686)

یعنی: «عروه بن زبير گويد ما در مسجد رسول خدا «ص» انجمنى داشتيم و در كارهاى اهل بدر و بيعت رضوان گفتگو مي‌كرديم ابو درداء گفت اى مردم من شما را آگاه نكنم از كسى كه مالش از همه‏ كمتر است و ورعش بيشتر و كوشش او در عبادت فزونتر؟ گفتند او كيست؟ گفت على بن ابى طالب «ع» گويد بخدا هر كه در انجمن بود از او روى گردانيد و مردى از انصار باو گفت اى عويمر سخنى گفتى كه كسى با تو موافقت نكرد ابو درداء گفت اى مردم من آنچه را ديدم ميگويم و شما هم بايد آنچه ديديد بگوئيد من خود على بن ابى طالب را در شويحطات نجار ديدم كه از موالى خود كناره كرد و از آنان كه همراه ويند مخفى شده و پشت نخل‌ها خلوت كرده من او را گم كرده بودم و از من دور شده بود گفتم بمنزل خود رفته است بناگاه آوازى حزين و آهنگى دلگداز شنيدم كه مي‌گفت: «معبودا چه بسيار جرم بزرگى كه از من برخوردى و در برابرش بمن نعمت دادى و چه بسيار جنايتى كه بكرم خود از كشف آن بزرگوارى نمودى معبودا اگر چه بدرازا كشيد در نافرمانيت عمرم و بزرگ است در دفتر جرمم من جز آمرزشت آرزوئى ندارم و جز رضايت اميدم نيست» اين آواز مرا بخود جلب كرد و دنبالش رفتم و ناگاه ديدم خود على بن ابى طالب است خود را از او پنهان كردم و آرام حركت نمودم چند ركعتى بجا آورد در آن نيمه شب تار سپس بدرگاه خدا مشغول گريه و زارى و دعا و شكوه شد و در ضمن مناجاتش ميگفت «معبودا در گذشت تو انديشم و خطايم بر من آسان آيد و ياد سختگيرى تو افتم و گرفتاريم بر من بزرگ شود سپس فرمود آه اگر من در نامه عملم گناهى بخوانم كه از ياد بردم و تو آن را بر شمردى و بگوئى او را بگيريد واى از اين گرفتارى كه عشيره‏اش نتوانند نجاتش داد و قبيله‏اش سودى بدو نرسانند همه مردم بحال او رقت كنند گاهى كه او را احضار نمايند سپس فرمود آه از آن آتشى كه جگرها و كليه‏ها را كباب كند آه از آتش بركننده كباب از سيخ آه از فروشدن در لجه شراره‏هاى سوزان در، گريه اندر شد تا از نفس افتاد و ديگر حس و حركتى از او نديدم گفتم خوابش ربوده است براى شب‏نشينى طولانى او، بيدارش كنم براى نماز بامداد نزد او رفتم و ديدم چون چوبه خشكى افتاده او را جنبانيدم حركت نكرد و نشانيدمش نشستن نتوانست گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» بخدا على بن ابى طالب از دنيا رفته دوان بمنزلش رفتم كه خبر مرگ او را برسانم فاطمه «ع» فرمود داستان او چيست؟ باو گزارش دادم فرمود اى ابو درداء بخدا اين همان غشى است كه از ترس خدا باو دست ميدهد و آب آوردند و بر چهره او پاشيدند و بهوش آمد و بمن نگاه كرد كه ميگريستم فرمود اى ابو دردا براى چه گريه مي‌كنى؟ گفتم از اين آسيبى كه بخود ميزنى، فرمود اى ابو درداء چطور باشى گاهى كه بينى مرا براى حساب دعوت كرده‏اند، بزه‏كاران كيفر را معاينه كنند و فرشتگان سخت گير و دوزخيان آن تندخو گرد مرا دارند و من در برابر ملك جبار ايستاده‏ام دوستان از من دست كشيده و اهل دنيا به من دلسوزى كنند اينجا تو بايد بيشتر بحالم رقت كنى در برابر كسى كه چيزى بر او پوشيده نيست ابو درداء گفت اين حالت را بخدا در هيچ كدام اصحاب رسول خدا نديدم.»[[687]](#footnote-687)

1. شیخ صدوق می‌نویسد: «مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ وَقَعَ رَجُلٌ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِمَحْضَرٍ مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ تَعْرِفُ صَاحِبَ هَذَا الْقَبْرِ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا تَذْكُرَنَّ عَلِيّاً إِلَّا بِخَيْرٍ فَإِنَّكَ إِنْ تَنَقَّصْتَهُ آذَيْتَ هَذَا فِي قَبْرِه‏»[[688]](#footnote-688)

یعنی: «عروه بن زبير نقل كند كه مردى در حضور عمر بعلى بد گفته عمر باو گفت صاحب اين قبر را ميشناسى محمد بن عبد اللَّه بن عبد المطلب است و على پسر ابى طالب بن عبد المطلب است جز بنيكى نام على‏ را مبر كه اگر او را عيب كنى اين را در قبرش آزار كردى.» [[689]](#footnote-689)

1. قندوزی می‌نویسد: «ابن شيرويه الديلمى في كتاب «الفردوس» بسنده عن عروة بن الزبير، عن ابن عباس (رضى الله عنهما) قال: لما قتل على عمرو بن عبد ودا العامري وجاء عند النبي صلى الله عليه واله وسلم وسيفه يقطر دما فلما رأى عليا قال: اللهم اعط عليا فضيلة لم تعطها أحد قبله ولا بعده، فهبط جبرائيل ومعه أترجة الجنة فقال: الجنة فقال: إن الله يقرؤك السلام ويقول: حيي هذه عليا، فدفعها إليه، فانفلقت في يده فلقتين، فإذا فيها حريرة حريرة خضراء مكتوب فيها سطران: تحفة من الطالب الغالب. الى على بن أبى الطالب.»[[690]](#footnote-690)

یعنی: «ابن شيرويه ديلمى در كتاب فردوس با ذكر سند از عروه بن زبير از ابن عباس نقل كرده كه چون عمرو بن عبدود به دست على عليه السلام كشته شد على عليه السلام به حضور رسول اكرم (ص) شرفياب شد، در حالى كه خون از شمشيرش مى‏چكيد. چشم رسول خدا (ص) كه به او افتاد گفت: «اللّهم اعط عليا فضيله لم تعطها احد قبله و لا بعده.» بار الها به على فضيلتى عطا كن كه به احدى پيش و بعد از آن عطا نكرده باشى. سپس جبرئيل نازل شد و در دستش يك بسته كادوئى بهشتى بود، به رسول خدا گفت: پروردگارت سلام مى‏رساند و مى‏گويد اين را به على به عنوان (مبارك باد) بده پس رسول اكرم آن را به على‏ داد آن در دست على از شفافيت مى‏غلطيد هنگامى كه آن را گشود معلوم شد يك حرير سبزى است كه دو سطر بر آن نوشته شده است به اين عبارت «تحفه من الطالب الغالب الى على بن ابيطالب» هديه‏اى است از جانب خداى درخواست كننده پيروز به على بن ابيطالب.» [[691]](#footnote-691)

1. «عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهَا، قَالَتْ: «دَخَلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ مُنْكَبٌّ فَلَعِبَ عَلَى ظَهْرِهِ، فَقَالَ جِبْرِيلُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَتُحِبُّهُ يَا مُحَمَّدُ؟

قَالَ: يَا جِبْرِيلُ، وَمَا لِي لَا أُحِبُّ ابْنِي؟!، قَالَ: فَإِنَّ أُمَّتَكَ سَتَقْتُلُهُ مِنْ بَعْدِكَ، فَمَدَّ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ فَأَتَاهُ بِتُرْبَةٍ بَيْضَاءَ، فَقَالَ: فِي هَذِهِ الْأَرْضِ تَقْتُلُ أُمَّتُكَ هَذَا وَاسْمُهَا الطَّفُّ، فَلَمَّا ذَهَبَ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالتُّرْبَةُ فِي يَدِهِ يَبْكِي، فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ، إِنَّ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبَرَنِي أَنَّ الْحُسَيْنَ ابْنِي مَقْتُولٌ فِي أَرْضِ الطَّفِّ، وَإِنَّ أُمَّتِي سَتُفْتَتَنُ بَعْدِي، ثُمَّ خَرَجَ إِلَى أَصْحَابِهِ، فیهُمْ عَلِيٌّ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَحُذَيْفَةُ وَعَمَّارٌ، وَأَبُو ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهم وَهُوَ يَبْكِي، فَقَالُوا: مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَخْبَرَنِي جِبْرِيلُ أَنَّ ابْنِي الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ بَعْدِي بِأَرْضِ الطَّفِّ، وَجَاءَنِي بِهَذِهِ التُّرْبَةِ فَأَخْبَرَنِي أناَ فِيهَا مَضْجَعَهُ» [[692]](#footnote-692)

یعنی: ««عروة بن زبير» از عايشه‏ام المؤمنين روايت كرده كه گفت: حسين بن على رضى اللَّه عنه هنگامى كه كودك نوپائى بود بر رسول خدا وارد شد در حالى كه به پيامبر وحى مى‏شد او به شانه پيامبر نشست و در همان حال كه پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله وسلّم خم شده بود، بر پشت پيامبر مشغول بازى شد جبرئيل به رسول خدا گفت: آيا او را دوست دارى؟

پيامبر فرمود: چرا فرزندم را دوست نداشته باشم، جبرئيل گفت: امت تو او را بعد از تو خواهند کشت، جبرئيل آنگاه دست خود را دراز كرد و تربتى سرخ رنگ براى پيغمبر آورد و گفت: در اين سرزمين اين پسر تو كشته مى‏شود و اسم آن «طف» است- طف يعنى ساحل فرات- همين كه جبرئيل از نزد رسول خدا رفت و آن تربت در دست پيامبر بود و مى‏گريست فرمود: اى عائشه جبرئيل، مرا خبر داد كه پسرم حسين در سرزمين طف كنار فرات كشته مى‏شود و امت من بعد از من دچار فتنه و امتحان مى‏گردد.

عايشه مى‏گويد: سپس پيامبر در حالى كه گريه مى‏كرد از حجره من بيرون آمد و در مجمع يارانش حاضر شد كه در آن ميان على (عليه السلام) و ابو بكر و عمر و حذيفه‏ و ابو ذر رضى اللَّه عنهم بودند.

پيامبر فرمود: جبرئيل اينك مرا خبر داد كه اين پسرم حسين بعد از من در سرزمين طف كشته مى‏شود و اين تربت را براى من آورده و خبر داد مرا كه آرامگاه او در اين خاك است.» [[693]](#footnote-693)

در این شش روایت به وضوح پیداست که عروه نه تنها با ائمه دشمن نبوده بلکه فضایل آنان را نیز نقل کرده است، ضمناً در روایات بالا روایات موضوع و ضعیف نیز وجود داشت، منتهی چون اکثراً از کتب شیعه نقل شد، باید توسط شیعه پذیرفته شود.

در روایت شمارۀ 3 عروه می‌فرماید: «ما در مسجد رسول خدا انجمنی داشتیم» و در کتب شیعه موجود است که امام سجاد نیز در این انجمن حاضر می‌شده و همیشه همنشین عروه بوده است: «عبدالله بن حسن بن امام حسن (ع) گويد: «على بن الحسين و عروة بن زبير هر شب در انتهاى مسجد پيامبر (ص) به گفتگو مى‏نشستند. شبى سخن از ظلم و جور بنى اميه پيش كشيدند و از هم نشينى با آنان در حالى كه قدرت بر تغيير روش ظالمانه آنان را ندارند، سخن گفتند و از قهر و غضب خدا در اين مورد اظهار هراس نمودند» [[694]](#footnote-694)

قید «هر شب» در متن فوق نشانگر ملازمت مستمر آن دو بزرگوار با یکدیگر است و این کاملاً خلاف ادعای دشمنی عروه با ائمه می‌باشد!

سخن را بیش از این به درازا نمی‌کشم فقط می‌خواهم بگویم طبق قاعده ای که قبلاً عرض کردم و آن این بود که: هر راوی که «ابن قولویه» در کامل الزیارات از او روایت نقل کرده، ثقه و مورد اعتماد علمای شیعه هستند، و می‌بینیم که وی از حضرت عروه نیز روایت نقل کرده است [[695]](#footnote-695)، پس بنا بر قاعدۀ شیعه، عروه نمی‌تواند ثقه نباشد!!

و از طرفی یکی از بزرگترین علمای شیعه گواهی بر ثقه بودن و امین بودن او داده است و این عالم فرزند «علامه امینی شیعی» صاحب الغدیر؛ یعنی: «حجة الاسلام دکتر محمد هادى الامينى» است، او کتابی دارد تحت عنوان «أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام و الرواة عنه» وی در این کتاب می‌نویسد:

«798- عروة بن‏ الزبير بن‏ العوام‏ بن‏ خويلد بن‏ أسد بن‏ عبد العزى‏ بن‏ قصي‏ الأسدي‏ المدني‏ المتوفى‏ 92 ه. محدّث، روى عن أكثر الصحابة، كما حدّث عنه الكثيرون من التابعين. و كان ثقة كثير الحديث، فقيها عالما ثبتا مأمونا، في الطبقة الثانية من أهل المدينة. مات سنة 91، 92، 93، 94، 95، 99. و خلّف: عبد اللّه، عثمان، هشاما، محمدا، يحيى. جمع العلم، و السيادة، و العبادة. و كان يصوم الدّهر و مات صائما. و اشتهر أنّه قطعت رجله و هو في الصلاة لاكلة وقعت فيها و لم يتحرك.»[[696]](#footnote-696)

طبق گفتۀ «دکتر محمد هادی امینی» سیدنا عروه بن زبیر «ثقه و امین و فقیه و عالم» است. پس لازم نیست بیش از این بنویسیم، و به بازی‌های بچه گانۀ شیعیان بها بدهیم که با قول شخص منحرفی چون اسکافی، شخص بزرگواری چون عروه را جرح می‌کنند!

اصولاً کسانی که بزرگانی چون زُهری و عروة بن زبیر را موثق نمی‌دانند می‌خواهند مردم را از رسیدن به سخنان گُهر بار نبی اکرم صلی الله علیه وسلم منع کنند چرا که این دو بزرگوار از کسانی هستند که سخنان آن حضرت صلی الله علیه وسلم را نقل کرده‌اند و این خواستۀ غیر مسلمانان خصوصاً یهود است که می‌خواهند چنین فتنه ای را در بین مسلمانان به پا کنند، چنانکه «گلدزیهر» یهودی نیز بر بزرگانی چون زُهری تاخته است و کسانی چون قزوینی نیز در این تاختن همکار این مستشرق یهودی شده‌اند! و مبارک باد این همکاری و همدلی بین ملای قزلباش و هاخام یهودی!!

و باید بدانیم که حضرت «عروه بن زبیر» اولین کسی است که دربارۀ سیرت حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم کتاب نوشت و به همین دلیل است که گفته‌اند: «أول من صنّف في المغازي عروة بن الزبير»[[697]](#footnote-697)

وشاعرى دربارۀ وی و دیگر بزرگان سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «إذَا قِيلَ مَنْ فِي الْعِلْمِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ |  | رِوَايَتُهُمْ لَيْسَتْ عَنْ الْعِلْمِ خَارِجَهْ |
| فَقُلْ: هُمْ عُبَيْدُ اللَّهِ عُرْوَةُ قَاسِمٌ |  | سَعِيدٌ أَبُو بَكْرٍ سُلَيْمَانُ خَارِجَهْ»[[698]](#footnote-698) |

یعنی: «هرگاه بپرسند كه چه كسانى مصداق هفت درياى علم هستند \* که روايت آنان بيرون از علم و آگاهى نيست \* بگو: ايشانند: عبيد اللّه، عروه، قاسم \* سعيد، أبو بكر، سليمان و خارجه.»

تا به اینجا متوجه شدیم که راویان این روایت موثق و این روایت صحیح و روایتی است که مفسرین شیعه و سنّی به آن اعتماد کرده‌اند، اما به فرض محال که این روایت صحیح نباشد در نتیجۀ بحث تأثیر چندانی ندارد، چرا که ایراد قزوینی به این روایت از این جهت است که «طبق این روایت حضرت ابوبکر صدیق همراه پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم از داخل مکه به اتفاق یکدیگر خارج شده‌اند» و اگر این روایت مورد قبول نباشد، روایات زیاد دیگری وجود دارد که گواهی به خروج ابوبکر همراه پیامبر را از مکه می‌دهند، ابتدا روایت مذکور را بخوانیم و سپس بعضی از متابعاتش را نقل می‌کنیم.

ترجمه روایت مذکور چنانکه قزوینی نقل کرده است: «ابن شهاب از عروه نقل كرده است كه عائشه گفت: روزى در خانه ابوبكر در اول ظهر نشسته بوديم كه شخصى به ابوبكر گفت: اين رسول خدا (ص) است كه صورت خود را پوشانده است، او هيچگاه در چنين ساعتى پيش ما نمى‌آيد. ابوبكر گفت: پدر و مادرم به فدايش، سوگند به خدا او در اين ساعت نيامده مگر اينکه كار مهمى دارد. رسول خدا (ص) آمد و اجازه ورود خواست، به او اجازه داده شد، وارد شده و سپس خطاب به ابوبكر گفت: بيا بيرون، ابوبكر گفت: اين‌ها همه اهل تو هستند، پدرم به فدايت اى رسول خدا. رسول خدا فرمود: به من اجازه خروج داده شده است.

سپس ابوبكر گفت: من هم به همراه شما بيايم پدرم به فدايت اي رسول خدا؟ رسول خدا فرمود: بلي. ابوبكر گفت: پدرم به فدايت اى رسول خدا، يكى از دو مركب مرا بگير، رسول خدا فرمود: با پرداخت قيمت مى‌گيرم. عائشه گفت: ما هر دو مركب را سريعا آماده كرديم، و براى آن دو توشه‌اى در داخل مشك ساختيم، اسماء دختر ابوبكر تكه‌اى از پيش بند خود را پاره و دهانه مشك را با آن بست، به همين خاطر او را «ذات النطاقين؛ صاحب دو پيش بند» ناميده شد.

عائشه اين گونه ادامه داد: سپس رسول خدا و ابوبكر به غارى در كوه ثور رفتند و سه شب در آن پنهان شدند، عبد الله بن أبى بكر كه در آن زمان پسر جوان، ماهر و تيزهوشى بود، شب‌ها در كنار آن دو مى‌ماند، هنگام سحر از كنار آن‌ها راه مى‌پيمود تا اين كه هنگام صبح پيش قريشيان همانند كسى كه در آن جا بوده، صبح كند، قريش حيله‌اى نمى‌كرد؛ مگر اين كه عبد الرحمن آن را شنيده و خبر آن را در هنگام تاريكى شب به رسول خدا و ابوبكر مى‌رساند.

عامر بن فهيره غلام ابوبكر، گوسفند شيردهى را مى‌چراند و هنگامى كه ساعتى از شب مى‌گذشت نزديك آن‌ها مى‌برد؛ پس آن دو با فراخى و نعمت استراحت مى‌كردند.   
عامر بن شير دوشيده شده را روي سنگ داغ مي‌كرد و تا تاريك شدن هوا نگه مي‌داشت، اين كار در طول اين شب ادامه داشت. رسول خدا و ابوبكر مردى از بنى ديل از فرزندان عبد بن عدى را كه راهنماى كاركشته وماهرى بود، استخدام كردند. رسول خدا و ابوبكر مركبشان را به او دادند و با بعد از سه روز در غار ثور وعده گذاشتند، راهنما در صبح سوم به همراه مركب پيش آن‌ها آمد. عامر بن فهيره نيز با آن‌ها آمد و راهنما راه ساحل در پيش گرفت.»[[699]](#footnote-699)

اما متابعات این روایت، در صحیح بخاری چنین آمده است:

«حَدَّثَنَا عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ عَنْ هِشَامٍ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبِي وَحَدَّثَتْنِي أَيْضًا فَاطِمَةُ عَنْ أَسْمَاءَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: صَنَعْتُ سُفْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي بَيْتِ أَبِي بَكْرٍ حِينَ أَرَادَ أَنْ يُهَاجِرَ إِلَى الْمَدِينَةِ قَالَتْ فَلَمْ نَجِدْ لِسُفْرَتِهِ وَلَا لِسِقَائِهِ مَا نَرْبِطُهُمَا بِهِ فَقُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ وَاللَّهِ مَا أَجِدُ شَيْئًا أَرْبِطُ بِهِ إِلَّا نِطَاقِي قَالَ فَشُقِّيهِ بِاثْنَيْنِ فَارْبِطِيهِ بِوَاحِدٍ السِّقَاءَ وَبِالْآخَرِ السُّفْرَةَ فَفَعَلْتُ فَلِذَلِكَ سُمِّيَتْ ذَاتَ النِّطَاقَيْنِ»[[700]](#footnote-700)

ترجمه: «اسماء رضي الله عنها مي‌گويد: هنگامي كه رسول خدا صلى الله عليه وسلم مي‌خواست به مدينه، هجرت نمايد، توشۀ سفر آنحضرت صلى الله عليه وسلم را در خانۀ ابوبكر، آماده كردم. اما چيزي كه كيسۀ توشه و دهانۀ مشك آب را ببنديم پيدا نكرديم. به پدرم؛ ابوبكر؛ گفتم: به خدا سوگند كه من براي بستن زاد سفر، چيزي جز كمربند خود، پيدا نكردم. پدر گفت: آن را دو قسمت كن. با يكي دهانة كيسه و با ديگري، دهانة مشك را ببند. پس من هم چنين كردم. بدين جهت، ذات النطاقين (صاحب دو كمر بند) ناميده شدم. (و این لقب را رسول خدا به ایشان دادند.).»

و روایتی طولانی دیگر از اسماء بنت ابی بکر صدیق وارد شده که در بین راویانش نه «زهری» وجود دارد و نه «عروة» و آن روایت چنین است:

«حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَمْرٍو الْخَلالُ الْمَكِّيُّ، ثنا يَعْقُوبُ بْنُ حُمَيْدٍ، ثنا يُوسُفُ بْنُ الْمَاجِشُونِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ، قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ يَأْتِينَا بِمَكَّةَ كُلَّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمًا مِنْ ذَلِكَ جَاءَنَا فِي الظَّهِيرَةِ، فَقُلْتُ: يَا أَبَةُ، هَذَا رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ: بِأَبِي وَأُمِّي مَا جَاءَ بِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ إِلا أَمْرٌ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: «هَلْ شَعَرْتَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لِي فِي الْخُرُوجِ؟» فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَالصَّحَابَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «الصَّحَابَةُ» فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ عِنْدِي لَرَاحِلَتَيْنِ قَدْ عَلَفْتُهُمَا مُنْذُ كَذَا وَكَذَا انْتِظَارًا لِهَذَا الْيَوْمِ، فَخُذْ إِحْدَاهُمَا، فَقَالَ: «بِثَمَنِهَا يَا أَبَا بَكْرٍ» قَالَ: بِثَمَنِهَا بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي إِنْ شِئْتَ، قَالَتْ: فَهَيَّأْنَا لَهُمْ سَفْرَةً، ثُمَّ قَطَعَتْ نِطَاقَهَا فَرَبَطَتْهَا بِبَعْضِهِ فَخَرَجَا فَمَكَثَا فِي الْغَارِ فِي جَبَلِ ثَوْرٍ...»[[701]](#footnote-701)

و روایات در این باب بسیار است که عاقل را اشارتی کافی است به شرطی که آن عاقل بنی اسرائیلی یا اهل سفسطه آباد نباشد!

اما قزوینی گذشته از سند روایت به خیال خودش بر متن روایت نیز ایراد گرفته است، بخوانیم ایراد او را:

**انتقاد قزوینی بر متن حدیث غار**

«اين روايت از نظر دلالت با اشكالات متعدد و فراوانى روبرو است كه ما به صورت مختصر به آن خواهيم پرداخت:

با هجرت ياران رسول خدا به مدينه، كفار قريش نقشه‌اى طراحى كردند كه رسول خدا صلى الله عليه وآله را به قتل رسانده، و اجازه ندهند كه آن حضرت با رسيدن به يثرب دولت خود را در آن جا پايه ريزى نمايد. خداوند، رسولش را از اين نقشه مطلع و به آن حضرت اجازه هجرت دادند.

فخررازى داستان نقشه قريش و مطلع شدن آن حضرت را اين گونه نقل مى‌كند:

«ابن عباس، مجاهد، قتاده و ديگر مفسران گفته‌اند: مشركان قريش در دار الندوة جمع شدند و با يكديگر به مشورت پرداختند، شيطان به شكل پيرمرد وارد مجلس آن‌ها شد و خود را از اهالى نجد معرفى كرد. برخى از قريشيان گفتند كه او را زندانى كنيد و انتظار مرگش را بكشيد، ابليس گفت: مصلحتى در اين كار نيست؛ زيرا اقوام او خشمگين شده و به خاطر او خونريزى خواهد شد.

برخى گفتند: او را از مكه اخراج و از آزار او راحت شويد، شيطان گفت: مصلحتى در اين كار نيست؛ زيرا او طائفه‌اى را دور خود جمع كرده و به كمك آن‌ها با شما خواهند جنگيد. ابو جهل گفت: نظر من اين است كه از هر قبليه، يك مرد را انتخاب كنيم تا هر كدام از آن‌ها با شمشير ضربتى را بزنند، وقتى كشته شد خون او به گرده همه قبائل خواهد افتاد و بنى هاشم قدرت جنگيدن با تما قريش را نخواهند داشت و به گرفتن ديه راضى خواهند شد.

شيطان گفت: اين نظر درستى است. خداوند به پيامبرش وحى كرد و او را از اين نقشه آگاه ساخت و اجازه هجرت به سوى مدينه را داد. به رسول خدا دستور داد كه در بسترش نخوابد و اجازه خروج داد. رسول خدا به على دستور داد كه در بسترش بخوابد و به او گفت: خود را با لحاف من بپوشان، آن‌ها نمى‌توانند آسيبى به تو برسانند. قريشيان منتظر ماندند، زمانى كه صبح شد، به خوابگاه رسول خدا حمله كردند و با ديدن على در آن جا مبهوت شدند و خداوند تلاش آن‌ها را نابود كرد.»

با توجه به اين قضيه، رسول خدا نيز روش كاملا سرّى را براى رفتن به يثرب برگزيدند كه از اين نقشه جز امير مؤمنان عليه السلام و صديقه طاهره سلام الله عليها فرد ديگرى با خبر نبود.

پيش از اين نيز ثابت كرديم كه ابوبكر از رفتن رسول خدا به هيچ وجه خبر نداشتند؛ **بلكه فرداى آن روز با راهنمائى اميرمؤمنان عليه السلام** به طرف غار ثور رفت و پيش از كفار قريش به رسول خدا ملحق شد.

از اين رو، عاقلانه و منطقى نيست كه بپذيريم رسول خدا در وسط روز و از جلوى چشمان مراقب و تيزبين كفار قريش، از مكه خارج و سپس به همراه ابوبكر به طرف غار ثور حركت كرده باشد. كفار قريش از چند روز پيش مراقب آن حضرت بودند و در شب ليلة المبيت خانه آن حضرت را محاصره كردند تا او را به قتل برسانند. و اين علامت استفهام و سؤال بى‌جوابى است كه با وجود اين وضعيت چگونه رسول خدا در وسط روز به خانه ابوبكر رفته و او را به همراه خود برده باشد؟!!!

حتى رسول خدا صلى الله عليه وآله، قضيه هجرت خود از معدود مسلمانانى كه در مكه مانده بودند نيز مخفى كرده بود تا مبادا آن‌ها زير شكنجه نقشه هجرت آن حضرت براى قريش بازگو كنند، و نيز آخرين شب‌هاى ماه صفر را براى هجرت انتخاب كردند تا نور ماه سبب ديده شدن آن حضرت نشود، آن وقت چگونه امكان دارد كه در وسط روز به خانه ابوبكر برود و با او راهى خارج مكه شود؟!!!

**جواب:**

در این چند جملۀ گذشته، خودش بریده و دوخته و خودش هم شاکي و هم قاضی شده و البته بی‌نهایت در گفته‌هایش سر درگم است و این کاملاً محسوس است.

مواردی از این سر درگمی:

1. در ترجمۀ این قسمت «ثُمَّ لَحِقَ رسول اللَّهِ (ص) وأبو بَكْرٍ بِغَارٍ في جَبَلِ ثَوْرٍ فَكَمَنَا فيه ثَلَاثَ لَيَالٍ يَبِيتُ عِنْدَهُمَا عبد اللَّهِ بن أبي بَكْرٍ وهو غُلَامٌ شَابٌّ ثَقِفٌ لَقِنٌ فَيُدْلِجُ من عِنْدِهِمَا بِسَحَرٍ فَيُصْبِحُ مع قُرَيْشٍ بِمَكَّةَ كَبَائِتٍ فلا يَسْمَعُ أَمْرًا يُكْتَادَانِ بِهِ إلا وَعَاهُ حتى يَأْتِيَهُمَا بِخَبَرِ ذلك حين يَخْتَلِطُ الظَّلَامُ» از روایت مذکور چنین نوشته است:

«سپس رسول خدا و ابوبكر به غارى در كوه ثور رفتند و سه شب در آن پنهان شدند، **عبد الله بن أبى بكر** كه در آن زمان پسر جوان، ماهر و تيزهوشى بود، شب‌ها در كنار آن دو مى‌ماند، هنگام سحر از كنار آن‌ها راه مى‌پيمود تا اين كه هنگام صبح پيش قريشيان همانند كسى كه در آن جا بوده، صبح كند، قريش حيله‌اى نمى‌كرد؛ **مگر اين كه عبد الرحمن** آن را شنيده و خبر آن را در هنگام تاريكى شب به رسول خدا و ابوبكر مى‌رساند.»

دیدید چه تحریفی در ترجمۀ روایت کرده است؟ در ابتدا شخص خبر برنده را «عبد الله» می‌نامد که صحیح نیز همین است و مطابق با متن روایت است، اما در انتها آن شخص خبر رسان را «عبد الرحمن» می‌نامد!!! شاید بگویید این یک نوع تصحیف و اشتباه ساده است، اما چنین نیست، او به عمد نام عبدالرحمن را داخل ترجمه کرده تا بعد بتواند بگوید: عبدالرحمن که کافر بود، چطور برای پیامبر و ابوبکر خبر رسانی می‌کرد؟؟ که البته در جلوتر این را گفته و جوابش نیز خواهد آمد.

1. در قسمتی از ایرادش، می‌نویسد: «پيش از اين نيز ثابت كرديم كه ابوبكر از رفتن رسول خدا به هيچ وجه خبر نداشتند؛ بلكه فرداى آن روزبا راهنمائى اميرمؤمنان عليه السلام به طرف غار ثور رفت و پيش از كفار قريش به رسول خدا ملحق شد.»

دقت کردید که چقدر در گفته‌هایش تناقض و سردرگمی وجود دارد؟؟ او در بحثی که قبلاً به آن پرداخته بودیم به روایتی استناد کرد که طبق آن، حضرت ابوبکر صدیق بعد از اینکه پیامبر اکرم از خانه خارج شدند و قریشیان هنوز وارد خانه نشده بودند، وارد خانۀ پیامبر شد و در مورد محل استخفای پیامبر سؤال پرسید و حضرت علی نیز او را به آن محل راهنمایی کرد.

ما ثابت کردیم که این روایت باطل است؛ اما اکنون با توجه به سخن قزوینی که می‌گوید: «ابوبکر یک روز بعد از حرکت پیامبر به خانۀ آن حضرت آمد و آدرس خواست» می‌گویيم: فاصلۀ كوه ثور تا مکه، 5 کیلومتر است و این مسافت را به کمتر از 2 ساعت می‌توان طی کرد، حال چگونه است که ابوبکر 24 ساعت بعد از پیامبر حرکت کردند و به پیامبر نیز رسیدند؟!!!! پیامبر می‌بایست در همان ساعات اولیه به كوه می‌رسید نه اینکه ابوبکر بعد از 24 ساعت حرکت کند و به ایشان نیز برسد!! ضمناً در روایت بی‌سندی که قزوینی از سیوطی نقل کردند و بطلان آن به اثبات رسید، آمده بود که ابوبکر در منطقۀ خروجی مکه به پیامبر رسید یعنی هنوز پیامبر از شهر خارج نشده بودند و این دیگر عیجب اندر عجیب است، عجیب است که پیامبر 24 ساعت است که حرکت را شروع کرده ولی هنوز از شهر هم خارج نشده‌اند!!!

1. در قسمتی از سخنانش می‌گوید: «با توجه به اين قضيه، رسول خدا نيز روش كاملا سرّى را براى رفتن به يثرب برگزيدند كه از اين نقشه جز امير مؤمنان عليه السلام و صديقه طاهره سلام الله عليها فرد ديگرى با خبر نبود.»

قسمت ابتدایی سخنش صحیح است که گفته: «رسول خدا روش کاملاً سری را برگزید» اما قسمتی که می‌گوید فقط علی و فاطمه از این سفر با خبر بودند، سخنی بی‌سند و فاقد ارزش علمی است؛ اما ما برعکس او، روایات و اقوالی در دست داریم که کاملاً خلاف سخن او را طرح می‌کنند.

«قَالَ ابْنُ إسْحَاقَ: وَلَمْ يَعْلَمْ فِيمَا بَلَغَنِي، بِخُرُوجِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم أَحَدٌ، حَيْنَ خَرَجَ، إلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَأَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ، وَآلُ أَبِي بَكْرٍ.»[[702]](#footnote-702)

یعنی: «ابن سحاق[[703]](#footnote-703) گفت: از تصمیم رسول خدا برای خروج از مکه کسی به جز علی بن ابیطالب و ابوبکر صدیق و خانوادۀ ابوبکر، با خبر نبود.»

یکی از ابواب کتاب کمال الدین شیخ صدوق با اين عنوان است: «شبهة ابن بشار و إجابة ابن قبة الرازي عليها» ابن قبه رازی در قسمتی از جوابش به ابن بشار می‌گوید: «و نقول يا أبا الحسن هداك الله هذا حجة الله على الجن و الإنس و من لا تثبت حجته على الخلق إلا بعد الدعاء و البيان محمد ص قد أخفى شخصه في الغار حتى لم يعلم بمكانه ممن احتج الله عليهم به إلا خمسة نفر.»[[704]](#footnote-704)

يعني: «اكنون اى ابو الحسن مي‌گوئيم اين امام غائب حجت خدا است بر جن و انس و كسى كه حجت او بر خلق تمام نشود مگر بعد از دعوت و آشكار كردن دليل چون خود **محمد (ص) در غار مخفى شد و از مردمى كه بر آن‌ها حجت بود جز پنج تن كسى جاى او را نمي‌دانست**» [[705]](#footnote-705)

مترجم كتاب كمال الدین، یعنی «آیة الله محمد باقر کمره‌ای» در توضیح اینکه این پنج نفر چه کسانی هستند، می‌نویسد: «ظاهرا مقصود از اين پنج نفر على بن ابى طالب عليه السلام است و ابو بكر و عبد اللَّه بن اريقط دليل راه هجرت و اسماء دختر ابى بكر كه در زمان استتار در غار ذخيره به آن‌ها مي‌رسانيد و شايد نفر پنجم فاطمه زهرا عليها السلام باشد»[[706]](#footnote-706)

دیدیم که یکی از بزرگترین متکلمین، از قدمای شیعه، معتقد است 5 نفر از هجرت با خبر بوده‌اند و آیة الله کمره‌ای نیز معتقد است، ابوبکر و اسماء دختر وی از این سفر با خبر بوده‌اند، پس در این مورد نیز به واسطۀ «شهد شاهد من أهلها» ادعای قزوینی، نابود میشود.

1. اما سخن ناپختۀ دیگر وی این است که می‌گوید: «عاقلانه و منطقى نيست كه بپذيريم رسول خدا در وسط روز و از جلوى چشمان مراقب و تيزبين كفار قريش، از مكه خارج و سپس به همراه ابوبكر به طرف غار ثور حركت كرده باشد.»

بله، عاقلانه نیست که پیامبر جلو چشمان کفار قریش بار سفر ببندند و از شهر خارج شوند و ما نیز با شما موافقیم اما در سخن شما اشتباه فاحشي وجود دارد که واقعاً باعث تعجب و تاسف است!

اول: به نوعی ادعا می‌کنید کفار قریش از ظهر در خانۀ پیامبر کشیک نشسته بودند!!! و این نهایت جهل به تاريخ است و تا به حال از هیچ مؤرخی نخوانده بودم که ادعا کرده باشد «کفار از ظهر در خانۀ پیامبر کشیک نشسته بودند و تا شب صبر کردند و شب هم کاری نکردند باز تا صبح صبر کردند و صبح به رختخواب حمله کردند!!» و این بسیار عجیب است!

کفار قریش با تمام شقاوتشان اشخاصی بودند که در اینگونه دسیسه‌ها به زیرکی عمل می‌کردند ولی اگر آنان از ظهر خانۀ پیامبر را محاصره کرده بودند، عملی کاملاً جاهلانه انجام داده بودند، چرا که آنان مجبور بودند نزدیک به 20 ساعت خانۀ پیامبر را محاصره کنند و اگر چنین بود، بنی هاشم و یاران باقیماندۀ پیامبر با خبر می‌شدند و به کمک آن حضرت می‌آمدند و نقشۀ قریش عملی نمی‌شد، پس باید بپذیریم و سخن اجماع مؤرخین را قبول کنیم که معتقدند، این محاصره و کشیک دادن از همان شب آغاز شد و قرار بر این بود که در همان شب حمله را آغاز کنند ولی ابو لهب آن‌ها را منع کرد و دلیل آورد که ممکن است به زنان و فرزندان آسیبی برسد، پس صبر کردند تا زمانی که هوا روشن شد.

1. ادعا کرده است که: «كفار قريش از چند روز پيش مراقب آن حضرت بودند و در شب ليلة المبيت خانه آن حضرت را محاصره كردند تا او را به قتل برسانند.»

این ادعا بدون سند و دلیل است که مشرکین از چند روز قبل مراقب پیامبر بوده‌اند و این سخن به چند معنی می‌تواند باشد.

اول اینکه چند روز است خانۀ پیامبر را محاصره کرده‌اند که این بطلانش واضح است.

دوم اینکه «چند نفر از قریشیان پیامبر را تعقیب می‌کردند» که این نیز از عجایب است که پیامبر چند روز متوالی تحت تعقیب باشد اما در شب هجرت همان تعقیب کنندگان متوجه خروج پیامبر نشوند، گذشته از آن اگر فرض را بر این بگیریم که مشرکین آنگاه که پیامبر در هنگام ظهر به خانه ابوبکر آمده او را تعقیب کرده باشند این چیز عجیبی نیست زیرا پیامبر همیشه به خانه ابوبکر رفت و آمد داشته، این بار هم مثل دفعات قبل[[707]](#footnote-707)، ضمناً با بررسی و تطبیق دیگر روایات می‌فهیم که پیامبر آن زمان از خانه ابوبکر خارج شده و به خانۀ خود برگشته و حضرت علی را مأمور به خوابیدن در بستر می‌کند و خودشان در پاسی از شب به خانۀ ابوبکر می‌آیند و از در پشتی خانه خارج می‌شوند.

در نزد تاریخ نگاران و سیره نویسان این قاعده معروف و مشهور است، که در مورد حادثه و واقعۀ مورد تحقیق به مجموع روایات و احادیث و اقوال واردۀ پیرامون آن واقعه می‌نگردند و سپس ماجرا را به قلم می‌آورند و این نزد فقها و اصولیون نیز به شیوه‌ای مطرح است و در مورد بحث ما نیز صادق است.

در روایت مورد اشاره، زمانی که ام المؤمنین می‌فرماید: آنان خارج شده و به سوی غار رفتند، این سخن با قیدی از سخن قبلیشان جدا شده است و این انقطاع با کلمۀ «قالت» صورت گرفته است، به این معنی که قسمت ابتدای روایت که می‌گوید: پیامبر در هنگام ظهر وارد خانه شد با قسمتی که سخن از خروج به سمت غارثور دارد، رابطه ای دارد منتهی در این بین انقطاعی وجود دارد و آن انقطاع، مربوط به خروج پیامبر به سوی خانۀ خودشان و سپس در هنگام شب به خانۀ ابوبکر برگشتن است و در این عمل حکمتی حکیمانه نهفته است.

توضیح: آمدن پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وسلم در هنگام ظهر به منظور مطلع کردن ابوبکر صدیق بود و اینکه ایشان را مأمور به مهیا ساختن وسایلِ سفر کنند، تا به وقت حرکت معطل نشوند و بلافاصله حرکت کنند و این کار هر عاقلی است که نقشۀ سفر به این خطرناکی را با برنامه ریزی قبلی سامان می‌دهد.

اما سخن در مورد خروج پیامبر از خانۀ ابوبکر و رفتن به خانۀ خودشان:

1. روایاتی که در کتب تاریخ وجود دارد و اجماع مؤرخین نیز آن را قبول دارند دلالت بر این دارد که حرکت از خانۀ ابوبکر صدیق بوده، و حرکت در شب صورت گرفته و خروج پیامبر از خانۀ خودشان نیز شب هنگام بوده است.

در روایتی به نقل از براء بن عازب؛ عازب (پدر براء بن عازب) از ابوبکر می‌خواهد که ماجرای هجرت را توضیح دهد و ابوبکر صدیق سخن خود را اینگونه شروع می‌کند: ««فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: خَرَجْنَا مِنْ مَكَّةَ بِلَيْلٍ وَقَدْ أَخَذَ الْقَوْمُ عَلَيْنَا بِالرَّصَدِ....»[[708]](#footnote-708)

یعنی: شب هنگام از مکه خارج شدیم و مشرکین دنبال ما می‌گشتند..» و در روایتی آمده است که فرمود: «فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ خَرَجْنَا فَأَدْلَجْنَا [[709]](#footnote-709)فَأَحْثَثْنَا يَوْمَنَا وَلَيْلَتَنَا....»[[710]](#footnote-710) یعنی: پس خارج شدیم در اول شب و به سرعت پیمودیم روز و شب را»

و در روایتی که ابن اسحاق با سندش از ام المؤمنین نقل کرده چنین آمده است:

«قَالَ ابْنُ إسْحَاقَ: فَحَدَّثَنِي مَنْ لَا أَتَّهِمُ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ آن‌ها قَالَتْ: كَانَ لَا يُخْطِئُ رَسُولُ اللَّهِ صلى اللَّه عليه و سلم‏ أَنْ يَأْتِيَ بَيْتَ أَبِي بَكْرٍ أَحَدَ طَرَفَيْ النَّهَارِ، إمَّا بُكْرَةً، وَإِمَّا عَشِيَّةً، حَتَّى إذَا كَانَ الْيَوْمُ الَّذِي أُذِنَ فِيهِ لِرَسُولِ اللَّهِ صلى اللَّه عليه و سلم‏ فِي الْهِجْرَةِ، وَالْخُرُوجِ مِنْ مَكَّةَ مِنْ بَيْنِ ظَهْرَيْ قَوْمِهِ، أَتَانَا رَسُولُ اللَّهِ صلى اللَّه عليه و سلم‏ بِالْهَاجِرَةِ، فِي سَاعَةٍ كَانَ لَا يَأْتِي فِيهَا. قَالَتْ: فَلَمَّا رَآهُ أَبُو بَكْرٍ، قَالَ: مَا جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صلى اللَّه عليه و سلم‏ هَذِهِ السَّاعَةَ إلَّا لِأَمْرٍ حَدَثَ. قَالَتْ: فَلَمَّا دَخَلَ، تَأَخَّرَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ عَنْ سَرِيرِهِ، فَجَلَسَ رَسُولُ الجزء الأول اللَّهِ صلى اللَّه عليه و سلم وَلَيْسَ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ إلَّا أَنَا وَأُخْتِي أَسَمَاءُ بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى اللَّه عليه و سلم‏: أَخْرِجْ عَنِّي مَنْ عِنْدَكَ؛ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إنَّمَا هُمَا ابْنَتَايَ، وَمَا ذَاكَ؟ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي فَقَالَ: إنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لِي فِي الْخُرُوجِ وَالْهِجْرَةِ. قَالَتْ: فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: الصُّحْبَةَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: الصُّحْبَةَ. قَالَتْ: فَوَاَللَّهِ مَا شَعُرْتُ قَطُّ قَبْلَ ذَلِكَ الْيَوْمِ أَنَّ أَحَدًا يَبْكِي مِنْ الْفَرَحِ، حَتَّى رَأَيْتُ أَبَا بَكْرٍ يَبْكِي يَوْمئِذٍ، ثُمَّ قَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، إنَّ هَاتَيْنِ رَاحِلَتَانِ قَدْ كُنْتُ أَعْدَدْتهمَا لِهَذَا. فَاسْتَأْجَرَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ أَرْقَطِ - رَجُلًا مِنْ بَنِي الدُّئَلِ بْنِ بَكْرٍ، وَكَانَتْ أُمُّهُ امْرَأَةً مِنْ بَنِي سَهْمِ بْنِ عَمْرٍو، وَكَانَ مُشْرِكًا - يَدُلُّهُمَا عَلَى الطَّرِيقِ، فَدَفَعَا إلَيْهِ رَاحِلَتَيْهِمَا، فَكَانَتَا عِنْدَهُ يَرْعَاهُمَا لِمِيعَادِهِمَا»[[711]](#footnote-711)

یعنی: «ابن اسحاق از عائشه ام المؤمنین (رضى‏اللَّه‏عنها) روايت نموده، كه گفت: رسول خدا صلى اللَّه عليه و سلم آمدن را در يك طرف روز: يا صبح و يا بى‌گاه به خانه ابوبكر ترك نمى‏كرد، تا اين كه همان روزى فرا رسيد كه خداوند در آن به رسول خود صلى اللَّه عليه و سلم اجازه هجرت و خارج شدن را از مكه و از ميان قومش اعطا نمود، رسول خدا صلى اللَّه عليه و سلم در گرماى روز نزد ما آمد، در ساعتى كه در آن نمى‏آمد. عائشه مى‏گويد: هنگامى كه ابوبكر وى را ديد گفت: رسول خدا صلى اللَّه عليه و سلم در اين ساعت جز براى امر جديدى كه پيش آمده نيامده است. وى مى‏افزايد: هنگامى كه داخل گرديد، ابوبكر از تخت خود برايش كنار رفت، رسول خدا ص نشست **و نزد ابوبكر كسى جز من و خواهرم اسماء بنت ابى بكر نبود.** رسول خدا صلى اللَّه عليه و سلم فرمود: «كسى را كه پيش توست از پيش من بيرون كن». گفت: اى رسول خدا، اين دو دخترانم هستند، پدر و مادرم فدايت چه اتفاقى افتاده است؟! فرمود: «خداوند به من اجازه بيرون شدن و هجرت را داده است». عائشه مى‏گويد: ابوبكر گفت: همراهى با خودت (مطلوب است) اى رسول خدا. گفت: «(بلى) همراهى». به خدا سوگند قبل از آن روز هرگز نديده بودم كه كسى از خوشحالى گريه كند، فقط همان روز بود كه ابوبكر را ديدم از خوشى گريه مى‏كرد، بعد از آن گفت: اى نبى خدا، اين دو شتر را براى اين (كار) آماده نموده بودم، **و آن دو، عبداللَّه بن ارقط را كه مردى از بنى دئل بن بكر، و مادرش از بنى سهم بن عمرو بود - و مشرك بود - به كرايه گرفتند، تا راه را به آن‌ها نشان دهد، و شتران خود را به او سپردند، و هر دوى آن‌ها نزد وى بودند، و او آن‌ها را تا وقت موعدشان مى‏چرانيد**.»

به قسمت پایانی روایتی که گذشت دقت کنید، آنجا که می‌گوید: «پیامبر اکرم و ابوبکر صدیق، «ابن اریقط» را به عنوان راهنما کرایه کردند و شترها را به او سپردند که تا زمان حرکت (بعد از اینکه 3 روز در غار ماندند) نزد خود داشته باشد» از این قسمت اینگونه فهمیده می‌شود که حرکت در همان لحظه نبوده، چرا که برای کرایه کردن راهنما می‌بایست از خانه خارج شوند و این خود زمانی را می‌طلبد، راضی کردن آن راهنما و همچنین سپردن شتران به او نیز خود مدتی را می‌طلبد و از آن طرف سخن گفتن با عامر بن فهیره برای اینکه او نیز گوسفندان را در مسیر هجرت بچراند تا رد پاها را از بین ببرد و همچنین صحبت کردن با «عبد الله بن ابی بکر» به این منظور که او خبرهای قریش را به آنان برساند نیز، زمان می‌برد، چرا که در آن لحظه عبد الله در خانه نبود و در روایت تصریح شده که زمانی که پیامبر وارد خانه شد به جز ابوبکر و دو دخترش کس دیگری در خانه نبود و همۀ این‌ها نشانگر این است که پیامبر و ابوبکر قبل از هجرت، از خانۀ ابوبکر خارج شدند و بنا بر دیگر روایات وارده، دوباره به خانه برگشته‌اند و شباهنگام هجرت کرده‌اند، مختصر سخنان ما را یکی از علمای شیعه، به نام «سید احمد محیط طباطبایی» این چنین به قلم می‌آورند:

«حضرت رسول ص در ماه صفر از سال سیزدهم بعثت برای اینکه نقشهء سران بدخواه قریش‏ را در خاموش ساختن چراغ هدایت، بر هم زند تصمیم به هجرت از مکه به مدینه گرفت **و در همان‏ شبی که عده‏ای از دشمنان در پیرامون سرای او انتظار موقع مقرر را برای اجرای نقشه شوم‏ خود می‌کشیدند از سرای خود برآمد و پوشیده از چشم جویای آنان به خانه ابو بکر رفت و بهمراهی او به کوه ثور در جنوب شهر مکه بر سر راه یمن برآمد** و در غاری که نزدیک به قله کوه‏ بود نهان شدند.» [[712]](#footnote-712)

قزوینی در ادامۀ ایراداتش بر این روایت می‌نویسد: «به ويژه اين كه در خانه ابوبكر چندين مشرك وجود داشتند كه هر آن احتمال داشت اخبار هجرت را به گوش قريشيان برسانند؛ از جمله عبد الرحمن (عبد العزي) بن ابى‌بكر كه از مشركان سرسخت و از حاضران در جنگ بدر و احد عليه مسلمانان بوده است.

او در كفرش چنان پايبند بود كه در جنگ بدر، قصد كشتن پدرش ابوبكر را كرده است.

أبوقحافه، پدر ابوبكر نيز از كسانى است كه تا فتح مكه ايمان نياورده بود؛ چنانچه ابن عبد البر مى‌نويسد:

«عثمان بن عامر، پدر ابوبكر، در روز فتح مكه مسلمان شد.»

با اين حال چگونه رسول خدا مى‌تواند به خانه ابوبكر برود و او و خانواده‌اش را از هجرت آگاه و سپس در روز روشن و در پيش چشمان آن‌ها، از مكه خارج و حتى مخفيگاه خود را نيز به آنان نشان دهد؟! آيا عقل و تدبير مى‌تواند چنين مطلبى را بپذيرد؟   
از همه جالبتر اين كه فخررازى اصرار مى‌كند كه عبد الرحمن بن أبى بكر (همان كسى كه تا فتح مكه ايمان نياورد و در جنگ بدر قصد كشتن پدرش را داشته) هر روز به همراه خواهرش اسماء براى رسول خدا غذا مى‌برده و او همان كسى است كه براى ابوبكر و رسول خدا مركب خريده است:

«عبد الرحمن بن أبى‌بكر و اسماء، همان دو نفري بودند كه براي رسول خدا و ابوبكر غذا مي‌آوردند... و زماني كه خداوند دستور خروج به سوي مدينه را به رسولش داد، رسول خدا آن را با ابوبكر در ميان گذاشت، پس ابوبكر به پسرش عبد الرحمن دستور داد كه دو شتر، دو بار سفر و دو دست لباس تهيه كند، ابوبكر يكي از آن‌ها را به رسول خدا (ص) تقديم كرد.»

آيا عقل مى‌تواند چنين مطلبى را بپذيرد كه چنين شخصی، با چنين کينه ای نسبت به اسلام و مسلمانان و حتی پدر خويش، کمک کار رسول خدا و پدرش برای هجرت از مکه و تاسيس حکومت اسلامی شود؟»

**جواب:**

قبلاً جواب این شبهه را گفته‌ایم و به اثبات رساندیم که نه عبدالرحمن و نه ابوقحافه و نه هیچ کافر دیگری در خانۀ ابوبکر مسکن نداشته است و از طرفی در روایات صریحاً تصریح شده که به وقت هجرت کسی به جز ابوبکر و عایشه و خواهرش اسماء در خانه نبوده‌اند؛ چنانکه ام المؤمنین در این باره می‌فرماید: «وَلَيْسَ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ إلَّا أَنَا وَأُخْتِي أَسَمَاءُ بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ»[[713]](#footnote-713) و اینکه امام فخر رازی به اشتباه، عبد الرحمن را خبر رسان معرفی کرده؛ این اشتباه محضی است که لازم به توضیح و توجیه ندارد و می‌دانیم که در تمام روایاتی که در این باره آمده است، نام عبد الله به نام خبر رسان ذکر شده نه عبد الرحمن؛ و حافظ ابن حجر عسقلانی در این باره می‌نویسد: «وَذكر بن هِشَامٍ مِنْ زِيَادَاتِهِ عَنِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ بَلَاغًا نَحْوَهُ قَوْلُهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَقَعَ فِي نُسْخَةٍ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَهُوَ وَهَمٌ»[[714]](#footnote-714)

گواهی علمای شیعه: شروع هجرت از خانۀ ابوبکر بوده!

مولوی دلدار علی از مجتهدین شیعۀ هند در کتاب «ذو الفقار» خودش می‌نویسد: «احتجاج باين آيت موقوف است كه به ثبوت رسد كه هجرت ابوبكر باجازت حضرت نبوي واقع شده، و شيعه اين را قبول ندارند» [[715]](#footnote-715)

و به حمد الله ما تا به اینجا از طرق مختلف از قرآن و کتب شیعه ثابت کردیم که حضرت ابوبکر صدیق از داخل مکه با پیامبر همراه شده و ابوبکر توسط پیامبر انتخاب شده است.

الف. ما از خود آیه ثابت کردیم، زمانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم از مکه خارج شدند، شخصی همراه او بود که به اتفاق تمامی مؤرخین و سیره نگاران آن شخص ابوبکر صدیق بوده است.

ب. در کتب شیعه نیز روایات و اقوال بسیاری وجود دارد که مهر تایید بر این ادعا می‌زند، که بعضی از آن‌ها را نقل می‌کنیم:

1. مکارم شيرازي مرجع تقليد شيعيان مي‌نويسد: «و أما أبو بكر فقد خرج مع النبي الأكرم صلى الله عليه و آله و تخلص من الخطر و لجأ إلى غار ثور»[[716]](#footnote-716)

یعنی: «امّا **أبو بكر كه همراه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم از كانون خطر خارج شده** و در غار ثور پناه گرفته است‏.» [[717]](#footnote-717)

1. زین العابدین رهنما، می نویسد: «رسول مشتى خاك برگرفت و بر سرهاى ايشان پاشيد خداى تعالى ايشان را كور گردانيد! **رسول يكسر برفت تا سراى ابو بكر رضى اللّه عنه. وى را آگاه كرد. گفت:**

هين كه وقت هجرت آمد و امر آمد برفتن. چه گويى بكدام سو رويم؟ بو بكر گفت: يا رسول الله. صواب آنست كه در كوه (ثبير) يا در كوه (ثور) شويم كه در آن كوه غاريست عظيم و گوسپندان من، بزمستان چند روز در آنجا باشند آنجا رويم در آنجا مى‏باشيم تا حديث ما كمتر شود و بهر سوى ما را بجويند. چون نوميد گردند و فرو نشينند آنگاه ما از آنجا برويم. در آنوقت برفتند بسوى غار، و على (ع) بر بستر رسول مى‏بود تا بآخر شب.» [[718]](#footnote-718)

اين يكي از علمای شیعه است که تفسیرش به زبان فارسی موجود و مشهور است، او نه تنها معتقد است که ابوبکر به انتخاب پیامبر همسفر ایشان گشته بلکه معتقد است، ابوبکر بود که مسیر را به پیامبر پیشنهاد کرد و ابوبکر بود که گفت: به غار ثور برویم!

برای دانستن مقام علمی این عالم شیعی کافیست که به ابتدای کتاب «زندگانی حسین» که آن هم اثر زین العابدین رهنماست، رجوع کنید و در آن تقریظ «آیة الله حاج شیخ خلیل کمره‌ای» و همچنین «سید محمد علی جمال زاده» و «دکتر مبشری» و «دکتر مهدی پرهام» را بخوانید، تا این نویسندۀ شیعی را بشناسید.

1. محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی که از مفسرین شیعه است، می‌نویسد: «علی علیه السلام را در رختخواب خود خوابانید، **شخصا بمنزل ابوبکر رفتند** ابوبکر عرض کرد یا رسول الله چه خبر است؟ فرمود: بهجرت مامور شده ام عرض کرد یا رسول الله من هم در خدمتتان هستم؟ فرمودند آری عرض کرد یا رسول الله دو شتر خوب دارم یکی را سوار شو فرمود بقیمت قبول دارم هر دو از مکه خارج شدند تا کوه ثور رسیدند آنجا غاری بود داخل غار پنهان شدند...» [[719]](#footnote-719)
2. ملا فتح الله کاشانی مي‌نويسد: «پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شب پنجشنبه در شهر مکه امیر المؤمنین علیه السلام را بر جای خود بخوابانید و خود **از خانه ابوبکر برفاقت او** بیرون آمده بدان غار توجه نمود و شب در آنجا بیتوته فرمود» [[720]](#footnote-720)
3. حسين بن على كاشفى سبزوارى مي‌نويسد: «پس حضرت رسالت‏پناه ص شب پنجشنبه غرّه ربيع الاوّل از شهر مكّه از **خانه صديق** رض برفاقت وى بيرون آمده بدان غار توجه نمود و شب در آنجا بيتوتت فرمود.» [[721]](#footnote-721)
4. احمد بن تاج الدين استر آبادی، می‌نویسد: «گفتند: محمّد كجا است؟ على فرمود كه نمى‏دانم. بعد از گفتگوى بسيار و كشاكش‏بى‏شمار دست از على بداشتند و از آنجا بيرون آمده با شمشيرهاى برهنه به قصد قتل پيغمبر همت برگماشتند. **اما آن سرور از ميان مشركان بيرون آمده به خانه عايشه رفت و ابى بكر را از خانه بيرون آورد، و شترى چند داشت، آن سرور يك شتر را از او بخريد و چيزى از طعام كه حاضر بود برداشت و به اتفاق ابى بكر از مكه بيرون رفت و مقرر بود كه صاحب شتران، شتران را در فلان روز به در غار ثور آورد.** آن حضرت به پاى برهنه و به شكم گرسنه به صد هزار محنت و مشقت از جور مشركان و جفاى لئيمان به همراهى ابى بكر رفتند...» [[722]](#footnote-722)
5. حجة الاسلام محسن قرائتی می‌نویسد: «آن حضرت، على بن ابى طالب عليهما السلام را به جاى خود خواباند **و شبانه همراه ابو بكر به سوى غار** ثور رفت. كفّار در تعقيب پيامبر صلى اللَّه عليه و آله تا در غار آمدند...» [[723]](#footnote-723)
6. سید احمد محیط طباطبایی در رسالۀ «دویا سه غار در کوه ثور» می‌نویسد: «حضرت رسول ص در ماه صفر از سال سیزدهم بعثت برای اینکه نقشهء سران بدخواه قریش‏ را در خاموش ساختن چراغ هدایت، بر هم زند تصمیم به هجرت از مکه به مدینه گرفت و در همان‏ شبی که عده‏ای از دشمنان در پیرامون سرای او انتظار موقع مقرر را برای اجرای نقشه شوم‏ خود می‌کشیدند **از سرای خود برآمد و پوشیده از چشم جویای آنان به خانه ابو بکر رفت و بهمراهی او به کوه ثور در جنوب شهر مکه بر سر راه یمن برآمد** و در غاری که نزدیک به قله کوه‏ بود نهان شدند.» [[724]](#footnote-724)
7. حاج عبد المجید صادق نوبری می‌نویسد: «رسول اكرم شبانه بعد از خروج از مكه على عليه السّلام را در رختخواب خود گذاشته **شخصا به منزل ابو بكر رفتند** ابو بكر عرض كرد يا رسول اللَّه چه خبر است؟ فرمود به هجرت مأمور شده‏ام عرض كرد يا رسول اللَّه من هم در خدمتتان هستم؟ فرمودند آرى عرض كرد يا رسول اللَّه دو شتر خوب دارم يكى را سوار شو، فرمود به قيمت قبول دارم هر دو از مكه خارج شدند تا كوه ثور رسيدند آنجا غارى بود داخل غار شده پنهان شدند» [[725]](#footnote-725)
8. **امام حسن عسکری** در تفسیری که به ایشان منسوب است مطلبی را عنوان می‌کند که طبق آن می‌فهمیم که خداوند به پیامبر امر کرده که ابوبکر را همراه خود ببرد!! وی می‌نویسد: «فإن الله تعالى قد أوحى إليه: يا محمد إن العلي الأعلى يقرأ عليك السلام... و آمرك أن تستصحب أبا بكر، فإنه إن آنسك و ساعدك و وازرك- و ثبت على ما يعاهدك و يعاقدك، كان في الجنة من رفقائك، و في غرفاتها من خلصائك....... ثم قال رسول الله ص لأبي بكر: أ رضيت أن تكون معي يا أبا بكر تطلب كما أطلب، و تعرف بأنك أنت الذي تحملني على ما أدعيه، فتحمل عني أنواع العذاب قال أبو بكر: يا رسول الله أما أنا لو عشت عمر الدنيا- أعذب في جميعها أشد عذاب- لا ينزل علي موت مريح، و لا فرج متيح و كان في ذلك محبتك لكان ذلك أحب إلي- من أن أتنعم فيها- و أنا مالك لجميع ممالك ملوكها في مخالفتك، و هل أنا و مالي و ولدي إلا فداؤك‏ فقال رسول الله ص: لا جرم- إن اطلع الله على قلبك و وجد ما فيه- موافقا لما جرى على لسانك، جعلك مني بمنزلة السمع و البصر و الرأس من الجسد، و بمنزلة الروح من البدن...»[[726]](#footnote-726)

یعنی: «**پس همانا خداي تعالي وحي فرستاد** بر نبي اكرم که ای محمد خداوند برتر و اعلی به تو سلام می‌رساند... **و خدا تو را امر می‌کند که ابوبکر را در این سفر مصاحب خود بگردانی**، پس همانا اگر او با تو انس گرفت و کمک کرد و وزیر تو شد و بر آن چیز که عهد کرده ثابت ماند، او در بهشت از دوستان تو و در اطاقهایت از برگزیدگان خواهد بود.... سپس رسول خدا صلی الله علیه وسلم به ابوبکر گفت: **ای ابوبکر آیا راضی هستی که همراه من باشی و همانطور که مشرکین به دنبال من می‌آیند به دنبال تو هم بیایند؟ و همچنین شهرت يابد كه توئي كه مرا برين كار آماده كردي و بسبب رفاقت من هرگونه آزار به تو برسد؟ ابوبكر عرض كرد: يا رسول الله، اگر در محنت تو گرفتار بلاها گردم و در تمام عمر به شدیدترین عذاب‌ها مبتلا باشم که هیچ وقت از آن رهایی نیابم، نزد من دوست‏ داشتنى‌‏تر از آن است كه از نعمت و خوشى برخوردار باشم و مالك تمام سرزمين‌هاى پادشاهانى باشم كه مخالف تو و دعوتت هستند.. و آيا من و همچنين مال و فرزندانم، غير از آنيم كه فداى تو شويم؟!**

پيغمبر صلى الله عليه وسلم در جواب اين سخنهاي مخلصانه، فرمود: «**بدون شك خداوند از قلب تو آگاه است و مى‏داند آنچه كه بر زبان تو جارى شد با قلب تو موافق است و خداوند تو را برايم به منزله گوش و چشم، و سر نسبت به بدن، و روح نسبت به جسم قرار داده است**.»

از این روایت که از امام شیعه نقل شد ثابت می‌شود که خداوند به نبی اکرم امر کرده که ابوبکر را مصاحب خود بگرداند و همچنین اخلاص حضرت صدیق ثابت می‌گردد.

نواب محسن الملك بعد از نقل روایت فوق می‌نویسد:

«نمي‌دانم كه بعد اين روايت چگونه بر زبان شيعه اين بهتان بدتر از هذيان رفت كه ابوبكر صديق بی‌اجازه سدّ راه شده و بر راه ايستاده بود زيرا كه خود امام حسن عسكري كه (نزد شيعه امام يازدهم و مثل رسول معصوم و مفترض الطاعة است) تصديق اين واقعه مي‌كند كه پيغمبر خدا بحكم الهي و وحي سماوي ابوبكر را همراه خود گرفته بود.

درين روايت آنچه مكالمه رسول با صديق منقول است درين مكالمه سخن طرفين را اگر به نظر تدبر آورده شود ظاهر مي‌شود كه حضرت صديق را با حضرت رسول چه عشق و محبتی بود و رسول هم با او چه قدر محبت مي‌داشت كه او را به سمع و بصر و دل و جان خود تشبيه داد، بايد دانست كه آنگاه که مولانا حيدرعلي رحمه الله تعالي اين روايت را از تفسير امام حسن عسكري عليه السلام به در آورد و نزد سبحان علي خان[[727]](#footnote-727) فرستاد، سبحان علي خان بديدن اين روايت حواسش باخته شد و چگونه چنين نشود كه از قول امام، معيت حضرت صديق در سفر هجرت بوحي الهي و تشبيه کردن پيغمبر او را به سمع و بصر ثابت گرديد و بعد ثبوت اين امر، در بطلان مذهب اماميه راهي نماند.

سبحان علي بعد از ديدن اين روايت، نامه به بردار ديني خود مولوي نورالدين كه قرة العين شهيد ثالث ايشان (يعني قاضي نورالله شوستري) بود نوشته و آن نامه بلفظ در كتاب رسالة المكاتيب في رویة الثعالب والغرابيب، مطبوعه سنه 1268 هـ صفحه 189 منقول است، اين نامه قابل ديد و لائق شنيد است که اقتباس آن بلفظه درينجا مي‌آريم: «ليكن اشكال همين است كه ناصبي (يعني مولانا حيدر علي) احاديث طريقه اماميه را التقاط (= نقل) كرده بالفعل پنج جزو از كتاب ابرام بصارة العين يا چه نام دارد فرستاد در آن حديث مربوط از تفسير منسوب به حضرت امام حسن عسكري عليه السلام قصه‌ي هجرت در مدح ابوبكر نقل كرده پس اگر تاليفش و تاليف بنده بدست كسي از متمذهبين بمذهب غير اسلام افتد وا حسرتاه و وا اسفاه يعني معاذ الله حكم به تعارضا وتساقطا كند. مدبر عالم جلت قدرته زمان ظهور صاحب الامر و الزمان زود برساند تا اين اختلاف از ميان برخيزد».

الغرض، سبحان علي خان هزار وا ويلاه و وا حسرتاه كند و چندان كه خواهد دعاي ظهور صاحب الامر نمايد چرا که نمی‌تواند تكذيب امام حسن عسكري بکند. اي برادران، اندكي تامل كنيد كه امام فرمود كه ابوبكر با اجازه سدّ راه شده ايستاد درين صورت ما چه كنيم تصديق قول امام كنيم يا سخن شوستري را بپذيريم كه حقيقت حال اين است كه قاضي شوستري بظاهر ادعاي محبت ائمه مي‌كند ليكن بباطن تكذيب ائمه مي‌نمايد و در پرده ى تشيع قدح اسلام مي‌كند.... انتهی» [[728]](#footnote-728)

تا به اینجا قول 9 نفر از علمای شیعه به علاوۀ قول یک امامشان را نقل کردیم که بنا بر این اقوال؛ خداوند رسول خدا را امر نموده که ابوبکر را مصاحب خود بگرداند و پیامبر اکرم نیز به وقت هجرت به خانۀ ابوبکر آمده و به اتفاق به سوی غار حرکت کرده‌اند.

اما خوب است که بدانید، دسته‌ای از اقوال و روایات شیعی نیز وجود دارد که به شکلی دیگر ثابت می‌کند که پیامبر اکرم حضرت ابوبکر را به عنوان همسفر انتخاب کرده است، منتهی شروع سفر را از خانۀ ابوبکر منکر می‌شوند؛ قول یکی از آنان را بخوانید:

سید محسن امین صاحب اعيان الشيعه مي‌نويسد: «وأمر رسول الله ص أبا بكر و هند بن أبي هالة و هو ربيب رسول الله أمه خديجة أم المؤمنين ان يقعدا له بمكان ذكره لهما في طريقه إلى الغار و لبث مع على يوصيه و يأمره بالصبر حتى صلى العشاءين ثم خرج في فحمة العشاء الآخرة... و مضى حتى اتى إلى أبي بكر و هند فنهضا معه حتى وصلوا الغار و هو غار ثور جبل بأسفل مكة سمي باسم ثور بن عبد مناة بن ادا بن طابخة لأنه ولد عنده فقيل جبل ثور و يسمى أيضا اطحل فدخلا الغار و رجع هند إلى مكة لما أمره به رسول الله ص..»[[729]](#footnote-729)

يعني: «رسول خدا (ص) به ابو بكر و هند بن ابى هاله، فرزند خديجه ام المؤمنين، فرمود كه در جايى در راه غار ثور منتظر او بمانند و خود با على ماند و او را به صبر و شكيب سفارش كرد تا آن كه نماز مغرب و عشا را به جاى آورد و خود در تاريكى آخر شب از خانه بيرون زد..... پيامبر رهسپار شد تا به ابو بكر و هند بن ابى هاله رسيد. آن دو با پيغمبر همراه شدند تا به غار ثور رسيدند. غار ثور كوهى بود در پايين مكه و آن را بدين مناسبت ثور ناميدند كه ثور بن عبد مناة بن ادا بن طابخه در كنار اين غار به دنيا آمده بود. اين غار را همچنين اطحل نيز مى‏خواندند. پيغمبر و ابو بكر وارد غار شدند و هند بنا به دستور پيغمبر به مكه بازگشت.» [[730]](#footnote-730)

و در کتاب «ابن شهر آشوب» و «ابن حاتم عاملی» گفته شده که به علاوۀ ابوبکر و هند، عامر بن فهیره و ابن اریقط نیز مأمور شدند که در مسیر منتظر بمانند. [[731]](#footnote-731)

طبق این قول که مأخوذ از روایات شیعی است، شخص پیامبر، ابوبکر را به عنوان همسفر انتخاب کرده‌اند که این نیز خود چون کوهی بر گردۀ ملای قزلباش سنگینی می‌کند، طالبان می‌توانند این روایت را در کتب سیرت و حدیث شیعیِ بسیاری بیابند. [[732]](#footnote-732)

علمای شیعه: در شب هجرت ابوبکر در خانۀ پیامبر بوده است!

دسته‌ای از روایات و اقوال نیز وجود دارند که بنا بر مضمون آنان، شخص پیامبر، ابوبکر را به عنوان همسفر انتخاب کرده و زمانی که مشرکین خانۀ پیامبر را محاصره کرده‌اند ابوبکر نیز همراه پیامبر در خانۀ ایشان حضور داشته و به اتفاق یکدیگر از بین مشرکین گذشته‌اند!!

ملا فتح الله كاشاني[[733]](#footnote-733) در ذیل آیۀ 30 انفال می‌نویسد: «پس آن حضرت امير المؤمنين على عليه السّلام را طلبيد و فرمود كه حق تعالى مرا امر فرموده كه از اين شهر بيرون روم تو امشب بر فراش من بخسب تا اگر قريش تفحص حال من كنند جاى من را خالى نه بينند و بر اثر من نيايند پس جامه خود را بر كند و در بر وى پوشانيد و او را در مضجع خود بخوابانيد **و از آنجا با ابو بكر بيرون آمد و گذار او بآن جماعت افتاد بآيه** ﴿إِنَّا جَعَلۡنَا فِيٓ أَعۡنَٰقِهِمۡ أَغۡلَٰلٗا فَهِيَ إِلَى ٱلۡأَذۡقَانِ فَهُم مُّقۡمَحُونَ ٨ وَجَعَلۡنَا مِنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ سَدّٗا وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ سَدّٗا فَأَغۡشَيۡنَٰهُمۡ فَهُمۡ لَا يُبۡصِرُونَ ٩﴾ [يس: 8-9]**[[734]](#footnote-734) اشتغال فرمود** و پاره خاك برداشته بر ايشان ريخت و از ايشان درگذشت و بغار رفت...» [[735]](#footnote-735)

سيده نصرت امین اصفهانی می‌نویسد: «جبرئيل بحضرت خبر داد و گفت حق تعالى فرموده تو بايد امشب از شهر بيرون روى حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله وسلّم على ع را طلبيد و گفت من مأمورم كه امشب از اين شهر بيرون روم تو امشب در رختخواب من بخواب و لباس من را در بر كن **و از آنجا با ابو بكر از ميان آن‌ها بيرون رفت و چشمش بجماعت افتاد و آيه** ﴿إِنَّا جَعَلۡنَا فِيٓ أَعۡنَٰقِهِمۡ أَغۡلَٰلٗا﴾تا آخر را قرائت نمود و مشتى خاك بصورت آن‌ها پاشيد.» [[736]](#footnote-736)

حسین علی عربی می‌نویسد: «قمى در تفسير خود مى‏نويسد: وقتى نزديكى‏هاى صبح، گروه قريش به اتاق پيامبر آمده و به سوى جاى خواب آن حضرت رفتند، ناگهان على عليه السّلام از جاى خود برخاست و گفت: چه كار داريد؟ گفتند:

محمد كجاست؟ گفت: مگر او را به من سپرده بوديد؟ مگر نگفته بوديد كه مى‏خواهيد او را از شهر خود اخراج كنيد؟! او با پاى خود از شهر شما خارج شده است. آن‌ها متوجه ابو لهب شدند و او را كتك زدند و گفتند: از سر شب تا به حال ما را فريب مى‏دادى.

در ميان آن‌ها مردى بود كه به وى «ابو كرز» مى‏گفتند و رد پاى افراد را شناسايى مى‏كرد. به او گفتند:

اى ابو كرز عجله كن! **او جلوى اتاق پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و اله آمد و گفت: اين، جاى پاى محمد صلّى اللّه عليه و اله است و به خدا قسم كه عين جاى پاى در مقام ابراهيم است. اين هم جاى پاى پسر ابى قحافه يا پدرش مى‏باشد.**

جاى پاها را رديابى كردند تا به جلوى غار رسيدند، سپس گفت: از اين جا عبور نكرده‏اند يا اين است كه به آسمان عروج كرده‏اند و يا در زمين فرو رفته‏اند!». [[737]](#footnote-737)

طبق این اقوال که از علمای شیعه نقل کردیم، اینگونه استفاده می‌شود که ابوبکر همراه نبی اکرم در خانۀ ایشان بوده و همراه ایشان از بین مشرکین حرکت کرده و ابا کریز که رد شناس بوده، رد پیامبر و ابوبکر، هر دو را مقابل حجرۀ رسول خدا مشاهده کرده است! که این خود می‌تواند مویّد سخن فتح الله کاشانی و سیده نصرت امین باشد!

البته عقیدۀ اهل سنت و روایات مورد قبول ما مشخص است و تا به حال نگفته‌ایم که ابوبکر نیز در خانۀ پیامبر همراه ایشان بوده و سفر از آنجا شروع شده اما این چیزیست که علمای شیعه نوشته‌اند و طرف بحث ما نیز شیعیان هستند، پس باید قول علمای خود را قبول کنند یا فکر چاره‌ای برای این سخنان که مخالف انکارهای قزوینی و هم تیمی‌های ایشان است، بکنند.

مشکلات حل نشدنی در تئوری شیعه

اگر ادعای شیعه را قبول کنیم و بپذیریم که پیامبر اکرم، ابوبکر را که به دنبال پیامبر راه افتاده بود، جبراً همراه خود برد؛ مشکلاتی پیش می‌آید که حل شدنی نخواهند بود.

اگر پیامبر خود نمی‌خواست که ابوبکر همراه او بیاید و این همراهی اتفاقی بوده و ابوبکر خود را به پیامبر تحمیل کرده، چطور است که هم پسر ابوبکر (عبد الله) و هم غلام آزاد شدۀ ابوبکر (عامر بن فهیره) که گوسفندان وی را می‌چراند، در این سفر نقش داشته‌اند و محل اختفای آن حضرت و یار غارش را می‌دانسته‌اند؟ مگر می‌شود ابوبکر نداند پیامبر به کجا می‌خواهد برود و برای اینکه بفهمد، پیامبر را تعقیب کند تا به او برسد و از وقتی که به پیامبر رسید با او همراه شد تا داخل غار شدند و در این مدت هیچ فرصتی نداشته که برگردد و عبد الله و عامر بن فهیره، را با خبر کند ولی به نحوی آنان با خبر بودند؟ حداقل در مورد با خبر بودن «عامر بن فهیره» قزوینی نیز با ما همصدا است؛ حال بفرمایید که آنان از کجا فهمیدند و چگونه با خبر شدند؟؟

جواب واضح است، پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم مدتی قبل از هجرت ابوبکر را در جریان قرار داده و از او خواسته تا لوازم سفر را فراهم کند و یا اینکه با همدیگر در این باره مشورت کرده و هم فکری نموده‌اند و در نهایت ابوبکر مأمور می‌شود که پسرش عبد الله را امر کند به خبر رسانی و عامر بن فهیره را امر کند به آذوقه رسانی و همچنین محو کردن رد پاها.

بنا بر نقل تمامی تواریخ (که قبلاً به آن اشاره کردیم) پیامبر اکرم زمانی که از غار ثور حرکت کردند عامر بن فهیره و ابن اریقط نیز همراه ایشان بود و زمانی که به خانۀ ام معبد داخل شدند، عامر و ابن اریقط نیز همراه ایشان بودند؛ پس چنانکه گفتیم، ابوبکر توسط خود نبی اکرم از قبل از هجرت و مسیر آن خبردار شده بود وگرنه با خبر شدن عامر بن فهیره و عبد الله بن ابی بکر به هیچ وجه توجیه نشدنی است.

آيت الله سيد حسن ابطحي خراساني می‌نویسد:

«نيمه‌ي شب سوّم «عبدالله بن اريقط» دو شتر به در غار آورد و «عامر بن فهيره» هم طبق قرار قبلي در آنجا حاضر شد. «پيغمبر اكرم» صلي الله عليه وآله و «ابوبكر» بر يك شتر رديف يكديگر سوار شدند و «عبدالله» و «عامر» بر شتر ديگر و از راه سواحل بسوي مدينه حركت كردند.»[[738]](#footnote-738)

شاید شیعه بگوید: عامر فقط در سفر همراه بوده و نقش دیگری از قبیل آوردن گوسفندان به نزدیک غار و محو کردن رد پا و... نداشته است، جواب می‌گوییم: با وجود این همه روایت و اعتراف علمای شیعه، برای اینکه دل شما نشکند، فعلاً تسلیم حرف شما می‌شویم، و در عوض می‌پرسیم: همسفر شدن عامر بن فهیره چه نفعی و چه حکمتی داشت؟ پیامبر که ابوبکر را به اجبار همراه خود برد و از این می‌ترسید که اگر او را در مکه رها کند او جای پیامبر را لو می‌دهد، حال دیگر چه لزومی داشت که عامر بن فهیره را نیز همراه خود ببرند؟ اصلاً چه کسی به عامر بن فهیره خبر داد و از محل اختفا آگاه کرد؟ احتمالاً خواهید گفت: ابن اریقط چنین کرد! اما می‌گوییم، چگونه پیامبر توانست این ریسک را بکند و چگونه این احتمال را نداد که عامر بن فهیره ممکن است به طمع به دست آوردن جایزۀ قریش آن‌ها را لو دهد؟

سخن ما، کاملاً واضح و قابل قبول است، برعکس سخن شیعه که سراسر تناقض و نامعقول و پیچیده است و باید هزاران احتمال بدهیم تا بتوانیم داستان آنان را بپذیریم! ما می‌گوییم: پیامبر اکرم ابوبکر را می‌شناخت و به او اعتماد داشت و فرزند ابوبکر و همچنین غلام آزاد شدۀ ابوبکر، هر دو از مسلمانان مخلص بودند به همین دلیل آن دو هر کدام مأمور انجام وظیفه ای خاص شدند و این سخن واضح است و پیچیده نیست، معقول است و نا معقول نیست!

در این محل، تمام شبهات قزوینی دربارۀ روایت مورد بحث ملغی شده و ثابت گردید که ابوبکر همراه پیامبر از خانۀ ابوبکر خارج شده و هجرت کرده‌اند و شخص پیامبر صلی الله علیه وسلم خودشان ابوبکر را به عنوان همراه و یار و مصاحب انتخاب کرده‌اند، به عنوان حسن ختام این بحث، سخنی را از یکی از علمای شیعه نقل می‌کنیم که می‌گوید: «انتخاب ابوبکر به عنوان همسفر به فرمان خدا بوده است.»

این عالم «شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی» است که کتابی نوشته در رد اهل سنت و شیوۀ او در این کتاب چنین است که ابتدا شبهه را عیناً نقل می‌کند و سپس جواب می‌دهد، در مورد بحث مربوطه نیز همینکار را کرده و نوشته:

«آنگه گفته[[739]](#footnote-739) است: «و گويند[[740]](#footnote-740): بو بكر را بدان (خاطر) بغار برد كه از شرّ او ايمن نبود، و بو بكر با وى‏ ميشد نشان مي‌كرد و ريشه دستار مى‏انداخت، و بروايتى جاورس ([[741]](#footnote-741)) ميريخت تا مشركان بر اثر آن بروند، و بروز بدر كه رسول او را با خود در عريش برده بود او را بدست نگاه مى‏داشت تا نگريزد، و ازين گونه بهتان‌ها بر وى نهند».

(عبدالجلیل قزوینی در جواب می‌گوید:) «امّا جواب اين كلمات آنست كه اين معنى نه مذهب علماء شيعت است و **اوباش و عوام** **گويند** بر طريق مزاح، و بر زعم مصنّف اگر رسول عليه السّلام شب غار از بو بكر مى‏ترسيد از عمر و عثمان هم مى‏ترسيد پس بايست كه هرسه را با خود ببرده بودى **و آخر بو بكر غيب‏دان نبود، و يا چنانكه پنهان دگران مى‏رفت خود پنهان بو بكر برفتى، و رفتن محمّد و بردن بو بكر بى‏فرمان خداى تعالى نبود تا اين شبهت زايل باشد**....» [[742]](#footnote-742)

از این متن چند نکته فهمیدیم:

1. «اینکه بگویند پیامبر از ترس ابوبکر او را به همراه خود برد، سخنی پوچ است بلکه سخن اوباش و عوام شیعه است و علمای شیعه از آن بری هستند» قبل از این گمان می‌کردیم، عوام شیعه از علمای شیعه و از مراجع، تقلید می‌کنند اما الان به چشم می‌بینیم که علمای شیعه از اوباش و عوام تقلید می‌کنند! و سخنی که در نظر شیخ قزوینی رازی، سخن اوباش و عوام بوده، الان سخن ابو مهدی قزوینی قرار گرفته!!!
2. دلیلی کاملاً عاقلانه بر علیه قزوینی آورده و گفته: «پیامبر خیلی راحت می‌توانست سفر خود را از ابوبکر هم مخفی کند و طوری برود که ابوبکر هم او را نبیند و ابوبکر هم غیب نمی‌دانست که بتواند مسیر پیامبر را پیدا کند» مگر می‌شود ده‌ها نفر در کمین پیامبر نشسته باشند و پیامبر از میان آنان خارج شود و هیچ کس متوجه نشود ولی ابوبکر بفهمد و به دنبال او بیاید و به او برسد؟!
3. اینکه همراهی ابوبکر با پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به فرمان خدا بوده است.

ایراد بر همراه منتخب پیامبر، ایراد بر شخص رسول خداست!

بله!! آخوند شيعه چون ميداند كه اگر بگويد، پيامبر به ابوبكر گفت: «در اين سفر همراه من باش» سپس به همراهي ابوبكر خرده بگيرد، به نوعي بر نبي اكرم خرده گرفته، پس مي‌گويد ابوبكر زوركي و با حيله و ترفند خود را همراه نبي كرد! از آن طرف قرآن به ما خبر مي‌دهد كه منافقان از جنگ گريزان بودند و به وقت نبرد پاي سست مي‌كردند و مثل جنگ بدر عقب مي‌نشستند و شكي در آن نيست كه هجرت نبي اكرم صلي الله عليه وسلّم نيز نوعي نبرد نابرابر بود كه اگر ياري خدا نبود آنان كشته مي‌شدند!

حال جاي تأمل است كه چرا، ابوبكر، كه آخوند شیعی او را منافق و حتی کافر مي‌داند خود به زور و با حيله! در اين نبرد داخل شد و خود را در اين سفر بر پيامبر تحميل كرد!!؟ مگر در این سفر خیرات می‌دادند یا در بین راه شربت و شیرینی صلواتی پخش می‌کردند؟؟!

در طول تاريخ، هر گاه شهري سقوط كرده يا پادشاهي فرار كرده يا خواسته موقتاً به صورت مخفيانه از مقر حکومتیش خارج شود، بهترين ياران و معتمدترين آنان را با خود برده است.

و ايضاً تاريخ شاهد است كه در مواقع خطر، حتي دوستان نزدیک شخص نیز وي را ترك مي‌كنند، همانطور که برادر حضرت علي (عقيل) در جریان جنگ صفین او را تنها گذاشت و به معاويه پيوست؛ همچنین دو فرزند عبدالله بن زبير او را ترك كرده و به حجاج پيوستند، ولی در هیچ جای تاریخ سراغ نداریم که، دشمنان شاه (به زعم شیعه ابوبکر دشمن نبی بود) به موقع خطر او را یاری کنند، و به زور با او همراه شوند و خود را در معرض خطر قرار دهند!

ولي می‌بینیم که ابوبكرصدیق در آن شرایط سخت، پیامبر اکرم را تنها نگذاشت بلكه به خاطر همراه شدن با وي خوشحال بود و اشك شوق مي‌ريخت و می‌فرمود: «اگر تا آخر عمرم به خاطر تو ای رسول خدا، به شدیدترین مصائب دچار شوم برایم محبوبتر از آن است که حاکم تمام بلاد کفر باشم، و، آیا من و فرزند و مالم غیر از انیم که فدای تو شویم یا رسول الله؟؟»

واقعاً که اگر به جای عقل، تعصب و به جای انصاف، کینه بر ذهن حاکم شود، هر پرت و پلایی حق جلوه می‌کند!

در عجبم که چرا توجه نمی‌کنند که؛ ابو جهل بعد از اینکه فهميد رو دست خورده‌اند.. ابتداي كار به خانۀ ابوبكر صديق رفت و اسماء دختر ابوبكر را كتك زد، آیا فکر کرده‌اند که چرا اولین خانه‌ای که به آنجا سر زدند، آنجا بود؟

\*\*\*\*\*\*

بعد از اینکه ثابت کردیم یار غار حضرت ابوبکر صدیق بوده و همچنین ثابت کردیم که این همراهی به خواست و به انتخاب نبی اکرم بوده و بنابر گفتۀ «عبد الجلیل قزوینی»، خداوند نبی اکرم را مأمور کرده که ابوبکر را در سفر همراه خود ببرد؛ به صورت مستقیم ثابت کرده‌ایم که ابوبکر صدیق بهترین یار و مخلصترین آنان نسبت به پیامبر بوده است و پیامبر اکرم، نهایت اعتماد را به ایشان داشته‌اند که وی را از قضایای این سفر با خبر کرده و ایشان را امین خود قرار داده و در این سفر خطیر ایشان را قرین خود گردانده و زحمت این سفر را با آن یار، تقسیم کرده‌اند و به قول امام فخر رازی: «أنه (ص) كان قاطعاً بأن باطنه كظاهره» یعنی: «نبی اکرم صلی الله علیه وسلم میدانسته که باطن و ظاهر ابوبکر یکی است.»

ای شیعه تو باید در سفرهای مهم و خطرناک زندگیت، دشمنت را با خود همراه کنی!

ما در قرآن، در مورد نبی اکرم صلی الله علیه وسلم می‌خوانیم: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا ٢١﴾ [الأحزاب: 21]

يعني: «حقیقتاً رسول خدا الگوی خوبی است برای آنان که اميد به خدا و جهان بازپسین دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند.»

این اسوۀ حسنۀ ما در زندگیش، سفر خطرناکی از مکه به مدینه داشته، ما به عنوان یک مقتدی می‌خواهیم از این اسوه و الگو یاد بگیریم که اگر در شرایط مشابهی قرار گرفتیم چه کنیم! حال ابتدا باید بدانیم که رسول الله صلی الله علیه وسلم در این صحنه چه کردند تا بتوانیم در آن مورد به ایشان اقتدا کنیم؛ شیعه می‌گوید:

«پیامبر در این سفر تنها یک نفر را همراه خود برد، آن هم شخصی که در باطن منافق است و در اصل دشمن خدا و رسول و کافر به دین اسلام است» حال ما اگر بخواهیم این تعاریف را از شیعه قبول کنیم و با توجه به آیۀ قرآن بخواهیم به شیوۀ پیامبر اکرم که اسوۀ حسنۀ ماست، عمل کنیم، باید در شرایط سخت دشمنانمان را با خود همراه کنیم، چرا که اسوۀ ما چنین کرده است!! و ای شیعه تو هم باید به تبعیت از اسوۀ خود، هر گاه مجبور به سفر شدی و این سفر خطرناک و مهم بود، باید که بدترین دشمن خود را با خود همراه کنی وگر نه مقتدی خوبی نخواهی بود!

اما ما اهل سنت این ماجرا را به شکل دیگری باور داریم و می‌گوییم:

«پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم در این سفر تا غار ثور تنها یک نفر را همراه خود بردند، آن هم شخصی که جان نثار رسول خدا بود و حاضر بود جان خود را به خاطر رسول خدا بدهد و مخلصترین یار آن حضرت بود» حال شخص مقتدی با توجه به این تعاریف و با توجه به آیۀ قرآن اینگونه برداشت می‌کند که در شرایط سخت و دشوار، باید دوستان و معتمدین و کسانی که واقعاً دلسوز ما هستند و ترجیحاً بهترین یار و معتمدترین و دلسوزترینشان را با خود همراه کنیم و این را هر عاقلی قبول می‌کند و موافق با منطق و حکمت است؛ اما سخن شیعه و تعریف او چطور؟ طبق قول او پیامبر خدا، در سفر خطرناکش، دشمن خود را همراه برده پس ما هم باید چنین کنیم، و واضح است که این سخن خلاف عقل و منطق است و ما به خدا پناه می‌بریم از چنین تهمتی که شیعیان به نبی اکرم صلی الله علیه وسلم می‌زنند.

پیامبران پیشین به وقت سفر چه کسی را با خود همراه می‌کردند؟

بیایید قرآن را بگشاییم و ببینیم که دیگر پیامبران به هنگام هجرت چه کسانی را همراه خود برده‌اند، ببینیم که آیا حضرت موسی علیه السلام، دشمن خود یعنی فرعون را همراه خود برد؟ ببینیم که اگر بخواهیم از سیرت دیگر پیامبران درس بگیریم، می‌توانیم چه درسی کسب کنیم، آیا از سیرت آنان می‌فهمیم که به وقت هجرت باید دشمن را همراه خود برد یا دوست مخلص را؟؟

1. خداوند در مورد موسی و همراهش یوشع علیه السلام می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَىٰهُ لَآ أَبۡرَحُ حَتَّىٰٓ أَبۡلُغَ مَجۡمَعَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ أَوۡ أَمۡضِيَ حُقُبٗا ٦٠﴾ [الكهف: 60 و آيات بعدش] «و [ياد آر] آن زمان را كه موسى به شاگردش [يوشع بن نون‏] گفت: «دست از طلب ندارم تا به مجمع البحرين [جاى به هم رسيدن دو دريا] برسم، هر چند سال‏هايى راه سفر بپويم.»

می‌بینیم که موسی علیه السلام شخصی را به عنوان یار و همسفر خود قرار داد که نزدیک‌ترین شخص و مخلصترین یار او بود و بعدها به نبوت برگزیده شد، ولی شیعه به نبی اکرم صلی الله علیه وسلم تهمت میزند که بدترین دشمنش را همراه خود برد!!

ابن حزم در این باره سخن زیبایی دارد و می‌فرماید: «حضرت موسی به موقع سفر، یوشع را با خود همراه کرد و یوشع نیز جانشین حضرت موسی علیه السلام شد؛ رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز به موقع هجرت ابوبکر را با خود همراه کرد و ابوبکر جانشین آن حضرت صلی الله علیه وسلم شد!» (نقل به مضمون)

1. خداوند در مورد همراهی همسر موسی علیه السلام با حضرت موسی، می‌فرماید:

﴿۞فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى ٱلۡأَجَلَ وَسَارَ بِأَهۡلِهِۦٓ﴾ [القصص: 29] یعنی: «همين كه مدت خدمت موسى پايان پذيرفت بهمراهى عيالش از نزد شعيب بقصد عزيمت بمصر حركت كرد»

حال فکر کنید که اگر نبی اکرم صلی الله علیه وسلم به سفر خطرناکی می‌رفت و ام المؤمنین عایشه را همراه خود می‌برد، شیعه چه می‌گفت و چه بلوایی به راه می‌انداخت!!

1. در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام و همراهی حضرت لوط علیه السلام با ایشان، می‌فرماید: ﴿وَنَجَّيۡنَٰهُ وَلُوطًا إِلَى ٱلۡأَرۡضِ ٱلَّتِي بَٰرَكۡنَا فِيهَا لِلۡعَٰلَمِينَ ٧١﴾ [الأنبياء: 71].

یعنی: «و ما ابراهيم را با (برادرزاده‏اش) لوط (از شر نمروديان) برهانيديم و به (شام) سرزمينى كه مايه بركت جهانيان قرار داديم آن‌ها را بفرستاديم.»

می بینیم که حضرت ابراهیم یا حضرت لوط علیه السلام دشمنان خود را با خود همراه نکردند بلکه آن دو که همراه یکدیگر بودند، هر دو رسول خدا بوده‌اند؛ و همینطور است وضعیت ابوبکر صدیق و همراهی ایشان با نبی اکرم صلی الله علیه وسلم که یار غار آن حضرت مخلصترین یار آن حضرت صلی الله علیه وسلم بود.

در آیات می‌خوانیم که خداوند خطاب به رسول خود می‌فرماید: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُۖ فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقۡتَدِهۡۗ﴾ [الأنعام: 90]. یعنی: «پیامبران پیشین را خدا هدایت کرده است پس ای پیامبر به هدایت آنان اقتدا کن» و همچنین، حضرت ابراهیم نیز «اسوة حسنه» معرفی شده‌اند. (ممتحنه: 4) پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این مورد انبیاء پیشین را الگو قرار داده و بهترین یار خود را همراه خود برده است نه دشمن خود را.

ابوبکر قبل از پیامبر قصد هجرت داشت

قزوینی در ادامۀ ایرادات خویش، قولی را از فخر رازی نقل می‌کند مبنی بر اینکه وی معتقد است: «همۀ اصحاب در آن موضع خطرناک رسول خدا را رها کردند ولی ابوبکر قصد هجرت نکرد و نخواست رسول خدا را تنها بگذارد» و آقای قزوینی، این قول فخر رازی را نقد می‌کند و می‌گوید: «ابوبکر قبل از آن قصد هجرت داشته‌اند که به وسیلۀ «ابن دغنه» برگشت داده شده و... الی آخر» که انصافاً از دید ما نیز، این قول فخر رازی از حق بدور است، پس لازم به بررسی این مورد نیست، اما دو نکتۀ لازم به ذکر وجود دارد که باید به آن پرداخته شود.

1. هجرت در راه خدا فی نفسه ممدوح و فضیلتی بزرگ است و مهاجرین در قرآن به کررات مدح شده‌اند و ابوبکر صدیق نیز یکی از مهاجرین است و او نیز شامل این فضل و بزرگی می‌باشد و جالب است که خود قزوینی نیز معترف است که ابوبکر صدیق از ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ﴾ است.
2. ابوبکر صدیق بعد از اینکه از هجرت منصرف شده و به مدینه برگشتند، باز هم قصد اجرای فرمان نبی اکرم صلی الله علیه وسلم را داشتند، یعنی می‌خواستند به سوی یثرب هجرت کنند ولی، نبی اکرم صلی الله علیه وسلم ایشان را از این امر منع نموده و فرمودند: «عَلَى رِسْلِكَ فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُؤْذَنَ لِي»[[743]](#footnote-743) یعنی: «منتظر باش؛ که من نيز اميدوارم به من اذن داده شود!» و حضرت صدیق در جواب فرمودند: «وَهَلْ تَرْجُو ذَلِكَ بِأَبِي أَنْتَ؟ قَالَ: «نَعَمْ» فَحَبَسَ أَبُو بَكْرٍ نَفْسَهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِيَصْحَبَهُ»[[744]](#footnote-744) یعنی: «پدرم فدايت باد. آيا چنين اميدي هست؟ فرمود: «بلي». پس ابوبكر - رضي الله عنه - بخاطر اينكه رسول خدا - صلى الله عليه وسلم - را همراهي كند، از هجرت خودداري نمود.» و این از حقایق تاریخ است که بعضی از مؤرخین شیعه نیز به آن اشاره داشته‌اند، چنانکه سید هاشم معروف الحسنی می‌نویسد:

«و لما لم يبق في مكة الا نفر يسير من المستضعفين و معهم النبي (ص) و علي و ابو بكر بن أبي قحافة، و كان ابو بكر كلما أراد ان يخرج يشير عليه النبي (ص) بالبقاء كما في كتب السيرة و التاريخ‏ ‏»[[745]](#footnote-745)

یعنی: «و در مكه جز چند تن اندك از مستضعفان كسى باقى نماند. پيامبر (ص) و على (ع) و ابو بكر بن ابى قحافه نيز با آنان بودند. آنچنان كه در كتاب‌هاى سيره و تاريخ آمده است هرگاه ابو بكر مى‏خواست به مدينه برود پيامبر به او دستور ماندن مى‏داد.» [[746]](#footnote-746)

و لسان الملک سپهر نیز حدیث صحیح بخاری را تائیداً نقل کرده و می‌نویسد: «بالجمله در صحيح بخارى مسطور است كه: ابو بكر در حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله عرض كرد كه: گمان دارم سوى مدينه شوم. آن حضرت فرمود: به جاى باش، اميد است كه من نيز بدانجانب شوم.» [[747]](#footnote-747)

و اين خود تائیدی بر عرایض قبلی ماست که گفتیم: حضرت صدیق به خواست نبی اکرم در این سفر همراه ایشان شده و ابوبکر صدیق منتخب نبی اکرم صلی الله علیه وسلم بوده‌اند.

پیرامون قید «ثانی اثنین»

قزوینی در گفتار سوم، قید «ثانی اثنین» را بررسی کرده و ابتدا گفته: «ثانی»، پیامبر اکرم بود و نه ابوبکر و شاهد آورده که گفته‌اند: «قوله: (ثاني اثنين) حال من الضمير المنصوب في إذ أخرجه الذين كفروا..» و این سخن، ادعای قبلی قزوینی را رد می‌کند که گفته بود، ابوبکر در خارج مکه به او ملحق شد ولی طبق سخن جدید وی می‌فهمیم که پیامبر در حالی از مکه خارج شدند که شخصی همراه ایشان بوده است.

اما از این تناقض گویی‌های قزوینی که بگذریم، باید بگوییم: سخن وی صحیح است و در این آیه مراد از «ثانی اثنین» پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم است و این از واضحات است که متاسفانه بعضی مفسرین شیعه[[748]](#footnote-748) و سنی به اشتباه ابوبکر صدیق را ثانی می‌دانند و البته بعضی از مفسرین ابوبکر را نه در این آیه بلکه در کل زندگی و در ارج و مقام وی در اسلام «ثانی پیامبر» می‌دانند که البته صحت این گفته برای ما واضحتر از روشنی روز است.

قزوینی در ادامه گفته: «اگر فرضاً قبول کنیم که ابوبکر ثانی اثنین است، باز هم این قید فضیلتی را به اثبات نمی‌رساند و این صرفاً ذکر عدد است.» و ما نیز می‌گوییم: واضح است که «ثانی اثنین» شخص شخیص پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم است، پس چرا بر یک فرض محال، از خود فضیلت اضافی بتراشیم؟؟ البته اینکه می‌گوییم، ثانی اثنین ابوبکر صدیق نیست بلکه مراد حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم است، به آن معنی نیست که در این قید فضیلتی برای سیدنا ابوبکر نیست، خیر!! بلکه فضیلتی بس بزرگ است.

چرا ابوبکر «اولی» و پیامبر اکرم «ثانی» معرفی شده‌اند؟

شيخ الاسلام ابن تيميه در منهاج السنه به وقت شمردن فضایل وارده در این آیه مي‌فرمايد: «خداي تعالي ابوبكر را نفر اول شمرده كه رسول خدا را دومي او قرار داده و اين مدح كاملي است.» در کتب تفسیر و تاریخ و دیگر کتب، بسیار تفحص کردم ولی هیچ کدام نگفته بودند که دلیل اینکه در این آیه، ابوبکر اولی و پیامبر دومی خوانده شده، چیست؟!! فقط یک احتمال را مطرح کرده‌اند و آن احتمال را یکی از مفسران شیعه اظهار کرده است.

آيت الله دكتر محمد صادقى تهرانى نوشته است‏: ««ثانِيَ اثْنَيْنِ» حال من ذلك المنصور المهجّر المهجور (صلى اللَّه‏عليه و آله و سلم) و صاحبه هنا و هو الأول علّه لأن أبا بكر دخل الغار قبله إذ كان في موقف حراسته، بمراس دائب هو بطبيعة حاله يقدمه في موقف الغار، ليفتش داخل الغار و ليدافع عنه هجمة، و ينظر له إلى أية بادرة ظاهرة على باب الغار، أم لأمر آخر»[[749]](#footnote-749)

یعنی: «ثانی اثنین» ضمیر به آنکه مورد نصرت قرار گرفته و مجبور به هجرت شده یعنی پیامبر صلی الله علیه وسلم بر میگردد و بر صاحب وی، و صاحب او اول است، علت اینکه ابوبکر نفر اول است (و پیامبر نفر دوم) آن است که ابوبکر قبل از اینکه پیامبر داخل غار شود وارد شد، زمانی که در موقف حراست از نبی اکرم بود، در این امر تلاش و کوشش می‌کرد و به طبع باید قبل از پیامبر وارد غار می‌شد، برای بررسی داخل غار و دفع نمودن گزندگان...»

همچنین دیگر مفسرین شیعه این قسمت از سفر را نقل کرده و چیزی بر آن اضافه نکرده‌اند، چنانکه سید عبدالحجت بلاغی شیعی در تفسیر بلاغی خود مینویسد: «در تفسیر روح البیان و تفسیر پادشاهی افغانستان به اقتباس می‌نویسد: **نخست ابوبکر به غار رفت** و سوراخها را با پارچه جامه‌ها بست که از گزند گزندگان در امان باشد، مگر یک سوراخ باقی ماند، آنگاه پا بر روی آن گذاشت و حضرت را به درون خواند و گفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله سرش را بر زانوی ابوبکر گزارد و آرام وارد شد، اما ماری پای ابوبکر را گزیده ابوبکر نجنبید مبادا آرامش پیامبر صلی الله علیه و آله را بهم زند چون حضرت چشم باز کرد و آگاه شد، از رطوبت دهان مبارکش بر محمل گزیدکی نثار کرد، فی الحال درد بر طرف و شفا حاصل شد». [[750]](#footnote-750)

همچنین زین العابدین رهنما می‌نویسد: «ابو بكر گفت: يا رسول الله دستورى ده تا من از پيش در شوم در رفت، در آنجا سوراخ‌ها ديد ترسيد كه نبايد مخنده‏يى[[751]](#footnote-751) بيرون آيد، ردا از دوش برگرفت و پاره پاره مى‏كرد و در سوراخ‌ها مى‏آکند تا ردا برسيد دو سوراخ عظيم بماند دو پاى خويش را در آن نهاد.

آنگه رسول را گفت: در آن درآى. رسول نخست درخت «ثمامه» را بخواند بدر غار آمد آنجا بيستاد، و عنكبوت بيامد و بر در آن غار بتنيد و فاخته بيامد آنجا آشيانه نهاد و بر آن نشست تا كافران بجاى نيارند كه كسى در آن غار رفته. چون رسول در آن غار شد مارى برآمد از آن سوراخ، پاشنه ابو بكر بگزيد، درد آن بتن او درآمد.

رسول نگاه كرد رنگ او متغير ديد گفت: يا ابا بكر. تو را چه بود؟ ابو بكر نگفت، كه نبايد دل رسول رنجور شود. رسول خود بجاى آورد. آب دهان خويش بر خاك افگند و بانگشت بماليد. گفت: «باسم إلهنا، بريقة بعضنا، بتربة أرضنا، يشفى سقيمنا» و آن را بر پاشنه ابو بكر ماليد. در حال از آن درد و الم زهر شفا يافت.» [[752]](#footnote-752)

و شاعر شیرین سخن می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «او که در نزد نبي شد يار غار |  | که زجا او را نجنبانيد مار |
| در سد ابــواب مستثني بُوَد |  | ذکر بوبکر عندنا مانا[[753]](#footnote-753) بُوَد» (راوندی) |

و سعدی علیه الرحمه می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «ترياق[[754]](#footnote-754) در دهان رسول آفريده حــق |  | صديق را چه غم بود از زهر جانگزا |
| اي يار غــــار، سـيد و صديـــق نامور |  | مجموعۀ فضائــل و گنجــينۀ صفــا |
| مردان قدم به صحبت ياران نهاده‌اند |  | ليکن نه همچنانکه تو در کام اژدها |

و این نیز خود یکی دیگر از فضایل حضرت صدیق رضی الله عنه را به اثبات می‌رساند که مار او را می‌گزد ولی او به خاطر اینکه نمی‌خواهد آرامش رسول خدا را بر هم زند، درد را تحمل می‌کند.

اما بر گردیم به اصل مطلب، سخن از این بود که بفهمیم چرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این آیه، دومی و ابوبکر صدیق اولی معرفی شده‌اند؟! در این مورد تنها یک نظر وجود داشت آن هم اینکه، چون ابوبکر صدیق ابتدا وارد غار شده، به همین خاطر او نفر اول معرفی شده اما این نمی‌تواند صحیح باشد، چرا که «ثانی اثنین» مربوط به وقت خروج است و نه مربوط به زمان حضور در غار! یعنی پیامبر زمانی که می‌خواست از مکه خارج شود دومین نفر از دو تن بود نه اینکه در غار، نفر دوم از دو تن باشند[[755]](#footnote-755)؛ پس این نظر که تنها نظر در این باره بود[[756]](#footnote-756) نمی‌تواند صحیح باشد؛ اما واقعاً چرا؟ چرا خداوند ابوبکر را اولی و رسول خدا را دومی معرفی کرده است؟ شارع نبی اکرم صلی الله علیه وسلم است، مشرکین قصد ترور نبی اکرم را داشتند، تصمیم هجرت از جانب رسول خدا و به امر خداوند بود؛ با این وجود، چرا ابوبکر اولی باشد و پیامبر دومی؟؟

شیخ الاسلام ابن تیمیه این اول بودن ابوبکر صدیق در این آیه را فضیلتی بزرگ می‌داند! اما توضیحی در این باره نداده‌اند، بعضی از شیعیان نیز به این موضوع اشاره کرده و گفته‌اند که «اگر این اول بودن ابوبکر برای ابوبکر فضیلتی باشد تنها می‌تواند این فضیلت به اثبات برسد که او از نبی اکرم والاتر است که این کفر است» ولی در ادامه توضیح نداده‌اند که علت اول بودن ابوبکر چیست!

ما با توجه به روایاتی که حول این سفر وارد شده، نظری داریم که ظاهراً به حق نزدیک است.

بدون شک قید «ثانی اثنین» بدون حکمت و تنها به خاطر زیبا شدن آیه نیامده[[757]](#footnote-757) است، و چنانکه از سیاق آیه می‌فهمیم، ثانی بودن پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم مربوط به داخل مکه است، به این معنی که ما باید در داخل مکه، دنبال جواب سؤال خود باشیم، حال باید بدانیم که در این سفر چند موقف وجود داشته و این مواقف را بررسی کنیم تا ببینیم آیا چیزی در این مواقف هست که علت ثانی شدن پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم را مشخص کند؟ یا خیر!

موقف اول: «نبی اکرم به تنهایی از خانۀ خودشان خارج شدند[[758]](#footnote-758) و به سوی خانۀ ابوبکر حرکت کردند» در این جا جواب سؤال ما نیست چرا که باید شخص دومی هم باشد تا نبی اکرم بتوانند دومین نفر باشند.

موقف دوم: «نبی اکرم صلی الله علیه وسلم به خانۀ ابوبکر صدیق وارد شده و از در پشتی خانه به همراه ابوبکر، خارج می‌شوند» جواب ما در همین جاست، یعنی تنها گزینۀ باقیمانده همین است.

در روایات وارده، نیامده که به وقت خروج از در پشتیِ خانۀ ابوبکر صدیق، ابتدا نبی اکرم خارج شدند یا ابوبکر؛ ولی چنانکه دیدیم به وقت دخول در غار، ابتدا ابوبکر صدیق داخل شدند، به این منظور که آن محل را از وجود گزنده‌ها پاک کنند، در این محل نیز می‌توان احتمال داد که ابتدا ابوبکر صدیق از خانه خارج شده‌اند، آن هم به این منظور که می‌خواستند، اطراف آن محل را بررسی کنند که مبادا شخصی در آن وقت، در آن اطراف باشد و آن‌ها را ببیند و آن بشود که نباید؛ و بعد از اینکه ابوبکر صدیق مطمئن شدند که کسی در آن اطراف نیست، به نبی اکرم صلی الله علیه وسلم خبر می‌دهند و نبی اکرم نیز از خانه خارج می‌شوند.

این تنها گزینۀ باقیمانده برای توضیح قید «ثانی اثنین» است که البته ادعا نمی‌کنیم منظور خداوند از استفادۀ این قید همان است که ما گفتیم، خیر!! لیکن به نظر ما تنها توجیه موجود که به حق نیز نزدیک است، همان است که گفتیم و اگر دیگران با آن مخالفند، لطف کنند و جواب صحیح را به ما برسانند که ممنونشان خواهیم شد.

ضمناً: دانستیم که ادعای شیعه مبنی بر اینکه ابوبکر صدیق خارج از مکه با پیامبر اکرم همراه شده‌اند، نمی‌تواند صحیح باشد، چرا که متن آیه مستلزم آن است که نبی اکرم از داخل مکه همراه شخصی به سمت غار حرکت کرده‌اند و این معیت باید از داخل مکه صورت گرفته باشد و اگر بخواهیم علت ثانی اثنین شدن نبی اکرم را بدانیم باید قبول کنیم که آن دو از خانۀ ابوبکر خارج شده‌اند و ابتدا ابوبکر خارج شده و سپس پیامبر اکرم و به همین دلیل ابوبکر اولی معرفی شده و پیامبر دومی، و آیه اشاره بر آن دارد که زمانی که آن دو قصد خروج از مکه نمودند، پیامبر اکرم دومین نفر بود و می‌دانیم که شروع هجرت از خانۀ ابوبکر بوده، پس جواب سؤالی که مطرح شد را می‌توانیم تنها در همینجا بیابیم! زیرا بعد از شروع هجرت هیچ موقف دیگری در مکه نداشته‌اند.

پس آنگاه که دانستیم، شروع هجرت از خانۀ ابوبکر بوده، برتری ابوبکر و منتخب بودن وی را می‌فهمیم و زمانی که دانستیم ایشان به خاطر محافظت از نبی اکرم ابتدا داخل غار شدند، مخلص بودن و جان نثاری ایشان را می‌فهمیم که این دو خود فضیلتی واضح و بارز است.

اما با تأمل درسیاق آیه، متوجه می‌شویم که سخت ترین شرایطی که خداوند، پیامبرخود را یاری رسانده است، سفرِهجرت است. زیرا ذکر این مورد در زمانی و در مقابل حالتی است که مسلمانان از لحاظ عِدّه و عُدّه دربهترین شرایط خود بوده‌اند. (جنگ تبوک) [[759]](#footnote-759) درحالی که درسفر هجرت فقط دونفر بودند و ابوبکر صدیق یکی از آن دو نفر بود.

مکارم شیرازی می‌نویسد: «(اين در حالى بود كه او دومين نفر بود) (ثانِيَ اثْنَيْنِ) اشاره به اينكه جز يك نفر همراه او نبود و اين نهايت تنهايى او را در اين سفر پر خطر نشان مى‏دهد و همسفر او ابو بكر بود.» [[760]](#footnote-760)

واقعاً زبان قاصر است و قلم ناتوان است از اینکه حق مطلب را در مورد یار غار ادا کند؛ همین الان چشمان خود را ببندید و آن صحنه را در نظر آرید، آن دو یار را در غار تصور کنید، تنگ و تاریکی غار، دشمنانی که در پی آنان هستند را نیز تصور کنید، اگر چنین کنید فکر کنم قلبتان بر فضیلت یار غار گواهی خواهد داد و خواهید فهمید که این سفر چه پر خطر و آن لحظه چه دهشتناک بوده است، و اینکه ابوبکر صدیق در آن لحظۀ پر خطر تنها فردی بوده که همراه نبی اکرم صلی الله علیه وسلم بوده است، از اجل فضایل اوست و آیه گواهی می‌دهد که نبی اکرم در آن لحظه در نهایت تنهایی بوده‌اند و فقط یک نفر که آن شخص نیز ابوبکر صدیق باشند، همراه ایشان بودند. حال به این توضیح توجه کنید:

تصور کنید، در حال خواندن کتابی در شرح حال زندگی یک رهبر می‌باشید، و در آن کتاب می‌خوانید «تمام مردم علیه وی شوریدند و تصمیم گرفتند او را بکشند و او مجبور به خروج و فرار شد، آن رهبر از شهر خارج شد در حالی که به جز یک نفر، کس دیگری همراه او نبود» تا شما این جملات را خواندید و خواندید که فقط یک نفر در آن شرایط همراه او بود، بلافاصله کنجکاو می‌شوید و به خود می‌گویید: «آن یک نفر که بوده که در آن شرایط او را تنها نگذاشته و همراه او رفته است؟؟ شاید پسرش بوده؟! شاید همسرش؟! شاید پدر یا برادرش؟؟ این‌ها نبودند؟؟ پس که بوده؟؟ دوستش؟!! هر که بوده واقعاً شجاع و نترس و در عین حال مخلص و وفادار بوده که در آن شرایط، رهبر را تنها نگذاشته و او را همراهی کرده است! آن هم در صورتی که هیچ اجباری نداشته!»

حال ما در قرآن، داستانی شبیه به داستان فوق را می‌خوانیم و می‌خوانیم که یک رهبر مجبور می‌شود دیار خود را ترک کند و تنها یک نفر همراه ایشان بودند، حال چرا خداوند تعداد را قید کرده؟ که چه را برساند؟ می‌دانیم که قرآن سراسر اعجاز و شگفتی و حکمت است، اما مگر می‌شود این آیه فقط ذکر عدد باشد؟؟ اصلاً ذکر عدد به چه منظور؟ به چه خاطر؟ بله ممکن است شما به موقع بازگویی شرح حالی از یک میهمانی برای اینکه مهمانی را با شکوه جلوه دهید بگویید: در آن مهمانی 1000 نفر شرکت کردند، در این مورد احدی نمی‌گوید، که آن 1000 نفر که‌ها بودند، و چه مخلص و چه وفادار و.... بودند چرا که در آن مهمانی شیرینی تعارف می‌کنند و می‌گویند و میخندند و هر کس ذره‌ای شخصیت اجتماعی داشته باشد، از حاضر شدن در این مجالس خجسته حال می‌شود؛ اما سفر هجرت، عیش و مهانی نبود، سفره پهن نشده بود، میزبانان کت و کراوات پوش با گل و شیرینی از شما استقبال نمی‌کردند؛ خطر بود، تعقیب و گریز بود، تنهایی بود، مخفی شدن و در غار تنگ و تاریک خوابیدن بود، به همین خاطر است که می‌پرسیم: «آن یک نفر که بوده که رسول خدا را در آن موقعیت تنها نگذاشت؟»

حال چون از قید «ثانی اثنین» فهمیدیم که تنها یک نفر در آن موقعیت خطرناک همراه نبی اکرم بوده، فهمیدیم که یار ایشان نیز مخلص و وفادار بوده که ایشان را در آن موقعیت همراهی کرده است.

و البته فضیلت دیگری که در این قید وجود دارد، بسیار زیباست؛ از «احمد مفتی زاده» نقل کرده‌اند که ایشان گفته است:

«اضافه عدد ترتیبی به عدد اصلی دالّ برتقارب و نزدیکی معدودین ازنظر گوینده است، مانند: ﴿ثَالِثُ ثَلَٰثَةٖۘ﴾[[761]](#footnote-761)، که هم رتبه بودن و مانند هم بودن هرسه رانزد قائلین به تثلیث نشان میدهد.

قائل تعبیر، «ثَانِیَ اثْنَیْنِ» خداوند متعال است. وهمین بزرگترین شرف حضرت ابوبکر است که در نزد خداوند، نزدیک و شبیه است به محبوبش، صلی الله علیه وسلم... انتهی»

یا چنانکه ام المؤمنین عائشه در روایتی دربارۀ پدر بزرگوارشان می‌فرمایند: «وأبى رابع أربعة من المسلمين»[[762]](#footnote-762) یعنی: «در ابتدای اسلام، پدرم چهارمین نفر از چهار نفر مسلمان بود» که چون آن 3 نفر دیگر نیز از مسلمانان مخلص بودند، ام المؤمنین آن سه نفر را با پدرش جمع بستند.

توضیح: ما می‌توانیم زمانی که می‌خواهیم هفت طبقه آسمان را بشماریم، به عنوان مثال بگوییم: طبقۀ چهارم از هفت طبقه، چون بالاخره آن هفت طبق از جهات زیادی به هم شباهت دارند؛ اما اگر پنج نفر در جمعی نشسته بودند و از این پنج نفر، چهار نفر دزد و جانی بودند و یک نفر از آنان عالم دین بود، ما هیچگاه آن عالم دین را با آن دزدها و جانیان جمع نمی‌بندیم و هیچگاه نمی‌گویم: شیخ که دومین نفر از آن پنج تن بود، مگر اینکه آن شیخ نیز از جهاتی شبیه آن دزدها باشد، مثلاً شیخی باشد که شکم خود را از خمس که همان دزدی است پر کرده باشد!

فخر رازی چون شیعه را احمق خوانده پس دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارد!!

جناب قزوینی، در بخش مربوط به «ثانی اثنین» قول «فخر رازی» را نقل کرده که ایشان آخوندان شیعه را احمق خوانده و گفته: «وطعن بعض الحمقى من الروافض في هذا الوجه» یعنی بعضی از احمقهای رافضی بر این گفتۀ ما ایراد گرفته‌اند... و جناب قزوینی فرصت را غنیمت شمرده و گفته است: «فحاشى به ديگران، دور از ادب و نشانه اين است كه حتى خود او به استدلالش اعتقاد ندارد؛ زيرا فحاشى به طرف مقابل منطق كسانى است كه هيچ منطق و دليل براى اثبات ادعاى خود ندارد.»

اما من واقعاً در عجبم که چرا جناب قزوینی، این همه حواس پرت هستند و من در عجب مانده‌ام که مگر ایشان بعد از نوشتن، نوشته‌های خودشان را مرور نمی‌کنند؟!! خود ایشان در چند خط (7 خط) قبل از اینکه سخن «فخر رازی» را نقل کنند، از شیخ مفید، نقل كرده و نوشته‌اند: «شيخ مفيد رضوان الله تعالى عليه اين چنين استدلال مى‌كند:   
«وأما كونه للنبي صلى الله عليه وآله ثانيا، فليس فيه أكثر من الأخبار بالعدد في الحال، وقد يكون المؤمن في سفره ثاني كافر، أو فاسق، أو جاهل، أو صبي، أو ناقص، كما يكون ثاني مؤمن وصالح وعالم وبالغ وكامل، وهذا ما ليس فيه اشتباه، فمن ظن به فضلا فليس من العقلاء.»

يعني: «اما اينکه خداوند ابوبکر را ثانى پيامبر قرار داده**[[763]](#footnote-763)**، تنها گزارش از عدد است و چه بسا که مؤمن در مسافرت ثانى کافر يا فاسق، جاهل، كودك و يا ناقص قرار گيرد؛ همان طورى كه ممكن است ثانى مؤمن، صالح، عالم، بالغ و يا كامل قرار گيرد، اشتباهى در اين مطلب نيست، **پس كسى كه فضيلتى از آن استنباط كند، از عقلا شمرده نمى‌شود**.» [[764]](#footnote-764)

دقت کردید که چقدر حواسشان پرت است؟ شیخ مفید، فخر رازی را از عقلا نمی‌داند، یعنی فخر رازی را نادان می‌داند! حال چطور است که قزوینی بر فخر رازی ایراد می‌گیرند و شیخ مفید را فراموش کرده‌اند؟؟ مگر نمی‌بیند که اگر این گناه است، از همانهاست که در شهر شما هم می‌کنند؟! به قول عرب: «رمتني بدائها وانسلت» = «مرا متهم به عيبي كرد كه خود او بدان مبتلا است!»

جناب قزويني فراموش كرده‌اند كه شيعه وِرد شبانه روزش لعن و فحش به خير امة است و آیا این لعن و ناسزا گویی‌های شما دلیل بر بی‌منطق بودن شما و دلیل بر معتقد نبودن به دلایل خودتان است؟ آيا فحاشي‌هاي «مهدی دانشمند» هم دليل بر اين است كه هيچ دليلي بر ادعاي خودش ندارد؟؟ آيا فحاشي ياسر الحبيب نيز چنين است؟؟ آيا فحاشي مجلسي اول و دوم و فحاشي جزائري و فحاشي خميني به خلفا همۀ اين‌ها دليل بر اين است كه هيچ دليلي بر ادعاي خود ندارند؟؟

عبدالجلیل قزوینی رازی شیعی که در رد اهل سنت کتاب نوشته، در مورد جبریه می‌نویسد: «و اين مذهب جبر هيچ عالمى فاضلى عابدى عفيف نفسى اختيار نكند مگر مشتى دوغ ‏بازى «[[765]](#footnote-765)» لُتَنبان «[[766]](#footnote-766)» مَنبَل «[[767]](#footnote-767)» بى‌‏نماز بربطساز چنگ ‏نواز زرق ‏فروش «[[768]](#footnote-768)» لوطى ‏خمّار قمّار تحمّلگوى «[[769]](#footnote-769)» مروانى صورت، اموى صفت، مشتى غلا [م‏] باره بى‏نفس خام ناتمام عام اولئك كالأنعام‏»[[770]](#footnote-770)

چنانکه خواندیم این عالم شیعی 3 خط تمام را دشنام گفته، حال ما بگوییم که «جبریه» بر حق هستند و هر چه در طعن آنان گفته می‌شود به این معنی است که طعانین به عقیدۀ خود معتقد نیستند؟؟

و واقعاً که: «آبکش را ببین که به کفگیر می‌گوید: تو سه تا سوراخ داری!!»

ناسزا گویی خوب نیست، اما احمق گفتن به احمق‌ها عینِ «سزا» است و «ناسزا» نیست!

انس بن مالک دشمن اهل بیت است پس روایت «ما ظنک باثنین..» دروغ است!

قزوینی سپس ایراد دیگری را مطرح می‌کند و آن ایرادیست بر حدیث «ما ظنک باثنین الله ثالثهما» وی می‌گوید راوی این روایت انس بن مالک است و او دشمن حضرت علی است پس روایت مردود است، بخوانید:

«فخررازى در ادامه مى‌نويسد:

«دليل پنجم براي تمسك به اين آيه، چيزهاي است كه در روايات آمده كه ابوبكر زماني كه غمگين شد، رسول خدا به او فرمود: چه خيال مي‌كني در باره دو نفري كه نفر سوم آن‌ها خداوند است. ترديد نيست كه اين مقام بلند و درجه رفيعي است.»

نقد و بررسي:

اصل روایت: «از ابوبكر نقل شده است كه من به رسول خدا در آن زمان كه در غار بودم گفتم: اگر يكي از آن‌ها زير پاهايش را نگاه كند، ما را خواهد ديد، آن حضرت فرمود: چه خيال مي‌كني در باره دو نفري كه نفر سوم آن‌ها خدا است». (بخاري)   
**بررسي سند روايت:**

در سند اين روايت أنس بن مالك وجود دارد كه او از دشمنان اهل بيت عليهم السلام محسوب مى‌شود و در موارد بسيارى عداوت و دشمنى خود را با امير مؤمنان عليه السلام آشكار كرده است؛ از جمله در قضيه يادآورى حديث غدير كه اميرمؤمنان عليه السلام از صحابه‌اى كه در آن جا حضور داشتند درخواست كرد آن چه را كه از زبان رسول خدا شنيده‌اند شهادت دهند، عده‌اى از ياران وفادار رسول خدا برخواستند و شهادت دادند؛ اما أنس بن مالك بهانه آورد كه من پير شده‌ام و دچار فراموشى شده‌ام[[771]](#footnote-771). امير مؤمنان عليه السلام او را نفرين كرد و به مرض برص مبتلا شد.

كتمان شهادت؛ آن‌هم در مسأله‌اى كه سعادت و يا شقاوت مردم بستگى مستقيمى به آن دارد، گناهى بس بزرگ و غير قابل بخشش است. خداوند كريم در 140 سوره بقره مى‌فرمايد:

﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهَٰدَةً عِندَهُۥ مِنَ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 140].

و چه كسى ستمكارتر است از آن كس كه گواهى و شهادت الهى را كه نزد اوست، كتمان مى‏كند؟!

كسى كه در امورد دينى كتمان شهادت مى‌كند، در حقيقت سه گناه بزرگ با هم انجام داده است: 1- دين الهى و دستورات خداوند را ضايع كرده؛ 2- پيروان آن دين و كسانى را كه از سخن او متابعت مى‌كند گمراه كرده؛ 3- خود را مستحق عذاب ابدى الهى كرده است‏. به همين خاطر است كه خداوند در اين آيه، كتمان كننده شهادت را ظالم‌ترين فرد معرفى مى‌كند؛ بنابراين آيا مى‌توان به روايت چنين شخصى اعتماد كرد؟

و در آيه 228 همين سوره مى‌فرمايد:

﴿وَلَا تَكۡتُمُواْ ٱلشَّهَٰدَةَۚ وَمَن يَكۡتُمۡهَا فَإِنَّهُۥٓ ءَاثِمٞ قَلۡبُهُۥۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ عَلِيمٞ ٢٨٣﴾ [البقرة: 283].

و شهادت را كتمان نكنيد! و هر كس آن را كتمان كند، قلبش گناهكار است. و خداوند، به آنچه انجام مى‏دهيد، داناست‏.

از آن جائى كه كتمان شهادت و خوددارى از اظهار آن به وسيله قلب و روح انجام مى‌شود، خداوند آن را يك گناه قلبى معرفى كرده است و أنس بن مالك نسبت به اميرمؤمنان عليه السلام، دچار مرض قلبى «حسادت» شده بود كه در موارد ديگرى نيز آن را اظهار كرده بود.

بلاذرى در انساب الأشراف داستان كتمان شهادت انس بن مالك را اين گونه بيان مى‌كند:

«از أبى‌وائل نقل شده است كه على بن أبى‌طالب (عليه السلام) بر بالاى منبر مى‌فرمود: به خداوند سوگند مى‌دهم مردى را كه از رسول خدا در روز غدير خم شنيده است «خدايا دوست بدار هر كه او (علي) را دوست دارد و دشمن باش با هر كسى كه با او دشمن است» كه بلند شده و شهادت دهد. در اين مجلس **انس بن مالك، براء بن عازب و جرير بن عبد الله** حضور داشتند، حضرت از آن‌ها درخواست شهادت كرد؛ ولى هيچ‌يك جواب ندادند، سپس على (عليه السلام) فرمود: خدايا كسانى كه اين مسأله را مى‌دانستند و از دادن شهادت خوددارى كردند، از اين دنيا مبر؛ مگر اين كه علامتى براى آن‌ها قرار بده كه با آن شناخته شوند.

پس انس دچار مرض برص و براء كور شد....

و برخى ديگر از دانشمندان سني، مرض برص را براى أنس نقل كرده‌اند، بدون اين كه اشاره كنند كه انس با نفرين اميرمؤمنان عليه السلام دچار اين مرض شده است. ذهبى در سير اعلام النبلاء مى‌نويسد:

عمرو بن دينار از أبى جعفر نقل كرده است كه أنس بن مالك دچار بيمارى پيسى شده و پيسى آن شديد بود، ديدم كه در هنگام خوردن لقمه‌هاى بزرگى برمى‌داشت.   
و ابن جوزى مى‌نويسد: أنس بن مالك در صورتش پيسى داشت.

**جواب:**

این ایراد از جهات مختلفی مردود است.

1. بسیار مضحک است که شیعه می‌گوید: «انس بن مالک حدیث غدیر را کتمان کرد» ولی خودشان از او به عنوان راوی خبر غدیر نام می‌برند و از او در همین مورد، روایت نقل می‌کنند!

شیخ صدوق، می‌نویسد: «حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يُوسُفَ الْبَغْدَادِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَنْبَسَةَ مَوْلَى الرَّشِيدِ قَالَ حَدَّثَنَا دَارِمُ بْنُ قَبِيصَةَ قَالَ حَدَّثَنَا نُعَيْمُ بْنُ سَالِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ وَ هُوَ آخِذٌ بِيَدِ عَلِيٍّ ع أَ لَسْتُ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا بَلَى قَالَ فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَه‏»[[772]](#footnote-772)

یعنی: «نعيم بن سالم از انس بن مالك چنين نقل كرده است كه: با گوش خود شنيدم پيغمبر صلّى اللَّه عليه و آله روز غدير خمّ در حالى كه دست علىّ عليه السلام را گرفته بود، فرمود: آيا مى‏دانيد كه من نسبت به مؤمنين از خودشان مقدّم‏تر هستم؟ گفتند: آرى مى‏دانيم، پيغمبر خدا صلّى اللَّه عليه و آله فرمود: پس هر كس كه من مولاى اويم، اين علىّ هم مولاى او است، پروردگارا دوست بدار آن را كه علىّ را دوست دارد، و دشمن بدار دشمن او را، و يارى فرما ياور علىّ را، و خوار كن كسى را كه در صدد خوارى او برآيد.»[[773]](#footnote-773)

و همچنین شیخ طوسی، با سندی دیگر و کمی تغییر در متن، می‌نویسد: «أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الصَّلْتِ، قَالَ: أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ ثَابِتٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا مَنْصُورُ بْنُ أَبِي الْأَسْوَدِ، عَنْ مُسْلِمٍ الْمُلَائِيِّ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ: أَنَا أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، وَ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ..»[[774]](#footnote-774)

ملاحظه کردید که «انس بن مالک» نه تنها خبر غدیر را کتمان نکرده بلکه علمای شیعه با دو سند متفاوت، این خبر را از او نقل کرده‌اند!

نه تنها انس بن مالك بلكه، براء بن عازب و جرير بن عبد الله كه در روايت مورد استناد قزوینی تصريح شده آنان نيز خبر غدیر را كتمان كرده‌اند، و همینطور «زید بن ارقم» و «عبد الرحمن بن مدلج» و «یزید بن ودیعة انصاری» که از آنان نیز به عنوان کتمان کنندگان خبر غدیر یاد می‌کنند[[775]](#footnote-775) خود از راويان غدير هستند!!

سید هاشم برهانی می‌نویسد: «و هذه اسماء من روى عنهم حديث يوم الغدير،... و منهم من هنأه بذلك: ابو بكر عبد الله بن عثمان، عمر بن الخطاب، عثمان بن عفان،... ابو أيوب خالد بن زيد الانصاري،.. عبد الله بن عمر بن الخطاب، البراء بن عازب الانصاري،... جابر بن عبد الله الانصاري، جرير بن عبد الله، زيد بن ارقم الانصاري، ابو رافع مولى رسول الله (صلى الله عليه و آله)، ابو عمرة بن عمرو بن محصن الانصاري، انس بن مالك الانصاري، ناجية بن عمرو الخزاعي... عبد الرحمن بن مدلج»[[776]](#footnote-776) و «یزید بن ودیعة»[[777]](#footnote-777)

1. اما شگفت است که در روایتی آمده است: «حضرت علی منبر رفتند و اصحاب را قسم می‌دادند و به آنان می‌گفتند: «هر کس در روز غدیر حاضر بوده و شنیده، پس شاهدی دهد» سپس 12 مرد بلند شدند و شاهدی دادند که یکی از آنان که شاهدی داد و گفت که من شنیدم از رسول خدا که در روز غدیر فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه‏» انس بن مالک بود!!!»

سید هاشم بحرانی می‌نویسد: «حدثني اسماعيل بن عمر البجلي، قال: حدثني مسعود بن خدام، عن‏ طلحة بن مصرف، عن عميرة بن سعد، قال: شهدت عليا على المنبر ناشدا اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) من سمع رسول الله (صلى الله عليه و آله) يوم غدير خم يقول ما قال، فليشهد، فقام اثنا عشر رجلا، منهم ابو سعيد الخدري، و ابو هريرة، و انس بن مالك، فشهدوا انهم سمعوا رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه‏»[[778]](#footnote-778)

روایتی به همین ترتیب در مورد «عبد الرحمن بن مدلج» نیز وارد شده و گفتیم که شیعه او را نیز از کتمان کنندگان خبر غدیر می‌داند، بخوانید:

«ابن عقدة، من طريق موسى بن النضر بن الربيع الحمصي، حدثني سعد بن طالب أبو غيلان، حدثني أبو إسحاق، حدثني من لا أحصي أن عليا نشد الناس في الرحبة من سمع قول رسول الله (صلى الله عليه وسلم): «من كنت مولاه فعلي مولاه» فقام نفر منهم عبد الرحمن بن مدلج فشهدوا أنهم سمعوا إذ ذاك من رسول الله (صلى الله عليه وسلم)»[[779]](#footnote-779)

و خواندیم که قزوینی روایتی صد در صد مخالف 2 روایتی که هم اکنون خواندید نقل کرده بود و طبق آن، انس بن مالک و دیگران شاهدی نمی‌دهند!! حال چه کنیم؟ کدام روایت صحیح است؟ روایتی که ما نقل کردیم، حداقل با روایاتی که انس دربارۀ خبر غدیر نقل کرده همخوانی دارد ولی ادعای قزوینی که دالانی از تناقض می‌سازد!

در نظر اهل سنت هر دو روایت مردود هستند و هیچ کدام سند صحیحی ندارند بلکه هر دو باطل هستند، و چنانکه گفتیم، آن 6 نفری که در روایت آمده «خبر غدیر را کتمان کردند و به نفرین حضرت علی مبتلا شدند» هر شش نفر از راویان خبر غدیر هستند، پس همین یک مورد کافیست تا ثابت شود، روایتی که قزوینی به آن استناد کرده باطل اندر باطل است و هیچ اصلی ندارد و آن را عده‌ای نادان که خواسته‌اند فضیلتی برای حضرت علی بتراشند، و از سمتی، سیرت اصحاب را نیز می‌دانستند و می‌دانستند که کدام یک از آن‌ها در آخر عمر کور شده یا لنگ شده و یا به بیماری یا نقیصۀ دیگری گرفتار شده، جعل کردند و گفتند که آنان توسط حضرت علی نفرین شده‌اند و نفرین حضرت علی آنان را به این روز در آورده!

1. نکتۀ دیگری که دروغ بودن این روایت را ثابت می‌کند آن است که «براء بن عازب» از یاران حضرت علی و به اصطلاح از شیعیان خاص حضرت علی بودند[[780]](#footnote-780) و در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان همراه آن حضرت بودند، حال چگونه است که ایشان نیز، خبر غدیر را کتمان می‌کنند و چطور است که حضرت علی حاضر می‌شود این یار خود را نفرین کنند که در نهایت نابینا شوند؟

محمد فخري شیعی در كتابش چنين مكتوب مي‌دارد: «بني هاشم و جمعي از بزرگان اصحاب به صراحت اعلام كردند كه امير مومنان علي (ع) براي امامت و خلافت بر همگان سزاورتر است.... گروهي از اصحاب از جمله سلمان فارسي و... براء بن عازب و جمعي ديگر بر اين عقيده با بني هاشم همراه بودند و با ابوبكر بيعت نكردند. در همين جا بود كه تشيع به وجود آمد و گروهي از حضرت علي (ع) طرفداري نمودند، شيعه ناميده شدند.»[[781]](#footnote-781)

سبحانی در مورد او سخن طویلی دارد که در قسمتی از آن می‌نویسد: «او از روز نخست، از علاقمندان صميمى امير مؤمنان على (ع) بود و به همين دليل، پس از مهاجرت على (ع) از مدينه به عراق، در صف ياران آن حضرت قرار گرفت و در عراق (قلمرو حكومت امير مؤ منان ع) اقامت گزيد. و در جنگ‏هاى سه گانه امير مؤمنان (جمل و صفين و نهروان) شركت جست و در جبهه آن حضرت قرار گرفت. پيروى او از امير مؤ منان (ع)، پيروى كور كورانه نبود، بلكه او به راستى على (ع) را شايسته‏ترين مرد جهان اسلام پس از پيامبر (ص) مى‏دانست و با بصيرت و بينش كامل نسبت به على (ع) از او پيروى مى‏كرد.... على (ع) نيز به او اطمينان داشت و از ارادت خاص او آگاه بود، چنانكه در جريان جنگ نهروان او را براى گفتگو با خوارج فرستاد تا بلكه از راه مذاكره و احتجاج ارشاد بشوند، برأ به فرمان امام (ع)، سه روز با آن‌ها به گفتگو و مناقشه پرداخت.... يكى از افرادى كه براى ملاقات با معاويه، انتخاب شدند، برأ بن عازب بود. و از آنجا كه برأ نيز مثل قيس از گروه انصار، و نيز از ياران مورد علاقه على (ع) بود، انگيزه انتخاب او روشن مى‏گردد... برأ در پرتو آشنائى با شخصيت و مقام ممتاز امير مؤمنان و فداكارى در ركاب آن حضرت. از وزنه و موقعيت خاصى بر خوردار بود چنانكه «برقى» در رجال خود او را از ياران بر گزيده امير مؤمنان بشمار آورده است.» [[782]](#footnote-782)

بالفرض، اخباری که قزوینی در این باره نقل کرده است، صحیح باشد؛ حال می‌پرسیم: «این یار خاص و مورد اعتماد و برگزیدۀ حضرت علی چه انگیزه ای داشت که خبر غدیر را کتمان کند و آیا حضرت علی آنقدر بی‌رحم است که مسلمانان را به همین راحتی نفرین می‌کند؟ آن هم یکی از بهترین یاران خود را؟؟

حضرت یوسف علیه السلام در مورد برادران خود، همان برادرانی که او را به چاه انداخته بودند چه گفت؟ یا نبی اکرم صلی الله علیه وسلم در مورد اهل مکه که او و یارانش را شکنجه دادند، قصد جانش کردند و باعث خروجش از شهرش شدند؛ چه گفت؟؟ این دو پیامبر بزرگوار، هر دو خطاب به آن خطاکاران، فرمودند: ﴿لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ٩٢﴾ [یوسف: 92] «امروز بر شما سرزنشى نيست‏ خدا شما را مى‏آمرزد و او مهربانترين مهربانان است» آیا حضرت علی در این نفرین کردن به بهترین یار خودش، به نبی اکرم صلی الله علیه وسلم اقتدا کرده بود؟

حضرت نوح علیه السلام 950 سال صبر کرد و در انتها از خدا تقاضای عذاب نمود و فرمود: ﴿رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا ٢٦﴾ [نوح: 26] ولی حضرت علی به همین راحتی نفرین می‌کند!! حضرت نوح با وجود اینکه این همه صبر نمود ولی چون او قوم خود را نفرین کرد، از قدر و مقامش کم می‌شود و چون ابراهیم و عیسی علیهم السلام قوم خود را نفرین نکردند، مقامشان بالا می‌رود، چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود:

﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِۖ فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣٦﴾ [إبراهيم: 36].

«پروردگارا آن‌ها بسيارى از مردم را گمراه كردند پس هر كه از من پيروى كند بى‌گمان او از من است و هر كه مرا نافرمانى كند به يقين تو آمرزنده و مهربانى»

و در اخبار آمده است که حضرت نوح فرمود: «کاش به جای نفرین و دعای بد، دعای نیک می‌کردم، زیرا، همان خدایی که نفرین را می‌پذیرد، دعای نیک را هم می‌پذیرد» حال عمل و سیرت رسول الله و حضرت یوسف و نوح و ابراهیم و عیسی علیهم السلام کجا و عمل حضرت علی علیه السلام کجا؟!! (البته عملی که به دروغ به او نسبت می‌دهند)

جالب است که شیعه حضرت نوح علیه السلام را گور کن حضرت علی رضی الله عنه لقب داده‌اند!!و اصلاً حضرت علی را با نوح علیه السلام قابل مقایسه نمی‌دانند! ولی حضرت نوح از نفرین بعد از 950 سال خود ناراحت است، اما حضرت علی که به اعتقاد شیعه از نوح برتر است....!؟

جناب «سبحانی» سخنش را در مورد «براء بن عازب» ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید: «(حضرت علی) روزى در «رحبه» در يك اجتماع بزرگ كه گروهى از ياران پيامبر (ص) در آن گرد آمده بودند، رو به آن‌ها كرد و فرمود: هر كس از شما در روز غدير از پيامبر اسلام شنيده است كه فرمود: «من كنت مولاه فهذا على مو لا ه، اللهم و ال من والاه و عادمن عاداه» بر خيزد و شهادت بدهد. گروهى از بزرگان اصحاب پيامبر، كه در آن انجمن بودند بر خاستند و گواهى دادند، ولى عده انگشت شمارى، از آن جمله «انس بن مالك» و «برأ بن عازب» از گواهى دادن خود دارى نمودند و مورد اعتراض سخت على (ع) قرار گرفتند... به طورى كه آن‌ها را نفرين نموده گفت: «خدايا اگر اين دو نفر از روى عناد، حاضر به اداى شهادت و اظهار حق نشدند، آنان را گرفتار نما» ، در اثر دعاى على (ع) انس از ناحيه پا آسيب ديد و دچار بيمارى برص گرديد! برأ نيز در پايان عمربينائى خود را از دست داد!... **شك نيست كه لغزش انس و برأ، قابل چشم پوشى نمى‏باشد**، ولى بايد توجه داشت كه معناى شيعه اين نيست كه در طول عمر خود هيچ گناهى مرتكب نشود و هميشه بر تمايلات و هوس‏هاى سركش خود مسلط باشد.

وانگهى علل و انگيزه كتمان شهادت، از طرف برأ در آن مجمع، بر ما روشن نيست، در صورتى كه او خود يكى از راويان حديث غدير است (چنانكه در صفحات گذشته بر آن اشاره شد) و مورخان اسلامى با اسناد متعددى حديث غدير را از او نقل نموده‏اند و از طرف ديگر در ارادت و علاقه خاص او نسبت به امير مؤمنان به گواهى حقايقى كه در تاريخچه زندگى او گذشت، هيچ شكى نيست.»[[783]](#footnote-783)

با این حال، محمد فخری در مورد «براء بن عازب» می‌نویسد: «او پس از رحلت پیامبر (ص) از طرفداران علی (ع) و از شیعیان خاصّ او، از راویان ثقه است که روایات بسیاری از او در دست می‌باشد که از اسناد شیعی محسوب می‌شود.» [[784]](#footnote-784)

حال یک سؤال مطرح می‌شود: اگر روایات وارده در مورد کتمان خبر غدیر صحیح باشد و براء نیز یکی از کتمان کنندگان باشد، چرا قزوینی و دوستانش، نتیجه نمی‌گیرند که «براء بن عازب» نیز از دشمنان حضرت علی است و نبايد به روايات او اعتماد كرد؟

1. به قول شیعه، سیدنا ابوبکر خلافت را غصب کرد، حضرت عمر، سیده فاطمه را کشت و طناب به گردن حضرت علی انداخت و.... چرا حضرت علی آنان را نفرین نکرد؟! مگر کار آن‌ها به عقیده و مسیر اسلام مربوط نمی‌شد؟ مگر شما نمی‌گویید، معاویه اجازه نمیداد کسی در فضیلت علی روایت نقل کند و او روایاتی را در ذم او میساخت و به عده‌ای نیز پول می‌داد که چنین کنند؟ پس چرا حضرت علی، معاویه را که او نیز باعث کتمان فضایل او شده و در ذم او روایت جعل می‌کرده نفرین نکرد؟؟

اما گذشته از این‌ها، نکتۀ جالبی که در این بین مطرح است، آن است که جناب قزوینی این بحث را مطرح کرده‌اند تا ثابت کنند روایت «ما ظنک باثنین الله ثالثهما» صحیح نیست و انس موثق نیست؛ اما آیا معقول و یا منصفانه است که ما برای دروغ جلوه دادن حقیقتی به دروغ و تزویر چنگ بزنیم؟؟

رجال روایتی که قزوینی به آن متوسل شده‌اند در بدترین وضع هستند، تأکید می‌کنم، در بدترین وضع هستند، این روایت در کتب اهل سنت از یک طریق نقل شده است.

سند از انساب الاشراف بلاذری، بدین ترتیب است: «حَدَّثَنِي عَبَّاسُ بْنُ هِشَامٍ الْكَلْبِيُّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ غِيَاثِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ عُرْفَانَ الأَسَدِيِّ، عَنْ أَبِي وَائِلٍ شَقِيقِ بْنِ سَلَمَةَ، قَالَ: قَالَ عَلِيٌّ عَلَى الْمِنْبَرِ: نَشَدْتُ اللَّهَ رَجُلا..»

اولین راوی: «عَبَّاسُ بْنُ هِشَامٍ الْكَلْبِيُّ» مجهول است.

دومین راوی: «هشام بن محمد الكلبي» متهم به کذب و از غلاة شیعه است.

سومین راوی: «غِيَاثِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ» جعال و وضاع و کذاب و از غالیان شیعه است.

چهارمین راوی: «الْمُعَلَّى بْنِ عُرْفَانَ الأَسَدِيِّ» متهم و منکر الحدیث و از غالیان شیعه است.

باید این روایت را در کتاب گینس به عنوان بدترین روایت از لحاظ سند ثبت کنند!! و چقدر بی‌حیا و بی‌شرم است آنکه به چنین روایتی که در چنین وضعی قرار دارد، استناد می‌کند.

جالب اینجاست که «خوئی» در مورد سند این روایت که در کتب اهل سنت وارد شده می‌گوید: «أقول: كتمان البراء الشهادة، ودعاء علي عليه السلام عليه لم يثبت: فإن ذلك مروي عن طريق العامة، ولا وثوق بصحة سنده»[[785]](#footnote-785) یعنی: «می‌گویم: شهادت ندادن براء و دعای حضرت علی علیه السلام بر علیه او، ثابت نیست: چرا که از طریق اهل سنت روایت شده و به صحت سندش اعتمادی نیست»

و در ادامه می‌نویسد: «وأما من طريق الخاصة، فقد رواه الصدوق في المجالس..... لكن سند الرواية ضعيف، بمحمد بن سنان...»[[786]](#footnote-786) یعنی: «و اما از طریق اهل تشیع، شیخ صدوق در مجالس روایتی نقل کرده.... اما سند روایت ضعیف است به علت وجود محمد بن سنان» و در ادامه به دیگر اشکالات متن روایت صدوق اشاره می‌کند.

اما در سند روایتی که خوئی نقل می‌کند، مفضل بن عمر و جابر بن یزید جعفی[[787]](#footnote-787) نیز وجود دارد که هر دو غالی و کذاب هستند و نمی‌دانم چرا، خوئی دلیل ضعف روایت را فقط مربوط به محمد بن سنان می‌داند!

ابن غضائري در مورد «مفضل» گفته است: «المفضل بن عمر، الجعفي، أبو عبد الله. ضعيف، متهافت، مرتفع القول، خطابي. وقد زيد عليه شىء كثير، وحمل الغلاة في حديثه حملا عظيما. ولا يجوز أن يكتب حديثه.»[[788]](#footnote-788)

نجاشی در مورد مفضل گفته است: «مفضل بن عمر أبو عبد الله قيل أبو محمد، الجعفي، كوفي، فاسد المذهب، مضطرب الرواية، لا يُعْبَأُ به. وقيل إنه كان خطابياً. وقد ذكرت له مصنفات لا يُعَوَّلُ عليها»[[789]](#footnote-789)

شبیه همین را ابن غضائری[[790]](#footnote-790) و ابن داود حلی[[791]](#footnote-791) نیز گفته‌اند.

خلاصۀ گفته‌های علماي رجال شیعه دربارۀ اين شخص فاسد المذهب غالي آن است كه غلاة در حديث بار خود را بردوش او نهاده‌اند، تا جائي كه علماي رجال نوشتن حديث او را جايز ندانسته‌اند، و به حديث و مصنفات او نبايد اعتماد كرد، علاوه بر اين‌ها خطّابي است كه از بدترين مذاهب غلاة است و خطابیه معتقد بودند که «ابو الخطاب» پیامبر است!

هاشم معروف الحسنی که کتابی در باب «الموضوعات» دارد، روایات «مفضل» را در آن کتاب تضعیف کرده است.

خود خوئی در ذیل روایتی می‌نویسد: «وهذه الرواية أيضا ضعيفة بجبرئيل بن أحمد، ومفضل بن عمر»[[792]](#footnote-792)

به هر حال این روایت نیز در وضعیت بسیار بدی قرار دارد و به شدت ضعیف است و دیدیم که خوئی نیز این روایت را ضعیف می‌دانست.

با این وجود این داستان هم سنداً و هم متناً مردود است و قابل اعتنا نیست؛ والحمد لله علی ذلک

حسادت انس بن مالک به حضرت علی و ماجرای مرغ بريان!

حال ادامۀ ایراد قزوینی را در مورد «انس بن مالک» بخوانیم:

«مسأله ديگرى كه عداوت و حسادت شديد انس بن مالك را نسبت به اميرمؤمنان عليه السلام ثابت مى‌كند، قصه طير مشوى (مرغ بريان) است. حاكم نيشابورى آن را اين گونه نقل مى‌كند:

«از انس بن مالك روايت شده كه من خادم رسول خدا (ص) بودم. در يكى از روزها، مرغ بريان شده‏اى به حضور مبارك رسول خدا (ص) اهداء شد. رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله فرمود:

بار پروردگارا! بهترين آفريده‏ات را بفرست تا با هم اين غذا را تناول كنيم. من هم به دنبال اين دعا گفتم: پروردگارا! يكى از انصار را براى تناول اين مرغ برسان. انس گويد: طولى نكشيد كه على عليه السّلام آمد و در زد. ـ من از اين كه دعا به اجابت نرسيد ناراحت شدم ـ گفتم: رسول خدا (ص) سرگرم انجام كارى است (به اين بهانه از ورود على عليه السّلام به خانه رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله جلوگيرى كردم) پس از اندك فاصله‏اى على عليه السّلام دوباره آمد. باز هم اجازه ورود ندادم و گفتم: رسول خدا (ص) سرگرم كارى است. بار سوّم آمد، خواستم اين بار هم مانع شوم، رسول خدا (ص) فرمود: در را باز كن! بنا به دستور رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله در را گشودم. على عليه السّلام وارد شد.

رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله فرمود: يا على! علت تأخيرت چه بود؟ به عرض رسانيد: يا رسول الله! اين سومين بار بود كه اجازه ورود خواستم، انس مانع مى‏شد و مى‏گفت كه شما سرگرم كارى هستيد و به همين علت در خانه را به روى من باز نمى‏كرد.

رسول خدا (ص) خطاب به انس، فرمود: چرا در را به روى على عليه السّلام نگشودى؟

عرض كردم: دعاى شما را شنيدم و دوست مى‏داشتم كه مردى از قوم من بيايد و با شما در تناول اين مرغ شركت نمايد! رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله فرمود: البته طبيعى است كه انسان قوم خويش را دوست بدارد.

اين حديث باشرائطى كه بخارى و مسلم در صحت روايت قائل هستند، صحيح است؛ ولى آن‌ها نقل نكرده‌اند. اين حديث را گروهى از اصحاب كه متجاوز از سى تن مى‏باشند، نقل كرده‏اند و روايت صحيحش همان روايتى است كه على عليه السّلام، ابو سعيد خدرى و سفينة روايت كرده‏اند.»

آيا با اين همه حسادت انس نسبت به اميرمؤمنان عليه السلام بازهم مى‌توانيم به روايت او اعتماد كنيم؟

**جواب:**

این روایت به اتفاق آگاهان به حدیث، موضوع و باطل است، و کتاب «المستدرک» کتابی نیست که در این مورد به آن اعتنایی شود، حاکم نیشابوری در حدود 90 سالگی این کتاب را نوشته و به اعتقاد دانشمندان اهل سنت در آن موقع از حافظۀ خوبی بر خوردار نبوده و چه بسا خود او راویی را جرح می‌کند و او را کذاب می‌خواند ولی روایتی از همین راوی در «المستدرک» خود نقل می‌کند و آن را به شرط شیخین صحیح می‌داند!!

وی در کتاب «المدخل» در مورد «عبد الرحمن بن زید بن اسلم» اینگونه می‌نویسد:

«97 - عبد الرَّحْمَن بن زيد بن أسلم روى عَن أَبِيه أَحَادِيث مَوْضُوعَة لَا يخفى على من تأملها من أهل الصَّنْعَة أَن الْحمل فِيهَا عَلَيْهِ»[[793]](#footnote-793)

اما در کتاب «مستدرک» از او حدیث نقل کرده و آن را صحیح می‌نامد!!؛ شیخ الاسلام ابن تیمیه در این باره می‌فرماید: «وَرِوَايَةُ الْحَاكِمِ لِهَذَا الْحَدِيثِ مِمَّا أُنْكِرَ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ نَفْسَهُ قَدْ قَالَ فِي (كِتَابِ الْمَدْخَلِ إلَى مَعْرِفَةِ الصَّحِيحِ مِنْ السَّقِيمِ: عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ رَوَى عَنْ أَبِيهِ أَحَادِيثَ مَوْضُوعَةً لَا تَخْفَى عَلَى مَنْ تَأَمَّلَهَا مَنْ أَهْلِ الصَّنْعَةِ أَنَّ الْحَمْلَ فِيهَا عَلَيْهِ.

قُلْت: وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ ضَعِيفٌ بِاتِّفَاقِهِمْ يَغْلَطُ كَثِيرًا ضَعَّفَهُ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ وَأَبُو زُرْعَةَ وَأَبُو حَاتِمٍ وَالنَّسَائِي وَالدَّارَقُطْنِي وَغَيْرُهُمْ وَقَالَ أَبُو حَاتِمِ بْنُ حِبَّانَ: كَانَ يَقْلِبُ الْأَخْبَارَ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ حَتَّى كَثُرَ ذَلِكَ مِنْ رِوَايَتِهِ مِنْ رَفْعِ الْمَرَاسِيلِ وَإِسْنَادِ الْمَوْقُوفِ فَاسْتَحَقَّ التَّرْكَ. وَأَمَّا تَصْحِيحُ الْحَاكِمِ لِمِثْلِ هَذَا الْحَدِيثِ وَأَمْثَالِهِ فَهَذَا مِمَّا أَنْكَرَهُ عَلَيْهِ أَئِمَّةُ الْعِلْمِ بِالْحَدِيثِ وَقَالُوا: إنَّ الْحَاكِمَ يُصَحِّحُ أَحَادِيثَ وَهِيَ مَوْضُوعَةٌ مَكْذُوبَةٌ عِنْدَ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِالْحَدِيثِ... وَلِهَذَا كَانَ أَهْلُ الْعِلْمِ بِالْحَدِيثِ لَا يَعْتَمِدُونَ عَلَى مُجَرَّدِ تَصْحِيحِ الْحَاكِمِ وَإِنْ كَانَ غَالِبُ مَا يُصَحِّحُهُ فَهُوَ صَحِيحٌ لَكِنْ هُوَ فِي الْمُصَحِّحِينَ بِمَنْزِلَةِ الثِّقَةِ الَّذِي يَكْثُرُ غَلَطُهُ وَإِنْ كَانَ الصَّوَابُ أَغْلَبَ عَلَيْهِ.»[[794]](#footnote-794)

و از طرفی این کتاب، فقط چرک نویسی بوده و حاکم قبل از اینکه بتواند به آن سامان دهد و ویرایش کند از دنیا رفته است، به همین دلیل امام ذهبی اسناد کتاب را مورد بررسی قرار داده‌اند.

حاکم، قبل از اینکه قصد نوشتن کتاب «المستدرک» کند و قبل از اینکه به سنین پیری و سوء حفظ دچار شود، معتقد بوده که این روایت صحیح نیست، چنانکه امام ذهبی می‌نویسد: «قال الحسن بن احمد السمرقندى الحافظ سمعت ابا عبد الرحمن الشاذياخى الحاكم يقول: كنا في مجلس السيد ابى الحسن فسئل أبو عبد الله الحاكم عن حديث الطير فقال: لا يصح، ولو صح لما كان احد افضل من على رضى الله عنه بعد النبي صلى الله عليه وآله.

قلت ثم تغير رأى الحاكم وأخرج حديث الطير في مستدركه، ولا ريب ان في المستدرك احاديث كثيرة ليست على شرط الصحة بل فيه احاديث موضوعة شان المستدرك باخراجها فيه.»[[795]](#footnote-795)

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «حديث الطائر من المكذوبات والموضوعات عند أهل العلم والمعرفة بحقائق النقل»[[796]](#footnote-796)

یعنی: «حديث (طیر) در ميان علما و آگاهان از حقايق روايت جزو احاديث دروغين و ساختگي است.»

حافظ ابن كثير مي‌نويسد: «ثُمَّ وَقَفْتُ عَلَى مُجَلَّدٍ كَبِيرٍ فِي رَدِّهِ وَتَضْعِيفِهِ سَنَدًا وَمَتْنًا لِلْقَاضِي أَبِي بَكْرٍ الْبَاقِلَّانِيِّ الْمُتَكَلِّمِ»[[797]](#footnote-797)

يعني: «سپس به کتاب بزرگي از قاضي ابوبکر باقلاني متکلم برخورد کردم که به رد و تضعيف متن و سند حديث الطير مي‌پردازد.»

ابو یعلی می‌گوید: «(حديث الطير، وضعه كذاب على مالك يقال له: (صخر الحاجبي) من أهل مرو... وما روى حديث الطير ثقة، رواه الضعفاء، مثل: (إسماعيل بن سلمان الأزرق) وأشباهه، ويرده جميع أهل الحديث).»[[798]](#footnote-798)

محمد بن طاهر مقدسي در مورد اين روايت مي‌گوید: «كل الإشارة باطلة معلولة»[[799]](#footnote-799)

و باري ديگر می‌گوید: «حديث الطائر موضوع أنما يجيء من سقاط أهل الكوفة عن المشاهير والمجاهيل عن أنس وغيره قال ولا يخلوا أمر الحاكم من أمرين إما الجهل بالصحيح فلا يعتمد على قوله وإما العلم به ويقول به فيكون معاندا كذابا دساسا.»[[800]](#footnote-800)

علامه ابن جوزي مي‌گويد: «وقد ذكره ابن مردويه من نحو عشرين طريقا كلها مظلم وفيها مطعن فلم أر الإطالة»[[801]](#footnote-801)

یعنی: «ابن مردويه آن را از 20 طريق روايت کرده است که همه آن‌ها ناشناخته و مجهولند و در آن اشکالات و طعن‌هايي وجود دارد. من توضيح بيشتر را ضروري نمي‌بينم.»

ما نیز لازم نمی‌دانیم که بیش از این در مورد سندش صحبت کنیم.[[802]](#footnote-802)

اما این روایت از نظر متن نیز بسیار عجیب و غریب و خلاف سیرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم است و عملی که در این روایت به نبی اکرم صلی الله علیه وسلم نسبت داده شده بسیار زشت است چنانچه اگر این عمل از یک فرد معمولی سر بزند ما او را بی‌ادب می‌دانیم چه برسد به نبی رحمت صلی الله علیه وسلم!

ادب حکم می‌کند که اگر در بین عده‌ای هستی و غذایی هم داری، ابتدا به همنشینانت تعارف کنی نه اینکه دست روی دست بگذاری تا شخص ثالثی بیاید و بعد از اینکه او آمد، تازه دو نفری بنشینید به خوردن و به همنشین اولی تعارف ساده ای هم نکنید!! این نه تنها از ادب به دور است بلکه عملی کریه است و خدا می‌داند جاعل این روایت چه مَنِشی داشته که چنین عملی را به نبی رحمت صلی الله علیه وسلم نسبت داده است!

حال اگر از تمام این صحبت‌ها بگذریم و این روایت را قبول کنیم باز هم مشکلی پیش نمی‌آید، چرا که در صورت صحت این روایت ثابت می‌شود که انس قصد داشته محبوبترین شخص نزد رسول خدا از انصار باشد و نه از مهاجرین، به این ترتیب، هر کس از مهاجرین که می‌آمد برای انس فرقی نداشت و او را رد می‌کرد تا اینکه شخصی از انصار بیاید، پس (بر فرض صحت روایت) او نسبت به حضرت علی حسادت نداشته بلکه اگر کسی غیر از او نیز از مهاجرین می‌آمد، او همینکار را می‌کرد، بنابراین، برداشت قزینی نیز کوته فکری محض است.

باز هم اگر این نکته را نیز نادیده بگیریم و قبول کنیم که انس بن مالک رضی الله عنه نسبت به حضرت علی حسادت داشته است، باز هم دلیل نمی‌شود که به خاطر حسودی با حضرت علی بیاید، در مدح ابوبکر روایت بسازد!! اگر چنین بود، باید روایت در ذم حضرت علی می‌ساخت و از او بدگویی می‌کرد، یا اینکه حداقل روایاتی که در مدح حضرت علی علیه السلام وارد شده را نقل نمی‌کرد، ولی می‌بینیم که او خلافش را عمل کرده و دیدیم که او از روایان خبر غدیر است و روایات بسیاری را در مدح حضرت علی و فرزندان او نقل کرده است که جناب «ناصر البیدهندی» که از علمای اهل تشیع است، رساله‌ای تحت عنوان: «أهل البیت (ع) فی روایات الصحابة أنس بن مالک بن النضر»[[803]](#footnote-803) نوشته‌اند، بعضی از روایاتی که از انس بن مالک در مدح حضرت علی و فرزندانش نقل شده است، چنین است:

1. «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ: مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ، وَخَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَآسِيَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ»[[804]](#footnote-804)
2. «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم: حَسْبُكِ مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ: مَرْيَمُ ابْنَةُ عِمْرَانَ، وَخَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ، وَآسِيَةَ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ»[[805]](#footnote-805)
3. «الزُّهْرِيِّ قَالَ أَخْبَرَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ قَالَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَشْبَهَ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ»[[806]](#footnote-806)
4. «فَوَرَدَ فِي حَدِيثٍ مَرْفُوعٍ أَيْضًا عَنْ أَنَسٍ رَفَعَهُ أَقْضَى أُمَّتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»[[807]](#footnote-807)
5. «هبط ملكان لم يهبطا منذ كانت الأرض فبشراني أن الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة فقلت أبوهما خير منهما وعثمان شبيه إبراهيم خليل الرحمن»[[808]](#footnote-808)
6. «أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ، قَالَ: «دَخَلْنَا، وَرُبَّمَا قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ - صلى الله عليه وسلم - وَالْحَسَنُ، وَالْحُسَيْنُ يَنْقَلِبَانِ عَلَى بَطْنِهِ، قَالَ: وَيَقُولُ: رَيْحَانَتَيَّ مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ»»[[809]](#footnote-809)
7. «وَعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ- رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ- قَالَ: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - يَسْجُدُ فَيَجِيءُ الْحَسَنُ أَوِ الْحُسَيْنُ فَيَرْكَبُ ظَهْرَهُ فَيُطِيلُ السُّجُودَ فَيُقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَطَلْتَ السُّجُودَ فَيَقُولُ: ارْتَحَلَنِي ابْنِي فَكَرِهْتُ أَنْ أُعَجِّلَهُ»..»[[810]](#footnote-810)
8. «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أُتِيَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام فَجُعِلَ فِي طَسْتٍ فَجَعَلَ يَنْكُتُ وَقَالَ فِي حُسْنِهِ شَيْئًا فَقَالَ أَنَسٌ كَانَ أَشْبَهَهُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ مَخْضُوبًا بِالْوَسْمَةِ»[[811]](#footnote-811)
9. «عن أنس أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا علي أنت مني وأنا منك أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا يوحى إليك»[[812]](#footnote-812)
10. حدیث غدير كه قبلاً نقل شد!

از طرفی شیعیان با سندی که طبق کتب خودشان صحیح است، از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که فرمود: اصحاب محمد به وی دروغ نسبت نمی‌دادند، بخوانید:

«مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّهِ ع مَا بَالِي أَسْأَلُكَ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَتُجِيبُنِي فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمّ يَجِيئُكَ غَيْرِي فَتُجِيبُهُ فِيهَا بِجَوَابٍ آخَرَ فَقَالَ إِنّا نُجِيبُ النّاسَ عَلَى الزّيَادَةِ وَ النّقْصَانِ قَالَ قُلْتُ فَأَخْبِرْنِي عَنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللّهِ ص صَدَقُوا عَلَى مُحَمّدٍ ص أَمْ كَذَبُوا قَالَ بَلْ صَدَقُوا قَالَ قُلْتُ فَمَا بَالُهُمُ اخْتَلَفُوا فَقَالَ أَ مَا تَعْلَمُ أَنّ الرّجُلَ كَانَ يَأْتِي رَسُولَ اللّهِ ص فَيَسْأَلُهُ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَيُجِيبُهُ فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمّ يُجِيبُهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَنْسَخُ ذَلِكَ الْجَوَابَ فَنَسَخَتِ الْأَحَادِيثُ بَعْضُهَا بَعْضاً»[[813]](#footnote-813)

ترجمه: «ابن حازم گويد: چه مى‌شود كه من از شما مطلبى مى‌پرسم و شما جواب مرا مى‌گوييد و سپس ديگرى نزد شما مى‌آيد و به او جواب ديگرى مى‌فرمائيد! فرمود: ما مردم را به زياد و كم (به اندازه عقلشان) جواب مى‌گوييم. عرض كردم، بفرماييد آيا اصحاب پيغمبر (ص) بر آن حضرت **راست گفتند يا دروغ بستند! فرمود: راست گفتند.** عرض كردم پس چرا اختلاف پيدا كردند؟ فرمود: مگر نمى‌دانى كه مردى خدمت پيغمبر (ص) مى‌آمد و از او مسأله اى مى‌پرسيد و آن حضرت جوابش مى‌فرمود و بعدها به او جوابى مى‌داد كه جواب اول را نسخ مى‌كرد پس بعضى از احاديث بعضى ديگر را نسخ كرده است.»

شیخ هادی نجفی در مورد سند این روایت می‌گوید: «الرواية صحيحة الإسناد»[[814]](#footnote-814)

همینطور فیض قاسانی (م1091) در مورد همین روایت می‌نویسد: «وفي الكافي في باب اختلاف الحديث باسناد حسن عن منصور بن حازم...»[[815]](#footnote-815) و مجلسی نیز سند این روایت را حسن می‌داند. [[816]](#footnote-816)

و اختلاف نیست که «انس بن مالک» از اصحاب نبی اکرم صلی الله علیه وسلم بودند و در کتب رجالی شیعه که بنگریم می‌بینیم که همه از او به عنوان «صحابی» یاد کرده‌اند، پس جناب قزوینی باید از این گناهی که کرده‌اند توبه کنند چرا که علیه رأی امام معصومشان! نظر داده‌اند که بنا بر مذهب تشیع، موجب کفر است!!

پس تا به اینجا ثابت کردیم که ایرادات قزوینی، بی‌اساس و بیشتر به ایرادهای بچگانه شبیه است، نه سخنان عالمانه! اما باز هم بر خلاف قزوینی که گمان می‌کند این حدیث (ما ظنک باثنین الله ثالثهما) تنها از جانب «انس بن مالک» روایت شده؛ باید گفت: «این روایت از ام المؤمنین عائشه و همچنین از عبد الله بن عبّاس نیز نقل شده است.»

ابن طیفور (م380) می‌نویسد: «وحدثني أبو السكين زكريا بن يحيى قال حدثني عم أبي زحر بن حصن عن جده حميد بن حارثة بن منهب بن خيبري بن جدعا قال حججت في السنة التي قتل فيها عثمان فصادفت طلحة والزبير وعائشة بمكة فلما ساروا إلى البصرة سرت معهم فلما وقفت عائشة بالبصرة قالت: ان لي عليكم حرمة الأمومة وحق الموعظة لا يتهمني الا من عصى ربه (قال أبو السكين أرادت يعظكم الله ان تعودوا لمثله ابدا) قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بين سحري ونحرى وانا إحدى نسائه في الجنة له ادخرني ربي وحصنني من كل بضع وبي ميز مؤمنكم من منافقكم وبي ارخص الله لكم في صعيد الأبواء (وفي نسخة) (ثم أبي ثاني اثنين الله ثالثهما) وأبي رابع أربعة من المسلمين وأول من سمي صديقا قبض رسول الله وهو عنه راض»[[817]](#footnote-817)

وقتی در این روایت تصریح شده که این خطبه در میان کثیری از صحابه و تابعین خوانده شد و هیچ کدام هم اعتراض نکرده‌اند به این معنی است که همۀ آن‌ها به صحت آن یقین داشته‌اند و این یعنی بطلان ادعای قزوینی و هم پالگی‌هایش!

همچنین این روایت «ما ظنک باثنین الله ثالثهما» با سندی ضعیف از عبد الله بن عباس نیز نقل شده است[[818]](#footnote-818) که به عنوان متابع می‌توان به آن توجه داشت و همچنين دكتر محمد صادقی تهرانی شیعی مدعی است که این روایت به غیر از انس و ابن عباس از «ابی ثابت» نیز نقل شده است.[[819]](#footnote-819)

و شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «وَهَذَا الْحَدِيثُ مَعَ كَوْنِهِ مِمَّا اتَّفَقَ أَهْلُ الْعِلْمِ بِالْحَدِيثِ عَلَى صِحَّتِهِ وَتَلَقِّيهِ بِالْقَبُولِ وَالتَّصْدِيقِ فَلَمْ يَخْتَلِفْ فِي ذَلِكَ اثْنَانِ مِنْهُمْ، فَهُوَ مِمَّا دَلَّ الْقُرْآنُ عَلَى مَعْنَاهُ يَقُولُ: {إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا}»[[820]](#footnote-820)

يعني: «و این حدیث را تمام حديث ‌شناسان، صحيح دانسته‌اند و آن را قبول داشته و تصدیق کرده‌اند و حتي دو نفر از آنان هم در مورد صحت و درستي اين حديث، با يكديگر اختلاف ندارند. نص قرآن نيز، درستي اين حديث را تأييد مي‌كند، آنجا که می‌گوید: «آنگاه که گفت به رفیقش، اندوهگین مباش که خدا با ماست».

از جهتی، مفسرین و علمای اهل تشیع این روایت را تائیداً نقل کرده و به آن اعتماد داشته‌اند:

1. آیت الله سید حسن ابطحی می‌نویسد: ««ابوبكر» وقتي صداي «ابوكرز خزاعي» را شنيد كه مي‌گويد: مطلوب شما در اين غار است و از اين محل تجاوز نكرده است. آشفته شد و اضطراب و ناراحتيش زيادتر گرديد.

«پيغمبر اكرم» صلي الله عليه وآله فرمود: اين قدر اضطراب نداشته باش. **تو درباره‌ي دو نفري كه سومي آن‌ها خداست چه فكر مي‌كني؟** خدا با ما است. محزون نباش.» [[821]](#footnote-821)

1. ملا فتح الله کاشانی: «.. حضرت فرمود كه‏ «ما ظنك باثنين اللَّه ثالثهما» انديشه بخود راه مده كه خدا نگذارد كه دشمنان بر ما ظفر يابند.» [[822]](#footnote-822)
2. احمد استرآبادى‏: «جماعت كفار به در غار آمدند. ابى بكر ايشان را بديد و به غايت بترسيد، نزديك بود كه فرياد برآورد. آن سرور فرمود: «ماظنك بأثنين الله ثالثهما»»[[823]](#footnote-823)
3. لسان الملك سپهر: «ابو كرز گفت: مطلوب شما از اين غار تجاوز نكرده است. ابو بكر چون سخن او بشنيد سخت آشفته گشت و بر قلق و اضطراب بيفزود. رسول خداى فرمود: چندين اضطراب مكن «ما ظنّك باثنين اللّه ثالثهما»**»** [[824]](#footnote-824)
4. علي رضا ميرزا خسرواني: «و او یکی از دو نفر بود (یعنی خود آنحضرت و ابوبکر) که هر دو در غار (ثور) رفتند (**و سومی آن‌ها خدا بود که او در پناه خود محفوظ داشت**) در آنوقت....» [[825]](#footnote-825)
5. سيد عبدالحجت بلاغي مي‌نويسد: «أبو بكر از درون غار بيرون را نگاه مي‌كرد و پاهاى كافران را مى‏ديد و انديشناك شد كه مبادا كافران درون غار را دريابند و هراسيد و گفت: يا رسول اللّه! اگر اين مردم أندكى خم شوند و به پاى خود بنگرند ما را خواهند ديد. حضرت فرمود: اى أبو بكر! **در باره آن دو تن كه سومشان خداست چه مى‏انديشى؟** چون خدا با ما است از كى به‏هراسيم؟» [[826]](#footnote-826)
6. كاشفى سبزوارى‏ می‌نویسد: «القصه كفار بدر غار رسيده بسبب آن حالات كه دلالت بر خلو مقام از سيّد انام داشت متعرض غار نه‏شدند و صديق رض ميگفت يا رسول اللّه اگر يكى ازين مشركان در زير قدم خود نگاه كند هر آئينه ما را بيند خواجه كائنات عليه افضل الصّلوات و التسليمات فرمود كه «ما ظنك باثنين اللّه ثالثهما» **يكى از دلائل و براهين افضليت صديق رض اين حديث و اين صحبت و يارى است** و حق سبحانه ازين حال خبر ميدهد.» [[827]](#footnote-827)

این 7 قول را خواندید، در این بین، قول هفتم که از کاشفی سبزواری بود از همه مهمتر است، او از علمای قرن 9 شیعه است و در این شکی نیست که او بر مذهب شیعه بوده است، حتی «سید نور الله شوشتری» (ملقب به شهید ثالث) که کتب زیادی در رد اهل سنت نوشته است در مورد وی می‌گوید:

«المولى الفاضل حسين بن الواعظ الكاشفى السبزوارى، مجموعه علوم دينى و سفينه معارف يقينى. از علوم غريبه مانند جفر و تكسير و سيميا آگاه بود و در فن نجوم صاحب دستگاه بود. نفسى با تأثير و عبارتى دلپذير داشت. در بلاغت فصيح عهد و مسيح مهد و سحبان زمان و حسّان بود. در تاريخ حبيب السير مسطور است كه... و آثار خامه بلاغت شعارش بى‏شمار، از آن جمله: جواهر التفسير و تفسير مختصر آن و مواهب عليّه و... و گاهى به گفتن شعر نيز ميل مى‏نمود و از جمله قصايد او كه در مدح حضرت امير المؤمنين عليه السّلام واقع شده دو بيت مذكور مى‏سازد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ذريتى سؤال خليل خــــدا بخوان |  | و ز لا ينال عهد جوابش بكن ادا |
| گردد تو را عيان كه امامت نه لايق است |  | آن را كه بوده بيشتر عمر در خطا»[[828]](#footnote-828) |

و آغا بزرگ تهرانی نیز در کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» از او یاد کرده است.[[829]](#footnote-829) زین العابدین رهنما به وقت ذکر تفسیر وی می‌نویسد: «تفسير ملاحسين كاشفى است كه اين بزرگوار چه در ترجمه و چه در تفسير يك نوع درستى و راستى آميخته به معرفت عميق فقهى و عرفانى بكار برده كه شخص بى‏اختيار بروان پاك او درود مي‌فرستد.» [[830]](#footnote-830)

کاشفی نویسندۀ کتاب «روضة الشهداء» است که مبنای روضه خوانی دورۀ صفویه بوده است و همین برای شیعه بودنش کافیست؛ محقق کتاب «روضة الشهداء» می‌نویسد: «از همين شعر[[831]](#footnote-831) و كتاب روضة الشّهداى او كه در مقام بيان فضيلت شهداء و مصائب اهل بيت (ع) است، شيعه بودن او معلوم مى‏گردد.» [[832]](#footnote-832)

به هر حال هر که خواست در مورد مذهب وی اطمینان پیدا کند می‌تواند به مقدمۀ کتاب «جواهر التفسیر» یا مقدمۀ «روضة الشهدا» مراجعه کند که محققان شیعی آن کتب، شرح حالی از کاشفی نگاشته که از آن شیعی بودن کاشفی ثابت می‌شود.

حال باری دیگر به صفحۀ قبل برگردید و سخن او را در مورد این حدیث بخوانید که وی می‌گوید: «ما ظنك باثنين اللّه ثالثهما يكى از دلائل و براهين افضليت صديق رض اين حديث و اين صحبت و يارى است»

و واقعاً، شاعر چه نیک سروده که گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «خوشتر آن باشد كه سرّ دلبران |  | گفته آيد در حديث ديگران‏» |

کاشفی این حدیث را یکی از دلائل برتر بودن حضرت صدیق می‌داند و خواندیم که قزوینی نیز معترف است که این حدیث، خود فضیلتی برای مصداق آن است، منتهی کاشفی حدیث را قبول دارد ولی قزوینی قبول ندارد!

اکنون قول نور الله شوشتری را در مورد این حدیث بخوانید که واقعاً عجیب است.

«لو سلم صحته فلا نفع فيه ولا شرف يختص بأبي بكر لأن كونهما اثنين الله ثالثهما ليس أعظم من كون الله رابعا لكل ثلاثة في قوله «ما يكون من نجوى ثلاثة إلا هو رابعهم» وهذا عام في حق كل مؤمن وكافر»[[833]](#footnote-833)

می بینید که این شخص حماقت و تعصب را به چه حد رسانده است؟ خورشید را در وسط روز که بالای سرش می‌تابد و حتی داغی آن را بر سرش حس می‌کند، انکار می‌کند!!؛ قزوینی با وجود اینهمه عداوت در مورد این حدیث می‌گوید: «بلي، كسى كه خداوند با او باشد، مقامى بس ارجمند در نزد پروردگار دارد؛ زيرا عنايت خاصه الهى فقط شامل پرهيزگاران و نيكوكاران خواهد شد.

چه مقامى بالاتر از اين كه پيامبر خدا به شخصى بگويد: «ما ظَنُّكَ يا أَبَا بَكْرٍ بِاثْنَيْنِ الله ثَالِثُهُمَا» «چه گمان مى‌كنى در باره دو نفرى كه نفر سوم آن‌ها خدا است؟».

و خواندیم که کاشفی سبزواری در این مورد چه گفته بود؛ و البته در جواب «شوشتری» می‌گوییم: آن معیتی که تو در موردش سخن می‌گویی برای احدی فضیلتی نیست، نه برای مؤمن و نه برای کافر، و زمانی که نبی اکرم صلی الله علیه وسلم به یار غارش می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ یا «ما ظنک باثنین الله ثالثهما» که نشان از معیت خداوندی است، این معیت، معیتی تائیدی و معیت خاصّه است؛ چون بی‌معنی است که معیت خداوند با نبی اکرم و یارش در داخل غار و کفار قریشِ خارج از غار هر دو به یک گونه باشد، و از حکمت به دور است که نبی اکرم در آن شرایط به ابوبکر بگوید: «ای ابوبکر فراموش نکن که خدا با ما و با کفار به یک گونه است» این چه امتیازی و چه خصوصیتی داشت که نبی اکرم بر آن تأکید و آن را خاطر نشان کنند؟؟

البته در بحث مربوط به ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ بیشتر صحبت خواهیم کرد.

پیرامون «صاحب»

قزوینی: در قرآن کفار نیز صاحب پیامبر معرفی شده‌اند

قزويني: «در قرآن کفار نیز صاحب رسول خدا معرفی شده‌اند چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾ [التكوير: 22] یعنی: و مصاحب شما [پيامبر] ديوانه نيست!

راغب اصفهانی در این باره می‌گوید:

خداوند در اين آيه پيامبرش را «صاحب» كفار ناميده است تا آن‌ها را متوجه اين مطلب كند كه شما با او معاشرت داشته‌ايد، او را امتحان كرده‌ايد، ظاهر و باطن او را مى‌شناسيد و هيچ‌گونه ديوانگى و جنون در او نديده‌ايد. و اين چنين است آيه ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾

حال اگر صرف مصاحبت و گرفتن لقب صاحب باعث فضل و برتری است پس کفار قبل از ابوبکر به این لقب مفتخر شده‌اند.

همچنين خداوند پيامبر صديقش حضرت يوسف عليه السلام را «صاحب» دو نفر از بت پرستان كه با او در يك زندان بودند، معرفى مى‌كند:

﴿يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ ٣٩﴾ [یوسف: 39]

اى دوستان زندانى من! آيا خدايان پراكنده بهترند، يا خداوند يكتاى پيروز؟!

و در آيه 41 از همين سوره مى‌فرمايد:

﴿يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ أَمَّآ أَحَدُكُمَا فَيَسۡقِي رَبَّهُۥ خَمۡرٗاۖ وَأَمَّا ٱلۡأٓخَرُ فَيُصۡلَبُ فَتَأۡكُلُ ٱلطَّيۡرُ مِن رَّأۡسِهِۦۚ قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسۡتَفۡتِيَانِ ٤١﴾ [یوسف: 41].

اى دوستان زندانى من! امّا يكى از شما (دو نفر، آزاد مى‏شود و) ساقى شراب براى صاحب خود خواهد شد و امّا ديگرى به دار آويخته مى‏شود و پرندگان از سر او مى‏خورند! و مطلبى كه درباره آن (از من) نظر خواستيد، قطعى و حتمى است!».   
و در آيه ديگر گفتگوى دو برادر مؤمن (يهودا) و كافر (براطوس) را نقل و آن دو را «صاحب» يكديگر عنوان مى‌كند:

﴿قَالَ لَهُۥ صَاحِبُهُۥ وَهُوَ يُحَاوِرُهُۥٓ أَكَفَرۡتَ بِٱلَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٖ ثُمَّ مِن نُّطۡفَةٖ ثُمَّ سَوَّىٰكَ رَجُلٗا ٣٧﴾ [الكهف:37].

دوست (با ايمان) وى ـ در حالى كه با او گفتگو مى‏كرد ـ گفت: آيا به خدايى كه تو را از خاك، و سپس از نطفه آفريد، و پس از آن تو را مرد كاملى قرار داد، كافر شدى؟!  
فخررازى از اين آيه اين گونه جواب داده است:

«درست است كه در اين آيه نيز از فرد كافر به عنوان صاحب فرد مؤمن ياد شده است؛ اما به نحوى است كه از آن اهانت و خوارى از آن استفاده مى‌شود؛ چون خطاب به آن شخص گفته شده: «أ كفرت؛ آيا كافر شدي»؛ اما در اين جا بعد از آن ابوبكر را صاحب پيامبر مى‌خواند، مطلبى را مى‌آورد كه تجليل و تكريم از آن استفاده مى‌شود و آن اين سخن پيامبر است كه «نترس كه خداوند با ما است»؛ از اين رو، چه مناسبتى بين اين دو قصه است؛ اگر صرف عداوت و دشمنى در ميان نباشد.»

در جواب فخررازى مى‌گوييم:

ان شاء الله در بررسى فقره بعدى آيه ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ خواهد آمد كه حزن و اندوه ابوبكر، دائمى و مكرر بوده است و اين سخن رسول خدا ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ كه هر غمگينى را تسلّى مى‌دهد؛ ولى از حزن و اندوه او كم نكرده است.

و نيز معيتى كه در آيه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ از آن سخن به ميان آمده است، براى رسول خدا معيتى است خاص؛ اما براى ابوبكر معيت خاص نيست؛ بلكه مراد از آن همان معيت عمومى الهى كه همواره و در همه جا با تمام مخلوقات وجود دارد كه مى‌فرمايد:

﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ٤﴾ [الحديد: 4]

از آن چه گذشت، به اين نتيجه رسيديم كه همنشينى با پيامبران وصالحان، زمانى سبب فضيلت و ارزش محسوب مى‌شود كه با بهره‌گيرى و تأثير پذيرى از ايمان، اعتقاد و اعمال صالح آن همنشين همراه شود كه متأسفانه سخنان پيامبر خدا در كم كردن حزن و اندوه خليفه اول هيچ تأثيرى نداشته است. دليل اين مطلب را در بررسى فراز بعدى ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ به صورت مفصل مطرح خواهيم كرد.

**جواب:**

﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ تنها به مصاحبت و همراهی ابوبکر با پیامبر صلی الله علیه وسلم «در غار ثور» اختصاص ندارد، بلکه ابوبکر یار و رفیق همیشگی پیامبر صلی الله علیه وسلم است. کسی که کمال همنشینی با پیامبر داشته و کس دیگری در این امر با او مشارکت ندارد. پس کمال مصاحبت و رفاقت پیامبر به ابوبکر اختصاص دارد. این چیزی است که کسانی که از احوال پیامبر و يارانش آگاه باشند، بدان معترفند و در آن هيچ اختلافي ندارند؛ همچنان كه در حديثي كه بخاري از ابودرداء روایت نموده آمده است که پیامبر صلی الله علیه وسلم در بخشی از آن حدیث می‌فرمایند: «هل أنتم تارکوا لي صاحبي» یعنی: «آیا شما دست از سرِ رفیقم بر نمی‌دارید؟»

این حدیث بیان می‌دارد که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم، تنها ابوبکر را به یار و رفیق خود مختص گردانیده با وجودی که دیگران را نیز، جزو اصحاب و یاران خود قرار داده است. اما در این حدیث، پیامبر، ابوبکر را به کمال مصاحبت و همنشینی خود، مختص گردانیده است.»[[834]](#footnote-834)

اما در مورد سخنان قزوینی، باید گفت که در تمام مواردی که نقل کرده است، یک چیز مشترک است، در مورد مصاحبت و همنشینی نبی اکرم صلی الله علیه وسلم با کفار مکه و همینطور همنشینی یوسف با زندانیان در زندان و همینطور داستان آن دو دوست و دیگر آیاتی که در این باره موجود است، تماماً یک نکتۀ مشترک دارند؛ در تمام این موراد مصاحبت به مدت طولانی بوده است، پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم قبل از بعثت به مدت 40 سال همنشین کفار بوده است و بعد از بعثت نیز 13 سال در مکه زندگی کرده است!، حضرت یوسف سال‌ها در زندان بود و همچنین است دیگر مواردِ نقل شده.

مکارم شیرازی در مورد آیۀ ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾ می‌نویسد: ««الصاحب»: هو الملازم و الرفيق و الجليس، و الوصف هذا مضافا الى أنّه يحكي عن تواضع النّبي صلّى اللّه عليه و آله وسلّم مع جميع الناس... فلم يرغب يوما في الاستعلاء على أحد منكم، فإنّه قد عاش بينكم حقبة طويلة، و جالسكم، فلمستم عن قرب رجاحة عقله و حسن درايته و أمانته، فكيف تنسبون له الجنون؟»[[835]](#footnote-835)

یعنی: «تعبير به «صاحب» كه به معنى ملازم و رفيق و همنشين است، علاوه بر اينكه از مقام تواضع پيامبر نسبت به همه مردم حكايت مى‏كند، كه او هرگز قصد برترى جويى نداشت، اشاره به اين است كه او ساليان دراز در ميان شما زندگى كرده، و همنشين با افراد شما بوده است، و او را به عقل و درايت و امانت شناخته‏ايد، چگونه نسبت جنون به او مى‏دهيد؟!» [[836]](#footnote-836)

سید محمود طالقانی، می‌نویسد: «عنوان صاحبكم، اشاره بوضع زندگانى مشهود آن حضرت از زمان طفوليت تا قبل از بعثت و بعد از آن، و شاهد براى مطلب است.» [[837]](#footnote-837)

پس بنا بر این آیات می‌فهمیم که مصاحبت با مرافقت و همراهی طولانی حاصل می‌شود و دانستیم که منظور از صاحب در جای جای قرآن کس یا کسانی هستند که به مدت زیادی با یکدیگر همنشین بوده‌اند.

اما در مورد همنشینی کفار با نبی اکرم و همنشینی ابوبکر با ایشان فرقهای اساسی وجود دارد:

1. سورۀ تکویر و آیۀ ﴿وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢﴾ مکی است و در مکه نازل شده و مربوط به سال‌های اول بعثت است، اما آیۀ غار در سال 9 هجری نازل شده است و شاهدیست بر اینکه ابوبکر صدیق تا آن زمان صاحب و همنشین همیشگی نبی اکرم صلی الله علیه وسلم بوده است؛ این خود یک فضیلت است.
2. فرق اساسی آیۀ غار با دیگر آیات در این است که در دیگر آیات، حضرت یوسف و آن شخص مؤمن و نبی اکرم صلی الله علیه وسلم خودشان شخصاً آن محیط و آن افراد را انتخاب نکرده بودند، مثلاً حضرت یوسف تقاضا نکرده بود که او را در زندان و در فلان سلول و در کنار فلان زندانی حبس کنند و نبی اکرم صلی الله علیه وسلم نیز مکه را برای زندگی انتخاب نکرده بودند بلکه در همانجا به دنیا آمده و سرنوشتشان چنین بود.

اما در مورد آیۀ غار و مصاحبت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه این موضوع کاملاً متفاوت است، زیرا همانطور که ثابت کردیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه به وسیلۀ شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم انتخاب شده است و چنانکه از عبد الجلیل قزوینی رازی شیعی نقل نمودیم، انتخاب ابوبکر به امر خداوند بوده است، پس به وضوح مشخص است که انتخاب صاحب به وسیلۀ رسول خدا و به امر خدا با مصاحبت اتفاقی یا اجباری کاملاً متفاوت است و مصداق این بیت است که می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «از این تا آن بسی فرق است زنهار |  | به نادانی مکن خود را گرفتار» |

نکتۀ پایانی در این باره و فساد قیاس‌های ملای شیعی که مصاحبت حضرت صدیق رضی الله عنه را با مصاحبت کفار و مشرکین یکی می‌داند از آنجا مشخص است که ما به همین ترتیب می‌توانیم خیلی از عنوان‌های نیکو را تاویل و تفسیر به غیر کنیم، مثلاً:

در آیات قرآن کلمۀ «آل» و کلمۀ «اهل» که به معنی خاندان و خانواده است، گاهی به معنی پیروان نیز آمده است، مثلاً:

﴿ٱلنَّارُ يُعۡرَضُونَ عَلَيۡهَا غُدُوّٗا وَعَشِيّٗاۚ وَيَوۡمَ تَقُومُ ٱلسَّاعَةُ أَدۡخِلُوٓاْ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ أَشَدَّ ٱلۡعَذَابِ ٤٦﴾ [المؤمن: 46].

یعنی: «آتش را صبح و شب بر آن‌ها عرضه مى‏دارند و در روز قيامت فرمان داده شود: آل فرعون را به سخت‏ترين عذاب وارد جهنّم كنيد.»

ما اگر بخواهیم مانند شیعه رفتار کنیم و دیگر آیات را نبینیم[[838]](#footnote-838) به راحتی می‌توانیم نتیجه بگیریم که «آسیه همسر فرعون» و «مؤمن آل فرعون»[[839]](#footnote-839) نیز جهنمی هستند! چرا که آسیه همسر فرعون و مؤمن آل فرعون نیز از آل فرعون بوده‌اند و در آیه آمده است که آل فرعون عذاب خواهند دید، پس بنا بر دید تنگ شیعیان باید آن دو را نیز (نعوذ بالله) جهنمی بدانیم؛ یا مانند این آیه:

﴿قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖۖ﴾ [هود: 46].

«خداوند فرمود اي نوح او اهل تو نيست او را عملی ناشايست است.»

چنانکه مفسرین گفته‌اند، منظور از اهل در این آیه «خانواده» نیست، چرا که در دیگر آیات تصریح شده که فرزند نوح نیز اهل او به حساب می‌آید (هود: 40)؛ بلکه منظور از «اهل» در این آیه نیز همان پیروان هستند. [[840]](#footnote-840)

آیات دیگری نیز وجود دارد که خداوند کفار را «برادر» بعضی از انبیاء خوانده است، مثلاً:

﴿وَعَادٞ وَفِرۡعَوۡنُ وَإِخۡوَٰنُ لُوطٖ ١٣﴾ [ق: 13].

یعنی: «و عاد و فرعون و برادران لوط» که منظور از «اخوان لوط» قوم لوط است، و همچنین:

﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٠٦﴾ [الشعراء: 106].

یعنی: «آن‏گاه كه برادرشان نوح به آنان گفت: «آيا تقوا پيشه نمى‏كنيد؟» و همچنین:

﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٢٤﴾ [الشعراء: 124]. ﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ صَٰلِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٤٢﴾ [الشعراء: 142]. ﴿إِذۡ قَالَ لَهُمۡ أَخُوهُمۡ لُوطٌ أَلَا تَتَّقُونَ ١٦١﴾ [الشعراء: 161].

واضح است که در این آیات «اخوت نسبی» مراد نیست و همچنین واضح است کسانی که در این آیات «برادر» خوانده شده‌اند همه مذموم هستند، اما می‌بینیم که در قرآن، آیاتی مشابه وجود دارد و در آن از اخوت غیر نسبی یاد شده، ولی در آن آیات اخوتی که وجود دارد، ممدوح و زیباست.

آیه: ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٠٣﴾ [آل عمران: 103].

یعنی: «و همگى به ريسمان خدا چنگ زنيد و پراكنده نشويد و نعمت‏خدا را بر خود ياد كنيد آنگاه كه دشمنان [يكديگر] بوديد پس ميان دل‌هاى شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شديد و بر كنار پرتگاه آتش بوديد كه شما را از آن رهانيد اين گونه خداوند نشانه‏هاى خود را براى شما روشن مى‏كند باشد كه شما راه يابيد»

﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: 47]. یعنی: «هر كينه‏اى را از دلشان بركنده‏ايم، همه برادرند، بر تخت‌ها رو به روى همند»

چنانکه ملاحظه کردید در این آیات نیز «اخوت نسبی» منظور نبود ولی برای طرفین مدح است بر خلاف آیات قبل که برای یک طرف آن قدح بود.

از آنچه نوشتیم این را می‌فهمیم که آیات قرآن معجزه آسا هستند و کودن‌های بشر نمی‌توانند هر طور خواستند آن را تأویل کنند و از مسیر درست و صحیحش خارج کنند، چنانکه آخوند شیعی چنین قصدی دارد و می‌خواهد معنای واضح آیۀ غار را عوض کند.

خداوند اراده کرده پیامبر خود را مدد دهد، آیا مدد با همراه کردن دشمن ممکن است؟

در آیات قرآن ملاحظه کردیم که «صاحب» بر مؤمن و کافر اطلاق شده است، اکنون اگر به سیاق آیۀ غار و آیات قبل و بعدش توجه کنیم متوجه می‌شویم که آیۀ غار در میان سلسله آیاتی قرار دارد که غالباً سرزنش است که در حین آن متاع دنیا را قلیل خوانده و از سستی در راه خدا نهی نمود و فرموده: «اگر پیامبر را یاری نکنید...» این آیات سرزنشهایی را در خود جای داده‌اند ولی تا به آیۀ غار می‌رسیم سخن جلوۀ خاصی به خودش می‌گیرد، خداوند می‌فرماید: «اگر پیامبر را یاری نکنید، خداوند او را یاری می‌کند.» و به عنوان نمونه یکی از زمانهایی که رسول خود را یاری کرده یاد نموده و آن واقعۀ سفر هجرت است؛ لازم است که این واقعه از خطرناکترین واقعه‌ها باشد[[841]](#footnote-841) و از سویی، یاری خداوند نیز به نحو احسن و به بهترین شیوه باشد.

اما اگر فرض کنیم صاحب پیامبر، شخصی (نعوذ بالله) ترسو یا منافق یا کافر بوده و مایۀ آزار رسول خدا صلی الله علیه وسلم بوده است بر یاری خداوند خرده گرفته‌ایم که خداوند که خواست پیامبر را یاری کند دیگر چرا وی را به این همصحبت ترسو و منافق و بد دل مبتلا کرد؟ خداوند رسول خود را یاری کرد و به جای یک همصحبت خوب و مورد اعتماد شخص منافق و ترسویی را همراه او کرد؟؟ شیعه می‌خواهد این را به بگوید؟

سخن اهل سنت چنین است: «خداوند با وسایل و لوازم مختلف رسول خود را یاری نمود و برای همراهی و همیاری او بهترین یار و مخلصترین دوست او و شخصی که همسن او بود و می‌توانست در این سفر همصحبت خوبی برای وی باشد را قرار داد و به این وسیله یاری خود را کاملتر نمود.» اگر این سخن را بپذیریم، یاری خداوند را به بهترین نحوش پذیرفته‌ایم و انصافاً که این قول، قولی است که از عقل سلیم صادرشده و تابع آن، تابع قول احسن است.

همچنین اگر ابوبکر را شخصی ترسو و منافق و.... بدانیم بر نبی اکرم صلی الله علیه وسلم ایراد گرفته‌ایم که چرا ابوبکر (نعوذ بالله) ترسو و منافق را به عنوان همسفر انتخاب کردند و اگر همسفرشان شخص لایقی نیست نعوذ بالله و نعوذ بالله خود ثابت می‌کند که رسول خدا شخص بی‌تدبیری است که، فرد ترسو و بی‌صبری را با خود همراه کرده است و پناه می‌بریم بر خدا که چنین گزافه ای را تصدیق کنیم.

پیامبر صلی الله علیه وسلم: در ميان اصحابم 12 منافق وجود دارد

قزوینی می‌نویسد: «با اين كه در «صحابي» بودن و همراهى با آخرين پيامبر خدا افتخار و ارزشى بس بى‌نظير و غير قابل دسترس براى ديگران شمرده مى‌شود؛ اما در عين حال صرف اطلاق «صحابي» بر شخصى سبب عصمت وى از گناه نشده و سعادت ابدى او را تضمين نخواهد كرد. اين مطلب با مراجعه به سيره و روش آن‌ها و نيز سخنان گهربار پيامبر خدا صلى الله عليه وآله به راحتى قابل اثبات است.

علاوه بر ستايش‌هاى بى‌مانندى كه از «اصحاب» در روايات به چشم مى‌خورد[[842]](#footnote-842)، در طيف گسترده‌اى از سخنان رسول خدا صلى الله عليه وآله مذمت‌هايى نيز در باره تعدادى از آن‌ها نقل و حتى جايگاه آن‌ها را آتش جهنم معرفى كرده است.

مسلم نيشابورى در صحيح خود مى‌نويسد:

«رسول خدا (ص) فرمود: در ميان اصحابى من دوازده نفر منافق وجود دارد كه دوازده نفر از آن‌ها هرگز وارد بهشت نخواهند شد؛ حتى اگر شتر از سوراخ سوزن خياطى عبور كند.»

**جواب:**

در روایت آمده است که «**در بین** اصحابم» 12 منافق وجود دارد (في أَصْحَابِي اثْنَا عَشَرَ مُنَافِقًا)، نه اینکه 12 نفر **«از** اصحابم» منافق هستند و این خود نشانۀ این است که آن 12 نفر «صحابی» نبودند بلکه خود را جای صحابه جا زده بودند وگر نه می‌فرمود: 12 نفر از اصحابم منافق هستند.

مانند این است که بگوییم: «در یک شهر شیعه نشین تظاهراتی برپاست، بعد شبكۀ خبر اعلام می‌کند که در بین شیعیان، عده‌ای سنی هم بودند، آیا این به اين معني است كه شیعه‌ها یک دفعه سنی شدند؟؟؟ يا اينكه خير، منظور آن است که سنی‌ها در میان شیعه‌ها در حال تظاهرات هستند؟»

مثل این است که مادری به دخترش بگويد: «فرزندم موقع نخود پاک کردن خوب دقت کن زیرا در میان نخودها، سنگ ریزه هم هست!» و مشخص است که نخود چیزیست و سنگ ریزه چیزی دیگر و هيچ آدم عاقلی نمی‌گویید: «سنگ ریزه هم نوعی نخود است منتهی جنسش خراب است!!!» چنانکه عده‌ای با مغزهای فلج می‌گویند: صحابی مخلص داریم، صحابی منافق هم داریم!!! مانند این است که بگوییم: شیرینی شیرین داریم شیرنی شور هم داریم!!!

بله، اگر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده بودند: من اصحابی اثنا عشر منافقا؛ از اصحاب من 12 نفرشان منافق هستند؛ آن موقع می‌توانستیم نتیجه بگیریم که، صحابی منافق هم داریم!!

خداوند در کلام عزیزش، در مورد منافقان می‌فرماید: ﴿وَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ إِنَّهُمۡ لَمِنكُمۡ وَمَا هُم مِّنكُمۡ وَلَٰكِنَّهُمۡ قَوۡمٞ يَفۡرَقُونَ ٥٦﴾ [التوبة: 56]. یعنی: «و به خدا سوگند ياد مى‏كنند كه آنان قطعا از شمايند در حالى كه از شما نيستند ليكن آنان گروهی ترسو هستند»

دقت کنید که خداوند می‌فرماید که منافقان قسم یاد می‌کنند که از صحابه ﴿لَمِنكُمۡ﴾ هستند، نه اینکه قسم یاد کنند که در بین اصحاب هستند، چرا که در میان اصحاب بودن آنان، مسلم است اما، از اصحاب بودن، خیر!

حال ادامۀ ایراد قزوینی:

«و در روايت ديگر اين دوازده نفر منافق را كسانى معرفى مى‌كند كه در قضيه ترور رسول خدا در بازگشت از تبوك حضور داشتند و آن‌ها كسانى هستند كه در دنيا و آخرت محارب خدا و رسول او هستند:

«ابوطفيل گويد: بين فردى كه در قضيه عقبه (ترور رسول خدا) حضور داشت و بين حذيفه مسائلى وجود داشت كه گاهى بين مردم پيش مى‌آيد، آن شخص به حذيفه گفت: تو را به خدا سوگند افرادى كه در عقبه حضور داشتند، چند نفر بودند. مردم به حذيفه گفتند: وقتى كه از تو سؤال مى‌كند، پاسخش را بده. حذيفه گفت: من مى‌دانم كه آن‌ها چهارده نفر بودند، اگر تو نيز جزء آن‌ها باشي، آن‌ها پانزده نفر بوده‌اند، سوگند به خدا كه دوازده نفر از آن‌ها در دنيا و (در آخرت) روزى كه گواهان به پا مى‏خيزند، با خدا و رسول در جنگ هستند.»

از لحن روايت پيدا است كه مراد از «رجل» بايد شخص با نفوذ و پرقدرتى باشد كه به حذيفه فشار مى‌آورد و مردم نيز اصرار مى‌كنند كه تعداد ترور كنندگان عقبه را مشخص كند.

به احتمال زياد مراد از «رجل» شخص خليفه دوم باشد؛ زيرا طبق روايات ديگر او است كه بارها و بارها از حذيفه مى‌پرسد كه من جزء منافقان هستم يا خير.   
جالب اين است كه طبق نقل ابن حزم اندلسي، خلفاى سه گانه نيز جزء كسانى بوده‌اند كه در قضيه عقبه شركت داشته‌اند.

أَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَطَلْحَةَ وَسَعْدَ بن أبي وَقَّاصٍ رضي الله عنهم أَرَادُوا قَتْلَ النبي صلى الله عليه وسلم وَإِلْقَاءَهُ من الْعَقَبَةِ في تَبُوكَ.

ابوبكر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبى وقاص؛ قصد كشتن پيامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) را داشتند و مى‌خواستند آن حضرت را از گردنه‌اى در تبوك به پايين پرتاب كنند.»

البته ابن حزم سعى كرده است كه به خاطر وجود عبد الله بن جميع در سند آن، اين روايت از اعتبار بيندازد؛ در حالى كه عبد الله (بن وليد) بن جميع از روات صحيح مسلم به شمار مى‌رود و روايت گذشته صحيح مسلم نيز از ايشان نقل شد. و طبق نظر اهل سنت، تمام روايات بخارى و مسلم قطعى الصدور هستند؛ چنانچه ابن تيميه حرانى در اين باره مى‌نويسد:

«تمامى آنچه در متن صحيحين آمده است، ائمه حديث بر آن‌ها اتفاق دارند و صحت آن را قبول کرده‌اند و برآن اجماع دارند و ايشان علم قطعی دارند که رسول خدا (ص) آن‌ها را گفته است.»

**جواب:**

این داستان نزد تاریخ نگاران مشهور است، و چنانکه در کتب حدیث و روایت آمده است، حذیفه مأمور به مخفی نگه داشتن سرّ بود و او نیز چنین کرد و هیچگاه آن را فاش نکرد!

اما اینکه می‌گوید: «(رجل) که ذکرش در روایت رفته همان، خلیفۀ دوم است چرا که لحن روایت به گونه ایست که اقتضا می‌کند آن «رجل» شخص با نفوذی باشد» حال من می‌گویم: اتفاقاً حرف شما درست است، شخص با نفوذی بوده اما حضرت عمر نبوده، بلکه آن شخص با نفوذ، علی بن ابیطالب بوده است که چون نبی اکرم او را با خود به تبوک نبرد، او ناراحت شد و تصمیم گرفت انتقام بگیرد، پس از مدینه خارج شد و با همدستی منافقان، قصد ترور آن حضرت صلی الله علیه وسلم را داشتند که موفق نشدند!

بله!، سخت نیست، به این شیوه وصله چسباندن راحت است، و چه دلیلی جلو خوارج و نواصب را می‌گیرد که مانند شیعه دلایل خود را روی هوا بسازند؟

اما در واقع، از لحن روایت به نظر می‌رسد که آن «رجل» شخص سر شناسی نبوده یا لا اقل برای راوی مجهول الهویه بوده که نام او را نمی‌دانسته و فقط از او به عنوان «رجل» یاده کرده است.

اما اینکه قزوینی گفته است: «(حتماً آن شخص عمر بن خطاب بوده) زيرا طبق روايات ديگر او است كه بارها و بارها از حذيفه مى‌پرسد كه من جزء منافقان هستم يا خير»

در این مکان قزوینی خیانت می‌کند و نمی‌گوید که در آن روایات آمده است که حذیفه در جواب فرموده است: «اللَّهُمَّ لا، وَلَنْ أُبْرِئَ أَحَدًا بَعْدَكَ»[[843]](#footnote-843) یعنی: «خدای را!! نه تو از آن قوم نیستی و بعد از تو دیگر در این مورد جواب کسی را نمی‌دهم!» واقعاً خجالت دارد که خیانتی به این واضحی را مرتکب شوی و عین خیالت هم نباشد، سخن او مانند این است که بی‌نمازی به ما بگوید: در قرآن آمده است: ﴿فَوَيۡلٞ لِّلۡمُصَلِّينَ ٤﴾ یعنی: «وای بر نمازگزاران» ودر جایی آمده است: ﴿لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ یعنی: «به نماز نزدیک نشوید» سپس نتیجه بگیرد که نماز چیز بدی است و نباید نماز خواند؛ و به همین راحتی آیات را قیچی کند و نخواند که خدا بعد از ﴿فَوَيۡلٞ لِّلۡمُصَلِّينَ ٤﴾ فرموده: ﴿ٱلَّذِينَ هُمۡ عَن صَلَاتِهِمۡ سَاهُونَ ٥﴾[[844]](#footnote-844) و بعد از: ﴿لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ فرموده: ﴿وَأَنتُمۡ سُكَٰرَىٰ﴾![[845]](#footnote-845)

حال اگر چنین شخص بی‌نمازی بیاید چنین خیانتی بکند، شما چقدر از او متنفر خواهید شد؟؟ زیاد؟؟ خیلی زیاد؟ اندازه ندارد؟ بله، چنین خیانتی بخشیدنی نیست و همینگونه است خیانت منافقانۀ قزوینی!!

اما جناب خیانتکار! فراموش کرده است که این پرسش دربارۀ نفاق، در مورد حضرت علی نیز روایت شده است![[846]](#footnote-846) آیا در مورد حضرت علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه نیز همان را می‌گوئید که در مورد فاروق اعظم گفتید؟

اما روایتی که ابن حزم آن را در «الْمُحَلَّى» نقل کرده است، ابتدا اینکه دانستیم «قزوینی» خائن است، اما نمی‌دانم وی نادان هم هست یا خود را به نادانی زده است، چرا که ابن حزم این روایت را نیاورده که نقد کند؛ بلکه این روایت را آورده تا راوی آن را نقد کند، به همین خاطر روایت را بدون سند آورده است و به غیر از ابن حزم کس دیگری چنین روایتی را نقل نکرده است و خدا داناتر است که او این روایت را از چه مأخذی گرفته است[[847]](#footnote-847) و چنانکه مؤرخین و محدثین نقل کرده‌اند در روایت «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» (راوی مورد جرح ابن حزم) هیچ اسمی از ابوبکر و عمر و عثمان و... نیست بلکه مانند دیگر روایات اشاره دارد که حذیفه نام‌ها را می‌دانست ولی مأمور به حفظ راز بود و حق نداشت آن را فاش کند!

حال نکتۀ ساده‌ای که قزوینی آن را ندانسته این است که، اولاً این روایت سند ندارد و صحبت کردن در مورد سند یک روایت بی‌سند نهایت جهل است و نهایت پارادوکس است و به این می‌ماند که دربارۀ نحوۀ کارکرد ریموت کنترل «فِرغون» که ریموت کنترل ندارد، بحث کنیم!!

دوم اینکه «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» که وی یکی از راویانی است که در سلسله رجال موهوم این روایت قرار دارد. به عقیدۀ «ابن حزم» وی شخصیتی مجروح و غیر ثقه است و ابن حزم برای اثبات نظر خویش این روایت ساختگی را که دروغ بودن از سرا پایش می‌بارد نقل کرده است.

اما نکتۀ دیگر آن است که، اگر فرض کنیم، «خالد بن عبد الله بن جمیع» این روایت را نقل کرده است گذشته از بی‌سند بودن این روایت؛ همین روایت برای جرح راوی کافیست چرا که دروغ بودن این روایت کاملاً واضح است و مشخص است که جعلی است پس هر که آن را نقل کرده است، شکی در دروغگو بودن او باقی نمی‌ماند و اگر «خالد بن عبد الله بن جمیع» این روایت را نقل نکرده، آنگاه می‌توانیم به توثیقات او نگاه کنیم و امیدی به توثیق شدنش داشته باشیم.

دروغین بودن این روایت از آنجا مشخص می‌شود که حذیفه مامور به حفظ راز بود و حق نداشت آن راز را فاش کند و ثابت است که این بزرگوار رازدار خوبی بوده و هیچگاه آن را فاش نکرده است، چنانکه آمده است:

«و قال إبراهيم، عن علقمة: قدمت الشام فقلت: اللهم وفق لى جليسا صالحا. قال: فجلست إلى رجل فإذا هو أبو الدرداء، فقال لى: ممن أنت؟ فقلت: من أهل الكوفة، فقال: أليس فيكم صاحب الوساد، والسواد؟ ـ يعنى ابن مسعود ـ ثم قال: أليس فيكم صاحب السر الذى لم يكن يعلمه غيره؟ ـ يعنى حذيفة ـ و ذكر الحديث».[[848]](#footnote-848)

«آیا بین شما صاحب سرّی که **جز او کسی آن سرّ را نمی‌داند**، هست؟»

رسول خدا نامهای آن منافقین را به حذیفه گفته بود و همچنین به او فرموده بودند که آن سِرّ را نهان دارد و به احدی نگوید (لا تخبرن أحدا)؛ پس حذیفه نیز به کسی نگفته است و تا به حال کسی ادعا نکرده که حذیفه سر را فاش کرده است به همین خاطر به او لقب «صاحب سر رسول» داده‌اند؛ پس چطور ممکن است که «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» نام آن‌ها را بداند؟؟

و اصولاً تاسف بار است که شخصی لحظه ای به این فکر کند که ابوبکر صدیق از جمله کسانی بوده که قصد جان نبی اکرم را داشته‌اند چرا که اگر می‌خواست چنین کند بارها بار جان خویش را به خاطر ایشان به خطر نمی‌انداخت و گاهاً جان نبی اکرم صلی الله علیه وسلم را نجات نمی‌داد و از طرفی ماجرای ترور نافرجام نبی اکرم، بعد از تبوک صورت گرفت و جالب این است که اکثر هزینۀ تجهیز این سپاه را حضرت ابوبکر صدیق با تمامی دارایی خودشان و حضرت عمر با نصف دارایی خودشان دادند و همینطور ابوبکر عَلَم دار لشکر بودند. و می‌دانیم که منافقان از بذل مال دریغ می‌کنند چه برسد به بخشیدن کل یا نصف مال خود!! و همینطور منافقان از جنگ گریزان هستند چه برسد به اینکه از طرف رسول خدا، «عَلَم دار» لشکر هم بشوند؛ و از آن جالبتر آن است که یک سال بعد از «تبوک»، حضرت صدیق اکبر از طرف نبی اکرم به سِمَت امیر الحاجی منسوب می‌شود و با مردم به عنوان «امیر» حج به جا می‌آورد!!!و دو سال بعد؛ رسول خدا ابوبکر صدیق را امام نماز مردم قرار می‌دهد و حضرت علی به مدت12 سال پشت سر ابوبکر و عمر نماز می‌خواند.

این مواردی که عرض شد لازم به گفتن نبود، لیکن از آن جهت گفته شد که بدانید شخصی که چنین تهمتی را به آن بزرگواران می‌زند چنانکه دانستید خائن هست و علاوه بر آن سیرت نا زیبایی نیز دارد که از هیچگونه تهمت و دروغ آشکاری دست نمی‌کشد!

اما در مورد روایات صحیحین؛ ما روایات صحیحین را قبول داریم [[849]](#footnote-849) ولی این به آن معنا نیست که تمام راویانی که در آن کتاب از آنان استفاده شده است، ثقه می‌دانیم، چه بسا یک راوی کذاب که خود بخاری و مسلم نیز او را کذاب می‌دانند نامش در این کتاب باشد ولی از او به عنوان شاهد، حدیث نقل کرده‌اند و اینکه صحیح مسلم از «خالد بن عبد الله بن جُمَیع» دو روایت نقل کرده، از جهتی شخصی چون حاکم با آن همه تساهل نظرش این است که: «بهتر بود که مسلم از او روایت نقل نکند»

علامه ابن وزیر در همین مورد در جلد اول «الروض الباسم» در جواب به معترضی زيدي مذهب، می‌نویسد: «معترض فکر می‌کند که مروان بن حکم در نزد محدثین از جمله پرهیزکاران و صالحان است، و به روایت محدثین از او استدلال می‌کند که محدثین فاسقان، و «جرح شده‌ها» را قبول دارند، و چون احادیث وی را در صحاح آورده‌اند باور به عدالت وی داشته‌اند، و اصلا این طور نیست، محدثین از کردار شنیع و گناهان مهلک و بزرگ وی جاهل و بی‌خبر نیستند. و ذهبی می‌گوید (سیر اعلام النبلاء ج3 ص476): (وحضر الوقعة يوم الجمل فقتل طلحة ونجا فليته ما نجا) «مروان در واقعه جمل حضور داشت و طلحه را به قتل رساند، و خودش نجات یافت ای کاش به هلاکت می‌رسید».... محدثین پس از تکیه بر روایت دیگران از او بعنوان شاهد و تابع روایت کرده‌اند، زیرا گاهی روایت فاسق مفید ظنّ است، و هرگاه ظن فایده داشته باشد ذکر آن زیبا و لازم است تا در هنگام تعارض به عنوان ترجیح بکار رود.» [[850]](#footnote-850)

نکته: قزوینی در مقاله‌ای که در همین باره (ترور نافرجام) نوشته در نهایت می‌گوید: «البته ما نمی‌گوییم که این ابوبکر و عمر و... بوده‌اند که در این عمل نقش داشته‌اند ولی می‌گوییم چرا ابن حزم این ماجرا را در کتابش آورده است؟!»

جواب این است که: تو که تا به این حد نا آگاهی که منظور سادۀ ابن حزم را از نقل این روایت نفهمیدی، چطور ادعای علم و عالمی داری؟؟ چطور است که ندانستی «ابن حزم» این روایت را به منظور نقد راوی آن نقل کرده است حال اینکه به وضوح از قول ابن حزم استنباط می‌شود؟؟

حديث حوض و معناي صحابي در كلام رسول خدا

قزوینی: «محمد بن اسماعيل بخارى نيز در صحيح خود نقل مى‌كند:

«از ابوهريره از رسول خدا نقل شده است كه آن حضرت فرمود: درروز قيامت گروهى از اصحابم (در کنارحوض) برمن وارد مى‌شوند؛ اما از اطراف حوض طرد مى‌شوند، مى‌گويم پروردگارا! آن‌ها اصحاب من هستند، ندا مى‌رسد تو نمى‌دانى كه آن‌ها بعدازتو چه کارهائى کردند؟ اينان مرتد شده و به گذشته خود بازگشتند.»

و در جاى ديگر مى‌نويسد:

«از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم (در مورد قيامت) نقل شده است که فرمودند: در اين هنگام که من ايستاده‌ام، عده‌اى (را مى‌آورند) وقتى ايشان را مى‌شناسم شخصى بين من و ايشان آمده و مى‌گويد: بياييد. پس مى‌گويم به کجا؟ جواب مى‌دهد: قسم به خداوند به سوى آتش. مى‌گويم ايشان را چه شده است؟ در جواب مى‌گويد ايشان بعد از تو مرتد شده و به گذشته خود باز گشتند. سپس عده ديگرى مى‌آيند... در آخر از آن‌ها نجات نمى‌يابد؛ مگر به اندازه چند شتر (معدود) رها شده در بيابان.»

بدر الدين عينى در شرح اين روايت مى‌گويد:

«(مثل همل نعم) مقصود شترانى است که بدون سرپرست رها شده‌اند و کسى مراعات آن‌ها را نمى‌کند که مبادا گم شوند يا هلاک شوند؛ يعنى از ايشان کسى از آتش نجات نمى‌يابد؛ مگر اندکى و اين روايت دلالت مى‌كند كه آن‌ها دو صنف هستند: صنفى كافر و صنفى گناه‌كار.»

با توجه به آن چه كه از ابن حزم نقل شد، اين احتمال تقويت مى‌شود كه اين گروهى كه به سوى جهنم برده مى‌شوند، همان دوازده نفرى هستند كه در بازگشت از تبوك قصد ترور پيامبر خدا را داشتند كه خليفه اول نيز در ميان آن بود؟

حال بار ديگر آيه غار را با اين روايات در كنار هم قرار مى‌دهيم:

إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ في أَصْحَابِي اثْنَا عَشَرَ مُنَافِقًا كَمْ كان أَصْحَابُ الْعَقَبَةِ  
يَرِدُ عَلَيَّ يوم الْقِيَامَةِ رَهْطٌ من أَصْحَابِي.

در همه اين‌ها از ماده «صاحب» استفاده شده است؛ بنابراين اگرچه همراهى با رسول خدا افتخارى بس ارزشمند محسوب مى‌شود؛ اما اگر با انجام اعمال صالح همراه نباشد، نه تنها سودى براى آن فرد ندارد؛ بلكه طبق رواياتى كه گذشت، جايگاهش آتش جهنم خواهد بود.

**جواب:**

قزويني، خودش در مقاله‌ای که دربارۀ «ترور نافرجام حضرت رسول» نوشته و در سایت ولیعصر قرار داده، می‌گوید: «ما نمی‌گوئیم که ابوبکر و عمر هم جزء آن 12 نفر بوده اند» اما منافق وار سخن دیروز خود را فراموش می‌کند و حال می‌گوید: «اين گروهى كه به سوى جهنم برده مى‌شوند، همان دوازده نفرى هستند كه در بازگشت از تبوك قصد ترور پيامبر خدا را داشتند كه خليفه اول نيز در ميان آن بود» می‌گوییم: وقتی تو به این واضحی خودت سخن خودت را نقض می‌کنی چه جای خوش بینی به سخنانت هست؟ چرا کسی باید فکر کند که تو با این همه دروغ و دغل و خيانت، دلسوز مسلمانان هستی که به حرف‌هایت بها دهد؟؟

اما جواب: الله به ما عقل داده و:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «چون تو را زین جهان گریزی نیست |  | بهتر از عقل دستگیری نیست.» |

همۀ ما، اعتقادات افسانه‌ای ملایان صفوی را از حفظ شده‌ایم، و خواندیم که همین شبهه افکن تا چند خط قبل می‌گفت: ابوبکر از کسانی است که قصد جان نبی اکرم را کرده بود، و از اساسیترین اعتقاداتشان این است که آیاتی در مذمت سیدنا ابوبکر و عمر نازل شده و آنان جبت و طاغوت و فحشاء و منکر هستند و از طرفی نیز معتقدند که نه تنها نبی اکرم بلکه ائمۀ شان نیز علم غیب دارند و از باطن مردم با خبرند، پس به این ترتیب نبی اکرم باید می‌دانست که ابوبکر و عمر (زبان گویندگانش لال) قلباً کافر بوده و بارها قصد جان نبی اکرم را داشته و... و بنا بر روایات شیعه، نبی اکرم از کارشکنی ابوبکر و عمر در آینده خبر داده‌اند و حضرت علی را به صبر، امر کرده‌اند و......

تمام این افسانه‌ها را در نظر داشته باشید، بعد ادعای قزوینی را به یاد بیاورید که می‌گوید: «ابوبکر منافق بود و می‌خواست پیامبر را بکشد ولی در روز قیامت پیامبر وقتی می‌بیند ابوبکر را (العیاذ بالله) به جهنم می‌برند تعجب می‌کند و می‌گوید: ای خدا، او از اصحاب من است!!چرا نمی‌گذارید از آب حوض بخورد؟ و جواب می‌آید که: او بعد از تو مرتد شد!» عجیب است که رسول خدا تعجب می‌کند!! و عجیبتر آن است که بنابر عقیدۀ شیعه ابوبکر اصلاً مسلمان نبود که بعد از رحلت نبی اکرم بخواهد مرتد شود!!

دقت کنید: قزوینی همین الان می‌گفت که او می‌خواسته پیامبر را بکشد و پیامبر نیز این را می‌دانسته و از طرفی ملایان شیعی به جزم معتقدند که ابوبکر کافر بوده ولی طبق این روایت و ادعای شیعه باید بگوئیم که بیسوادترین افراد شیعه نیز، نعوذ بالله از پیامبر داناتر و عالمترند، چرا که آنان می‌دانند ابوبکر بد و جهنمی است ولی رسول خدا نمی‌داند!!

باز دقت کنید: آخوند شیعه معتقد است که ابوبکر تظاهر به اسلام می‌کرده و قلباً کافر بوده و نبی اکرم نیز این را می‌دانسته ولی طبق این روایت، پیامبر در روز قیامت یادش می‌رود که ابوبکر اصلاً «از بیخ عرب بوده است».

شما را به خدا؛ با چنین انسان‌هایی، با چه زبانی باید سخن بگوئیم؟؟

در نهایت در مورد مصداق این روایت باید گفت: علما در این باره اختلاف کرده‌اند، ولی به نظر نویسنده، این حدیث می‌تواند دو مصداق داشته باشد.

1. این حدیث در مورد کسانی است که در دوران نبی اکرم ایمان آوردند و سپس مرتد شدند، یا کسانی که منافق بوده‌اند و رسول خدا از نفاق آنان با خبر نبود؛ که بنابر طرق دیگر این حدیث، نبی اکرم گاهی آنان را «اصیحابی» خطاب کرده و اصیحابی به معنی «اصحاب کوچک» است و گواهی می‌دهد که آن دسته از رانده شوندگان از حوض از اصحابی که همراه نبی اکرم در جنگ‌ها شرکت کرده و بذل مال کرده‌اند؛ نیستند و ضمناً لفظ اصحاب در حدیث به معنی اصطلاحی آن نیست.[[851]](#footnote-851)
2. بنابر دیگر احادیثی که دربارۀ حوض وارد شده است؛ دیگر انبیاء نیز صاحب حوضهایی هستند که امت آنان به سوی آن حوض‌ها می‌روند؛ و نبی اکرم نیز حوض کوثر را دارد و زمانی که عده‌ای به سمت آن حوض می‌روند نبی اکرم می‌داند که آنان از امت او و بر دین اسلام بوده‌اند به همین خاطر زمانی که آنان را از حوض منع می‌کنند رسول خدا تعجب می‌کند و چنانکه در دیگر طرق حدیث آمده است، نبی اکرم صلی الله علیه وسلم آنان را «امتی» می‌خواند (صحیح مسلم) که نشان از این است که از حوض رانده شوندگان تمام مسلمانانی هستند که در دین بدعت آورده و دین را تغییر داده و گناهکار بوده‌اند، و در روایتی که از آنان با لفظ «اصحابی» یا «اصیحابی» یاد شده نیز مشکلی ایجاد نمی‌کند چرا که اصولاً به تمام کسانی که بر دین رسول خدا باشند می‌توان گفت «اصحاب آن حضرت» همانطور که به تمام شافعی مذهبان می‌توان گفت «اصحاب امام شافعی» و همینطور است، حنفی و مالکی و...... وعلم عند الله تعالی

در پایان این بحث:

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اسْتَعْمَلَ أَبَا بَكْرٍ عَلَى الْحَجِّ، ثُمَّ وَجَّهَ بِبَرَاءَةَ مَعَ عَلِيٍّ، فَقَالَ: أَبُو بَكْرٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَجَدْتَ عَلَيَّ فِي شَيْءٍ: لا، أَنْتَ صَاحِبِي فِي الْغَارِ وَعَلَى الْحَوْضِ. قلت روى له الترمذي حديثا غير هذا أطول منه وفى هذا زيادة رواه البزار ورجاله رجال الصحيح»[[852]](#footnote-852)

یعنی: (از ابن عباس روایت شده که فرمود: «رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوبكر را امير كاروان حجاج قرار داد، هنگامي‌كه حركت كرد همراه او علي را با سوره برائت گسيل فرمودند، پس ابوبكر وگفت: يا رسول الله!مگر در من چیزی دیده‌اي؟ ايشان فرمودند: خير، تو در غار همراه من بودي و سر حوض هم همراه من خواهي بود» هیثمی می‌افزاید: ترمذی حدیثی غیر ز این حدیث و طولانی تر از این نقل کرده است و در این حدیث زیاده ای هست و بزار آن را روایت کرده و راویانش راویانی صحیح هستند)

قزوینی بعد از این سخن خود را متوجه قید «لا تحزن» نموده است و ابتدا از فخر رازی نقل کرده که فرموده: «لا تحزن» نهی مطلق است و لازمۀ آن این است که ابوبکر گاهی محزون نشود؛ حال قزوینی گفته: اینکه نهی مطلق است، مسلم است و در دیگر آیات هم هست، آنجا که می‌گوید اموال مردم را به باطل نخورید ولی ابوبکر به آن عمل نکرد و فدک را بالا کشید!!!» اینجا روضه خواند و گذری هم به فدک زد؛ و اگر این سخنان را بخواهد در ملاء عام مطرح کند، حتماً به یک بسته دستمال کاغذی احتیاج پیدا می‌کند که اشک تمساح‌های خود را پاک کند!!؛ البته علما کتب بسیاری در این باره نوشته‌اند و جواب کافی گفته‌اند و لازم نیست که ما نیز در این کتاب که موضوعش چیز دیگری است، به آن بپردازیم! البته لازم به ذکر است که مصداق اصلی کسانی که اموال مردم را به باطل می‌خورند، آخوندهای خمس بگیر هستند که شکمشان را از پول مردم بیچاره و از همه جا بی‌خبر پر کرده‌اند و خدا می‌داند که روز قیامت با چه رویی می‌خواهند جلو الله متعال بایستند!

سپس قزوینی، آیه‌ای آورده مبنی بر اینکه: مؤمنان بدون اجازه وارد خانه دیگران نشوید؛ بعد او دوباره روی منبره رفته و روضه خوانی را شروع کرده و گفته: پس چرا ابوبکر بی‌اجازه وارد خانۀ فاطمه شد و... الی آخر افسانۀ شهادت که به این مورد نیز پاسخ گفته‌اند و لازم نیست، ما نیز به آن بپردازیم. [[853]](#footnote-853)

پیرامون «لا تحزن»

قزوینی: نهی پیامبر ص از حزن، ابوبکر را آرام نکرد

از خود آيه غار نيز نقض سخن فخررازى ثابت مى‌شود؛ چرا كه رسول خدا چندين بار ابوبكر را از حزن و اندوه نهى كرد؛ اما او با بى‌اعتنائى به فرمان پيامبر خدا، به كرّات مرتكب آن شد.

طبق قواعد زبان عربي، استفاده از فعل مضارع به جاى فعل ماضي، دلالت بر تكرار و دوام آن فعل مى‌كند؛ يعنى آن كار چندين بار تكرار و مدام انجام مى‌شده است.

علامه شوكانى در ذيل آيه ﴿۞سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَ ٱلنَّاسِ...﴾ [البقرة: 142] مى‌گويد:

«سيقول» به معناى «قال» است. از فعل مضارع به جاى ماضى استفاده كرده است تا دلالت بر دوام و استمرار آن نمايد.»

در آيه غار نيز خداوند از فعل مضارع ﴿يَقُولُ﴾ در جمله ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ﴾ به جاى فعل ماضى «قال» استفاده است كرده است. و اين بدان معنا است كه پيامبر خدا صلى الله عليه وآله همواره به ابوبكر مى‌گفته كه «نترس، خداوند با ماست» و اين گفته را مدام تكرار مى‌كرده است؛ اما حزن و اندوه جناب خليفه را پايانى نبود و او با بى‌اعتمادى و عدم اطمينان به تسلاّى پى در پى رسول خدا، بر حزن و اندوه خود مى‌افزود؛ تا جائى كه از ترس گرفتار شدن به دست مشركان قريش، اشك‌هاى خليفه سيل‌آسا برگونه‌هايش جارى مى‌شد.

علامه رشيد رضا، تفسير پرداز معاصر سنى در ذيل آيه غار مى‌نويسد:

وَقَدْ عَبَّرَ عَنِ الْمَاضِي بِصِيغَةِ الِاسْتِقْبَالِ (يَقُولُ) لِلدَّلَالَةِ عَلَى التَّكْرَارِ الْمُسْتَفَادِ مِنْ بَعْضِ الرِّوَايَاتِ.

خداوند از فعل ماضى (قال) با صيغه مضارع (يقول) استفاده كرده است، تا دلالت بر تكرار (حزن و اندوه ابوبكر) نمايد كه از بعضى از روايات استفاده مى‌شود.

**جواب:**

جواب اين ادعا را مفصلاً در صفحات آتی خواهیم گفت؛ اما نکته ای که قابل توجه است، آن است که قزوینی خودش با دست خودش خاک بر سر خودش ریخته است! چگونه؟؟

زمانی که قزوینی می‌گوید: «یقول» در این آیه نشان از استمرار دارد باید قبول کند که، مصاحبت حضرت ابوبکر نيز مستمر بوده است و نه تنها مصاحبت بلکه لازم است که «معیت» نیز مستمر باشد و ابوبکر صدیق همیشه صاحب رسول خدا باشد و در بهشت نیز همنشین آنان باشند و همینطور لازم است که همیشه مورد تائید خداوند باشند! آیا شیعه این را می‌پذیرد؟؟؟ مجبور است، نمی‌تواند که نپذیرید.

چنانکه علامه برقعی رحمة الله علیه نیز می‌فرمایند:

«چون معیت و همراهی تأییدی است، و جمله ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ اسمیه است، و جمله اسمیه بر دوام و استمرار دلالت می‌کند، پس ابوبکر صدیق تا ابد مورد تأیید خداوند متعال می‌باشد.»

حال ادامۀ سخنان وی را بخوانیم:

«از برخى روايات نيز استفاده مى‌شود كه حزن و اندوه چنان بر ابوبكر چيره مى‌شده كه اشك‌هاى او را از گونه‌هايش همانند سيل‌آب سرازير مى‌كرده است.

ما به برخى از روايات اهل سنت كه موارد حزن و اندوه او را ثابت مى‌كند، نقل مى‌كنيم:

ديده شدن سراقة بن مالك و حزن ابوبكر:

بخارى در صحيح خود به نقل از ابوبكر مى‌نويسد:

سراقة بن مالك ما را دنبال كرد، گفتم: اى رسول خدا به دنبال ما آمدند، فرمود: نترس كه خداوند با ما است.[[854]](#footnote-854)

با شنيده شدن صداي مشركان، وحشت و نگراني بر ابوبكر چيره شد:

ابوبكر هيثمى و محمد بن على شوكانى مى‌نويسند: قريشيان به غاري كه رسول خدا (ص) و ابوبكر در آن بودند‌، رسيدند؛ تا جائي كه به بالاي كوه ثور رسيدند و رسول خدا صداي آن‌ها را شنيد، در اين هنگام ابوبكر ترسيد و بيم و ترس به او روي آورد، رسول خدا به او فرمود: نترس كه خداوند با ما است.[[855]](#footnote-855)

و ابن حجر عسقلانى مى‌نويسد: مشركان به كوهي كه رسول خدا در آن بود، رسيدند؛ تا جائي كه بر بالاي كوه بالا آمدند، ابوبكر صداي مشركان را شنيد، پس غم و ترس به ابوبكر روي آورد، در اين هنگام رسول خدا (ص) فرمود: نترس كه خداوند با ما است. [[856]](#footnote-856)

نزديك شدن مشركين به غار و حزن ابوبكر:

با نزديك شدن ابوبكر، نگرانى ابوبكر شديدتر؛ تا جائى كه شروع كرد به گريه كردن:   
«فلما طلب المشركون الأثر وقربوا بكى أبو بكر خوفاً على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال عليه السلام: (لا تحزن أن الله معنا)».[[857]](#footnote-857)

رسيدن مشركين به در غار و حزن شديد ابوبكر:

محمد بن اسحاق فاكهى مى‌نويسد: تعدادي از مشركان قريش به دنبال آن حضرت گشتند، پس قيافه‌شناسي را پيدا كرده و اثر پاي آن حضرت را دنبال كردند، تا اين كه به غاري رسيدند كه رسول خدا (ص) و ابوبكر در آن بودند. رسول خدا (ص) فرمود: چشمان آن‌ها بر روي ما بسته است، ابوبكر بسيار غمگين بود، پس رسول خدا (ص) به او گفت: نترس كه خداوند با ما است.[[858]](#footnote-858)

و عاصمى مكى مى‌نويسد: مشركان آن حضرت را دنبال كردند، تا اين كه به در غار رسيدند، قيافه شناس گفت: به خدا سوگند، كسي كه شما به دنبال او هستيد، از اين غار نگذشته است، در اين هنگام ابوبكر ترسيد، پس رسول خدا (ص) به او گفت: نترس كه خداوند با ما است.[[859]](#footnote-859)

و ابن عساكر، سيوطى و متقى هندى مى‌نويسند: از ابن عباس نقل شده است كه: كساني كه رسول خدا و ابوبكر را دنبال مي‌كردند، از كوه بالا رفتند، چيزي نمانده بود كه وارد غار شوند، ابوبكر گفت: رسيدند، رسول خدا (ص) فرمود: اي ابوبكر! نترس كه خداوند با ما است[[860]](#footnote-860).

گفتگوي مشركين در باره لانه عنكبوت و حزن ابوبكر:

ابوبكر مروزى در مسند ابوبكر مى‌نويسد: قريش رسول خدا (ص) را دنبال كردند، وقتي ديدند كه عنكبوت بر در غار لانه كرده است، گفتند: هيچ كس وارد آن نشده است، در اين هنگام رسول خدا نماز مي‌خواند و ابوبكر مراقب بود؛ پس ابوبكر به رسول خدا فرمود: پدر و مادرم به فداي تو، قوم تو به دنبالت هستند، به خدا سوگند من به خاطر ترس از جانم گريه نمي‌كنم، بلكه از اين مي‌ترسم كه ضرري به تو برسانند. رسول خدا فرمود: نترس كه خداوند با ما است[[861]](#footnote-861).

اگر مشركين زير پايشان را نگاه كنند، ما را خواهند ديد:

و هنگامى كه مشركين به بالاى غار رفتند، بازهم ابوبكر ترسيد كه مبادا زير پايشان را نگاه كرده و آنان را ببينند. بخارى در صحيح خود مى‌نويسد: از ابوبكر نقل شده است كه من به رسول خدا در آن زمان كه در غار بودم گفتم: اگر يكي از آن‌ها زير پاهايش را نگاه كند، ما را خواهد ديد، آن حضرت فرمود: چه خيال مي‌كني در باره دو نفري كه نفر سوم آن‌ها خدا است.

اين روايت نشان مى‌دهد كه رسول خدا فقط به گفتن جمله ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ اكتفا نكرده است؛ بلكه با جملات گوناگون سعى در تسكين خاطر او داشته است؛ چنانچه طبرى در تفسيرش جملات ديگرى را نيز به آن مى‌افزايد: در هنگام كه رسول خدا به همراهش گفت: نترس. و اين بدان جهت بود كه ابوبكر ترسيده بود، تعقيب كنندگان جاي آن را پيدا كنند؛ پس ابوبكر ناشكيبائي كرد، رسول خدا (ص) فرمود: نترس كه خداوند با ما است، او ياور ما است؛ پس مشركان جاي ما را پيدا نمي‌كنند و دستشان به ما نخواهد رسيد[[862]](#footnote-862).

اين جملات به هر غمگينى گفته مى‌شد؛ آن‌هم از زبان پيامبر خدا، حزنش پايان مى‌يافت و قلبش آرام مى‌گرفت؛ اما چرا حزن و اندوه ابوبكر پايانى نداشت؟

ترس از لانه حشراتي كه در غار وجود داشت و گريه شديد ابوبكر:

سمرقندى در تفسير خود، ذهبى در تاريخ الإسلام، سيوطى در جامع الأحاديث و الدر المنثور و آلوسى در روح المعانى مى‌نويسند: در غار سوراخي‌هاي وجود داشت كه در آن مارها و افعي‌ها زندگي مي‌كردند، ابوبكر ترسيد كه از اين سوراخ‌ها چيزي خارج شود و رسول خدا (ص) را اذيت كند، ابوبكر پاي خود را بر سوراخ‌ها گذاشت، مارها و افعي‌ها به پاي ابوبكر ضربه زده و او را نيش مي‌زدند، اشك ابوبكر بر گونه‌هاي جاري بود و رسول خدا مي‌گفت: اي ابوبكر نترس كه خداوند با ما است.

طبق اين روايات حزن ابوبكر با ديدن تعقيب كنندگان آغاز و تا رفتن آن‌ها ادامه داشته است و تسلاى رسول خدا و يادآورى اين كه خداوند با ماست، نگران نباش، براى او سودى نداشته و وى با بى‌توجهى و بى‌اعتمادى به سخن پيامبر خدا، بر حزن خود مى‌افزود تا جائى كه بر اثر اشك ريختن، اشكش بر گونه‌هايش جارى شد!!

**جواب:**

قزوینی نمی‌داند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم، نعوذ بالله و نعوذ بالله، رُبات نبوده‌اند که دم به دقیقه بگویند: ابوبکر نگران نباش، که خدا با ماست! ابوبکر نگران نباش، نگران نباش و... مگر می‌شود، مشرکین نزدیک شوند، به ابوبکر بگوید: نگران نباش، مشرکین به در غار برسند و باز همین حرف را تکرار کند و بعد مشرکین در مورد تار عنکبوت صحبت کنند و باز نبی اکرم سخن خویش را تکرار کند و هنوز چند ثانیه یا چند دقیقه ای نگذشته، نبی اکرم دوباره سخنش را تکرار کند؛ این سخنان و این برداشت از اقوال و روایات، به جز به سُخره گرفتن حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم چیز دیگری نیست.

حال ممکن است که شیعیان بگویند: این روایات و اقوال خود شماست و ما چیزی به غیر از آن نقل نکرده ایم؛ می‌گوئیم: هیچ عالمی از اهل سنت نگفته است که نبی اکرم در آن مسیر هر چند دقیقه یک بار این سخن را تکرار کرده است، بلکه هر کدام از آن‌ها یک یا دو موضع را محل صدور جملۀ ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ می‌دانند و البته لازم به ذکر است که اکثر روایاتی که نقل کرده است، ضعیف هستند که در پاورقی به ضعف آنان اشاره شده است!

مثال استدلال شیعیان به این می‌ماند:

«جسد مرد 60 ساله ای پیدا شده و مأمورین پلیس که جسد را یافته‌اند، آن را به پزشکی قانونی تحویل دادند؛ پزشکان مذکور بعد از بررسی، متوجه می‌شوند که متوفی **در طول عمر خود یک بار تیر خورده است،** اما دقیقاً کی تیر خورده؟ معلوم نیست، پس به این منظور، یکی از شاگردان قزوینی را مأمور کرده تا نزد خانواده و دوستان شخص متوفی به منظور تحقیق برود، تا بفهمد که وی در چه زمانی تیر خورده است؛ مأمور به نزد آشنایان متوفی آمده و ابتدا از همسر او می‌پرسد که در چه زمانی وی گلوله خورده است؟ همسر می‌گوید: «زمانی که 50 ساله بود، یک جانی به او شلیک کرد» بعد همین سوال را از برادر متوفی می‌پرسد، وی پاسخ می‌دهد: «در 40 سالگی در یک درگیری تیر خورده است» حال از دوست متوفی می‌پرسد و وی می‌گوید: «از فلانی شنیدم که او در 45 سالگی در یک ماموریت تیر خورده است»

حال مأمور که از شاگردان قزوینی نیز می‌باشد، از این تحقیقات این نتیجه را می‌گیرد که: «آن متوفی نه تنها یک بار بلکه سه بار تیر خورده است!!» پر واضح است که متوفی فقط یک بار به وسیلۀ گلوله مضروب شده و اشخاصی که زمان گلوله خوردن را سال‌های مختلفی عنوان کرده‌اند، یا اعتماد به حافظه کرده‌اند و حافظۀ خوبی نداشته‌اند و یا منبعی که این اطلاعات را از آن گرفته‌اند، منبع موثقی نبوده است»

چند نکتۀ مهم:

1. بعضی از متونی که قزوینی نقل کرده صرفاً برداشت علما از روایات بوده است، که برداشت علما بدون ذکر دلیل نمی‌تواند حجت باشد.
2. در تمامی متونی که قزوینی نقل کرده است، نبی اکرم بعد از اینکه فرموده‌اند: ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ بلافاصله فرموده‌اند ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ و اگر بپذیریم که ابوبکر دم به دقیقه نگران می‌شده و پیامبر می‌فرموده: نگران نباش.. این را هم باید بپذیریم که معیت خاص خداوند نیز مستمر بوده است و این اقرار به فضیلتی است که شیعیان را خوش نمی‌آید.
3. در بین اقوالی که وی نقل کرده، آمده بود که حزن ابوبکر صدیق به خاطر نبی اکرم بود و نه برای خودش؛ حال سؤال این است که: «آیا شیعیان این سخن را قبول دارند؟ و می‌پذیرند یا ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾ هستند؟»

اما اینکه قزوینی گفته است: «اين جملات به هر غمگينى گفته مى‌شد؛ آن‌هم از زبان پيامبر خدا، حزنش پايان مى‌يافت و قلبش آرام مى‌گرفت؛ اما چرا حزن و اندوه ابوبكر پايانى نداشت؟»

**جواب:**

می دانیم که خداوند اجل مقامها است و نبی اکرم با آن همه بزرگواری غیر قابل قیاس با آن مقام است، و از آنطرف می‌دانیم که مقام نبی اکرم صلی الله علیه وسلم اجل است نسبت به مقام تمام انسان‌ها از ابتدای خلقت تا انتهای آن و می‌دانیم که مقام ابوبکر صدیق غیر قابل قیاس است با حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم، با این تعاریف می‌بینیم، آن ذاتی که اجل مقام‌هاست به کسی که خبر البشر است، بارها بار می‌گوید: ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ و حضرت خیر البشر باز هم محزون می‌شوند.

1. ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ ٱلَّذِينَ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡكُفۡرِۚ إِنَّهُمۡ لَن يَضُرُّواْ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ﴾ [آل عمران: 176] یعنی: «غمگين نباش اى پيغمبر به اشخاصى كه ميشتابند به راه كفر هرگز آنان بخدا زيان نرسانند.‏»
2. ﴿فَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡۘ إِنَّا نَعۡلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعۡلِنُونَ ٧٦﴾ [يس: 76] يعني: «پس گفتار آن‌ها تو را غمگين نسازد، كه ما دانيم آنچه را كه پنهان مى‏كنند و آنچه را كه آشكار مى‏كنند.»
3. ﴿قَدۡ نَعۡلَمُ إِنَّهُۥ لَيَحۡزُنُكَ ٱلَّذِي يَقُولُونَۖ فَإِنَّهُمۡ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ بِ‍َٔايَٰتِ ٱللَّهِ يَجۡحَدُونَ ٣٣﴾ [الأنعام: 33] یعنی: «مى‏دانيم كه گفتار انكار ورزان تو را اندوهگين مى‏كند، ولى در واقع تو را دروغ پرداز نمى‏شمارند، بلكه اين ستمگران آيات خدا را دانسته انكار مى‏كنند.»
4. ﴿فَلَا تَذۡهَبۡ نَفۡسُكَ عَلَيۡهِمۡ حَسَرَٰتٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِمَا يَصۡنَعُونَ ٨﴾ [فاطر: 8] يعني: «پس خود را با غم و غصه آنان هلاك مكن. خدا بس آگاه از كارهائي است كه مي‌كنند.»
5. ﴿وَٱصۡبِرۡ وَمَا صَبۡرُكَ إِلَّا بِٱللَّهِۚ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُ فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ١٢٧﴾ [النحل: 127] يعني: «صبور و بردبار باشيد چه صبر و تحمل شما براى خدا است و نسبت بمردم ناسپاس و اعمال منافقين دلتنگ و غمگين مباش و از مكر و حيله آن‌ها خود را رنج مده»
6. ﴿وَمَن كَفَرَ فَلَا يَحۡزُنكَ كُفۡرُهُۥٓۚ﴾ [لقمان: 23] يعني: «هر كس كفر ورزد نبايد كفر او تو را غمگين گرداند».
7. ﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ لَا يَحۡزُنكَ ٱلَّذِينَ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡكُفۡرِ مِنَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَلَمۡ تُؤۡمِن قُلُوبُهُمۡۛ﴾ [المائدة: 41] یعنی: «اى پيامبر غمگين از آن مباش كه گروهى از آنان كه بر زبان اظهار ايمان كنند و به دل ايمان نياورند و براه كفر مى‏شتابند»
8. ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡۘ إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًاۚ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦٥﴾ [يونس: 65] یعنی: «اى رسول ما غم مخور و سخن و طعن منكران خاطرت را غمگين نسازد، هر عزّت و اقتدارى مخصوص خدا است او به همه گفتار خلق شنوا و به همه احوال دانا است.»
9. ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ [الحجر: 88] یعنی: «ديدگان خويش را به آن چيزهايى كه نصيب دسته‏هايى از ايشان كرديم ميفكن و بخاطر آنچه آن‌ها دارند غم مخور و به مؤمنان نرم‏خويى كن‏»
10. ﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُن فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ٧٠﴾ [النمل: 70] یعنی: «و بر آنان غم مخور و از آنچه مكر مى‏كنند تنگدل مباش»
11. ﴿فَلَعَلَّكَ بَٰخِعٞ نَّفۡسَكَ عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِمۡ إِن لَّمۡ يُؤۡمِنُواْ بِهَٰذَا ٱلۡحَدِيثِ أَسَفًا ٦﴾ [الكهف: 6] یعنی: «شايد اگر به اين سخن ايمان نياورند تو جان خود را از اندوه در پيگيرى [كار]شان تباه كنى»

بنابر آیاتی که گذشت، الله متعال رسول خدا را بارها بار از محزون شدن، نهی فرموده؛ ولی در نهایت رسول خدا صلی الله علیه وسلم، محزون می‌شدند! چنانکه می‌فرماید: «مى‏دانيم كه گفتار انكار ورزان تو را اندوهگين مى‏كند» (انعام: 33) و همینطور: «پس خود را با غم و غصه آنان هلاك مكن» (فاطر: 8)

شاید سخن خمینی برای ملای شیعی مهم‌تر باشد؛ لهذا قول او را نقل می‌کنیم که می‌گوید: «رسول‏ اكرم براى اين غصه مى‏خورد. در وحى هم به او گفته است كه: مثل اينكه تو خودت را دارى به كشتن مى‏دهى كه اين‌ها ايمان نمى‏آورند.» [[863]](#footnote-863)

حال سؤال این است که: آیا شیعیان همانگونه که نسبت به صدیق اکبر رضی الله عنه، زبان درازی می‌کنند، جرأت می‌کنند نسبت به رسول خدا صی الله علیه وسلم نیز زبان درازی کنند؟

البته موارد اینچنینی در قرآن بسیار است و خوانده‌ایم و می‌دانیم که حضرت موسی علیه السلام با وجود اينكه خضر او را از پرسش نهي كرده بود ﴿فَلَا تَسۡ‍َٔلۡنِي عَن شَيۡءٍ﴾ ولي باز هم مي‌پرسيد و می‌پرسید و می‌پرسید!

رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آيۀ 114 سورۀ طه از با عجله خواندن آيات نهي شده بودند.

﴿وَلَا تَعۡجَلۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مِن قَبۡلِ أَن يُقۡضَىٰٓ إِلَيۡكَ وَحۡيُهُۥۖ﴾ [طه: 114].

یعنی: «و [تو اى رسول‏] قبل از آنكه وحى قرآن بر تو انجام پذيرد، [بر تكرارش‏] شتاب مكن‏»

ولي به علت رعايت نكردن يا نسيان و يا هر دليل ديگر باز در آيۀ 16 سورۀ قيامه خطاب آمد که: ﴿لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦﴾ [القيامة: 16] یعنی: «با شتاب، زبان به خواندن قرآن حركت مده‏»

پس اگر به فرض ثابت شود که ابوبکر ده بار نگران شده، آن هم بر جان رسول خدا و رسول خدا نیز، هر بار او را نهی کرده، این نه تنها ذمی را ثابت نمی‌کند بلکه، محبت صادقانۀ صدیق اکبر را نسبت به نبی اکرم ثابت می‌کند!

در ضمن به یاد داشته باشید که شیعه، انبیاء الهی را بالجمله عالم الغیب می‌داند، ولی ابوبکر صدیق چنین علمی نداشته است تا آینده را ببیند و بداند که چه رخ می‌دهد!

تفاوت بین نهی از امری و وقوع آن

با تفحص در روایات وارد شده در این باره، متوجه شدیم که هیچ روایت صحیح السندی که در آن به محزون شدن، ابوبکر صدیق رضی الله عنه اشاره داشته باشد، وجود ندارد، روایات صحیحی که در این باره وارد شده است، صرفاً نهی رسول خدا را نقل کرده‌اند و می‌دانیم، نهی از چیزی به این معنی نیست که، شخص نهی شده، آن عمل را انجام داده است.

نواب محسن الملك[[864]](#footnote-864) (به تبعیت از شیخ الاسلام) می‌فرماید: «ورود نهي بر امري مستلزم وقوع آن امر منهي عنه نيست، ورنه هزارها اعتراضات بر ائمه كرام وارد خواهد شد و شيعه را بجز عصمت ائمه جوابي ميسر نخواهد شد، مثلاً در علل الشرائع (كه از كتب معتبره‌ي شيعه است) مي‌آرد كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم به حضرت علي مرتضي فرمود كه «يا علي، لا تتكلم عند الجماع.. ولا تنظر إلي فرج امرأتك... ولا تجامع امرأتك بشهوة امرأة غيرك»» [[865]](#footnote-865). يعني اي علي، بوقت جماع كلام مكن و مبين شرمگاه زن خود را، و صحبت مكن با زن خود بشهوت زن ديگري. در اينجا از شيعه بايد پرسيد كه حضرت علي اين كارها كه نهي بران وارد شده مي‌كرد يا نه؟ اگر گويند نمي‌كرد پس آن قاعده‌ي مخترعه ايشان باطل خواهد شد كه در دو نهي مستلزم وقوع منهي عنه هست.»

و در این باره آیات قرآن نیز زیاد هستند، چنانکه خداوند پیامبر خود را از اموری نهی می‌کند و آن نهی‌ها به این معنی نیست که نبی اکرم مرتکب آن اعمال شده است.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ ٱتَّقِ ٱللَّهَ وَلَا تُطِعِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [الأحزاب: 1] یعنی: «ای پیامبر از خدا بترس و از کافران اطاعت نکن» اگر بخواهیم مانند شیعه رفتار کنیم و نهی را، دال بر واقع شدن عمل بدانیم، باید نتیجه بگیریم که (نعوذ بالله) رسول خدا از کافران اطاعت می‌کرده است!

برای درک بهتر این قضیه که البته بسیار واضح و ساده است، به این مثال توجه کنید:

«فرض کنید، عده‌ای به بانکی حمله کرده و قصد دزدی داشته‌اند، اما پلیس ویژه به موقع خود را رسانده و آن دزدها در بانک گیر افتاده‌اند؛ فرماندۀ گروه ویژه به محض اینکه به محل رسیدند به اعضاء گروه می‌گوید: تیر اندازی نکنید!! و این به آن معنا نیست که قبل از این سخن، مامورین تیراندازی کرده‌اند؛ دقایقی می‌گذرد و یکی از دزدها اسلحه را بر سر یکی از گروگان‌ها گذاشته و به جلوی پنجره می‌آید؛ در این حال، دوباره فرماندۀ گروه می‌گوید: تیر اندازی نکنید!! و باز هم به این معنا نیست که قبل از این نهی، آنان تیراندازی کرده‌اند؛دقایق دیگری می‌گذرد و یکی از دزدها، یکی از گروگان‌ها را می‌کُشد و فرماندۀ گروه، بلافاصله می‌گوید: تیراندازی نکنید، تیراندازی نکنید! و باز هم این به آن معنا نیست که آنان قبل از این نهی تیراندازی کرده‌اند!! و صحنه همینطور به جلو می‌رود و فرمانده چند بار دیگر نیز تذکر می‌دهد که «تیر اندازی نکنید» و باز هم به این معنا نیست که اعضای گروه قبل از این نهی، «تیر اندازی کرده باشند»..... فتدبر جداً»

اما حقیقت این است که، حزن نبی رحمة صلی الله علیه وسلم که در آیات از آن یاد شده و همچنین حزن ابوبکر صدیق رضی الله عنه (اگر ثابت شود) مذموم نیست، بلکه حزن هر دو ممدوح و زیباست؛ حضرت رسول صی الله علیه وسلم به خاطر ایمان نیاوردن مشرکان ناراحت می‌شوند و ابوبکر صدیق نیز ناراحت می‌شوند از اینکه، رسول خدا آسیب ببیند و اسلام ناتمام بماند.

قزوینی که نمیدانم قلبش مانند سنگ است، یا سنگ مانند قلب اوست! بر اشک ریختن ابوبکر خرده می‌گیرد که چرا بعد از نیش مار اشک ریخت!! شما با هو هو کردن یک مداح بر سر منبر سونامی به راه می‌اندازید، اگر خاری در دستتان برود، دکتر و بیمارستان را روی سرتان می‌گذارید، آنوقت بر اشک ریختن غیر اختیاری ابوبکر خرده می‌گیرید؟؟

اگر ابوبکر در غار، درد نیش مار را می‌پذیرد، و انعکاس آن قطرۀ اشکی است که بر گونۀ مظهر رسالت می‌چکد و از خواب بیدارش می‌کند، چه جای خُرده است بر آن بزرگوار و یار غار؟

اگر ابوبکر صاحب بدی بود چرا پیامبر او را از خود دور نکرد؟

گويند رفيق خوب در سفر شناخته مي‌شود و شیعه ادعا می‌کند که ابوبکر در این سفر، مایۀ آزار نبی مکرم صلی الله علیه وسلم بود و همراه خوبی نبود، اگر این تعریف صحیح باشد، می‌بایست که رسول خدا بعد از سفر هجرت، ابوبکر را از خود دور کند.

حضرت علی می‌فرماید: «وَ احْذَرْ صَحَابَةَ مَنْ يَفِيلُ رَأْيُهُ وَ يُنْكَرُ عَمَلُهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ»[[866]](#footnote-866)

یعنی: «و بپرهيز از همصحبتى آن كه سست اراده است و عملش نكوهيده، زيرا هر كس را با همنشينش می‌سنجند» (ترجمۀ آقا میرزایی)

اگر حضرت ابوبکر سست اراده و بد کردار بود، لازم بود که رسول خدا وی را از خود دور کند، ولی می‌بینیم که کاملاً عکس آن اتفاق افتاد، رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مدینه در سفرهای کوتاهی که داشتند، ابوبکر صدیق مصاحبشان بود، به هنگام دعوت ابوبکر صدیق همراهشان بود، در ابتدای هجرت با دختر ابوبکر یعنی «ام المؤمنین عائشه» ازدواج کردند، در جنگ بدر، رسول خدا ابوبکر را از خود جدا نکردند، ایشان را امیر حجاج قرار دادند و.... این مصاحبت و این همراهی تا به آنجا مستمر بود که ارادۀ خداوند بر آن قرار گرفت که قبر آن دو بزرگوار نیز کنار هم و با فاصلۀ نیم متری قرار بگیرد. وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

اما اگر ابوبکر بد بود، اگر ترسو و بد عمل بود؛ چرا رسول خدا او را از خود دور نکرد؟؟ نکند شیعه می‌خواهد بگوید، در مدینه هم ابوبکر خود را در مسیر رسول خدا قرار می‌داد و رسول خدا به اجبار او را با خود همراه می‌کرد؟!!! لابُد با دختر ابوبکر هم به اجبار ازدواج کرده، یا به اجبار او را امیر الحاج قرار داده و احیاناً جبراً ابوبکر را امام جماعت در نماز قرار دادند؟!!

نزدیکترین دوست حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم، از دوران کودکی تا زمانی که از دنیا رفتند، ابوبکر صدیق بود، اما شیعه نه تنها ابوبکر را مرتد می‌داند بلکه تمام اصحاب را (به استثنای 3 نفر) [[867]](#footnote-867) کافر و مرتد می‌داند؛ در این حالت چگونه می‌توانیم امیدوار باشیم که ما که تابعان دین محمد هستیم بر حق باشیم در صورتی که شاگردان مستقیم رسول خدا را رفوزه و مرتد می‌دانیم؟؟!

کلینی می‌نویسد: «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص‏ انْظُرُوا مَنْ تُحَادِثُونَ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَحَدٍ يَنْزِلُ‏ بِهِ‏ الْمَوْتُ‏ إِلَّا مُثِّلَ‏ لَهُ أَصْحَابُهُ‏ إِلَى اللَّهِ إِنْ كَانُوا خِيَاراً فَخِيَاراً وَ إِنْ كَانُوا شِرَاراً فَشِرَاراً وَ لَيْسَ أَحَدٌ يَمُوتُ إِلَّا تَمَثَّلْتُ لَهُ عِنْدَ مَوْتِهِ».[[868]](#footnote-868)

يعني: «امير مؤمنان (ع) فرمود: که رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله فرمود: «بنگريد با چه كسى همسخن مى‌شويد؟ زيرا مرگ سوى كسى نمى‌آيد، مگر آنكه [حقيقت و باطن ] اصحابش در طريق سلوك الى اللَّه به او نمايانده مى‌شوند، اگر نيك باشند، [او نيز] نيك شمرده مى‌شود و اگر بد باشند، [او نيز] بد شمرده مى‌شود، و هيچ كس نمى‌ميرد مگر آنكه به هنگام مرگش حقيقت يارانش به او نمايانده مى‌شود».

این حدیث را محمد تقی مجلسی «قوی» خوانده است و می‌نویسد: «و في القوي عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله انظروا من تحادثون فإنه.....»[[869]](#footnote-869)

حال اگر ابوبکر صدیق و دیگر اصحاب پیامبر بد باشند، باید که طبق این حدیث نعوذ بالله و نعوذ بالله رسول خدا نیز بد باشد!! و این‌ها همه تهمت‌هایی است که شیعه به پیامبر اسلام می‌زند و بر دین عظیم و پیامبر کریمش طعنه وارد می‌کند، چرا که اگر اطرافیان پیامبر بد بودند، باید که از آنان دور می‌شد نه اینکه روز به روز آنان را به خود نزدیکتر کند، چرا که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شمارند اهل دل این نکته را راست |  | که کج با کج گراید راست با راست[[870]](#footnote-870) |

در کتب شیعه آمده است که رسول خدا ابوذر را چنین موعظه فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ لَا تُصَاحِبْ‏ إِلَّا مُؤْمِنا»[[871]](#footnote-871) یعنی: «ای اباذر به جز با مؤمن رفیق (و صاحب) مشو» و چنانکه گفته‌اند «صاحبه» در آیۀ غار به معنای رفاقت است؛ ابو الفتوح رازی در تفسیر آیۀ غار می‌گوید: «﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ آنگه مى‏گفت صاحبش را- يعنى ابو بكر را- و صاحب رفيق است اين جا» [[872]](#footnote-872)

آيا حزن ابوبكر، براي رسول خدا بود؟

قزوینی می‌نویسد: برخى از مفسران و دانشمندان سنى ادعا كرده‌اند كه حزن ابوبكر نه براى خودش؛ بلكه به خاطر رسول خدا صلى الله عليه وآله بوده است؛ چرا كه اگر رسول خدا به دست مشركان مى‌افتاد، آينده اسلام به خطر مى‌افتاد.

بغوى در تفسير خود مى‌نويسد:

حزن ابوبكر به خاطر ترسيدن او نبوده است؛ بلكه به اين خاطر بوده كه دلش به حال رسول خدا مى‌سوخته، ابوبكر مى‌گفت: اگر من كشته شوم، يك نفر هستم؛ ولى اگر شما كشته شويد، تمام امت هلاك مى‌شوند.

واحدى نيشابورى مى‌گويد:

«قال المفسرون: کان حزن أبي بکر شفقةً علي رسول الله و خوفاً أن يطلع عليه».

حزن و اندوه ابوبکر به خاطر دلسوزى بر پيامبر بود. او مى‌ترسيد که مشرکان جايگاه پيامبر را بيابند.

قرطبى و ابن عربي، ادعا مى‌كنند كه چون پيامبر در آن زمان از ضرر مشركان مصون نبودند؛ از اين رو ابوبكر براى آن حضرت نگران بود نه براى جان خودش: ابن عربی: اندوه ابوبكر به خاطر ترديد و سرگردانى نبوده است؛ بلكه به خاطر ترس بر پيامبر بوده است كه مبادا ضررى به آن حضرت برسد؛ زيرا رسول خدا در آن زمان از ضرر در امان نبود.

قرطبی: «إن حزن الصديق إنما كان خوفا على النبي صلى الله عليه وسلم أن يصل إليه ضرر ولم يكن النبي (ص) في ذلك الوقت معصوما وإنما نزل عليه والله يعصمك من الناس بالمدينة».

یعنی: حزن ابوبكر به خاطر ترسيدن براى رسول خدا بوده است كه مبادا ضررى به آن حضرت برسد، رسول خدا در آن زمان از ضرر در امان نبوده و خداوند آيه «والله يعصمك من الناس؛ خداوند تو را از (خطرات احتمالى) مردم، نگاه مى‏دارد» در مدينه نازل شد.»

ديگر مفسران اهل سنت از جمله ابوعبد الرحمن سلمي، ابن عادل حنبلي، فخررازي، شيخ زكرياء نيسابوري، سمرقندى و... ادعا كرده‌اند كه حزن ابوبكر براى رسول خدا بوده است.

اولا: هنگامى سخن از انزال سكينه بر رسول خدا مى‌شود، برخى از بزرگان سنى اصرار مى‌‌كنند كه پيامبر خدا همواره در سكينه و آرامش است و نياز به نزول دوباره آن از جانب خداوند نيست؛ ولى در اين جا كه سخن از اندوه و حزن ابوبكر مى‌شود، ادعا مى‌كنند كه چون پيامبر خدا مصون از ضرر مشركان نبود، ابوبكر براى او نگران شد!!!

اگر پيامبر خدا، همواره در سكينه و آرامش به سر مى‌برد و اين سكون و آرامش به خاطر وعده خدا بر حفظ او از خطرهاست؛ پس در اين صورت معنا ندارد كه ابوبكر براى او محزون شود؛ مگر اين كه نسبت به وعده الهى مشكوك باشد؛

**جواب:**

این ایراد از چند جهت قابل نقد است:

1. چنانکه در آینده توضیح خواهیم داد، نزول سکینه مربوط به زمان نزول آیه یعنی «جنگ تبوک» است پس دیوار شما از شالوده خراب است!
2. چنانکه قبلاً گفتیم، نهی از چیزی، دال بر انجام آن عمل از طرف منهی عنه نیست.
3. چنانکه قبلاً گفتیم، خداوند بارها بار رسول خود را از محزون شدن، نهی نموده است، آیا شیعه در این باره این نتیجه را می‌گیرد که رسول خدا به خداوند متعال ایمان نداشته و امر خداوند را نادیده گرفته و همیشه محزون بوده که خداوند پیاپی او را نهی می‌نموده است؟
4. محض اطلاع: چنانکه در دیگر آیات نیز آمده است، خداوند بر مؤمنان سکینه نازل کرده است، مثلاً در ماجرای جنگ حنین چنین آمده است: ﴿ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التوبة: 26]. ولی این سکینه هیچگاه به این معنا نیست که بعد از نزولش، دیگر هیچ مسلمانی زخمی یا کشته نشد.
5. چنانکه می‌دانیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مواضع مختلف زخمی می‌شدند، به عنوان نمونه، غزوۀ اُحُد که دندان مبارک آن حضرت شکست! حال، آیا شیعه می‌خواهد بگوید که در آن لحظه سکینۀ خداوند[[873]](#footnote-873) همراه آن حضرت نبود؟؟ اصولاً سکینه به معنای آرامش است نه به معنای حفظ از هر بلا و مصیبتی و تا به حال احدی سکینه را به معنای محافظت نگرفته است، الا همین قزوینی که پیشتاز در عرصۀ کشف و اختراع است!

حال بخوانیم ادامۀ ایرادات قزوینی را:

ثانياً: دانشمندان سنى براى ادعاى خودشان هيچ دليلى ارائه نكرده‌اند؛ بلكه دليل بر خلاف آن وجود دارد؛ چرا كه اگر ابوبكر فقط بر جان رسول خدا ترسيده بود، رسول خدا مى‌فرمود: «لا تحزن ان الله معي»؛ تو نگران من نباش كه خدا با من است» نه اين كه به صورت جمع بفرمايد: ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾؛

**جواب:**

ساده ترین نتیجه ای که می‌شود از سخن شما گرفت این است که: ابوبکر صدیق، بر جان هر دو محزون بوده است چرا که اگر فقط بر جان خودش محزون بود، باید رسول خدا خطاب به وی می‌فرمود: «لا تحزن ان الله معک» و شاهدیم که چنین نشده است. و جالب اینجاست که قزوینی با این سخنش، سخن دیگرش را نقض می‌کند که گفته است، معیت خداوند با ابوبکر، معیت عامه است و معیت خداوند با نبی اکرم معیت خاصه؛ ولی حال می‌گوید، چون ابوبکر بر جان خود محزون بود رسول خدا فرمودند: ای ابوبکر نگران مباش که خداوند با من و تو است؛ و اگر این معیت برای ابوبکر، همان معیت عامه باشد، مگر می‌شود حزنی را برطرف کند و مگر می‌شود کسی را اینگونه دلداری داد؟

مانند این است که در جنگی شرکت کنیم، یکی از سربازان نگران شود، فرمانده خطاب به وی بگوید: ای سرباز نگران نباش، زیرا من مسلح به تفنگ ژسه هستم و تو هم مسلح به تفنگ پلاستیکی! پس نگران نباش زیرا دشمن فقط تفنگ پلاستیکی دارد، همان تفنگی که تو هم داری!!!!!

آیا این سخن می‌تواند برای کسی اطمینان بخش باشد؟؟ وآیا شایسته است که رسول خدا چنین سخن ناموزونی بسُراید؟؟ حاشا و کلّا

ادامۀ ایراد قزوینی:

«ثالثا: حتى اگر بپذيريم كه نگرانى ابوبكر براى رسول خدا بوده است، بازهم فضيلت و منقبتى را براى او ثابت نمى‌كند؛ چون در همان بار نخست رسول خدا به وى يادآورى كرد كه خداوند با ماست و او را از حزن و اندوه منع كرد؛ اما ابوبكر به اين سخن پيامبر خدا اطمينان نكرد و بر نگرانى خود ادامه داد. اين عدم اطمينان به سخن رسول خدا، اگر نقيصه بزرگى براى وى محسوب نشود، فضيلتى را براى وى به ارمغان نخواهد آورد.

شيخ طوسى رضوان الله تعالى عليه در اين باره مى‌فرمايد:

«اگر «لاتحزن» مذمتى را براى ابوبكر دربر نداشته باشد، بيان كننده مدح و ستايشى هم نيست؛ بلكه صرفا نهى از ترس است.»

همان طور كه قرآن كريم صراحت دارد، ياد خداوند مايه آرامش دل‌ها است:

﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ ٢٨﴾ [الرعد: 28].

اما چرا با ياد پروردگار و نهى پيامبر اكرم از حزن، باز دل ابوبكر آرام نگرفت و نگرانى او همچنان استمرار داشت؟

**جواب:**

به این نکته که می‌خواهم عرض کنم به دقت توجه کنید، تأکید می‌کنم، به دقت توجه کنید.

ثابت است که انبیاء را، هم حزن و هم خوف دست میداده است؛ در مورد نبی اکرم چند مورد را نقل کردیم، در مورد دیگر انبیاء نیز بسیار زیاد است؛ حال با توجه به سخن قزوینی باید اینچنین گفت: «مگر انبیاء به یاد خدا نبوده‌اند؟ و مگر یاد خدا دل‌ها را آرام نمی‌کند؟ پس چرا انبیاء الهی چون پیامبر اکرم و ابراهیم و موسی و لوط و... علیهم السلام، محزون و خائف می‌شدند و چرا دلشان آرام نمی‌گرفت؟؟»

یک لحظه هم احتمال ندهید که قزوینی از این آیات بی‌خبر است؛ لحظه ای هم به این فکر نکنید که، قزوینی و یا طوسی زمانی که این ایراد را مطرح می‌کرده خودش نمی‌دانسته که ما چه جوابی خواهیم گفت؛ فقط به این فکر کنید که او چه در سر دارد؛ واضح است، او زمانی که به خیر امة طعنه وارد کرد، برایش خیلی عادی است که بر خیر البشر و انبیاء دیگر نیز طعنه وارد کند و آنقدر در طعنه وارد کردن حریص است که گاه دانسته یا نا دانسته مذهب خودش را نیز به سُخره می‌گیرد.

آیاتی دربارۀ ترسیدن انبیاء الهی یا نهی از ترسیدن و مانند آن

حضرت موسی علیه السلام:

﴿وَأَلۡقِ عَصَاكَۚ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهۡتَزُّ كَأَنَّهَا جَآنّٞ وَلَّىٰ مُدۡبِرٗا وَلَمۡ يُعَقِّبۡۚ يَٰمُوسَىٰ لَا تَخَفۡ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ ٱلۡمُرۡسَلُونَ ١٠﴾ [النمل: 10]. «چوبدست خود را بيفكن و چون موسى آن را ديد كه بسان مارى سبكخيز مى‏خزد، بازگشت و گريخت و برنگشت [خداوند گفت:] اى موسى، مترس كه پيامبران در آستان من ترسى ندارند.»

﴿قَالَ خُذۡهَا وَلَا تَخَفۡۖ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا ٱلۡأُولَىٰ ٢١﴾ [طه: 21]. «خداوند گفت: (ای موسی) بگیرش و مترس كه بصورت اوّل بازش گردانيم و عصايش كنيم‏»

﴿فَأَوۡجَسَ فِي نَفۡسِهِۦ خِيفَةٗ مُّوسَىٰ ٦٧ قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٦٨﴾ [طه: 67-68]. «پس موسى در دل خويش ترسى احساس كرد\* گفتيم: مترس! بى‏گمان تو برترى‏»

﴿فَلَمَّا جَآءَهُۥ وَقَصَّ عَلَيۡهِ ٱلۡقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفۡۖ نَجَوۡتَ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٢٥﴾ [القصص: 25]. «چون (موسی) نزد او رسيد و داستان [خويش‏] را براى او گفت، [شعيب‏] گفت: مترس از [دسترس‏] آن ستمگران نجات يافته‏اى.»

﴿وَأَنۡ أَلۡقِ عَصَاكَۚ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهۡتَزُّ كَأَنَّهَا جَآنّٞ وَلَّىٰ مُدۡبِرٗا وَلَمۡ يُعَقِّبۡۚ يَٰمُوسَىٰٓ أَقۡبِلۡ وَلَا تَخَفۡۖ إِنَّكَ مِنَ ٱلۡأٓمِنِينَ ٣١﴾ [القصص: 31]. «چوبدست خود را بيفكن و چون موسى آن را ديد كه بسان مارى سبكخيز مى‏خزد، بازگشت و گريخت و برنگشت [خدا گفت: ] اى موسى، پيش آى و نترس که ايمن هستى.»

﴿قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ أَوۡ أَن يَطۡغَىٰ ٤٥ قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 45-46]. آن دو (موسي و هارون) گفتند پروردگارا ما مى‏ترسيم كه [او] آسيبى به ما برساند يا آنكه سركشى كند\* (خداوند) گفت: (ای موسی و هارون) مترسيد، من با شما هستم، مى‏شنوم و مى‏بينم‏.»

﴿وَلَهُمۡ عَلَيَّ ذَنۢبٞ فَأَخَافُ أَن يَقۡتُلُونِ ١٤﴾ [الشعراء: 14]. «(قوم فرعون) بر گردن من خونی دارند و می‌ترسم که مرا بکشند»

﴿وَلَقَدۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَسۡرِ بِعِبَادِي فَٱضۡرِبۡ لَهُمۡ طَرِيقٗا فِي ٱلۡبَحۡرِ يَبَسٗا لَّا تَخَٰفُ دَرَكٗا وَلَا تَخۡشَىٰ ٧٧﴾ [طه: 77]. «و به موسي وحي كرديم كه بندگان مرا شبانه از شهر مصر بيرون و راهي خشك از ميان دريا بر آن‌ها پديد آور و از تعقيب و رسيدن فرعونيان مترس و بيم نداشته باش»

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ١٢﴾ [الشعراء: 12]. «(موسی) گفت: پروردگارا، از آن ترس دارم كه مرا دروغ پرداز بشمارند»

﴿وَأَخِي هَٰرُونُ هُوَ أَفۡصَحُ مِنِّي لِسَانٗا فَأَرۡسِلۡهُ مَعِيَ رِدۡءٗا يُصَدِّقُنِيٓۖ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ٣٤﴾ [القصص: 34]. «و برادرم هارون از من زبان آورتر است، او را به كمك من فرست كه مرا تصديق كند، كه مى‏ترسم مرا دروغ پرداز شمرند.»

﴿فَفَرَرۡتُ مِنكُمۡ لَمَّا خِفۡتُكُمۡ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكۡمٗا وَجَعَلَنِي مِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ٢١﴾ [الشعراء: 21]. «و از ترس شما گريختم، آن گاه پروردگارم مرا فرزانگى بخشيد و به پيامبرى‏ام انتخاب كرد.»

حضرت ابراهیم علیه السلام:

﴿فَلَمَّا رَءَآ أَيۡدِيَهُمۡ لَا تَصِلُ إِلَيۡهِ نَكِرَهُمۡ وَأَوۡجَسَ مِنۡهُمۡ خِيفَةٗۚ قَالُواْ لَا تَخَفۡ إِنَّآ أُرۡسِلۡنَآ إِلَىٰ قَوۡمِ لُوطٖ ٧٠﴾ [هود: 70]. «و چون ديد كه بدان دست نمى‏يازند، آنان را ناخوش داشت و در دل از آن‌ها بيمناك شد. گفتند: مترس، ما بر قوم لوط فرستاده شده‏ايم.»

﴿فَأَوۡجَسَ مِنۡهُمۡ خِيفَةٗۖ قَالُواْ لَا تَخَفۡۖ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَٰمٍ عَلِيمٖ ٢٨﴾ [الذاريات: 28]. «[چون دست به غذا نزدند] از آن‌ها احساس ترس كرد گفتند: مترس [ما فرشته‏ايم‏] و او را به [تولد] پسرى دانا بشارت دادند.»

حضرت لوط علیه السلام:

﴿وَلَمَّآ أَن جَآءَتۡ رُسُلُنَا لُوطٗا سِيٓءَ بِهِمۡ وَضَاقَ بِهِمۡ ذَرۡعٗاۖ وَقَالُواْ لَا تَخَفۡ وَلَا تَحۡزَنۡ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهۡلَكَ إِلَّا ٱمۡرَأَتَكَ كَانَتۡ مِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ ٣٣﴾ [العنكبوت: 33]. «و چون آن‌ها (ملائکه) نزد لوط آمدند او از آن‌ها در انديشه شد و از آن‌ها تنگدل گشت؛ آن‌ها باو گفتند: ترس و اندوه بخود راه مده كه ما تو و خانواده‏ات را نجات ميدهيم مگر زنت را كه در شمار ماندگان است»

حضرت داود علیه السلام:

﴿إِذۡ دَخَلُواْ عَلَىٰ دَاوُۥدَ فَفَزِعَ مِنۡهُمۡۖ قَالُواْ لَا تَخَفۡۖ خَصۡمَانِ بَغَىٰ بَعۡضُنَا عَلَىٰ بَعۡضٖ فَٱحۡكُم بَيۡنَنَا بِٱلۡحَقِّ وَلَا تُشۡطِطۡ وَٱهۡدِنَآ إِلَىٰ سَوَآءِ ٱلصِّرَٰطِ ٢٢﴾ [ص: 22]. «آن گاه كه [غفلتاً] بر داود وارد شدند، از [ديدن‏] آن‌ها به وحشت افتاد، گفتند: مترس دو نفر مدعى هستيم كه يكى از ما بر ديگرى ستم كرده است ميان ما به حق داورى كن و از عدالت دور مشو و ما را به راه درست هدايت كن.»

حضرت یعقوب علیه السلام:

﴿قَالَ إِنِّي لَيَحۡزُنُنِيٓ أَن تَذۡهَبُواْ بِهِۦ وَأَخَافُ أَن يَأۡكُلَهُ ٱلذِّئۡبُ وَأَنتُمۡ عَنۡهُ غَٰفِلُونَ ١٣﴾ [يوسف: 13]. (یعقوب) گفت: بردن او مرا غمگين خواهد كرد و مى‏ترسم در حال غفلت شما گرگ او را بخورد.»

حضرت زکریا علیه السلام:

﴿وَإِنِّي خِفۡتُ ٱلۡمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي وَكَانَتِ ٱمۡرَأَتِي عَاقِرٗا فَهَبۡ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا ٥﴾ [مريم:5]. «و از بستگان خويش [كه شايستگى ندارند] بعد از خودم ترس دارم و همسرم نازاست از لطف خويش وارثى [شايسته‏] به من ارزانى دار»

\*\*\*\*\*\*\*\*\*

این آیات همه و همه دربارۀ ترس و حزن انبیاء الهی بود؛ حال باید از قزوینی پرسید که آیا جرأت داری همان ایرادی که بر سیدنا ابوبکر صدیق گرفتی بر انبیاء الهی هم بگیری و به این وسیله، رابطۀ اندکی که با اسلام داری را قطع کنی؟

نکته‌ای در مورد حزن حضرت موسی علیه السلام

علامه فیروز آبادی سخن زیبایی دارد که چنین است: «إذ لو كان حزن أبي بكر عيبا عليه لكان ذلك على رسول الله - صلى الله عليه وسلم - وعلى موسى عليه السلام [عيبا] لأن الله عز وجل قال لموسى عليه السلام: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجۡعَلُ لَكُمَا سُلۡطَٰنٗا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيۡكُمَا بِ‍َٔايَٰتِنَآۚ أَنتُمَا وَمَنِ ٱتَّبَعَكُمَا ٱلۡغَٰلِبُونَ ٣٥﴾ [القصص: 35] ثم قال: ﴿فَإِذَا حِبَالُهُمۡ وَعِصِيُّهُمۡ يُخَيَّلُ إِلَيۡهِ مِن سِحۡرِهِمۡ أَنَّهَا تَسۡعَىٰ ٦٦ فَأَوۡجَسَ فِي نَفۡسِهِۦ خِيفَةٗ مُّوسَىٰ ٦٧ قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٦٨﴾ [طه: 66-68] فهذا موسى عليه السلام رسول الله وكليمه أخبره الله عز وجل بأن فرعون وملأه لا يصلون إليه وأن موسى ومن معه هم الغالبون، ثم أوجس في نفسه خيفة بعد ذلك إذ رأى أمر السحرة حتى أوحى الله عز وجل إليه: {لا تخف} فهذا أشد من أمر أبي بكر.....»[[874]](#footnote-874)

یعنی: «اگر حزن ابوبکر عیبی باشد، باید که همان عیب بر رسول الله صلی الله علیه وسلم و بر موسی علیه السلام نیز باشد، چرا که خداوند خطاب به حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: «به زودى بازويت را به [وسيله] برادرت نيرومند خواهيم كرد و براى شما هر دو تسلطى قرار خواهيم داد كه با [وجود] آيات ما به شما دست نخواهند يافت ‏شما و هر كه شما را پيروى كند چيره خواهيد بود.» و سپس فرمود: «پس ناگهان ريسمان‌ها و چوبدستى‏هايشان بر اثر سحرشان در خيال او [چنين] مى‏نمود كه آن‌ها به شتاب مى‏خزند\* و موسى در خود بيمى احساس كرد.» موسی علیه السلام رسول خدا و کلیم الله بود و خداوند عزوجل به او خبر داده بود که فرعون و یارانش به او دست نخواهند یافت و خبر داده بود که او و همراهانش غالب خواهند شد، ولی با این وجود زمانی که سحر ساحران را دید در نفس خود ترسی احساس کرد و خداوند به وی فرمود: «نترس» و این از حزن ابوبکر[[875]](#footnote-875) شدیدتر است»

نکتۀ مهم در سخن فیروز آبادی آنجاست که اشاره دارد به وعدۀ الهی به حضرت موسی که او و همراهانش را غالبان معرفی کرده و به آنان وعده داده است ولی با این وجود باز هم حضرت موسی علیه السلام می‌ترسد و این ترس بارها بار بعد از این وعده تکرار می‌شود و چنانکه علامه فیروز آبادی فرمودند: این از حزن حضرت ابوبکر شدیدتر است، آن هم حزنی که واقع شدنش مجهول است؛ حال چگونه است که شیعیان حضرت ابوبکر صدیق را خاطی می‌دانند و انبیاء الهی را معصوم؟ چطور همان عمل بلکه شدیدترش در مورد حضرت موسی گناه به حساب نمی‌آید ولی در مورد ابوبکر گناه و بی‌اعتمادی به سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم است؟؟!

بعد از این؛ قزوینی سخن ناپخته ای گفته و ادعای عجیب و غریبی کرده که مصداق همان «عربده‌های یک فرد مست» می‌باشد؛ بخوانید:

مقایسۀ حزن ابوبکر صدیق با حزن پیامبران

فخر رازي: «بدان كه رافضى‌ها، به اين آيه و اين قصه، به منظور خرده‌گيرى به ابوبكر با دلايلى ضعيف و حقير كه به پنهان كردن خورشيد با كف دست مى‌ماند، استدلال مى‌كنند. نخستين دليل آن‌ها اين است كه مى‌گويند: رسول خدا به ابوبكر گفت: «غم مخور»، اگر اين حزن حق بود؛ پس چرا رسول خدا ابوبكر را از آن نهى كرد، اگر اشتباه بود، لازم مى‌آيد كه ابوبكر گناه‌كار و عاصى در اين حزن باشد.»

سپس فخر رازي در جواب مى‌گويد:

«وقتى اين شبهه را براى أبوعلى جبائى نقل كردند، گفت: در جواب آن‌ها (شيعيان) بگوييد كه پس بايد طبق آيه ﴿لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٦٨﴾ «نترس! تو مسلّماً (پيروز و) برترى‏» ترس حضرت موسى عصيان باشد، و اين خرده‌گيرى بر انبياء است. و همچنين لازم مى‌آيد كه حضرت ابراهيم در آن هنگام كه ملائكه در قصه گوساله كباب شده به او گفتند «لا تخف؛ نترس» و نيز در آن هنگام كه ملائكه خطاب به حضرت لوط گفتند: ﴿لَا تَخَفۡ وَلَا تَحۡزَنۡ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهۡلَكَ﴾ نترس و غمگين مباش، ما تو و خانواده‏ات را نجات خواهيم داد» ‌گناه‌كار باشند.

اگر در جواب گفتند كه اين ترس به مقضاى خصلت بشرى اتفاق مى‌افتد و خداوند با يادآورى اين مطلب به آن‌ها گفت: «لا تخف؛ نترس» تا امنيت و آرامش قلبى به آن‌ها بازگردد، ما در نيز همين جواب را در باره ابوبكر خواهيم داد.

اگر گفتند: مگر نه اين كه خداوند خطاب به پيامبرش فرمود: ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ﴾ «خداوند تو را از (خطرات احتمالى) مردم، نگاه مى‏دارد» با اين وجود چگونه امكان دارد كه پيامبر با شنيدن اين آيه بازهم ترسيده باشد؟

در جواب مى‌گوييم: اين آيه در مدينه نازل شده و اين داستان (غار) پيش از نزول آيه اتفاق افتاده است. همچنين از آيه استفاده مى‌شود كه رسول خدا از كشتن در امان بوده؛ اما از كتك خوردن، زخمى شدن و آزار و اذيت شديد در امان نبوده است.

عجيب است كه وقتى ما مى‌گوييم ابوبكر نترسيده بود‌، مى‌گويند كه شادى او به خاطر مصيب‌هاى بود كه بر رسول خدا (ص) وارد شده بود، و اگر مى‌گوييم كه ابوبكر ترسيده و گريه كرده، اين سؤال ركيك را مطرح مى‌كنند. اين نشانگر آن است كه آن‌ها به دنبال يافتن حقيقت نيستند و منظورشان فقط خرده‌گيرى است.

**قزوینی در جواب می‌گوید:**

آنچه خوف پيامبران و اولياء الهى را از حزن و اندوه ابوبكر متمايز مى‌سازد، اين است كه آنان از اين فرمان الهى سرپيچى نكردند و با شنيدن تسلاّى الهي، قلب‌شان آرام گرفته و خوف و ترس از آن‌ها براى هميشه زايل مى‌شد. اين مطلب را از تمام آياتى كه در زمينه خوف پيامبران و اولياء الهى وارد شده، مى‌توان استفاده كرد.

اما حزن ابوبكر دائمى بود و با اين كه پيامبر او را چندين بار از اين كار نهى كرد، در عين حال بازهم از فرمان پيامبر سرپيچى مى‌كرد.

تا زمانى كه خداوند از عملى نهى نكرده است، آن عمل مباح به حساب مى‌آيد؛ اما اگر نهيى در باره آن وارد شد، حرمت آن قطعى است و سرپيچى از آن گناه و عصيان محسوب مى‌شود. از هيچ يك از آيات استفاده نمى‌شود كه پيامبران بعد از نهى خداوند دوباره دچار حزن شده باشند؛ اما ثابت كرديم كه ابوبكر بعد از اين كه چندين بار رسول خدا صلى الله عليه وآله او را از اين كار نهى كرد، بازهم دچار حزن و اندوه شد.   
در نتيجه حزن پيامبران طعنى بر آن‌ها نيست؛ در حالى كه تكرار حزن توسط ابوبكر، طعنى عظيم براى او به شمار آمده، عدم ايمان او را به خدا و رسولش به اثبات مى‌رساند.

**جواب ما:**

با خواندن این جواب دانستم که او یا قرآن را نخوانده که بسیار بعید است و یا اصلاً به قرآن اعتقاد ندارد و یا اینکه قصد و نیتی جز گمراه کردن خوانندگان خود ندارد؛ چرا که جوابش کاملاً واضح است.

قبل از پاسخ لازم است که بدانید؛ شبهه‌ای که امام فخر رازی از شیعیان نقل کرده سخن عوام و بی‌سوادهای شیعه نیست بلکه علما و شیوخ شیعه چنین استدلالی را ارائه داده‌اند که لازم می‌دانیم اشاره‌ای به آن داشته باشیم تا سخن فخر رازی مستند باشد.

شیخ مفید متوفای 413 ادعا می‌کند که در خواب با حضرت عمر مناظره کرده است و طی آن اینگونه سخن گفته است: «أَنْ يَكُونَ الْحُزْنُ وَقَعَ مِنْ أَبِي بَكْرٍ طَاعَةً أَوْ مَعْصِيَةً فَإِنْ كَانَ طَاعَةً فَإِنَّ النَّبِيَّ ص لَا يَنْهَى عَنِ الطَّاعَاتِ بَلْ يَأْمُرُ بِهَا وَ يَدْعُو إِلَيْهَا وَ إِنْ كَانَ مَعْصِيَةً فَقَدْ نَهَاهُ النَّبِيُّ ص عَنْهَا وَ قَدْ شَهِدَتِ الْآيَةُ بِعِصْيَانِهِ بِدَلِيلِ أَنَّهُ نَهَاه‏»[[876]](#footnote-876)

یعنی: «و اين اندوه خورى ابى بكر يا طاعت بوده يا گناه، اگر طاعت بوده كه پيغمبر از طاعت نهى نمي‌كرد بلكه بدان فرمان ميداد و دعوت مي‌كرد و اگر گناه بوده نهى از آن درست باشد و آيات و دليلى نيامده كه ابو بكر امتثال كرده باشد و از اندوه خورى كناره كرده باشد.»

و کسانی چون «کراجکی»[[877]](#footnote-877) و «ابن شهر آشوب»[[878]](#footnote-878) و «طبرسی»[[879]](#footnote-879) و «جزائری»[[880]](#footnote-880) و.... به تبعیت از مفید و با تائید سخن او این شبهه را نشر داده‌اند. البته لازم به ذکر است که اصل این شبهه از سری روایاتی گرفته شده که این سخن را به امام رضا یا مامون[[881]](#footnote-881) و یا هشام بن حکم[[882]](#footnote-882) نسبت می‌دهند.

جواب این شبهه در سخن امام فخر رازی گذشت و نقد آبکی قزوینی را نیز خواندیم؛ حال جواب ما را به نقد قزوینی بخوانید:

ما در صفحات گذشته آیات بسیاری را نقل کردیم که نشان از آن داشت که انبیاء که به زعم شیعه عالم الغیب هم هستند[[883]](#footnote-883)، نه تنها یک بار و نه تنها دو بار، بلکه شخص عزیز رسول خدا صلی الله علیه وسلم حداقل در 10 آیه از محزون شدن نهی شده و همچنین حضرت موسی و همچنین حضرت لوط و دیگر انبیاء الهی؛ اکنون مختصر نوشته‌ها را نقل می‌کنیم که تا یکی از این دو مورد را ثابت کنیم.

مورد اول: آخوند شیعی بیسواد و از قرآن غافل است.

مورد دوم: آخوند شیعی خوانندگان مطالب خود را نادان و غافل از قرآن دانسته است.

در آیاتی از آیات قرآن چون آیۀ (آل عمران: 176)، (یس: 76)، (لقمان: 23)، (فاطر: 8)، (نحل: 127) و دیگر آیات نبی اکرم صلی الله علیه وسلم از اینکه غمگین شوند نهی شده‌اند و خداوند به ایشان فرموده است: ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ﴾ و ﴿فَلَا يَحۡزُنكَ﴾ و ﴿فَلَا تَذۡهَبۡ نَفۡسُكَ عَلَيۡهِمۡ حَسَرَٰتٍۚ﴾ و ﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ و در تمام این آیات از محزون شدن نهی شده و پی در پی این آیات نازل شده است ولی باز هم می‌بینیم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم اندوهگین یا غمگین شده‌اند، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿قَدۡ نَعۡلَمُ إِنَّهُۥ لَيَحۡزُنُكَ ٱلَّذِي يَقُولُونَۖ﴾ [الأنعام: 33] یعنی: «مى‏دانيم كه گفتار انكار ورزان تو را اندوهگين مى‏كند.»

و این آیات که تفصیلش در صفحات ماضی گذشت؛ سخن قزوینی را نقد می‌کند، که گفته بود: «آنچه خوف پيامبران و اولياء الهى را از حزن و اندوه ابوبكر متمايز مى‌سازد، اين است كه آنان از اين فرمان الهى سرپيچى نكردند و با شنيدن تسلاّى الهي، قلب‌شان آرام گرفته و خوف و ترس از آن‌ها براى هميشه زايل مى‌شد. اين مطلب را از تمام آياتى كه در زمينه خوف پيامبران و اولياء الهى وارد شده، مى‌توان استفاده كرد.» و ما از آیات قرآن کاملاً خلاف ادعای ایشان را فهمیده و می‌فهمیم.

در مورد حضرت موسی علیه السلام می‌خوانیم که:

1. ابتدا به خاطر ترسش، از مصر فرار کرد و حضرت شعیب به ایشان فرمود: «نترس» (شعراء: 21) و (قصص: 21) و (قصص: 25)
2. چندی گذشت و حضرت موسی به مصر برگشت و مأموریت یافت که نزد قوم فرعون رفته و دین را ابلاغ کند، اما حضرت موسی ترسید و خداوند فرمود: «نترس» (شعراء: 12)
3. ولی باز حضرت موسی علیه السلام فرمود: «من یکی از آنان را کشته‌ام، می‌ترسم که مرا بکشند» ولی خداوند فرمود: «برو که چنین نمی‌شود و من همراه شما هستم» (الشعراء: 14 - 15)
4. بعد از مدتی حضرت موسی و هارون مأموریت یافتند که نزد شخص فرعون رفته و با او به بحث بپردازند اما آن دو علیهم السلام ترسیدند و خداوند فرمود: «نترسید» (طه: 45-46)
5. در مرحلۀ بعدی حضرت موسی به نزد ساحران رفت و ساحران طناب‌های خود را انداختند و آن طناب‌ها به مار تبدیل شدند و باز هم حضرت موسی ترسید و خداوند فرمود: «نترس» (طه: 67-68)
6. سپس حضرت موسی علیه السلام عصای خود را انداخت و عصایش به مار بزرگی تبدیل شد و باز هم حضرت موسی علیه السلام ترسید و فرار کرد و باز هم ندا آمد: «نترس» (نمل: 10) و (قصص: 31)
7. کمی جلوتر، حضرت موسی زمانی که می‌خواست آن مار بزرگ را بگیرد تا از نو به عصا تبدیل شود، خداوند خطاب به وی فرمود: عصا را بگیر و «نترس» (طه: 21)
8. چندی بعد حضرت موسی مأمور شد که قوم خود را از مصر خارج کند و در همین حین، ندا آمد که «نترس و بیمناک نباش». (طه: 77)

اینها تماماً از آیات قرآن گرفته شده است و در این آیات علاوه بر نهی از ترس، به ترسیدن حضرت موسی و هارون علیهم السلام نیز تصریح شده است؛ حال خود دوباره ادعای قزوینی را بخوانید و بدانید که چقدر خوانندگان خود را نادان و نا آگاه به کلام الهی فرض کرده که با این جرأت چنین ادعای کذب واضحی را مطرح می‌کند!

اما به فرض اگر چنین آیاتی در قرآن نبود و نگران شدن و ترسیدن پیاپی انبیاء الهی ثابت نشده بود باز هم هیچ انسان عاقلی، «اندوهگین شدن» را گناه و معصیت نمی‌داند.

حال این سخن مفسر شیعی را بخوانید که اگر بخواهیم سخنش را بپذیریم نمی‌دانم که باید با انبیاء الهی چه معامله ای بکنیم؛ سید عبدالحسین طبیب می‌نویسد: «(لا تحزن) دليل است بر اينكه أبا بكر اطمينان بوعده الهيه و فرمايش پيغمبر صلّى اللَّه عليه و آله وسلّم نداشت و الّا محزون نمي‌شد و احتياج بكلمه لا تحزن نداشت» [[884]](#footnote-884).... بدون شرح

خداوند هیچگاه دشمنان دین را از اندوهگین شدن، نهی نکرده است

در تمام آیات قرآن که سخن از نهی از ترس، یا نهی از حزن شده است؛ تمام مخاطبان آن آیات افردا صالح و نیک هستند. در هیچ جای قرآن نیامده که خداوند به کافرین و یا مشرکین بفرماید: «نترسید» یا «غم نخورید» یا «بیم نداشته باشید» [[885]](#footnote-885)

در قرآن 42 بار مادۀ حزن به کار رفته و 7 بار فعل «لا تحزن» آمده است اما از این همه، حتی یکبار هم در مورد کفار و دشمنان دین نیست! چرا؟

اصولاً ما زمانی شخصی را از حزن یا ترس نهی می‌کنیم که آن شخص نزد ما ارزش و مقامی داشته باشد؛ ما هیچگاه دشمن خود را از غم و ترس نهی نمی‌کنیم، بلکه می‌گوئیم بترس؛ اگر کفار بترسند ما شاد می‌شویم، پس نتیجۀ ساده و واضح این جریان این است که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مقام و ارزشی داشته که رسولش ایشان را از حزن نهی فرمودند و ما فقط به عزیزان خود می‌گوئیم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يوسف گمگشته بازآيد به‌کنعان غم‌مخور |  | کلبه احزان شود روزي گلستان غم مخور |

چه کنیم با این قوم که تمام آیات قرآن که دربارۀ نهی از خوف و حزن وارد شده را ذم نمی‌دانند و چه بسا که مدح هم بدانند ولی نوبت که به حضرت صدیق اکبر می‌رسد همان «حزن» می‌شود ذم و نشانۀ ضعف ایمان؟!!!

حق آن است که خداوند در تمامی این آیات، فرستادگان و اولیاء خود را دلداری داده است، چنانکه مادری دلسوز فرزند دلبند خود را دلداری می‌دهد؛چنانکه طبیب دلسوز، بیمار خود را تسلی می‌دهد؛ تمام این نهی‌ها به معنی تحریم آن نیست، بلکه صرفاً جنبۀ تسکین و دلداری دارد و اگر خلاف این بود، می‌بایست می‌فرمود: اگر محزون شوید فلان عقوبت را خواهید دید چنانکه خداوند ابتدا رسول خدا را از شرک نهی می‌کند و سپس می‌فرماید اگر مرتکب شرک شوی، اعمالت نابود می‌شود. ﴿وَلَقَدۡ أُوحِيَ إِلَيۡكَ وَإِلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكَ لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٦٥﴾ [الزمر: 65] یا اینکه مسلمانان را از ربا خواری نهی می‌کند و می‌فرماید: «اگر ربا بخورید باید آمادۀ جنگ با خدا و رسول باشید» ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَذَرُواْ مَا بَقِيَ مِنَ ٱلرِّبَوٰٓاْ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ٢٧٨ فَإِن لَّمۡ تَفۡعَلُواْ فَأۡذَنُواْ بِحَرۡبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۖ﴾ [البقرة: 278-279].

و آیات در این باب بسیار است و اصولاً معقول نیست که شخصی دشمن خود را از غم خوردن نهی کند، ما می‌خواهیم که دشمنان ما محزون باشند، در هراس باشند و اسلام چون خاری در چشم دشمنان ماست که باعث غم و اندوه آنان شده است؛ حال چطور است که شیعیان ابتدا ابوبکر را دشمن خدا و رسول می‌داند و سپس ادعا می‌کند که رسول خدا، دشمن خود را از اندوه باز داشته است؟؟

خداوند ما را امر کرده که عامل ترس کفار و دشمنان باشیم.

آیه: ﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ تُرۡهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَّهِ وَعَدُوَّكُمۡ وَءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمۡ لَا تَعۡلَمُونَهُمُ ٱللَّهُ يَعۡلَمُهُمۡۚ﴾ [الأنفال: 60] یعنی: «و هر چه در توان داريد از نيرو و اسب‌هاى آماده بسيج كنيد تا با اين [تداركات] دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] ديگرى را جز ايشان كه شما نمى‏شناسيدشان و خدا آنان را مى‏شناسد بترسانيد.»

اولیاء الهی نمی‌ترسند و حزن ابوبکر مذموم است!

سید محمد حسینی شیرازی دربارۀ قید «لا تحزن» گفته است: «والحزن لم يكن صحيحا و إلا لم ينهه الرسول صلّى اللّه عليه و آله وسلّم أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُون‏»[[886]](#footnote-886)

سلطان واعظین شیرازی نیز می‌نویسد: «و از براى اولياء اللّه علائمى مي‌باشد كه أهمّ از همه آن‌ها بنابر آنچه در قرآن مجيد است آنكه در پيش‏آمدهاى روزگار ابدا ترس و حزن و غم و اندوهى پيدا نكنند بلكه صبر و توانائى پيشه كنند چنانچه در آيه 63 سوره 10 (يونس) مي‌فرمايد ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾»[[887]](#footnote-887)

هر که تا به اینجا با ما همراه بوده و نوشته‌های گذشته را خوانده است، به خوبی جواب را می‌داند و می‌داند که انبیاء الهی از جمله نبی اکرم صلی الله علیه وسلم و حضرت موسی و ابراهیم و لوط و هارون و یونس و... علیهم السلام اجمعین، محزون شده و می‌ترسیدند؛ حال با تعبیر آخوند شیعی که از قرآن غافل است آن انبیاء الهی نیز از دایرۀ اولیاء خدا خارج می‌شوند!!!

اما در مورد آیۀ ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾ یعنی: «آگاه باشيد كه بر دوستان خدا نه بيمى است و نه آنان اندوهگين مى‏شوند»

چنانکه از دیگر آیات استفاده می‌شود؛ این آیه دربارۀ جهان بازپسین است و در آن جهان بر اولیاء الهی حزن و اندوهی نیست؛ وگرنه چنان که در روایات شیعه وارد شده است، هر که منکر خوف انبیاء الهی شود، کافر و از دین خارج می‌شود!! که ان شاء الله به آن فقره نیز خواهیم پرداخت!

خداوند می‌فرماید: ﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّا ٱلسَّاعَةَ أَن تَأۡتِيَهُم بَغۡتَةٗ وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ ٦٦ ٱلۡأَخِلَّآءُ يَوۡمَئِذِۢ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلۡمُتَّقِينَ ٦٧ يَٰعِبَادِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَ وَلَآ أَنتُمۡ تَحۡزَنُونَ ٦٨ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا وَكَانُواْ مُسۡلِمِينَ ٦٩ ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ أَنتُمۡ وَأَزۡوَٰجُكُمۡ تُحۡبَرُونَ ٧٠﴾ [الزخرف: 66-70].

یعنی: «آيا جز اين انتظار مى‏برند كه رستاخيز در حال غفلتشان ناگهان بر آنان فرا رسد؟ \* دوستان [دنيايى‏] در آن روز دشمن يكديگرند، بجز پرهيزكاران\* اى بندگان [پرهيزكار] من، امروز ترس و اندوهى نخواهيد داشت‏\* همان بندگانى كه به آيات ما ايمان آوردند و تسليم [امر ما] بودند \*شما و همسرانتان به بهشت در آييد، در حالى كه شما را شادمان كنند.»

﴿ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَنتُمۡ تَحۡزَنُونَ ٤٩﴾ [الأعراف: 49] یعنی: «داخل بهشت شويد. شما را ترسى و اندوهى نيست‏»[[888]](#footnote-888)

و چنانکه در آیات گذشته خواندیم انبیاء الهی بر جان خود نیز می‌ترسیدند و همچنین حضرت علی در نهج البلاغه خطبۀ 193 دربارۀ صفات اولیاء الهی می‌فرماید: «قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَة» یعنی: «قلب‌هایشان پر از اندوه است و انسان‌ها از شرشان در امانند»

روایات شیعی: هر که منکر ترس انبیاء شود، کافر است!

در روایات شیعی روایت طولانی وارد شده است که حین آن حضرت علی هر کس را که منکر خوف انبیاء الهی شود؛ کافر می‌داند، بخوانید:

«رُوِيَ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع كَانَ جَالِساً فِي بَعْضِ مَجَالِسِهِ بَعْدَ رُجُوعِهِ مِنْ نَهْرَوَانَ فَجَرَى الْكَلَامُ حَتَّى قِيلَ لَهُ لِمَ لَا حَارَبْتَ أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرَ كَمَا حَارَبْتَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ وَ مُعَاوِيَةَ؟ فَقَالَ عَلِيٌّ ع إِنِّي كُنْتُ لَمْ أَزَلْ مَظْلُوماً مُسْتَأْثَراً عَلَى حَقِّي فَقَامَ إِلَيْهِ الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِمَ لَمْ تَضْرِبْ بِسَيْفِكَ وَ لَمْ تَطْلُبْ بِحَقِّكَ؟ فَقَالَ يَا أَشْعَثُ قَدْ قُلْتَ قَوْلًا فَاسْمَعِ الْجَوَابَ وَ عِهْ وَ اسْتَشْعِرِ الْحُجَّةَ إِنَّ لِي أُسْوَةً بِسِتَّةٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ ص- أَوَّلُهُمْ نُوحٌ حَيْثُ قَالَ رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وَ إِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ وَ ثَانِيهِمْ لُوطٌ حَيْثُ قَالَ- لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلى‏ رُكْنٍ شَدِيدٍ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وَ إِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ وَ ثَالِثُهُمْ إِبْرَاهِيمُ خَلِيلُ اللَّهِ حَيْثُ قَالَ- وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وَ إِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ وَ رَابِعُهُمْ مُوسَى ع حَيْثُ قَالَ- فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وَ إِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ-

وَ خَامِسُهُمْ أَخُوهُ هَارُونُ حَيْثُ قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كادُوا يَقْتُلُونَنِي فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ قَالَ هَذَا لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وَ إِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ وَ سَادِسُهُمْ أَخِي مُحَمَّدٌ خَيْرُ الْبَشَرِ ص حَيْثُ ذَهَبَ إِلَى الْغَارِ وَ نَوَّمَنِي عَلَى فِرَاشِهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّهُ ذَهَبَ إِلَى الْغَارِ لِغَيْرِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرَ وَ إِلَّا فَالْوَصِيُّ أَعْذَرُ فَقَامَ إِلَيْهِ النَّاسُ بِأَجْمَعِهِمْ فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا أَنَّ الْقَوْلَ لَكَ وَ نَحْنُ الْمُذْنِبُونَ التَّائِبُونَ وَ قَدْ عَذَّرَكَ اللَّه‏»[[889]](#footnote-889)

يعني: «نقل شده كه آن حضرت پس از جنگ نهروان در مجلسى نشسته بود و از جريان امور گذشته مذاكره مى‏شد، تا اينكه آن حضرت پرسيده شد كه چرا با أبو بكر و عمر همچون طلحه و زبير و معاويه نجنگيدى؟

أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: من از روز نخست زندگى پيوسته مظلوم واقع شده و حقوق خود را مورد تجاوز و دستبرد ديگران مى‏ديدم.

پس اشعث بن قيس برخاسته‏ و گفت: اى أمير المؤمنين، چرا دست به شمشير نبردى و حقّ خود را نستاندى؟ فرمود: اى اشعث مطلبى را پرسيدى پس خوب به پاسخش گوش كرده و بخاطر بسپار، و به حقيقت كلام و حجّت من توجّه كن. كه من از شش تن از انبياى گذشته تبعيّت و پيروى نمودم: أوّل از حضرت نوح عليه السّلام كه خداوند در باره‏اش مى‏فرمايد: ﴿فَدَعَا رَبَّهُۥٓ أَنِّي مَغۡلُوبٞ فَٱنتَصِرۡ ١٠﴾ **پس اگر كسى بگويد او از قوم خود خوف نداشته؛ منكر كلام خدا و كافر بدان شده است.**

و دوم از حضرت لوط عليه السّلام كه خداوند در باره او مى‏فرمايد: ﴿لَوۡ أَنَّ لِي بِكُمۡ قُوَّةً أَوۡ ءَاوِيٓ إِلَىٰ رُكۡنٖ شَدِيدٖ ٨٠﴾ پس **اگر كسى بگويد: لوط اين كلام را براى مطلبى غير از ترس گفته مسلّما كافر است**، و گر نه اوصياى انبياء در اين مقام معذورترند.

و سوم از حضرت إبراهيم خليل عليه السّلام، در اين آيه كه: ﴿وَأَعۡتَزِلُكُمۡ وَمَا تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ **پس اگر كسى بگويد او اين سخن را براى غير ترس گفته كافر است**، و گر نه وصىّ رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله معذورتر است.

و چهارم از حضرت موسى عليه السّلام در اين آيه: ﴿فَفَرَرۡتُ مِنكُمۡ لَمَّا خِفۡتُكُمۡ﴾، **پس اگر كسى‏ با وجود اين آيه منكر ترس موسى شود كافر است**، و گر نه وصىّ معذورتر است.

و پنجم از سخن هارون برادر آن حضرت در اين آيه كه گفت: ﴿ٱبۡنَ أُمَّ إِنَّ ٱلۡقَوۡمَ ٱسۡتَضۡعَفُونِي وَكَادُواْ يَقۡتُلُونَنِي﴾ **اگر كسى منكر ترس هارون باشد مسلّما كافر است،** و گر نه وصىّ رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله معذورتر است.

**و ششم از برادرم محمّد صلّى اللَّه عليه و آله خير البشر پيروى و تبعيّت نمودم كه روى احتياط و خوف از قريش مرا در جاى خود خوابانيده، و خود از مكّه بيرون و در غار مخفى شد، اگر كسى منكر ترس آن حضرت از دشمنان باشد كافر است، و گر نه وصىّ او معذورتر است.**

در اين وقت همه مردم يكپارچه برخاسته و گفتند: اى أمير المؤمنين ما همه دريافتيم كه فرمايش شما صحيح و عمل شما حقّ است، و ما جاهل و گناهكاريم، و ما مى‏دانيم كه شما در ترك دعوى و سكوت و تسليم شدن خود معذور مى‏باشى.» [[890]](#footnote-890)

چنانکه در این روایت خواندید حضرت علی اصرار بر این دارند که هر که منکر خوف انبیاء شود کافر و از دین خارج است!! و همچنین می‌فرمایند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از ترس کفار، حضرت علی را در جای خود خواباند و به سوی غار رفت؛ حال شیعیان چگونه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را مذموم می‌دانند آن هم به خاطر حزنی که معلوم نیست صورت گرفته است یا خیر!! و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را مذموم نمی‌دانند آن هم به خاطر ترسی که صورت گرفته است![[891]](#footnote-891)

واقعاً که باید به این دین و دانش شیعیان آفرین گفت که گاه مورچه را با آن قد و قوارۀ ریزش چون فیل بزرگ می‌بینند و گاه، فیل را، با آن جثۀ بزرگش، چون مورچه ریز می‌بینند!!

حال روایت دیگری را بخوانید که در حین آن روایت، حضرت علی می‌فرماید که حضور رسول خدا صلی الله علیه وسلم در غار، به خاطر ترس بود!

«قَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ فَإِنَّ هَذَا يُوسُفُ قَاسَى مَرَارَةَ الْفُرْقَةِ وَ حُبِسَ فِي السِّجْنِ تَوَقِّياً لِلْمَعْصِيَةِ وَ أُلْقِيَ فِي الْجُبِّ وَحِيداً قَالَ لَهُ عَلِيٌّ ع لَقَدْ كَانَ كَذَلِكَ وَ مُحَمَّدٌ ص قَاسَى مَرَارَةَ الْغُرْبَةِ وَ فِرَاقِ الْأَهْلِ وَ الْأَوْلَادِ وَ الْمَالِ- مُهَاجِراً مِنْ حَرَمِ اللَّهِ تَعَالَى... وَ لَئِنْ كَانَ يُوسُفُ أُلْقِيَ فِي الْجُبِّ فَلَقَدْ حَبَسَ مُحَمَّدٌ نَفْسَهُ مَخَافَةَ عَدُوِّهِ فِي الْغَارِ حَتَّى قَالَ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا وَ مَدَحَهُ إِلَيْهِ بِذَلِكَ فِي كِتَابِهِ»[[892]](#footnote-892)

«عالم يهودى گفت: اين حضرت يوسف عليه السّلام است سختى دورى و فراق پدر چشيد، و براى پرهيز از گناه گوشه زندان را برگزيد، و تك و تنها در چاه انداخته شد.

حضرت عليه السّلام فرمود: همين طور است، و حضرت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله سختى و مرارت غربت و فراق و دورى أهل و اولاد و مال را چشيد، و از حرم امن الهى مهاجرت نمود،... و اگر يوسف در چاه انداخته شد، حضرت محمّد - صلّى اللَّه عليه و آله- از **ترس دشمنش** در غار مخفى شد تا اينكه به همراه خود فرمود: «اندوه مدار، خدا با ماست- توبه: 40» و خداوند با اين كلام وى را در قرآن مدح فرموده است.» [[893]](#footnote-893)

چنانکه در این روایت خواندیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خودشان در غار می‌ترسیدند و در همان حالت ترس، همسفر خودشان را از اندوه نهی می‌کردند؛ حال سؤال ما از شیعیان این است که اگر حزن ابوبکر در غار، گناه است؛ ترس پیامبر باید به مراتب گناه بیشتر و بدتری باشد؛ آیا این را می‌پذیرید؟؟ چنانکه در روایت قبلی خواندیم حضرت رسول حضرت علی را به خاطر ترس در جای خود خواباند و در این روایت نیز خواندیم که مخفی شدن در غار نیز به خاطر ترس بوده، حال می‌توانیم بفهمیم که این ترس از مکه تا داخل غار با رسول خدا همراه بوده و آن ترس، مستمر بوده است؛ حال دوباره از شیعه می‌پرسیم، شما که دربارۀ ابوبکر داستان سرایی می‌کنید و ایشان را گناهکار و نا مطمئن به وعدۀ الهی می‌دانید، آیا حاضرید همان سخن را دربارۀ نبی خدا تکرار کنید؟؟؟

لازم به ذکر است که ما این روایات را از کتاب «الاحتجاج» شیخ طبرسی نقل کرده‌ایم و آقای طبرسی در مقدمۀ کتابشان می‌گوید، به روایاتی که بدون ذکر سند نقل کرده است، اعتماد دارد[[894]](#footnote-894) و این دو روایت نیز از همان روایات است، پس طبق کتب شیعه روایات صحیح هستند[[895]](#footnote-895)، حال شیعه باید دنبال جواب باشد و بداند که با این روایات همان تهمتهایی که به حضرت ابوبکر زده‌اند و همان برداشت‌های بچگانه ای که داشتند، متوجه رسول خدا و دیگر انبیاء نیز (نعوذ بالله) کرده‌اند!

و ایضاً لازم به ذکر است که این دو روایت از نظر ما فاقد اعتبار است.

طبرسی و طوسی و مجلسی روایت دیگری با سند معتبر (طبق کتب شیعه) نقل می‌کنند که در آن نیز همان سخن گذشته آمده است:

مجلسی می‌نویسد: «شيخ طوسى[[896]](#footnote-896) به سند معتبر از امام زين العابدين عليه السّلام روايت كرده است كه چون جناب امام حسن عليه السّلام عازم شد به صلح با معاويه بيرون آمد، چون با او ملاقات كرد معاويه به منبر بالا رفت و گفت:.... برخيز يا حسن، پس حضرت برخاست و خطبه بليغى مشتمل بر محامد بسيار و معارف بى‏شمار و درود بر سيّد ابرار و ائمّه اخيار ادا نمود، بعد از حمد و صلوات فرمود:

اى گروه خلايق! سخن مى‏گويم بشنويد.... **حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله وسلّم از ترس قوم خود به غار رفت‏.»** [[897]](#footnote-897)

و همچنین شیخ صدوق می‌نویسد: «مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ع مَا أَجَابَ رَسُولَ اللَّهِ ص أَحَدٌ قَبْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ خَدِيجَةَ ع وَ لَقَدْ مَكَثَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِمَكَّةَ ثَلَاثَ سِنِينَ مُخْتَفِياً خائِفاً يَتَرَقَّبُ وَ يَخَافُ قَوْمَهُ وَ النَّاسَ‏ و الحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة إليه‏»[[898]](#footnote-898)

يعني: «محمّد بن مسلم از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: هيچ كس قبل از عليّ بن أبى طالب و خديجه رسول اكرم را اجابت نكرد، و رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله وسلّم در مكّه سه سال **پنهان و خائف و منتظر بود** **و از قومش و مردمان مى‏ترسيد**- و اين‏ حديث طولانى است و ما موضع حاجت خود را از آن نقل كرديم.» [[899]](#footnote-899)

امام زمان شیعه از تولد؟! تا به حال، از ترس کشته شدن مخفی است!

امام زمان شیعه تا به حال نزدیک به 1200 سال است که مخفی شده و تنها علت غایب شدن او ترس از جان خودش است با این وجود ثابت می‌شود که ترس او 1200 سال است که استمرار دارد؛ حال سؤال این است که اگر ترس و حزن گناه است و یا اینکه اولیاء در این دنیا نمی‌ترسند و اندوهگین نمی‌شوند، امام زمان را چه شده که 1200 سال گذشته و هنوز ترسش نریخته است؟؟ آن هم در حالی که فرشتگان مواظب و ملازم او هستند و به او خدمت می‌کنند و تا خودش نخواهد نمی‌میرد و معجزات انبیاء، عصای موسی، پیراهن یوسف و.... را همه همراه خود دارد؟؟!

حال روایاتی در این باره نقل می‌شود تا خواننده خود قضاوت کند:

1. «أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً يَقُولُ فِيهَا- فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِين‏»[[900]](#footnote-900)

یعنی: «امام صادق عليه السّلام فرمود: همانا صاحب اين امر را غيبتى است كه در آن غيبت مي‌گويد: (چون از شما بيمناك بودم فرار كردم پس پروردگار من بمن حكومت را ارزانى داشت و رسالتى بعهده من واگذار كرد) الشّعراء: 21.»[[901]](#footnote-901)

1. «أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ إِذَا قَامَ الْقَائِمُ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ- فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُم‏»[[902]](#footnote-902)

یعنی: «امام صادق عليه السّلام فرمود: حضرت قائم وقتى قيام كند فرمايد: (چون از شما بيمناك بودم گريختم).» [[903]](#footnote-903)

1. نزدیک همن روایت از امام باقر نیز نقل شده است. [[904]](#footnote-904)
2. «أَبَا جَعْفَرٍ ع يَقُولُ إِنَّ لِلْقَائِمِ ع غَيْبَةً وَ يَجْحَدُهُ أَهْلُهُ قُلْتُ وَ لِمَ ذَلِكَ قَالَ يَخَافُ وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى بَطْنِه‏»[[905]](#footnote-905)

یعنی: «امام باقر عليه السّلام مي‌فرمود: همانا قائم را غيبتى است كه خاندان او انكارش ميكنند عرض كردم: چرا؟ فرمود: مي‌ترسد و با دست خود اشاره بشكمش كرد.» [[906]](#footnote-906)

1. روایت فوق از امام صادق نیز نقل شده است. [[907]](#footnote-907)
2. «أَبِي إِسْحَاقَ الْهَمْدَانِيِّ قَالَ حَدَّثَنِي الثِّقَةُ مِنْ أَصْحَابِنَا أَنَّهُ سَمِعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع يَقُولُ اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَا تُخْلِي الْأَرْضَ مِنْ حُجَّةٍ لَكَ عَلَى خَلْقِكَ ظَاهِرٍ أَوْ خَافٍ مَغْمُورٍ لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُكَ وَ بَيِّنَاتُك‏»[[908]](#footnote-908)

یعنی: «ابو اسحاق همدانى گويد يكى از اصحاب موثّق ما از امير المؤمنين عليه السّلام شنيده است كه مى‏فرمود: بار الها! تو زمين را از حجّت بر خلق خود خالى نمى‏گذارى كه او يا ظاهر است و يا ترسان و مستور تا حجّت‌ها و بيّناتت باطل نشود.» [[909]](#footnote-909)

1. «عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع يَقُولُ فِي صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ أَرْبَعُ سُنَنٍ مِنْ أَرْبَعَةِ أَنْبِيَاءَ ع سُنَّةٌ مِنْ مُوسَى وَ سُنَّةٌ مِنْ عِيسَى وَ سُنَّةٌ مِنْ يُوسُفَ وَ سُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ ص‏فَأَمَّا مِنْ مُوسَى فَخَائِفٌ يَتَرَقَّبُ... حدثنا أحمد بن زياد الهمداني رضي الله عنه قال حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم عن محمد بن عيسى عن سليمان بن داود عن أبي بصير عن أبي جعفر ع بمثل ذلك‏‏»[[910]](#footnote-910)

يعني: «ابو بصير گويد از امام باقر عليه السّلام شنيدم كه مى‌‏فرمود: در صاحب اين امر چهار سنّت از چهار پيامبر وجود دارد، سنّتى از موسى و سنّتى از عيسى و سنّتى از يوسف و سنّتى از محمّد صلوات اللَّه عليهم، امّا از موسى آن است كه او نيز خائف و منتظر است... احمد بن زياد همدانى.... نيز مثل اين حديث را براى ما روايت كرده است.»[[911]](#footnote-911)

روایاتی که نقل شد با اسناد دیگر نیز نقل شده است؛ که ما به همین بسنده می‌کنیم و چندی از اقوال علمای شیعه را نیز در این باره نقل می‌کنیم.

شیخ طوسی دربارۀ علت غیب امام زمان شیعه می‌گوید: «لا علة تمنع من ظهوره إلا خوفه‏ على‏ نفسه‏ من‏ القتل‏ لأنه لو كان غير ذلك لما ساغ له الاستتار و كان يتحمل المشاق و الأذى فإن منازل الأئمة و كذلك الأنبياء ع إنما تعظم لتحملهم المشاق العظيمة في ذات الله تعالى.»[[912]](#footnote-912)

یعنی: «پنهان شدن آن حضرت هيچ جهتى ندارد بجز آنكه بر جان خودش ميترسد كه مبادا كشته شود و اگر جهتى غير از اين داشت جايز نبود كه پنهان شود بلكه مي‌بايست سختى‏ها و آزارها را متحمّل ميشد كه درجات امامان و همچنين پيامبران عليهم السّلام با تحمّل سختي‌هاى بزرگ در راه خدا بالا مي‌رود.» [[913]](#footnote-913)

شیخ مفید نیز در جواب سؤال یک معتزلی که می‌پرسد: «آیا آن امامی که می‌گویید غائب است همانطور که از دشمنانش می‌ترسد از تو (مفید) هم می‌ترسد یا اینکه فقط از دشمنانش می‌ترسد؟» شیخ مفید در جواب می‌گوید: «فقلت له الإمام عندي في تقية من أعدائه لا محالة و هو أيضا في تقية من كثير من الجاهلين به ممن لا يعرفه و لا سمع به فيعاديه أو يواليه هذا على غالب الظن و العرف و لست أنكر أن يكون في تقية من جماعة ممن يعتقد إمامته الآن فأما أنا فإنه لا تقية عليه مني بعد معرفته بي‌على حقيقة المعرفة و الحمد لله...... فقلت له أما تقيته من أعدائه فلا حاجة لي إلى الكلام فيها لظهور ذلك‏»[[914]](#footnote-914)

یعنی: «جواب گفتم كه اما به اعتقاد من خوف دارد از دشمنان البته و همين خوف دارد از بسيارى از مردم كه جاهلند به او و نمى‏شناسند او را و نشنيده‏اند كه او هست تا اينكه دوست دارند او را يا دشمن او شوند. و اين بنا بر غالب گمان و عرف است. و انكار نمى‏كنم كه خوف داشته باشد از جماعتى كه اعتقاد به امامت او دارند الحال. و اما اينكه از من خوفى ندارد بعد از اينكه مرا خوب بشناسد و بداند كه از صميم قلب محبّ و تابع اويم..... گفتم به او كه اما خوف او از دشمنان خويش ظاهر است و حاجت به گفتگو نیست» [[915]](#footnote-915)

شیخ صدوق می‌نویسد: «قال مصنف هذا الكتاب رضي الله عنه إحدى العلل التي من أجلها وقعت الغيبة الخوف كما ذكر في هذا الحديث»[[916]](#footnote-916)

یعنی: «مؤلّف اين كتاب- رضى اللَّه عنه- گويد: «يكى از علّت‌هايى كه بخاطر آن غيبت واقع گرديده- چنان كه در اين حديث ذكر شده- خوف است‏» [[917]](#footnote-917)

جالبتر از همه اینکه این ترس از مرگ در حالی است که ملائکه نگهبان او هستند!!

در قسمتی از روایت طویلی آمده است: «قَالَتْ حَكِيمَةُ قُلْتُ فَمَا هَذَا الطَّيْرُ قَالَ هَذَا رُوحُ الْقُدُسِ الْمُوَكَّلُ بِالْأَئِمَّةِ ع يُوَفِّقُهُمْ وَ يُسَدِّدُهُمْ وَ يُرَبِّيهِمُ الْعِلْمَ»[[918]](#footnote-918)

یعنی: «حكيمه مى‏گويد به امام حسن گفتم: اين پرنده چه بود؟ گفت: روح القدس است كه بر امامان گماشته است. آنان را موفق و مسدد مى‏دارد و به آنان علم ربانى مى‏آموزد» [[919]](#footnote-919)

«وَ رَوَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ‏ إِذَا قَامَ الْقَائِمُ نَزَلَتْ مَلَائِكَةُ بَدْرٍ ثُلُثٌ عَلَى خُيُولٍ شُهْبٍ وَ ثُلُثٌ عَلَى خُيُولٍ بُلْقٍ وَ ثُلُثٌ عَلَى خُيُولٍ حُوَّةٍ قُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَا الْحُوَّةُ قَالَ الْحُمْر»[[920]](#footnote-920)

یعنی: «علي بن حمزه از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده كه فرمود: هنگامى كه قائم قيام كند فرشتگان جنگ بدر خدمت آن جناب خواهند رسيد و يك ثلث از آن‌ها بر اسبان سفيد، و يك ثلث بر اسبان ابلق و ثلث ديگر بر اسبان قرمز سوار مي‌شوند.»

حال با این تعاریف، می‌پرسیم: دليل غيبت امام زمان! چيست؟ ج: خوف از ذبح!! و اين خوف تا الان هم استمرار دارد و به قول شیخ طوسی، اگر اين خوف نباشد دليلي بر غيبت نيست؛ پس جناب قزويني كه مي‌گويد: ابوبكر هميشه محزون بوده و اين نقصي بر اوست در مورد امام زمان خود چه مي‌گويد كه 1200 سال است محزون كه نه بلكه خائف است و ثابت است كه خوف او بر نفس خودش است[[921]](#footnote-921) در حالي كه خودش عالم الغيب است و تمامي اسم‌هاي اعظم! را ميداند و عصاي موسي را كه دريا نصف مي‌كرد و به اژدها تبديل مي‌شد همراه دارد و پيرهن يوسف را كه به خواست خدا يعقوب را شفا داد نيز همراه دارد و انگشتر سليمان و همينطور ديگر يادگار انبياء همراه وي است و از قدرت خارق العاده‌اي برخوردار است و ضمناً في الحال كه خائف است، روح القدس نیز همراه و نگهبان اوست، ولي مانده‌ام كه چطور هنوز خائف است و مانده‌ام كه چگونه مي‌خواهند حزن وارده در آیۀ غار و خوف مهدي در اين شرايط بر جان خودش را در دو كفۀ ترازو نهند و با هم مقايسه كنند؟! آنهم در حالي كه حضرت صديق مالك موت و حيات نبود و مانند ائمۀ شیعه (لَا يَمُوتُونَ إِلَّا بِاخْتِيَارٍ مِنْهُمْ)[[922]](#footnote-922) نبود و نه ملائكه تابع فرمان او بودند نه او را علم ماكان و ما يكون حاصل بود و نه مانند ائمۀ شیعه قوت قتل هشتاد هزار جن را داشت!!!

ائمۀ شیعه به خاطر ترس، منزوی بودند!

شیخ عبدالجلیل قزوینی در علت منزوی بودن بعضی از ائمۀ شیعه می‌نویسد: «و ازين سادات هركه تظاهر مي‌كرد بنى اميّه و بنى عبّاس بزهر يا بتيغ او را هلاك كردند چون حسين على كه با هفتاد نفس زكيّه كشته آمد بطفّ كربلا، و چون موسى كاظم كه بفرمان هارون الرّشيد سندى بن شاهك او را در حبس زهر داد، و چون علىّ بن موسى الرّضا بخوراسان مأمون بزهر هلاك فرمود **تا بدانند كه اگر بعضى منزوى شدند از خوف اعدا بود** و اقتدا بانبيا و مصطفى كردند» [[923]](#footnote-923)

حال سؤال اصلی این است: «مگر شيعه معتقد نيست كه ائمۀ شیعه معیت الهی را همراه خود داشتند؟؟ اگر جواب مثبت است، می‌پرسیم: آیا ائمه به مدد خداوندی ایمان نداشتند که خائف بودند؟؟ مگر امام زمان شیعه معیت الهی را همراه خود ندارد که می‌ترسد؟؟؟

عین این سؤالات را شیعيان صفوي در مورد ابوبکر صدیق مطرح می‌کند و در نهایت نتیجه می‌گیرد که ابوبکر مؤمن نبود!! حال در مورد ائمۀ خود چه می‌گویید؟؟

امام حسین به خاطر ترس، از مکه به سوی کربلا رفت!!

آیة الله مرتضی مطهری دربارۀ علت خروج حضرت حسین علیه السلام می‌نویسند:

(«... حرکت امام از مکه به کوفه تنها به علت دعوت کوفه نبود بلکه دلایل قطعی در دست است که امام به هر حال نمی‌توانست در مکه بماند و قرائنی از این جهت در دست است: اولاً... ثانیاً امام، حین خروج از مکه وضع خود را تشبیه می‌کند به وضع موسی بن عمران در وقتی که از مصر خارج شد... زیرا امام این آیه را می‌خواند: ﴿فَخَرَجَ مِنۡهَا خَآئِفٗا يَتَرَقَّبُۖ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٢١﴾)[[924]](#footnote-924)

معنی آیه چنین است: «(موسى) ترسان و نگران از آنجا بيرون رفت [در حالى كه مى]گفت پروردگارا مرا از گروه ستمكاران نجات بخش» و شهید مطهری از این آیه این نتیجه را گرفته‌اند که امام حسین امنیت جانی نداشته‌اند و از آیه‌ای که امام حسین قرائت کرده‌اند این نتیجه را می‌شود گرفت که ایشان چون حضرت موسی که از مصر با ترس خارج شد، ایشان نیز با ترس از مکه خارج شدند!!!

امام کاظم از ترس جانش، ترسان و لرزان است!

شیخ طوسی و صدوق، چنین می‌نویسند: «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِنَا يَقُولُ‏ لَمَّا حَبَسَ الرَّشِيدُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ ع جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ فَخَافَ نَاحِيَةَ هَارُونَ أَنْ يَقْتُلَهُ فَجَدَّدَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ع طَهُورَه‏ فَاسْتَقْبَلَ بِوَجْهِهِ الْقِبْلَةَ وَ صَلَّى لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ دَعَا بِهَذِهِ الدَّعَوَاتِ فَقَالَ يَا سَيِّدِي‏ نَجِّنِي‏ مِنْ‏ حَبْسِ هَارُونَ وَ خَلِّصْنِي مِنْ يَدِهِ يَا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَيْنِ رَمْلٍ وَ طِينٍ‏ وَ يَا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ‏ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ‏ وَ يَا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنْ بَيْنِ مَشِيمَةٍ وَ رَحِمٍ‏ وَ يَا مُخَلِّصَ النَّارِ مِنَ الْحَدِيدِ وَ الْحَجَرِ وَ يَا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنْ بَيْنِ الْأَحْشَاءِ وَ الْأَمْعَاءِ خَلِّصْنِي مِنْ يَدِ هَارُونَ قَالَ فَلَمَّا دَعَا مُوسَى ع بِهَذِهِ الدَّعَوَاتِ أَتَى هَارُونَ رَجُلٌ أَسْوَدُ فِي مَنَامِهِ وَ بِيَدِهِ سَيْفٌ قَدْ سَلَّهُ وَ وَقَفَ عَلَى رَأْسِ هَارُونَ وَ هُوَ يَقُولُ يَا هَارُونُ أَطْلِقْ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَ إِلَّا ضَرَبْتُ عِلَاوَتَكَ‏ بِسَيْفِي هَذَا فَخَافَ هَارُونُ مِنْ هَيْبَتِهِ ثُمَّ دَعَا الْحَاجِبَ فَجَاءَ الْحَاجِبُ فَقَالَ لَهُ اذْهَبْ إِلَى السِّجْنِ فَأَطْلِقْ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع قَالَ فَخَرَجَ‏ الْحَاجِبُ فَقَرَعَ بَابَ السِّجْنِ فَأَجَابَهُ صَاحِبُ السِّجْنِ فَقَالَ مَنْ ذَا قَالَ إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَدْعُو مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ ع فَأَخْرِجْهُ مِنْ سِجْنِكَ وَ أَطْلِقْ عَنْهُ فَصَاحَ السَّجَّانُ يَا مُوسَى إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَدْعُوكَ فَقَامَ مُوسَى ع مَذْعُوراً فَزِعاً وَ هُوَ يَقُولُ لَا يَدْعُونِي فِي جَوْفِ هَذَا اللَّيْلِ إِلَّا لِشَرٍّ يُرِيدُهُ بي‌فَقَامَ بَاكِياً حَزِيناً مَغْمُوماً آيِساً مِنْ حَيَاتِهِ فَجَاءَ إِلَى هَارُونَ وَ هُوَ يَرْتَعِدُ فَرَائِصُهُ‏ فَقَالَ سَلَامٌ عَلَى هَارُونَ ‏....»[[925]](#footnote-925)

یعنی: **«**وقتى هارون الرشيد موسى بن جعفر عليه السّلام را زندانى كرد شب كه شد **ترسيد** كه هارون او را بكشد، امام عليه السّلام وضوى خود را تجديد نمود و رو بقبله ايستاد و چهار ركعت نماز خواند بعد اين دعا را خواند: «اى آقاى من، مرا از زندان هارون نجات بده و از دست او رهايم كن. اى كه درخت را از بين گل و شن بيرون مى‏آورى! اى كه شير را از بين مجراى خون و سرگين خارج مى‏كنى. اى كه جنين را از ميان رحم و مشيمه خارج مى‏كنى! اى كه آتش را از آهن و سنگ بيرون مى‏آورى! اى كه روح را از بين امعاء و احشاء خارج مى‏كنى! مرا از دست هارون نجات بده.» راوى مى‏گويد: وقتى حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام اين دعاها را خواند، هارون در خواب مردى سياه پوست را ديد كه بسراغش آمده و شمشيرى در دست دارد كه از نيام بيرون كشيده و بالاى سرش ايستاده است و مى‏گويد: هارون! موسى بن جعفر را از حبس آزاد كن و گر نه، گردنت را با اين شمشير مى‏زنم. هارون از هيبت آن مرد وحشت كرده، دربان را طلبيد و به او گفت: به زندان برو و موسى بن جعفر عليهما السّلام را آزاد كن. راوى ادامه داد: دربان به سمت زندان حركت كرد، به زندان رسيد و در زد، مأمور زندان گفت: كيست؟ گفت: خليفه، موسى بن جعفر را فراخوانده است او را بيرون بياور و آزادش كن. زندانبان فرياد زد: اى موسى! خليفه تو را فراخوانده است. **حضرت موسى بن جعفر- عليهما السّلام- ترسان و نگران از جا برخاست و گفت: حتما تصميم بدى در مورد من گرفته است كه در اين دل شب مرا فراخوانده است، حضرت گريان و اندوهگين و نااميد از حيات خود، برخاست و با اندامى لرزان به نزد هارون رفت،** حضرت فرمود: سلام بر هارون‏..» [[926]](#footnote-926)

تقیه و دروغ به خاطر ترس، نزد شیعیان، عین دیانت است!!

نزد شیعیان قوانین دگرگون می‌شود؛ غائب، قائم به حساب می‌آید[[927]](#footnote-927)؛ خاک سر زمینی که بلا و مصیبت است؛ شفا می‌دهد[[928]](#footnote-928)!! زنا و فحشا عین عفت و نجابت است[[929]](#footnote-929)؛ شرک و غیر خدا خوانی، توحید خالص است و اکنون می‌بینیم که دروغگویی و ترس نزد این قوم، عین صداقت و شجاعت است!

می گویند هر که تقیه نکند دین ندارد، تقیه نُه دهم دین است[[930]](#footnote-930) و می‌گویند: «ائمه در حال خوف و تقیه بودند» اما!!! ابوبکر صدیق را مذموم می‌دانند!!! چرا؟؟ مگر ابوبکر از ترس جانش ته چاه مخفی شده بود؟ چرا ابوبکر بد است؟؟ فقط به خاطر اینکه رسول خدا او را دلداری داده و به وی فرموده‌اند: نگران نباش؟؟ عجبا!! تقيه یعنی دروغگویی به خاطر ترس از مرگ را اصل دين دانيد و حزن ابوبكر را معصيت[[931]](#footnote-931)؟؟

نواب محسن الملك چه خوب فرموده آنجا که گفته است: «تقيه نزد شيعيان عين صداقت است و جان باختن در نزدشان عين نفاق!! با چنين قومي با چه زبان مي‌توان گفت سخن؟»

یا فرموده است: «بار خدايا، در خوف ائمه كرام و خوف حضرت صديق چه مابه الامتياز قرار داده‌اند كه همان خوف در حق ائمه فضيلت مي‌شود و در حق حضرت صديق عیب و منقصت؟؟»

شیخ مفید: حزن ابوبکر خطا و حزن انبیا صواب است چرا که ابوبکر معصوم نبود و انبیاء معصوم بودند!

شیخ مفید در جواب «ابو الحسین خیاط» یکی از سران معتزله که گفته بود: اگر «حزن» وارده در آیۀ غار برای ابوبکر ایرادی را ثابت می‌کند لازم می‌شود که همین ایراد بر انبیاء الهی هم وارد شود (نقل به مضون) شیخ مفید در جواب می‌گوید:

«الفصل بين الأمرين واضح و ذلك أنّي لو خليّت و ظاهر قوله تعالى لموسى عليه السّلام: لا تَخَفْ، و قوله لنبيّه صلّى اللّه عليه و آله: وَ لا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ و ما أشبه هذا ممّا يوجّه إلى الأنبياء، لقطعت على أنّه نهى لهم عن قبيح يستحقّ فاعله‏ الذمّ عليه لأنّ في ظاهره حقيقة النهي من قوله لا تفعل، كما أنّ في ظاهر خلافه و مقابله في الكلام حقيقة الأمر إذا قال له: افعل، لكنّى عدلت عن الظاهر في مثل هذا، لدلالة عقلية أوجبت عليّ العدول عنه، كما توجب الدلالة على المرور مع الظاهر عند عدم الدليل الصارف عنه، و هي ما ثبت من عصمة الأنبياء عليهم السّلام، التي تنبئ عن اجتنابهم الآثام. و إذا كان الاتفاق حاصلا على أنّ أبا بكر لم يكن معصوما كعصمة الأنبياء، وجب أن يجري كلام اللّه تعالى فيما ضمنه من قصته على ظاهر النهي و حقيقته، و قبح الحال التي كان عليها، فتوجّه النهي إليه عن استدامتها إذ لا صارف يصرف عن ذلك من عصمة و لا خبر عن اللّه تعالى فيه و لا عن رسوله صلّى اللّه عليه و آله. فقد بطل ما أورده الخياط، و هو في الحقيقة رئيس المعتزلة، و بان وهن اعتماده.»[[932]](#footnote-932)

يعني: «فرق بين اين دو امر بسيار واضح است. به اين صورت كه اگر ما باشيم و ظاهر آيه ﴿لَا تَخَفۡ﴾ خطاب به حضرت موسى و اين آيه خطاب به پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله ﴿وَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡۘ﴾ و شبيه اين گونه خطاب‌ها به انبيا عليهم السلام قطع پيدا مى‏كنيم كه نهى و بازداشتن از كار قبيحى است كه سزاوار سرزنش مى‏شوند چون ظاهر آيات نهى است لا تفعل. چنانچه ظاهر گفتار مخالف اين نهى امر حقيقى است مانند افْعَلْ اما از اين ظاهر به واسطه يك دليل عقلى عدول مى‏كنيم كه چاره‏اى جز آن نداريم. چنانچه وقتى دليلى نداشته باشيم براى عدول از ظاهر، همان ظاهر را صحيح مى‏دانيم. دليلى كه ما را از ظاهر آيه عدول مى‏دهد عصمت انبياء است كه گواهى است بر انجام ندادن خطا و گناه. وقتى اجماع امت بر اين قرار گرفت كه ابا بكر معصوم نيست مانند انبياء لازم است آيه را به معنى ظاهر آن گرفت كه نهى و كار ناشايست است. به همين جهت مورد نهى قرار گرفته كه ادامه ندهد، چون دليلى نيست كه ما را از ظاهر آيه منصرف نمايد از قبيل عصمت. خبرى هم از خداوند و پيامبرش در اين مورد نرسيده پس آنچه خياط ايراد كرده باطل مى‏شود. او در حقيقت رئيس معتزليان است و معلوم مى‏شود استدلالش بجائى بند نيست‏.»

**جواب:** این سخن شیخ مفید است؛ شیخی که امام غایبشان او را «برادر» و «ولی مخلص» خوانده است!![[933]](#footnote-933) و شیعیان او را بزرگ‌ترین متکلم خود دانسته و عباس قمی در موردش می‌نویسد: «شيخ المشائخ الجلّة ورئيس رؤساء الملّة، فخر الشيعة ومحيي الشريعة، ملهم الحقّ ودليله، ومنار الدين وسبيله، اجتمعت فيه خلال الفضل وانتهت إليه رئاسة الكلّ، واتّفق الجميع على علمه وفضله وفقهه وعدالته وثقته وجلالته.»[[934]](#footnote-934)

او را معرفی کردم که بدانید او نزد شیعه کم کسی نیست! تا بدانید که صاحب این سخن احمقانه چه جایگاهی نزد شیعه دارد! چرا احمقانه؟؟ چونکه:

اولاً: معصوم بودن انبیاء الهی در تمام افعال و اعمالشان ثابت نیست و استناد به این امر، مصادره به مطلوب است؛ در نزد ما ثابت است که انبیاء الهی نیز خطا می‌کرده‌اند و شاهد سخن ما آیات فراوان قرآنی است.

مثلاً: خداوند در مورد حضرت آدم عليه السلام می‌فرماید: ﴿وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ ١٢١﴾ [طه: 121]. یعنی: «آدم به پروردگار خود عصيان ورزيد و بيراهه رفت»

کدام عصیان و کدام بیراهه؟؟ خداوند در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقۡرَبَا هَٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٣٥ فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ عَنۡهَا فَأَخۡرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِۖ﴾ [البقرة: 35-36]. یعنی: «و به اين درخت نزديك نشويد كه از ستمكاران خواهيد بود\* پس شيطان آنانرا لغزاند و از آن مکانى كه در آن بودند بيرونشان كرد»

و همچنین از قول آدم و حوا آورده است: ﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمۡنَآ أَنفُسَنَا وَإِن لَّمۡ تَغۡفِرۡ لَنَا وَتَرۡحَمۡنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٢٣﴾ [الأعراف: 23]. یعنی: «گفتند پروردگارا ما **بر خويشتن ستم كرديم** و اگر بر ما نبخشايى و به ما رحم نكنى مسلما از زيانكاران خواهيم بود»

حال چه کسانی بر نفس خود ظلم می‌کنند؟؟ ﴿وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَقَدۡ ظَلَمَ نَفۡسَهُۥۚ﴾ [الطلاق: 1] یعنی: «و هركس از قوانين و مقررات الهي پا فراتر نهد و تجاوز كند، به خويشتن ستم مي‌كند.»

و در مورد حضرت موسی فرموده است:

﴿وَدَخَلَ ٱلۡمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفۡلَةٖ مِّنۡ أَهۡلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيۡنِ يَقۡتَتِلَانِ هَٰذَا مِن شِيعَتِهِۦ وَهَٰذَا مِنۡ عَدُوِّهِۦۖ فَٱسۡتَغَٰثَهُ ٱلَّذِي مِن شِيعَتِهِۦ عَلَى ٱلَّذِي مِنۡ عَدُوِّهِۦ فَوَكَزَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيۡهِۖ قَالَ هَٰذَا مِنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِۖ إِنَّهُۥ عَدُوّٞ مُّضِلّٞ مُّبِينٞ ١٥ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمۡتُ نَفۡسِي فَٱغۡفِرۡ لِي فَغَفَرَ لَهُۥٓۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ١٦﴾ [القصص: 15-16]

«موسي بدون اينكه اهالي شهر مطلع شوند، وارد آنجا گرديد و در شهر ديد كه دو مرد مي‌جنگند كه يكي از آن‌ها قبيلة او و ديگري از دشمنان او است. مردي كه از قبيله او بود عليه دشمنش از موسي كمك خواست و موسي مشتي بدو زد و او را كشت. موسي گفت **اين عمل از عمل شيطان است واقعاً او دشمن گمراه كننده آشكاري است. گفت** **پروردگارا، من بر خويشتن ستم كردم، پس مرا ببخش و او را بخشيد چون خدا توبه پذير است**.»

حضرت موسی شخصی را به قتل رساند که مستحق کشته شدن نبود و موسی علیه السلام نیز عمل خود را عملی شیطانی دانست؛ آیا این آیات الهی نتیجه‌ای غیر از معصوم نبودن انبیاء دارد؟[[935]](#footnote-935)

﴿وَفَعَلۡتَ فَعۡلَتَكَ ٱلَّتِي فَعَلۡتَ وَأَنتَ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ١٩ قَالَ فَعَلۡتُهَآ إِذٗا وَأَنَا۠ مِنَ ٱلضَّآلِّينَ ٢٠﴾ [الشعراء: 19-20] «(فرعون به موسی گفت:) و كارى را كه نبايد بكنى، كردى و تو بسيار ناسپاسى‏\* موسى گفت: هنگامى مرتكب آن عمل شدم (و آن مصرى را كشتم) كه از گمراهان بودم» [[936]](#footnote-936)

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ غَضۡبَٰنَ أَسِفٗا قَالَ بِئۡسَمَا خَلَفۡتُمُونِي مِنۢ بَعۡدِيٓۖ أَعَجِلۡتُمۡ أَمۡرَ رَبِّكُمۡۖ وَأَلۡقَى ٱلۡأَلۡوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ﴾ [الأعراف: 150]. یعنی: «و چون موسى خشمگين و اندوهناك پيش قومش بازگشت، گفت: در غياب من چه بد عمل كرديد آيا فرمان پروردگارتان را بشتاب خواستيد؟ و الواح (= تورات) را انداخته و سر برادرش (حضرت هارون) را گرفته بسوى خود كشيد‏»

همچنین خداوند در مورد حضرت یونس علیه السلام می‌فرماید:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٧﴾ [الأنبياء: 87] «و ذوالنون را [ياد كن] آنگاه كه خشمگين (از ميان قومش) رفت و پنداشت كه ما هرگز بر او قدرتى نداريم تا در [دل] تاريكيها ندا درداد كه معبودى جز تو نيست منزهى تو، **راستى كه من از ستمكاران بودم**»

ثانیاً: اگر حزن و خوف را گناه تصور کنیم؛ خواه نا خواه باید قائل به معصوم نبودن انبیاء باشیم و لحظه ای در آن شک نکنیم! زیرا عصمت مانند سپری است که ادعا شده هیچ نیزه ای آن را سوراخ نمی‌کند اما اگر نیزه ای پیدا شود که این سپر را سوراخ کند، ما نباید چشم‌های خود را متهم کنیم که کج و کوله می‌بیند و سپر سوراخ نشده است؛ بلکه باید یقین حاصل کنیم که آن سپر ضد ضربه نبوده است!!

ثالثاً: آخوند شیعی سخن حق و سخن واضح قرآن را نمی‌فهمد؛ نمی‌دانم، شاید اگر مثال ساده ای بزنیم، حالیشان شود!

مثال: فرض کنید حضرت موسی علیه السلام به قوم خود بگوید: ای قوم من «خندیدن» گناه است[[937]](#footnote-937)، نخندید!! در همین حین حضرت هارون خنده کنان بر آن جمع وارد شود[[938]](#footnote-938)!! سپس حضرت موسی به او بگوید: «نخند» و بلافاصله حضرت موسی خودش بخندد!!! بعد از او حضرت هارون دوباره بخندد!! دوباره حضرت موسی نهی می‌کند؛ بعد از مدتی او دوباره می‌خندد!! و..... [[939]](#footnote-939)

در این حالت؛ گمان نمی‌کنید که یاران موسی شاخ در بیاورند؟؟ آیا حق ندارند که بگویند: ای موسی اگر «خندیدن» گناه است چرا بردارت می‌خندد و مرتکب معصیت می‌شود؟؟

شیعه به جای حضرت موسی جواب خواهد داد: خندیدن برای هارون گناه محسوب نمی‌شود! یاران موسی هم خواهند گفت: اگر گناه محسوب نمی‌شود، پس چرا او را نهی کردی؟؟!!

شیعه چه جواب می‌دهی؟؟ می‌گویی چون کار بدی بود؟؟ آفرین! کاش از همان اول این را می‌گفتی!

رابعاً: اگر نبی اکرم صلی الله علیه وسلم نزد قوم خود بیاید و ایشان را از امری نهی کند و بلافاصله خود ایشان آن را انجام دهند، آیا قوم حق ندارند که بگویند: ﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٢ كَبُرَ مَقۡتًا عِندَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُواْ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٣﴾ [الصف: 2-3] «چرا چيزى مى‏گوييد كه انجام نمى‏دهيد\* نزد خدا سخت ناپسند است كه چيزى را بگوييد و انجام ندهيد.»

خامساً: خداوند نبی مکرم اسلام صلی الله علیه وسلم و حضرت ابراهيم عليه السلام را «أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» قرار داده و به نبی مکرم اسلام علیه السلام فرموده که به پیامبران پیشین، چون: موسی و هارون و یونس و لوط و.... اقتدا کند. (انعام: 90) و ما نیز لازم است که به تبعیت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم، از انبیاء پیشین نیز تبعیت کنیم.

حال ما در آیات قرآن می‌بینیم که این پیامبران الهی علیهم السلام، خائف یا محزون می‌شدند و در هیچ جای قرآن نیامده است که این عمل مختص به انبیاء است و غیر انبیاء نباید این کار را انجام دهند! و نیامده که اگر کسی محزون یا خائف باشد، عاصی و خطاکار است؛ پس ما اگر خائف یا محزون شویم، به انبیاء الهی و به اسوه‌های حسنه اقتدا کرده‌ایم؛ آیا اقتدا به آن بزرگواران گناه و نا صواب است؟؟ اگر اقتدا به انبیاء را گناه و معصیت می‌دانید، عالم و آدم؛ انس و جن، گواهی دهند که ما اهل سنت گناهکاریم!!!!

سادساً: این توجیه بچگانۀ شیخ مفید دقیقاً مانند سخن بنده خدایی است که همین امروز می‌گفت: سیستم امنیتیی طراحی شده که ممکن نیست کسی آن را هک کند، اما آن را هک کردند!! ما هاج و واج ماندیم که آخر مگر می‌شود هم ضد هک باشد و هم هک بشود؟؟؟ سخن شیخ مفید از سخن این بنده خدا نیز عجیبتر است؛ او می‌گوید: پیامبران معصومند اما اگر خطا کردند آن خطا را باید صواب به حساب بیاوریم چون آن‌ها خطا نمی‌کنند!

سؤال می‌شود: مگر می‌شود بگوییم: این ماشین هیچگاه پنچر نمی‌شود، چون لاستیک آن ماشین ذاتش اینگونه است؛ و زمانی که پنچر شد بگوئیم: چون این لاستیک ذاتاً پنچر بشو نیست نتیجه می‌گیریم که ماشین پنچر نشده و این سوراخ شدن لاستیک، پنچر شدن نیست!!! اگر لاستیک دیگر ماشین‌ها سوراخ شوند، می‌گوئیم: پنچر شده‌اند اما لاستیک این ماشین چون ذاتاً پنچر نمی‌شود پس پنچر نشده است!!

این شخص معصیت نمی‌کند چونکه ذاتاً معصوم است اگر هم معصیت کند، حتماً آن عمل برای او معصیت به حساب نمی‌آید؛ چرا؟ چون اصولاً او مرتکب معصیت نمی‌شود!!!

یاد داستانی افتادم که می‌گوید: شخصی دوست خود را دید، و متعجبانه خطاب به وی گفت: من شنیدم که تو مُردی!! دوستش گفت: می‌بینی که زنده‌ام و نمردم؛ طرف گفت: نه من شنیدم که تو تصادف کردی و مُردی و تو را غسل دادند و کفن کردند و در فلان قبرستان و در فلان قبر با شماره قطعۀ فلان دفن کرده‌اند؛ دوستش دوباره سخن خود را تکرار کرده و می‌گوید: می‌بینی که من زنده ام و کسانی که گفته‌اند من مُرده ام دروغ گفته‌اند!!! اما طرف باز تکرار کرده و می‌گوید: نه!! من این خبر را از چندین نفر که همه راستگو هستند، شنیده‌ام وشکی ندارم که آن‌ها راسته گفته‌اند!!!!

دوستش به او می‌گوید: عجبا!! تو عقل و چشم خود را تکذیب می‌کنی اما حاضر نیستی سخن دیگران را تکذیب کنی؟؟ لابُد می‌خواهی مرا دفن کنی تا سخنان آن دروغپردازان را محقق کنی؟!

سخن شیعه نیز همین است، شما مجبورید قانون من در آوردی عصمت و معصوم بالذات بودن انبیاء و ائمه را اشتباه بدانید نه اینکه آیات قرآن را به وسیلۀ یک اصل واهی رد کنید!

چنانکه در کتاب امام شناسی[[940]](#footnote-940) آمده است، تعریف شیعه از عصمت این است که، مصداق این صفت ذاتاً نمی‌تواند گناه کند و شیطان نیز او را وسوسه نمی‌کند!!

اما با سخن شیخ مفید فهمیدیم که، امام گناه می‌کند، اما گناه برای او گناه به حساب نمی‌آید!! اگر غیبت کرد، چون معصوم است آن عمل برای او گناه محسوب نمی‌شود؛ اگر دروغ گفت، آن دروغ معصیت محسوب نمی‌شود، اگر دزدی کرد اگر آدم بیگناهی را کشت، همۀ این‌ها در مورد معصومین؟! معصیت به حساب نمی‌آید؛ چرا؟ چون شیعه معتقد است که آنان معصوم هستند!! و ما باید چشم و گوش بسته سخن آنان را قبول کنیم! آن طرف هم به دوستش می‌گفت: تو نمی‌توانی زنده باشی؛ چرا؟؟ چون اصل، سخن دوستان من است که گفته‌اند تو مُرده‌ای!!

با این وجود حتی اگر ما ثابت کنیم که امام زمان شیعه دزدی کرده است؛ یا فتوای صد در صد مخالف با قرآن داده است، خواهند گفت: سخن او حق و عمل او صواب است، چرا که او معصوم است!!

پیرامون «ان الله معنا»

استدلال به جمله ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾

فخر رازي: «وجه هفتم در دلالت اين آيه بر فضيلت ابوبكر اين سخن رسول خدا است كه فرمود: «نترس كه خداوند با ما است»

ترديدى نيست که اين همراهى به معناى حفظ، يارى و حراست و كمك است. در يك كلام، رسول خدا، ابوبکر را نيز با خود در اين همراهى شريک کرده است؛ اگر اين همراهى بر معناى نادرستى حمل شود، آن معنا شامل پيامبر نيز خواهد شد و اگر بر معناى صحيح آن که مقامى بلند و شريفى است، حمل شود، ابوبکر را نيز در بر خواهد گرفت. به عبارت ديگر، اين آيه دلالت مى‌کند بر اين که خداوند با ابوبکر است و هر كس كه خداوند با او باشد، به درستى كه او از پرهيزگاران و محسنين خواهد بود؛ زيرا خداوند مى‌فرمايد: «خداوند با كسانى است كه تقوا پيشه كرده‏اند، و كسانى كه نيكوكارند» از اين آيه حصر استفاده مى‌شود و به اين معنا است كه خداوند فقط با كسانى است كه تقوا پيشه كرده‌اند نه با غير آن‌ها، و اين دلالت مى‌كند كه ابوبكر جزء پرهيزگاران و محسنان باشد.

وجه هشتم: در تقرير اين مطلب بايد گفت كه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ دلالت مى‌كند كه ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ در شرافت حاصل از اين معيت شريك است؛ همان‌طور كه ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ اين دلالت را دارد. و اين منصبى بسيار ارزشمند است.»

و آلوسى نيز در اين باره مى‌گويد:

خداوند با ماست؛ يعني: ما را حراست و يارى مى‌کند؛ اين همراهى ويژه است؛ وگرنه خداوند با تمام مخلوقات خويش است.»

و در ادامه با استناد به اين آيه، ابوبكر را نه تنها از تمامى اصحاب رسول خدا؛ بلكه از تمامى پيروان پيامبران برتر دانسته و مى‌گويد:

«چنين امتيازى براى هيچ يک از اصحاب ثابت نشده است، بلکه حتى هيچ پيامبرى معيت خداوند را علاوه بر خويش به يکى از اصحابش نسبت نداده است. گويا اين مطلب اشاره دارد به اين كه در ميان اصحاب پيامبر اسلام و ديگر پيامبران، هيچ کس همانند ابوبکر نيست.»

شكرى آلوسى نيز در اين باره مى‌گويد:

«همانند اين فضيلت براى غير ابوبكر ثابت نشده است؛ بلكه براى هيچ پيامبرى همراهى خداوند براى او و يكى از اصحابش ثابت نشده است؛ انگار اين مطلب اشاره دارد كه در ميان آن‌ها (امت‌هاى ديگر و امت اسلامي) شخصى همتراز با ابوبكر وجود ندارد.»

ابن تيميه حراني، معيت خداوند با رسول خدا و ابوبكر را با معيت خداوند با موسى و هارون مقايسه كرده و مى‌نويسد:

«فضيلت همراهى در غار، به صريح قرآن روشن است؛ زيرا خداوند فرموده: «در آن هنگام كه آن دو در غار بودند، و او به همراه خود مى‌گفت: «غم مخور! خدا با ماست!» سول خدا خبر داده است كه خدا با او و با همراهش هست؛ چنانچه خداوند به موسى و هارون فرمود: «من با شما هستم (همه چيز را) مى‌شنوم و مى‌بينم!»

نقد و بررسي:

اولا: مراد از «معنا» معيت خداوند با تمام امت اسلامى است و شاهد بر اين، تصريح گذشته بغوى از مفسران اهل سنت است كه مى‌نويسد نگرانى ابو بكر از امت اسلامى بوده است.

«حزن ابوبكر به خاطر ترسيدن او نبوده است؛ بلكه به اين خاطر بوده كه دلش به حال رسول خدا مى‌سوخته، ابوبكر مى‌گفت: اگر من كشته شوم، يك نفر هستم؛ **ولى اگر شما كشته شويد،** تمام امت هلاك مى‌شوند.»

**جواب:**

اول: قبل از این، جفت پایتان را در یک کفش کرده بودید، که ابوبکر به خاطر جان خودش ترسید و گریه کرد و.....؛ حال که دنبال منفعت دیگری هستید، ابوبکر می‌شود دلسوز کل امّت و معیت می‌شود برای همه؟ شما تنها دو راه دارید، یا باید بگویید ابوبکر بر جان خودش محزون بود، که آنگاه خودتان سخن خودتان را نقض کرده اید؛ یا اینکه اعتراف کنید ابوبکر صدیق برای کل امّت غصّه می‌خورد! که این نیز بر گردۀ شما سنگینی خواهد کرد!

دوم: سخن «بغوی» بسیار واضح است، او از قول ابوبکر صدیق نقل می‌کند که ایشان فرمودند: «اگر من کشته شوم، من فقط یک نفرم و ای رسول خدا اگر شما کشته شوید، امّتی هلاک می‌شود»

بعد از این قزوینی نتیجه گرفته است که: «2 به علاوۀ 2 می‌شود 6!!» واقعاً چنین نتیجه ای گرفته است؛ از سخن ابوبکر صدیق این فهمیده می‌شود که ایشان به خاطر رسول خدا صلی الله علیه وسلم نگران بودند و چون نبی اکرم، پیامبر یک امت است، خواه نا خواه حزن ابوبکر بر امت نیز خواهد بود؛ مانند این است که مردی خطاب به همسر باردارش بگوید: مواظب خودت باش، چرا که اگر تو بیمار شوی و صدمه‌ای ببینی، هم خودت هم بچه بیمار می‌شود و صدمه می‌بیند؛ این یک رابطۀ سادۀ علت و معلولی است که قزوینی آن را درک نمی‌کند؛ ولی نتیجه گیری ناشیانۀ وی این است که بعد از اعتراف به دلسوزی ابوبکر صدیق بر امّت، نتیجه گرفته است، که معیت خداوند با امت اسلامی هم هست!

شما را به خدا بینید که چگونه چین را به استرالیا گره می‌زند! دلسوزی ابوبکر چه ربطی به این دارد که معیت خداوند مربوط به کل امّت باشد؟؟ هر گاه خداوند، رسول خود را محفوظ بدارد خود به خود امت نیز نجات پیدا کرده‌اند و هلاک نشده‌اند و لازم نیست که خداوند تمام امت را محفوظ بدارد.

مثال 1: ساختمان بزرگی را فرض کنید که برق کل آن به وسیلۀ 1 دکمه قطع یا وصل می‌شود؛ حال به دلایلی می‌خواهیم تمام وسایل برقی ساختمان را خاموش کنیم، انسان عاقل چه می‌کند؟؟ مشخص است: آن دکمۀ اصلی را می‌زند و برق کل ساختمان را قطع می‌کند؛ اما اگر قزوینی باشد چه می‌کند؟؟ جواب: می‌آید و تک تک وسایل برقی را از برق می‌کشد و تمام دکمه‌ها را خاموش می‌کند و......!

مثال2: ساختمان ده طبقه ای را فرض کنید که هم اکنون، طبقۀ همکف آن در حال ویرانی است و اگر این طبقه ویران شود کل ساختمان فرو می‌ریزد؛ حال مهندس خبره ای را خبر می‌کنیم که مشکل را حل کند؛ او نیز می‌آید و پایه‌های طبقۀ همکف را ترمیم کرده و به این وسیله کل ساختمان را نجات می‌دهد ولی اگر آن مهندس، قزوینی باشد چه می‌کند؟؟ جواب: به جان تمام طبقات ساختمان می‌افتد!

ماجرای غار نیز به همین شبیه است، هر گاه خداوند پیامبر خود را محفوظ بدارد، خود به خود کل امّت نجات پیدا کرده است؛ همانطور که با زدن یک کلید می‌توانیم برق کل ساختمان را قطع کنیم.

سوم: بالفرض که نتیجه گیری ناشیانۀ قزوینی را بپذیریم؛ آنگاه دوباره می‌گوئیم: چنانکه تمامی مفسرین گفته‌اند این معیت، معیتی خاصّه است، و زمانی که دانستیم این معیتی که در درجۀ اول رسول خدا را شامل می‌شود، معیتی خاصه است، باید قبول کنیم که امت مسلمان آن دوران نیز مشمول همین معیت هستند و این یعنی، متقی و محسن و صابر بودن تمام اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم که پذیرفتن این مورد مساوی است با قطع کردن شاهرگ مذهب تشیع!!

حال ادامۀ ایراد قزوینی:

روشن است كه رسول خدا جمله ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ را براى رفع نگرانى ابوبكر فرمود تا او را متوجه خداوند و قدرت و عظمت بى‌نهايت او نموده و قدرت مشركان قريش را در برابر قدرت پروردگار ناچيز جلوه دهد؛ اما آيا ابوبكر به اين سخن پيامبر خدا اطمينان كرد و از حزن او كاسته شد تا معيت، معيتى خاص باشد؟

با توجه به نگرانى مداوم و پى در پى ابوبكر و عدم اطمينان او به سخن پيامبر خدا، منظور از معيت و همراهى خداوند در اين جمله، هرگز نمى‌تواند معيت خاص باشد؛ بلكه مراد از آن همان معيت عام و جهان شمول الهى است كه همه عالميان آن برخوردار هستند.

بلي، اين معيت در حق رسول خدا، معيتى است خاص؛ اما در حق ابوبكر چنين نيست؛ چرا كه به تصريح بزرگان اهل سنت، معيت خاص خداوند همان تأييد و نصرت الهى است كه در فقرات بعدى آيه، تنها شامل حال رسول خدا شده و ابوبكر از آن محروم مانده است كه در بررسى فراز‌هاى بعدى آيه ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ...﴾ مدارك آن ارائه خواهد شد.

**جواب:**

به اين فقره، قبلاً پاسخ کافی گفته‌ایم، اکنون اضافه می‌کنیم که:

فرض کنید، تلویزیون را روشن کرده اید و این صحنه را در یکی از فیلم‌ها می‌بینید:

«محسن و قاسم که دوست و همکار یکدیگرند، در عملیاتی علیه «مجرمین مسلح» شرکت می‌کنند؛ محسن به قاسم می‌گوید: نگران من نباش که من زخمی نخواهم شد، چرا که جلیقۀ ضد گلوله به تن دارم؛ و سخنش در حالی است که دوستش (قاسم)، جلیقۀ ضد گلوله ندارد!»

اگر چنین ماجرایی و چنین دیالوگی رد و بدل شود؛ بیننده بلافاصله نتیجه می‌گیرد که لابُد قاسم بر جان محسن نگران بوده است که محسن او را مطمئن می‌کند که صدمه ای به او نخواهد رسید.

در ماجرای غار نیز قزوینی به ما می‌گوید که پیامبر اکرم خطاب به ابوبکر گفت: «نگران نباش چرا که خدا با رحمت و قدرتش از من محافظت می‌کند»! و اگر این برداشت را بپذیریم باید بپذیریم که حزن ابوبکر بر جان رسول خدا بوده است.

حال دوباره جلو تلویزیون می‌نشینیم و این بار کانال را عوض می‌کنیم و به تماشای فیلمی می‌پردازیم که در آن می‌بینیم:

«محسن و قاسم که دوست و همکار یکدیگرند، در عملیاتی علیه «مجرمین مسلح» شرکت می‌کنند؛ محسن به قاسم می‌گوید: «نگران نباش، ما زخمی نخواهیم شد، چرا که هر دو جلیقۀ ضد گلوله به تن داریم»

اگر چنین ماجرایی و چنین دیالوگی رد و بدل شود، قزوینی و کسانی که مغزشان چون امامشان غائب است، نتیجه می‌گیرند که: درست است که محسن چنین حرفی زد ولی منظورش این بود که، جلیقۀ من اصلی و از بهترین مارک است ولی جلیقۀ تو بُنجُل است و حتی نمی‌تواند جلو، گلولۀ تفنگ پلاستیکی را بگیرد!

اما ما اهل سنت که عقلمان حاضر است و چون امام شیعیان غائب نیست، می‌گوئیم: چون محسن می‌خواسته قاسم را دلداری دهد، محال است که به او بگوید: نگران نباش چون تو جلیقه‌ای داری که یک پول سیاه هم نمی‌ارزد!! چرا که این سخن، مسخره است و نه تنها نمی‌توان با این سخن کسی را دلداری داد بلکه بر حزن شخص نیز می‌افزاید!

لهذا، سخن همان است که هر عاقلی آن را می‌گوید و از متن آیه این را می‌فهمد و آن این است که: ﴿يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ به رفیقش می‌گفت: نگران نباش که خدا با من و توست» و از ما محافظت می‌کند؛ بدون شک این سخن می‌تواند اطمینان بخش باشد، همانطور که محسن به قاسم گفت: «نگران نباش چون هر دو جلیقۀ ضد گلوله داریم»

**ادامۀ سخنان قزوینی:**

ثانيا: حتى اگر بپذيريم كه مراد از معيت پيامبر گرامى و ابو بكر باشد، در عين حال فضيلتى را براى ابوبكر به اثبات نمى‌رساند؛ زيرا ابوبكر به طفيل وجود پيامبر خدا، مشمول اين عنايت خاص شده است و خداوند به خاطر وجود نازنين پيامبرش، جان ابوبكر را نيز نجات داده است؛ همان طورى كه وجود پيامبر رحمت در ميان مسلمانان سبب شده است كه خداوند عذاب خود را بر آنان نازل نكند:

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡۚ﴾ [الأنفال: 33].

(اى پيامبر!) تا تو در ميان آن‌ها هستى، خداوند آن‌ها را عذاب نخواهد كرد.

**جواب:**

اين همه از چین به ماچین رفتن شبهه ساز، فقط به خاطر گیج کردن خواننده است؛ وگرنه سخن ما واضح است، و ما می‌گوئیم:

باشد؛ هر چه شما بگوئید، به گفتۀ شما «به خاطر وجود نبی اکرم صی الله علیه وسلم، ابوبکر نیز مشمول معیت الهی شد و به این وسیله پیامبر او را دلداری می‌داد»

حال ما می‌گوییم: اگر این معیت، معیتی خاصه و معیت همراه با رحمت و نصرت باشد، لازم می‌شود که این رحمت و نصرت بر ابوبکر صدیق نیز باشد چرا که:

اولاً: پیامبر اکرم، ابوبکر را با خود جمع بسته و این تضمینی است بر اینکه معیت نبی خدا و یار غارش از یک جنس می‌باشد.

ثانیاً: اگر بخواهید دوباره بگوئید، خیر معیت رسول خدا خاصّه بوده و معیت ابوبکر عامّه؛ می‌گوئیم: معیت عامّه چیزی نیست که به وسیلۀ آن بتوانیم کسی را دلداری بدهیم همانطور که نمی‌توان، یک تفنگ پلاستیکی دست شخصی بدهی و به او بگویی: «شیر باش، چون تو تفنگ پلاستیکی داری!!»

به هر حال سخن ما از همان ابتدا مشخص است و حرف ما، یک حرف واحد و ساده است و شما باید اعتراف کنید که معیت الهی همانگونه که برای رسول خدا، معیتی خاصه بوده، برای ابوبکر نیز، معیتی خاصّه بوده است!

حال می‌گویند: اگر آن معیت، معیت خاصّه باشد، باز هم برای ابوبکر فضیلتی نیست همانطور که برای مشرکین که با وجود پیامبر اکرم در بینشان، معذب نشدند، فضیلتی نبود!!

ببینید که تعصب، انسان را به کجا می‌کشاند؟؟ قزوینی و امثالهم فاین تذهبون؟؟ رسول خدا در بین آن قوم بود و اگر قرار بود عذابی نازل شود، همه را شامل می‌شد[[941]](#footnote-941) به همین دلیل خداوند فرمود: «تا رسول خدا در بین شماست و همینطور عده‌ای که استغفار می‌کنند، عذاب بر شما نازل نمی‌شود» به این معنی که خداوند نمی‌خواست، تر و خشک با هم بسوزند و این چیز عجیبی نیست.

فرق اساسی و فساد قیاس قزوینی اینجا مشخص می‌شود که؛ اصولاً «عذاب دیدن یک ذم است» اما بر عکس آن «عذاب ندیدن، مدح نیست» چنانکه در حال حاضر شاهد این هستیم که کمونیست‌ها، شیطان پرستان، توتم پرست‌ها و منحرفین زیادی هستند که عذاب نمی‌بینند و پر واضح است که معذب نشدن این گروه و یا این افراد؛ فضلی را برای آنان به اثبات نمی‌رساند.

اما در مورد معیت خاصّۀ الهی قضیه فرق می‌کند و هر که مشمول معیت خاصّه خداوند متعال شد، لازم می‌آید که او، حداقل یک شخص صابر و محسن و متقی باشد؛ هر چند که ما قائل بر آنیم که صدیق اکبر چیزی برتر از این‌ها بود.

پس تفاوت مشخص است؛ و عذاب ندیدن، فضیلت نیست ولی معیت خاصّۀ خداوند سراسر فضلیت است.

اما جواب ایشان با وزنی دیگر نیز میسر است؛ چنانکه اگر قرار بود، جمع بستن ابوبکر و نبی اکرم به خاطر وجود نبی اکرم بوده باشد و نه به خاطر لایق بودن حضرت صدیق، لازم بود که قبل از نبی اکرم، حضرت موسی قوم خودش را با خود جمع می‌بست و به آنان می‌گفت: «ای قوم من، خدا با همۀ ماست» ولی چنین نگفت!

حال به این آیات توجه کنید، که هم باری دیگر ما را شگفت زده می‌کند و معجزه بودن قرآن را به اثبات می‌رساند و هم ثابت می‌کند که هر سوفیسمی نمی‌تواند، با کلاهبرداری هر چه خواست از قرآن ثابت کند:

خداوند در آیات شریفه‌ای می‌فرماید: ﴿ٱذۡهَبۡ أَنتَ وَأَخُوكَ بِ‍َٔايَٰتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكۡرِي ٤٢ ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ ٤٣ فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ ٤٤ قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ أَوۡ أَن يَطۡغَىٰ ٤٥ قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه:42-46].

یعنی: «(اي موسي) تو و برادرت معجزه‏هاى مرا [براى مردم] ببريد و در ياد كردن من سستى مكنيد\* به سوى فرعون برويد كه او به سركشى برخاسته\* و با او سخنى نرم گوييد شايد كه پند پذيرد يا بترسد\* آن دو گفتند پروردگارا ما مى‏ترسيم كه [او] آسيبى به ما برساند يا آنكه سركشى كند\* فرمود مترسيد **من همراه شمايم مى‏شنوم و مى‏بينم**»

خداوند حال دو پیامبر الهی که همان «موسی و هارون» باشند را بیان کرده و در حین آن، از خوف آن دو یاد نموده و در نهایت آنان را دلداری داده و فرموده «نترسید که من با هر دویِ شما هستم»

حال دو آیۀ دیگر را نیز بخوانید:

﴿فَلَمَّا تَرَٰٓءَا ٱلۡجَمۡعَانِ قَالَ أَصۡحَٰبُ مُوسَىٰٓ إِنَّا لَمُدۡرَكُونَ ٦١ قَالَ كَلَّآۖ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ ٦٢﴾ [الشعراء: 61-62].

یعنی: «چون دو گروه همديگر را ديدند ياران موسى گفتند ما قطعاً گرفتار خواهيم شد\* گفت چنين نيست زيرا **پروردگارم با من است** و به زودى مرا راهنمايى خواهد كرد»

در آیات اول، خداوند، حضرت موسی و برادرش، حضرت هارون را با هم جمع بست و فرمود: ﴿إِنَّنِي مَعَكُمَآ﴾ «من با شما هستم» چون هر دو نفر لایق معیت خاصّۀ الهی بودند؛ ولی در دو آیۀ بعدی حضرت موسی به وقت یاد کردن از معیت الهی می‌فرماید: ﴿إِنَّ مَعِيَ رَبِّي﴾ «خدای من با من است» و بنی اسرائیل را با خود جمع نبست و این در حالی بود که خود حضرت موسی علیه السلام معیت آنان را خواسته بود: ﴿فَأَرۡسِلۡ مَعِيَ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ١٠٥﴾ [الأعراف: 105]. «(موسی به فرعون گفت:) بنی اسرائیل را همراه من بفرست»

و از جهتی بنی اسرائیل نگران بودند که مبادا گرفتار شوند، ولی حضرت موسی علیه السلام حاضر نشد به آن‌ها بگوید: «نگران نباشید که خدا با همۀ ماست» چرا که آنان لیاقت معیت خاصّۀ خداوند را نداشتند...... فتدبر جداً

آخوند شیعی قرآن را به بازی می‌گیرد و می‌گوید: خداوند فقط به خاطر همراهی ابوبکر با پیامبر معیت خاصۀ خود را شامل ابوبکر نیز کرد؛ حال برای اینکه بطلان ادعای آنان را به شیوه‌ای ساده تر ثابت کنیم، صحنۀ زیر را به تصویر می‌کشیم:

«ما و قزوینی، در دبستان هستیم؛ مدیر مدرسه به وسیلۀ بلندگو نام 5 تن از دانش آموزان کلاس اول را صدا می‌زند و می‌گوید: «فلانی و فلانی و.... به دفتر بیایند» آنان نیز به دفتر رفته و بعد از دقایقی، در حالیکه یکی از آنان مدال طلایی به گردن دارد از دفتر خارج می‌شوند.

لحظاتی بعد، آقای مدیر دوباره در بلندگو صدا می‌زند و این بار می‌گوید: «آقای «قزوینی» و «ابوبکر بن حسین» به دفتر بیایند» من و قزوینی به دفتر رفته و بعد از دقایقی با دو مدال که هر دو نیز از جنس طلا و به یک شکل هستند، نزد دوستان بر می‌گردیم؛ حال دوستان من خطاب به قزوینی و دوستانش می‌گویند: «اگر رفیق ما «ابوبکر بن حسین» نبود تو هیچ وقت این مدال را نمی‌گرفتی، چون تو همراه «ابوبکر» بودی، این مدال را به تو داده‌اند و گرنه لیاقتش را نداشتی» گمان می‌کنید؛ قزوینی و دوستان قزوینی در جواب چه خواهند گفت؟؟ واضح است؛ آنان بلافاصله خواهند گفت: «مگر نخودچی کشمش است که به هر کسی بدهند؟ اگر اینطور است، چرا به شما نمی‌دهند؟ و چرا به شاگردان کلاس اول ندادند و فقط یکی از آنان مدال گرفت و 4 نفر دیگر دست خالی بر گشتند؟؟»

انصافاً اگر این جواب را بدهند، هر عاقلی این را می‌پذیرد ولی خلاف آن را هیچ عاقلی نمی‌پذیرد، همانطور که هیچ مسلمانی نباید بپذیرد که خداوند به خاطر وجود پیامبر اکرم به ابوبکر صدیق نیز مدال معیت خاصّۀ خود را داده است!

سخن ما چنین است: «مگر معیت خاصّۀ خدا چیز ساده ای است که همه را شامل شود؟ و اگر چنین است چرا بنی اسرائیل را شامل نشد، حال آنکه آنان نیز همراه حضرت موسی بودند؟؟! از سویی، مضطرب و نگران نیز بودند و از سویی دیگر، حضرت موسی معیت آنان را به امر خداوند، خواستار بود.»

قزوینی: همنشيني با اهل بيت عليهم السلام، افتخاري براي جبرائيل

فخر رازی: «بدان كه خارج شدگان از دين، هرگاه كه دورهم جمع مى‌شوند، مى‌گويند: «خدايا به حق پنج‌تنى كه جبرئيل نفر ششم در ميان آن‌ها بود» منظور آن‌ها اين است كه رسول خدا (ص) علي، فاطمه، حسين و حسين (عليهم السلام) را در زير عبا در روز مباهله جمع كرد و جبرئيل آمد و خود را نفر ششم در ميان آن‌ها قرار داد. من اين مطلب را به پدرم گفتم كه آن‌ها اين چنين مى‌گويند، پدرم گفت: شما چيز بهترى نسبت به آن‌ها داريد و آن اين گفته رسول خدا است كه «چه گمان مى‌كنى در باره دو نفرى كه نفر سوم آن‌ها خدا است؟» بديهى و روشن است كه اين قصه، برتر و كامل‌تر از آن (قصه كساء) است.»

اولاً: اين كه كداميك از شيعيان، چنين مطلبى را گفته باشد، براى ما مشخص نيست و چه بهتر بود كه فخررازى گوينده آن را مشخص مى‌كرد تا خواننده با مراجعه به اصل سخن او، با استدلالش آشنا شده و بهتر قضاوت مى‌كرد. همچنين بهتر بود كه دلائل پدرش را براى كامل‌تر و برتر بودن فضيلت ابوبكر بيان مى‌كرد تا ديگران با آشنا شدن با آن‌ها، سخن پدر فخررازى را تصديق مى‌كردند. فخررازى حتى در نقل داستان نيز رعايت امانت دارى را نكرده است؛ زيرا شيعه و سنى زمان «داستان كساء» را در زمان نزول آيه تطهير مى‌دانند نه در زمان مباهله؛

ثانياً: همنشينى با جبرئيل، امين وحى و ملك مقرب درگاه الهي، فضيلتى است بس ارزشمند؛ اما شيعيان، اين مطلب را فضيلتى براى اهل بيت عليهم السلام نمى‌دانند؛ بلكه اين جبرئيل است كه همنشينى با آن‌ها را براى خود افتخارى بى‌بديل دانسته و از پيامبر خدا اجازه مى‌گيرد كه او نيز تنها كسى باشد كه در زير كساء همراه با پاك‌ترين مخلوقات خدا نشسته است؛

ثالثاً: آيا فخررازى مى‌تواند ادعا كند كه خداوند در غار به همراه پيامبر و ابوبكر بوده؛ اما در زير كساء به همراه پيامبر و اهل بيتش نبوده است؟

مگر خداوند نفرموده است كه: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ [النحل: 128].

خداوند با كسانى است كه تقوا پيشه كرده‏اند، و كسانى كه نيكوكارند.

اگر خداوند در هر دو مكان و با هر دو گروه بوده، چه دليلى وجود دارد كه فضيلت بودن در غار را برتر از فضيلت بودن در زير كساء بدانيم؟ در قضيه كساء، علاوه بر خدا و رسول او، جبرئيل نيز بوده است؛ پس داستان كساء قطعا افضل و اكمل از داستان غار است؛

همچنين طبق بعضی روايات اهل سنت ميکائيل نيز بوده است:

از ام سلمه نقل شده است كه آيه ﴿أَنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ...﴾ در خانه من و در باره هفت نفر نازل شد، جبرئيل، ميكائل، رسول خدا (ص) علي، فاطمه، حسن و حسين عليهم السلام.

رابعاً: آنچه در آيه تطهير براى اهل بيت عليهم السلام فضيلت محسوب مى‌شود، اراده تكوينى خداوند بر طهارت آن بزرگواران از تمام پليدى‌هاى باطنى و ظاهرى است كه اين مقام آن‌ها را نه تنها از جبرئيل و ديگر ملائك؛ بلكه از تمام خلائق، متمايز مى‌سازد.

**جواب:**

روایت پایانی قابل توجه است که قزوینی نقل کرده و می‌گوید که جبرئیل و میکائیل نیز زیر عبا بودند و آیۀ تطهیر در مورد آنان نیز هست!! و این بسیار مضحک است چرا که ملائکه ذاتاً معصوم هستند و شیعه معتقد است که آیۀ تطهیر و ارادۀ خدا در این آیه بر معصوم گشتن آل عبا قرار گرفته است، حال چه عجیب است که ملائکه‌ای که ذاتاً معصوم هستند نیز زیر این عبا می‌آیند تا آنان نیز معصوم شوند!!! آن‌ها که معصوم بودند دیگر چه نیازی به زیر عبا رفتن است؟ خواستند معصومتر شوند؟؟ بفهمید!!! نیست بالاتر از سیاهی رنگ.. و عصمت ملائکه نیز مطلق است و نیست بالاتر ازعصمت آنان عصمتی! و این خود به وضوح دلالت بر دروغ بودن ادعای آخوند شیعی دارد.

از سویی، شیعیان گمان کرده‌اند که آن عبا، خیمه بوده است که این همه آدم و 2 تن از فرشتگان نيز زیرش جا می‌شدند؟؟؟ حماقت تا به چه حد؟ اگر به این‌ها رو دهید یک گردان را به راحتی زیر این عبا جا خواهند داد، بعید نیست که لشکر 313 نفری امام زمانشان را نیز در آن زیر، زور چپان کنند!

در روایات شیعی آمده است که جبرئیل تا به آن حد بزرگ است که در سرزمین منا اصلاً جا نمی‌شود! و جثه‌اش شرق و غرب زمین را فرا خواهد گرفت و طولش از زمین تا به آسمان می‌رسد [[942]](#footnote-942)، پس چگونه زیر یک عبا جا شده است؟ اگر بگوئید به شکل دیگری در آمده است، می‌گویم: ام سلمه چگونه او را شناخت؟؟ ﴿فَمَالِ هَٰٓؤُلَآءِ ٱلۡقَوۡمِ لَا يَكَادُونَ يَفۡقَهُونَ حَدِيثٗا ٧٨﴾ [النساء: 78] «اين مردمان را چه شده است كه سخن نمي‌فهمند؟» واقعاً شما را چه شده که این همه.... شدید؟

از لحاظ سند نیز این روایت مخدوش است چرا که در آن، 3 راوی رافضی[[943]](#footnote-943) وجود دارد که یکی از آنان نیز متهم به وضع حدیث است و ایضاً یکی دیگر از راویان این روایت، مجهول الحال است[[944]](#footnote-944) که خود بر ضعف روایت می‌افزاید.

کیفیت معیت در آیۀ غار

قزوینی اعتراف می‌کند[[945]](#footnote-945) که ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ دلالت بر فضیلت حضرت ابوبکر صدیق دارد، اما می‌خواهد بگوید «حضرت علی هم مشمول معیت خداوند است پس نمی‌تواند قید ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ بر افضیلت گواه باشد!»

جواب به وی از چند جهت است.

ابتدا اینکه: زمانی که به فضیلت بودن قید ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ اعتراف کردید، خواه ناخواه باید اعتراف کنید که حضرت صدیق از محسنین و متقین و صابرین است، چرا که خداوند با رحمت خود همراه کسانی است که محسن و متقی و صابر باشند.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ [النحل: 128] «در حقيقت‏خدا با كسانى است كه پروا داشته‏اند و [با] كسانى [است] كه آن‌ها نيكوكارند»

﴿أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ ١٩٤﴾ «خدا همراه تقواپيشگان است»

﴿وَأَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٩﴾ [الأنفاق: 19]. «خدا همراه مومنان است»

﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ١٥٣﴾ [البقرة: 153]. «همانا خدا با صابرین است»

دوم اینکه: معیتی که ابوبکر صدیق با نبی اکرم صلی الله علیه وسلم در آن جمع بسته شده است از معیتی که در دیگر آیات آمده است (آیاتی که ذکر شد)، بالجمله برتر و بالاتر است، چرا که آن معیت همه با شرطی همراه است اما معیتی که در بعضی آیات در مورد ملائکه و بعضی انبیاء و در آیۀ غار وارد شده، مشروط نیست؛ به این دو آیه دقت کنید:

﴿۞وَلَقَدۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَبَعَثۡنَا مِنۡهُمُ ٱثۡنَيۡ عَشَرَ نَقِيبٗاۖ وَقَالَ ٱللَّهُ إِنِّي مَعَكُمۡۖ لَئِنۡ أَقَمۡتُمُ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَيۡتُمُ ٱلزَّكَوٰةَ وَءَامَنتُم بِرُسُلِي وَعَزَّرۡتُمُوهُمۡ وَأَقۡرَضۡتُمُ ٱللَّهَ قَرۡضًا حَسَنٗا لَّأُكَفِّرَنَّ عَنكُمۡ سَيِّ‍َٔاتِكُمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّكُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُۚ فَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ مِنكُمۡ فَقَدۡ ضَلَّ سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ ١٢﴾ [المائدة: 12].

«در حقيقت‏خدا از فرزندان اسرائيل پيمان گرفت و از آنان دوازده سركرده برانگيختيم و خدا فرمود **من با شما هستم اگر نماز برپا داريد** و زكات بدهيد و به فرستادگانم ايمان بياوريد و ياريشان كنيد و وام نيكويى به خدا بدهيد قطعا گناهانتان را از شما مى‏زدايم و شما را به باغ‌هايى كه از زير [درختان] آن نهرها روان است در مى‏آورم پس هر كس از شما بعد از اين كفر ورزد در حقيقت از راه راست گمراه شده است»

این معیت مشروط است و این وعده مربوط به قومی است که خیلی از آن‌ها مویّد معیت خدا همراه با الطاف او شدند و بعضی از همین قوم از الطاف محروم شدند؛ حال آیۀ دوم:

﴿إِذۡ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمۡ فَثَبِّتُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ...﴾ [الأنفال: 12] «هنگامى كه پروردگارت به فرشتگان وحى مى‏كرد كه من با شما هستم پس كسانى را كه ايمان آورده‏اند ثابت‏قدم بداريد..»

این معیت خداوند با ملائکه مشروط نیست و این به خاطر مقام والای آنان است، همینطور است وضعیت بعضی از انبیاء الهی، چنانکه خداوند در مورد حضرت موسی و هارون می‌فرماید:

﴿قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 46]. «فرمود مترسيد من همراه شمايم مى‏شنوم و مى‏بينم.»

و همینطور است معیت خداوند در آیۀ 40 توبه: آنجا که از قول نبی رحمت صلی الله علیه وسلم آمده است: ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ و می‌بینیم که در این آیه نیز، معیت مشروط نیست و این معیت فقط در مورد ملائکه و انبیاء الهی آمده است و در مورد هیچ کدام از اصحاب انبیاء الهی وارد نشده الا یک مورد، آن هم در مورد حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که این خود به جز اینکه ثابت می‌کند ابوبکر صدیق افضل اصحاب نبی اکرم صلی الله علیه وسلم است، ثابت می‌کند که از اصحاب دیگر انبیاء نیز افضل است، چرا که حضرت موسی علیه السلام، زمانی که اصحابش به وی گفتند: «الان گرفتار فرعون می‌شویم» حضرت موسی فرمود: «خیر، (خداوند من همراه من است)» و یاران خود را با خود جمع نبست.

آیه: ﴿فَلَمَّا تَرَٰٓءَا ٱلۡجَمۡعَانِ قَالَ أَصۡحَٰبُ مُوسَىٰٓ إِنَّا لَمُدۡرَكُونَ ٦١ قَالَ كَلَّآۖ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ ٦٢﴾ [الشعراء: 61-62] «چون دو گروه همديگر را ديدند ياران موسى گفتند ما قطعاً گرفتار خواهيم شد\* گفت چنين نيست زيرا پروردگارم با من است و به زودى مرا راهنمايى خواهد كرد»

دكتر عبدالكريم زيدان، ضمن اشاره به معيتي كه در اين آيه آمده، مي‌فرمايد: «اين معيت كه در ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ به آن اشاره شده، والاتر و ارزشمندتر از آن معيتي است كه خدواند، در مورد پرهيزكاران و نيكوكاران، فرموده است: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ يعني: «بي‌گمان خداوند، همراه تقواپيشگان و نيكوكاران است.».. معيتي كه در ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ به آن اشاره شده، عبارت است از نصرت، رحمت و مدد الهي كه تنها رسول‌خدا صلی الله علیه وسلم و يارش ابوبكر صديق رضي الله عنه، به آن مختص گرديده‌اند. معيتي كه در آيه‌‌ي ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ١٢٨﴾ به آن اشاره شده، مقيد به شرايطي چون تقوا پيشگي و نيكوكاري مي‌باشد؛ اما معيتي كه خداي متعال، بهرۀ پيامبر اكرم صلي الله عليه وسلم و يارش نمود، نوعي از همراهي الهي بود كه صرفاً مخصوص اين دو بزرگوار بود و در قالب نشانه‌هاي خارق‌ العاده و فراتر از حد تصور نمودار گشت». [[946]](#footnote-946)

سوم اینکه: خداوند به حضرت موسی و هارون می‌فرماید: ﴿لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 46] و لازم است که این معیت برتر از آن معیتی باشد که مربوط به محسنین یا متقین یا صابرین است چرا که حضرت موسی و هارون علیهم السلام هر سه صفت را داشتند و حتماً مویّد به معیت الهی که مخصوص متقین و محسنین و صابرین است، بودند و آن‌ها چون نبی بودند می‌بایست این را می‌دانستند، پس این معیتی که در آیه (طه: 46) آمده، برتر و بالاتر است و این تائید و معیت برتر و افضل است؛ چنانکه اگر شخص صالح و صابر و متقی نزد حاکم برود، خدا با او نیز هست و در تمام این مدت که این صفات را داشته خدا نیز با او بوده است، اما ممکن است همین شخص صابر و متقی و محسن به دست این حاکم کشته شود، شکنجه شود و.... که در تاریخ امثالش زیاد است؛ اما زمانی که خداوند اشخاص خاصی را مصداق قرار داده و در شرایطی به آنان وعدۀ همراهی و معیت داده است، شکست نخورده‌اند، چنانکه حضرت موسی علیه السلام، در نهایت از چنگ فرعون آزاد شد و به جایی که می‌خواست رسید؛ و نبی اکرم صلی الله علیه وسلم نیز شکست نخورد و در نهایت اسلام را گسترش داد و اهل مکه و دیگر اعراب فوج فوج وارد اسلام شدند: ﴿وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢﴾ [النصر: 2][[947]](#footnote-947) پس از این نکته واضح می‌گردد که این معیت، برتر از معیتی است که مربوط به متقین و صابرین و محسنین است و لازم است که ابوبکر صدیق برتر از یک شخص متقی و صابر و محسن باشد.

آلوسی می‌فرماید: «إن الله معنا أی بالعصمة و المعونة فهی معیة مخصوصة و إلا فهو تعالی مع کل واحدٍ من خلقه»[[948]](#footnote-948)

يعني: «ان الله معنا؛ یعنی: ما را حفظ و کمک می‌کند و این معیتی ویژه است؛ وگرنه خداوند متعال با همه مخلوقات خویش است.»

در این باره در آینده بیشتر سخن خواهیم گفت.

ابوبکر لیاقت معیت را نداشت زیرا تا آخر عمر با تقوا نماند!

قزوینی: «از ديدگاه قرآن، همراهى و مصاحبت با رسول خدا زمانى فضيلت محسوب كه همراه با تقوى و انجام عمل صالح باشد. خداوند در آيه 29 سوره فتح تمجيد فراوانى از همراهان رسول خدا مى‌نمايد، آن جا كه مى‌فرمايد:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ...﴾ [الفتح: 29].

محمّد (ص) فرستاده خداست و كسانى كه با او هستند در برابر كفّار سرسخت و شديد، و در ميان خود مهربانند پيوسته آن‌ها را در حال ركوع و سجود مى‏بينى در حالى كه همواره فضل خدا و رضاى او را مى‏طلبند نشانه آن‌ها در صورتشان از اثر سجده نمايان است اين توصيف آنان در تورات و توصيف آنان در انجيل است»

در اين آيه شريفه آن دسته از اصحاب پيامبر اكرم را ستوده كه داراى ويژگي‌هاى موجود باشد:

1. ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ﴾ در برابر كفّار سرسخت و شديد باشند؛
2. ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ نسبت به يكديگر مهربان باشند؛
3. ﴿تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا﴾ پيوسته در حال ركوع و سجده باشند؛
4. ﴿يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ﴾ چشم آنان به فضل خدا و به دنبال رضاى خدا باشند؛
5. ﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ﴾ آثار سجده در سيماى آنان مشاهده شود؛
6. در پايان همين آيه، عمل صالح را شرط برخوردارى از مغفرت و پاداش عظيم خود بيان مى‌كند:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾

(ولى) كسانى از آن‌ها را كه ايمان آورده و كارهاى شايسته انجام داده‏اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظيمى داده است.

بنابراين صرف همراهى و مصاحبت نمى‌تواند ارزش و فضيلت باشد.»

**جواب:**

معناي آیه به وضوح باطل بودن ادعای وی را به اثبات می‌رساند چرا که این آیه همراهان نبی اکرم صلی الله علیه وسلم را می‌ستاید، و سپس صفات آنان را بر می‌شمارد، که با کفار سر سختند و بین خود مهربانند و.... و به وضوح این آیه گواهی می‌دهد که همراهان پیامبر بهشتی هستند. و در اینکه ابوبکر صدیق از همراهان و ملازمان نبی اکرم صلی الله علیه وسلم بوده است، شکی نیست و قید ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ به خوبی این مفهوم را می‌رساند و چنانکه گفتیم آیۀ غار مربوط به سال 9 هجری است اما سورۀ فتح مربوط به صلح حدیبیه و قبل از تبوک است و می‌بینیم که مصاحبت ابوبکر صدیق از قرآن تا سال 9 هجری ثابت و غیر قابل انکار است.

پس آنگاه که فهمیدیم همراهان پیامبر با کفار سر سخت و با مسلمانان مهربان و همیشه در حال رکوع و سجود هستند و فهمیدیم که ابوبکر صدیق نیز از این همراهان بوده است، می‌فهمیم که ابوبکر از مصادیق اولیۀ این آیه است.

واقعاً تعصب چه بلایی بر سر انسان می‌آورد که معنای واضح آیه را نمی‌فهمد!! ابتدای آیه صفات کسانی را می‌شمارد که آن اشخاص نمی‌توانند مؤمن و با تقوا نباشند و نمی‌توانند اعمال صالح نداشته باشند! و واضح است، زمانی که خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ منظور این نیست که همراهان پیامبر که غالباً در حال رکوع و سجودند و فضل خدا را می‌جویند، اگر عمل صالح انجام دهند مستحق مغفرت هستند!! چرا که همین رکوع و سجود و جویا شدن فضل خدا، عین عمل صالح و مصداق والای اطاعت و بندگی است و بگویید که بالاتر از این دیگر چه عمل صالحی وجود دارد؟؟ بلکه منظور آن است که ای مردم اگر شما نیز مانند آنان، مؤمن باشید و عمل صالح انجام دهید مستحق مغفرت و اجر عظیم خواهید بود و «مِن» در این آیه به معنای بیان جنس است، همانطور که خداوند می‌فرماید:

﴿فَٱجۡتَنِبُواْ ٱلرِّجۡسَ مِنَ ٱلۡأَوۡثَٰنِ﴾ [الحج: 30] که در این آیه نیز «مِن» به این معنی نیست که اجتناب کنید از پلیدیِ بعضی از بت ها» بلکه در این آیه نیز «مِن» به معنای بیان جنس آمده است و معنی این می‌شود که از پلیدی تمامی بت‌ها دوری کنید.

کاشفی سبزواری می‌نویسد: «... سُجَّداً سجودكنندگان يعنى در اكثر اوقات مشغول‏اند بنماز در موضح آورده كه اين مناقب راجع بهمه صحابه رض است.»[[949]](#footnote-949)

و شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتابی که، در رد اهل سنت نوشته، می‌نویسد: «قياس مى‏بايد كردن تا خود غرامت بر كه بيشتر است؟! بر آنكس كه بر على و فرزندانش صلوات فرستد چنانكه بر مصطفى، و يا بر آنكس كه يزيد خمرخواره را أمير المؤمنين خواند چنانكه يار غار، و أشدّاء على الكفّار [را].» [[950]](#footnote-950)

منظور شیخ عبدالجلیل این است که: «کدام کس در ضرر و زیان بیشتر است، ما که بر علی و فرزندانش درود می‌فرستیم یا آنکه یزید را همانطور امیر المؤمنین می‌خواند که ابوبکر را که یار غار و اشداء علی الکفار بود، امیر المؤمنین می‌خواند.»

گذشته از اعترافات علمای شیعه، هر کس یک بار این آیه را بخواند خواهد فهمید که قزوینی چه دل چرکین و پر کینه‌ای دارد!

معیت برای رسول خدا خاصه بود ولی برای ابوبکر عامه!

در لابلای سخنان قزوینی تناقض عجیبی نهفته که باعث حیرت است، او قبلاً اعتراف کرده بود که معیت خدا با ابوبکر، معیت خاصه است منتهی می‌خواست آن را تاویل کند و بگوید که علی نیز از این فضیلت بر خوردار است و می‌گفت، این معیت باعث کاهش حزن ابوبکر نشد و.... خلاصه اینکه معیت خاصه را پذیرفت ولی اکنون می‌نویسد:

«و نيز معيتى كه در آيه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ از آن سخن به ميان آمده است، براى رسول خدا معيتى است خاص؛ اما براى ابوبكر معيت خاص نيست؛ بلكه مراد از آن همان معيت عمومى الهى كه همواره و در همه جا با تمام مخلوقات وجود دارد كه مى‌فرمايد: ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ٤﴾ [الحديد: 4].

این توجیه بسیار ناشیانه و به غایت مضحک است و ما از یک دیوانه چنین هذیانی را انتظار نداشتیم چه برسد به کسی که این همه ادعا دارد!

جناب، اگر شخصی از جانب خودش و دوستش بگوید: ما هر دو گوشی نوکیا فلان مدلش را داریم، شما به چه اجازه ای به خود حق می‌دهید که بگوئید، گوشی نفر اولی چینی است و گوشی نفر دومی فنلاندی؟؟ چه قرینه ای دارید؟ شما را به خدا اگر این تفسیر به رای نیست، پس چیست؟؟

حال برای اینکه دل این بیماران تب کرده نشکند، هذیانشان را قبول می‌کنیم و می‌گوئیم: اگر فرض کنیم که منظور پیامبر این بوده که «ای ابوبکر نگران نباش، خدا با نصرت خود همراه من است! البته ای ابوبکر یادت باشد که خدا با تو و با کفار هم هست» اگر منظور پیامبر را چنین فرض کنیم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که ابوبکر صدیق به حال نبی اکرم صلی الله علیه وسلم نگران بوده است. و پیامبر به او می‌گوید «به خاطر من نگران نباش چرا که خدا مرا حفظ می‌کند.» و اگر ابوبکر نگران خودش بود، از حکمت به دور است که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به ابوبکر که به خاطر جان خودش هراسان است بگوید: «ابوبکر نگران نباش که خدا مرا حفظ می‌کند!!!»

اگر ابوبکر به خاطر خودش نگران بود، لازم بود که پیامبر بگوید: «نگران نباش که خدا مواظب توست» نه اینکه بگوید: «برای جان خودت نگران مباش که خداوند مواظب من است!» مگر اینکه قبول کنید حزن ابوبکر به خاطر نبی اکرم بوده است که اگر قبول کنید، همان است که ما می‌خواهیم!

تعصب، کارشان را به جایی رسانده که نمی‌دانند، معیت تکوینی که مربوط به عموم است، نمی‌تواند موجب زائل شدن نگرانی شود که رسول رحمت بخواهند آن را متذکر شوند!

علامه برقعی رحمة الله علیه در تفسیر تابشی از قرآن خویش می‌نویسند: «مطلب ديگري که بايد ذکر شود آن است که کلمة مَعَنا به معني معيت تکويني نيست بلکه به معني معيت تأييدي است زيرا معيت تکويني حق با همه کس است و اختصاص به رسول ومصاحبش ندارد، پس معني مَعَنا اين است که خدا با ما يعني با من و تو عنايت دارد و من و تو را تأييد ميکند، پس هر کس اين آيه را قرائت کند از طرفي قرائت قرآن نموده و از طرفي تأييد خدا را براي ابوبکر ذکر نموده که اين قرائت و تأييد براي قاري ثواب است. و مردم که تا قيامت اين آيه را ميخوانند تأييد و تمجيد ابوبکر کرده‌اند و اگرچه آگاه از معناي آيه نباشند. به هر حال معناي معنا در اين آيه اين است که خدا با من و تو عنايت دارد و ما را ياري ميکند مانند آيه‌اي که خدا به حضرت موسي و هارون - عليه السلام - فرموده که: ﴿قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 46]»

و شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز می‌فرماید که در میان اصحاب، تنها برای ابوبکر صدیق، معیت خاصّه ثابت گشته است: «وَقَالَ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ كَأَبِي الْقَاسِمِ السُّهَيْلِيِّ وَغَيْرِهِ: هَذِهِ الْمَعِيَّةُ الْخَاصَّةُ لَمْ تَثْبُتْ لِغَيْرِ أَبِي بَكْرٍ.»[[951]](#footnote-951) «عده‌اي از اهل علم مانند ابوالقاسم سهيلي و غير او گفته‌اند: اين با هم بودن و معیت خاص براي غير ابوبکر ثابت نشده است.»

مکارم شیرازی می‌نویسد: «در آن موقع ترس و وحشت، يار و همسفر پيامبر را فرا گرفت و **پيامبر او را دلدارى داد** «و گفت: غم مخور خدا با ما است» ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾»[[952]](#footnote-952)

حسین فاضلی می‌نویسد: «مراحل ابتدایى نجات پیامبر «صلى الله علیه و آله» با امداد خداوند جامه عمل پوشید، او با پناه گرفتن در دل غار و کمک غیبى، توطئه‌ها را خنثى کرد. رسول خدا در غار ثور کوچک ترین اضطرابى احساس نمى‌کرد، **حتّى هم سفر خود را در لحظات حساس دلدارى مى‌داد**» [[953]](#footnote-953)

حال باید از خصم جاهل خود بپرسیم که: «آیا رسول خدا با خاطر نشان کردن معیت عمومی ابوبکر را دلداری می‌داد؟ همان معیتی که کفار را نیز شامل می‌شود؟؟» واقعاً که مولانا راست گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون غرض آمد هنر پوشيده شد |  | صد حجاب از دل به سوى ديده شد |

لا تحزن یعنی لا تفعل و منظور، نهی از عمل نا شایست است!

قزويني: «شيخ طوسى رضوان الله تعالى عليه در اين باره مى‌نويسد:

«برخى گفته‌اند كه مراد از ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ تنها رسول خدا صلى الله عليه وآله است، حتى اگر مفاد آن ابوبكر را نيز شامل شود، فضيلتى را براى او به اثبات نمى‌رساند؛ چرا كه احتمال داردهدف از آن تهديد و توبيخ باشد؛ چنانچه براى سرزش كسى كه عمل ناپسندى از او ديده شده است، مى‌گويند: «لا تفعل ان الله معنا» «از اين كار بپرهيز كه خدا با ما است»؛ يعنى خداوند از اعمال ما آگاه و بر حال ما دانا است.»

**جواب:**

در مورد اینکه، معیت نمی‌تواند خاص رسول خدا باشد، به تفصیل سخن گفتیم و لازم به تکرار نیست؛ اما اینکه گفته است منظور از «معیت» در این آیه توبیخ است!

او می‌خواهد بگوید که سخن رسول خدا این معنی را می‌دهد: «ای ابوبکر نگران نباش، که خدا تو را می‌بیند! چرا نگران می‌شوی و خود را گناهکار می‌کنی؟؟ مگر از خدا نمی‌ترسی که ما را می‌بیند؟؟» آیا این ادعا و این سخن، سخن بچگانه‌ای نیست؟؟ بطلان این سخن ناپخته به چند وجه است:

1. اگر سخن طوسی را قبول کنیم، باید بر نصرت خداوند (نعوذ بالله) ایراد بگیریم، چرا که خداوند ماجرای هجرت را به عنوان یکی از مواضعی که رسول خود را یاری کرده است، یاد نموده، و چنانکه قبلاً گفتیم، می‌بایست این نصرت به بهترین نحو باشد؛ اما اگر بپذیریم که یار رسول خدا شخصی بوده که در آن محل رسول خدا را آزار می‌داده و اعمال بدی مرتکب می‌شده، به صورت مستقیم بر نصرت الهی خرده گرفته‌ایم!!
2. اگر چنین باشد، باید آن همه آیه که در مورد پیامبران موجود است، را نیز به همین شیوه تفسیر کنیم!!
3. نهی از علمی، ثابت نمی‌کند که آن عمل، انجام شده است، مثلاً زمانی که لقمان حکیم به فرزند خویش می‌فرماید: ﴿يَٰبُنَيَّ لَا تُشۡرِكۡ بِٱللَّهِۖ﴾ [لقمان: 13] «ای فرزندم به خدا شرک نورز» به این معنی نیست که فرزند لقمان به خدا شرک ورزیده است.
4. در صورتی می‌توانیم، برای استدلال طوسی ارزش قائل شویم که ما «حزن» را یک نوع گناه فرض کنیم، مثلاً گناهی در حد دروغ گفتن که در آن حالت همانطور که می‌توانیم به شخصی من باب نصیحت بگوییم: «دروغ نگو و این گناه را مرتکب نشو، زیرا خدا ما را می‌بیند» به همان شکل هم می‌توانیم به شخصی بگوییم: «نگران نباش و این گناه را مرتکب نشو که خدا ما را می‌بیند» اما تا به حال احدی چنین سخن ناموزونی نگفته است!
5. تمام مفسرین، نهی رسول خدا را به معنی دلداری گرفته‌اند و گفته‌اند که رسول خدا با این کار خواسته‌اند، ابوبکر را دلداری دهند.
6. ادعای طوسی، هیچ شاهدی در قرآن ندارد.

معيت در حالي فضيلت است كه مصداق آن تا آخر عمر، صالح بماند!

1- بلعم باعورا

قزوینی: «ثالثا: اگر اين معيت در حق ابوبكر نيز معيتى خاص بوده باشد، در صورتى مى‌تواند سعادت ابدى براى او تضمين ‌كند كه عمل خلافى كه او را از زمره پرهيزگاران و نيكوكاران خارج و در زمره بدكاران و ظالمان قرار دهد انجام نداده باشد.

خداوند افراد متعددى را معرفى مى‌كند كه روزگارى از بندگان صالح خداوند و از پرهيزگاران بوده‌اند؛ اما عملكردهاى بعدى شان، آنان را در زمره دشمنان خدا قرار داده است. بلعم باعورا، از كسانى كه روزگارى مورد توجه خاص خداوند بود؛ اما بى‌تقوايى و ايستادگى در برابر حجت خدا، سبب شد كه چنان متروك درگاه الهى شود كه در قرآن از مثل «سگ» براى او استفاده شده است.

﴿فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلۡكَلۡبِ إِن تَحۡمِلۡ عَلَيۡهِ يَلۡهَثۡ أَوۡ تَتۡرُكۡهُ يَلۡهَثۚ﴾ [الأعراف: 176].

مثل او همچون سگ (هار) است كه اگر به او حمله كنى، دهانش را باز، و زبانش را برون مى‏آورد، و اگر او را به حال خود واگذارى، باز همين كار را مى‏كند.

**جواب:**

ابتدا اینکه بلعم باعورا با کسانی که به آنان وعدۀ بهشت داده شده است، قابل قیاس نیستند، چرا که خداوند در مورد بلعم باعورا[[954]](#footnote-954) می‌فرماید:

﴿وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ ١٧٥ وَلَوۡ شِئۡنَالَرَفَعۡنَٰهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُۥٓ أَخۡلَدَ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُۚ فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلۡكَلۡبِ إِن تَحۡمِلۡ عَلَيۡهِ يَلۡهَثۡ أَوۡ تَتۡرُكۡهُ يَلۡهَثۚ ذَّٰلِكَ مَثَلُ ٱلۡقَوۡمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَاۚ فَٱقۡصُصِ ٱلۡقَصَصَ لَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ ١٧٦﴾ [الأعراف: 175-176].

یعنی: «و خبر آن كس را كه آيات خود را به او داده بوديم براى آنان بخوان كه از آن عارى گشت آنگاه شيطان او را دنبال كرد و از گمراهان شد \* و اگر مى‏خواستيم قدر او را به وسيله آن [آيات] بالا مى‏برديم اما او به زمين [=دنيا] گراييد و از هواى نفس خود پيروى كرد از اين رو داستانش چون داستان سگ است [كه] اگر بر آن حمله‏ور شوى زبان از كام برآورد و اگر آن را رها كنى [باز هم] زبان از كام برآورد.»

چنانکه ملاحظه کردید در هیچ جای این آیه سخن از وعدۀ بهشت نیست؛ پس قیاس بلعم باعورا با اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم، قیاس مع الفارق است.

بلکه درست آن است که بلعم باعورا را با عالمان بی‌عمل مقایسه کنیم که علم دارند ولی در مقام عمل مردود می‌شوند! چنانکه خمینی علم داشت و می‌دانست که در حکومت اسلامی همه برای خود حق دارند و حتی می‌گفت: «براي همه اقليت‌هاي مذهبي آزادي بطور کامل خواهد بود و هر کس خواهد توانست اظهار عقيده خودش را بکند» [[955]](#footnote-955) حتی ادعا می‌کرد و می‌گفت: آب و برق را مجانی می‌کنیم، اتوبوس را مجانی می‌کنیم و..... اما زمانیکه به ایران رسید غیر از قتل و کشتار و فقر و بدبختی چیزی به ایرانیان نداد!

از سويي، همین بلعم باعورا بعد از اینکه بد کردار شد، از چشم موسی و یارانش افتاد و همه او را طرد کردند، اما آیا ابوبکر صدیق رضی الله عنه از چشم نبی اکرم افتاد و یارانش او را طرد کردند؟؟ یا خیر ارداۀ خدا چنان قرار گرفت که صدیق اکبر زیر پای رسول اکرم آرمید و روز محشر همراه رسول خدا محشور خواهد شد!

2- ابو الغاديه

قزوینی: «هم چنين نسبت به كسانى كه در بيعت رضوان حضور داشتند خداوند مى‌فرمايد:

﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: 18].

خداوند از مؤمنان- هنگامى كه در زير آن درخت با تو بيعت كردند- راضى و خشنود شد خدا آنچه را در درون دل‌هايشان (از ايمان و صداقت) نهفته بود مى‏دانست از اين رو آرامش را بر دل‌هايشان نازل كرد و پيروزى نزديكى بعنوان پاداش نصيب آن‌ها فرمود.   
اما در ميان همين افراد، كسانى همچون ابوالغاديه وجود دارد؛ چنانچه ابن تيميه مى‌نويسد:

«أبو الغادية وكان ممن بايع تحت الشجرة وهم السابقون الأولون».

ابوالغاديه، از كسانى است كه در زير درخت بيعت كرده است و همان‌ها «سابقون الأولون» هستند.

ابن تيميه الحراني، أحمد عبد الحليم ابوالعباس (728 هـ)، منهاج السنة النبوية، ج6، ص333، تحقيق: د. محمد رشاد سالم، ناشر: مؤسسة قرطبة، الطبعة: الأولى، 1406هـ..   
او همان كسى است كه عمار بن ياسر را به شهادت رساند كه رسول خدا صلى الله عليه وآله در باره او فرمود:

«وَيْحَ عَمَّارٍ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ، يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ، وَيَدْعُونَهُ إِلَى النَّار».

عمار را گروه نابكار مى‌كشند؛ در حالى كه عمار آن‌ها را به سوى بهشت و آن‌ها عمار را به سوى آتش دعوت مى‌كنند.

صحيح البخاري، ج1، ص 115، كتاب الصلاة، ب 63، باب التَّعَاوُنِ فِي بِنَاءِ الْمَسْجِدِ، ح 447 و ج2، ص207، كتاب الجهاد والسير، ب 17، باب مَسْحِ الْغُبَارِ عَنِ النَّاسِ فِي السَّبِيلِ، 2812.

ذهبى در ميزان الإعتدال مى‌نويسد:

«عن أبي الغادية سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: قاتل عمار في النار وهذا شيء عجيب فإن عمارا قتله أبو الغادية».

از أبو غاديه نقل شده است كه گفت: از رسول خدا شنيدم كه فرمود: كشنده عمار در آتش است. و اين چيزى است عجيب؛ زيرا خود ابو الغاديه عمار را كشته است.   
الذهبي، شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان، (748هـ)، ميزان الاعتدال في نقد الرجال، ج 2، ص 236، تحقيق: الشيخ علي محمد معوض والشيخ عادل أحمد عبدالموجود، ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت، الطبعة: الأولى، 1995م.

**جواب:**

در مورد اینکه، ابو الغادیه از بایعین تحت الشجرة باشد، سند صحیح متصلی در دست نیست بلکه فقط بزرگانی چون ابن حزم و به تبعیت از او ذهبی و دیگران او را از جلمه سابقین اولین و از جمله کسانی که در بیعت رضوان حضور داشته‌اند یاد کرده‌اند؛ اما اگر بپذیریم و او را جزء بایعین تحت الشجرة بدانیم، نمی‌توانیم که به بهشتی بودن او گواهی ندهیم، به هیچ وجه نمی‌توانیم او را جهنمی بدانیم؛ چرا که این وعدۀ خداوند است که سابقین اولین و بایعین تحت الشجرة، از خدا راضی هستند و خدا نیز از آن‌ها راضی است و بهشت را به آنان وعده داده است و هیچ چیز نمی‌تواند ما را مطمئن کند که این مرضیان خداوند و این وعده داده شدگان به بهشت، سر انجامشان جهنّم است الا آیه‌ای از آیات قرآن؛ همانطور که خداوند صریحاً از سابقین اولین و بایعین تحت الشجرة و از مهاجرین و انصار، اظهار رضایت کرده و به آنان وعدۀ بهشت داده است، ما نیز به آیه‌ای صریح نیاز داریم که این آیات را نسخ کند تا بدانیم که خدا بعد از رضایت از آنان؛ بر آنان خشم گرفته است! که چنین آیه‌ای وجود ندارد.

ما نمی‌توانیم با یک احتمال و بر اساس روایت تاریخی و اقوال بعضی از علما نتیجه ای بگیریم که خلاف آیۀ صریح قرآن است، پس خواه نا خواه یا باید روایات تاریخی و گفتۀ علما اشتباه باشد، یا نتیجه گیری ما!

کسانی چون ابن حزم که گفته‌اند «ابوالغادیه» از کسانی است که در بیعت رضوان حضور داشته و او قاتل عمار بن یاسر است؛ در نهایت نتیجه نگرفته‌اند که یک شخصی که از جانب خدا به بهشت وعده داده شده به جهنم می‌رود و خدا وعدۀ خودش را خلاف می‌کند!

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرمایند: «وَالَّذِي قَتَلَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ هُوَ أَبُو الْغَادِيَةِ، وَقَدْ قِيلَ: إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ، ذَكَرَ ذَلِكَ ابْنُ حَزْمٍ. فَنَحْنُ نَشْهَدُ لِعَمَّارٍ بِالْجَنَّةِ، وَلِقَاتِلِهِ إِنْ كَانَ مِنْ [أَهْلِ] بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ بِالْجَنَّةِ»[[956]](#footnote-956)

یعنی: «و کسی که عمار بن یاسر را کشت، ابو الغادیه بود، و گفته‌اند که او از اهل بیعت رضوان بوده است، چنانکه ابن حزم ذکر کرده است. پس ما برای عمار گواهی می‌دهیم که اهل بهشت است، **و قاتل او اگر از اهل بیعت رضوان باشد،** برای او نیز گواهی به بهشت می‌دهیم.»

تأکید شیخ الاسلام بر این است که «اگر» ابو الغادیه اهل بیعت رضوان بوده است، به هر حال او را بهشتی می‌دانیم؛ به این معنی که شیخ الاسلام، اهل بیت رضوان بودن «ابو الغادیه» را قطعی نمی‌دانند و با قید «اگر» اظهار می‌کند که در این صورت او بهشتی است!

به نص صریح قرآن، خداوند از بایعین تحت الشجره راضی شده است، پس اگر فرضاً ثابت شود که ابو الغادیه قاتل عمار بوده، چون خداوند که علام الغیوب است او را به بهشت بشارت داده ما نمی‌توانیم شهادت به جهنمی بودن او بدهیم.

خداوند انبیاء الهی را بر می‌گزیند و می‌داند که ممکن است خطایی از آنان سر بزند و حتی ممکن است مانند حضرت یونس علیه السلام قوم خود را ترک کند ولی به هر حال خداوند می‌داند که در نهایت مأموریت خود را به خوبی به انتها خواهند رسانید، پس به همین دلیل آنان را به نبوت مبعوث کرد.

خداوند در مورد حضرت یونس علیه السلام می‌فرماید:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٧﴾ [الأنبياء: 87]. «و ذوالنون را [ياد كن] آنگاه كه خشمگين (از ميان قومش) رفت و پنداشت كه ما هرگز بر او قدرتى نداريم تا در [دل] تاريكيها ندا درداد كه معبودى جز تو نيست منزهى تو، **راستى كه من از ستمكاران بودم**»

خداون گفت: یونس فکر می‌کرد که بر او قدرتی نداریم و اگر ما تا اینجا را بخوانیم حتماً او را مذموم می‌دانیم ولی ادامۀ آیه که سخن از توبۀ آن حضرت است نظر ما را عوض می‌کند؛ از طرفی شخصی که منتخب از جانب خدای علام الغیوب است، حتماً عاقبت به خیر می‌شود.

ما معدل کارهای شخص را می‌بینیم، اگر شخص مسلمان و موحدی گناه کرده، تنها به گناهانش نمی‌نگریم، نگاه می‌کنیم که آیا او کار خوب و عمل ثوابی انجام داده است یا خیر؟ و خداوند متعال نیز به هر دو جنبۀ اعمال شخص می‌نگرد و در علم خدا گذشته است که اهل بیعت رضوان تا آخر عمر اعمالشان چنان است که در نهایت آنان را به بهشت رهنمود می‌کند و اهل جهنم نخواهند شد.

3- ثعلبه بن حاطب

«همچنين اهل سنت معتقدند كه اهل بدر در انجام گناه آزاد هستند و هيچ معصيتى براى آنان نوشته نمى‌شود و بخارى روايتى از رسول اكرم، اين چنين نقل مى‌كند:

«لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَكُونَ قَدِ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ، فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ.»

در حالى كه تعدادى از افراد حاضر در جنگ بدر با فرمان‌هاى رسول خدا مخالفت و در صف منافقان قرار گرفتند و حتى مسجد ضرار را بنا كردند؛ از جمله ثعلبة بن حاطب كه هم در جنگ بدر و احد حضور داشت؛ ولى در نهايت جزء بنا كنندگان مسجد ضرار شد.

همچنين اوكسى است كه رسول خدا صلى الله عليه وآله براى او دعا كرد كه ثروتمند شود و تعهد گرفت كه زكات و صدقات را به موقع پرداخت نمايد؛ اما پس از آن كه به ثروت هنگفتى رسيد، تعهداتش را فراموش و از زكات تعبير به جزيه كرد و از دادن آن به نماينده رسول خدا خوددارى نمود.

ابن اثير جزرى در اسد الغابه مى‌نويسد: محمد بن اسحاق و موسى بن عقبه گفته‌اند: ثعلبه انصارى در جنگ بدر حضور داشت و او همان كسى است كه از رسول خدا (ص) تقاضا كرد، براى وى دعا كند تا پول دار شود.

ابن عبد البر در الإستيعاب مى‌نويسد: رسول خدا (ص) بين ثعلبه و معتب بن عوف بن حمراء عقد برادرى بست، ثعلبه در بدر حضور داشت و او كسى است كه از پرداخت زكات امتناع نمود.

محمد بن جرير طبرى، ابن كثير دمشقي، ابن أبى حاتم رازي، جلال الدين سيوطى و... مى‌نويسند: مسجد ضرار را دوازده نفر بنا كردند... ثعلبه بن حاطب از بنو عبيد...»

**جواب:**

در ابتدا گفته: «اهل سنت معتقدند که اهل بدر در انجام گناه آزاد هستند» این دروغ محض است، هیچ سنی مذهبی چنین عقیده‌ای ندارد و از حدیث شریف نیز چنین برداشتی نمی‌شود، رسول خدا می‌فرماید: «اعملوا ما شئتم» یعنی: «هر کاری خواستید بکنید» نه اینکه هر گناهی خواستید بکنید و این سخن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و این وعده ای که رسول خدا به آنان داده از جانب الله متعال است، همانکه علام الغیوب است و چون علام الغیوب می‌داند که تمام اهل بدر عاقبت به خیر و به جنت رهنمود خواهند شد؛ چنین مدالی به آنان داده است.

مثالش چنین است: «فرض کنید شخصی وجود دارد که می‌تواند آیندۀ افراد را ببیند، این شخص به یکی از دوستان خود می‌گوید: «امروز هر قدر خواستی غذا بخور، من حساب می‌کنم!!» این در حالی است که او فقط 15000 تومان پول در جیب دارد، اما چون می‌داند که رفیقش بیش از 10000 تومان غذا نمی‌خورد، به او چنین می‌گوید!»

الله متعال نیز می‌داند که اصحاب رسول خدا اگر گناه و خطایی انجام داده و مرتکب شوند، به آن حد نخواهد بود که آنان را جهنمی کند، به همین خاطر چنین مدالی را به گردنشان انداخته است.

اما در مورد ثعلبه بن حاطب، باید گفت: هیچ روایت صحیح السندی در این باره وجود ندارد، بلکه ثعلبه بن حاطب در دوران ساختن مسجد ضرار زنده نبود و همچنین قبل از ماجرای نپرداختن زکات از دنیا رفته بود[[957]](#footnote-957) و چنانکه ابن حجر و ابن عبدالبر می‌گویند او از شهدای جنگ خیبر (یا اُحُد) است، حال چگونه کسی که در جنگ خیبر شهید شده می‌تواند دوباره زنده شود و در سال 9 هجری در بنای مسجد ضرار شرکت کند؟ [[958]](#footnote-958)

اما رواياتي كه در اين باره نقل شده از طرف بزرگان محدثین، از متقدمین و متاخرین، مردود اعلام شده است، از جمله: ابن حزم، بيهقي، ابن اثير، ابن عبد البر، قرطبي، ذهبي، هيثمي، ابن حجر و سيوطي و عراقي و سامي بن محمد سلامة، محمود شاکر، أبو بكر الجزائري، آلبانی و....

برای اطلاع بیشتر در این باره به کتاب: «ثعلبة بن حاطب المفترى عليه» تأليف: عداب محمود الحمش، چاپ دار عالم الكتب ـ الرياض» و همچنین به کتاب: «الشهاب الثاقب في الذب عن الصحابي الجليل ثعلبة بن حاطب، تأليف: سليم الهلالي، چاپ دار عمار - عمان» مراجعه کنید.

آیا ممکن است خداوند وعده‌ای دهد و به آن عمل نکند؟

جواب صحیح این سؤال مساوی است با فرو پاشی مذهب تشیع که یکی از پایه‌هایش بر عداوت با اصحاب پیامبر صلی الله علیه وسلم نهاده شده است.

خداوند در آیات متعددی از اصحاب محمد صلی الله علیه وسلّم اعلام رضایت نموده و به آنان وعدۀ بهشت داده است، از جملۀ آن آیات:

1. ﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: 18]. به راستى خدا هنگامى كه مؤمنان زير آن درخت با تو بيعت مى‏كردند از آنان خشنود شد و آنچه در دل‌هايشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پيروزى نزديكى به آن‌ها پاداش داد»
2. ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١﴾ [التوبة: 20-21]. كسانى كه ايمان آورده و هجرت كرده و در راه خدا با مال و جانشان به جهاد پرداخته‏اند نزد خدا مقامى هر چه والاتر دارند و اينان همان رستگارانند \* بشارت مي‌دهد خدايشان آن‌ها را به رحمتي از جانب خود و خشنودي و رضوان و باغ‌ها و آن‌ها در آن نعمت‌ها جاودان خواهند بود».
3. ﴿لَٰكِنِ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ جَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡخَيۡرَٰتُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٨٨ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٨٩﴾ [التوبة: 88-89]. اما پيامبر و مومنانی که همراه اويند (صحابه) جهاد مي‌كنند با مال‌ها و جان‌هاي خود و آن‌ها بر ايشان نيكي هاست و اين گروه رستگار و نجات يافته‌اند \* خداوند براي آن‌ها جنّاتی كه در زير آن‌ها رودها جاريست مهيا كرده و جاودان در آن می‌مانند آن پيروزي بس بزرگ است»
4. ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: 100] و پيشي جستگان نخستين از مهاجران و انصار و كسانيكه پيروي كردند از مهاجرين و انصار به نيكوئي، خداوند از آن‌ها خشنود شد، آن‌ها نيز از خداوند خشنود شدند و «خداوند آماده ساخت براي آن‌ها جنّاتی كه از زيرش نهرها جاريست. جاودان در آن براي هميشه باشند و آن رستگاري بسيار بزرگ است»».
5. ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: 74]بيگمان کسانيکه ايمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانيکه پناه و نصرت داده‌اند، آنان مومنان حقیقی هستند و براي آنان آمرزش (گناهان و خطایا) و روزي شايسته (در آخرت) است».

اما آخوندهای شیعی که قرآن را دشمن عقاید خرافی خود می‌بینند، دست به بهانه تراشی و تأویل آیات زده‌اند و هر آیه‌ای از آیات که در مدح صحابه نازل شده است، به گونه ای توجیه کرده و ایراد گرفته‌اند؛ اصولاً ایرادات آنان بر چند محور است.

1. خداوند از اصحاب راضی شد، اما بعد از آنان ناراضی گشت.
2. رضایت خداوند از آنان، مربوط به زمان خاصی بود.
3. رضایت خداوند از آنان مشروط بر عمل به کارهای نیک و پرهیز از بدی‌ها بود.

ما در کلام خدا، رضایت خداوند از اصحاب را می‌بینیم و مي‌خوانيم که خداوند می‌فرماید: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾ [التوبة: 100] اما هیچ جای قرآن نفرموده که از اصحاب خشمگین شدم و مثلاً در مورد آنان نفرموده است: ﴿وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ﴾ حال ما در عجبیم که شیعیان از کجا فهمیدند که خداوند بعد از راضی شدن از اصحاب، سپس از آنان ناراضی شد و بر آنان خشم گرفت؟ و آیا آیه‌ای هست که آیات اعلام رضایت را نسخ کند؟ اگر نیست و مستندات شما یک سری روایات راست یا دروغ تاریخی است؛ چگونه می‌توانید وجدان خود را راضی کنید که روایات را بر کلام الله برتری دهید و کلام ثقیل قرآن را به کناری نهاده و به روایات بی‌وزن تاریخی اعتماد کنید؟؟!

ما در این بحث فقط یکی از آیاتی که در مدح یاران رسول خدا نازل شده است را توضیح خواهیم داد و خواهیم دید که سراسر این آیه علیه شیعه و مذهبش گواهی می‌دهد.

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 29].

«محمّد که رسول خداست و كسانى كه با اويند بر كافران سخت‏گير و در ميان خود مهربانند. آنان را در حال ركوع و سجده مى‏بينى كه از خداوند فضل و خشنودى مى‏جويند. نشانه [درستكارى‏] آنان از اثر سجده در چهره‏هايشان پيداست. اين وصف آنان در تورات و وصفشان در انجيل: مانند كاشته‌اى هستند كه جوانه‏اش را بر آورد آن گاه آن را تنومند ساخت آن گاه ستبر شد، سپس بر ساقه‏هايش ايستاد، كشاورزان را شگفت زده مى‏سازد تا از [ديدن‏] آنان كافران را به خشم آورد. خداوند به آنان كه ايمان آورده‏اند و كارهاى شايسته كرده‏اند آمرزش و پاداشى بزرگ وعده داده است‏.»[[959]](#footnote-959)

1. از آیه‌ای که گذشت نکاتی اخذ می‌شود که بنا بر مضمون آن، اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم نمی‌توانند جملگی کافر و مرتد شوند و اگر چنین شود وعدۀ خداوند محقق نخواهد شد، به این دلایل:

الف: خداوند در این آیه اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم را به نهالی تشبیه کرده که به سرعت رشد می‌کنند و شاخه‌ها و ساقه‌هایش محکم می‌شوند و از این رشد سریع، کشاورزان متعجب و کفار خشمگین می‌شوند!

اما اگر فرض را بر این بگیریم که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم، منافق و کافر و مرتد بودند و همیشه برای کشتگان مشرکین در جنگ بدر گریه می‌کردند و مخفیانه شراب می‌خوردند و در اتاق خود بت کوچکی نگه می‌داشتند تا مخفیانه آن را بپرستند[[960]](#footnote-960) چگونه می‌توانیم آنان را با نهالی که سریع و مستحکم رشد می‌کند، مقایسه کنیم؟

ب: خداوند می‌فرماید، که با این رشد، کفار به خشم می‌آیند؛ اما شیعۀ صفوی می‌گوید، که این درخت رشد کرد و بزرگ و محکم شد[[961]](#footnote-961) اما زمانی که خواست میوه دهد، میوۀ کال یا فاسد داد! اصحاب، اسلام آوردند و هجرت کردند و نصرت دادند، اما زمانی که رسول خدا از دنیا رفت، به جای ترقی، نه تنها در جا نزدند، بلکه به عقب برگشتند!

حال سؤال اینجاست که چگونه این اصحاب می‌توانند باعث خشم و غضب کفار شوند؟؟ اینکه اصحاب بلافاصله بعد از رحلت پیامبر اسلام، دختر پیامبرشان را بُکشند و طناب در گردن دامادش بیاندازند، باعث خوشحالی کفار خواهد بود، نه خشم و غضب آن‌ها و اگر این داستان‌ها را قبول کنیم باید نعوذ بالله به وعدۀ الهی شک کنیم! چرا که خداوند اصحاب را به یک نهال تشبیه می‌کند که در حال رشد هستند و این رشد باعث خشم کفار می‌شود، و اگر قرار باشد این نهال میوۀ بد دهد یا قبل از میوه دادن بخشکد، وعدۀ خدا محقق نمی‌شود و خشم کفار را بر نمی‌انگیزد، بلکه برعکس کفار شاد می‌شوند و پایکوبی می‌کنند!

پ: خداوند آنان را به نهالی که در حال رشد است، تشبیه نموده، و لازم است که اصحاب نیز مانند نهال رو به رشد و ترقی باشند، لازم است که آنان نیز به سوی کمال حرکت کنند نه به سوی رذائل و لازم است که در نهایت رشد و کمال، میوه و ثمرۀ خوب بدهند، نه میوۀ بد و گندیده!

1. خداوند، آیۀ 29 سورۀ فتح را اینگونه آغاز می‌کند: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ...﴾ در این آیه خداوند رسول الله را با کسانی که همراه اویند جمع بسته و در نهایت به آنان وعدۀ پاداش نیکو داده است و زیباست که در آیه‌ای دیگر نیز خداوند رسول خود و کسانی که همراه اویند را جمع بسته و باز هم به آنان وعدۀ نیکو داده است، اما در این بین نکته ای هست که مذهب سازان را بیخود مي‌كند!

آیه: ﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥۖ نُورُهُمۡ يَسۡعَىٰ بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَبِأَيۡمَٰنِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا وَٱغۡفِرۡ لَنَآۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٨﴾ [التحريم: 8].

«روزي که (=روز رستاخیز) خداوند، پيامبر و مؤمنانی که همراه او هستند را رسوا نخواهد کرد، نورشان از پيشاپيش آنان و سمت راستشان روان است مى‏گويند پروردگارا نور ما را براى ما كامل گردان و بر ما ببخشاى كه تو بر هر چيز توانايى»

توضیح: خداوند در آیۀ 29 سورۀ فتح، همراهان رسول خدا را سرسخت در برابر کفار و مهربان در میان خود و خاشع و ساجد و خواهان رضای خدا معرفی می‌کند که می‌تواند نهایت اخلاص و اظهار بندگی باشد. و در آیۀ 8 سورۀ تحریم، همین مؤمنانی را که اوصاف پسندیده‌ای داشتند را اهل بهشت معرفی می‌کند که آنان در روز قیامت از خداوند خودشان می‌خواهند که خداوند نورشان را کامل بگرداند!!!

حال، ای ملای شیعی، جوابی داری که بدهی؟؟ خداوند در این دنیا و در کلام پاکش به بهشت وعده می‌دهد و در همین آیۀ مورد بحث می‌فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 29]. «خداوند به آنان كه ايمان آورده‏اند و كارهاى شايسته كرده‏اند آمرزش و پاداشى بزرگ وعده داده است» و باز هم خبر می‌دهد که این اصحاب و همین کسانی که همراه رسول خدا هستند، در قیامت به وعده ای که به آنان داده شده بود دست پیدا خواهند کرد و خواهند گفت: ﴿يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا وَٱغۡفِرۡ لَنَآۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٨﴾ [التحريم: 8].

1. در آیۀ 29 سورۀ فتح خداوند، می‌فرماید که صفات اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم به نیکی در تورات و انجیل آمده است، و در حال حاضر در تورات، صفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم و کسانی که همراه اویند، بدین شکل موجود است:

«ازکوه فاران[[962]](#footnote-962) قيام کرد و با ده هزار مرد زاهد و مقدس آمده و از دست چنين قانون آتشين گذشت» [[963]](#footnote-963)

ده هزار مرد زاهد و مقدس، همان‌هایی که ﴿تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ﴾ هستند! و این صفاتی است که 1900 سال قبل از اسلام در تورات آمده است!

نکته: خداوند خارج از بُعد مکان و زمان است، او زمانی که اصحاب محمد وجود خارجی نداشته‌اند، صفات آنان را گفته است و از آنان به نیکی یاد کرده است؛ اما شیعیان به ما می‌گویند همین‌هایی که در تورات و انجیل و همچنین در قرآن به نیکی از آنان یاد شده، انسان‌های بدی بودند و در نهایت کافر و مستحق آتش شدند؛ شما را به خدا ما سخن که را قبول کنیم؟؟ خدایی که اصحاب محمد را در تورات و انجیل و قرآن می‌ستاید، یا سخن آخوندانی که خود را مسلمان می‌دانند ولی به قرآن بی‌اعتنا هستند؟

نکتۀ دوم: زمانی که به شیعه می‌گوییم: چرا خداوند در قرآن ما را از کافر شدن اصحاب با خبر نکرده است؟ چرا آنان را بالجمله ستوده است؟ در جواب می‌گویند: آنان تا زمانی که رسول خدا زنده بود، خوب بودند و بد شدن آنان مربوط به بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است و آن موقع نیز وحی در کار نبود که خداوند آنان را سرزنش کند.

حال ما در جواب می‌گوییم: خداوند 1900 سال قبل از اینکه اصحاب خلق شوند، از آنان به خوبی یاد کرده است، آنان وجود نداشتند، خداوند از آنان به خوبی یاد کرد، از همانهایی به خوبی یاد کرد که می‌دانست بعدها مرتد و کافر خواهند شد و جالب اینجاست که هنوز اصحاب موجود نبودند و عمل نیک انجام نداده بودند که مستحق تعریف باشند، پس چگونه است که می‌گویید هنوز عمل بدی مرتکب نشده بودند که سرزش شوند، آن هم در صورتی که می‌دانی همین اصحاب عمل نیکی هم انجام نداده بودند و اصلاً نبودند که عمل نیک انجام دهند ولی در تورات از آنان به نیکی یاد شده است!

شیعه می‌خواهد به ما بگوید: همان خدایی که عالم الغیب است و میداند که اصحاب نعوذ بالله همه رفوزه می‌شوند و به جهنم می‌روند، همان خدا، از همین کسانی که در آتش خواهند افتاد تعریف کرده و آنان را «ده هزار مرد زاهد و مقدس»[[964]](#footnote-964) و خاشع و ساجد و خواهان فضل خدا معرفی کرده است؛ آیا چنین چیزی معقول است؟؟ آیا معقول است که خداوند یک سری کافر و جهنمی را چنین بستاید؟

اگر توصیف شیعه و داستان‌های او را قبول کنیم، مسیحی حق دارد که بگوید: آن موعودی که در تورات و انجیل از او یاد شده، پیامبر مسلمانان نیست، چرا که آن شخص در کتب ما همراه با ده هزار یار زاهد و مقدس توصیف شده، اما یاران محمد همه کافر و منافق و مرتد بودند که حتی به دختر پیامبر خودشان هم رحم نکردند و هم او را کشتند و هم بچه‌اش را سقط کردند و هم حق شوهر دختر رسولشان را غصب کردند!!! حال اگر مسیحی‌ها چنین بگویند، شیعه چه جوابی خواهد داد؟

1. خداوند در این آیه (فتح: 29) اصحاب محمد را اینگونه وصف می‌کند: ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ یعنی (اصحاب) با یکدیگر مهربانند» حال باید دقت داشت که این اُلفت و مهربانی که بین اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم بود، جدای از اخلاص و پاکی آنان، لطف خداوندی بود که کینه را از دلهایشان خارج کرد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل عمران: 103] یعنی: «زمانی كه دشمنان هم بوديد و خدا ميان دلهايتان (انس و الفت برقرار و آن‌ها را به هم) پيوند داد، پس (در پرتو نعمت او براي هم) برادراني شديد»

باز می‌فرماید: ﴿وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّهُۥ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٣﴾ [الأنفال: 63] «‏و خداوند در ميان آنان الفت ايجاد نمود، و (ای پیامبر) اگر هر آنچه در زمين است صرف مي‌كردي نمي‌توانستي ميان دل‌هايشان انس و الفت برقرار سازي. ولي خداوند ميانشان انس و الفت انداخت، چرا كه او عزيز و حكيم است».

حال اگر بگوییم، این اصحاب با یکدیگر دشمن بودند و عمر دشمن علی و علی دشمن ابوبکر و اسامه دشمن علی و.... بودند؛ به خداوند ایراد گرفته‌ایم، چرا که خداوند می‌فرماید، ما بینشان انس و الفت انداختیم و می‌فرماید، کینه را از دل‌های آنان خارج کردیم و آنان مانند برادران هم شدند![[965]](#footnote-965) و همچنین آنان را توضیف می‌کند و می‌فرماید: ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ در بین خودشان مهربانند!

1. خداوند در این آیه می‌فرماید: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ و شبیه به این عبارت در مورد کسانی دیگر نیز به کار رفته است؛ چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: 54].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد هر كس از شما از دين خود برگردد به زودى خدا گروهى [ديگر] را مى‏آورد كه آنان را دوست مى‏دارد و آنان [نيز] او را دوست دارند [اينان] با مؤمنان فروتن [و] بر كافران سرفرازند در راه خدا جهاد مى‏كنند و از سرزنش هيچ ملامتگرى نمى‏ترسند اين فضل خداست آن را به هر كه بخواهد مى‏دهد و خدا گشايشگر داناست»

به گواهی تاریخ و جماعت مفسرین گروهی که بلافاصله بعد از فوت پیامبر مرتد شدند، اهل یمن و بعضی از قبایل تازه مسلمان عرب بودند به علاوۀ 8 پیامبر دروغین مثل مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح بنت حارث و دیگر کذابین؛ خداوند هم پیشاپیش مرتد شدن آن‌ها را به ما خبر داده و فرموده که در برابر ارتداد، بلافاصله گروهی را می‌آورم که «خدا آنان را دوست مى‏دارد و آنان [نيز] او را دوست دارند [اينان] با مؤمنان فروتن [و] بر كافران سرفرازند در راه خدا جهاد مى‏كنند و از سرزنش هيچ ملامتگرى نمى‏ترسند.» حال چه کسانی با اهل یمن و مرتدین زکات و با پیامبران دروغین جنگیدند و آن‌ها را تار و مار کردند؟ آیا کسی غیر از حضرت ابوبکر صدیق و یارانش رضی الله عنهم اجمعین؟

در سورۀ فتح می‌فرماید: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ اصحاب محمّد بر کفار سختگیرند و بین خودشان مهربانند و در آیۀ مورد بحث خداوند می‌فرماید: ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ یعنی: با مؤمنان فروتنند و بر کافران سختگیرند» به این معنی که خداوند از حوادث بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را با خبر کرده و در حین آن حوادث از اصحاب رسول خدا به همان شیوه‌ای که قبلاً توصیف کرده بود و فرموده بود: با کفار سر سخت و بین خود مهربانند، یاد کرده است و این به آن معنی است که اُلفتی که خداوند بین دل‌های اصحاب برقرار کرد، مستمر بوده و بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز ادامه داشته است.

در پايان آيۀ (مائده: 54) خداوند مي‌فرمايد: ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ﴾ از سرزنش هيچ سرزنش كننده‌اي ترسي ندارند»[[966]](#footnote-966) و در تاريخ ثابت است كه وقتي حضرت صديق خواست به جنگ مرتدين برود عده‌اي گفتند: دست نگه دار ما سپاه روم را جلو خودمان داريم و... ولي حضرت صديق گفت: بخدا با آن‌ها مي‌جنگم تا اينكه آن زانوبندي را كه در حيات رسول خدا صلي الله عليه وسلم به بيت المال مي‌دادند، الان هم بدهند؛ چنانکه عطار نيشابوری می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنكه كارش جز به حق يكدم نكرد |  | تا به زانو بند اشتر كم نكرد |

و همينطور در این آیه خداوند می‌فرماید: ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ یعنی: خدا آنان را دوست مى‏دارد و آنان هم خدا را دوست دارند.»

این آیه بسيار شبیه به آیۀ 100 سورۀ توبه است: خداوند در آیۀ 100 توبه دربارۀ اصحاب می‌فرماید: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾ خدا از آن‌ها راضی است و آن‌ها هم از خدای خود راضیند» و در آیۀ مورد بحث می‌فرماید: خدا آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها هم خدا را دوست دارند... شباهت از این بالاتر؟

از این بند می‌فهمیم که اصحاب محمد بعد از رسول خدا مرتد که نشدند هیچ، بلکه با مرتدین نیز جنگیدند، و اگر به قول شیعه اصحاب محمد مرتد شده باشند، حضرت علی همراه با کدام قوم علیه این اصحاب مرتد به نبرد پرداخت؟ اگر آنان مرتد شده بودند لازم بود که یک قوم که خدا آنان را دوست دارد علیه این مرتدین بجنگند و لازم بود که حضرت علی نیز با آن قوم همکاری کند ولی چنین قومی را سراغ نداریم، بلکه حضرت علی رضی الله عنه در صف یاران حضرت ابوبکر صدیق و یکی از کسانی بود که در دوران جنگ با مرتدین از مدینه محافظت می‌کرد.

در این بخش، تنها حول 1 آیه صحبت شد و آیات در این باره بسیار است که به همین بسنده می‌کنیم.

ابوبکر و عمر از آیندۀ خود نگران بودند!

قزوینی می‌گوید: «و نيز خليفه اول و دوم قطعاً جزء ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ بوده‌اند؛ ولى در طول دوران زندگي؛ به ويژه در آخرين لحظات زندگيشان آرزوهايى كرده‌اند كه نشان مى‌دهد از آينده خويش نگران بوده‌اند و اطمينانى به بهشتى بودن خودشان نداشته‌اند.

مالك بن أنس در الموطأ و ابن عبد البر در الإستذكار و ابن اثير جزرى در جامع الأصول مى‌نويسند:

«عَنْ أَبِي النَّضْرِ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِشُهَدَاءِ أُحُدٍ هَؤُلاءِ أَشْهَدُ عَلَيْهِمْ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ أَلَسْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ بِإِخْوَانِهِمْ أَسْلَمْنَا كَمَا أَسْلَمُوا وَجَاهَدْنَا كَمَا جَاهَدُوا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَلَى وَلَكِنْ لا أَدْرِي مَا تُحْدِثُونَ بَعْدِي فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ بَكَى....».

رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم با اشاره به شهيدان احد فرمود: گواهى مى‌دهم كه اينان برادر من و مردان نيكى بودند، ابوبكر گفت: مگر ما برادران آنان نبوديم، ما هم آن گونه كه آنان مسلمان شدند و در راه خدا جهاد كردند، مسلمان شديم و در راه خدا پيكار كرديم، رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: آري؛ ولى نمى‌دانم كه شما پس از من با دين خدا چه خواهيد كرد، ابوبكر با شنيدن اين سخن گريه كرد.»

**جواب:**

خیانت و کتمان نیز حدی دارد، ولی این شخص هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد و مانند کسانی که ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾ هستند، روایت را آورده منتهی سه کلمۀ آخر روایت را نقل نمی‌کند و به جایش چند نقطۀ ناقابل می‌گذارد!! چرا واقعاً؟ صفحه پر می‌شد؟ چرا آن سه کلمه را نقل نکردی؟؟ بی‌ربط بود؟ قشنگ نبود؟ چرا نقل نکردی؟؟

من آن سه کلمه را نقل می‌کنم تا بدانید که دلیل این کار او چه بوده است!

«فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ، ثُمَّ بَكَى، ثُمَّ قَالَ: أَئِنَّا لَكَائِنُونَ بَعْدَكَ» این قسمت پایانی روایت را هم امام مالک و هم ابن عبدالبر و هم ابن اثیر به نقل از امام مالک آورده‌اند و قزوینی هر سه کتاب را دیده و در هر سه کتاب سه کلمۀ آخر روایت را دیده ولی صلاح را در آن دیده که به جای آن سه کلمه، سه نقطه بگذارد!!!

روايت مي‌گوید، ابو بکر صدیق رضی الله عنه با شنیدن سخن نبی اکرم بسیار گریست[[967]](#footnote-967) سپس سخنی گفت که علت گریه کردنش را نشان می‌دهد و آن جمله این بود: «یا رسول خدا آیا ما بعد از تو زنده خواهیم ماند؟ آیا بعد از تو موجود خواهیم بود؟؟؟»

قزوینی این را نقل نکرده که مبادا دستش رو شود و نتواند داستانش را سر هم کند! و نخواست مردم علت گریه کردن حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را بدانند چرا که گریستن وی برای این بود که دوست نداشت بعد از نبی اکرم صلی الله علیه وسلم زنده بماند چرا که جدایی برایش بسیار گران بود و این نهایت محبت خالصانۀ ابوبکر صدیق را نشان می‌دهد؛ همانطور که در قسمتی از یک روایت نسبتاً طولانی چنین محبتی از عبدالرحمن بن عوف نسبت به حضرت عمر، آمده است: «فَقَامَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ يَبْكِي يَجُرُّ إِزَارَهُ، يقول: أُفٍّ لَهُمْ بَعْدَكَ، أُفٍّ لَهُمْ بَعْدَكَ»[[968]](#footnote-968)

یعنی: «عبد الرحمن برخاست و دامن كشان در حالى كه مى‏گريست بيرون آمد و مى‏گفت: آه بر این مردم پس از تو (ای عمر)، آه بر این مردم، پس از تو» و همچنین می‌فرمود: «بعد از عمر نمی‌خواهم زنده بمانم» [[969]](#footnote-969)

و همینطور در کتب شیعه آمده است که، حضرت حسین در صحرای کربلا، به یاران خود گفت، الان شب است و هر کس می‌خواهد برود، آزاد است؛ اما آنان چنین گفتند: «لِمَ نَفْعَلُ ذَلِكَ لِنَبْقَى بَعْدَكَ لَا أَرَانَا اللَّهُ ذَلِكَ أَبَداً بَدَأَهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ اتَّبَعَتْهُ الْجَمَاعَةُ عَلَيْهِ فَتَكَلَّمُوا بِمِثْلِهِ وَ نَحْوِه‏.»[[970]](#footnote-970)

یعنی: «چرا چنين كنيم؟ براى اين كه بعد از تو زنده بمانيم؟ خدا هرگز چنين روزى را به ما نشان ندهد، آغازگر اين سخن عباس بن على (ابو الفضل) رضوان الله عليه بود و ديگران در پى وى همان را گفتند..»

اما گذشته از خیانت او و نقل نکردن قسمت اصلی روایت، یک تحریف نیز در معنای روایت کرده است؛ آنجا که در ترجمۀ «وَلَكِنْ لا أَدْرِي مَا تُحْدِثُونَ بَعْدِي» نوشته است: «نمى‌دانم كه شما پس از من با دين خدا چه خواهيد كرد» که مشخص است، ترجمه نیست بلکه تحریف است؛ و ترجمۀ درست این است: «نمی‌دانم بعد از من چه اعمالی انجام خواهید داد» چرا که رسول خدا صلی الله علیه وسلم علم غیب نداشتند.

در انتها: روایت مذکور از لحاظ سندی «مرسل» است؛ اما اگر فرض را بر صحت روایت بگیریم نه تنها مراد قزوینی از آن حاصل نمی‌شود بلکه بر عکس، مدحی خواهد بود مضاف بر مدایح حضرت صدیق رضی الله عنه.

ادامۀ ایرادات:

محمد بن اسماعيل بخارى به نقل از عمر بن خطاب مى‌نويسد: عمر گفت: اگر براى من زمين پر از طلا شود، قبل از ديدن عذاب الهى آن را براى نجات خويش خرج مى‌كردم..

ابن حجر عسقلانى در توضيح اين روايت مى‌نويسد: كدام عذاب و يا چه عذابى؟! اين سخن را عمر به خاطر كوتاهى‌ها در بر آوردن حقوق مردم و وقتى كه ترس بر او غلبه كرده بودگفته است»

**جواب:**

شبیه این سخن از حضرت علی و ابوذر و مقداد و سلمان نیز نقل شده است؛ چنانکه ملا باقر مجلسي طی حدیث طولانی که از ابن طاووس و او از ابوجعفر قمی نقل می‌کند، می‌آورد: «قيه، الدروع الواقية مِنْ كِتَابِ زُهْدِ النَّبِيِّ ص لِأَبِي جَعْفَرٍ أَحْمَدَ الْقُمِّيِ‏ أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ عَلَى النَّبِيِّ ص‏ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ[[971]](#footnote-971) بَكَى النَّبِيُّ ص بُكَاءً شَدِيداً وَ بَكَتْ صَحَابَتُهُ لِبُكَائِه وَ لَمْ يَدْرُوا مَا نَزَلَ بِهِ جَبْرَئِيلُ ع‏‏..... قَالَتْ يَا أَبَتِ فَدَيْتُكَ مَا الَّذِي أَبْكَاكَ فَذَكَرَ لَهَا مَا نَزَلَ بِهِ جَبْرَئِيلُ مِنَ الْآيَتَيْنِ الْمُتَقَدِّمَتَيْنِ قَالَ فَسَقَطَتْ فَاطِمَةُ ع عَلَى وَجْهِهَا وَ هِيَ تَقُولُ الْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ لِمَنْ دَخَلَ النَّارَ فَسَمِعَ سَلْمَانُ فَقَالَ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ كَبْشاً لِأَهْلِي فَأَكَلُوا لَحْمِي وَ مَزَّقُوا جِلْدِي وَ لَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وَ قَالَ أَبُو ذَرٍّ يَا لَيْتَ أُمِّي كَانَتْ عَاقِراً وَ لَمْ تَلِدْنِي وَ لَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وَ قَالَ مِقْدَادٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ طَائِراً فِي الْقِفَارِ وَ لَمْ يَكُنْ عَلَيَّ حِسَابٌ وَ لَا عِقَابٌ وَ لَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ وَ قَالَ عَلِيٌّ ع يَا لَيْتَ السِّبَاعَ مَزَّقَتْ لَحْمِي وَ لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَ لَمْ أَسْمَعْ بِذِكْرِ النَّارِ ثُمَّ وَضَعَ عَلِيٌّ ع يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَ جَعَلَ يَبْكِي وَ يَقُولُ وَا بُعْدَ سَفَرَاهْ وَا قِلَّةَ زَادَاهْ فِي سَفَرِ الْقِيَامَةِ يَذْهَبُونَ فِي النَّارِ وَ يُتَخَطَّفُونَ...»[[972]](#footnote-972)

یعنی: «سيد بن طاوس در كتاب: دروع الواقيه مي‌نگارد: وقتى آيه 43 و 44 سوره حجر نازل شد كه مي‌فرمايد: «حتما جهنم جايگاه جميع آنان خواهد بود، جهنم داراى هفت در است كه هر درى مخصوص بگروهى خواهد بود». پيامبر اعظم اسلام بشدت گريان شد و اصحاب آن حضرت هم براى گريه او گريان شدند، نمي‌دانستند كه جبرئيل چه آيه‏اى نازل كرده است‏..... سپس حضرت فاطمه اطهر برسول اكرم گفت: فداى تو گردم چه باعث شده كه تو گريان شدى!؟ رسول اكرم جريان آن دو آيه‏اى را كه جبرئيل آورده بود براى حضرت- زهراء شرح داد. فاطمه اطهر پس از شنيدن اين موضوع صورت خود را روى زمين نهاد و گفت: واى بر آن كسى كه داخل دوزخ شود، واى بر آن كسى كه داخل دوزخ شود هنگامى كه سلمان فارسى با اين منظره مواجه شد گفت: **كاش من نسبت به اهل و عيالم يك گوسفندى مي‌بودم و آنان گوشت مرا مي‌خوردند و پوستم را پاره مي‌كردند و اين داستان جهنم را نمى‏شنيدم.**

ابو ذر مي‌گفت: **اى كاش مادرم نازا بود و مرا نمي‌زائيد و داستان جهنم بگوشم نمي‌خورد!!**

مقداد مي‌گفت: **اى كاش من پرنده‏اى مي‌بودم و در بيابان‌ها مي‌زيستم و حساب و عقابى نمي‌داشتم و اين جريان دوزخ را نمى‏شنيدم!!**

حضرت على بن ابى طالب عليه السّلام مي‌فرمود: **اى كاش درندگان گوشت مرا پاره پاره مي‌كردند و مادرم مرا نمي‌زائيد و اين داستان جهنم را نشنيده بودم.**

سپس آن امام عاليمقام دست خود را بالاى سر مبارك خويشتن نهاد و پس از اينكه گريان شد فرمود: آه از دورى سفر آخرت! آه از قلت زاد و توشه سفر قيامت، بسوى آتش ميروند و ربوده مى‏شوند...» [[973]](#footnote-973)

حال از جناب قزوینی می‌پرسیم که نظر ایشان در بارۀ این روایت چیست؟ آیا نتیجه می‌گیرید که حضرت علی هم در بهشتی بودن خود شک داشته؟؟ آن هم در حالی که شما حضرت علی را قسیم النّار والجنّة می‌دانید!! یا این سخنان را نشان از خشوع و خشیت الهی می‌دانید؟؟ هر چه جواب دهید همان جواب را در مورد حضرت عمر رضی الله نیز از ما قبول کنید.

اما در این مورد خوب است که به سخنان حضرت خیر البشر، صلی اله علیه وسلم نیز دقت کنیم.

مجلسی از ابوذر نقل کرده و می‌نویسد:

«وَ عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص‏ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ وَ أَسْمَعُ مَا لَا تَسْمَعُونَ أَطَّتِ‏ السَّمَاءُ وَ حَقٌّ لَهَا أَنْ تَئِطَّ مَا فِيهَا مَوْضِعُ أَرْبَعِ أَصَابِعَ إِلَّا وَ مَلَكٌ وَاضِعٌ جَبْهَتَهُ لِلَّهِ سَاجِداً وَ اللَّهِ لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَ لَبَكَيْتُمْ كَثِيراً وَ مَا تَلَذَّذْتُمْ بِالنِّسَاءِ عَلَى الْفُرُشِ وَ لَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعُدَاتِ تَجْأَرُونَ إِلَى اللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ شَجَرَةً تُعْضَدُ.»[[974]](#footnote-974)

يعني: «و از ابى ذر رضى اللَّه عنه كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: راستى من بينم آنچه شما نبينيد، و شنوم آنچه شما نشنويد ناله كرد آسمان و سزد كه ناله كند، در آن جاى چهار انگشت نباشد جز فرشته‏اى براى خدا پيشانى بسجده نهاده، بخدا اگر بدانيد آنچه من دانم، كم بخنديد، و پر بگرييد، از زنان در بستر كام نگيريد، و بتپه‏ها در آئيد تا بخدا پناه بريد كه **اى كاش من درختى بودم**.» [[975]](#footnote-975)

سپس مجلسی می‌نویسد: «و قال الطيبي في شرح هذا الحديث... ‏ و قال في قوله لوددت أني شجرة تعضد هو بكلام أبي ذر أشبه و النبي ص أعلم بالله من أن يتمنى عليه حالا أوضع عما هو فيه انتهى و أقول هو إظهار الخوف منه تعالى و هو لا ينافي القرب منه سبحانه بل يؤكده‏ إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء»[[976]](#footnote-976)

یعنی: «طيّبى در شرح اين حديث گفته: دوست دارم درختى باشم، بسخن ابى ذر بهتر ماند، زيرا پيغمبر خداشناستر از اين است كه آرزوى حالى كند پست‏تر از آنچه دارد.

و من (یعنی مجلسی) گويم: اين اظهار ترس از خدا است و منافى قرب بخدا نيست بلكه مؤيّد آنست «همانا ترسند از خدا علماء». [[977]](#footnote-977)

دیدید که مجلسی، سخنان رسول خدا صلی الله علیه وسلم و اینکه فرمودند: ای کاش درختی بودم را به معنی خوف از خدا و مصداق آیۀ ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْۗ﴾ می‌داند؛ حال قزوینی چه می‌کنند با این آیه و با سخن مجلسی؟؟

شیخ بهائی، که شیخ الاسلام دورۀ صفویه بود؛ در این باره شعری دارد که در آن می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «اين هوس‌ها از سرت بيرون كند |  | خوف و خشيت در دلت افزون كند |
| «خشية اللّه» را نشان علم دان |  | «إنما يخشى»[[978]](#footnote-978)، تو در قرآن بخوان‏ |
| سينه را از علم حق آباد كن |  | رو حديث، «لو علمتم»[[979]](#footnote-979)، ياد كن‏»[[980]](#footnote-980) |

حضرت علی در خطبۀ 176 نهج البلاغه می‌فرماید: «وَاعْلَمُوا ـ عِبَادَ اللهِ ـ أَنَّ الْمُؤْمِنَ لاَ يُصْبِحُ وَلاَ يُمْسِي إلاَّ وَنَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ، فَلاَ يَزَالُ زَارِياً عَلَيْهَاوَمُسْتَزِيْداً لَهَا» یعنی: «اى بندگان خدا!بدانيد كه **مؤمن صبح و شام به خويش بد گمان است، همواره ازخود عيب مى‏گيرد** و طالب تكامل و افزايش كار نيك از خويش مى‏باشد.» (ترجمه از مکارم شیرازی)

امام سجاد نيز در نیایش دوازدهم صحیفۀ سجادیه می‌فرماید: «پس اى خداى من آيا اقرارم به بدى كردارم به نزد تو، مرا سود مى‌دهد؟ و آيا اعترافم به زشتى رفتارم مرا از عذاب رهائى مى‌بخشد؟»

آقا جمال خوانساری از قول حضرت علی علیه السلام می‌نویسد: «انّ بشر المؤمن فى وجهه، و قوّته فى دينه، و حزنه فى قلبه»[[981]](#footnote-981)

سپس در شرح و ترجمۀ آن می‌نویسد: «بدرستى كه شكفتگى مؤمن در روى اوست، و قوّت و توانائى او در دين اوست، و اندوه او در دل اوست، يعنى با مردم شكفته روئى كند، و دين او قوى و محكم باشد و در آن رخنه نتوان كرد، **و دل او اندوهگين باشد از انديشه عاقبت حال خود**.» [[982]](#footnote-982)

و در شرح این جمله: «انّ المؤمنين خائفون.» از خطبۀ 153 نهج البلاغه می‌نویسد:

«انّ المؤمنين خائفون، بدرستى كه مؤمنان ترسناكانند يعنى مى‏ترسند از عصيان و نافرمانى حق تعالى يا **هميشه خوف و ترس اين دارند كه مبادا آنچه حقّ اطاعت است از ايشان بعمل نيامده باشد و رستگار نباشند** و ممكن است‏ كه مراد اين باشد كه مؤمنان بايد كه ترسناك باشند بيكى از دو وجه كه مذكور شد.» [[983]](#footnote-983)

و همینطور در خطبۀ 193 نهج البلاغه سیدنا علی در توصیف اولیاء الهی و متقین می‌فرماید: «وَ لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ [لَهُمْ‏] عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ‏ قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ.... يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِم‏ وَ أَمَّا النَّهَارَ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ قَدْ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ بَرْيَ الْقِدَاحِ يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاظِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ وَ يَقُولُ لَقَدْ خُولِطُوا وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ‏ لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ وَ لَا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ وَ مِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ‏ إِذَا زُكِّيَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ أَنَا عْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي وَ رَبِّي أَعْلَمُ بي‌مِنِّي بِنَفْسِي اللَّهُمَّ لا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ وَ اجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ وَ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُون‏»

یعنی: «اگر مدت عمرى نبود كه خداوند برايشان‏مقرر داشته، به سبب شوقى كه به پاداش نيك و **بيمى كه از عذاب روز بازپسين‏دارند،** چشم بر هم زدنى جان‌هايشان در بدن‌هايشان قرار نمى‏گرفت. تنها آفريدگار درنظرشان بزرگ است و جز او هر چه هست در ديدگانشان خرد مى‏نمايد. با بهشت‏چنان‏اند كه گويى مى‏بينندش و غرق نعمت‌هايش هستند. و با دوزخ چنانند كه گويى‏مى‏بينندش و به عذاب آن گرفتارند. دل‌هايشان اندوهگين است و مردمان از آسيبشان‏در امان‏اند..... و از او آزادى‏خويش را از آتش جهنم درخواست مي‌كنند و اما در روز دانشمندانى بردبار، و نيكوكارانى با تقوا هستند، **ترس و خوف بدن‌هاى آن‌ها را همچون چوبه تيرى لاغر ساخته، چنانكه ناظران، آن‌ها را بيمار مى‏پندارند** اماهيچ بيمارى در وجودشان نيست‏بيخبران مى‏پندارند آن‌ها ديوانه‏اند در حالى كه انديشه‏اى‏بس بزرك آنان را به اين وضع در آورده. **از اعمال اندك خويش خشنود نيستند و اعمال فراوان خود را زياد نمى‏بينند، آنان‏خويش را متهم مى‏سازند، و از كردار خود خوفناكند**. هر گاه يكى از آن‌ها ستوده شوند از آن‏چه در باره‏اش گفته شده در هراس مى‏افتد و مى‏گويد: من از ديگران نسبت‏بخود آگاه ترم!وپروردگارم به اعمالم از من آگاه‏تر است. (مى‏گويد) بار پروردگارا ما را در مورد گناهانى كه به ما نسبت مى‏دهند مؤاخذه مفرما! و نسبت‏به نيكى‏هائيكه در باره ما گمان مى‏برند ما را از آن برتر قرار ده!و گناهانى را كه ‏نمي‌دانند بيامرز!»

و واقعاً که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «از علفزار جهان حیوان نداند جز چرا |  | آدمــی باشد همیشه در غـــم روز جـزا |
| آنکه‌نبود درضمیرش خـوف روزآخـرت |  | هست‌حیوان بهتر ازوی بیشک وبی‌افترا»[[984]](#footnote-984) |

اما باز هم خیانت دیگری از قزوینی را در این محل می‌بینیم که او سخن حافظ ابن حجر را قیچی کرده و از قول ابن حجر نوشته: «كدام عذاب و يا چه عذابى؟! اين سخن را عمر به خاطر كوتاهى‌ها در بر آوردن حقوق مردم و وقتى كه ترس بر او غلبه كرده بود گفته است.» حال ما قسمت قیچی شده را می‌آوریم تا خیانت وی کشف شود:

«وَكَأَنَّهُ غَلَبَ عَلَيْهِ الْخَوْفُ فِي تِلْكَ الْحَالَةِ مَعَ هَضْمِ نَفْسِهِ **وَتَوَاضُعِهِ لِرَبِّهِ** قَوْلُهُ طِلَاعُ الْأَرْضِ بِكَسْرِ الطَّاءِ الْمُهْمَلَةِ وَالتَّخْفِيفِ أَيْ مِلْأَهَا وَأَصْلُ الطِّلَاعِ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَالْمُرَادُ هُنَا مَا يَطْلُعُ عَلَيْهَا وَيُشْرِفُ فَوْقَهَا مِنَ الْمَالِ قَوْلُهُ قَبْلَ أَنْ أَرَاهُ أَيِ الْعَذَابُ وَإِنَّمَا قَالَ ذَلِكَ لِغَلَبَةِ الْخَوْفِ الَّذِي وَقَعَ لَهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ مِنْ خَشْيَةِ التَّقْصِيرِ فِيمَا يَجِبُ عَلَيْهِ مِنْ حُقُوقِ الرَّعِيَّةِ أَوْ مِنَ الْفِتْنَةِ بِمَدْحِهِمْ قَوْلُهُ قَالَ حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ وَصَلَهُ الْإِسْمَاعِيلِيُّ كَمَا تَقَدَّمَ وَاللَّهُ أَعْلَمُ»

اما نکته‌ای دیگر در سخن سیدنا عمر: شیعیان حضرت عمر را ظالم و ستمگر می‌دانند و می‌دانیم که انسان ظالم، ظلم می‌کند و از ظلم کردن نیز حراسی ندارد؛ اما حضرت عمر رضی الله عنه از این می‌ترسد که مبادا، در حق رعایای خویش کوتاهی کرده باشد یا به خوبی حقوق آنان را ادا نکرده باشد و هیچ حاکم ظالمی چنین دغدغه‌ای ندارد و این دغدغه نشان از عادل بودن و خدایی بودن حضرت عمر رضی الله عنه می‌باشد.

نکته‌ای زیبا در آیات قرآن که تمام تئوری شیعه را نابود می‌کند

در داستان حضرت موسی علیه السلام، نکات ظریفی وجود دارد که تئوری آخوندان شیعه را بر باد می‌دهد؛ ابتدا آیاتی که در این باب است را بخوانید:

﴿قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ أَوۡ أَن يَطۡغَىٰ ٤٥ قَالَ لَا تَخَافَآۖ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ٤٦﴾ [طه: 45-46]

«آن دو (موسي و هارون) گفتند: پروردگارا ما **مى‏ترسيم** كه [فرعون] آسيبى به ما برساند يا آنكه سركشى كند\* فرمود **مترسيد** من **همراه شمايم** مى‏شنوم و مى‏بينم.»

و در سورۀ شعراء آمده است:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ ١٢ وَيَضِيقُ صَدۡرِي وَلَا يَنطَلِقُ لِسَانِي فَأَرۡسِلۡ إِلَىٰ هَٰرُونَ ١٣ وَلَهُمۡ عَلَيَّ ذَنۢبٞ فَأَخَافُ أَن يَقۡتُلُونِ ١٤ قَالَ كَلَّاۖ فَٱذۡهَبَا بِ‍َٔايَٰتِنَآۖ إِنَّا مَعَكُم مُّسۡتَمِعُونَ ١٥﴾ [الشعراء: 12-15].

«(موسی) گفت پروردگارا **مى‏ترسم** مرا تكذيب كنند\*و سينه‏ام تنگ مى‏گردد و زبانم باز نمى‏شود پس به سوى هارون بفرست\*و آنان بر [گردن] من خونى دارند و **مى‏ترسم** مرا بكشند\*فرمود نه چنين نيست نشانه‏هاى ما را [براى آنان] ببريد كه **ما با شما** شنونده‏ايم.»

در این دو آیه دو عنصر وجود دارد که همین دو عنصر با اندک تفاوتی در آیۀ غار نیز موجود است.

1. در این دو آیه صریحاً از ترسیدن حضرت موسی و هارون سخن رفته و آن دو فرموده‌اند که «إِنَّنَا نَخَافُ» يا «إِنِّي أَخَافُ»؛ در آیۀ غار به حزن ابوبکر صدیق رضی الله عنه تصریح نشده بلکه به حزنی که ممکن است رخ داده باشد و ممکن است رخ نداده باشد اشاره شده و آمده است: «لَا تَحْزَنْ»
2. در داستان حضرت موسی علیه السلام، خداوند برای تسکین دو فرستادۀ خود به آنان می‌فرماید: «إِنَّنِي مَعَكُمَا» یا «إِنَّا مَعَكُم» و خلاف نیست که این سخن به خاطر دلداری دادن آن دو فرستادۀ خدا و ارمغان نصرت الهی، بیان شده است؛ و در آیۀ غار نیز همین عنصر را داریم که حضرت خیر البشر خطاب به یارش می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ و چنانکه دیدیم، معیت در برابر ترس حضرت موسی و هارون نیز لحاظ شده بود و همین معیت دربارۀ ابوبکر صدیق نیز لحاظ شده است؛ حال چه فرق و تفاوتی بین این دو آیه و این حزن و خوف و این معیت و تائید وجود دارد که شیعیان، حزن موسی و هارون را گناه و معصیت و منقصه نمی‌دانند ولی تا نوبت به ابوبکر صدیق می‌رسد، حزن ایشان مساوی است با ضعف ایمان و معصیت و سرپیچی؟؟؟

چه تفاوتی بین معیت خداوند در داستان حضرت موسی با معیت آیۀ غار وجود دارد که برای حضرت موسی می‌شود معیّت خاصّه ولی همان معیت برای ابوبکر می‌شود معیت عامّه؟؟؟ انصافاً می‌بینید که تعصب کار را به کجا می‌کشاند؟؟ چه فرقی بین این حزن و آن حزن و این معیت و آن معیت هست؟؟

حال ای خواهر و برادر شیعه ام آیا بهتر نیست که به جای تبعیت از آخوند و ملا؛ سخن خدا را تصدیق کرده و دست از تعصب جاهلی برداریم؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاطر از شوب غرض، خالي کن! |  | همت از صدق طلب، عالي کن! |
| از درون، زنگ تعصب بزداي! |  | بر خرد، راه تأمل بگشاي![[985]](#footnote-985) |

پیرامون «سکینه»

قزوینی 16 صفحه در بارۀ جملۀ ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ نوشته تا ثابت کند که سکینه بر پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم نازل شده و نه بر ابوبکر.

نویسنده بر این عقیده است، اصح آن است که سکینه بر رسول خدا نازل شده هر چند که يكي از علمای شیعه گفته است که سکینه بر ابوبکر صدیق نازل شده است.

کاشفی سبزواری می‌نویسد:

**«**پس فرستادی خدای، رحمت خود را که سبب آرامش است بر رسول و **اشهر آنستکه بر صدیق** بجهت آنکه از روی شفقت بر حال آن حضرت بغایت مضطرب بود و شیخ فرید الدین عطار در باب نزول سکینه بر صدیق فرموده: بیت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواجه اول که اول یار اوست |  | ثانی اثنین اذهما فی الغار اوست |
| چون سکینه شد ز حق منزل بر او |  | گشت مشکل‌های عالم حل بر او»[[986]](#footnote-986) |

قزويني در بحث گذشته گفته بود که چون ابوبکر همراه رسول خدا بود، خدا او را با حضرت رسول جمع بست و فرمود: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ جواب این شبهه را گفتیم ولی جوابی دیگر این است که اگر ادعای بچگانۀ شما درست می‌بود، چرا به وقت نزول سکینه ابوبکر به خاطر همنشینی با پیامبر اکرم، مشمول سکینه نشد؟ [[987]](#footnote-987) سکینه که ارزشش نسبت به معیت الهی، در سطح بسیار بسیار پایینتری قرار دارد[[988]](#footnote-988)، چرا معیت الهی شامل ابوبکر شد ولی سکینه خیر؟

قزوینی می‌خواهد ثابت کند که سکینه بر پیامبر نازل شده و سپس نتیجه بگیرد که ابوبکر صدیق مؤمن نبوده، به همین خاطر مشمول سکینه نگشته است.

محمد باقر بهبودی: سخن گفتن از اینکه سکینه بر که نازل شد، بیمورد است!

محمد باقر بهبودی شیعی، محقق کتاب حجیم بحار الانوار می‌گوید:

«جمله ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ تا به آخر آيه مربوط به سفر هجرت و نزول در غار نيست، بلكه آيه كريمه مى‏خواهد تاريخ را از روز اوّل هجرت كه مسلمين با مشركين روياروى شدند، تا روزى كه مسئله بسيج تبوك مطرح است؛ به صورت خلاصه گزارش كند. فاء در ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ﴾ براى تفريع است ولى براى ﴿فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ﴾ كه شرح نصرت الهى را با امداد غيبى يادآور مى‏شود و از جمله در جنگ بدر و جنگ أحد كه با استغاثه مؤمنين فرشته‏ها نازل شدند و در آخرين جنگ مسلمين، جنگ حنين كه جز عده انگشت ‏شمارى همگان از ترس جان كه غافلگير شده بودند، فرار كردند، ذات ربوبى با ارسال جنود آسمانى و فرشتگان ناپيدا رسول خود را نصرت بخشيد.

بنابراين بحث از اينكه سكينه بر رسول خدا نازل شده است و يا بر يار غار كه ابو بكر باشد، كاملاً بى‏مورد است. زيرا اين سكينه در غار نازل نشده است، و رسول خدا با كمال اطمينان خاطر و آرامش روح و تن به غار پناه برد تا از تعقيب دشمن در امان خدا بماند..» [[989]](#footnote-989)

با این وجود، زمانی که دانستیم، سکینۀ نازل شده مربوط به غار نیست بلکه مربوط به زمان نزول آیات یعنی قبل از جنگ تبوک است، متوجه می‌شویم که حزن ابوبکر[[990]](#footnote-990) ربطی به سکینه نداشته چرا که سکینه 9 سال بعد نازل می‌شود! آنهم زمانی که هم ابوبکر نزد پیامبر بود و هم عمار و هم ابوذر و هم ابن عباس و... و اگر نزول خاصۀ سکینه بر رسول خدا دلیل کفر کسانی است که همراه او بودند، پس باید تمام اشخاصی که همراه او بودند را کافر بدانید! که البته از شما بعید نیست.

اما اگر دلیلی که گذشت را نادیده بگیریم، باز هم مشکلی ایجاد نمی‌شود و باز هم تیر قزوینی و دوستانش به سنگ می‌خورد؛ حال ابتدا سخنان ایشان و سپس جوابش را بخوانید:

قزويني: نازل نشدن سكينه بر ابوبكر نشان از مؤمن نبودن وي دارد!

قزويني: «يكى از مهمترين بخش‌هاى آيه غار كه تأثير بسيارى در سرنوشت همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله در غار دارد، نزول سكينه است؛ زيرا اگر ثابت شود كه سكينه فقط بر رسول خدا صلى الله عليه وآله نازل شده است، **اين سؤال پيش مى‌آيد كه چرا سكينه بر همراه او نيز نازل نشده است؟ آيا اين مطلب ثابت نمى‌كند كه مؤمنى به همراه آن حضرت نبوده است؟**

**زيرا در آيات متعدد ديگر خداوند هرگاه سكينه‌اش را بر رسول خدا نازل كرده، مؤمنان همراه را نيز از آن بى‌نصيب نگذاشته است** و اگر در غار مؤمنى به همراه پيامبر بود، مى‌بايست سكينه‌اش بر او نيز نازل مى‌كرد.

خداوند در سوره توبه مى‌فرمايد:

﴿ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢٦﴾ [التوبة: 26].

سپس خداوند «سكينه» خود را بر پيامبرش و بر مؤمنان نازل كرد و لشكرهايى فرستاد كه شما نمى‏ديديد و كافران را مجازات كرد و اين است جزاى كافران!

و در سوره فتح مى‌فرمايد:

﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٢٦﴾ [الفتح: 26].

(به خاطر بياوريد) هنگامى را كه كافران در دل‌هاى خود خشم و نخوت جاهليّت داشتند و (در مقابل،) خداوند آرامش و سكينه خود را بر فرستاده خويش و مؤمنان نازل فرمود و آن‌ها را به حقيقت تقوا ملزم ساخت، و آنان از هر كس شايسته‏تر و اهل آن بودند و خداوند به همه چيز دانا است.

اما در آيه غار، سكينه را فقط بر پيامبرش نازل كرده است؛ با اين كه ابوبكر در حزن شديد به سر مى‌برد و به سكينه احتياج فراوانى داشت؛ با اين حال خداوند آن را از او دريغ و فقط به رسولش نازل كرد.»

و در نهایت بحث نیز می‌نویسد: «چون مؤمنى به همراه آن حضرت نبوده است، خداوند تنها رسولش را مشمول عنايت خويش قرار داده، آرامش را بر او نازل و با لشكريان نامرئى تأييد كرده است.»

به جز قزوینی اشخاص دیگری نیز از علمای شیعه چنین چیزی گفته‌اند؛ مثلاً:

شیخ مفید ماجرای خواب خودش را نقل می‌کند که در آن خواب با حضرت عمر مناظره کرده! و در حین آن علیه حضرت عمر!! دلیل آورده و گفته:

«لأن الله تعالى أنزل السكينة على النبي ص في موضعين- كان معه قوم مؤمنون فشركهم فيها فقال في أحد الموضعين- فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى‏ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى‏ و قال في الموضع الآخر- أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى‏ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ‏ تَرَوْها و لما كان في هذا الموضع خصه وحده بالسكينة قال فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ فلو كان معه مؤمن لشركه معه في السكينة كما شرك من ذكرنا قبل هذا من المؤمنين فدل إخراجه من السكينة على خروجه من الإيمان فلم يحر جوابا و تفرق الناس و استيقظت من نومي‏»[[991]](#footnote-991)

یعنی: «خدا در دو جاى قرآن بنزول سكينه بر پيغمبر خود تصريح كرده كه همراهش مؤمنان بودند و آنان را هم با آن حضرت در اين فضيلت شريك كرده و در يكى از آنان فرموده: «آنگاه خداوند آرامش و سكينه خود را بر پيامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و سپاهيانى كه آنان را نمى‏ديدند فرو فرستاد- توبه: 26». و در جاى ديگر فرموده: «پس خداوند سكينه و آرامش خود را بر پيامبرش و بر مؤمنان فرو آورد و سخن پرهيزگارى را با آنان همراه داشت- فتح: 26».

و چون آن حضرت در غار بود نزول سكينه را خاصّ او فرمود كه: «پس خداوند سكينه و آرامش خود را بر او فرو فرستاد- الآيه» اگر همراه آن حضرت مؤمنى بود او را هم شريك مى‏كرد در نزول سكينه، چنان كه در موارد گذشته مؤمنان را با او شريك كرده براى اينكه همراه او بودند و اخراج أبو بكر از نزول سكينه دليل است بر اخراج او از ايمان و الحمد للَّه.

شيخ مفيد گفته: عمر بن خطّاب در پاسخ من حيران ماند و نتوانست جوابى بدهد و مردم پراكنده شدند و من هم از خواب بيدار شدم.» [[992]](#footnote-992)

**جواب:**

فارغ از اینکه نزول سکینه مربوط به سفر هجرت و ماجرای غار نیست بلکه مربوط به 9 سال بعد است، می‌گویم:

ما قبل از این ثابت کردیم که معیت خاصّۀ خداوند، حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را شامل شده است و این معیت به جز بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر هیچ کدام از یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم و بر هیچ کدام از یاران دیگر پیامبران ثابت نشده است.[[993]](#footnote-993) و این خود مدال طلایی است بر گردن حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه؛ این حقیقت را به خاطر داشته باشید و این مثال را بخوانید:

«مسابقۀ قرائت برگزار شده و در این مسابقه که بسیار تنگاتنگ بود به جای اینکه یک قاری نفر اول شود؛ دو قاری با نام‌های «قاسم» و «سعید» مشترکاً به عنوان قاری نفر اول معرفی می‌شوند، حال داور آمده و به آن دو نفر مدال طلایی می‌دهد، اما به علاوۀ مدال، بر گردن قاسم حلقۀ گل می‌اندازد ولی بر گردن سعید نمی‌اندازد!

حال قزوینی و دوستانش نتیجه می‌گیرند که: این نشان از آن دارد که سعید اصلاً قاری خوبی نبوده و اگر قاری خوبی بود؛ حتماً به گردن او هم حلقۀ گل می‌اندختند!!

اما من و دوستانم می‌گوئیم: این چه حرف بیخودی است که می‌زنید؟ اگر قاری خوبی نبود که نفر اول نمی‌شد و مدال طلا را نمی‌برد!!

مطمئناً سخن ما حق و سخن قزوینی و دوستانش کج فهمی و بلکه نفهمی است! اما واقعاً چرا به گردن یک نفر حلقۀ گل انداختند و به گردن دیگری خیر؟؟؟ دلیلش چیست؟؟ واقعاً دلیلش چیست؟ حلقۀ گل که در برابر مدال طلا ارزشش خیلی کمتر است؛ چرا از دادن آن دریغ کردند؟ مگر می‌شود سعید لایق مدال طلا باشد اما لایق حلقۀ گل نباشد؟؟ سکوت کردیم و گفتیم، شاید گذر زمان بتواند جواب این سؤال ما را بدهد.

زمان سپری شد و چند سال گذشت؛ باری دیگر مسابقۀ قرائت برگزار شد، این بار نیز «قاسم» و «سعید» در این مسابقه شرکت داشتند، و این بار بعد از پایان مسابقه بر گردن تک تک قاریان حلقۀ گل انداختند و سعید را نیز دیدم که علاوه بر مدال طلایی که قبلاً گرفته بود، اکنون حلقۀ گل نیز به گردن دارد؛ پس نتیجه گرفتم که شاید آن زمان که حلقۀ گل به گردنش نیانداختند به این دلیل بوده که «قاسم» از یک جنبه برتر بوده است.»

ماجرای غار نیز همین است؛ ابوبکر صدیق معیت الهی (مدال طلا) را دریافت کرد و این معیت باعث شد که در تمام زندگیش موفق باشد، اما چون می‌بایست فرقی بین این دو نفر که مدال طلا به گردن دارند باشد، یکی از آن دو نفر مزیّن به حلقۀ گل شد و دیگری نشد! و دیدیم که حلقۀ گل چیزی نبود که ابوبکر صدیق لایق آن نباشد و اگر چنین بود بعد‌ها خداوند حلقۀ گل را به گردنش نمی‌انداخت و نمی‌فرمود:

﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: 18].

یعنی: «به راستى خداوند هنگامى كه مؤمنان زير آن درخت با تو بيعت مى‏كردند از آنان خشنود شد و آنچه در دل‌هايشان بود بازشناخت **و بر آنان آرامش فرو فرستاد** و پيروزى نزديكى به آن‌ها پاداش داد.»

و چنانکه می‌دانیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز، از کسانی بود که در این بیعت حضور داشت و سکینه بر او و بر 1400 مؤمن نازل شد.

و همینطور در همین باره خداوند می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡۗ﴾ [الفتح: 4]

یعنی: «اوست آن كس كه در دل‌هاى مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ايمانى بر ايمان خود بيفزايند و سپاهيان آسمان‌ها و زمين از آن خداست و خدا همواره داناى سنجيده‏كار است.»

و همینطور می‌فرماید: ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الفتح: 26] يعني: «آنگاه كه كافران در دل‌هاى خود تعصب [آن هم] تعصب جاهليت ورزيدند پس خدا آرامش خود را بر فرستاده خويش و بر مؤمنان فرو فرستاد.»

و همچنین دربارۀ غزوۀ حنین می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢٦﴾ [التوبة: 26] «آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهيانى فرو فرستاد كه آن‌ها را نمى‏ديديد و كسانى را كه كفر ورزيدند عذاب كرد و سزاى كافران همين بود»

آیا ابوبکر مرکب‌ها را خرید یا شخصی دیگر و آیان این فضیلت است؟

در ماجرای هجرت و در جریان، تهیۀ لوازم این سفر، سخن از دو شتریست که رسول خدا و ابوبکر صدیق و همراهان با آن سفر کرده‌اند و طبق متون تاریخی این دو شتر را حضرت ابوبکر صدیق از قبل آماده کرده بودند؛ حال قزوینی، در این باره ابتدا سخن فخر رازی را نقل و سپس نقد می‌کند.

فخر رازي: «وجه يازهم از وجوهى كه در اين آيه دلالت بر فضل و برترى ابوبكر مى‌كند، اين است كه او كسى بود كه براى رسول خدا مركب خريد و عبد الرحمن بن أبى‌بكر و اسماء بنت أبى‌بكر، كسانى بودند كه براى آن دو غذا مى‌آوردند. روايت شده است كه رسول خدا مى‌فرمود: «من و صاحبم بيش از ده روز در غار بوديم و غذائى غير از خرما نداشتيم». و نيز نقل كرده‌اند كه جبرئل پيش آن حضرت آمد در حالى كه گرسنه بود؛ پس گفت: اين اسماء است كه براى شما حيس (غذائى كه از خرما، سرشير و روغن درست مى‌شده) آورده است. رسول خدا با شنيدن اين خبر خوشحال شد و ابوبكر را نيز از اين مسأله با خبر كرد.

زمانى که خداوند به پيامبرش دستور هجرت به سوى مدينه را داد، آن حضرت اين امر را با ابوبکر در ميان نهاد. پس ابوبکر به پسرش عبدالرحمن دستور داد که براى آن‌ها، دو شتر و دو کجاوه و دو جامه خريده و يكى از آن‌ها را به رسول خدا اهداء نمايد.»

نقد و بررسي:

قزويني: «خريد مركب توسط ابوبكر سخنى است كه با حقايق تاريخى و ديگر روايات اهل سنت سازگارى ندارد؛ چرا كه طبق روايات، ابوبكر صاحب اين مركب‌ها بود و رسول خدا آن را از ابوبكر خريد. بخارى در صحيح خود مى‌نويسد: «قال أبو بَكْرٍ فَخُذْ بِأَبِي أنت يا رَسُولَ اللَّهِ إِحْدَى رَاحِلَتَيَّ هَاتَيْنِ قال رسول اللَّهِ (ص) بِالثَّمَنِ»»   
 «ابوبكر گفت: پدرم به فدايت اى رسول خدا، يكى از دو مركب مرا بگير، رسول خدا فرمود: با پرداخت قيمت مى‌گيرم.»

پس خريدن مركب براى رسول خدا در كار نيست؛ بلكه فروختن مركب به آن جناب است. آيا فروختن مركب به رسول خدا مى‌تواند براى شخصى ارزش محسوب شود؟»

**جواب:**

سخن قزوینی درست است که فروختن شتر به رسول خدا صلی الله علیه وسلم، فضیلتی نیست؛ اما در مورد این دو شتر نکته ای وجود دارد که سخنان قزوینی را نابود می‌کند، چرا که در حدیث آمده است، ابوبکر این شتران را از 4 ماه قبل خریده و آماده کرده بود و این، نشان از آن دارد که ابوبکر صدیق از قبل می‌دانست، در آینده هجرتی خواهد داشت که همراه رسول خدا خواهد بود به همین دلیل نیز 2 شتر خرید، نه بیشتر و نه کمتر!!

در همین حدیث مورد استناد قزوینی آمده است:

فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِلْمُسْلِمِينَ: «إِنِّي أُرِيتُ دَارَ هِجْرَتِكُمْ، ذَاتَ نَخْلٍ بَيْنَ لاَبَتَيْنِ» وَهُمَا الحَرَّتَانِ، فَهَاجَرَ مَنْ هَاجَرَ قِبَلَ المَدِينَةِ، وَرَجَعَ عَامَّةُ مَنْ كَانَ هَاجَرَ بِأَرْضِ الحَبَشَةِ إِلَى المَدِينَةِ، وَتَجَهَّزَ أَبُو بَكْرٍ قِبَلَ المَدِينَةِ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «عَلَى رِسْلِكَ، فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُؤْذَنَ لِي» فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: وَهَلْ تَرْجُو ذَلِكَ بِأَبِي أَنْتَ؟ قَالَ: «نَعَمْ» فَحَبَسَ أَبُو بَكْرٍ نَفْسَهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِيَصْحَبَهُ، وَعَلَفَ رَاحِلَتَيْنِ كَانَتَا عِنْدَهُ وَرَقَ السَّمُرِ وَهُوَ الخَبَطُ، أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ.... قَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَخُذْ - بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ - إِحْدَى رَاحِلَتَيَّ هَاتَيْنِ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «بِالثَّمَنِ».[[994]](#footnote-994)

يعني: «نبي اكرم - صلى الله عليه وسلم - در مكه بود و خطاب به مسلمانان فرمود: «سرزمين هجرت شما را كه داراي نخل مي‌باشد و ميان دو سنگلاخ، واقع شده است، به من نشان دادند». آنگاه، تعدادي از مسلمانان بسوي مدينه هجرت كردند و بيشتر كساني كه به سرزمين حبشه، هجرت كرده بودند، به مدينه رفتند. ابوبكر نيز خود را براي هجرت به مدينه، آماده ساخت. رسول الله - صلى الله عليه وسلم - به او گفت: «كمي صبر كن. اميدوارم به من نيز اجازة هجرت بدهند». ابوبكر گفت: پدرم فدايت باد. آيا چنين اميدي وجود دارد؟ فرمود: «بلي». پس ابوبكر - رضي الله عنه - بخاطر اينكه رسول خدا - صلى الله عليه وسلم - را همراهي كند، از هجرت خودداري نمود. و دو شتر را بمدت چهار ماه با برگ درخت مغيلان، تغذيه كرد..... ابوبکر گفت: اي رسول خدا! پدرم فدايت باد. يكي از اين دو شتر را بردار. رسول اكرم - صلى الله عليه وسلم - فرمود: «فقط آن را در قبال پول، برمي دارم».

حال ادامۀ ایرادات وی را دنبال کنیم:

قزوینی: غذا آوردن فرزندان ابوبکر برای ابوبکر فضیلتی را ثابت نمی‌کند

قزويني مي‌نويسد: آوردن غذا توسط عبد الرحمن و اسماء، نيز اولاً: فضيلتى را براى ابوبكر به اثبات نمى‌رساند، بر فرض صحت، فضيلتى است براى خود آنان؛

**جواب:**

آوردن غذا به وسیلۀ عبد الله بن ابی بکر و عامر بن فهیره غلام آزاد شدۀ ابوبکر بوده است (نه عبد الرحمن بن ابی بکر) و اسماء در رساندن غذا دخالتی نداشته بلکه او کسی بود که غذا را آماده می‌کرد و به یقین آنان سر خود این کار را نکرده بودند، بلکه به راهنمایی پدر و با اموال وی اینکار را کرده‌اند و عامر بن فهیره نیز بدون اجازه و امر ابوبکر، گوسفندان ابوبکر را به آن محل نمی‌آورد؛ پس این قسمت از سفر نیز برای حضرت صدیق، فضیلتی به حساب می‌آید؛ اما ادامۀ ایرادت وی:

«ثانياً: پيش از اين ثابت كرديم كه عبد الرحمن (عبد العزي) بن أبى‌بكر از ملحدين و مشركين بود و تا زمان فتح مكه ايمان نياورد و در جنگ بدر و احد نيز از سرداران لشكر كفر بوده و قصد اصلى او نيز از شركت در اين جنگ كشتن پدرش ابوبكر بوده است؛ بنابراين عاقلانه نيست كه بپذيريم چنين شخصي، خطر افتادن به دست قريشيان خشمگين و زخم خورده را به جان خريده و براى آن‌ها غذا آورده باشد. با شناختى كه از عبد الرحمن وجود دارد، ترديدى وجود ندارد كه اگر دست او به پدرش و يا رسول خدا مى‌رسيد، بى‌درنگ قصد جان آنان را مى‌كرد و يا مشركين را از محل اختفاء آنان با خبر مى‌ساخت.

آوردن غذا توسط اسماء دختر ابوبكر نيز پذيرفتنى نيست. براى اثبات دروغ بودن اين مطلب همين بس كه در روايت مورد استدلال فخررازي، از زبان رسول خدا نقل شده است كه آن‌ها بيش از ده روز در غار بودند و غذائى جز خرما نداشتند؛ در حالى كه به اتفاق شيعه و سني، رسول خدا و همراهش فقط سه شب در غار مانده‌اند نه بيش از ده روز.

از طرف ديگر، دانشمندان سنى نقل كرده‌اند كه اسماء دختر ابوبكر در آن زمان باردار بوده و مدتى بعد كه به مدينه هجرت كرد، عبد الله بن زبير را در منطقه قبا به دنيا آورد.

آيا پذيرفتنى است كه زنى حامله؛ به ويژه كه آخرين ماه‌هاى باردارى خود را طى مى‌كند، بتواند هر روز خود را از مكه تا كوه ثور رسانده، از كوه بالا بيايد و غذا را نيز با خود حمل نمايد؟»

**جواب:**

در این باره حق با قزوینی است، چرا که عبد الرحمن کافر بوده و معقول نیست که او با آن موضعش به کمک اسلام بشتابد؛ و از طرفی نیز معقول نیست که اسماء که عبد الله بن زبیر را حامله بود بتواند همراه برادرش به آن محل بیاید[[995]](#footnote-995) و اصولاً لازم نبود که چنین کند؛ بلکه صحیح آن است که عبد الله بن ابی بکر کسی بود که اخبار قریش و همچنین غذا به نزد آن دو بزرگوار می‌برد و اسماء بنت ابی بکر غذا را آماده می‌کرد.

البته ما در بحث‌های گذشته از کتب شیعه اقوال و روایات بسیاری نقل کردیم مبنی بر اینکه عبد الله بن ابی بکر خبر رسان و آذوقه رسان و اسماء بنت ابی بکر شخصی بود که غذا را مهیا می‌کرد... ولله الحمد

قزويني: اميرمؤمنان عليه السلام، مركب خريد و تجهيزات سفر را آماده كرد

حقيقت مطلب آن است كه اميرمؤمنان عليه السلام تنها كسى بود كه از داستان هجرت رسول خدا صلى الله عليه وآله باخبر بود و تنها او مى‌دانست كه رسول خدا به كدام طرف رفته و در كجا بسر مى‌برد.

بنابراين آن حضرت هر روز به صورت مخفيانه به غار مى‌آمد و غذاى رسول خدا و همراهش را مى‌آورد و در روز سوم نيز اميرمؤمنان عليه السلام بود كه براى آنان مركب تهيه و آن را به كوه ثور آورد.

جلال الدين سيوطى در الدر المنثور مى‌نويسد:

«ابن مردويه، أبونعيم در دلائل النبوة از ابن عباس نقل كرده‌اند:... رسول خدا (ص) و ابوبكر سه روز در غار ماندند، عامر بن فهيره در آن سه روز غذا مى‌آ‌ورد. على (عليه السلام) وسائل سفر را آماده كرد، پس سه شتر از نژاد بحرين خريد و يك راهنما كرايه كرد، سپس در يكى از ساعات شب سوم، على (عليه السلام) شتر و راهنما را آورد، رسول خدا مركب خود را و ابوبكر مركب ديگرى را سوار شدند و به طرف مدينه حركت كردند، و قريشيان به دنبال او راه افتادند.»

آلوسى نيز همين روايت را نقل و به آن استدلال كرده است... و ابن عساكر در تاريخ مدينه دمشق مى‌نويسد...

در نتيجه خريد مركب توسط ابوبكر و نيز آوردن غذا توسط فرزندان وى كذب محض است و تنها به منظور انكار فضائل اميرمؤمنان عليه السلام ساخته شده است.

**جواب:**

ما قبلاً در مورد این روایت صحبت کرده‌ایم و جواب کافی را گفته‌ایم اما در مورد سند روایتی که در تاریخ دمشق و همینطور در اُسد الغابة آمده است باید گفت؛ این روایت از جانب کسانی که متهم به وضع یا مجهول الحال هستند، نقل شده است.

أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدٍ الْهَمْدَانِيُّ، مشهور به ابن عقده؛ شیعه است و متهم به وضع است.

أَحْمَدُ بْنُ يُوسُفَ، مجهول الحال است.

مُعَاوِيَةُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ، مجهول الحال است.

عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ، مقبول است؛ منتهی ثابت نیست که از جدّش روایت شنیده باشد و در این روایت او از جدّش روایت می‌کند؛ و ابن حجر عسقلانی می‌فرماید: «لم يثبت سماعه من جده»[[996]](#footnote-996)

در طریق دیگرش «مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي رَافِعٍ» وجود دارد که او نیز شیعی و کذاب و متهم به جعل حدیث است.

قزوینی می‌گوید: «در نتيجه خريد مركب توسط ابوبكر و نيز آوردن غذا توسط فرزندان وى كذب محض است و تنها به منظور انكار فضائل اميرمؤمنان عليه السلام ساخته شده است.»

این چه حرف بچگانه ایست؟ چرا کسانی از شیعه که معتقدند ابوبکر مرکب را خرید و خانوادۀ وی در این سفر همکاری کردند؛ این روایات را نقل کرده و آن را عین واقع دانسته‌اند؟؟ و آیا آنان در انکار فضائل حضرت علی نقش داشته‌اند؟

و از عجائب است که جاعل این روایتی که مستمسک قزوینی است از قول مشرکین می‌گوید:

«فَقَالُوا: لَوْ خَرَجَ مُحَمَّدٌ لَخَرَجَ بِعَلِيٍّ مَعَهُ، فَحَبَسَهُمُ»[[997]](#footnote-997) یعنی: «پس مشرکین گفتند: اگر محمد خارج شود علی نیز به همراهش خارج می‌شود؛ پس علی را حبس و زندانی کردند»

حال سؤال اینجاست که مشرکین که علی را زندانی کرده و تحت نظر داشتند، چگونه توانست بدون اینکه مشرکان بفهمند به سوی غار برود؟ و اصلاً چرا چنین ریسکی را پذیرفت؟

کسی نگفته که مشرکین فرزندان ابوبکر را تحت نظر گرفته بودند، پس آنان می‌توانستند به آن محل بروند، اما طبق این روایت علی تحت نظر بوده پس نمی‌توانست به غار برود؛ از سویی دیگر، عبد الله بن ابی بکر زمانی که به سوی غار می‌رفت پشت سر او عامر بن فهیره گوسفندان را در همان مسیر حرکت می‌داد تا رد پاها محو شود؛ اما رد پای حضر علی را که پاک می‌کرد؟؟

نکتۀ دیگر این است که در همین روایت نیز به حضور «عامر بن فهیره» و نقش وی در این هجرت تصریح شده است و «عامر بن فهیره» غلام آزاد شده و چوپان گوسفندان حضرت ابوبکر صدیق بود و چنانکه شیعه و سنی نوشته‌اند «عامر بن فهیره» گوسفندان ابوبکر صدیق را در مسیر غار حرکت می‌داد تا رد پاها پاک شود؛ چنانکه در گذشته مفصلاً به آن پرداختیم[[998]](#footnote-998)؛ حال قزوینی بیچاره با این موضوع چه می‌کند؟ مگر قزوینی نگفته بود: «تنها او (=سيدنا علي) مى‌دانست كه رسول خدا به كدام طرف رفته و در كجا بسر مى‌برد.»

پس چوپان گوسفندان ابوبکر از کجا با خبر شد؟!!

دستان سنی‌ها از دلایل محکم خالی است

قزوینی در ادامۀ ایرادات خود؛ در گفتار دهم؛ سخن فخر رازی را مبنی بر اینکه پیامبر در حالی وارد مدینه شد که کسی جز ابوبکر همراهش نبود؛ نقد کرده است، که حق با اوست چون ثابت است که حداقل عامر بن فهیره همراه ایشان بوده است. و سپس سخن فخر رازی را در مورد اینکه گفته است: «اگر برفرض رسول خدا در اين سفر از دنيا مى‌رفتند، لازم مى‌آمد كه كسى غير از ابوبكر جانشين او و وصى بر امتش نباشد.» نقد کرده و در نهايت گفته است: «استدلال به چنين مطالب سستي، حكايت از آن دارد كه دستان دانشمندان سنى از دلايل محكم و منطقى براى اثبات مشروعيت خلافت ابوبكر خالى است و گرنه استدلال به چنين مطالب سخيفى دور از شأن يك عالم است.»

جواب آن است که ما بی‌نیازیم از اثبات مشروعیت خلافت حضرت صدیق اکبر چرا که اگر مسلمانی بمیرد و در تمام طول عمرش نام ابوبکر را نیز نشنود و اصلاً او را نشناسد، هیچ خللی در دین و عقیده‌اش وارد نمی‌شود؛ و حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه به وسیلۀ کسانی به عنوان خلیفه انتخاب شد که خداوند از آن‌ها راضی است و آن‌ها نیز از خدای خود راضی هستند و علما به تفصیل در این باره سخن گفته‌اند و این مجال محل این مقال نیست.

اما تعجب من از آخوند شیعی است که ایشان را چه شده كه به مرغ پخته اي[[999]](#footnote-999) چنگ مي‌زنند و سند ولايت حضرت علي را از زبان نهنگ[[1000]](#footnote-1000) و سگ[[1001]](#footnote-1001) و الاغ[[1002]](#footnote-1002) و حتی از حجر الاسود[[1003]](#footnote-1003) و درخت ام غیلان[[1004]](#footnote-1004) و عصای [[1005]](#footnote-1005) بی‌زبان!، حتی از جمجمۀ بی‌جان و بی‌زبان انو شیروان[[1006]](#footnote-1006) بيرون مي‌کشند و سخنان ما را سست می‌دانند؟!!! به قول عرب: «رَمتْنِي بِدائها وانْسَلَّتْ» یعنی: مرا به چیزی منسوب کرد که خودش به آن مبتلاست!

قزويني: پيامبر، ابوبكر را به خاطر لو ندادن اخبار هجرت، با خود برد!

فخر رازي: «اشكال دوم: رافضى‌هاى گفته‌اند: احتمال دارد اين كه رسول خدا او را براى خودش نگه‌داشته، به اين دليل باشد كه از او مى‌ترسيد كه اگر او را در مكه رها كند، جاى آن حضرت را به كفار نشان دهد و اسرار پيامبر را فاش سازد؛ پس رسول خدا (ص) ابوبكر را به خاطر دفع شرّ او با خود برد.»

سپس فخر رازي، در جواب از اين مسأله مى‌گويد:

اين گفتار، بى‌ارزش‌تر از شبهات سوفسطائى هاست، اگر ابوبكر چنين قصدى داشت، در همان زمان كه كفار به در غار رسيده بودند، اين كار را مى‌كرد و به آن‌ها مى‌گفت كه ما اين جا هستيم و يا فرزندان ابوبكر؛ يعنى عبد الرحمن و اسماء به كفار مى‌گفتند كه ما جاى «محمد» را مى‌دانيم و به شما نشان مى‌دهيم. از خداوند مى‌خواهيم كه ما را از چنين تعصبى كه انسان را به گفتن چنين سخنان ركيكى وامى‌دارد، دورنگه دارد.»

**حال قزوینی در جواب می‌نویسد: «**پيش از اين ثابت كرديم كه ابوبكر به همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله از مكه خارج نشده بود؛ بلكه به دنبال رسول خدا آمد و در نزديكى غار به آن حضرت ملحق شد. در چنين وضعيتى رسول خدا صلى الله عليه وآله نمى‌توانست ابوبكر را با خود همراه نكند؛ چرا كه در بازگشت از مسير غار به دست مشركان مى‌افتاد و با توجه به رقت و نازك‌دلى كه اهل سنت براى ابوبكر نقل كرده‌اند، طبيعى بود زير شكنجه‌هاى قريش لب بگشايد و تمام اسرار و محل اختفاى رسول خدا را به كفار نشان دهد.

از آن جائى كه خداوند وعده نجات رسول خدا را داده بود، ابوبكر اگر هم مى‌خواست از درون غار فرياد بزند و كفار را مطلع سازد، با قدرت الهى صدايش به گوش قريشيان نمى‌رسيد؛ چنانچه صداى گريه‌ها و ناله‌هاى او نرسيد؛ با اين كه كفار قريش جلوى غار ايستاده بودند و ابوبكر در درون غار زار گريه مى‌كرد و ناله مى‌زد؛ اما با قدرت الهى صداى او به گوش قريشيان نرسيد.

پس اين كه ابوبكر نتوانسته از درون غار فرياد بزند و كفار را مطلع سازد، دليل بر اين نمى‌شود كه رسول خدا او را به خاطر لو ندادن اسرار هجرت با خود نبرده باشد.

**جواب:**

ابتدا عرض می‌شود که این سخن و این ایراد که پیامبر صلی الله علیه وسلم به اجبار ابوبکر صدیق را با خود همراه کرد، سخن علمای شیعه نیست بلکه اراذل و اوباش شیعه چنین قافیۀ نا موزونی سر هم کرده‌اند؛ که البته توضیح خواهیم داد.

قزوینی گفته است: «پيش از اين ثابت كرديم كه ابوبكر به همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله از مكه خارج نشده بود» و ما می‌گوئیم: ما عکس این را از آیات قرآن و روایات و دلایل عقلیه ثابت کردیم؛ مهمترین و بهترین دلیل ما قرآن است که طبق آیۀ قرآن، رسول خدا در حالی از مکه خارج می‌شوند که دومین نفر از دو تن هستند به این معنی که شخصی از داخل مکه با ایشان همراه شده بود!!

اما دربارۀ رذیلانه بودن سخن و نا موزون بودن گفتار شیعه، باری دیگر سخن «شیخ عبدالجلیل قزوینی» را نقل می‌کنیم تا قزوینی و دوستان اوباش او را رسوا کند، وی نوشته است:

«آنگه گفته[[1007]](#footnote-1007) است: «و گويند: بو بكر را بدان (خاطر) بغار برد كه از شرّ او ايمن نبود، و بو بكر با وى‏ ميشد نشان مي‌كرد و ريشه دستار مى‏انداخت، و بروايتى جاورس[[1008]](#footnote-1008) مي‌ريخت تا مشركان بر اثر آن بروند، و بروز بدر كه رسول او را با خود در عريش برده بود او را بدست نگاه مى‏داشت تا نگريزد، و ازين گونه بهتان‌ها بر وى نهند».

(عبدالجلیل قزوینی در جواب می‌گوید:) «امّا جواب اين كلمات آنست كه اين معنى نه مذهب علماء شيعت است و **اوباش و عوام** گويند بر طريق مزاح، و بر زعم مصنّف اگر رسول عليه السّلام شب غار از بو بكر مى‏ترسيد از عمر و عثمان هم مى‏ترسيد پس بايست كه هرسه را با خود ببرده بودى **و آخر بو بكر غيب‏دان نبود، و يا چنانكه پنهان دگران مى‏رفت خود پنهان بو بكر برفتى، و رفتن محمّد و بردن بو بكر بى‏فرمان خداى تعالى نبود تا اين شبهت زايل باشد**....» [[1009]](#footnote-1009)

اما نکته‌ای دیگر که بارها بار در سخنان قزوینی آمده است، این است که: «ابوبكر در درون غار زار گريه مى‌كرد و ناله مى‌زد» یا اینکه می‌نویسد: «تا جائى كه از ترس كفار قريش، اشك‌هايش سيل‌آسا برگونه‌هايش جارى شد و نزديك بود قالب تهى كند.»

قزوینی از کجا فهمید که ابوبکر گریه‌اش سیل آسا بوده است؟؟ از کجا فهمید که نزدیک بود قالب تهی کند؟؟ حتماً جواب بدهید!

در روایتی که سخن از گریه ابوبکر صدیق است، می‌گوید:

رسول خدا سر مبارک را بر پای ابوبکر نهاده بود و در حال استراحت بود و ابوبکر صدیق پای مبارک را جلو سوراخی نهاده بود که مبادا گزنده ای وارد شود؛ در همین حال ماری آمد و پای مبارک حضرت صدیق را گزید؛ ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون نمی‌خواست رسول خدا را از استراحت باز دارد درد را تحمل کرد و صدایش در نیامد، اما درد بر او فشار آورد و این درد در قطرات اشکی منعکس شد و از چشمان مبارک حضرت صدیق خارج شده بر صورت مبارک رسول خدا افتاد و به همین ترتیب رسول اکرم متوجه شده و دلیل را جویا شد و دانست که ماری پای حضرت صدیق را نیش زده است؛ ديك الجن سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه خواهد خوارى اندر روزگار |  | فقر خود سازد بمردم آشكار |
| گر كه نيشى خورد كس از روزگار |  | بهتر از صبرش نيابد يار غار» |

و این ماجرا قبل از آمدن کفار به نزدیک غار است و به فرض محال هم اگر ابوبکر صدیق با صدای بلند چون مداح‌های شیعه گریه می‌کرد، باز کسی نبود که بشنود! پس قزوینی خجالت بکش!

صبر ابوبکر صدیق در این محل، مَثَل شده است و به همین دلیل شعرا هر گاه خواسته‌اند شخصی را به اعلا درجۀ دوستی و یاری بستایند او را یار غار لقب داده‌اند اما تو که به وقت عزاداری چون مادر مرده‌ها نعره میزنی، بر صدیق اکبر ایراد می‌گیری؟

سؤال من از آقای قزوینی این است که: احتمالاً ابوبکر در آن غار تار! به غیر از گریه و اشک‌های سونامی آسا!! کار دیگری نمی‌کرد؟؟ مثلاً سینه نمی‌زد؟ زنجیر نمی‌زد؟ قمه چطور؟؟ چه گستاخ است این قزوینی و چه پر جرأت هستند اهل این قوم!!!

اما در نهایت قزوینی جوابی به سؤال «فخر رازی» نداده است؛ چرا که سؤال این بود: «چرا ابوبکر فریاد نزد و داد و بیداد نکرد تا کفار را با خبر کند؟؟» قزوینی جواب گفت: «اگر فریاد می‌زد کسی نمی‌شنید!» سؤال را ببینید و جواب را نیز ببینید!! آیا جواب آن سؤال این سخن است؟؟ شما باید علت فریاد نزدن ابوبکر را عنوان کنید نه اینکه اما و اگر بتراشید؛ بگوئید چرا ابوبکر که (بزعمکم) دشمن پیامبر بود، فریاد نکشید؟؟ یا چرا تار عنکبوت را پاره نکرد؟؟ چرا بیرون نرفت؟؟ چرا به غلام خود نگفت که جای پیامبر را لو دهد؟ چرا.... ؟ شما جواب این «چرا» را بدهید نه اینکه اما و اگر بتراشید!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هرکه تامل نکند در جواب |  | بيشتر آيد سخنش ناصواب |
| يا سخن آراي چو مردم بهوش |  | يا بنشين همچو بائم خموش[[1010]](#footnote-1010) |

پیرامون لیلة المبیت![[1011]](#footnote-1011)

قزوینی در ایراد بعدی قول فخر رازی را نقل کرده که ایشان مقایسه‌ای بین خوابیدن حضرت علی در بستر و یار غار بودن حضرت ابوبکر کرده است و سه دلیل بر برتر بودن فضیلت ابوبکر صدیق آورده است که یکی از آنان این است: «ابوبکر در خدمت رسول بود و علی غائب بود» به نظر ما این دلیل، صحیح نیست و شایسته نیست به آن اعتنا شود و البته قزوینی دلایلی در رد این ادعا نوشته که به آن دلایل خواهیم پرداخت.

اما نکته‌ای دیگر این است که، فخر رازی فرموده: «خوابیدن علی در بستر جان فدا کردن است» و این نیز اشتباه است که توضیح خواهیم داد.

حال ایراد را بخوانید:

فخر رازي: **«**اگر بودن ابوبكر در غار براى وى ارزش محسوب شود؛ از آن طرف رسول خدا (ص) به على (عليه السلام) دستور داد كه در بسترش بخوابد، روشن است كه خوابيدن در بستر رسول خدا در چنين شب ظلمانى و با وجود اين كه كفار قريش قصد كشتن رسول خدا را داشتند، جان فدا كردن استو اين عمل على (عليه السلام) باارزش‌تر و برتر است از بودن ابوبكر به همراه رسول خدا. اين تمام چيزهايى است كه آن‌ها در باره اين موضوع گفته‌اند.»

ابوبكر در خدمت پيامبر حاضر و علي عليه السلام غائب بود:

فخر رازي: «دليل اول: ما منكر اين نيستيم كه خوابيدن على بن أبى طالب (عليهما السلام) در چنين شب ظلمانى در بستر رسول خدا اطاعت عظيم و مقام بلندى است؛ اما ما مدعى هستيم كه ابوبكر با همراهى رسول خدا در خدمت آن حضرت حاضر بوده است؛ در حالى كه على (عليه السلام) غائب بوده است و فرد حاضر از فرد غائب، برتر است.»

قزويني: «تفاوت اساسى عمل اميرمؤمنان عليه السلام با عمل ابوبكر در اين است اميرمؤمنان عليه السلام به وعده رسول خدا ايمان كامل داشت؛ از اين رو از سر شب تا صبح با خيال راحت و بدون اين كه دچار حزن و اندوه شود، در بستر رسول خدا خوابيد و با وعده‌اى كه رسول خدا صلى الله عليه وآله داده بود، مطمئن بود كه قريشيان نمى‌توانند به او آسيبى برسانند.**[[1012]](#footnote-1012)** اين مطلب اوج ايمان و يقين وى را به سخنان و وعده‌هاى رسول خدا ثابت مى‌كند؛ اما ابوبكر به خاطر عدم ايمان و اطمينان به سخنان پيامر خدا و از ترس كفار قريش، دچار حزن و اندوه دائمى شده بود و هر چه رسول خدا او را اين كار نهى مى‌كرد، در او اثرى نداشت و ابوبكر بارها و بارها با بى‌توجهى به فرمان پيامبر خدا اين عمل را تكرار كرد؛ پس عمل ابوبكر با رسول خدا، معصيت و همراه با چندين فعل حرام بوده؛ اما عمل اميرمؤمنان عليه السلام سراسر ايمان و اطاعت بوده است.

آيا معصيت و سرپيچى از فرمان پيامبر خدا، با اطاعت محض از آن حضرت و ايمان و يقين به گفته‌هاى آن حضرت قابل مقايسه است؟

آيا حزن و اندوه دائمى ابوبكر، با شجاعت و دلاورى تك يل رسول خدا، حضرت اميرمؤمنان عليهما السلام قابل مقايسه است؟

بى‌ترديد، جزاء و پاداش اين دو عمل نيز متفاوت خواهد بود، به اميرالمؤمنان به خاطر انجام فرمان رسول خدا و ايمان قوى به وعده‌هاى الهي، پاداش عظيمى تعلق خواهد گرفت؛ اما ابوبكر به دليل عدم توجه به فرامين رسول خدا و عدم اطمينان به وعده‌هاى آن حضرت، مجازات سنگينى در انتظارش خواهد بود.

**جواب:**

ما قبلاً ثابت کردیم که حزن ابوبکر حتی یک بارش نیز ثابت نیست اگر ثابت شود به خاطر جان رسول خداست و اگر این حزن صد بار نیز تکرار شده باشد، اقتدا به انبیاء الهی چون موسی عليه السلام و چون نبی مکرم اسلام صلي الله عليه وسلم است و همچنین از کتب شیعه آوردیم که گفته بودند پیامبر از خانۀ خویش «خائفانه» خارج شدند و همین صفت در غار نیز همراه ایشان بود! پس اگر اقتدا به رسول خدا و اگر نگرانی بر جان رسول خدا گناه است، من هم همراه شما گواهی می‌دهم که ابوبکر گناهکار است!

و اما اینکه گفته است: «بى‌ترديد، جزاء و پاداش اين دو عمل نيز متفاوت خواهد بود، به اميرالمؤمنان به خاطر انجام فرمان رسول خدا و ايمان قوى به وعده‌هاى الهي، پاداش عظيمى تعلق خواهد گرفت؛ اما ابوبكر به دليل عدم توجه به فرامين رسول خدا و عدم اطمينان به وعده‌هاى آن حضرت، مجازات سنگينى در انتظارش خواهد بود.»

بله!! اگر روز قیامت قضاوت به دست تو و امثال تو باشد نه تنها ابوبکر بلکه انبیاء الهی را نیز به جهنم خواهید فرستاد!!

ادامۀ ایراد: تفاوت ديگر ميان خوابيدن فضيلت اميرمؤمنان عليه السلام با فضيلت ابوبكر در اين است كه اميرمؤمنان عليه السلام به دستور رسول خدا صلى الله عليه وآله در بسترش خوابيد؛ پس اين عمل آن حضرت اطاعت از فرمان پيامبر خدا است؛ در حالى كه همراهى ابوبكر با رسول خدا به دستور آن حضرت نبوده و بلكه بدون اجازه آن حضرت بوده است. ما اين مطلب را پيش از اين ثابت كرديم.

بنابراين، حضور و يا عدم حضور در خدمت پيامبر مهم نيست، مهم اين است كه چه كسى از فرمان رسول خدا اطاعت و چه كسى سرپيچى كرده است.

**جواب:**

قبلاً مفصلاً به این ادعا پاسخ گفته‌ایم و لازم نمی‌بینیم که دوباره تکرار کنیم، مختصر آن است که به قول شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی، همراهی ابوبکر نه تنها به خواست پیامبر بوده بلکه به فرمان الله بوده است؛ پس جناب قزوینی خواهشاً سخنان عوام و اوباش را در بوق نکنند و مبلغ اوباش مذهب خود نباشند!!

قزوینی: عمل حضرت علی سخت تر از عمل حضرت ابوبکر بود

فخر رازي: «دلیل دوم: على (عليه السلام) فقط در آن شب سختى را تحمل كرد؛ اما بعد از آن كه قريشيان فهميدند كه پيامبر غائب شده است، على را رها كردند و مزاحم او نشدند؛ اما ابوبكر به خاطر اين كه سه روز با رسول خدا (ص) در غار بود، در محنت سخت‌ترى به سر مى‌برد؛ پس مصيب او شديد‌تر بوده است.»

قزوینی: «محنت و سختى ابوبكر همان چند لحظه‌اى بود كه كفار قريش بعد از تعقيب جاى پاى رسول خدا (ص) به در غار رسيدند؛ اما وقتى آن‌ها بعد از ديدن تار عنكبوت مطمئن شدند كه رسول خدا (ص) آن‌جا نيست، ديگر محنت و سختى براى ابوبكر معنى نداشت؛ مگر اين كه به خداوند و وعده امانى كه داده شده بود، اطمينان نكرده باشد.   
اما اميرمؤمنان عليه السلام از سر شب تا به صبح در بستر رسول خدا (ص) خوابيد؛ در حالى كه هر لحظه ممكن بود قريشيان با شمشير حمله ور شده و او را قطعه قطعه كنند.

**جواب:**

به هيچ وجه ممكن نبود كه قريش صدمه ای به حضرت علي برسانند و همچنین ممکن نیست که حضرت علی حتی لحظه ای گمان کند که شاید قریش حمله کنند؛ مگر اینکه شما اول خودتان به وعدۀ رسول خدا ایمان نداشته باشید و بعد به حضرت علی این نسبت را بدهید! چونکه:

1. جناب قزوینی در سخن قبلش گفته بود: «اميرمؤمنان عليه السلام به وعده رسول خدا ايمان كامل داشت؛ از اين رو از سر شب تا صبح با خيال راحت و بدون اين كه دچار حزن و اندوه شود، در بستر رسول خدا خوابيد و با وعده‌اى كه رسول خدا صلى الله عليه وآله داده بود، مطمئن بود كه قريشيان نمى‌توانند به او آسيبى برسانند.» این سخن قزوینی اشاره به حدیثی است که متنش چنین است: «اتَّشِحْ بِبُرْدِيَ‏ الْحَضْرَمِيِ‏ الْأَخْضَرِ، وَ نَمْ عَلَى فِرَاشِي فَإِنَّهُ لَا يَصِلُ مِنْهُمْ إِلَيْكَ مَكْرُوهٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى‏»[[1013]](#footnote-1013) یا چنین: «تسجّ ببردى فانّه لن يخلص اليك منهم امر تكرهه»[[1014]](#footnote-1014)

یعنی رسول خدا به حضرت علی فرمود: «بر بستر من بخواب و جامه سبز حضرمى مرا بپوش كه آسيبى از آن‌ها به تو نمى‌رسد.»

1. در کتب آمده است که خداوند به جبرئیل و میکائیل دستور داد تا به خانۀ پیامبر بیایند و از حضرت علی محافظت کنند!!

شوشتری از ثعلبی‏ و گنجی روایت می‌کند و مجلسی از غزالی و طوسی و ابن بابویه و ابن شاذان و کلینی و طوسی و ابن عقده و برقی و ابن فیاض و عبدلی و صفوانی و ثقفی!!‏ نقل کرده و می‌نویسد: «فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِمَا أَ فَلَا كُنْتُمَا مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ آخَيْتُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ فَبَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ يَفْدِيهِ بِنَفْسِهِ وَ يُؤْثِرُهُ بِالْحَيَاةِ اهْبِطَا إِلَى الْأَرْضِ فَاحْفَظَاهُ مِنْ عَدُوِّهِ فَكَانَ جَبْرَئِيلُ عِنْدَ رَأْسِهِ وَ مِيكَائِيلُ عِنْدَ رِجْلَيْه‏‏‏»[[1015]](#footnote-1015)

کشفی (م1060ق) می‌نویسد: «خداى تعالى فرمود: اى جبرئيل و ميكائيل، شما چرا همچو على بن ابى طالب نباشيد كه ميان او و محمد عقد مواخاة بسته‏ام و او بر فراش محمد خواب كرده، نفس خود را فداى محمد گردانيده. **شما هر دو به زمين رويد و على را از مكايد دشمنان محفوظ داريد. بفرموده قيام نموده، جبرئيل جانب سر و ميكائيل جانب پا ايستاده، تمام شب محافظت نمودند**»[[1016]](#footnote-1016)

لسان الملك مي‌نويسد که خداوند خطاب به جبرئیل و میکائیل فرمود: «**هم‏اكنون بشتابيد و او را از كيد دشمن حراست كنيد.»**[[1017]](#footnote-1017)

1. به قول شیعه، حضرت علی علم غیب داشت و از آینده با خبر بود و سخن جناب قزوینی در این باب مشهور است که گفته بودند: «و این كه گفته‌اند آیا ائمه علیهم السلام از حاجات ما اطلاع دارند یا ندارند، عزیزم اگر نظر شیعه را می‌خواهید نظر بنده را می‌خواهید بله، ائمه علیهم السلام آقا امام رضا كه من امروز بخواهم بروم حرم شون نه تنها الان حاجت من را می‌داند بلكه قبل از آن كه من به دنیا بیام قبل از خلقت من، امام رضا می‌داند كه من روز فلان ساعت فلان دقیقه فلان به حرم او می‌روم و این حاجت را از او خواهم خواست به اذن الله تبارك تعالی ائمه علیهم السلام از آن چه كه بر قلوب مردم به ویژه شیعیان می‌گذرد اگاهی دارند...» [[1018]](#footnote-1018)
2. ائمۀ شیعه می‌دانند کی خواهند مرد و نمی‌میرند مگر به اختیار خودشان، کلینی در این مورد، بابی دارد، تحت عنوان: «بَابُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ (عليهم السلام) يَعْلَمُونَ مَتَى يَمُوتُونَ وَ أَنَّهُمْ لَا يَمُوتُونَ إِلَّا بِاخْتِيَارٍ مِنْهُمْ»[[1019]](#footnote-1019)
3. حضرت علی مأمور بود به بازگرداندن اماناتی که مردم نزد رسول خدا نهاده بودند، و زمانی که رسول خدا به ایشان می‌فرماید: آنگاه که رفتم امانات را پس بده، به این معنی است که حضرت علی زنده خواهد ماند وگرنه محال بود رسول خدا امانات را به حضرت علی بسپارد در حالی که می‌داند کشته خواهد شد!

با این تعاریف می‌گوییم؛ حضرت علی که مرگش دست خودش است، آن شب نمی‌خواست بمیرد و چون مرگ ائمه اختیاریست، مشرکین حتی اگر می‌خواستند بدون خواست سیدنا علی نمی‌توانستند ایشان را به شهادت برسانند؛ از طرفی ملائکه نیز حضرت علی را حراست می‌کردند و از سویی رسول خدا به ایشان گفته بود: مشرکین هیچ آسیبی به تو نمی‌رسانند از همۀ این‌ها مهمتر حضرت علی چون علم غیب داشتند، میدانستند که مشرکین به خانه حمله می‌برند و زمانی که می‌بینند رسول خدا نیستند، حضرت علی را رها کرده و به خانۀ ابوبکر رفته و دختر ابوبکر (اسماء) را کتک می‌زنند! و جای هیچ گونه ترس و دلهره ای وجود نداشت پس حضرت علی می‌دانست که قریش چون ماری است که نیش زهر آگینش را کشیده باشند!

خوابيدن در بغل ماري كه نيش و دندانش را كشيده باشند، شجاعت نيست، همانطور كه سیدنا علي مي‌دانست نيزه‌ها و شمشيرهاي قريشيان به او آسيبي نمي‌رساند به همين دليل در جوار آن‌ها به راحتي به خواب رفت! حکایت این ماجرا، حکایت اسفندیار رویین تن است که می‌داند ضربه در او اثر نمی‌کند؛ پس جلو شمشیر رفتن برای او شجاعت نیست![[1020]](#footnote-1020)

رویین تنی اسفندیار در مورد ائمۀ شیعه نیز گزارش شده است چنانکه دکتر علی شریعتی از آیة الله کاظمینی بروجردی اینچنین نقل می‌کند: «گاهی اولیاءخدا به ارادۀ ولایتی خویش مانع از تاثیر زهر یا زخم شمشیر بر بدن خود می‌شدند چنانکه داستان زهر خوردن امیر المومنین (ع) رو موثر نشدن در مزاجش را مرحوم علامه مجلسی در نهم بحار ضمن قصه طبیب یونانی و معجزه خواستنش از آن حضرت نقل می‌کند... وهمچنین دستور دادن مامون به سی نفر از غلامانش که با شمشیر گوشت و استخوان و خون حضرت رضا (ع) را در هم آمیخته کنند و آن‌ها دستور مامون را اجرا کردند اما شمشیرها بحضرتش کارگر نشد.» [[1021]](#footnote-1021)

با این وجود حتی اگر مشرکین شمشیر و نیزه را به کار می‌بردند باز هم حضرت علی ضربه‌ای نمی‌دید!!!

ادامۀ ایراد قزوینی: «اگر ابوبكر به سخنان رسول خدا و وعده خداوند اطمينان داشت، هرگز نبايد دچار محنت، مصيبت و حزن مى‌شد؛ چرا كه پيامبر خدا (ص) در كنار او بود و همواره تلاش مى‌كرد كه او را دلدارى داده و از محنت و حزن او بكاهد؛ اما اميرمؤمنان عليه السلام وجود نازنين پيامبر خدا (ص) را در كنار خود نداشت؛ اما به وعده‌اى كه آن حضرت به او داده بود، اطمينان كامل داشت و با قلب آرام و مطمئن تا صبح خوابيد بدون اين كه دچار حزن و اندوه شود.»

**جواب:**

چنانکه قبلاً گفته‌ایم و باز هم می‌گوئیم حزن ابوبکر، حتی برای یکبار هم ثابت نیست و اگر هم صد بار ثابت شود، عمل او اقتدا به انبیاء پیشین است، از طرفی قزوینی که ابوبکر را دشمن رسول خدا می‌داند چرا می‌گوید رسول خدا می‌خواست دشمن خودش را دلداری دهد؟ و از طرف دیگر چرا این دشمن از نزدیک شدن دوستان خودش نگران می‌شود؟؟؟ دشمنان اسلام ملت واحد هستند و «الکفر ملة الواحده» اگر ابوبکر دشمن رسول خداست چرا باید از نزدیک شدن دیگر دشمنان رسول خدا ناراحت شود؟؟

اما نکته‌ای دیگر اینکه، حضرت علی لازم به وعده نداشت، او از آینده با خبر بود و مرگ اختیاری داشت و همین باعث می‌شد که حضرت علی با خیال راحت بخوابد؛ مثال او مثل کسی است که در حالی سر جلسه امتحان کنکور حاضر می‌شود که از قبل سؤالات را می‌داند و همچنین نتیجه را نیز می‌داند، پس چنین شخصی بدون هیچ دلهره‌ای نشسته و تمام سؤالات را پاسخ می‌دهد و این برای او هنری نیست!

خشم كفار بر ابوبكر بيشتر از خشم آن‌ها بر علي بود

فخر رازی: «ابوبكر در ميان مردم مشهور بود كه به دين محمد (ص) گرايش پيدا كرده و مردم را به سوى آن دعوت مى‌كند و نيز مردم مى‌ديدند كه او جمعى از بزرگان صحابه را به اين دين دعوت كرد و آن‌ها دين اسلام را به خاطر دعوت ابوبكر پذيرفتند. ابوبكر به اندازه امكان با كفار دشمنى و از رسول خدا با جان و مالش دفاع كرد.

اما على بن أبى طالب (عليهما السلام) در اين زمان خردسال بود و در آن زمان دعوتى از به اسلام با دليل و يا برهان سر نزد، همچنين جهاد با شمشير و نيزه؛ زيرا جنگ‌هاى او با كفار مدت‌ها بعد و پس از انتقال به مدينه صورت گرفت؛ اما در زمان هجرت اين چيزها از على (عليه السلام) سرنزده بود.

وقتى چنين است، بديهى است كه خشم كفار بر ابوبكر بيشتر از خشم آن‌ها بر على (عليه السلام) باشد. به همين دليل وقتى فهميدند كه على (عليه السلام) در بستر خوابيده است، آزارى به او نرساندند، كتكى نزدند و اذيتى نكردند.

بنابراين مى‌فهميم كه ترس ابوبكر بر جانش كه در خدمت پيامبر بود، شديد‌تر از ترس على (عليه السلام) بود؛ پس اين درجه برتر و كامل‌تر است.»

**پاسخ قزويني:** اولاً: اين كه ايمان آوردن بزرگان صحابه به خاطر دعوت ابوبكر بوده باشد، توهين بزرگى به آن‌ها است؛ زيرا ثابت مى‌كند كه آن‌ها به حقانيت اسلام ايمان نياوردند؛ بلكه به خاطر اين كه ابوبكر از آن‌ها خواسته است كه اسلام را بپذيرند، مسلمان شده‌اند.

و نيز ثابت مى‌كند كه سخنان رسول خدا در آن‌ها تأثير نگذاشته؛ اما دعوت ابوبكر سبب شده است كه آن‌ها به اسلام ايمان بياورند. و اين توهين بزرگى به آن‌ها است.   
البته شايد به همين خاطر باشد كه آن‌ها بعد از رحلت پيامبر خدا صلى الله عليه وآله سفارش‌هاى آن حضرت را فراموش و بر مبناى درخواست ابوبكر در سقيفه جمع شدند و همان كسى را كه به خاطر او اسلام آورده بودند، به عنوان خليفه انتخاب كردند. چگونه است كه آن‌ها سخنان خاتم پيامبران را قبول نمى‌كنند و وعده بهشت و رضوان الهى در ايمان آوردن آن‌ها تأثير گذار نيست؛ اما دعوت ابوبكر را مى‌پذيرند و اسلام مى‌آورند؟!!!

ابوبكر وعده چه چيزى را به آن‌ها داده بود كه ترديد نكردند و ايمان آوردند؟»

**جواب:**

آیا شیوۀ بحث منطقی را بلد نیستی؟ چرا وسط بحث روضه میخوانی؟؟ چرا وسط داستان لیلی و مجنون از جنگ ایران و عراق صحبت می‌کنی؟؟ آخوند شیعه یک عادت بدی که دارد این است: او همیشه می‌خواهد باطن و ضمیر دیگران را ببیند به همین خاطر همیشه از او می‌شنویم که می‌گوید: شاید به خاطر فلان هدف اسلام آوردن یا به خاطر فلان امر مال خود را انفاق کردند و شاید..... در این کتاب قصد پاسخگویی به این خزعبلات را نداریم، پس از کنارش می‌گذریم.

اما اینکه گفته بود اسلام آوردن عده‌ای از صحابه به دعوت ابوبکر توهینی به آنان است!!

اولاً: اینکه بزرگانی از صحابه به خاطر تبلیغ حضرت صدیق ایمان آورده باشند، ادعا نیست؛ عین حقیت است.

ثانیاً: سخن قزوینی، نهایت کوته فکری است؛ چرا که نه تنها کسانی چون طلحه و عثمان و... به دست ابوبکر مسلمان شدند، بلکه مسلمانان زیادی هستند که به وسیلۀ دیگر صحابه اسلام آورده‌اند؛ چه بسا مسلمانانی که به دست برادر یا مادر یا پسر خود مسلمان می‌شدند و قبل از آن با اسلام دشمن بوده‌اند! آیا آن اسلام آوردن هم برای آن مسلمانان توهین است؟

ثالثاً: کسانی که ابوبکر آنان را به اسلام دعوت کرد، قبل از آن از اسلام و دعوت پیامبر چیزی نمی‌دانستند الا بدگویی‌هایی که از قریشیان می‌شنیدند؛ و زمانی که با ابوبکر صدیق بر خورد کردند، اسلام را به آنان معرفی کرد و آنان زمانی که اسلام را شناختند، پذیرفتند.

چه خوش گفته سعدی شیراز:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هنر به چشم عداوت، بزرگتر عيب است |  | گل‌است‌سعدى‌ودرچشم‌دشمنان‌خاراست |
| نور گيتى فروز چشمه هور[[1022]](#footnote-1022) |  | زشت باشد به چشم موشك كور[[1023]](#footnote-1023) |

**ادامۀ ایراد:**

ثانياً: بنى‌هاشم، دشمنان اصلى قريشيان به حساب مى‌آمدند و اگر دفاع بنى‌هاشم و به ويژه رئيس آن‌ها؛ يعنى جناب ابوطالب عليه السلام از رسول خدا صلى الله عليه وآله نبود، در همان اوائل دعوت، قبائل قريش كار را يكسره مى‌كردند.

به همين خاطر قريشيان كينه آن‌ها بيش از ديگر مسلمانان به دل داشتند. به همين دليل بود كه تصميم گرفتند عهدنامه‌اى بنويسند و بنى هاشم را از مكه اخراج و با آن‌ها هيچ نوع معامله‌اى انجام ندهند. بنى هاشم سه سال در شعب ابوطالب زندانى شدند؛ در حالى كه بقيه مسلمانان و از جمله ابوبكر در مكه آزادانه زندگى مى‌كردند و با مشركان قريش آزادانه معامله مى‌كردند.

اگر قريشيان از دست ابوبكر عصبانى بودند، بايد او را نيز به همراه بنى‌هاشم از مكه اخراج مى‌كردند و عهدنامه را در باره او نيز اجرا مى‌كردند.

در تاريخ روايتى نقل نشده است كه در اين سه سال ابوبكر كمكى به بنى هاشم و رسول خدا صلى الله عليه وآله كرده باشد، نه جانش را به خطر انداخت و نه از مالش براى رفع مشكلات رسول خدا صلى الله عليه وآله استفاده كرد.

در حالى كه طبق نقل بزرگان اهل سنت، اميرمؤمنان عليه السلام در آن سه سال در كنار رسول خدا صلى الله عليه وآله بود و به خاطر حفظ جان آن حضرت هرشب در بستر او مى‌خوابيد.

بيهقى در دلائل النبوة، شمس الدين ذهبى در تاريخ الاسلام و ابن كثير سلفى در البداية والنهاية مى‌نويسند:

«سپس كفار بر مسلمانان سخت گرفتند و آنقدر بر آن شدت بخشيدند تا مسلمين به سختى افتادند و زندگى بر آن‌ها سخت شد و قريش هم پيمان شدند كه رسول خدا را به طور علنى به قتل برسانند پس زمانى كه ابوطالب تصميم آن‌ها را ديد بنى هاشم را جمع كرد و آن‌ها را امر كرد كه رسول خدا را به شعبشان ببرند و از او در برابر كسانى كه تصميم به قتل او دارند محافظت كنند.... قريش تصميم گرفتند كه با بنى هاشم در يك مجلس ننشينند، با آن‌ها معامله نكنند، وارد خانه‌هاى آن‌ها نشوند تا اين كه خود آن‌ها رسول خدا را براى كشتن تسليم قريش نمايند. با حيله و نيرنگ عهد‌نامه‌اى نوشتند و در آن اين نكته را گنجاندند كه هيچگاه صلح با بنى‌هاشم را نپذيرند، بر آن‌ها رأفت نداشته باشند؛ تا اين كه رسول خدا براى كشتن تسليم نمايند. بنى‌هاشم سه سال در شعب ماندند، بلاها بر آن‌ها شديد شد، بازارها بر روى آنان بسته شد...

هنگامى كه مردم به بسترشان مى‌رفتند، رسول خدا را در رختخواب خودش مى‌خواباند؛ تا كسانى كه قصد ترور او را دارند اين قضيه را ببينند؛ اما زمانى كه مردم مى‌خوابيدند، يكى از فرزندان يا برادرانش را امر مى‌كرد تا در بستر رسول خدا بخوابد و رسول خدا را به بستر او مى‌برد تا آنجا بخوابد...»

ابن أبى الحديد معتزلى مى‌نويسد:

ابوطالب، بسيار مى‌ترسيد كه دشمنان رسول خدا صلى الله عليه وآله با شناسائى خوابگاه آن حضرت شبانه هجوم آورند، به همين خاطر فرزندش على را به جاى او در بستر مى‌خواباند، على (ع) شبى فرمود: پدر جان! من كشته مى‌شوم، [[1024]](#footnote-1024) ابوطالب فرمود:   
فرزندم! در اين بلا صبر كن، صبر كردن عاقلى است؛ زيرا سرانجام هر زنده‌اى مرگ است.

خداوند بلاى شديد براى جانفشانى در راه حبيب پسر حبيب مقدر كرده است  
جانفشانى در راه كسى كه عزيز، داراى حسب روشن و شرف و كرم و ساحت وسيع باشد.

اگر مرگ به سراغت بيايد، علاجى براى آن نيست، هنگامى كه تير را مى‏تراشند، به برخى اصابت مى‌كند و به برخى نمى‌كند.

هر زنده‏اى اگر چه مهلتى دهند تا مدتى زنده باشد؛ اما سرانجام از مرگ بى‌نصيب نمى‌ماند.»

**جواب:**

دشمنی قریش با بنی هاشم درست، اما بنی هاشم یک قبیله است، حضرت علی یکی از آن‌ها؛ مسلماً ابو لهب نیز از بنی هاشم و عموی پیامبر بود ولی مشرکین با او دشمنی نداشتند بلکه او از رؤسای قریش بود و جریان شعب ابیطالب چنان نبود که قریش کل بنی هاشم را تحت فشار قرار دهند بلکه بنی هاشم به خاطر رسم قبیلگی همراه با نبی مکرم اسلام در آن محل مستقر شدند از طرفی در شب هجرت، ابولهب اجازه نداد که مهاجمین سر شب حمله کنند، چرا؟؟ چون می‌گفت زنان و بچه‌های کوچک (از قوم من، بنی هاشم) هستند و می‌ترسم به آنان گزندی برسد و این خود امتیازی برای آنان به حساب آمد!! و چه بسا دلیل اینکه به حضرت علی کاری نداشتند این باشد که او هم قبیلۀ ابولهب بود!!

سیدنا ابوبکر صدیق و عمر و عثمان رضی الله عنهم چون از قوم بنی هاشم نبودند، مانند بنی هاشم در فشار نبودند اما آن‌ها نیز بی‌خیال و از حال بنی هاشم غافل نبودند بلکه با وجود سختگیری‌های قریش، به شعب ابی طالب رفته و به آنان آذوقه میرساندند.

اما از تمام این‌ها بگذریم، سخن فخر رازی واضح است چرا می‌خواهی این همه بازی موش و گربه راه بیندازی؟؟ خیلی ساده بگو: در شب هجرت، دشمنی قریش با علی بیشتر بود یا با ابوبکر؟ اگر با علی بیشتر بود و به قول شما علی در یوم الدار به عنوان جانشین پیامبر معرفی شده بود، چرا قریش او را نکشتند؟ آیا معقول است که او را بدون هیچ آزاری رها کنند؟؟ و جواب بدهید که اگر قریش با ابوبکر که رسول خدا را در این سفر همراهی می‌کرد دشمنی نداشتند چرا برای کسی که ابوبکر یا رسول خدا را بکشد، هر کدام جداگانه، صد شتر جایزه تعیین کردند؟؟ چرا علی که دم دستشان بود، آسیبی به او نرساندند در حالیکه خیلی ساده می‌توانستند با یک نیزه یا با یک تیری که از کمان خارج شده، حضرت علی را شهید کنند ولی نکردند، چرا؟؟ دلیلی غیر از این وجود ندارد که آنان حضرت علی را که در آن تاریخ 22 یا 23 ساله بود مهم نمی‌دانستند و او را مؤثر نمی‌دیدند که او را بکشند.

اما سخن مفسرین شیعه و روایاتی که در این باب نیز نقل کرده‌اند واقعاً خواندنی است:

زین العابدین رهنما می‌نویسد: «رسول مر على را گفت: تو اينجا مى‏باش تا امانت مردمان بازدهى، آنگاه از پس من بيا و گفت: امشب بر جاى من بخسب تا كافران درآيند تو را پرسند از من، گو من خبر ندارم از محمد. ايشان خود تو را چيزى نگويند كه **از تو ايشان را كينى در دل نيست**- على را بر جاى خويش بخوابانيد و خود برون آمد.» [[1025]](#footnote-1025)

شاه عبدالعظيمي مي‌نويسد: «وقت صبح همه به يكبار با شمشيرهاى برهنه به خوابگاه وارد، نزديك كه رسيدند حضرت امير المؤمنين عليه السّلام نهيبى بر ايشان و با شمشير حمله نمود، تمام قريش هراسان شدند. ابو جهل و خالد بن وليد و رؤساى قريش چون صلابت حضرت را ديدند، گفتند: **يا على ما را با تو كارى نيست، مقصود ما پسر عم تو باشد، بگو كجا رفته؟»**[[1026]](#footnote-1026)

در این دو نقل خواندیم که ابتدا رسول خدا می‌فرماید که ای علی این مهاجمان با تو دشمنی ندارند و کینۀ تو در دل آن‌ها نیست؛ و بعد خواندیم که قریش گفتند که ما با تو کاری نداریم!

پس آیا باز هم سؤالی و اعتراضی هست؟؟

نزول آيه ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ... ﴾ در باره حضرت علي

قزويني: «حتى اگر فرض كنيم كه آیۀ غار دلالت بر فضيلت ابوبكر مى‌كند، بازهم نمى‌تواند با فضيلت آيه ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ و خوابيدن امام على عليه السلام به نام پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و به جاى آن حضرت در بستر برابرى كند. اميرالمؤمنين عليه السلام در حالى به جاى پيامبر و به نام او خوابيده بود كه يقين داشت هنگام صبح دليران و جنگاوران قريش حمله خواهند كرد و احتمال كشته شدن آن حضرت بسيار زياد بود؛ اما خطر كشته شدن ابوبكر بسيار كم بود و بر فرض كه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم و ابوبكر گير هم مى‌افتادند (با توجه به داشتن اقوام زياد در بين مشركين) احتمال اين كه ابوبكر نجات پيدا كند بسيار زياد بود.

**جواب:**

اينكه حضرت صدیق یار غار بوده، شکی نیست و شکی نیست که آیۀ غار به او نیز اشاره دارد، اما نزول آیۀ ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ [البقرة: 207] در مورد حضرت علی صحیح نیست بلکه علما در این باره نزدیک به 10 قول را ذکر کرده‌اند.

اما اینکه گفته است، بالفرض اگر قریشیان رسول خدا و ابوبکر را گیر می‌آوردند، ابوبکر را رها می‌کرند، چرا؟؟ چونکه اقوام زیادی بین مشرکین داشت؛ سوال این است که مگر رسول اکرم از ابوبکر کس و کار کمتری داشت؟ آیا بنی هاشم قوم او نبودند؟؟ آیا ابو لهب از رؤسای مشرکین و عموی پیامبر نبود؟؟؟ آیا ممکن است، شخص عاقلی لحظه ای به این فکر کند که مشرکین پیامبر را به خاطر پا در میانی قومش، رهایش کنند؟؟ از طرفی اگر چنین باشد، چرا هیچ کدام از این اقوام ابوبکر، زمانی که می‌شنیدند که ابوجهل جار می‌کشد و می‌گوید: هر که محمد یا ابوبکر را کشته بیاورد برای هر کدام 100 شتر می‌دهم! چرا آن قوم بلند نشدند و نگفتند، ابوبکر را نکشید او از قوم ماست؟؟

قزوینی اول فکر کن بعد بنویس!

در ادامه وی می‌خواهد نزول این آیه در مورد حضرت علی را ثابت کند، پس می‌نویسد:   
قزوینی: «طبق روايت صحيح السندى كه پيش از اين گذشت و بزرگان اهل سنت نيز صحت آن را تأييد كرده‌اند، ابن عباس با اشاره به همين آيه مى‌گويد:

«قال: وشري عَلِىٌّ نَفْسَهُ لَبِسَ ثَوْبَ النبي (ص) ثُمَّ نَامَ مَكَانَهُ».

على (عليه السلام) همان كسى است كه با جانش رضايت خداوند را خريد و با پوشيدن لباس پيامبر در بستر او خوابيد.»

**جواب:**

ما قبلاً ثابت کردیم که این روایت موضوع است و همچنین آیة الله العظمی محمد آصف محسنی نیز روایت را ضعیف می‌دانند، پس این دلیل شما، پوچ است.

**ادامه:**

قزويني: «و بسيار ديگر از بزرگان اهل سنت در تفاسيرشان نقل كرده‌اند كه اين آيه در باره اميرمؤمنان عليه السلام نازل شده است؛ از جمله خود فخررازي در تفسير خود در ذيل اين آيه مي‌نويسد:

«روايت دوم اين است كه اين آيه در باره علي بن أبي طالب نازل شده است، در آن هنگام كه بر بستر رسول خدا (ص) در شب خروج به سوي غار، خوابيد نازل شده است. روايت شده است كه هنگامي كه علي در بستر رسول خدا خوابيد، جبرئيل بر بالاي سر آن حضرت و ميكائيل در زير پاي او ايستاده بود، و جبرئيل فرياد زد، مبارك باد بر همانند تو اي پسر ابوطالب، خداوند به خاطر اين عمل تو بر ملائكه مباهات مي‌كند. سپس اين آيه نازل شد.»

**جواب:**

اين آیه نمی‌تواند شأن نزول خاصی داشته باشد که همزمان دربارۀ چندین شخص با مواضع مختلف نازل شده باشد! و می‌بینیم که فخر رازی در ابتدا می‌گوید: «فِي سَبَبِ النُّزُولِ رِوَايَاتٌ أَحَدُهَا...» و سپس بعد از نقل دو روایت، روایتی که می‌گوید آیه دربارۀ حضرت علی است نقل کرده است ولی آن را تأیید ننموده است مهم‌تر از آن، اینکه روایت هیچ سندی ندارد و از طرفی «آیة الله العظمی محمد آصف محسنی» روایت را ضعیف می‌داند.

اما اگر صرف احتمال دادن یک مفسر بر اینکه این آیه در مورد فلانی نازل شده دلیلی باشد برای شما؛ ما به راحتی می‌توانیم از 10 مفسر شیعی نام ببریم که گفته‌اند: یکی از اسباب نزولی که در مورد این آیه ذکر کرده‌اند، این است که آیه در مورد زبیر است، یا در مورد معصب بن عمیر، مثلاً:

ابو الفتوح رازی در این باره می‌نویسد: «مفسّران خلاف كردند در سبب نزول آيت، و آن كه آيت در حقّ كه فرود آمد. ضحّاك گفت: آيت در زبير و مقداد فرود آمد چون برفتند و خبيب را از درخت بگرفتند- چنان كه قصّه‏يش برفت. و جماعتى ديگر مفسّران گفتند: آيت در صهيب رومى آمد كه او برخاست تا هجرت كند و بيايد از مكّه به مدينه. قريش خبر بداشتند، از پى او بيامدند.... و بعضى ديگر گفتند: آيت در باب امر به معروف و نهى منكر آمد- چنان كه حكايت كرده شد از عبد اللَّه عبّاس.... عبد اللَّه عبّاس گفت، و در تفسير اهل البيت- عليهم السّلام- آمده است كه: آيت در شأن امير المؤمنين على- عليه السّلام- آمد در شب غار....» [[1027]](#footnote-1027)

كاشفي سبزواري مي‌نويسد: «و آن زبير بن العوام رض بود و مقداد بن اسود رض كه از مدينه بمكه رفتند و خبيب رض را كه در جنگ رجيع گرفتار شده بود و بدست مكّيان افتاده و بر دار كشيده بودند از دار فرو گرفته متوجه مدينه گشتند و هفتاد سوار قريش از عقب ايشان آمده آغاز حرب كردند ايشان خبيب را از اسپ فرو گرفته بر زمين نهادند و زمين او را فرو برود و به بليع الارض ملقب شد و آن دو مرد مردانه با هفتاد تن داعيه محاربه نمودند و كافران در حرب ايشان صرفه نديده بازگشتند و گويند كه اين ايت در شان صهيب رومى رض است كه هر چه داشت در مكه بكافران داد تا اجازت هجرت بمدينه يافت و رضاى خداى و خوشنودى پيغمبر را بمال دنيا بخريد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فرد بزر وصلش ار مى‏توانى بخر |  | كه وصلش عزيز است و زر هيچ نيست‏ |

و گفته‏اند كه در حق امير المومنين على رض است كه در شب غار بر فراش سيّد مختار تكيه گرفت و جان را فداى آنحضرت كرد وَ اللَّهُ رَؤُفٌ و خداى مهربان است بِالْعِبادِ با بندگان خود كه در طلب رضاى او جان فدا مى‏كردند.» [[1028]](#footnote-1028)

می بینید که کاشفی، سبب نزولی که در مورد زبیر و مقداد گفته‌اند را می‌پسندد و سخن عده‌ای که آیه را در مورد حضرت علی می‌دانند را با قید «گفته‌اند» بدون تائید نقل می‌کند!

سپس او روایتی خیالی و عجیب و غریبی را از غزالی نقل کرده و گفته ابن اثیر و تنوخی ثعلبی و ثعالبی و دیگران نیز نقل کرده‌اند، بخوانید: «ابوحامد غزالي در كتاب احياء علوم الدين مي‌نويسد: «علي (عليه السلام) بر بستر رسول خدا (ص) خوابيد، پس خداوند به جبرئيل و ميكائيل وحي كرد، من بين شما دو نفر برادري قرار داده و عمر يكي از شما را از ديگري طولاني‌تر كردم، حال كدام يك از شما زندگي را به ديگري ايثار مي‌كنيد، هر دوي آن‌ها زندگي را انتخاب كردند (هيچ كدام ايثار نكردند). خداوند به هر دوي آن‌ها وحي كرد، آيا نمي‌خواهيد همانند علي بن أبي طالب باشيد، بين او و محمد (ص) برادري قرار دادم، پس او بر بستر رسول خدا خوابيد و جانش را فداي كرد، و زندگي‌اش به نفع او ايثار كرد، به زمين فرود آييد و او را از دشمنش حفظ كنيد، پس جبرئيل بر بالاي سر او و ميكائيل بر زير پاي او ايستادند و جبرئيل گفت: مبارك باد بر مثل تو اي پسر ابوطالب، خداوند به خاطر اين عمل تو بر ملائكه مباهات مي‌كند. سپس اين آيه نازل شد: «بعضى از مردم (با ايمان و فداكار)، جان خود را به خاطر خشنودى خدا مى‏فروشند و خداوند نسبت به بندگان مهربان است».

همين روايت را ابن اثير جزري در اسد الغابه، ابو علي تنوجي در المستجاد، ثعلبي و ثعالبي در تفسيرشان، عاصمي شافعي در سمط النجوم العوالي، ابو سعيد خادمي در بريقة المحمودية و... نقل كرده‌اند.

**جواب:**

اين روايت هيچ سندی ندارد، تأکید می‌کنم، هیچ سندی ندارد و همه آن را از ثعلبی گرفته‌اند و تنها منبع، کتاب اوست که او نیز بدون سند نقل کرده است و متنش نیز سراسر عجایب و دروغ است و از طرفی، چنانکه گفتیم «آیة الله العظمی محمد آصف محسنی» روایت را تضعیف کرده است و همچنین شیخ الحدیث «محمد ناصر الدین آلبانی» این روایت را «موضوع» می‌داند.[[1029]](#footnote-1029) و همینطور شیخ الاسلام ابن تیمیه و دیگر بزرگان!

قزوینی: «ابن عساكر در تاريخ مدينه دمشق مي‌نويسد:

«از ابن عباس نقل شده است كه علي در شبي كه رسول خدا از مكه خارج شد، (عليه السلام) بر بستر آن حضرت خوابيد تا قريش به اشتباه بيفتد، و در باره اين قضيه بود اين آيه نازل شد: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ...﴾»

و در روايت ديگر نقل مي‌كند:

«از ابن عباس نقل شده است كه: رسول خدا (ص) علي (عليه السلام) در بستر خود خواباند، در آن شبي كه به سوي غار رفت. سپس ابوبكر آمد تا رسول خدا را ببيند، علي عليه السلام به او خبر داد كه آن حضرت رفته است، ابوبكر به دنبال ايشان راه افتاد. قريشيان، علي (عليه السلام) را تا صبح زير نظر داشتند، وقتي صبح شد، ديدند كه علي (عليه السلام) در بستر خوابيده است، سؤال كردند، محمد (ص) كجا است؟ گفت: نمي‌دانم. گفتند: اگر محمد را پيدا كنيم، ضرري به تو نمي‌رسد؛ ولي اگر پيدا نكنيم، تو ضرر خواهي كرد. در باره اين قضيه اين آيه نازل شد: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ...﴾».

**جواب:**

آلبانی در این باره می‌نویسد:

قلت: وهذا موضوع؛ آفته عبد النور هذا؛ قال العقيلي (ص 267): «كان ممن يغلو في الرفض، لا يقيم الحديث، وليس من أهله».

ثم ساق له حديثاً في زواج فاطمة من علي؛ وقال: «الحديث بطوله لا أصل له، وضعه عبد النور». وقال الذهبي فيه: «كذاب». ثم ساق الحديث وكلام العقيلي فيه وفي راويه هذا الكذاب.

ومن طريقه: أخرجه ابن عساكر (12/ 90/ 1) بطوله.

ثم روى ابن عساكر من طريق عباد بن ثابت: حدثني سليمان بن قرم: حدثني عبد الرحمن بن ميمون أبو عبد الله: حدثني أبي عن عبد الله بن عباس به نحوه.

قلت: وهذا إسناد ضعيف؛ ميمون هذا هو أبو عبد الله البصري الكندي؛ ويقال: القرشي، مولى سمرة؛ ضعيف؛ كما في «التقريب». وقد قال فيه أحمد: «أحاديثه مناكير».

وابنه عبد الرحمن؛ لم يوثقه غير ابن حبان. وقال الحافظ: «مقبول».

وسليمان بن قرم سيىء الحفظ يتشيع.»[[1030]](#footnote-1030)

علمای سنی می‌گویند: فضیلت یار غار، نمی‌تواند با در بستر خوابیدن برابری کند!

قزويني: «برخي از علماى اهل سنت كه كمى انصاف به خرج داده‌اند، وقتى به اين مسأله رسيده‌اند، اعتراف كرده‌اند كه مصاحبت ابوبكر با پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم هرگز نمى‌تواند با خوابيدن امام على عليه السلام برابرى كند و اصلا قابل مقايسه نيست.

ابن ابى الحديد معتزلى از قول ابوجعفر اسكافى نقل مى‌كند:

«ما قبلا برترى فضيلت خوابيدن در بستر پيغمبر را بر مصاحبت آن حضرت در غار را روشن ساختيم و الآن به عنوان تأكيد چيزهايى ديگرى را نيز اضافه مى‌كنيم و مى‌گوييم: برترى خوابيدن در بستر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بر همراهى آن حضرت در غار از دو جهت است:

1. امام على عليه السلام از قديم الايام با پيغمبر مأنوس بوده است و انس عظيم و الفت شديدى با آن حضرت داشته است، و وقتى از آن حضرت جدا شد، اين انس معدوم شد؛ در حالى كه اين ابوبكر به آن دست يافته بود. و اين فراق و وحشتى كه براى على عليه السلام پيدا شده بود، ثواب آن را نيز زيادتر كرده بود؛ زيرا ثواب را به اندازه سختى عمل مى‌دهند.
2. ابوبكر خروج از مكه را دوست داشت و ماندن در مكه برايش خوشايند نبود و وقتى با پيامبر خارج شد، به آن چه كه دوست مى‌داشت رسيد؛ پس اين فضيلت ابوبكر هرگز با فضيلتى كه احتمال مشقت آن بسيار و در معرض قرار دادن نفس در برابر شمشير و سنگ‌هاى مكيان بود، نمى‌تواند برابرى كند؛ زيرا به اندازة سهولت عمل، ثواب آن نيز كاهش خواهد يافت.

**جواب:**

در عجبم که آیا این قوم «خجالت» می‌دانند چیست؟ اسکافی شد از اهل سنت؟؟ ما در این باره به تفصیل سخن گفته‌ایم و ثابت کرده‌ایم که او سنی نیست.

اما قزوینی چرا این همه بی‌حیا هستی؟؟ فقط از یک معتزلی متشیع منحرف نام بردی و گفتی: «برخی از علمای اهل سنت.....» کلمۀ «برخی» نشان از این دارد که چندین نفر این سخن را گفته‌اند اما او فقط از یک نفر نام برده است و اگر دقت کرده باشید در تمام سخنانش چنین ترفندی به کار برده است و واقعاً که چه موجودات پر رویی هستند این ملایان قزلباش صفوی!

اما سخن اسکافی که مصداق سخن آلوسی است که می‌فرماید: «شبهات آنان به هذیان بیمار یا عربدۀ یک فرد مست می‌ماند»

اول اینکه گفته: «پیامبر زمانی که از حضرت علی جدا می‌شد، حضرت علی ناراحت و اذیت می‌شد و این خود قابل مقایسه با فضیلت ابوبکر نیست زیرا ابوبکر پیامبر را کنار خود داشت» در جواب می‌گوییم:

1. با این حساب فضیلت جعفر و بلال و حضرت عمر و حمزه و تمام اصحابی که قبلاً از رسول خدا جدا شده بودند و ماه هاست که به حبشه یا مدینه هجرت کرده‌اند، باید که بالاتر و بیشتر باشد، چرا که آن‌ها ماه هاست که سختی جدایی از رسول خدا را تحمل می‌کردند!!
2. چه کسی گفته جدا شدن از رسول خدا ثواب است که حال، اگر این جدایی سخت باشد، ثواب داشته باشد یا نداشته نباشد؟؟
3. از این سخن وی می‌فهمیم که رسول خدا حاضر بوده‌اند که اذیت شدن حضرت علی را ببیند ولی حاضر نبودند حضرت ابوبکر را از خود جدا کنند تا مبادا او از دوری رسول خدا ناراحت شود به همین دلیل ابوبکر صدیق را با خود برد!؛ پس نتیجه می‌گیریم که حضرت ابوبکر صدیق برای رسول خدا مهمتر بوده‌اند!

اما قسمت دوم سخن او که گفته بود: «ابوبکر سفر را دوست داشت و خروج از مکه برایش دلپذیر بود» در جواب می‌گوییم:

1. که گفته ابوبکر دوست داشت سفر کند؟؟ سفرهای تجاری ابوبکر، سفر کاری بود نه تفریحی او برای کار سفر می‌کرد نه برای تفریح.
2. بالفرض که سفر را دوست داشته باشد؛ سفر داریم تا سفر؛ سفری که باعث شود تو از خانه‌ات از زادگاهت از خانواده‌ات جدا شوی و ندانی که بعد از خروج دوباره کی می‌توانی به آن محل برگردی، این سفر سراسر غم و اندوه است نه شادی و خوشی.
3. سفری که در آن مجبور باشی در غار تنگ و تاریک بخوابی، مجبور باشی از کوه به آن بزرگی بالا بروی، برای رد گم کنی به جای شمال به جنوب بروی، و عده‌ای نیز در پی شما باشند و قصد جانتان را کرده باشند؛ کجایش خوشی و راحتی دارد؟؟

معلوم است که این «اسکافی» عقلش چلاق بوده که چنین حرف‌های بی‌وزنی گفته است و معلوم است که قزوینی نیز عقلش مانند امامش غایب است که حرف او را تائیداً نقل کرده است.

در ادبیات ما، یار غار، نماد رفیق وفادار است!

در ادبیات و در فرهنگ ما، هر گاه بخواهیم شخصی را به اعلا درجۀ دوستی توصیف کنیم و بستاییم او را با اصطلاح «یار غار» ستوده و وصف می‌کنیم؛ در اشعار و در نثر‌ها و حتی در صحبت‌های محاوره ای ما این امر، ملموس و مشهود و مشهور است، مثلاً بارها شده که گفته‌ایم: فلانی بهترین دوست من و چون یار غار من است؛ یا گفته‌اند: فلانی چون یار غار فلانی است. به طور مثال، مؤلفان کتاب «تاریخ اَلفی» که این کتاب را در قرن 10 به زبان فارسی نوشته‌اند، می‌نویسند: «چون اين خبر به ارجوان خادم كه مربّى الحاكم باللّه‏ و يار غار و جليس و انيس او بود، رسيد...» [[1031]](#footnote-1031)

محمد رضا والی زاده می‌نویسد: «ظل السلطان... در ورود به اصفهان حسينقلى خان ايلخانى را كه دوست بسيار صميم و يار غار او بود، از طرف خود.. تعيين كرد.»[[1032]](#footnote-1032)

عین السلطنة می‌نویسد: «حاكم آنجا هژيز السلطان، يار غار اكرم نظام بود»[[1033]](#footnote-1033)

یا در اشعار نیز می‌خوانیم:

مولوی:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «تو را ای دوست چون من یار غارم |  | سری در غار کن کاین غار چونست» |

اوحدي مراغه اي از «یار غار» به عنوان عنصری جدا نشدنی یاد کرده و می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «ای غم عشقِ تو یار غار ما |  | جز غمت خود کس نزیبد یار ما» |

خاقانی می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «تا مرا عشق یار غار افتاد |  | پای من در دهان مار افتاد» |

یا گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «من نبودم بی‌دل و یار این چنین |  | هم دلی هم یار غاری داشتم» |

حتی «خمینی» در سروده‌ای با عنوان «جلوۀ جمال» می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «کوتاه سخن که یار آمد |  | با گیسوی مُشکبار آمد |
| بگشود در و نقاب برداشت |  | بی‌پرده نگر، نگار آمد |
| او بود و کسی نبود با او |  | یکتای و غریب وار آمد |
| بنشست و ببست در ز اغیار |  | گویی پی یار غار آمد |
| من محو جمال بی‌مثالش |  | او جلوه‏گر از کنار آمد»[[1034]](#footnote-1034) |

و امثال این، در اشعار سعدی و عطار و نظامی و سنایی و نعمت الله ولی و انوری و مولانا و سلمان ساوجی و فیض و عراقی و سیف فرغانی و ابن یمین و کمال اسماعیل و مقامات حمیدی و حتی حسن زاده آملی و دیگران، بسیار زیاد است.

فتح الله مجتبائی در توضیح بیت زیر از ناصر خسرو، می‌نویسد:

بيت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «غار جهان گر چه تنگ و تار شده است |  | عقل بسنده است یار غار مرا» |

فتح الله مجتبائی: «اشاره به غار ثور است كه پيغمبر پس از گريختن از مكه، با ابى بكر بدان پناهنده شد تا از دست كسانى كه در تعقيبش بودند در امان باشد. از اينجاست كه ابى بكر «يارغار» خوانده شد، و اين لفظ، از آن به بعد، بر هر دوستى كه در شدايد پايدار و وفادار بماند اطلاق مى‏شود» [[1035]](#footnote-1035)

سید جعفر شهیدی که از علمای مشهور شیعه می‌باشد در توضیح این سخن: «در حالت رخا يار غار و در شدائد مار غار بودند» می‌نویسد: «يار غار، در تداول، دوست مؤانس كه پيوسته همدم كسى باشد. و اين تركيب مأخوذ است از آيه 40 سوره توبه ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾‏ و آن آيه بيان همراهى ابو بكر است با رسول اكرم (ص) از مكه بمدينه و پنهان شدن آن دو در غار ثور.» [[1036]](#footnote-1036)

دکتر معین می‌نویسد: «(يار غار «,,» (ر) (امر.) 1- لقب ابوبكر كه هنگام هجرت پيامبر (ص) از مكه به مدينه همراه آن حضرت در غار رفت. 2- مجازا: دوستي كه انسان را در سختي تنها نمي‌گذارد)»[[1037]](#footnote-1037)

علامه علي اكبر دهخدا در «امثال و حکم» ذيل «يار غار» مي‌نويسد: «**دوستی یکدل**. وتعبیر مأخوذ از خبر اختفاء پیامبر صلوات الله علیه با ابی بکر در غار بشب هجرت از مکه باشد.» [[1038]](#footnote-1038)

نکته: در کتاب «لغت نامۀ دهخدا» تحریفی صورت گرفته است و مادۀ یار غار از چاپ دورۀ جدیدش حذف شده است، علامه دهخدا در ذیل «صاحب غار» می‌نویسد:

«صاحب غار. [حِ بِ] (اِخ) لقب ابوبکر بن ابی قحافه است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مردم آن است که چون مرد ورا بیند |  | گوید ای کاش کم این صاحب غارستی |

ناصر خسرو»[[1039]](#footnote-1039)

علامه دهخدا، سپس می‌نویسد: «و رجوع به یار غار شود» [[1040]](#footnote-1040) اما زمانی که رجوع می‌کنیم، می‌بینیم که اثری از مادۀ یار غار نیست!!

به هر حال اینچنین است تصویر یار غار در اذهان مردم ما ولی در ذهن بیمار شیعۀ صفوی، یار غار مظهر بدی و زشتی و عدم ایمان است و واقعاً که چه تضاد تلخی!!!

شيعياني كه اعتراف به فضيلت بودن آیۀ غار برای یار غار کرده‌اند

1. ابوالفضل بهرام پور، از مفسرین شیعه، می‌نویسد:

«در تفسیر این آیه با توجه به همراهی ابوبکر با پیامبر (ص) در اینکه آیا این فضیلت است یا نه، میان مفسران شیعه و سنی اختلاف است. عده‏ای مانند فخر رازی راه افراط رفته و کوشیده‏اند که دوازده فضیلت برای ابو بکر از آیه کریمه بیرون بیاورند. ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا﴾ و از آن طرف عده‏ای بر اساس این آیه علیه ابوبکر به مذمت پرداخته و آن را نشانه عدم فضیلت او دانسته‏اند. اما **گذشته از اینکه در فضیلت بودن همراهی پیامبر اکرم (ص) جای تردید نیست**...»[[1041]](#footnote-1041)

وی در ادامه می‌نویسد: «بسیاری از صحابه پیامبر (ص) در حدّ خوددارای فضایلی بودند **و لزومی ندارد و صحیح هم نیست که فضیلت بودن همراهی پیامبر (ص) را از «یار غار» او انکار کنیم**، بلکه باید گفت همه سخن در این است که برای اثبات امامت بعد از پیامبر (ص) نص صریح از جانب پیامبر (ص) لازم است..» [[1042]](#footnote-1042)

و کمی جلوتر می‌نویسد: «حق این است که ما نباید یار غار رسول خدا بودن را فضیلت ندانیم» [[1043]](#footnote-1043)

1. شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی ابتدا سخن، عالم سنی را به این شکل نقل کرده: «بعد از خطبه گفته است كه: «پس بر سبيل اختصار بدان اى برادر كه اين مجموعه‏ايست اندرو شرح بعضى از فضايح و قبايح رافضيان، ابتدا كرده شد بنام خداى بى‏همتاو ثنا و درود بر رسولان خدا، خاصّه بر محمّد مصطفى سيّد انبيا صلّى اللّه عليه و عليهم، و ثنا بر خلفاء راشدين أبو بكر الصّدّيق التّقيّ صاحب الغار و معدن الوقار، و سيّد المهاجرين و الانصار، و عمر الفاروق النّقيّ ناصر الانصار، و عثمان ذي النّورين الزكّيّ الشّهيد في الدّار، و عليّ المرتضى الوفىّ قاتل الكفّار و الكرّار غير الفرّار، امام الابرار، رضي اللّه عنهم».[[1044]](#footnote-1044)

سپس شیخ عبدالجلیل قزوینی می‌نویسد: «امّا ثنا بر خلفا؛ بر آن انكارى نيست بزرگان دين‏اند از مهاجر و انصار و السّابقون الاوّلون من المهاجرين و الأنصار و الّذين اتّبعوهم باحسان رضي اللّه عنهم‏»[[1045]](#footnote-1045)

1. کاشفی سبزواری چنانکه قبلاً از او نقل کرده‌ایم، گفته است: «و صديق رض مي‌گفت يا رسول اللّه اگر يكى ازين مشركان در زير قدم خود نگاه كند هر آئينه ما را بيند خواجه كائنات عليه افضل الصّلوات و التسليمات فرمود كه «ما ظنك باثنين اللّه ثالثهما» يكى از دلائل و براهين افضليت صديق رض اين حديث و اين صحبت و يارى است و حق سبحانه ازين حال خبر مي‌دهد.»[[1046]](#footnote-1046)
2. حسن مصطفوي مي‌نويسد: «و از اين آيه كريمه فهميده مى‏شود كه: ابو بكر صدّيق در رفتن بسوى جبل ثور و غار همراه پيغمبر خدا بوده، و هيچگونه از خصوصيّات و مدح و ذمّ او سخنى گفته نشده است، تنها اشاره مى‏شود به محزون شدن و اضطراب او در غار كه رسول او را أمر به صبر و سكوت ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ مى‏فرمايد. البتّه اين خطاب در اينمورد، آنهم در حضور رسول خدا كه خود مقصود و هدف منتهى و بزرگترين سعادت انسان و مهمّترين موفّقيّت است: اگر كشف از خلاف نكند، تا حدودى دلالت مى‏كند به ضعف و تزلزل كه با مقام ايمان كامل وفق نمى‏دهد. **و در عين حال يارى و همراهى او با پيغمبر خدا، مورد تقدير و تجليل است»**[[1047]](#footnote-1047)
3. امینی، صاحب الغدیر می‌نویسد: «فصاحب النبيّ الأعظم في الغار، و المهاجر الوحيد معه في الرعيل الأوّل من المهاجرين السابقين يهمّنا إكباره و إعظامه، و يُعَدُّ من الجنايات الفاحشة بخس حقّه، و التقصير في تحديد نفسيّاته، و الخروج عن قضاء العدل فيها، و النزول على حكم العاطفة.»[[1048]](#footnote-1048)

**یعنی: «- يار غار پيامبر بزرگ و يگانه كس از نخستين گروه پيشگامان كه در كوچيدن به مدينه همراه او رفته است بايد وى را بزرگ و ارجمند بداريم و تبهكارى آشكارى است كه آن چه را به راستى از وى است از او دريغ ورزيم و در مرزبندى سرمايه روانى‏اش كوتاهى كرده داورى دادگرانه‏اى ننمائيم و فرمانبردار گرايش‏هاى خويش گرديم.»**[[1049]](#footnote-1049)

1. نجاح طائي، که نامش در این مبحث نا آشنا نیست، بارها بار اعتراف می‌کند که این آیه برای مصداقش، که ما ثابت کردیم آن مصداق ابوبکر است، فضیلت است، نه تنها اعتراف می‌کند بلکه هوار می‌کشد و داد می‌زند!!

او بعد از اينكه به خيال خودش ثابت كرد، ابن اريقط یار غار بوده نه ابوبکر؛ می‌نویسد:

«رسول خدا صلّى الله عليه و آله در غار تنها بود و راهنماى وى عبدالله بن أريقط بن بكر گاهى به او سر مى‌زد، و زمانى كه هر دو در غار بودند، كفّار به طرف آنان آمدند.

بنابراين مصاحب رسول خدا صلّى الله عليه و آله در غار و **جانفشانى كننده در راه اسلام** و كسى كه دوبار براى هجرت بين مكّه و مدينه به سفر پرداخت، و در هر دو سفر به كاميابى درخشانى دست يافت، و براى دين **وفادارى وافر** خود را به اثبات رساند، همين عبدالله بن أريقط بن بكر بود، لكن بخاطر خواسته‌هاى احزاب قريش كه فضائل وى را به نفع أبوبكر سرقت كرد ناشناس باقى ماند.»

دقت كرديد كه چه گفت؟؟ مي‌توانيد دوباره بخوانيد، او مي‌گويد: آن شخصي كه در غار با نبي همراه بوده، جانفشاني كرده!! براي دين وفاداري وافر نشان داده!!و چون ما از قول ائمۀ شیعه و اجماع علمای شیعه ثابت کردیم كه ابوبكر در غار بوده نه ابن اریقط، يعني ثابت كرده‌ايم كه ابوبكر جانفشاني كرده، یعنی ثابت کرده‌ایم که او برای دین وفاداری وافر نشان داده!! و اين يعني مشتي بر کلۀ کسانی که همیشه در حال خود زنی و در سر و مغز خود کوبیدن هستند و احیاناً، این بر سر و مغز خود کوبیدن باعث شده که عقلشان تکان بخورد و فضیلت واضح یار غار را نبینند!! و شكر خدايی را كه چنين اهل باطل را رسوا مي‌كند!

نجاح طائي دست بردار نیست و می‌نویسد: «و علّت جعل اين حديث آن بود كه مى‌خواستند نقش عظيم عبدالله بن أريقط بن بكر را در ماجراى غار مخفى نمايند. **همان شخصى كه خداوند عزّوجل وى را به عنوان رحمت بر رسول خويش فرستاد، تا در كارها ياريش كند، و همراه و مصاحبش گردد**.»

خوانديد؟ می‌گوید: آنکه در غار بوده از جانب خدا به عنوان رحمتی برای رسول خدا بوده!! و ما هم ثابت کردیم که آن شخص ابوبکر صدیق بوده است!!

باز هم نجاح طائی می‌نویسد:

«در روزى كه به مصاحب و همراه خود فرمود: ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾» يعنى محزون مباش زيرا خداوند با ماست.

بلكه مى‌شود رسول خدا صلّى الله عليه و آله اين سخن را به مصاحب خود عبدالله بن أريقط بن بكر بدون آنكه هجوم قريش بر غار تحقّق يابد فرموده باشد، زيرا در هر لحظه اى از لحظات روزهائى كه در غار بسر مى‌بردند، و روزهائى كه در حال هجرت مبارك بودند، توقّع هجوم گردنكشان قريش را بر خود داشتند.

و طبيعى است پيامبر صلّى الله عليه و آله براى آرام كردن وى و نازل نمودن تسكين بر قلب او بفرمايد ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ يعنى اندوهگين مباش زيرا خدا با ماست.»

تعجب نمی‌کنید که چرا نجاح با آن منش صفویش، ﴿لَا تَحۡزَنۡ﴾ را بر اثر ضعف ایمان نمی‌داند؟ انصافاً تعجب نمی‌کنید؟؟ می‌دانید دلیل سخنش چیست؟ دلیلش تنها این است که او می‌خواهد برای شخصی غیر از ابوبکر فضیلتی را اثبات کند، حال مهم نیست که با شیخ مفید و طوسی و کراجکی هم مخالفت کند؛ اما اگر همین الان جلو نجاح بایستیم و برای او ثابت کنیم که یار غار ابوبکر بوده و ائمه این را گفته‌اند و طبق مذهب شیعه رد سخن ائمه مساوی با کفر است و در نهایت «نجاح» را مجبور کنیم که قبول کند ابوبکر در غار بوده؛ بلافاصله، صد و هشتاد در جه تغییر جهت می‌دهد و این بار می‌گوید: خب باشد! ابوبکر که برای پیامبر رحمت نبود!! زحمت بود!! در غار، یار نبود بلکه مار بود! در آن غار نگران شد و اصلاً، به وعدۀ خدا ایمان نداشت، و می‌گوید و می‌گوید و باز هم می‌گوید، چرا؟؟ چونکه برای دیگران آری!! و برای ابوبکر، نه!!

نجاح طائی باز هم می‌نویسد: «رسول خدا صلّى الله عليه و آله اعتراف به همراهى أبوبكر در غار نكردند زيرا اگر همراه حضرت بود بر **منقبت و فضيلت عظيمى** دست مى‌يافت، كه **مستحقّ مدح و ستايش پيامبر** صلّى الله عليه و آله مى‌گرديد»

ما عکس سخن وی را ثابت کردیم، و ثابت کردیم که حضرت نبی اکرم، ابوبکر صدیق را به یار غار بودن ستوده است؛ اما دقّت کنید که او این همراهی را منقبت و فضیلتی عظیم می‌شمارد اما «قزوینی» خودش را کُشت تا ثابت کند که این همراهی فضیلت نیست!! والله تناقض را می‌بینید؟؟ چرا چنین است؟ جواب مشخص است، در ذهن نجاح، یار غار «ابن اریقط» است، اما در ذهن «قزوینی» یار غار ابوبکر، پس نجاح، فضیلت را اثبات می‌کند و قزوینی انکار!! چرا؟؟ چون برای دیگري آری! اما برای ابوبکر؟؟؟ نه!

باز هم نجاح طائی می‌نویسد: «بنابراين خداوند تعالى پيامبران خود را با عبارت «**لاتحزن» مورد خطاب قرار داده است و چنين عبارتى براى كوچك كردن و تحقير نيست**، **بلكه براى احترام و بزرگداشت مى‌باشد.**

و به اجماع تمام مسلمانان عبدالله بن أريقط بن بكر راهنماى پيامبر صلّى الله عليه و آله بود، و اين عبارت «لاتحزن» در حقّ او بر زبان پيامبر صلّى الله عليه و آله جارى شد، تا وى را آرام نمايد، زيرا ابن أريقط مى‌ديد قريش براى به دام انداختن خاتم پيامبران صلّى الله عليه و آله به شدّت بر انگيخته شده، و تمام قواى بشرى و امكانات مالى خود را براى اين منظور بكار گرفته‌اند».

باز هم می‌نویسد: «و سياستمداران نقش عبدالله بن أريقط بن بكر را در خدمت به رسول خدا صلّى الله عليه و آله در هجرت، و اخلاص وى را در اين زمينه بسيار محدود نمودند، تا از اين صحابى جليل القدر، **عزيزترين منقبتى را كه يك انسان مى‌تواند مالكش گردد، و عالى ترين فضيلتى را كه مى‌تواند نگه دارى كند**، سلب نمايند. و از روى دروغ و تزوير و تجاوز به ساحت شريف نبوى، روايات دروغين و تغيير يافته، **اين فضيلت بزرگ را به أبوبكر چسباند**»

او گفت، بزرگترین فضیلتی که یک انسان می‌تواند مالکش گردد!؛ این یعنی فضیلتی بالاتر از یار غار بودن وجود ندارد! جناب قزوینی، کجایی که ببینی هم تیمی‌ات با کبریتی، کل باغ پنبه‌ات را آتش زد!!! تو این همه زحمت کشیدی، کاغذ را سیاه کردی، خودت را خسته کردی که ثابت کنی آیۀ غار فضیلت نیست و اگر هست از فضیلت لیلة المبیت کمتر است، حال رفیقت آمد و گفت: «یار غار بودن عزیزترین منقبتی است که یک انسان می‌تواند مالکش گردد و عالی ترین فضیلتی است که شخص می‌تواند نگه دارد» خدایا هزار بار شکرت، که عده‌ای را مخالف ما قرار دادی که چنین سرگردان و پریشان حال هستند!!

دوباره می‌گویم، اگر همین نجاح، مجبور به اعتراف شود که ابوبکر یار غار بوده؛ تمام سخنانش دگرگون می‌شود؛ این فضیلت که عزیزترین و عالیترین منقبت است به زشت ترین صفت و به بدترین نمره در کارنامه تبدیل می‌گردد؛ همان حزن، می‌شود ترس و ضعف ایمان؛ یاری و مصاحبت و رحمت، می‌شود اذیت و آزار و زحمت!! چرا؟؟ چون، برای دیگری آری!! اما برای ابوبکر، نه!!

خداوندا! با چنین قومی که زبانشان تابع هوا و هوس است و به هر سو می‌چرخد؛ چگونه سخن بگوییم؟؟

سخن آخر

نجاح، قزوینی، میلانی، سبحانی و ای کسانی که عوام شیعه، شما را عالم می‌دانند و مرجعشان و محل رجوعشان و پاسخگوی سؤالاتشان شما هستید! با ما و با عوام شیعه چنین می‌کنید؛ روز بازرسی، در درگاه الهی، در جهان باز پسین، نزد احکم الحاکمین، آنجا و آن زمان چه می‌کنید؟ چه جواب خواهید داد؟؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همه را روي در تو و تو به خواب |  | چه دهي پيش کردگار جواب؟[[1050]](#footnote-1050) |

در این بحث، دانستیم که اگر تئوری شیعه را قبول کنیم، نعوذ بالله هم بر خدا ایراد گرفته‌ایم و هم رسول خدا را بی‌تدبیر دانسته‌ایم! چرا که همین خداوندی که می‌فرماید: «من پیامبر را یاری کردم» همین خدا ابوبکر را که به قول شیعه برای پیامبر آزار و زحمت بود، صاحب پیامبر گرداند، و همین پیامبری که عقل کل است، کسی را به همراه خود برد، که بدترین و ترسو ترینِ انسان‌ها بود!!

اما مقصود چیست؟؟ هدف آخوند شیعی چیست؟ غیر از ضربه زدن به اسلام؟ غیر از زیر سؤال بردن نصرت الهی؟؟ غیر از خدشه وارد کردن در تدبیر نبوی؟؟ غیر از کشیدن تصویری زشت از چهرۀ زیبای اسلام؟؟ زمانی که نزدیکترین یار رسول خدا، پدر زن رسول خدا، رفیق دوران کودکی و جوانی و پیری رسول خدا، چنین باشد؛ بقیه چگونه خواهند بود؟؟

مکارم شیرازی می‌نویسد:

«مهم اين است كه استاد شاگردان خود را در مواقع لازم بيازمايد و شايستگي‌هاى آن‌ها را به دست آورد، **و اصولاً شايستگى شاگردان دليل بزرگى بر شايستگى استاد است**، اگر شاگردان كار فوق العاده‌اى انجام دهند مهم است...»[[1051]](#footnote-1051).

اما اگر، برعکس شود و شاگردان شایسته نباشند چه؟؟ آیا نتیجه بر عکس نمی‌شود؟؟ اگر، ثمرۀ 23 سال دعوت و انذار و ابلاغ رسول خدا، انحراف و ارتداد کل اصحابش باشد الا سه نفر!! چه؟ آیا غیر مسلمان حق ندارد که بگوید: این دینی که مربی و معلمش نتوانست قوم خودش را تربیت کند، یاران نزدیکش را تربیت کند، پدر زنش، شوهر دو دخترش (عثمان) و اکثریت اطرافیانش را تربیت کند؛ چه امیدی به آن دین هست؟ چگونه می‌تواند بشریت را رهبری کند؟ چگونه می‌تواند، انسان‌ها را تربیت کند؛ حال آنکه مربی آن دین نتوانست یاران خود را تربیت کند؟!

و شما ای خوانندۀ شیعه، دو راه بیشتر نداری؛ یا باید سخن آخوند را قبول کنی که می‌گوید: «خداوند فرمود: ای مردم اگر محمد را یاری نکنید، من او را یاری میکنم همانگونه که در شب هجرت او را یاری کردم و ابوبکر را که سوهان روح و موجب آزار و اذیت رسول بود همراه او فرستادم!!» یا سخن ما اهل سنت را که می‌گوییم، خداوند فرمود:

«ای مردم اگر محمد را یاری نکنید، من او را یاری می‌کنم، همانگونه که در شب هجرت او را یاری کردم و این یاری را با همراه کردن ابوبکر با پیامبر کامل کردم، تا هم مصاحب خوبی با او در غار باشد، هم بتواند در خدمت آن حضرت باشد.»

ای خوانندۀ شیعی یا باید سخن آخوند را قبول کنی که می‌گوید:

«رسول خدا ابوبکر را که دشمن دین بود و از ابوجهل و ابولهب بدتر و هم شرّ و هم فتنه بود، برای اینکه از شر او در امان باشد به جای اینکه او را از خود دور کند، همین شر را به خود نزدیک کرد و همراه خود به غار برد!!»

یا اینکه سخن ما را قبول کنی که می‌گوییم:

«رسول خدا شخصاً ابوبکر صدیق را به عنوان همسفر در نظر گرفت وی نیز لوازم سفر را مهیا کرد و این سفر و این هجرت با برنامه‌ای حساب شده انجام شد و پیامبر، ابوبکر را که مخلصترین یار او بود با خود برد».

و اگر سخن آخوند شیعی را قبول کنی، هم بر خدا خرده گرفته‌ای و هم نبی اکرم را بی‌تدبیر دانسته‌ای و هم عقل خودت را مسخره کرده‌ای که گمان می‌کنی، ابوبکر علم غیب داشته که نیمه شب در خارج از مکه رسول خدا را در مسیری که بر خلاف مسیر هجرت به مدینه است، می‌یابد و با او همراه می‌شود، یا اینکه گمان می‌کنید او علم غیب داشته که نیم شب به خانۀ پیامبر بیاید، آن هم زمانی که همه در خوابند و....

در پایان به تمام کسانی که از ایرادات بنی اسرائیلی آخوندها خسته شده‌اند، همان را می‌گویم، که رسولش به یار غارش گفت.

﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾

**التماس دعا**

**آبان ماه سال 1390 ش**

مآخذ:

1. جمهرة أشعار العرب، أبو زيد محمد بن أبي الخطاب القرشي (م170)، نهضة مصر للطباعة والنشر والتوزيع

2. مسند أبي داود الطيالسي (م204)، دار هجر \_ مصر، ط1

3. جامع البيان في تأويل القرآن=تفسير الطبري (م210)، المحقق: أحمد محمد شاكر، مؤسسة الرسالة، ط1

4. السیرة لابن هشام (م213)، مكتبة محمد علي صبيح وأولاده \_مصر، سال 1383 ق السيرة لابن هشام (م213)، دار المعرفة، بیروت

5. طبقات الكبري، ابن سعد (م230)، دار صادر – بيروت، ط1

6. الطبقات الكبرى، ابن سعد (م230)، دار الکتب العلمیه \_بیروت، ط2

7. مسند ابن جعد، علي بن الجَعْد بن عبيد الجَوْهَري البغدادي (م230)، مؤسسة نادر \_ بيروت، ط1

8. تاريخ خليفة بن خياط (م240)، دار القلم، مؤسسة الرسالة \_ بيروت، ط2

9. مسند الإمام أحمد بن حنبل (م241)، محقق: شعيب الأرنؤوط عليها، مؤسسة قرطبة \_قاهره

10. فضائل الصحابة، احمد بن حنبل (م241)، مؤسسة الرسالة \_بيروت، ط1.

11. العثمانيه للجاحظ (م255)، دار الكتاب العربي – مصر.

12. صحيح البخاري (م256)، دار طوق النجاة، ط1.

13. احوال الرجال، ابو اسحاق الجوزجانی (م259)، حديث اكادمي \_ فيصل آباد، پاكستان

14. التفسير المنسوب الى الامام العسكرى‏ (م260)، مدرسه امام مهدى‏\_قم، ط1.

15. صحيح مسلم (م261)، المحقق: محمد فؤاد عبد الباقي، دار إحياء التراث العربي - بيروت

16. تاريخ المدينة لابن شبه (م262)، السيد حبيب محمود أحمد \_ جدة

17. سنن ابن ماجه (م273)، دار إحياء الكتب العربية - فيصل عيسى البابي الحلبي

18. سنن ابي داوود (م275) \_ المكتبة العصرية، صيدا \_ بيروت

19. انساب الاشراف، أحمد بن يحيى البَلَاذُري (م279)، دار الفكر \_ بيروت، ط1

20. سنن الترمذي (م279) دار الغرب الإسلامي \_ بيروت

21. بلاغات النساء، ابن طيفور (م280)، مكتبة بصيرتي \_ قم

22. تاریخ یعقوبی (م284) دار صادر \_بیروت

23. تفسير فرات الكوفي، فرات ابن ابراهيم كوفى (م286)، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد اسلامى‏ \_تهران، ط1

24. مسند البزار=بحر الذخائر، ابوبکر البزار (م292)، مكتبة العلوم والحكم - المدينة المنورة، ط1

25. مناقب الإمام أمير المؤمنين على بن أبى طالب ع، محمد بن سليمان الكوفي (قرن3)، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية \_قم، ط1

26. شرح مشکل الآثار للطحاوی (م321)، مؤسسة الرسالة \_بیروت، ط1

27. السقيفة و فدك، الجوهري (م323) شركة الكتبي للطباعة والنشر \_ بیروت، ط2

28. مقالات الإسلاميين، ابو الحسن اشعری (م324)، تحقیق و نشر: فرانس شتاينر \_ آلمان، ط3

29. الكافي، كليني (م329)، اسلامیه \_ تهران، ط4

30. تفسیر القمی، علي بن إبراهيم القمي (ح329)، مؤسسة دار الكتاب للطباعة والنشر \_قم، ط33

31. فضائل أمير المؤمنين ع، ابن عقده كوفي (م332)، دليل ما\_قم، ط1

32. كتاب الولاية، ابن عقده کوفی (م333)

33. الهداية الكبرى، حسین بن حمدان الخصيبي (م334)، البلاغ \_بیروت

34. مروج الذهب مسعودي (م346)

35. الثقات، ابن حِبَّان (م354)، دائرة المعارف العثمانية بحيدر آباد الدكن الهند، ط1

36. المجروحين، ابن حبان (م354)، دار الوعي \_ حلب، ط1

37. صحیح ابن حبان (م354)، المحقق: شعيب الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة \_بیروت، ط2

38. البدء والتأريخ، مقدسي (م355)؛مكتبة الثقافة الدينية، بور سعيد

39. معجم الکبیر طبرانی (م360)، مكتبة ابن تيمية \_ القاهرة، ط2

40. الشريعة، الآجُرِّيُّ (م360)، دار الوطن - الرياض، ط2

41. الغيبة للنعماني (م360)، نشر صدوق\_تهران، ط1

42. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار ع‏، قاضي نعمان (م363) جامعه مدرسين‏ \_ قم، ط1

43. دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی (م363هـ)، دار المعارف \_قاهره

44. الكامل في ضعفاء الرجال، أبو أحمد بن عدي الجرجاني (م365) دار الكتب العلمية – بيروت، ط1

45. کامل الزیارات، جعفر بن محمد بن قولويه (م367) \_مؤسسة نشر الفقاهة، ط1

46. نونیة القحطانی (م378)؛ مكتبة السوادي للتوزيع \_ جدة

47. بحر الفوائد للكلاباذي (م380) دار الكتب العلمية - بيروت، ط1

48. حديث أبي الفضل الزهري (م381)، أضواء السلف\_ الرياض، ط1

49. الخصال، الصدوق (م386)، جامعه مدرسين‏ \_قم، ط1

50. من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق (م386)، جامعه مدرسين‏ \_قم، ط2

51. علل الشرائع، شیخ صدوق (م386)، داورى‏\_قم، ط1

52. كمال الدين، الصدوق (م386)، اسلامیه\_ تهران، ط2

53. عيون أخبار الرضا (ع)، الصدوق (م386)، نشر جهان‏ \_تهران، ط1

54. الهداية في الأصول و الفروع‏، الصدوق (م386)، مؤسسه امام هادى (ع) \_قم، ط1

55. أمالي، الصدوق (م386)، اعلمى‏ \_بیروت ط5

56. التوحید، الصدوق (م386)، جامعه مدرسين‏ \_ قم، ط1

57. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال‏، الصدوق (م386)، دار الرضی \_قم، ط1

58. فضائل الأشهر الثلاثة، الصدوق (م386)، دار المحجة البيضاء للطباعة والنشر والتوزيع \_بيروت

59. معاني الأخبار، الصدوق (م386)، جامعه مدرسين‏ \_قم، ط1

60. الأوائل، أبو هلال العسكري (م395)، دار البشير، طنطا، ط1

61. کفایة الاثر، على بن محمد خزاز (قرن4)، انتشارات بيدار \_ قم

62. المدخل إلى الصحيح، ابو عبد الله الحاکم (م405)، مؤسسة الرسالة \_ بيروت، ط1

63. المستدرك على الصحيحين، الحاکم (م405)، دار الكتب العلمية \_ بيروت، ط1

64. الإفصاح في الإمامة، شيخ مفيد (م413)، المؤتمر العالمي للشيخ المفيد \_قم

65. تفسير القرآن المجيد، شيخ مفيد (م413)، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى‏ \_قم‏

66. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، مفید (م413)، كنگره شيخ مفيد\_قم، ط1

67. الكشف والبيان عن تفسير القرآن=تفسیر الثعلبی (م427)، دار إحياء التراث العربي\_ بيروت، ط1

68. حلية الأولياء وطبقات الأصفياء، أبو نعيم الأصبهاني (م430)، السعادة، بجوار محافظة\_ مصر

69. الشافي في الامامة، سید مرتضی (م436) مؤسسة إسماعيليان \_قم

70. الهداية إلى بلوغ النهاية، مكي بن حَمّوش (م437)، مجموعة بحوث الكتاب والسنة، كلية الشريعة والدراسات الإسلامية \_ جامعة الشارقة، ط1

71. كنز الفوائد كراجكي (م449)، دارالذخائر\_قم، ط1

72. رجال النجاشی (م450)، جامعۀ مدرسین \_قم، ط5

73. المحلى بالآثار، ابن حزم الأندلسي (م456)، دار الفكر - بيروت

74. جوامع السيرة، ابن حزم الأندلسي (م456)، دار المعارف – مصر، ط1

75. السنن الكبرى، البيهقي (م458)، دار الكتب العلمية، بيروت، ط3

76. اختیار معرفة الرجال=رجال الکشی، الطوسی (م460)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث

77. التبيان في تفسير القرآن، طوسي (م460)، مكتب الإعلام الإسلامي، ط1

78. الغيبة، الطوسي (م460)، دار المعارف \_قم، ط1

79. الاستیعاب ابن عبدالبر (م463)؛ المحقق: علي محمد البجاوي، دار الجيل، بيروت

80. الأسماء المبهمة في الأنباء المحكمة، خطيب بغدادي (م463)، المحقق: د. عز الدين علي السيد، مكتبة الخانجي - القاهرة، ط3

81. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی (م463)، محقق: المحقق: د بشار عواد معروف، دار الغرب الإسلامي \_ بيروت، ط1

82. المجدي في أنساب الطالبيين‏، ابن صوفى نسابه، محقق: مهدوی دامغانی (معاصر)، مکتبة مرعشی \_قم، ط2

83. التبصير في الدين، ابو المظفر اسفراينى (م471)، المكتبة الأزهرية للتراث‏ ‏\_قاهره، ط1

84. رجال ابن غضائری (قرن5)، دار الحديث، ط1

85. دلائل الإمامة، طبری شیعی (قرن5)، بعثت \_قم، ط1

86. أبهى المراد في شرح مؤتمر علماء بغداد، ابن عطيه (م505)، مؤسسة الأعلمي‏\_بيروت‏، ط1

87. روضة الواعظين و بصيرة المتعظين، فتال نیشابوری (م508)؛انتشارات رضی \_قم، ط1

88. شرح السنة، البغوی (م516)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط-محمد زهير الشاويش، المكتب الإسلامي \_ بيروت، ط2

89. معالم التنزيل=تفسیر البغوی، محيي السنة، البغوي (م516)، دار إحياء التراث العربي -بيروت

90. الملل و النحل، شهرستانى (م548) \_ مصر، 1387 ق

91. الملل و النحل، شهرستانى (م548)، دار المعرفة \_ بيروت

92. إعلام الورى بأعلام الهدى، فضل بن حسن طبرسى‏ (م548) ‏، آل البیت\_قم، ط1

93. إعلام الورى بأعلام الهدى، فضل بن حسن طبرسى‏ (م548) ‏، اسلامیه \_تهران، ط3

94. تفسير جوامع الجامع، فضل بن حسن طبرسی (م548)، انتشارات دانشگاه تهران و مديريت حوزه علميه قم‏ \_تهران، ط1

95. مجمع البيان في تفسير القرآن، فضل بن حسن طبرسى‏ (م548)، انتشارات ناصر خسرو \_تهران، ط3

96. الثاقب في المناقب، ابن حمزه الطوسی (م560)، تحقيق: نبيل رضا علوان؛ مؤسسة أنصاريان – قم، ط3

97. الثاقب في المناقب، ابن حمزة الطوسي (م 566 به بعد)، انصاريان‏ \_ قم، ط3

98. تاريخ دمشق ابن عساكر (م571)، دار الفكر للطباعة \_ بيروت

99. الخرائج و الجرائح، القطب الراوندي (م573)، مدرسة الإمام المهدي عج \_ قم، ط1

100. الحور العين، ابو سعيد بن نشوان حميرى‏ (م573) \_تهران

101. قصص الانبياء، قطب الدين راوندي (م573)، تحقيق: الميرزا غلام رضا عرفانيان اليزدي الخراساني \_ موسسه الهادي، ط1

102. قصص الانبياء، قطب الدين راوندي (م573)، تحقيق: الميرزا غلام رضا عرفانيان اليزدي الخراساني؛ مركز پژوهش‌هاى اسلامى‏\_قم

103. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب (م588)؛ نشر: علامه \_قم، ط1

104. الإحتجاج على أهل اللجاج، الطبرسی (م588)، نشر مرتضى‏\_ مشهد، ط1

105. متشابه القرآن و مختلفه، ابن شهر آشوب (م588)، انتشارات بيدار \_ قم، ط1

106. الموضوعات، ابو الفرج ابن جوزی (م597)، المكتبة السلفية \_مدينة المنورة، ط1

107. الوفا بتعريف فضائل المصطفى لابن الجوزى (م597)

108. العلل المتناهية في الأحاديث الواهية، أبو الفرج ابن جوزی (م597)، إدارة العلوم الأثرية، فيصل آباد\_پاکستان

109. المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، ابن الجوزي (م597)، دار الكتب العلمية\_ بيروت، ط1

110. المنتخب من تفسير التبيان، ابن ادريس حلى (م598)، كتابخانه آيت الله مرعشى\_قم‏‏، ط1

111. تبصرة العوام في معرفة مقالات الأنام (فارسی)، سيد مرتضى بن داعى حسنى رازى‏ (قرن6)، انتشارات اساطير \_ تهران، ط2

112. بعض مثالب النّواصب فى النقض بعض فضائح الرّوافض = النقض ‏، عبدالجلیل قزوینی رازی (قرن6)، انتشارات انجمن آثار ملى‏، تهران

113. روض الجنان و روح الجنان فى تفسيرالقرآن‏ =تفسير ابوالفتوح (فارسی)، ابو الفتوح رازی (قرن6)، بنياد پژوهشهاى اسلامى آستان قدس رضوى‏ \_مشهد

114. العمدة، ابن البطريق (م600)، جامعه مدرسین \_قم

115. أبكار الأفكار في أصول الدين، سیف الدین آمدی (م623)، دار الكتب‏ \_قاهره

116. سيرت رسول الله‏ (فارسی)، قاضى ابرقوه (م623) ‏، وزارت ارشاد \_تهران، ط3

117. اُسد الغابه ابن الأثير (م630)، دار الکتب العربی \_بیروت

118. الكامل في تاريخ، ابن الأثير (م630)، دار الصادر \_بیروت

119. تذكرة الخواص من الأمة فى ذكر خصائص الأئمة، سبط بن جوزی (م654)، منشورات الشريف الرضى‏ \_قم، ط1

120. شرح نهج ‏البلاغة، إبن ‏أبى‏ الحديد (م656)، مکتبة المرعشی\_قم، ط1

121. مناقب آل محمد المسمى بالنعيم المقيم لعترة النبأ العظيم‏، شرف الدين، الموصلى‏ (م657) مؤسسة الأعلمى‏ \_بیروت، ط1

122. الدر النظيم، إبن حاتم العاملي (م664)، جامعۀ مدرسین\_قم

123. الدروع الواقية، ابن طاووس (م664)، مؤسسة آل البيت ع\_بیروت، ط1

124. إقبال الأعمال، ابن طاوس (م664)، مكتب الإعلام الإسلامي، ط1

125. الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف، ابن طاوس (م664)، خیام \_قم، ط1

126. مهج الدعوات و منهج العبادات‏، ابن طاوس (م664)، دار الذخائر \_قم، ط1

127. الجامع لأحكام القرآن = تفسیر القرطبي (م671)، دار عالم الكتب، الرياض، المملكة العربية السعودية

128. الجامع لأحكام القرآن = تفسير القرطبي (م671)، دار الكتب المصرية \_ القاهرة

129. شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی (م679)، نشر الکتاب، ط2

130. وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان، ابن خَلّکان (م681)، دار صادر \_ بيروت

131. آثار البلاد وأخبار العباد، زكريا القزويني (م682)، دار صادر \_ بيروت

132. أنوار التنزيل وأسرار التأويل=تفسير بيضاوي (م691)، دار إحياء التراث العربي – بيروت، ط1

133. كليات سعدي (م691)؛ تهران\_ انتشارات امير كبير

134. كشف الغمة في معرفة الأئمة، الإربلي (م692)، الرضی  \_ قم، ط1

135. كشف الغمة في معرفة الأئمة، الاربلی (م692)، بنى هاشمى‏\_چاپ تبریز، ط1

136. مناقب الطاهرين (فارسی)، عماد الدین طبرى (قرن7)، سازمان چاپ و انتشارات‏ \_ تهران، ط1

137. دقائق التأويل و حقائق التنزيل (فارسی)، ابو المکارم (قرن7)، نشر ميراث مكتوب‏ \_تهران

138. العدد القوية، علي بن يوسف حلي (م705) \_ مكتبة المرعشي

139. تذكرة الفقهاء، ابن المطهر الحلي (م726)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث – قم

140. تذكرة الفقهاء، ابن المطهر الحلي (م726)، منشورات المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية

141. كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام‏، ابن مطهر الحلي (م726)، وزارت ارشاد\_تهران، ط1

142. مجموع الفتاوى، ابن تیمیه (م728)، مجمع الملك فهد \_ المدينة النبوية

143. منهاج السنة النبوية في نقض كلام الشيعة القدرية، ابن تیمیه (م728) \_ جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية، ط1

144. عيون الأثر في فنون المغازي والشمائل والسير، ابن سيد الناس (م734)، دار القلم \_ بيروت، ط1

145. رجال ابن داود (م740)، منشورات مطبعة الحيدرية \_ النجف

146. لباب التأويل في معاني التنزيل=تفسیر الخازن، أبو الحسن، الخازن (م741) دار الكتب العلمية – بيروت، ط1

147. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، المزي (م742)، مؤسسة الرسالة \_ بيروت، ط1

148. البحر المحيط في التفسير، أبو حيّان الأندلسي (م745)، دار الفكر \_ بيروت

149. سير اعلام النبلاء ذهبی (م748) \_ مؤسسة الرسالة، ط2

150. تاريخ الاسلام، ذهبي (م748)، دار الكتاب العربي\_ بيروت، ط2

151. تذكرة الحفاظ، الذهبي (م748)، دار الكتب العلمية بيروت-لبنان، ط1

152. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، الذهبی (م748)، دار القبلة للثقافة الإسلامية، مؤسسة علوم القرآن\_ جدة، ط1

153. میزان الاعتدال، الذهبی (م748)، دار المعرفة للطباعة والنشر\_ بيروت، ط1

154. الموقظة في علم مصطلح الحديث، الذهبی (م748)؛ تحقيق: عبد الفتاح أو غدّة؛ مكتبة المطبوعات الإسلامية بحلب، ط2

155. المغني في الضعفاء، الذهبي (م748) المحقق: الدكتور نور الدين عتر

156. من تُكُلِّمَ فيه وهو موثق، الذهبی (م748)؛ المحقق: عبد الله بن ضيف الله الرحيلي\_ط1

157. إعلام الموقعين عن رب العالمين، ابن قیم (م751)، مكتبة الكليات الأزهرية \_قاهره

158. زاد المعاد في هدي خير العباد، ابن قيم الجوزية (م751)، مؤسسة الرسالة، بيروت \_ مكتبة المنار الإسلامية\_ الكويت

159. جامع التحصيل في أحكام المراسيل، أبو سعيد العلائي (م761)، عالم الكتب \_بیروت، ط2

160. تخريج الأحاديث الكشاف، جمال الدين أبو محمد الزيلعي (م762)، دار ابن خزيمة \_ الرياض، ط1

161. تفسير القرآن العظيم=تفسير ابن كثير (م774)، دار طيبة للنشر والتوزيع

162. البدایة والنهایة، ابن کثیر (م774)، تحقیق: علي شيري، دار إحياء التراث العربي، ط1

163. اختصار علوم الحديث= الباعث الحثيث، ابن کثیر (م774) أحمد محمد شاكر، دار الكتب العلمية \_بيروت، ط2

164. الاعتصام، ابو اسحاق شاطبی (م790)، دار المعرفة \_بیروت، ط2

165. شرح علل الترمذي، ابن رجب حنبلی (م795) مكتبة المنار، الزرقاء \_ الأردن، ط1

166. فتح الباري، ابن رجب (م795)، مكتبة الغرباء الأثرية - المدينة النبوية.

167. جلاء الأذهان و جلاء الأحزان‏ (فارسي) =تفسیر گازُر، ابو المحاسن حسين بن حسن‏ جرجانى (قرن8)، انتشارات دانشگاه تهران

168. راحة الأرواح در شرح زندگانى، فضائل و معجزات ائمه اطهار ع‏ (فارسی)، حسن بن حسين سبزوارى‏ (قرن 8)، اهل قلم \_تهران، ط2

169. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدین الهیثمی (م807) دار الفكر \_بیروت

170. تاریخ ابن خلدون (م808)، دار إحياء التراث العربي \_بیروت، ط4

171. المدلسين، أبو زرعة أحمد بن عبد الرحيم العرقي (م826) \_دار الوفاء، ط1

172. إتحاف الخيرة المهرة بزوائد المسانيد العشرة، البوصیری (م840) دار الوطن للنشر، الرياض، ط1

173. التبيين لأسماء المدلسين، سبط ابن العجمي (م841) دار الكتب العلمية \_بیروت، ط1

174. مثير الأحزان، ابن نما الحلی (م841)، مدرسة الإمام المهدي عج‏ \_قم، ط3

175. إمتاع الأسماع، المقريزي (م845) دار الكتب العلمية – بيروت، ط1

176. تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلاني (م852)، دار الفكر \_ بيروت

177. تقريب التهذيب لابن حجر عسقلانی (م852)، دار الکتب العلمیة \_بیروت، ط2

178. فتح الباري شرح صحيح البخاري، ابن حجر عسقلانی (م852)، دار المعرفة\_بیروت

179. تاريخ مكة المشرفة والمسجد الحرام والمدينة الشريقة والقبر الشريف، أبو البقاء المكي الحنفي، ابن الضياء (م854)، دار الكتب العلمية \_بيروت، ط2

180. مغاني الأخيار في شرح أسامي رجال معاني الآثار، بدر الدين العينى (م855) دار الكتب العلمية\_ بيروت، ط1

181. جواهر المطالب في مناقب الإمام علي (ع)، ابن دمشقی، باعونی (م871)، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية \_قم، ط1

182. جلاء الأذهان و جلاء الأحزان (تفسیر گازر)، حسين بن حسن ابو المحاسن جرجانى (م اواخر قرن9) ‏، انتشارات دانشگاه تهران‏ \_ تهران‏، ط1

183. التوضيح الأنور بالحجج الواردة لدفع شبه الأعور،، خضر رازى حبلرودى (قرن9) ‏، مکتبة مرعشی \_ قم

184. التحفة اللطيفة في تاريخ المدينة الشريفة، عبد الرحمن السَّخاوي (م902)، الكتب العلميه، بيروت، ط1

185. بحر الدم فيمن تكلم فيه الإمام أحمد بمدح أو ذم، یوسف بن المِبْرَد (م909)، دار الكتب العلمية\_ بيروت، ط1

186. مواهب عليه‏ (فارسي)، حسين بن على كاشفى سبزوارى (م910)، سازمان چاپ وانتشارات اقبال‏ \_تهران

187. جواهر التفسير، حسین كاشفى سبزوارى‏ (م910)، دفتر نشر ميراث مكتوب‏\_ تهران

188. روضة الشهداء (فارسی)، الكاشفي (م910)، محقق: عبد الرحيم عقيقى بخشايشى، ‏ نوید اسلام \_قم، ط3

189. الدر المنثور فی التفسیر بالماثور، سيوطي (م911) دار الفكر – بيروت

190. تاریخ الخلفاء، جلال الدين السيوطي (م911)، تحقیق: حمدي الدمرداش، مكتبة نزار مصطفى الباز، ط1

191. جامع الأحاديث، سیوطی (م911) د. حسن عباس زكى

192. وسيلة الخادم إلى المخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم (ع)، فضل الله بن روزبهان خنجى اصفهانى‏ (م927)، انصاریان‏ \_قم، ط1

193. قاطعة اللجاج في تحقيق حلّ الخراج= الخراجيات=، محقق کرکی (م940) جامعۀ مدرسین \_قم، ط1

194. سبل الهدى والرشاد، في سيرة خير العباد، الصالحي الشامي (م942)، دار الكتب العلمية بيروت، ط1

195. تاريخ حبيب السير (فارسی)، غياث الدين بن همام الدين خواند مير (م942)؛ خیام \_تهران، ط4

196. منیة المرید، شهید ثانی (م966)، تحقیق رضا مختاری، مكتب الإعلام الإسلامي، ط1

197. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، المتقی الهندی (م975)، مؤسسة الرسالة \_بيروت، ط5

198. آيات الأحكام (فارسی) = تفسیر شاهی، سيد امير ابوالفتوح‏ حسينى جرجانى (م976)، انتشارات نويد \_تهران، ط1

199. إرشاد العقل السليم إلى مزايا الكتاب الكريم=تفسير ابي السعود (م982) دار إحياء التراث العربي \_ بيروت

200. رسالة في الخراج، ماجد بن فلاح شیبانی (993)، جامعۀ مدرسین \_قم، ط1

201. مجمع الفائده والبرهان، مقدس اردبیلی (م993)، انتشارات اسلامی، جامعه مدرسین \_قم

202. تاريخ الفي (فارسی)، مولفان: قاضى احمد تتوى، آصف خان قزوينى (م996)؛ انتشارات علمى و فرهنگى‏ \_تهران، ط1

203. تفسير منهج الصادقين في إلزام المخالفين (فارسی)، ملا فتح الله کاشانی (م998ق)، كتابفروشى محمد حسن علمى‏، تهران

204. خلاصة المنهج (فارسي)، فتح الله كاشاني (م998)، انتشارات اسلاميه‏ \_ تهران

205. زبدة التفاسير (عربی)، فتح الله كاشاني (م998)، بنياد معارف اسلامى‏ \_ قم، ط1

206. آثار احمدى تاريخ زندگانى پيامبر اسلام و ائمه (فارسي) احمد بن تاج الدين استرآبادى (م قرن10)، ميراث مكتوب‏ \_تهران، ط1

207. ترجمه و شرح الاحتجاج، شرح و ترجمه: نظام‏الدين احمد غفارى مازندرانى (قرن 10) ‏، مرتضوی \_ تهران

208. سواطع الإلهام في تفسير القرآن (تفسير بي‌نقطه)، ابو الفضل فيضي دكني (1004)، دارالمنار \_ قم، ط1

209. الصوارم المهرقة، نور الله التستري (م1019) تحقيق: السيد جلال الدين المحدث \_ نهضت

210. إحقاق الحق و إزهاق الباطل‏، قاضی نور الله شوشتری (م1019)، مکتبة المرعشی \_قم، ط1

211. كليات اشعار و آثار فارسى شيخ بهائى (م1031)، انتشارات محمودی \_ تهران، ط1

212. العروة الوثقى، شیخ بهائی (م1031)، بصیرتی \_قم، ط1

213. تاريخ عالم آراى عباسى (فارسی)، اسکندر بیگ منشی (م1043)؛ امیر کبیر\_تهران، ط3

214. مناقب مرتضوى (فارسی)، محمد صالح الحسينى، كشفى (م1060)، روزنه تهران، ط1

215. كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون، حاجی خلیفه (م1067)، مكتبة المثنى \_بغداد

216. لوامع صاحبقرانى (فارسی)، مجلسی اول (1070) \_قم، ط2

217. روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه، محمد تقی مجلسی=مجلسی اول (م1070)، بنياد كوشانپور \_قم، ط2

218. تفسير غريب القرآن، فخر الدين الطريحي (م1085)، انتشارات زاهدي - قم

219. مجمع البحرين شيخ طريحي (م1085)، كتابفروشى مرتضوى‏\_تهران، ط3

220. تفسیر شریف لاهیجی، بهاء الدین محمد شیخعلی الشریف اللاهیجی (م 1088ق)، دفتر نشر داد \_تهران، ط1

221. الأصفى في تفسيرالقرآن، فیض کاشانی (م1091)، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى‏ \_قم، ط1

222. تفسير الصافي، الفيض الكاشاني (م1091)، انتشارات الصدر\_ تهران، ط2

223. علم اليقين في أصول الدين، فیض کاشانی (1091ق)، انتشارات بيدار \_قم، ط1

224. الأصول الأصيلة، الفيض القاساني (م1091) \_ سازمان چاپ دانشگاه\_ ايران

225. وسائل الشیعة، الحر العاملی (م1104)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث \_قم

226. الإيقاظ من الهجعة بالبرهان على الرجعة، شيخ حر عاملى (م1104)، مترجم: احمد جنتى (معاصر) ‏، انتشارات نوید\_تهران

227. وقايع السنين و الاعوام‏ (فارسی)، سید عبد الحسين خاتون ‏آبادى (م1105) ‏، اسلامیه \_ تهران، ط1

228. حلية الأبرار في أحوال محمد و آله الأطهار ع، هاشم بحراني (م1107)، مؤسسة المعارف الإسلامية \_قم، ط1

229. البرهان في تفسير القرآن، سید هاشم بحرانی (م1107)، بنیاد بعثت \_تهران

230. كشف المهم في طريق خبر غدير خم، سید هاشم بحرانى (م1107)، مؤسسة احياء تراث السيد هاشم البحراني‏

231. حيوة القلوب (فارسي)، مجلسي (م1111)، سرور \_ قم، ط6

232. ملاذ الأخيار في فهم تهذيب الأخبار، مجلسی (م1111)، مکتبة مرعشی \_قم، ط1

233. مِرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، مجلسی (م1111)، اسلامیه\_تهران، ط2

234. بحارالانوار، مجلسی (م1111)، دار إحياء التراث العربي، بیروت\_ط2

235. جلاء العیون (فارسي)، مجلسی (م1111)، سرور \_ قم‏، ط9

236. حق اليقين (فارسی)، مجلسى (م1111) ‏، انتشارات اسلاميه‏ \_ تهران‏

237. رياض الأبرار في مناقب الأئمة الأطهار، نعمة الله جزائری (م1112)، مؤسسة التاريخ العربي‏ \_بیروت، ط1

238. انوار النعمانیه، نعمة الله جزائری (م1112)، الاعلمی \_بیروت، ط4

239. تفسير المعين، محمد بن مرتضی کاشانی (م بعد از 1115)، مکتبة المرعشی \_قم، ط1

240. الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة، السيد على خان المدنى (م1120) منشورات مكتبة بصيرتي \_قم

241. شرح آقا جمال خوانسارى بر غرر الحكم و درر الكلم، آقا جمال خوانساری (م1125)، دانشگاه تهران‏\_تهران، ط4

242. تفسير كنز الدقائق و بحر الغرائب‏، ميرزا محمد قمی مشهدى (م بعد از 1125) ‏، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد اسلامى‏\_تهران، ط1

243. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، میرزا عبداللّه افندی (م1130)، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان مقدس رضوی مشهد

244. مستعذب الإخبار بأطيب الأخبار، ابو مدين فاسى‏ (م1132) دار الكتب العلمية\_بيروت، ط1

245. دره نادره تاريخ عصر نادرشاه،، ميرزا مهديخان استرآبادى (م1180) ‏؛ تحقیق و تصحیح: سید جعفر شهیدی؛ انتشارات علمى و فرهنگى ‏\_تهران، ط3

246. الحدائق الناضرة، المحقق البحراني (م1186)، جماعة المدرسين \_قم

247. حدائق الناظرة في أحكام العترة الطاهرة، محقق بحرانی (م1186)، جامعۀ مدرسین\_ قم

248. تعلیقه علی منهج المقال، وحید بهبهانی (م1205)

249. مختصر سيرة الرسول (ص) محمد بن عبدالوهاب (م1206)، وزارة الشئون الإسلامية والأوقاف والدعوة والإرشاد - المملكة العربية السعودية، ط1

250. المحاسن النفسانیه فی اجوبة المسائل الخراسانیه، حسین آل عصفور الدرازی (م1216)، دار المشرق العربی الکبیر

251. تفسير القرآن الكريم، سید عبد الله شبر (م1242)، دار البلاغة للطباعة و النشر\_بیروت

252. الجوهر الثمين في تفسير الكتاب المبين، سيد عبد الله‏ شبر (م1242)، مكتبة الألفين‏ \_كويت، ط1

253. تفسير فتح القدير، الشوكاني (م1250)، دار ابن كثير، دار الكلم الطيب - دمشق، بيروت، ط1

254. روح المعاني، أبو الثناء شهاب الدین آلوسی (م1270)، دار الكتب العلمية - بيروت

255. ينابيع المودة لذو القربى‏، سليمان بن ابراهيم قندوزى‏ (م1294)، اسوه\_قم، ط2

256. ناسخ التواريخ (فارسی) محمد تقى لسان الملك سپهر (م1297)، اساطير \_ تهران

257. سفرنامه فرهادميرزا (فارسی) (م1305)، مؤسسه مطبوعاتى علمى‏\_تهران، ط1

258. عبقات الأنوار في إمامة الأئمة الأطهار (فارسی)، مير حامد حسين لكهنوى (م1306) كتابخانه امير المؤمنين‏ ‏ \_ اصفهان، ط2

259. روضات الجنات فی احوال العلماء والسّادات، میرزا محمّد باقر خوانساری (م1313)، اسماعیلیان \_ قم

260. طرائف المقال، سید علی بروجردی (م1313)، مکتبة المرعشی \_ قم، ط1

261. مراح لبيد لكشف معنى القرآن المجيد، محمد بن عمر نووي (م1316)، دار الكتب العلمية – بيروت، ط1

262. مقتل الحسين (ع)، المقرم، عبد الرزاق مقرّم (م1316) ‏، مؤسسة الخرسان للمطبوعات‏\_ بیروت

263. نفس الرحمن في فضائل سلمان، ميرزا حسين النوري الطبرسي (م1320) \_نشر آفاق، ط1

264. مستدرك الوسائل، المیرزا النوري (م1320)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث \_بيروت، ط1

265. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، حبیب الله خوئی (م1324)، مکتبة الاسلامیه\_ تهران، ط4

266. تاريخ ادبيات ايران از فردوسى تا سعدى (فارسی)، ادوارد براون (م1345)، ترجمۀ فتح الله مجتبائی و غلام حسین صدری افشار \_تهران، ط4

267. تاريخ الادب في ايران من الفردوسى الى السعدى (تعریب)، ادوارد براون (م1345)، مترجم: ابراهيم امين الشواربى‏، مكتبة الثقافة \_قاهره، ط1

268. تفسير عاملي، ابراهيم عاملى (م1347ش)، انتشارات صدوق‏ \_ تهران‏

269. مكيال المكارم، میرزا محمد تقی اصفهانی (م1348)، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات\_ بیروت، ط1

270. روزنامه خاطرات عين‏السلطنة، قهرمان ميرزا سالور عين‏السلطنة (م1350ق) اساطیر \_ تهران، ط1

271. معجم المطبوعات، اليان سركيس (م1351)، مطبعة سركيس \_مصر 1346 هـ

272. تنقيح المقال في أحوال الرجال، عبد الله المامقانی (م1351)

273. الكنى و الالقاب، شیخ عباس قمی (م1359)، جامعه مدرسین \_قم، ط2

274. الفوايد الرضويه فى احوال علماء المذهب الجعفريه، عباس قمی (م1359)، بوستان كتاب‏\_قم، ط1

275. منتهى الآمال في تواريخ النبي و الآل (فارسي) ‏، محدث قمي (م1359) دليل ما \_قم، ط1

276. تاريخ لرستان روزگار قاجار، محمد رضا واليزاده معجزى (م1360ش) ‏؛ انتشارات حروفيه‏ \_تهران، ط1

277. اعيان الشيعه، سيد محسن امين (م1371)، دار التعارف للمطبوعات – بيروت

278. اصل الشيعة واصولها، محمد حسين كاشف الغطاء (م1373)، مؤسسة الإمام علي (ع)، ط1

279. اَمثال و حکم (فارسی)، علی اکبر دهخدا (م1375) \_تهران

280. الفصول المهمة في تأليف الأمة، عبد الحسین شرف الدين (م1377)، قسم الإعلام الخارجي لمؤسسة البعثة، ط1

281. تاريخ ادبيات در ايران، دکتر ذبیح الله صفا (م1378ش)، فردوس \_تهران، ط8

282. دلائل الصدق لنهج الحق‏، محمد حسن مظفر (م1381)، مؤسسة آل البيت ع‏ \_قم، ط1

283. الأنوار الكاشفة، عبد الرحمن بن يحيى المعلمي اليماني (م1386)، المطبعة السلفية ومكتبتها / عالم الكتب \_ بيروت

284. التنكيل بما في تأنيب الكوثري من الأباطيل، عبد الرحمن بن يحيى المعلمي اليماني (م1386)، المكتب الإسلامي، ط2

285. تفسیر خسروی، علی رضا میرزا خسروانی (م1386) اسلامیه\_تهران، ط1

286. الذريعة آقا بزرگ الطهراني (م1389)، مؤسسة آل البيت ع لإحياء التراث، ط2

287. الغدیر امینی (م1390)، مركز الغدير \_قم، ط1

288. شبهاى پيشاور در دفاع از حريم تشيع، سلطان الواعظین شیرازی (م1391)، دار الکتب اسلامیه \_تهران، ط39

289. تحليلى از زندگانى امام رضا ع، سيد محمد جواد فضل الله (م1395) ‏، مترجم سيد محمد صادق عارف (معاصر)، بنياد پژوهش‏هاى اسلامى آستان قدس رضوى‏ ‏ \_مشهد، ط7

290. تفسیر کشف الحقایق عن نکت الایات و الدقائق (از عربی به فارسی)، مولف: محمد 291. کریم العلوی الحسینی الموسوی (م1396) مترجم: عبدالمجید صادق نوبری، تهران، ط3

292. الأعلام، خير الدين الزركلي (م1396) \_ دار العلم للملايين، ط15

293. تشیع علوی و تشیع صفوی (فارسی)، دکتر علی شریعتی (م1397)، حسینیه ارشاد \_تهران

294. الصوم، سید مصطفی خمینی (م1398) مؤسسة تنظيم ونشر آثار الإمام الخميني، ط1

295. حماسۀ حسینی (فارسی)، مرتضی مطهری (م1399)، ط1 سال: 1365 هـ. ش

296. مجموعه آثار شهيد مطهرى (فارسی) (م1399)؛ انتشارات صدرا، تهران

297. الدرة النجفية، ابراهیم بن حسن خوئی (قرن14)

298. پرتوى از قرآن (فارسی)، سید محمود طالقانی (قرن 14)، شركت سهامى انتشار \_تهران، ط4

299. تفسير اثنا عشري، حسين بن احمد حسينى شاه عبدالعظيمى (قرن14)، انتشارات ميقات‏ \_تهران، ط1

300. حجه التفاسیر و بلاغ الاکسیر یا "تفسیر بلاغی" یا" من لا يحضره المفسر و التفسير" (فارسی)، سید عبدالحجت بلاغی (قرن14)، انتشارات حكمت‏ \_ قم، ط1

301. حياة النبي و سيرته، شيخ محمد قوام وشنوه‏اى (قرن14) ‏\_قم

302. الميزان فى تفسير القرآن‏ = تفسير الميزان، طباطبايي (م1402)، جامعه‏ى مدرسين حوزه \_ قم‏

303. شیعه در اسلام (فارسی)، سيد محمد حسين طباطبائى (م1402)، دفتر نشر اسلامى‏ ‏\_قم، ط13

304. مخزن العرفان در تفسير قرآن، سيده نصرت امين (م1403)، نهضت زنان مسلمان‏ \_تهران‏

305. سيرة الأئمة الاثني عشر (ع)، هاشم معروف الحسنی (م1404)، المكتبة الحيدرية \_نجف، ط1

306. سيرة المصطفى نظرة جديدة، هاشم معروف الحسنى (م1404)، دار التعارف للمطبوعات\_ بيروت

307. مستدركات علم رجال الحديث، علی النمازی (م1405)، شفق \_تهران

308. مستدرك سفينة البحار، علي النمازي الشاهرودي (م1405)، تحقيق وتصحيح: حسن بن علي النمازي، جامعۀ مدرسين \_قم

309. ترجمه و تفسیر رهنما، زين العابدين رهنما (م1409) ‏؛ انتشارات كيهان‏ \_ تهران‏

310. الاعلام، خیر الدین الزرکلی (م1410) دار العلم للملايين \_بیروت، ط5

311. كتاب النكاح، ابو القاسم الخوئي (م1411)، منشورات مدرسة دار العلم

312. معجم الرجال الحدیث خوئی (م1411) \_ ط5 سال1413 ق

313. شرح إحقاق الحق، السید المرعشي (م1411) \_ مكتبة المرعشي \_ قم

314. أطيب البيان في تفسير القرآن، سید عبدالحسین طیب (م1412)، انتشارات اسلام‏ \_تهران، ط2

315. امام شناسی (فارسی)، سيد محمد حسين حسينى تهرانى (م1416) ‏، نشر علامه طباطبایی \_تهران، ط3

316. انوار درخشان (فارسی)، سيد محمد حسين حسينى همدانى (م1417)، كتابفروشى لطفى‏\_تهران‏، ط1

317. التدليس والمدلسون، حماد انصاری (م1418) مجلة الجامعة الإسلامية بالمدينة المنورة

318. تفسير آسان (فارسی)، محمد جواد نجفى خمينى (م1419)؛ انتشارات اسلاميه‏\_ تهران، ط1

319. سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة، محمد ناصر الدین الآلباني (م1420)، دار المعارف \_رياض، ط1

320. مصطلح الحدیث، ابن عثیمین (م1421)، مكتبة العلم\_ القاهرة، ط1

321. تقريب القرآن إلى الأذهان، سید محمد حسینی شیرازی (م1422)، دار العلوم \_ بیروت، ط1

322. تبيين القرآن، سید محمد حسینی شیرازی (م1422)، دار العلوم \_بیروت، ط2

323. تفسير روشن،، حسن مصطفوی (م1426)، مركز نشر كتاب‏ \_تهران

324. أنوار العرفان في تفسير القرآن (فارسی)، ابوالفضل داور پناه (م1426) ‏، انتشارات صدر \_تهران، ط1

325. بادۀ ناب (ترجمۀ رحيق المختوم)، مباركفوري (م1427)، مترجم محمد بهاء الدين حسينى، سنندج، ط1

326. نگاهی به حماسۀ حسینی استاد مطهری، نعمت الله صالحی نجف آبادی (م1427)، کویر \_ تهران، ط3

327. مهدى موعود (ترجمه ج 51 - 53 بحارالانوار)، علی دوانی (م1427)، اسلامیه \_تهران، ط28

328. نظريات الخليفة عثمان بن عفان، نجاح الطائي (معاصر)، دار الهدى لاحياء التراث\_بيروت، ط1

329. إغتيال النبي (ص)، نجاح الطائی (معاصر) دار الهدى لإحياء التراث \_ بيروت، ط1

330. السيرة النبوية، نجاح الطائي (معاصر) دار الهدى لاحياء التراث \_ بيروت، ط1

331. صاحب الغار ابو بكر أم رجل آخر؟، نجاح طائی

332. آيا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبكر بود؟، نجاح طائی

333. زندگانى محمد (ص)، ترجمۀ سیرة ابن هشام، مترجم: سيد هاشم رسولى محلاتى (معاصر)، کتابچی \_ قم، ط5

334. خاتم پيامبران (ص) (ترجمۀ خاتم النبیین، عربی به فارسی)، ابو زهره، مترجم: حسين صابرى (معاصر)، بنياد پژوهشهاى اسلامى آستان قدس رضوى\_ مشهد، ط3

335. الصحيح من السيرة النبي الأعظم، جعفر مرتضى العاملي (معاصر)، دار الحدیث\_قم

336. سيرت جاودانه (ترجمۀ الصحیح من السیرة)، مترجم: دکتر محمد سپهرى (معاصر)، پژوشگاه فرهنگ و انديشه اسلامى‏ \_تهران، ط1

337. پيام آور رحمت (فارسي) ‏ سيد على مير شريفى (معاصر) ‏ \_ تهران

338. رسول اكرم (فارسي) \_آيت الله سيد حسن ابطحي خراساني (معاصر) \_قم

339. ترجمه سيرة المصطفى (از عربی به فارسی)، مترجم: حمید ترقی جاه (معاصر)، حکمت \_تهران، ط1

340. پيشوايان هدايت (خاتم انبياء) گروه مولفان: سيد منذر حكيم با همكاري عدي غريباوي، مترجم: عباس جلال (معاصر)، مجمع جهانی اهل بیت ع \_ قم، ط1

341. سيره رسول خدا (ص)، رسول جعفریان (معاصر)، دلیل ما\_قم، ط3

342. حياة المحرر الاعظم الرسول الاكرم، باقر شريف قرشي (معاصر)، مهر امير المؤمنين

343. تاريخ پيامبر اسلام (فارسی)، دكتر محمد ابراهيم آيتى (معاصر)، دانشگاه تهران‏\_تهران، ط1

344. فروغ ابديت (فارسی)، جعفرسبحاني (معاصر)؛ بوستان كتاب‏\_قم، ط21

345. سيد المرسلين (ترجمه فروغ ابدیت از فارسی به عربی) مترجم: جعفر الهادي (معاصر)، جامعه مدرسين‏ \_قم، ط3

346. السيرة النبوية عرض وقائع وتحليل أحداث، علي محمد محمد الصًّلاَّبيَّ (معاصر)، دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزيع\_ بيروت، ط7

347. أبوبكر الصديق رضي الله عنه شخصيته وعصره، عَلي محمد محمد الصَّلاَّبي (معاصر)، دار التوزيع والنشر الإسلامية، القاهرة - مصر

348. چهارده نور پاك (فارسي) دكتر عقيقى بخشايشي (معاصر) \_ انتشارات نويد إسلام

349. مع الركب الحسيني، جمعی از نویسندگان (معاصر)، تحسین \_ قم، ط2

350. تعريب منتهى الآمال في تواريخ النبي و الآل، سيد هاشم ميلانى ‏(معاصر)، جامعه مدرسين‏\_ قم، ط5

351. زندگانى چهارده معصوم (ترجمۀ کتاب اعلام الوری)، مترجم: عزيز الله عطاردى‏، اسلامية \_ تهران، ط1

352. ترجمۀ طبقات الکبری، محمود مهدوى دامغانى (معاصر) ‏، فرهنگ و انديشه‏ \_تهران

353. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (فارسی)، محمود مهدوی دامغانی (معاصر)، نشر نی \_تهران، ط2

354. تشيع در مسير تاريخ (ترجمه شده به فارسی)، دكتر سيد حسين محمّد جعفرى (معاصر) مترجم: سيد محمد تقى آيت اللهى (معاصر) تهران، ط11

355. سيره معصومان (ترجمۀ اعیان الشیعه)، مترجم: على حجتى كرمانى (معاصر)، سروش \_تهران، ط2

356. پژوهشى دقيق در زندگانى امام رضا ع (از عربی به فارسی)، باقر شريف قرشى (معاصر)، مترجم سيد محمد صالحى، اسلامیه‏ \_تهران، ط1

357. تحليلى از زندگانى امام سجاد (ع) (ترجمه‏ شده به فارسی)، باقر شریف قرشی (معاصر)، مترجم: محمدرضا عطائى (معاصر، آستان قدس رضوى‏‏ \_ مشهد

358. تصوير امامان شيعه در دائرة المعارف اسلام‏، محمود تقى زاده داورى (معاصر)، مؤسسه شيعه‏شناسى‏ ‏ \_قم، ط1

359. زندگانى دوازده امام (ع) (ترجمه از عربی به فارسی)، هاشم معروف الحسنى، مترجم محمد مقدس (معاصر)، امیر کبیر‏ \_تهران، ط4

360. ترجمه مقتل مقرم، عبد الرزاق مقرّم، مترجم: محمد مهدى عزيز الهى كرمانى (معاصر)، نويد اسلام‏ ‏\_قم، ط1

361. حياة الإمام الحسن بن على (ع)، باقر شريف قرشى‏ (معاصر) دار البلاغة \_بیروت، ط1

362. زندگانى حسن بن على (ع)، باقر شريف قرشى، مترجم فخر الدين حجازى ‏(معاصر)، بنیاد بعثت \_تهران

363. زندگانى حضرت امام حسن (ع) =ترجمه ج10 بحار الانوار، مترجم: محمدجواد نجفى‏ (معاصر)، اسلامیه\_تهران، ط2

364. زندگانى امام جعفر صادق (ع) =ترجمۀ ج11 بحار الانوار، مترجم موسى خسروى‏ (معاصر)، اسلامیه \_تهران ط2

365. تاريخ زندگانى امام باقر (ع)، احمد حیدری (معاصر)

366. تاريخ زندگى ائمه (ع)، علی رفیعی (معاصر)

367. موسوعة التاريخ الإسلامي‏، محمد هادى يوسفى غروى‏ (معاصر)، مؤسسة الهادي – قم

368. تاريخ تحقيقى اسلام = ترجمۀ موسوعة التاريخ الاسلامى‏، مترجم: حسين‏ على عربى‏ (معاصر)، مؤسسه آموزش پژوهشى خمينى، قم، ط4

369. تحليلى از زندگانى امام هادى (ع)، باقر شريف قرشى (معاصر)، مترجم محمدرضا عطائى (معاصر) ‏، آستان قدس رضوى‏ \_مشهد

370. زندگانى حضرت زهرا (ع) (ترجمه ج43 بحار)، محمد جواد نجفی (معاصر) اسلامیه \_تهران، ط1

371. زندگانى حضرت زهرا ع (ترجمه 43 بحار) محمد روحانی علی آبادی (معاصر) مهام \_تهران، ط1

372. زندگاني حضرت امام جعفر صادق عليه السلام (ترجمۀ جلد 47 بحار الانوار)، موسى خسروى (معاصر) ‏، انتشارات اسلاميه‏ \_ تهران، ط2

373. تاریخ اسلام از میلاد پیامبر تا سال41 هجری، نوشتۀ دکتر اصغر قائدان (معاصر)، ط2

374. تاریخ تشیع ج1 دورۀ حضور امامان؛مؤلفین: حجج الاسلام، محمود حیدر آقایی، قاسم خانجان، حسین فلاح زاده، رمضان محمدی، د سید احمد رضا خضری، سبحان\_قم، ط6

375. المورد العذب المعين من آثار أعلام التابعين، محمد خلف سلامة (معاصر)

376. شخصيت‏هاى اسلامى شيعه، جعفر سبحانى (معاصر)

377. تاريخ زندگانى امام سجاد (ع)، علی رفیعی (معاصر)

378. جهاد الامام السجاد، سيد محمد رضا حسينى جلالى (معاصر)

379. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری (معاصر) مترجم: فریدون بدره ای

380. تاریخ جهان آرا، غفّاری قزوینی (؟)

381. ايران در زمان شاه‏صفى و شاه‏عباس دوم، پیشگفتار توفیق سبحانی (معاصر)، اثر: واله قزوینی،: انجمن آثار و مفاخر فرهنگى‏ \_ تهران، ط2

382. مکتب در فرایند تکامل (انگلیسی به فارسی)، سید حسین مدرسی طباطبایی (معاصر)، مترجم: هاشم ایزد پناه؛ نشر کویر \_تهران، ط8

383. تاریخ تشیع (فارسی)، محمد فخری (معاصر)، ایلیا فخر \_مشهد، ط1

## 384. صفويه در عرصه دين فرهنگ و سياست، رسول جعفریان (معاصر)، پژوهشكده حوزه و دانشگاه‏ \_ تهران، ط1

385. حيات فكرى و سياسى ائمه، رسول جعفريان (معاصر)، انصاريان‏ ‏ \_قم، ط6

386. آثار اسلامى مكه و مدينه، رسول جعفریان (معاصر)

387. مدينه شناسى (فارسي)، سيد محمد باقر نجفى‏ (معاصر) \_تهران‏

388. كتابخانه ابن طاووس (فارسي)، إتان گلبرگ (معاصر)، مترجم: سيد علي قرائي، رسول جعفريان \_ مکتبة مرعشی

389. اصحاب الامام اميرالمؤمنين و الرواة عنه، محمد هادى الامينى (معاصر)، دارالغدير، بيروت، ط1

399. الإمام الصادق و المذاهب الأربعة، شیخ اسد حیدر شیعی (معاصر)، دار التعارف‏ \_ بیروت، ط5

400. فرهنگ جامع سخنان امام حسين (ع)، جمعى از نويسندگان، مترجم على مؤيدى (معاصر) ‏، امیر کبیر\_تهران، ط2

401. تاريخ علم كلام در ايران و جهان، دكتر على اصغر حلبى (معاصر)، انتشارات اساطير ‏ \_تهران، ط2

402. قاموس الرجال، تستری (معاصر)، جامعه مدرسین \_قم

403. على و شكوه غدير=ترجمه ینابیع الموده، مترجم محمد على شاه محمدى (معاصر)، مهر امير المؤمنين عليه السلام‏ ‏ \_قم، ط1

404. موسوعة الإمام علي بن أبي طالب، محمد الريشهري (معاصر)، دارالحديث \_قم

405. الخير والبركة في الكتاب والسنة، محمد الريشهري (معاصر)، دارالحديث \_قم

406. الفرقان فى تفسير القرآن بالقرآن و السنة، د. محمد صادقى تهرانى (معاصر)، انتشارات فرهنگ اسلامى‏ \_ قم‏، ط2

407. فصل الخطاب في الزهد والرقائق والآداب، محمد نصر الدين محمد عويضة (معاصر)

408. قاموس قرآن، سيد على اكبر قرشى (معاصر)، دار الكتب الإسلامية \_تهران، ط6

409. تفسير أحسن الحديث، سيد على اكبر قرشى (معاصر) ‏، بنياد بعثت‏\_تهران، ط3

410. ترجمه الميزان (فارسی)، مترجم: سيد محمد باقر موسوى همدانى (معاصر) ‏، جامعۀ مدرسين \_ قم‏

411. المستفاد من قصص القرآن (عربي)، عبدالكريم زيدان (معاصر)، مؤسسه رسالة، ط1

412. ترجمه تفسیر جوامع الجامع، مترجم: احمد امیری شادمهری (معاصر)، بنياد پژوهشهاى اسلامى آستان قدس رضوى‏ \_مشهد، ط2

413. تفسير نمونه،، مکارم شیرازی (معاصر)، دار الكتب الإسلامية \_ تهران‏، ‏ ط1

414. الأمثل في تفسير كتاب الله المنزل، (معاصر) مدرسه امام على بن ابى طالب‏ \_قم، ط1

415. الأمثل في تفسير كتاب الله المنزل، مكارم شيرازى (معاصر)، مدرسه امام على بن ابى طالب‏ مكان \_ قم‏، ط1

416. پيام قرآن، مكارم شيرازي (معاصر)

417. آيات الولاية في القرآن (عربی)، مكارم شيرازى‏ (معاصر)، مدرسة الامام علي بن ابي طالب \_قم، ط1

418. آيات ولايت در قرآن (فارسی)، مكارم شيرازى (معاصر)، انتشارات نسل جوان‏ ‏\_ قم‏، ط3

419. ترجمه مجمع البيان، مترجمان (معاصر)، انتشارات فراهانى‏ \_تهران

420. تفسير جامع، سید محمد ابراهیم بروجردی (معاصر)، انتشارات صدر \_تهران، ط6

421. تفسير نور، محسن قرائتى (معاصر)، مركز فرهنگى درسهايى از قرآن‏ \_تهران‏، ط11

422. ترجمه و تفسیر نوبرى، عبد المجید صادق نوبری (معاصر)، سازمان چاپ وانتشارات اقبال‏ \_تهران، ط1

423. تفسیر كوثر (فارسی)، یعقوب جعفری (معاصر)

424. التفسیر الحدیث، محمد عزت دروزة (معاصر)، دار إحياء الكتب العربية \_قاهره

425. ترجمة روضة الواعظين، مترجم: مهدوى دامغانى (معاصر)؛ نشر نی \_ تهران، ط1

426. ترجمه المعيار و الموازنة (عربی به فارسی)، مترجم: محمود مهدوی دامغانی (معاصر)، نشر نی \_تهران، ط1

427. أحاديث عائشه، سيد مرتضى عسكري (معاصر)، التوحيد للنشر، ط5

428. ترجمه دلائل الصدق، مترجم: محمد سپهرى‏ (معاصر)، انتشارات امير كبير \_تهران، ط1

429. ترجمه الغدير، مترجم: گروهی از مترجمان (معاصر)، بنیاد بعثت\_ تهران

430. لوامع الحقائق في أصول العقائد، ميرزا احمد آشتياني (معاصر)، دار التعارف للمطبوعات \_ بيروت

431. احتجاج طبرسی (از عربی به فارسی)، مترجم: بهراد جعفری (معاصر)، اسلامیه \_تهران، ط1

432. ترجمه من لا يحضره الفقيه، مترجمان: على اكبر غفارى، محمد جواد غفارى و صدر بلاغى، نشر صدوق‏‏ \_تهران، ط1

433. علل الشرائع، صدوق، مترجم: سید محمد جواد ذهنى تهرانى (معاصر)، انتشارات مؤمنين \_ قم‏، ط1

434. ترجمة كمال الدين، صدوق، مترجم: منصور پهلوان (معاصر)، دار الحديث‏ \_قم، ط1

435. ترجمة کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، مترجم: آیة الله محمد باقر کمره ای (معاصر)، اسلامیه \_تهران، ط1

436. ترجمة امالى، صدوق، مترجم: محمد باقر كمره‏اى‏ (معاصر)، اسلامیه\_تهران، ط6

437. ترجمة معاني الأخبار، صدوق، مترجم: عبد العلى محمدى شاهرودى (معاصر)، اسلامیه‏ \_تهران، ط2

438. ترجمۀ عيون أخبار الرضا ع، صدوق، مترجم: محمد تقى آقا نجفى اصفهانى (معاصر)، اسلامیه \_تهران، ط1

439. امامت (ترجمه بحار الانوار)، موسى خسروى (معاصر) ‏، انتشارات اسلاميه‏ \_ تهران‏، ط1

440. احتجاجات (ترجمۀ ج4 بحار الانوارمجلسی)، مترجم: موسی خسروی (معاصر)، انتشارات اسلامیه \_ تهران، ط1

441. ترجمۀ غيبت نعمانى، مترجم: سيد احمد فهرى زنجانى (معاصر)، دار الکتب اسلامیه \_تهران، ط4

442. ترجمۀ الارشاد للمفید، مترجم: سید هاشم رسولى محلاتى (معاصر)، اسلامیه \_تهران، ط2

443. ترجمۀ الطرائف لابن طاوس، مترجم: داوود الهامى (معاصر) ‏؛ نويد اسلام‏ \_قم‏، ط2

444. ترجمه دلائل النبوة، ابوبكر بيهقى، مترجم: محمود مهدوى دامغانى (معاصر)، علمى و فرهنگى‏\_تهران، ط1

445. الفائق في رواة و أصحاب الإمام الصادق (ع)، عبد الحسين الشبستري (معاصر)، جامعه مدرسین \_قم، ط1

446. موسوعة أحاديث أهل البيت (ع)، الشيخ هادي النجفي (معاصر)، دار إحياء التراث العربي\_ بيروت، ط1

447. مناظرات في العقائد والأحكام، عبد الله الحسن (معاصر)، انتشارات دلیل، ط2

448. بحوث في الملل و النحل، آیت الله جعفر سبحانی (معاصر)، مؤسسة النشر الإسلامي؛ مؤسسة الإمام الصادق ع ‏\_قم

449. رسائل و مقالات (عربی)، جعفر سبحانی (معاصر)، مؤسسة الإمام الصادق ع‏ \_قم، ط2

450. فرهنگ فرق اسلامى (فارسی)، محمد جواد مشكور (معاصر)، آستان قدس رضوى‏\_ مشهد، ط2

451. توضيح الملل، دكتر سيد محمد رضا جلالى نائينى (معاصر)، تهران، 1362 ش

452. ترجمه مهج الدعوات ابن طاوس، مترجم: محمد تقى طبسى (؟) ‏، رایحه\_ تهران ط1

453. ترجمه و شرح كشف الغمة (فارسی) مترجم على بن حسين زواره‏اى ‏(معاصر)، اسلامیه \_تهران، ط3

454. الانتصار، عاملي (معاصر)، دار السيرة \_بيروت، ط1

455. معجم أحاديث المهدي، علي الكوراني العاملي (معاصر)، مؤسسة المعارف الإسلامية \_ قم، ط1

456. سازمان وكالت و نقش آن در عصر ائمة ع (فارسی)، محمد رضا جباری، مؤسسه آموزش پژوهشى خمينى ‏\_قم، ط1

457. مسند الإمام الصادق (ع)، عزیز الله عطاردی (معاصر)، عطارد \_تهران، ط1

458. مفتاح ‏السعادة في‏ شرح ‏نهج‏ البلاغة، سید محمد تقی نقوی خراسانی (معاصر) \_تهران

459. مَشرعة بحار الانوار، محمد آصف محسني (معاصر)، مكتبة عزيزي، شريعت \_ قم، ط1

460. صحیفة الرضا (ع)، موسسه امام مهدی ع (معاصر) \_قم

461. شرح منهاج الكرامة في معرفة الإمامة، سیدعلی میلانی، مؤسسة دار الهجرة \_قم، ط1

462. تمام ‏نهج ‏البلاغة، سید صادق موسوی (معاصر)، موسسه صاحب الزمان عج \_تهران، ط1

463. مصباح‏ البلاغة في ‏مشكاة الصياغة، سید حسن میر جهانی طباطبایی (معاصر)، نشر: حسن میر جهانی

464. ترجمه ‏شرح‏ نهج ‏البلاغه ابن‏ميثم، مترجمان: قربانعلی محمدی مقدم، علی اصغر نوایی یحیی زاده (معاصر)، آستان قدس رضوی\_مشهد، ط1

465. بهج ‏الصباغة في ‏شرح ‏نهج ‏البلاغة، محمد تقی شوشتری (معاصر)، امیر کبیر \_تهران، ط1

466. شرح ‏نهج‏ البلاغة، سید محمد کاظم حائری قزوینی (معاصر)، مطبعة النعمان \_نجف

467. میزان الحکمه، محمد الریشهری (معاصر)، دار الحدیث، ط1

468. پاسخ نغز (فارسی) محمد كاظم رحمتى (معاصر) مؤسسه فرهنگى اهل قلم‏\_تهران، ط1

469. گزيده كافى، محمد باقر بهبودی (معاصر)، مركز انتشارات علمى و فرهنگى‏\_تهران، ط1

470. آسمان و جهان (ترجمه كتاب السماء و العالم بحار الأنوار)، مترجم: آیة الله محمد باقر کمره ای (معاصر)، اسلامیه\_تهران، ط1

471. صوم عاشوراء بین السنة النبویة و البدعة الامویة، نجم الدین طبسی (معاصر) \_ منشورات العهد، ط1

472. سل السِّنان، سعد بن ضيدان السبيعي (معاصر)

473. کتاب  طریق آشنایی، خليفه سعيد محمد معصومی = نديمي (معاصر)، نشر: خواجه عبد الله انصاری\_تربت جام، سال 1385 هـ. ش

474. شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا، جلال الدین آشتیانی (معاصر)، چاپخانه خراسان

475. باقیات الصالحات، (ترجمه‌ی آیات البینات) نواب محسن الملك سيد محمد مهدی علی خان (معاصر)، مترجم: محمد عبدالشکور لکهنوی\_کراچی.

476. سنن الرسول الأعظم (ص) اثر گروهي از محققين دانشكده باقر العلوم (معاصر) \_ تهران‏

477. يكصد پرسش وپاسخ پيرامون امام زمان، عليرضا رجالى تهرانى (؟)

مقالات

عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، سيد احمد محیط طباطبائی، (مجله وحید، اردیبهشت 1345، شمارۀ 29)

عنوان: «حسين ‌بن ‌حمدان خصيبي و كتاب «الهداية الكبري»، دكتر نعمة ‌الله صفري ‌فروشاني (فصلنامه طلوع، ش 16)

عنوان: «اعجاز ائمه (ع) و روایات مربوط به آن «نقد مقاله «حسین بن حمدان خصیبی و کتاب الهداية الکبری»، حجة الاسلام سید محمد نجفی یزدی (فصلنامه طلوع در شمارۀ 18 و 19 سال 1385)

عنوان: «نکات جالبی از تاریخ اسلام، سرگذشت هجرت»، آية الله العظمی جعفر سبحانی (درس‌هایی از مکتب اسلام، آذر ماه 1342 ش (سال پنجم) شمارۀ 3)

عنوان: «مبدأ تاریخ هجری»، سید غلامرضا سعیدی (مجلۀ جهان دانش، فروردین 1339، شمارۀ1)

عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد (ع) خطاب به زهری»، محمد حسن زاهدی توچائی (مقالات و بررسی‌ها دفتر 86، زمستان 1386)

عنوان: «پیامدهای دولت صفوی برای فقه سیاسی شیعه»، **سیدمحسن طباطبایی** (فصلنامه علمی پژوهشی علوم سیاسی)

محمد صادق مزینانی (حوزه - مرداد و شهریور 1375، شماره 75)

عنوان: «مفاخر مکتب اسلام، قرن هشتم هجری، عبد الجلیل قزوینی» علي دواني (مکتب اسلام ـ شماره 16، اردیبهشت 1339)

عنوان: «أهل البیت (ع) فی روایات الصحابة أنس بن مالک بن النضر»، ناصر البیدهندی (مجله رسالة الثقلین، خرداد 1374 \_شمارۀ 13)

عنوان مقاله: «امدادهاى غیبى در زندگى پیامبر اسلام صلى الله علیه و آله»، حسین فاضلی (ماهنامۀ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی «شمیم یاس»، دی 1386، شماره 58)

عنوان: توطئۀ قتل \_ یار غار، ابوالفضل بهرام پور (مجلۀ رشد (آموزش قرآن)، شماره 5، \_ تابستان سال 1383 هـ ش)

1. - غالب شيعيان معتقدند تاريخ هجري را نبي اكرم صلي الله عليه وسلم مقرر كرد كه اگر قول ايشان را بپذيريم باز بر اهميت اين هجرت افزوده مي‌شود! [↑](#footnote-ref-1)
2. - مثلاً وقتي مي‌گوييم: حضرت ابوبکر صدیق رضي الله عنه در سال 11 «هجري» به خلافت انتخاب شدند. ابتدا از «سفر هجرت يادي به ميان مي‌آوريم و بعد از آن از خلافت حضرت ابوبکر» و اين در همه موارد صادق است!! [↑](#footnote-ref-2)
3. - سید احمد محیط طباطبایی شیعی، می‌نویسد: «در هر نوبتی که تاریخ هجری در تحریر و تقریر بکار رود،یاد هجرت رسول از مکه به مدینه نو می‌شود و به تذکار واقعه هجرت، نخستین‏ منزلگاه مهاجرت آن بزرگوار که غار کوه ثور باشد به خاطرها میگذرد و بدین ترتیب خاطره‏ تاریخ هجری همواره با یادآوری محل غار ثور توأم اتفاق می‏افتد».

   (به نقل از (مجله وحید، اردیبهشت 1345، شمارۀ 29 ص 385) عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، محیط طباطبائی) [↑](#footnote-ref-3)
4. - كليات سعدي، ص702 قصايد 3؛ انتشارات امير كبير - تهران. [↑](#footnote-ref-4)
5. - مانند اين آيه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: 54] یعنی: «اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد هر كس از شما از دين خود برگردد به زودى خدا گروهى [ديگر] را مى‏آورد كه آنان را دوست مى‏دارد و آنان [نيز] او را دوست دارند [اينان] با مؤمنان فروتن [و] بر كافران سرفرازند در راه خدا جهاد مى‏كنند و از سرزنش هيچ ملامتگرى نمى‏ترسند اين فضل خداست آن را به هر كه بخواهد مى‏دهد و خدا گشايشگر داناست»

   به گواهی تاریخ و جماعت مفسرین گروهی که بلافاصله بعد از فوت پیامبر مرتد شدند.. اهل یمن و بعضی از قبایل تازه مسلمان عرب بودند به علاوۀ 8 پیامبر دروغین مثل مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح بنت حارث و دیگر کذابین؛ خداوند پیشاپیش مرتد شدن گروهی را به ما خبر داده و فرموده که اگر مرتد بشوید، بلافاصله گروهی را می‌آورم که «خدا آنان را دوست مى‏دارد و آنان [نيز] او را دوست دارند [اينان] با مؤمنان فروتن [و] بر كافران سرفرازند در راه خدا جهاد مى‏كنند و از سرزنش هيچ ملامتگرى نمى‏ترسند.» حال چه کسانی با اهل یمن و مرتدین زکات و با پیامبران دروغین جنگیدند و آن‌ها را تار و مار کردند؟ آیا کسی غیر از حضرت ابوبکر صدیق و یارانش رضی الله عنهم اجمعین؟

   در این آیه خداوند می‌فرماید: ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ یعنی: «خدا آنان را دوست مى‏دارد و آنان هم خدا را دوست دارند؛ با مؤمنان فروتن و بر كافران سختگیرند.»

   این آیه شبیه به آیۀ 100 سورۀ توبه و آخرین آیۀ سورۀ فتح یعنی آیۀ 29 است؛ خداوند در آیۀ 100 توبه دربارۀ اصحاب می‌فرماید: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾ = «خدا از آن‌ها راضی است و آن‌ها هم از خدای خود راضیند» و در آیۀ مورد بحث می‌فرماید: «خدا آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها هم خدا را دوست دارند»... شباهت از این بالاتر؟

   در سورۀ فتح می‌فرماید: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ = «اصحاب محمّد بر کفار سختگیرند و بین خودشان مهربانند» و در آیۀ مورد بحث خداوند می‌فرماید: ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ یعنی: «با مؤمنان فروتنند و بر کافران سختگیرند.»

   پايان آيه (مائده:54) مي‌فرمايد: ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ﴾ = «از سرزنش هيچ سرزنش كننده اي ترسي ندارند» و در تاريخ ثابت است كه وقتي حضرت صديق خواست به جنگ مرتدين برود عده اي گفتند: دست نگه دار ما سپاه روم را جلو خودمان داريم و... ولي حضرت صديق فرمود: بخدا با آن‌ها مي‌جنگم تا اينكه آن زانوبندي را كه در حيات رسول خدا صلي الله عليه وسلم به بيت المال ميدادند،الان هم بدهند.

   چنانکه عطار نيشابوری می‌سراید:

   |  |  |  |
   | --- | --- | --- |
   | آنكه كارش جز به حق يكدم نكرد |  | تا به زانو بند اشتر كم نكرد |

   [↑](#footnote-ref-5)
6. - از مؤلف [↑](#footnote-ref-6)
7. - «جوئیبلز آلمانی» گفته است: «سخن پرتزویر و دروغ را آنقدر تکرار کن تا خودت را فریب ‌دهي و باور ‌کني كه راست است!!» [↑](#footnote-ref-7)
8. - حقايقي چون، ازدواج حضرت عثمان عليه السلام با دو دخت نبي اكرم صلي الله عليه وسلم، ازدواج حضرت عمر با دختر حضرت علي، نامگذاري اهل بيت به نام خلفا و...... [↑](#footnote-ref-8)
9. - كمال الدين للصدوق، ج‏2، ص462، رقم21؛ اسلامية ـ تهران‏، ط2؛ تفسير كنز الدقائق، ج‏5، ص: 459 [↑](#footnote-ref-9)
10. - شبهاتشان به تفصیل مورد نقد قرار گرفته است. [↑](#footnote-ref-10)
11. - تشیع علوی و تشیع صفوی ص 131، دکتر علی شریعتی - حسینیه ارشاد و نگا: ص133 و ص134. [↑](#footnote-ref-11)
12. - روح المعاني ج5 صص 291 - 292، أبو الثناء شهاب الدین آلوسی - بیروت. [↑](#footnote-ref-12)
13. - قسمتي از کتاب مذکور که مورد بحث ماست. [↑](#footnote-ref-13)
14. - ﴿وَلَقَدۡ ضَرَبۡنَا لِلنَّاسِ فِي هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ مِن كُلِّ مَثَلٖ لَّعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ٢٧﴾ [الزمر: 27] «و در اين قرآن از هر گونه مثلى براى مردم آورديم باشد كه آنان پندگيرند.» [↑](#footnote-ref-14)
15. - ترجمۀ كتاب «صاحب الغار ابو بكر أم رجل آخر؟».... او در اين كتاب رجزخواني‌هاي زيادي كرده است، و ما تنها سخناني كه مربوط به مبحث مي‌باشد را از آن نقل مي‌كنيم و به آن جواب مي‌دهيم. [↑](#footnote-ref-15)
16. - و این ادامه داشت تا اينكه مرگ بر شاه‌ها تبديل به مرگ بر صدام و بعدها تبدیل به مرگ بر آمریکا و اسرائیل شد! [↑](#footnote-ref-16)
17. - ترجمه آيات: «و از ميان مردم كسى است كه در زندگى اين دنيا سخنش تو را به تعجب وامى‏دارد و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه مى‏گيرد و حال آنكه او سخت‏ترين دشمنان است\* و چون برگردد [يا رياستى يابد] كوشش مى‏كند كه در زمين فساد نمايد و كشت و نسل را نابود سازد و خداوند تباهكارى را دوست ندارد.» [↑](#footnote-ref-17)
18. - ترجمۀ آيه: «و از ميان مردم كسى است كه جان خود را براى طلب خشنودى خدا مى‏فروشد و خدا نسبت به [اين] بندگان مهربان است». [↑](#footnote-ref-18)
19. - باب 6 فصل اول با عنوان «چه زمانى روايت غار به نفع أبوبكر ساخته شد؟». [↑](#footnote-ref-19)
20. تهذیب الکمال للمزی ج5 ص577، مؤسسه الرساله \_بیروت؛ تهذیب التهذیب لابن حجر عسقلاني ج 2 ص 209،دار الفكر \_ بيروت. [↑](#footnote-ref-20)
21. - گویند، قارون پسر عموی حضرت موسی علیه السلام بوده است!... والله اعلم [↑](#footnote-ref-21)
22. - از خلفای بنی مروان و جانشین و فرزند عبدالملک بن مروان است. [↑](#footnote-ref-22)
23. - حافظ ابوبکر خطیب که این روایت را نقل کرده، خود می‌گوید: «عَبْدُ الْوَهَّابِ بْنُ الضَّحَّاكِ كَانَ مَعْرُوفًا بِالْكَذِبِ فِي الرِّوَايَةِ، فلا يصح الاحتجاج بقوله» (تهذیب الکمال للمزی ج5 ص577، مؤسسه الرساله \_بیروت) [↑](#footnote-ref-23)
24. - بحارالانوار، ج37، ص266، ح40؛ العمدة ابن البطريق صص 136-137 \_قم؛ الطرائف ابن طاووس صص 52-53 \_قم؛ حلية الابرار هاشم بحراني ج2 ص 424 \_قم؛ تاريخ دمشق ابن عساكر ج42 صص 170-171 –بيروت؛ بحر الفوائد للكلاباذي ص312..... با دو سند متفاوت. [↑](#footnote-ref-24)
25. - سير اعلام النبلاء ج 3 ص 140محقق مي‌گويد: راويانش ثقه و مورد اعتماد هستند. [↑](#footnote-ref-25)
26. - الانتصار عاملي ج6 ص205 \_بيروت [↑](#footnote-ref-26)
27. - البداية والنهاية ج8 ص 139،ابن کثیر \_ دار احیاء التراث العربی [↑](#footnote-ref-27)
28. - بحار الانور مجلسي ج33 صص250-251؛كشف الغمه الاربلي ج1 ص95 \_قم؛ كشف اليقين حلي صص116-117؛ مناقب الإمام أمير المؤمنين، محمد بن سليمان الكوفي ج2 صص 51و52 \_قم؛ كنز الفوائد كراجكي ص270 \_قم؛ الاستیعاب ابن عبدالبر ج3 صص 1107 – 1108؛ تاريخ دمشق ابن عساكر ج24 ص 402 \_بيروت و.... [↑](#footnote-ref-28)
29. - باب ششم، فصل1. [↑](#footnote-ref-29)
30. - شخصيتي كه نجاح ادعا می‌کند، یار غار اصلی است! [↑](#footnote-ref-30)
31. - و گفته‌اند اريقط نام مادرش بوده است! (سيره حلبي) و همينطور الكوكب الأنور از برزنجي [↑](#footnote-ref-31)
32. - فروغ ابديت ص420،آيت الله جعفرسبحاني؛سيد المرسلين (ترجمۀ فروغ ابدیت به عربی)، ج1 ص603، مترجم:جعفر الهادي \_قم [↑](#footnote-ref-32)
33. - مستعذب الإخبار بأطيب الأخبار (پاورقي)ص231، ابو مدين فاسى‏ \_بيروت [↑](#footnote-ref-33)
34. - فروغ ابديت،آيت الله جعفرسبحاني ص420؛سيد المرسلين، ج1 ص603،مترجم:جعفر الهادي \_قم [↑](#footnote-ref-34)
35. - مستعذب الإخبار بأطيب الأخبار (پاورقي)ص231، ابو مدين فاسى‏ \_بيروت [↑](#footnote-ref-35)
36. - خطيب بغدادي در «الأسماء المبهمة في الأنباء المحكمة» ج3 ص 183 به همين شكل ضبط كرده است. و غالب دانشمندان اسلامي نيز به همين شكل از او ياد كرده‌اند. [↑](#footnote-ref-36)
37. - بحار الانوار ج19 ص 69 – 70، اعلام الوری ج1 ص148 - 149 [↑](#footnote-ref-37)
38. - باب 3 فصل دوم با عنوان «عبدالله بن بكر كيست؟» [↑](#footnote-ref-38)
39. - بله در تاریخ داشته‌ایم که شخصی را به پدربزرگش نسبت داده‌اند؛ مانند: ابو عبیده بن جراح، ولی خواهید دید که در مورد ابن بکر نه تنها کسی چنین نکرده بلکه اصولاً غیر منطقی است که چنان کند زیرا که «بکر» نه تنها پدر او نیست، بلکه نه جد او و نه حتی جد جد او هم نیست!!!! [↑](#footnote-ref-39)
40. - السيرة النبوية (للنجاح الطائي) ص 272 [↑](#footnote-ref-40)
41. - تاريخ پيامبر اسلام (فارسی) پاورقي ص218، دكتر محمد ابراهيم آيتى \_تهران [↑](#footnote-ref-41)
42. - العثمانيه للجاحظ پاورقي ص53 \_مصر [↑](#footnote-ref-42)
43. - چطور است که مرا «ابوبکر بن آدم» بخوانند، چرا که هر چه باشد من هم از نسل «آدم» می‌باشم و طبق روش «نجاح» حذف واسطه‌ها بدون شاهد تاریخی، بلا اشکال است! [↑](#footnote-ref-43)
44. - السيرة النبوية (للنجاح الطائي) ص 267 [↑](#footnote-ref-44)
45. - آيا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبكر بود؟ باب 6 فصل دوّم با عنوان «دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا (ص) همراه با ابن بكر، نه أبوبكر» [↑](#footnote-ref-45)
46. - باب6 فصل ششم با عنوان: «ساختن قصّه دروغين حضور أبوبكر و... در غار» [↑](#footnote-ref-46)
47. - باب 6 فصل دوّم [↑](#footnote-ref-47)
48. - باب 7 فصل سوم [↑](#footnote-ref-48)
49. - اگر بگوییم: او نسبت به بعضی از این واسطه‌ها نا آگاه بوده، دلیل ناشیانه ای تراشیده‌ایم زیرا که وی، اصل کتابش بر وجود شخصی با نام «ابن بکر» می‌چرخد و ممکن نیست سر سری از کنار این شخصیت گذشته باشد! و اگر بگویید: چرا خیلی از نویسندگان؛ خیلی از واسطه‌ها (مانند نفاثه) را از قلم انداخته‌اند؛ می‌گویم: آنان در این مورد تحقیق نکردند تا هر چه بیشتر به اصل نسب آن راهنما دست پیدا کنند ولی «نجاح» چنانکه گفته شد حول این شخصیت؛ پژوهش‌هایی داشته است؛ و از طرفی آن مولفین هر چه باشند هیچ گاه نسب‌های قطعی را ساقط نکرده‌اند و «عبد الله بن اریقط» را «ابن بکر» ننوشته‌اند و این اختراعی جدید، از مخترع کبیر است. [↑](#footnote-ref-49)
50. - السيرة النبوية (للنجاح الطائي) ص 267 [↑](#footnote-ref-50)
51. - فضائل أمير المؤمنين ع، ص: 180ابن عقده كوفي . [↑](#footnote-ref-51)
52. - شرح الاخبار ج1 ص 259، قاضي نعمان \_ قم. [↑](#footnote-ref-52)
53. - بلاغات النساء ص43، ابن طيفور \_قم. [↑](#footnote-ref-53)
54. - الثاقب في المناقب، ابن حمزه ص85 \_ قم. [↑](#footnote-ref-54)
55. - قصص الانبياء ص 334، قطب الدين راوندي \_ موسسه الهادي. [↑](#footnote-ref-55)
56. - مناقب آل أبي طالب ج1 ص 164، ابن شهر آشوب \_قم. [↑](#footnote-ref-56)
57. - العدد القوية ص120، علي بن يوسف حلي \_مكتبه مرعشي. [↑](#footnote-ref-57)
58. - تذكرة الفقهاء للحلی، ج2 ص305 ط.ق. [↑](#footnote-ref-58)
59. - جلاء الأذهان و جلاء الأحزان‏ (فارسي) ج4ص73، ابو المحاسن حسين بن حسن‏جرجانى \_تهران. [↑](#footnote-ref-59)
60. - بحار الانوار، مجلسي ج18ص43 و ج19ص98 و ج22ص251\_ بيروت. [↑](#footnote-ref-60)
61. - منتهى الآمال في تواريخ النبي و الآل (فارسي)‏، محدث قمي ج1ص98 \_قم. [↑](#footnote-ref-61)
62. - اعيان الشيعه، سيد محسن امين ج1 ص338 \_بيروت. [↑](#footnote-ref-62)
63. - شرح إحقاق الحق، مرعشي ج21 ص290 \_مكتبه مرعشي، قم. [↑](#footnote-ref-63)
64. - تفسير الميزان، طباطبايي ج9 ص293 \_قم. [↑](#footnote-ref-64)
65. - موسوعة التاريخ الإسلامي‏، محمد هادى يوسفى غروى‏ ج1ص742 \_قم. [↑](#footnote-ref-65)
66. - الخير والبركة، محمد الريشهري ص 240 \_دار الحديث، قم. [↑](#footnote-ref-66)
67. - موسوعة الإمام علي بن أبي طالب، محمد الريشهري ج1 ص170 \_دارالحديث، قم. [↑](#footnote-ref-67)
68. - رسول اكرم (فارسي) ص70\_آيت الله سيد حسن ابطحي خراساني \_قم. [↑](#footnote-ref-68)
69. - پيام آور رحمت (فارسي) ص67‏ سيد على مير شريفى‏ \_ تهران. [↑](#footnote-ref-69)
70. - زندگانى محمد (صلي الله عليه وسلم) (فارسي)، ترجمۀ سیره ابن هشام، مترجم:سيد هاشم رسولى محلاتى ج‏1ص318 \_ قم. [↑](#footnote-ref-70)
71. - مکارم در تفسیرش: پيامبر شبانه به سوى غار (ثور) حركت كرد و سفارش نمود على ع در بستر او بخوابد (تا كسانى كه از درز در مراقب بستر پيامبر ص بودند او را در بسترش خيال كنند و تا صبح مهلت دهند و او از منطقه خطر دور شود). تفسير نمونه، ج‏7، ص: 147. [↑](#footnote-ref-71)
72. - آيات الولاية في القرآن، ناصر مكارم الشيرازي ص237. [↑](#footnote-ref-72)
73. - تعجب نكنيد!! در اين ياوه گويي‌ها من شاگرد اين مخترع كبير هم به حساب نمي‌آيم! خود اين مخترع در جايي چنين مي‌گويد: «در زمانى كه خط عربى فاقد نقطه بود چنين تغييرى بسيار آسان بود، و اين تصحيف و تحريف استمرار پيدا كرد تا آنكه نام عمر بن الحطّاب را به خاطر سبك شمردن ابن عاص و حرفه حطّابى يعنى هيزم شكنى به عمر بن الخطّاب تغيير دادند»!! و يادتان باشد، قرار شد كه به شيوۀ خود نجاح جواب او را بدهيم! و... چو با كودك سر و كارت فتاد... پس زبان كودكي بايد نهاد [↑](#footnote-ref-73)
74. - خط قرآن نيز بدون نقطه بود و بعدها چون غير اعراب نيز اسلام آوردند و آنان نميتوانستند اين خط را بخوانند خط را نقطه دار كردند. [↑](#footnote-ref-74)
75. - صحيح 2 شتر است و صحيح شركت ندشتن حضرت علي است. [↑](#footnote-ref-75)
76. - چهارده نور پاك (فارسي) دكتر عقيقى بخشايشي ج1 ص 96- انتشارات نويد إسلام. [↑](#footnote-ref-76)
77. - رسول اكرم ص70\_آيت الله سيد حسن ابطحي خراساني \_ قم. [↑](#footnote-ref-77)
78. - تاريخ پيامبر اسلام‏ ص 218 دكتر محمد ابراهيم آيتى ‏\_تهران. [↑](#footnote-ref-78)
79. - ناسخ التواريخ زندگانى پيامبر، ج‏2ص611 \_ محمد تقى لسان الملك سپهر \_ تهران. [↑](#footnote-ref-79)
80. - ناسخ التواريخ زندگانى پيامبر،ج‏2 ص:615. [↑](#footnote-ref-80)
81. - فروغ ابديت تجزيه و تحليل كاملى از زندگى پيامبر اكرم (ص)، جعفر سبحاني ص422 \_ قم. [↑](#footnote-ref-81)
82. - صحيح بخاري ج3 ص1417 ح 3692 \_ بيروت. [↑](#footnote-ref-82)
83. - الجامع لأحكام القرآن ج8 ص145، قرطبي \_رياض. [↑](#footnote-ref-83)
84. - الدر المنثور،سيوطي ج4 ص204\_بيروت. [↑](#footnote-ref-84)
85. - معالم التنزيل ج4 ص51، محيي السنة، بغوي. [↑](#footnote-ref-85)
86. - لباب التأويل في معاني التنزيل ج3 ص97،خازن \_بيروت. [↑](#footnote-ref-86)
87. - السنن الكبرى ج6 ص195 رقم 11643، امام بيهقي؛ دار الكتب العلمية\_بيروت. [↑](#footnote-ref-87)
88. - الشريعة للآجري ج4 ص 1816 رقم1278. [↑](#footnote-ref-88)
89. - الوفا بتعريف فضائل المصطفى لابن الجوزى ج1 ص188 (و همينطور در المنتظم و صفة الصفوة ابن جوزي). [↑](#footnote-ref-89)
90. - عيون الاثر لابن سيد الناس ج1 ص213. [↑](#footnote-ref-90)
91. - البداية والنهاية لابن كثير ج3 ص184 \_بيروت (و همينطور در السيرة النبويه ابن كثير). [↑](#footnote-ref-91)
92. - تاريخ مدينه دمشق لابن عساكر ج30 ص78 \_ بيروت. [↑](#footnote-ref-92)
93. - إمتاع الأسماع ج8 ص319، مقريزي \_ بيروت. [↑](#footnote-ref-93)
94. - المحلي ج8 ص183، ابن حزم الأندلسي. [↑](#footnote-ref-94)
95. - كه از اين به بعد ما آن نويسنده را با نام «قزويني» یاد می‌کنیم، چون او مدير اين سايت است. [↑](#footnote-ref-95)
96. - صحيح البخاري، ج 1، ص 140، ح692، دار طوق النجاة \_ط1. [↑](#footnote-ref-96)
97. - صحيح البخاري، ج 9، ص 71، ح 7175. [↑](#footnote-ref-97)
98. - قزويني گفته بود: جواب اين سؤال را محمد بن اسماعيل بخارى در صحيح خود داده و خليفه اول و دوم را جزء افرادى به شمار آورده!!! [↑](#footnote-ref-98)
99. - سنن ابي داود ج1 ص160 رقم588 \_ بيروت؛ [حكم الألباني]: صحيح. [↑](#footnote-ref-99)
100. - طبقات الكبري لابن سعد ج2 ص 352؛ دار صادر \_ بيروت. [↑](#footnote-ref-100)
101. - فتح الباري، ابن رجب، ج 6، ص 178، مكتبة الغرباء الأثرية - المدينة النبوية. [↑](#footnote-ref-101)
102. - او سخن ابن رجب را نقل كرده و به ابن حجر نسبت داده است، از آنجا که هم حافظ ابن حجر و هم ابن رجب هر دو شرح صحیح بخاری نوشته‌اند و هر دو نیز نام کتابشان «فتح الباری» است، قزوینی به اشتباه افتاده است!، اما به هر حال، حافظ ابن حجر نیز همچون دیگر مورخین گفته است، مسجد قبا بعد از تشرف فرمایی رسول خدا و به فرمان ایشان ساخته شده است. [↑](#footnote-ref-102)
103. - تهذيب التهذيب ابن حجر عسقلانی ج9 ص 324 رقم 606؛ تهذیب الکمال المزی ج 26 ص 180-181. [↑](#footnote-ref-103)
104. - الصحيح من السيرة النبي الأعظم، جعفر مرتضى العاملي،ج‏4،ص:130 - 131 \_قم. [↑](#footnote-ref-104)
105. - سيرت جاودانه (ترجمۀ صحیح من السیرة) ج‏1ص470، مترجم: دکتر محمد سپهرى \_تهران. [↑](#footnote-ref-105)
106. - در حال حاضر نيز در مدينه در قباء محلي نسبتاً كوچك به نام «عصبه» وجود دارد. [↑](#footnote-ref-106)
107. - سيره ابن هشام ج2 ص342 \_مصر. [↑](#footnote-ref-107)
108. - تفسير طبري ج14 ص471 و ص479؛ تاريخ طبري ج1 ص 572 \_بيروت. [↑](#footnote-ref-108)
109. - جوامع السيرة ج1 ص 93،ابن حزم آندلسي \_ مصر. [↑](#footnote-ref-109)
110. - تفسير بغوي (معالم التنزيل) ج5 ص 84 \_ بيروت. [↑](#footnote-ref-110)
111. - اُسد الغابه ابن اثير؛ الكامل في تاريخ ج4 ص522،ابن اثير \_ بيروت. [↑](#footnote-ref-111)
112. - تاريخ الاسلام للذهبي ج2 ص30 \_ بيروت. [↑](#footnote-ref-112)
113. - در المنثور. [↑](#footnote-ref-113)
114. - تفسير فتح القدير شوكاني ج2ص 460 \_ بيروت. [↑](#footnote-ref-114)
115. - خاتم پيامبران (صلی الله علیه وسلم) (ترجمه شده از عربي به فارسي) ج‏2ص221، ابو زهره \_ مشهد. [↑](#footnote-ref-115)
116. - بادۀ ناب (ترجمۀ رحيق المختوم) ص211، مباركفوري \_سنندج. [↑](#footnote-ref-116)
117. - السيرة النبوية عرض وقائع وتحليل أحداث ص 277، علي محمد محمد الصًّلاَّبيَّ. [↑](#footnote-ref-117)
118. - و همچنين مراجعه كنيد به: تاريخ خليفه بن خياط ص55؛ الهداية إلى بلوغ النهاية ج4ص 3154، مكي بن حَمّوش؛ تفسير قرطبي ج12 ص281 \_ قاهره؛ مراح لبيد ج1 ص468، محمد بن عمر نووي \_بيروت؛ تفسير بيضاوي ج3 ص172، \_بيروت؛ عيون الاثرج3 ص 400 \_ ابن سيد الناس؛ تفسير بحر المحيط ج5ص81، ابو حيان آندلسي \_ بيروت؛ زاد المعادج1 ص98 و ج3 ص52،ابن القيم؛ تخريج الأحاديث الكشاف ج4 ص 14، زيعلي \_رياض؛ سيرة النبوية ج2ص292 و بداية والنهاية ابن كثير ج3ص196 \_بيروت و تفسير ابن كثير ج4 ص213؛ تفسير ابي السعود ج4 ص 102 \_بيروت؛ مختصر سيرة الرسول (صلی الله علیه وسلم) ص135، محمد بن عبدالوهاب و.... [↑](#footnote-ref-118)
119. - جناب سيد محمد باقر نجفي، قول سهيلي را به نقل از فتح الباري ابن حجر ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-119)
120. - مدينه شناسى (فارسي) ص9 - 13،سيد محمد باقر نجفى‏ (معاصر) \_تهران‏. [↑](#footnote-ref-120)
121. - سيد جعفر كسي است كه بيش از 20 عنوان كتاب تاليف كرده است كه از بين تمامي كتبش، كتاب مشار اليه از همه مهمتر است. (عند قومه). [↑](#footnote-ref-121)
122. - الصحيح من سيرة النبي الأعظم (ص)، السيد جعفر مرتضى (معاصر) ج4 ص130 \_ بيروت. [↑](#footnote-ref-122)
123. - الصحيح من سيرة النبي الأعظم (ص)،السيد جعفر مرتضى ج4 ص131ص و ص132 \_ بيروت. [↑](#footnote-ref-123)
124. - الصحيح من السيرة النبي الأعظم، جعفر مرتضى العاملي،ج‏4،ص:130 - 131 \_قم. [↑](#footnote-ref-124)
125. - مسجدي كه داراي بنايي به عنوان بناي مسجد باشد.. وگرنه نمازگاهي وجود داشته كه همان محل «عصبه» مي‌باشد. [↑](#footnote-ref-125)
126. - پيام قرآن، فصل: هجرت، فصل نوينى در تاريخ اسلام؛ مكارم شيرازي. [↑](#footnote-ref-126)
127. - تفسير نمونه (فارسي)، ج 24ص130 \_ مكارم شيرازي. [↑](#footnote-ref-127)
128. - فروغ ابديت تجزيه و تحليل كاملى از زندگى پيامبر اكرم (ص) ص433؛ آيت الله جعفر سبحانى‏ \_ قم. [↑](#footnote-ref-128)
129. - قاموس قرآن ج‏3ص228، سيد على اكبر قرشى (معاصر) \_تهران. [↑](#footnote-ref-129)
130. - منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئى)، ج‏15، ص: 282. [↑](#footnote-ref-130)
131. - مستدرك سفينة البحار ج5 ص 206، شيخ علي النمازي الشاهرودي \_ قم. [↑](#footnote-ref-131)
132. - پيشوايان هدايت (خاتم انبياء) ج1 ص 158 \_باب:بناي مسجد (گروه مولفان:سيد منذر حكيم با همكاري عدي غريباوي؛ مترجم: عباس جلال) \_ قم [↑](#footnote-ref-132)
133. - أحاديث عائشه ج1 ص131 \_ سيد مرتضى عسكري [↑](#footnote-ref-133)
134. - الغدیر ج7 ص348، امینی \_قم؛ ترجمه الغدير ج‏14،ص:145 \_ تهران [↑](#footnote-ref-134)
135. - تفسير جوامع الجامع ج2ص95،الشيخ الطبرسي\_ قم [↑](#footnote-ref-135)
136. - تفسير جوامع الجامع، ج 4، ص: 293 [↑](#footnote-ref-136)
137. - مجمع البيان في تفسير القرآن، ج‏7، ص: 227،طبرسی \_تهران،ط3. [↑](#footnote-ref-137)
138. - ترجمه مجمع البيان ج‏17ص143،شيخ طبرسي (م548هـ)\_تهران. [↑](#footnote-ref-138)
139. - مجمع البيان في تفسير القرآن، ج‏10، ص: 432. [↑](#footnote-ref-139)
140. - ترجمه مجمع البيان ج‏25صص 17-18. [↑](#footnote-ref-140)
141. - تاريخ تولد ووفاتش،شديداً محل اختلاف است! [↑](#footnote-ref-141)
142. - جلاء الأذهان و جلاء الأحزان (فارسي) ج‏4 ص 124، ابو المحاسن جرجانى \_ تهران. [↑](#footnote-ref-142)
143. - مواهب عليه‏ «=تفسير حسيني» (فارسي) ص433، حسين بن على كاشفى سبزوارى \_تهران. [↑](#footnote-ref-143)
144. - خلاصة المنهج (فارسي) ج‏2 ص 261، فتح الله كاشاني \_ تهران. [↑](#footnote-ref-144)
145. - زبدة التفاسير ج‏3 ص 167، فتح الله كاشاني \_ قم. [↑](#footnote-ref-145)
146. - تفسير غريب القرآن ص78،شيخ طريحي \_ قم؛ مجمع البحرين شيخ طريحي ج4 ص 540. [↑](#footnote-ref-146)
147. - تفسير الآصفي ج1 ص491 \_ الفيض الكاشاني. [↑](#footnote-ref-147)
148. - تفسير الصافي ج2 ص379، الفيض الكاشاني\_ تهران. [↑](#footnote-ref-148)
149. - سواطع الإلهام في تفسير القرآن (تفسير بي‌نقطه) ج‏2 ص 482، فيضي دكني \_ قم؛ اگر مي‌بيينيد نام «مسجد قباء» را ذكر نكرده به اين دليل است كه اين تفسير، تفسير بي‌نقطه است و در اين كتاب به جز به وقت ذكر آيات قرآني هيچ نقطه اي نمي‌بينيد... لذا ايشان از ذكر نام مسجد خود داري كرده تا مجبور نشود قاعدۀ كتاب بي‌نقطۀ خويش را بر هم زند! [↑](#footnote-ref-149)
150. - حيوة القلوب (فارسي) ج‏4،ص856، مجلسي \_ قم. [↑](#footnote-ref-150)
151. - بحار الأنوار مجلسي،ج‏67ص273\_تهران. [↑](#footnote-ref-151)
152. - بحار الأنوار مجلسي (پاورقي)ج‏96ص335. [↑](#footnote-ref-152)
153. - ملاذ الأخيار في فهم تهذيب الأخبار، ج‏5، ص: 494، مجلسی؛ مکتبة مرعشی \_قم. [↑](#footnote-ref-153)
154. - ناسخ التواريخ زندگانى پيامبر ج‏2ص626؛ محمد تقى لسان الملك سپهر. [↑](#footnote-ref-154)
155. - مقدمه براهين العجم ص 7- 10،سيد جعفر شهيدى\_تهران. (به نقل از پيشگفتار مصحح ناسخ التواريخ «استاد جمشيد كيان فر»). [↑](#footnote-ref-155)
156. - الجوهر الثمين في تفسير الكتاب المبين، ج‏3، ص: 118، سيد شبر \_ كويت [↑](#footnote-ref-156)
157. - كه منابعي بيش از اين در دسترس مي‌باشد كه از آن‌ها صرفه نظر مي‌كنيم. [↑](#footnote-ref-157)
158. - آيا مصاحب و همراه رسول خدا در غار أبوبكر بود؟ (باب 5 فصل 2 با عنوان: چه كسى با فاطمه‌ها به مدينه هجرت كرد؟) [↑](#footnote-ref-158)
159. - باب 7 فصل 2 با عنوان: «بنيان گذارى مسجد مدينه» [↑](#footnote-ref-159)
160. - قسمت پاياني كتاب با عنوان: دلائل مهم همراه نبودن پيامبر با ابوبكر در هجرت»... و اين دليل اولين دليل مهم اوست!!! [↑](#footnote-ref-160)
161. - متفق عليه (بخاری و مسلم).... مستدرك الوسائل ج3 ص428 \_ميرزا نوري [↑](#footnote-ref-161)
162. ## - آثار اسلامى مكه و مدينه، باب: مساجد و اماكن متبرك جنوب مدينه \_ مسجد قباء ، رسول جعفریان

     [↑](#footnote-ref-162)
163. - سنن ترمذي ج1 ص428 رقم324 و سنن ابن ماجه ج1 ص453رقم 1411 و آلباني آن را صحيح مي‌داند. [↑](#footnote-ref-163)
164. - کسی بود که قرائتش در بین اصحاب و یاران، از همه بهتر بود. [↑](#footnote-ref-164)
165. - صحیح بخاری ج2 ص60 رقم 1191 - 1192 [↑](#footnote-ref-165)
166. - که از کسانی بود که نبی اکرم صلی الله علیه علیه وسلم در موردشان فرمودند: قرائت قرآن را از اینان یاد بگیرید. [↑](#footnote-ref-166)
167. - روايتي كه در مورد عصبه بود و روايتي كه در مورد مسجد قباء بود. [↑](#footnote-ref-167)
168. - شهادت داد، شاهدي از اهلشان (يوسف:26) [↑](#footnote-ref-168)
169. - كه البته در اين باره احدي نمي‌تواند مناقشه كند. [↑](#footnote-ref-169)
170. - ﴿هُنَّ لِبَاسٞ لَّكُمۡ وَأَنتُمۡ لِبَاسٞ لَّهُنَّۗ﴾ [البقرة: 187] = آن‌ها (همسرانتان) جامه عفاف شما و شما نيز لباس عفّت آن‌ها هستيد. (ترجمه الهه قمشه‌ای) [↑](#footnote-ref-170)
171. - دلائل الصدق لنهج الحق‏، ج‏6، ص: 554؛ محمد حسن مظفر \_قم. [↑](#footnote-ref-171)
172. - ترجمه دلائل الصدق، ج‏2، ص: 543، مترجم: محمد سپهرى‏ \_تهران. [↑](#footnote-ref-172)
173. - البداية والنهاية ج3 ص218، دار احیاء التراث العربی [↑](#footnote-ref-173)
174. - سلسلة الأحاديث الضعیفة والموضوعة ج3 ص262، آلباني \_رياض [↑](#footnote-ref-174)
175. - مسند امام احمد بن حنبل ج1 ص348،تحقيق شعيب الارنوط \_قاهره [↑](#footnote-ref-175)
176. - تفسير طبري ج13 ص497 \_ با حواشي احمد شاكر و محمود شاكر [↑](#footnote-ref-176)
177. - باب 6 فصل 2 با عنوان: دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا صلّى الله عليه و آله همراه با ابن بكر، نه أبوبكر [↑](#footnote-ref-177)
178. - ابن اسحاق از راويان بخاري است ولي با اين حال بعضي علما او را تضعيف كرده‌اند و البته اين به آن معنا نيست كه رواياتش در صحيح بخاري نيز تضعيف مي‌شوند؛ چرا كه روايات بخاري از او جزء متعلقات است. و البته امام مسلم به او اعتماد كرده است؛ به هر حال هم او هم يوسف بن بكير از جانب عده‌ای جرح شده‌اند. [↑](#footnote-ref-178)
179. - البته از نقل قول قزويني، دروغگويي «نجاح» نيز آشكار مي‌شود چون در آن قول از همراهان ياد شده و چنانكه گفته شد همراهان جمع است و بايد قبول كنيم كه مهاجرين دو نفر نبودند و همچنين در اين قول به حضور عامر بن فهيره تصريح شده است و اين دلیلی دیگر بر دروغگو بودن «نجاح» است. [↑](#footnote-ref-179)
180. - إعلام الورى بأعلام الهدى ج‏1ص76،طبرسي [↑](#footnote-ref-180)
181. - زندگانى چهارده معصوم (ترجمۀ کتاب اعلام الوری) ص30،عزيز الله عطاردى‏ \_ تهران [↑](#footnote-ref-181)
182. - الثاقب في المناقب ص85، ابن حمزة الطوسي \_ قم [↑](#footnote-ref-182)
183. - آثار احمدى تاريخ زندگانى پيامبر اسلام و ائمه (فارسي) صص124 و 125، احمد بن تاج الدين استرآبادى \_تهران [↑](#footnote-ref-183)
184. - حيوة القلوب (فارسي) ج‏3ص594،مجلسي \_ قم‏ [↑](#footnote-ref-184)
185. - بحار الانوار ج108 ص268 و بحار الانوار ج18ص43؛ ج19 ص41 \_بيروت [↑](#footnote-ref-185)
186. - منتهى الآمال في تواريخ النبي و الآل ج‏1ص98، محدث قمي \_ تهران؛ تعريب منتهى الآمال في تواريخ النبي و الآل ج‏1ص91، سيد هاشم ميلانى ‏ (معاصر) \_ قم [↑](#footnote-ref-186)
187. - اعيان الشيعه ج1 ص238، سيد محسن امين \_ بيروت [↑](#footnote-ref-187)
188. - سيرة المصطفى نظرة جديدة ص254 \_ هاشم معروف الحسنى \_بيروت [↑](#footnote-ref-188)
189. - انوار درخشان (فارسی)، ج‏8، ص: 34 سيد محمد حسين حسينى همدانى ‏؛ كتابفروشى لطفى‏\_تهران‏ و مانند آن در: ترجمه الميزان (فارسی) ج‏9، ص 394 \_قم [↑](#footnote-ref-189)
190. - لوامع الحقائق في أصول العقائد ج1 ص122، ميرزا احمد آشتياني \_ بيروت [↑](#footnote-ref-190)
191. - سنن الرسول الأعظم (ص) ص51 اثر گروهي از محققين دانشكده باقر العلوم \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-191)
192. - مثلاً بگوييد: امام زمان مصاحب پیامبر بود یا جبرئیل بود که با پیامبر در غار بود!! [↑](#footnote-ref-192)
193. - در کتاب مناقب ابن شهر آشوب به جای «رفیقین حلا خیمتی ام معبد» آمده است: «رسولا أتى في خيمتي أم معبد» عجیب است که نجاح با نشان دادن این مصرع نتیجه نگرفته که پیامبر به تنهایی وارد خیمه ام معبد شده! [↑](#footnote-ref-193)
194. - طبقات الکبری لابن سعد ج1 ص230-232،دار صادر \_ بيروت [↑](#footnote-ref-194)
195. - ترجمۀ طبقات الکبری ج1 ص215-217، دكتر محمود مهدوى دامغانى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-195)
196. - باب 6 فصل 2 با عنوان: دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا صلّى الله عليه و آله همراه با ابن بكر، نه أبوبكر [↑](#footnote-ref-196)
197. - البداية والنهاية ج3 ص 219؛ دار احیاء التراث العربی [↑](#footnote-ref-197)
198. - تهذیب التهذیب ابن حجر، ج9 ص 157 – 159؛ و تهذیب الکمال المزی ج 25 ص 247 - 252 [↑](#footnote-ref-198)
199. - نظريات الخلیفة عثمان بن عفان ج1ص41، نجاح الطائي؛ دار الهدى لاحياء التراث \_ بيروت،ط1 [↑](#footnote-ref-199)
200. - همان عبد الله بن اريقط كه در موردش بحث شد. [↑](#footnote-ref-200)
201. - اين روايت، بدون ذكر سلسله رجال ذكر شده و مي‌دانيد كه روايت بدون سند نزد اهل سنت، مانند نوشته‌هاي مجلۀ گل آقا فاقد ارزش علمي است. [↑](#footnote-ref-201)
202. - قصص الانبياء ص 336، راوندي\_ مشهد؛ روايت مورد نظر در اين نسخه در ص 336 موجود بود و ص 334 ربطي به بحث نداشت. ضمناً: نجاح طائي اشاره نكرده كه ادعاي خود را از چه نسخه‌اي اخذ كرده است!.... ضمناً اين روايت نيز بدون هيچ سندي نوشته شده است، به اين خاطر، فاقد ارزش است. [↑](#footnote-ref-202)
203. - باب6 فصل 2 با عنوان: دلائل اثبات مهاجرت رسول خدا صلّى الله عليه و آله همراه با ابن بكر، نه أبوبكر [↑](#footnote-ref-203)
204. - طبقات الكبري لابن سعد ج6 ص64 \_ بيروت (أَبُو الطُّفَيْلِ: أَدْرَكْتُ ثَمَانِي سِنِينَ مِنْ حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صلّى الله عليه وسلم , وَوُلِدْتُ عَامَ أُحُدٍ.= من هشت سال از زندگانى حضرت پيامبر (ص) را درك كرده ام و به سال جنگ احد زاييده شده‌ام) [↑](#footnote-ref-204)
205. - تاريخ يعقوبي ج2 ص39 \_ بيروت [↑](#footnote-ref-205)
206. - روح المعاني ج5 صص 291، أبو الثناء شهاب الدین آلوسی \_بیروت [↑](#footnote-ref-206)
207. - البته كم نيست اوقاتي كه او دوغ ترش خود را به دوغ ترش ديگري آميخته مي‌كند، و آنوقت است كه...وا مصيبتا!! [↑](#footnote-ref-207)
208. - طبقات الكبري لابن سعد ج 6 ص263 \_ بيروت [↑](#footnote-ref-208)
209. - امام صادق: «إِنَّ تِسْعَةَ أَعْشَارِ الدِّينِ فِى التَّقِيَّةِ وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ = نه دهم دين در تقيه است و هر كه تقيه ندارد دين ندارد» (الكافي، كليني: بَابُ التَّقِيَّةِ ج2 ص217 ح2 \_ تهران) [↑](#footnote-ref-209)
210. - «فَإِنَّهُ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ = پس هر كه تقيه ندارد ايمان ندارد!» (اين قول از امام صادق و باقر «به دروغ» نقل شده است. اصول كافي ج2 ص218 ح5 و ج2 ص219 ح12 «بَابُ التَّقِيَّةِ») [↑](#footnote-ref-210)
211. - طبقات الكبري لابن سعد ج6 ص261 \_بيروت [↑](#footnote-ref-211)
212. - طبقات الكبري لابن سعد ج6 ص260 \_ بيروت (أَبُو شِهَابٍ، قَالَ: «كَانَ سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ يُصَلِّي بِنَا الْعَتَمَةَ فِي رَمَضَانَ ثُمَّ يَرْجِعُ فَيَمْكُثُ هُنَيْهَةً ثُمَّ يَرْجِعُ فَيُصَلِّي بِنَا سِتَّ تَرْوِيحَاتٍ وَيُوتِرُ بِثَلَاثٍ وَيَقْنُتُ بِقَدْرِ خَمْسِينَ آيَةً» = ابو شهاب گفت: در ماه رمضان سعيد بن جبير نماز شب را با ما مى‌گزارد و سپس بر مى‌گشت و اندكى درنگ مى‌كرد و دوباره مى‌آمد و شش نماز تراويح و سه نماز يك ركعتى مى‌گزارد و به اندازه پنجاه آيه قنوت مى‌خواند.) [↑](#footnote-ref-212)
213. - الكامل في التاريخ لابن اثير ج4 ص280 \_ بيروت [↑](#footnote-ref-213)
214. - تاریخ طبری ج4 ص23 \_ بیروت [↑](#footnote-ref-214)
215. - الكامل في التاريخ لابن اثير ج4 ص 281 \_ بيروت و همچنين رجوع كنيد به طبقات ابن سعد ج6 ص265 \_بيروت؛ وفيات الأعيان ج 2ص 371، ابن خلکان؛ تاريخ طبري ج4 ص 24-25 \_ بيروت؛ تذكرة الحفاظ للذهبي ج1 ص87؛ حلیة الاولياء ج4 ص290 ابو نعيم اصفهاني؛ تهذيب الكال للمزي ج 10 صص368-369؛ و همچنين: مروج الذهب مسعودي و البدء والتاريخ للمقدسي و آثار البلاد وأخبار العباد للقزويني ص255 و الأوائل عسكري ص318 و المنتظم لابن جوزي ج7 ص8 و انساب الاشراف للبلاذري ج7 ص365 و.... [↑](#footnote-ref-215)
216. - ابن أبي حاتم «513/8 منثور»، وأبو نعيم في الحلیة «284،283/4». (به نقل از تاریخ الخلفا سیوطی ص48، تحقیق: حمدي الدمرداش) [↑](#footnote-ref-216)
217. - ماجرا از این قرار است؛ مستنير، بنقل از برادرش گويد: بخدا هيچكس را ندانستم و نشنيدم كه به جنگ عثمان آمد و عاقبت كشته نشد. در كوفه جمعى و از جمله اشتر و... كميل بن زياد و عمير بن ضابى فراهم آمدند و گفتند: «بخدا مادام كه عثمان خليفه مردم است كس نمى تواند سر بردارد.» گويد: عمير بن ضابى (که سبائی بود) و كميل بن زياد گفتند: «ما مى‌كشيمش» و به آهنگ مدينه بر نشستند، عمير از كميل جدا شد اما كميل جرئت آورد و بر راه نشسته بود و مراقب عثمان بود. عثمان بر او گذشت و سيلى بصورتش زد كه با ته به زمين افتاد و گفت:«اى امير مؤمنان اذيتم كردى» گفت: «مگر تو آدم كش نيستى؟» گفت: «اى امير مؤمنان! بخدايى كه جز او خدايى نيست، نه» و قسم ياد كرد مردم بر او فراهم آمدند و گفتند: «اى امير مؤمنان! او را بكاويم» گفت: «نه، خداوند سلامت نصيب كرد و نمى خواهم چيزى جز آنچه گفت از او كشف كنم» آنگاه بدو گفت: «اى كميل! اگر چنين است كه مى‌گويى از من قصاص بگير» و زانو زد و گفت: «بخدا پنداشتم قصد من دارى» و نيز گفت: «اگر راست مى‌گويى خدايت پاداش دهد و اگر دروغ مى‌گويى خدايت زبون كند» آنگاه بجاى نشست و گفت: «بيا قصاص بگير» كميل گفت: «گذشت گردم.»..... کمیل در دوران حجاج به امر وی کشته شد و بهانه حجاج هم همین ماجرای فوق بود و بهانه آورد که تو از خلیفه قصاص گرفته ای و کمیل می‌گفت: نه از او در گذشتم!! (تاریخ طبری ج3 ص432) [↑](#footnote-ref-217)
218. - تاریخ طبری ج5 ص169؛موسسه اعلمی \_بیروت... با کمی تفاوت در کتب شیعه: الإرشاد للمفید ج‏1ص327 - 328 و بحار الأنوار مجلسی ج‏42 صص 148 – 149؛منتهى الآمال، محدث قمی،ج‏1ص503 [↑](#footnote-ref-218)
219. - در پاورقی کتاب «منتهی الآمال آمده است: احول به معنى «كاژ» و كسى كه چشمش برگردد [↑](#footnote-ref-219)
220. - یعنی پول تقلبی [↑](#footnote-ref-220)
221. - منتهى الآمال في تواريخ النبي و الآل،ج‏2،ص:1448؛ محدث قمی \_قم [↑](#footnote-ref-221)
222. - اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی) ج2 ص422 رقم 324 [↑](#footnote-ref-222)
223. - الذريعة آقا بزرگ الطهراني ج 10 ص203 [↑](#footnote-ref-223)
224. - الاعتصام پاورقی ص477، ابو اسحاق شاطبی \_بیروت؛ أصحاب الامام الصادق (ع)ج 3 ص 150،عبد الحسين الشبستري \_قم؛ بعضی نیز از این فرقه با عنوان «نعمانیه» یاد می‌کنند. [↑](#footnote-ref-224)
225. - التوضيح الأنور بالحجج الواردة لدفع شبه الأعور، ص: 633،خضر رازى حبلرودى‏؛ مکتبة مرعشی \_ قم [↑](#footnote-ref-225)
226. - مجلسی در مرآة العقول خود در تعلیق روایتی که می‌گوید: «قرآن 17000 آیه بوده است!» می‌نویسد: «موثق. و في بعض النسخ عن هشام بن سالم موضع هارون بن مسلم، فالخبر صحيح و لا يخفى أن هذا الخبر و كثير من الأخبار الصحيحة صريحة في نقص القرآن و تغييره، و عندي أن الأخبار في هذا الباب متواترة معنى، و طرح جميعها يوجب رفع الاعتماد عن الأخبار رأسا بل ظني أن الأخبار في هذا الباب لا يقصر عن أخبار الإمامة فكيف يثبتونها بالخبر» (مِرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج 12 ص 525)

     يعني: «این روایت موثق است و در بعضی نسخه‌ها به جای هشام بن سالم، هارون بن مسلم آمده، پس خبری صحیح است و مخفی نیست که یقیناً این خبر و خبرهای صحیح زیادی صراحت دارند که قرآن ناقص شده و تغییر کرده است و نزد من احاديث تحريف قرآن باعتبار معني متواتراند (متواتر معنوي) و ساقط كردن تمام اين احاديث فن حديث را غير قابل اعتماد مي‌كند بلكه ظن من آن است كه روايات تحريف از روايات امامت كمتر نيستند، (پس اگر روايات تحريف را قبول نكنند) مساله امامت را چگونه از روايات ثابت خواهند كرد؟»

     و در كتابي ديگر می‌گوید: «فغضب المنافقون خلافته، خلافة رسول الله من خليفته، وتجاوزوا إلى خليفة الله أي الكتاب الذي أنزله فحرفوه، وغيروه، وعملوا به ما أرادوه» یعنی: «منافقان از جانشین رسول خدا عصبانی شدند و به خلیفۀ خدا؛ یعنی، کتابی که خدا آن را نازل کرده است، دست بردند و آن را تحریف و تغییر دادند و هر چه خواستند به سر قرآن آوردند» (حیاة القلوب مجلسی ج 2 ص 541) [↑](#footnote-ref-226)
227. - جزائری نیز مانند استاد خود «مجلسی» به تحریف معتقد بود و موضع او شدیدتر از استادش است؛ او در مورد کسانی که تحریف قرآن را نکار می‌کنند می‌گوید: «ظاهراً اين قول (يعني انکار تحريف قرآن) بخاطر مصلحتهاي بسياري از آنان بروز کرده است، از جمله بستن درِ طعنه بر آنان است، که اگر در قرآن تحريف و تبديل شده پس با وجود ممکن بودن تحريف و تبديل در آن، چگونه جايز است به قواعد و احکامش عمل نمود». (الانوار النعمانية ج2 صص 357-358) [↑](#footnote-ref-227)
228. - کتاب «فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب» او مشهور است! [↑](#footnote-ref-228)
229. - واما اعتقاد مشايخنا (ره) في ذلك فالظاهر من ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني طاب ثراه أنه كان يعتقد التحريف والنقصان في القرآن لأنه روى روايات في هذا المعنى في كتابه الكافي ولم يتعرض لقدح فيها مع أنه ذكر في أول الكتاب أنه كان يثق بما رواه فيه وكذلك أستاذه علي بن إبراهيم القمي (ره) فان تفسيره مملو منه وله غلو فيه، وكذلك الشيخ أحمد بن أبي طالب الطبرسي (رضي الله عنه) فإنه أيضا نسج على منوالهما في كتاب الاحتجاج. (التفسیر الصافی ج1 ص52، فیض کاشانی؛ مکتبة الصدر \_تهران) [↑](#footnote-ref-229)
230. - اختيار معرفة الرجال (رجال الکشی) ج2 ص435 رقم 333 [↑](#footnote-ref-230)
231. - الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي)، ج‏2، ص: 379 \_ مشهد؛بحار الأنوار، ج‏47، ص: 397 [↑](#footnote-ref-231)
232. - به نقل از، زندگاني حضرت امام جعفر صادق عليه السلام (ترجمۀ جلد 47 بحار الانوار)، ص: 333، موسى خسروى‏ ؛ اسلاميه‏ \_ تهران؛ احتجاج طبرسی با ترجمه جعفری ج2 ص318- 322؛ اسلامیه \_تهران [↑](#footnote-ref-232)
233. - الإختصاص، النص، ص: 96،مفيد\_قم؛ بحار الأنوار، ج‏10، ص: 297 [↑](#footnote-ref-233)
234. - احتجاجات (ترجمۀ قسمتی از بحار الانوار) ج2ص 289 مترجم: موسی خسروی؛ انتشارات اسلامیه - تهران [↑](#footnote-ref-234)
235. - البته به ادعای شیعه وگرنه که شیطان الطاق باید در مکتب یهود درس خوانده باشد نه نزد مسلمانان! [↑](#footnote-ref-235)
236. - صحیح البخاری ج5 ص65 رقم 3922 \_ دار طوق النجاة [↑](#footnote-ref-236)
237. - تاریخ برگزیده (فارسی) پاورقی ص352 [↑](#footnote-ref-237)
238. - سیر اعلام النبلاء ج15 ص151 [↑](#footnote-ref-238)
239. - پاسخ نغز (فارسی)، ص 57-58، محمد كاظم رحمتى‏ \_تهران، ط1 [↑](#footnote-ref-239)
240. - که نامش «عبید الله» یا «عبدالله» بوده و «نجاح» به اشتباه نامش را «محمد» نوشته بلکه کنیۀ او «ابو محمد» بوده است! [↑](#footnote-ref-240)
241. - الكافي ج 1 ص 373\_تهران [↑](#footnote-ref-241)
242. - گزيده كافى، ج‏1 ص95 (او در این کتاب فقط روایاتی را از «الکافی» آورده که به نظر خودش، صحیح هستند؛ البته نام اصلی این کتاب «صحیح الکافی» می‌باشد اما دولت ایران اجازه چاپ این کتاب را با این عنوان نداد.) [↑](#footnote-ref-242)
243. - من لا يحضره الفقيه ج 4 ص 104، الشيخ الصدوق \_قم [↑](#footnote-ref-243)
244. - ترجمه من لا يحضره الفقيه ج‏5، ص: 470، مترجم: على اكبر غفارى، محمد جواد غفارى و صدر بلاغى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-244)
245. - موسوعة أحاديث أهل البيت (ع) ج 8 - ص 279، الشيخ هادي النجفي [↑](#footnote-ref-245)
246. - الحدائق الناضرة ج 18 - ص 156 – 157، المحقق البحراني [↑](#footnote-ref-246)
247. - روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه، ج‏10، ص: 308، محمد تقی مجلسی \_قم [↑](#footnote-ref-247)
248. - يكصد پرسش وپاسخ پيرامون امام زمان،عليرضا رجالى تهرانى (توضیح: در مورد تاریخ وفاتش اختلاف وجود دارد) [↑](#footnote-ref-248)
249. - شیعه در اسلام ص70، سيد محمد حسين طباطبائى ‏\_قم،ط13 [↑](#footnote-ref-249)
250. - تاریخ و عقاید اسماعیلیه ص33، فرهاد دفتری [↑](#footnote-ref-250)
251. - تاریخ و عقاید اسماعیلیه ص64، فرهاد دفتری [↑](#footnote-ref-251)
252. - النقض (بعض مثالب النّواصب فى النقض بعض فضائح الرّوافض‏)، ص 80، 119، 206، 301-307، 411-444، 469-470، 448، 475-480 و 586، عبدالجلیل قزوینی رازی [↑](#footnote-ref-252)
253. - اختيار معرفة الرجال ج1 ص130، الطوسي (م460هـ) \_قم؛ الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة ص258، السيد على خان المدنى\_قم؛ معجم الرجال الحدیث خوئی ج13 ص285 \_ ط5 سال1413 ق؛ نفس الرحمن في فضائل سلمان ص323، ميرزا حسين النوري الطبرسي \_نشر آفاق [↑](#footnote-ref-253)
254. - البرهان في تفسير القرآن، ج‏2 ص 779، سید هاشم بحرانی؛ بنیاد بعثت \_تهران [↑](#footnote-ref-254)
255. - حياة القلوب مجلسی (فارسی)، ج‏4 ص 839 ‏،ط6 \_ قم؛ تمام ‏نهج ‏البلاغة، ص266،سید صادق موسوی \_تهران؛ مصباح‏ البلاغة في ‏مشكاة الصياغة، ج 3 ص 118،سید حسن میر جهانی طباطبایی [↑](#footnote-ref-255)
256. - علل الشرائع، ج‏1، ص: 186؛ نشر: داوری - قم،ط1 [↑](#footnote-ref-256)
257. - علل الشرائع صدوق (ترجمه سید محمد جواد ذهنى تهرانى) ج‏1، ص 607؛انتشارات مؤمنين \_ قم‏؛ و همینطور در جلاء العيون مجلسی ص 263؛ \_قم، ط9 [↑](#footnote-ref-257)
258. - بحار الأنوار، ج‏27، ص: 321 - 322 [↑](#footnote-ref-258)
259. - امامت (ترجمه بحار الانوار) ج5 ص264-265، موسى خسروى‏؛انتشارات اسلاميه‏ \_ تهران‏،ط1 [↑](#footnote-ref-259)
260. - البرهان في تفسير القرآن، ج‏2، ص: 779، سید هاشم بحرانی؛ بنیاد بعثت \_تهران؛ روایتی شبیه به همین روایت با اضافه‌ای بسیار سخیف در «الکافی ج8 ص262-263» نیز آمده است که مجلسی (مرآة العقول ج26 ص254) آن را مجهول و بهبودی آن را ضعیف می‌داند. [↑](#footnote-ref-260)
261. - تفسير جامع، ج‏3 ص119- 120، سید محمد ابراهیم بروجردی \_تهران [↑](#footnote-ref-261)
262. - كمال الدين للصدوق، ج‏2، ص: 462، تهران؛ دلائل الإمامة،ص: 515،طبری شیعی \_قم؛الإحتجاج، ج‏2، ص: 465،طبرسی \_مشهد؛ بحار الأنوار، ج‏52، ص: 85 [↑](#footnote-ref-262)
263. - ترجمۀ كمال الدين، ج‏2، ص: 203، مترجم:منصور پهلوان \_قم؛ تفسير آسان (فارسی)، ج‏6، ص:282، محمد جواد خمینی \_تهران [↑](#footnote-ref-263)
264. - عيون أخبار الرضا (ع)، ج‏2، ص: 192،شیخ صدوق \_تهران [↑](#footnote-ref-264)
265. - ترجمۀ عيون أخبار الرضا ع، ج‏2، ص: 436، مترجم: شيخ محمد تقى آقا نجفى اصفهانى \_تهران [↑](#footnote-ref-265)
266. - تفسير فرات الكوفي ص 161-162‏،فرات ابن ابراهيم كوفى (م286) \_تهران، بحار الانوار ج35 ص301 \_بیروت، در تفسیر طبری ج14 ص107 نیز این روایت با کمی تفاوت از «ابن عباس» نقل شده است. [↑](#footnote-ref-266)
267. - إقبال الأعمال ج2 ص39، ابن طاووس، مكتب الإعلام الإسلامي، ط1؛ بحار الانوار ج 35 ص288 \_ بیروت [↑](#footnote-ref-267)
268. - الغدير في الكتاب و السنة و الأدب،ج‏6،ص:483 و وی به نقل از جامع البيان: مج 6/ ج 10/ 64. [↑](#footnote-ref-268)
269. - جواهر المطالب في مناقب الإمام علي (ع) ج1 ص 95، ابن دمشقی (م871) \_قم [↑](#footnote-ref-269)
270. - جواهر المطالب في مناقب الإمام علي (ع) ج1 ص 95 [↑](#footnote-ref-270)
271. - اختيار معرفة الرجال ج1 ص130، الطوسي (م460هـ) \_قم؛ الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة ص258، السيد على خان المدنى\_قم؛ معجم الرجال الحدیث خوئی ج13 ص285 \_ ط5 سال1413 ق؛ نفس الرحمن في فضائل سلمان ص323، ميرزا حسين النوري الطبرسي \_نشر آفاق [↑](#footnote-ref-271)
272. - صحیح البخاری ج 5 ص4 رقم 3656؛ صحیح مسلم ج4 ص1855 رقم 2383؛ در طریق دیگری به این شکل آمده است: «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا، وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي فِي الْغَارِ» (معجم الکبیر للطبرانی ج13 ص116 رقم286 و ج13 ص118 رقم 291) [↑](#footnote-ref-272)
273. - شرح السنة للبغوی ج14 ص82 رقم 3873 \_بیروت [↑](#footnote-ref-273)
274. - مستدرک علی صحیحین حاکم ج3 ص76 رقم 4441 و او میگوید: طبق شرایط مسلم صحیح است؛ البته ذهبی در تعلیق این روایت را حذف کرده و صحتش قطعی نیست! [↑](#footnote-ref-274)
275. - لازم به گفتن نیست که این‌ها از افسانه‌های شیعیان است و ما از باب الزام خصم این مساله را مطرح کردیم. [↑](#footnote-ref-275)
276. - صحیح البخاری ج5 ص4 رقم3653 [↑](#footnote-ref-276)
277. - براء از کسانی است که شیعیان او را شیعۀ خاص علی می‌دانند و از کسانی است که در جمل و صفین و نهروان همراه حضرت علی بود. [↑](#footnote-ref-277)
278. - صحيح البخاري ج5 ص3 \_ بَابُ «مَنَاقِبِ المُهَاجِرِينَ وَفَضْلِهِمْ» [↑](#footnote-ref-278)
279. - صحيح مسلم ج4 ص1854 رقم2381 [↑](#footnote-ref-279)
280. - الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي)، ج‏1، ص: 70 - 71 [↑](#footnote-ref-280)
281. - احتجاج طبرسی، ترجمه جعفرى ج‏1ص155 -158؛ اسلاميه‏ \_ تهران؛احتجاج طبرسی ترجمه و شرح غفاری ج1 ص272\_تهران [↑](#footnote-ref-281)
282. - حق اليقين (فارسی)، ص: 158،مجلسى‏؛ انتشارات اسلاميه‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-282)
283. - مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج 26، ص 335، مجلسی [↑](#footnote-ref-283)
284. - شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی ج2 ص184، ترجمه ‏شرح‏ نهج ‏البلاغه ابن‏ميثم بحراني، ج2 ص396؛ همینطور در تاریخ یعقوبی ج2 ص123 \_بیروت؛ بهج ‏الصباغة في ‏شرح ‏نهج ‏البلاغة ج 4 ص349 و ص351، محمد تقی شوشتری \_تهران؛ السقيفة وفدك ص59 و ص61، الجوهري (م323) \_ بیروت؛ الدرةالنجفية ص 113، ابراهیم بن حسن خوئی؛ الشافی فی الامامه ج3 ص189، سید مرتضی (م436) \_قم؛ شرح ‏نهج‏ البلاغة ج 2 ص 124، سید محمد کاظم حائری قزوینی \_نجف و.... [↑](#footnote-ref-284)
285. - الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف، ج‏1، ص: 118 – 119، ابن طاووس \_قم؛ بحار الأنوار ج‏23، ص: 111 [↑](#footnote-ref-285)
286. - ترجمۀ الطرائف، ص 278، مترجم: داوود الهامى‏؛ نويد اسلام‏ \_قم‏،ط2 [↑](#footnote-ref-286)
287. - مسند امام احمد ج4 ص58 - 59 ح16627، شعیب سندش را ضعیف می‌داند؛ هیثمی حسن می‌داند! و حاکم گوید به شرط مسلم صحیح است ولی ذهبی در تعلیق می‌نویسد:مسلم از «مبارک» که یکی از راویان روایت است، روایت نقل نکرده است و آلبانی نیز روایت را صحیح می‌داند و به نظر قول قائلین به تصحیح قویتر است. [↑](#footnote-ref-287)
288. - مفتاح ‏السعادة في‏ شرح ‏نهج‏ البلاغة، ج 7 ص 246، سید محمد تقی نقوی خراسانی \_تهران [↑](#footnote-ref-288)
289. - مستدرك حاكم ج3 ص67 رقم4413 و ج3 ص82 رقم4461 [↑](#footnote-ref-289)
290. - فضائل الصحابه ج1 ص133 رقم103؛حديث أبي الفضل الزهري ص158 رقم92؛ تفسیر الثعلبی ج5 ص85؛ فصل الخطاب في الزهد والرقائق والآداب ج1 ص288، محمد نصر الدين محمد عويضة [↑](#footnote-ref-290)
291. - تاریخ دمشق ج30 ص91 \_بیروت؛ سبل الهدى والرشاد ج 3 ص242 الصالحي الشامي\_بیروت [↑](#footnote-ref-291)
292. - جمهرة أشعار العرب ص35 - 36، ابن أبي الخطاب ابو زید القرشی [↑](#footnote-ref-292)
293. - السقيفة و فدك، ص: 44،جوهری \_تهران؛شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج‏2، ص: 50 و ج‏6، ص: 48 \_قم [↑](#footnote-ref-293)
294. - عبقات الأنوار في إمامة الأئمة الأطهار،ج‏2،ص:289-290، مير حامد حسين لكهنوى‏ \_ اصفهان؛ مستدرک حاکم ج3 ص 66 می‌گوید به شرط شیخین صحیح است ذهبی نیز با او موافق است؛ سنن کبری بیهقی ج8 ص152 رقم17030 (مَا غَضِبْنَا إِلاَّ لأَنَّا أُخِّرْنَا عَنِ الْمُشَاوَرَةِ وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ -صلى الله عليه وسلم- إِنَّهُ لِصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِى اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ -صلى الله عليه وسلم- بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَىٌّ.) [↑](#footnote-ref-294)
295. - الثّقات لابن حبان ج3 ص23 رقم 76 – 77 -78 [↑](#footnote-ref-295)
296. - اعیان الشیعه ج1 ص237 و پاورقی ج4 ص349، محسن امین \_ بیروت [↑](#footnote-ref-296)
297. - سيره معصومان (ترجمۀ اعیان الشیعه)، ج‏1، ص:82 مترجم: على حجتى كرمانى‏؛سروش\_تهران [↑](#footnote-ref-297)
298. - تپانچه = سیلی [↑](#footnote-ref-298)
299. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2 ص 70-71 ، زين العابدين رهنما ‏؛ انتشارات كيهان‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-299)
300. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2، ص: 72 ، زين العابدين رهنما [↑](#footnote-ref-300)
301. - آثار احمدى تاريخ زندگانى پيامبر اسلام و ائمه اطهار (ع)،ص:122-123؛ میراث مکتوب \_تهران [↑](#footnote-ref-301)
302. - رسول اكرم ص69\_آيت الله سيد حسن ابطحي خراساني [↑](#footnote-ref-302)
303. - ناسخ التواريخ زندگانى پيامبر،ج‏2ص611، محمد تقى لسان الملك سپهر \_ تهران [↑](#footnote-ref-303)
304. - ناسخ التواريخ زندگانى پيامبر،ج‏2ص613، لسان الملك سپهر [↑](#footnote-ref-304)
305. - مناظرات في العقائد والأحكام پاورقی ج2 ص230، الشيخ عبد الله الحسن\_انتشارات دلیل [↑](#footnote-ref-305)
306. - منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، ج‏19، ص: 99، حبیب الله خوئی \_تهران [↑](#footnote-ref-306)
307. - سيرة المصطفى نظرة جديدة ص254، هاشم معروف الحسني؛ دار التعارف‏ \_ بيروت‏ [↑](#footnote-ref-307)
308. - تاريخ پيامبر اسلام،ص:218، دكتر محمد ابراهيم آيتى‏؛ناشر: دانشگاه تهران‏ \_ تهران،‏ ط6 [↑](#footnote-ref-308)
309. - نگا: بحار الانوار ج19 ص70؛ تفسیر المیزان ج9 ص293 طباطبائی؛ الصحيح من سيرة النبي الأعظم (ص) ج4 ص 57-58، السيد جعفر مرتضى؛ مجمع البحرین ج4 ص330،شیخ الطریحی؛ اصل الشيعة واصولها ص265، محمد حسين كاشف الغطاء؛ حياة النبي و سيرته،ج‏1 ص239، شيخ محمد قوام وشنوه‏اى‏\_قم؛ سيرت رسول الله‏ ج1 ص467، قاضى ابرقوه‏\_تهران؛ تفسير روشن، ج‏10 ص 131،حسن مصطفوی \_تهران؛جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید (فارسی) ج 8 ص 238، محمود مهدوی دامغانی \_تهران؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید (عربی) ج18 ص122؛ منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة ج19 ص99، حبیب الله خوئی [↑](#footnote-ref-309)
310. - دروغ بودن این ادعا ثابت شد. [↑](#footnote-ref-310)
311. - سیدنا ابوبکر صدیق همسری به نام «نمله» نداشته است؛ و مادر اسماء و عبدالله «قتیله بنت عبدالعزی» بوده است که در جاهلیت با ابوبکر ازدواج کرد و در همان جاهلیت طلاق داده شد. [↑](#footnote-ref-311)
312. - تاريخ پيامبر اسلام، ص217 ؛ ترجمه تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 398. [↑](#footnote-ref-312)
313. - ناسخ التواريخ زندگانى پيامبر،ج‏2،ص611 [↑](#footnote-ref-313)
314. - تفسیر کشف الحقایق عن نکت الایات و الدقائق ج1 ص803، محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی \_ تهران؛ ط3،1396ق [↑](#footnote-ref-314)
315. - ترجمه و تفسیر نوبرى ج‏1ص 164،عبدالمجید صادق نوبری؛ سازمان چاپ وانتشارات اقبال‏\_تهران‏،ط1، 1396ق [↑](#footnote-ref-315)
316. - سیرت ابن هشام ج2 ص 335 \_مصر؛ تاریخ طبری ج2 ص 103 \_بیروت؛ بداية والنهاية ج3 ص218 \_بیروت [↑](#footnote-ref-316)
317. - سيرة ابن هشام ص489 و ناسخ التواريخ زندگانى پيامبر،ج‏2،ص:611-612 [↑](#footnote-ref-317)
318. - زندگانى محمد (ص) (ترجمۀ سیره ابن هشام)،ج‏1،ص:320-321 \_ سيد هاشم رسولى محلاتى \_قم [↑](#footnote-ref-318)
319. - أبوبكر الصديق رضي الله عنه شخصيته وعصره ص60، دکتر صلابی [↑](#footnote-ref-319)
320. - منظور داستان دروغینی است که برادران حضرت یوسف علیه السلام ساختند. [↑](#footnote-ref-320)
321. - ابو نمله انصاری از صحابه و فرزندش «نملة بن ابی نملة» از تابعین مشهورند. [↑](#footnote-ref-321)
322. - طبقات الکبری ابن سعد ج8 ص252؛ و همینطور در «التفسیر الحدیث» ج9 ص274، محمد عزت دروزة \_قاهره [↑](#footnote-ref-322)
323. - ترجمۀ طبقات الکبری ج8 ص263، محمود مهدوی دامغانی \_تهران [↑](#footnote-ref-323)
324. - إعلام الورى بأعلام الهدى،ج‏1،ص:148، طبرسی [↑](#footnote-ref-324)
325. - زندگانى چهارده معصوم عليهم السلام (ترجمۀ اعلام الوری طبرسی)، متن، ص:92، عزیز الله عطاردی [↑](#footnote-ref-325)
326. - در جائی هم از حضرت موسی علیه السلام روایت می‌کند!!!!!! (تهذیب الکمال المزیج20 ص112) (حدثنا ضمرة عن عثمان بن عطاء عن أبيه، قال: قال موسى عليه السلام: «يا رب مئة موتة أهون على من ذل ساعة».) [↑](#footnote-ref-326)
327. - توضیح: غار ثور دارای دهانۀ کوچکی است که فقط می‌توان نشسته یا سینه خیز وارد آن شد و به طبع فقط می‌توان زمانی داخل آن را دید که کمر خم کرده یا بنشینیم! [↑](#footnote-ref-327)
328. - بحار الانوار مجلسی ج19 ص31؛ مجمع البیان طبرسی ج4 ص826 [↑](#footnote-ref-328)
329. - حياة القلوب مجلسی (فارسی)، ج‏3، ص: 551-552؛ سرور \_ قم‏،ط6 [↑](#footnote-ref-329)
330. - سفرنامه فرهادميرزا (فارسی)، ص: 208؛ مؤسسه مطبوعاتى علمى‏\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-330)
331. - البته به این شبهه و دروغ او قبلاً جواب گفته‌ایم. [↑](#footnote-ref-331)
332. - (نقل به مضمون) [↑](#footnote-ref-332)
333. - السيرة النبوية،ج‏1،ص:486، ابن هشام \_بیروت [↑](#footnote-ref-333)
334. - زندگانى محمد (ص) (ترجمه سیره ابن هشام)،ج‏1،ص:319،سید هاشم رسولی محلاتی \_قم،ط5 [↑](#footnote-ref-334)
335. - البته اشاراتي به اين موارد در كتب شيعه شده است!! [↑](#footnote-ref-335)
336. - ناسخ التواريخ زندگانى پيامبر،ج‏2،ص:619 [↑](#footnote-ref-336)
337. - تفسير اثنا عشري، ج‏5، ص: 92،حسين بن احمد حسينى؛ انتشارات ميقات‏ \_ تهران‏، 1363 ش‏،ط1 [↑](#footnote-ref-337)
338. - تفسیر کشف الحقایق ج1 ص803 به بعد، محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی [↑](#footnote-ref-338)
339. - تفسير جامع، ج‏3، ص: 44 ‏،سيد محمد ابراهيم بروجردى [↑](#footnote-ref-339)
340. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2، ص: 71، زین العابدین رهنما؛ ولی متاسفانه این مفسر شیعی نیز به جایزه برای ابوبکر صدیق اشاره نکرده است! [↑](#footnote-ref-340)
341. - ترجمه و تفسیر نوبرى ج‏1، ص 164 -165،عبدالمجید صادق نوبری [↑](#footnote-ref-341)
342. - تاريخ حبيب السير (فارسی)، ج‏1، ص: 325، غياث الدين بن همام الدين خواند مير (م942)؛ خیام \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-342)
343. - بحار الانوار ج19 ص 40 \_ تهران (باب 6 الهجرة و مباديها و مبيت علي عليه السلام على فراش النبي ص و ما جرى بعد ذلك إلى دخول المدينة) [↑](#footnote-ref-343)
344. - در بحث‌های آتی ثابت خواهیم کرد که امام زُهری نزد شیعه معتبر است، تا جایی که بعضی از شیعیان وی را شیعه مذهب دانسته‌اند! [↑](#footnote-ref-344)
345. - و نگا: مجمع الزوائد ج9 ص 47 رَوَاهُ الْبَزَّارُ، وَفِيهِ مَنْ لَمْ أَعْرِفْهُ. مسند البزار بخش مسند علی بن ابیطالب (رض) ج3 ص14،رقم 761؛المستدرک حاكم و مي‌گوید بر شرط مسلم صحیح است و ذهبی نیز با وی موافق است. [↑](#footnote-ref-345)
346. - البرهان في تفسير القرآن، ج‏2، ص: 781 - 782 [↑](#footnote-ref-346)
347. - گویند اسم کوهی است و گویند اسم آبگیری است! [↑](#footnote-ref-347)
348. - الهداية الكبرى،ص 82-85، حسین بن حمدان خصيبي \_ انتشارات: البلاغ؛ البرهان للبحرانی، ج‏2، ص:782 به بعد [↑](#footnote-ref-348)
349. - البرهان في تفسير القرآن،پاورقی ج‏2،ص:782 [↑](#footnote-ref-349)
350. #### - مقاله‌ای که در (فصلنامه طلوع، ش 16) نشر داده شد، تحت عنوان (حسين‌بن‌حمدان خصيبي و كتاب «الهداية الكبري»)، نوشتۀ دكتر نعمت ‌الله صفري ‌فروشاني، عضو هيئت علمي مدرسه عالي امام خميني؛ که البته این مقاله توسط «حجة ‌الاسلام سیدمحمد نجفی‌یزدی» نقد شد!

     [↑](#footnote-ref-350)
351. - أبهى المراد في شرح مؤتمر علماء بغداد ج2ص419، ابن عطيه- جميل حمود؛ مؤسسة الأعلمي‏\_بيروت‏،ط1 [↑](#footnote-ref-351)
352. - أبهى المراد في شرح مؤتمر علماء بغداد، ج‏2 ص 460 و ج2 ص756 [↑](#footnote-ref-352)
353. - أبهى المراد في شرح مؤتمر علماء بغداد ج2 ص550 [↑](#footnote-ref-353)
354. - معجم أحاديث المهدي ج4 ص228، الشيخ علي الكوراني العاملي \_ قم [↑](#footnote-ref-354)
355. - همچنین «آیت الله جعفر سبحانی» در بحوث في الملل و النحل، ج‏8، ص: 412 \_قم [↑](#footnote-ref-355)
356. - الإيقاظ من الهجعة بالبرهان على الرجعة، النص، ص: 45؛ شيخ حر عاملى- ترجمه از احمد جنتى‏؛ انتشارات نوید\_تهران [↑](#footnote-ref-356)
357. - بحار الأنوارمجلسی، ج‏53، ص 122-123، بیروت [↑](#footnote-ref-357)
358. - بحوث في الملل و النحل، ج‏8، ص: 419 -420، جعفر سبحانی \_قم [↑](#footnote-ref-358)
359. - بحوث في الملل و النحل، ج‏8، ص: 420، جعفر سبحانی \_قم [↑](#footnote-ref-359)
360. - مهدى موعود (ترجمه ج 53- 51 بحارالانوار)، پاورقی، ص: 945، علی دوانی \_تهران [↑](#footnote-ref-360)
361. - نفس الرحمن في فضائل سلمان ص566، ميرزا حسين النوري الطبرسي؛ موسسه آفاق؛ و الفوايد الرضويه فى احوال علماء المذهب الجعفريه، ج‏1، ص: 237 - 238؛ محدث قمی [↑](#footnote-ref-361)
362. - این مقاله در نقد مقاله «دکتر صفری» است که بر کتاب «الهدایة الکبری» ایراداتی وارد کرده و «جناب نجفی یزدی» نقدی مفصل با عنوان «اعجاز ائمه (ع) و روایات مربوط به آن (نقد مقاله «حسین بن حمدان خصیبی و کتاب الهدایة الکبری»)» بر آن نوشته‌اند که در فصلنامه تخصصی طلوع نشر داده شد. [↑](#footnote-ref-362)
363. - بحوث في الملل و النحل، ج‏8، ص: 420، جعفر سبحانی \_قم [↑](#footnote-ref-363)
364. - در این مورد، در بحث‌های آتی سخن خواهیم گفت. [↑](#footnote-ref-364)
365. - تفسير القرآن المجيد، ص: 251، شيخ مفيد \_ قم‏؛ الإفصاح في الإمامة، ص: 185، شيخ مفيد \_قم [↑](#footnote-ref-365)
366. - سيد المرسلين (ترجمۀ فروغ ابدیت به عربی)،ج‏1،ص:591، جعفر سبحانی، مترجم:جعفر الهادي‏ \_ قم،ط3؛و رسائل و مقالات (عربی)، ج‏6، ص: 353، جعفر سبحانی \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-366)
367. - فروغ ابديت،ص:411، جعفر سبحانی \_قم؛ و مجلۀ «درس‌هایی از مکتب اسلام» آذر ماه 1342 ش (سال پنجم) شمارۀ 3 ص33، عنوان مقاله: نکات جالبی از تاریخ اسلام، سرگذشت هجرت، جعفر سبحانی [↑](#footnote-ref-367)
368. - روض الجنان (تفسير ابوالفتوح)، ج‏9، ص: 251 \_مشهد [↑](#footnote-ref-368)
369. - الميزان في تفسير القرآن، ج‏9، ص: 279، سيد محمد حسين طباطبايي؛ قم،ط5 [↑](#footnote-ref-369)
370. - ترجمه الميزان، ج‏9، ص: 374 [↑](#footnote-ref-370)
371. - تفسير أحسن الحديث، ج‏4، ص: 237 [↑](#footnote-ref-371)
372. - قاموس قرآن،ج‏5،ص 129، سيد على اكبر قرشى‏؛اسلاميه\_ تهران،ط5 [↑](#footnote-ref-372)
373. - تفسیر روح المعانی آلوسی ذیل آیۀ 30 سورۀ بقره [↑](#footnote-ref-373)
374. - الأمثل في تفسير كتاب الله المنزل، ج‏6، ص: 57، مكارم شيرازى؛ مدرسه امام على بن ابى طالب‏ مكان \_ قم‏،ط1 [↑](#footnote-ref-374)
375. - تفسير نمونه، ج‏7، ص: 419-420، مکارم شیرازی؛ دار الكتب الإسلامیة \_ تهران‏،ط1 [↑](#footnote-ref-375)
376. - تفسير منهج الصادقين في إلزام المخالفين، ج‏4، ص: 270، ملا فتح الله کاشانی (م988ق)؛ همینطور در تفسیر زبدة التفاسیر نوشتۀ فتح الله کاشانی با این متن: «إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ حال كونه أحد اثنين، أي: لم يكن معه إلّا رجل واحد- و هو أبو بكر- فلن يخذله من بعد...» زبدة التفاسير، ج‏3، ص: 113 \_قم [↑](#footnote-ref-376)
377. - تفسیر مواهب علیه (تفسیر حسینی) ج2 ص61، ذیل آیۀ 40 توبه، حسين بن على ‏كاشفى سبزوارى (م910ق)؛ سازمان چاپ وانتشارات اقبال \_ تهران [↑](#footnote-ref-377)
378. - المنتخب من تفسير التبيان، ج‏1، ص: 374، ابن ادريس حلى (م598ق)؛ كتابخانه آيت الله مرعشى \_ قم‏، 1409 ق‏،ط1 [↑](#footnote-ref-378)
379. - تفسير آسان (منتخب از تفاسیر معتبر) ج‏6، ص 280، محمد جواد نجفی خمینی (م1419ق)‏:؛ انتشارات اسلاميه\_ تهران‏،ط1 [↑](#footnote-ref-379)
380. - تفسیر شریف لاهیجی ج2 ص266، بهاء الدین محمد شیخعلی الشریف اللاهیجی (م 1088ق)؛ موسسه مطبوعات علمی \_تهران،1363ش [↑](#footnote-ref-380)
381. - حجة التفاسير و بلاغ الإكسير (تفسیر بلاغی)، ج‏3، ص: 99 به بعد ذیل آیۀ 40 توبه، سيد عبد الحجت بلاغى (م قرن 14)؛ انتشارات حكمت ‏\_ قم‏، 1386 ق‏ [↑](#footnote-ref-381)
382. - أطيب البيان في تفسير القرآن، ج‏6، ص: 221، سید عبدالحسین طیب (م قرن 14) \_تهران [↑](#footnote-ref-382)
383. - جلاء الأذهان و جلاء الأحزان (تفسیر گازر)، ج‏4، ص: 73 ، حسين بن حسن ابو المحاسن جرجانى (م اواخر قرن9) ‏؛ انتشارات دانشگاه تهران‏ \_ تهران‏،ط1 [↑](#footnote-ref-383)
384. - تفسير نمونه، ج‏7، ص: 418،مکارم شیرازی؛ دار الكتب الإسلامیة \_ تهران‏، 1374 ش،‏ ط1 [↑](#footnote-ref-384)
385. - تفسير نمونه، ج‏7، ص: 419-420؛ و همچنین در ترجمۀ عربی همین تفسیر با عنوان «الأمثل في تفسير كتاب الله المنزل»، ج‏6، ص: 57؛ مدرسه امام على بن ابى طالب‏ \_ قم‏، 1421 ق‏،ط1 [↑](#footnote-ref-385)
386. - تفسير عاملي، ج‏4، ص: 400، ابراهيم عاملى (م1347ش) ‏؛ انتشارات صدوق‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-386)
387. - تفسير عاملي، ج‏4، ص: 398 [↑](#footnote-ref-387)
388. - ترجمه قرآن از الهى قمشه‏اى، ص: 193 \_قم [↑](#footnote-ref-388)
389. - ترجمه قرآن از انصاريان، ص: 193 \_قم [↑](#footnote-ref-389)
390. - ترجمه قرآن از ابو الفضل بهرام پور، ص: 193 \_قم [↑](#footnote-ref-390)
391. - ترجمه قرآن از حلبى، ص: 193 \_تهران [↑](#footnote-ref-391)
392. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2، ص: 91 \_تهران [↑](#footnote-ref-392)
393. - ترجمه سراج، ص: 193 \_تهران [↑](#footnote-ref-393)
394. - ترجمه طاهرى، ص: 193 \_ تهران [↑](#footnote-ref-394)
395. - ترجمه كاويانپور، ص: 193 \_تهران [↑](#footnote-ref-395)
396. - ترجمه و تفسیر نوبرى، ج‏1، ص: 165، عبدالمجید صادق نوبری؛ سازمان چاپ وانتشارات اقبال‏\_ تهران‏، 1396 ق‏،ط 1 [↑](#footnote-ref-396)
397. - ترجمه و تفسیر فيض الاسلام، ج‏1، ص: 370 \_ تهران [↑](#footnote-ref-397)
398. - پدر زن «علامه سید جعفر شهیدی» از بزرگان شیعه [↑](#footnote-ref-398)
399. - به نقل از «مجلۀ جهان دانش» فروردین 1339، شمارۀ1 ص179 – 180،عنوان مقاله: «مبدأ تاریخ هجری» سید غلامرضا سعیدی [↑](#footnote-ref-399)
400. - التبيان في تفسير القرآن، ج 5 ص 222،طوسي؛ مكتب الإعلام الإسلامي،ط1 [↑](#footnote-ref-400)
401. - متن روایت چنین است: «ادرك نبي الله ببئر ميمون» یعنی: «نبی اکرم را در بئر میمون بیاب» ولی قزوینی اینگونه ترجمه کرده: «رسول خدا را در منطقه چاه ميمونه مى‌توانى پيدا كني» که بسیار متفاوت است. [↑](#footnote-ref-401)
402. - که البته کل روایت خیلی طولانی‌تر از این است که در این بحث نقل شد. [↑](#footnote-ref-402)
403. - ترجمه تفسیر الميزان، ج‏9، ص: 104 طباطبایی [↑](#footnote-ref-403)
404. - تفسير القمي، ج‏1، ص: 275 \_قم،ط4؛ و همچنین به نقل از قمی: البرهان في تفسير القرآن، ج‏2، ص: 671 ، بحرانی؛ تفسير روان جاويد (فارسی)، ج‏2، ص: 527، ثقفی تهرانی؛ تفسير كنز الدقائق، ج‏5، ص: 329؛ تفسير نور الثقلين، ج‏2، ص: 149 حویزی؛ تفسير الصافي، ج‏2، ص: 296 فیض کاشانی؛ الميزان في تفسير القرآن، ج‏9، ص: 80 طباطبایی؛ بحار الأنوار،ج‏19،ص:50؛ ناسخ التواريخ (فارسی)،ج‏2،ص:609 و.... [↑](#footnote-ref-404)
405. - منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئى)، ج‏15، ص: 133 \_تهران،ط4؛ دقائق التأويل و حقائق التنزيل (فارسی)، متن، ص: 219،ابو المکارم (قرن7) \_تهران؛ تفسير آسان (فارسی)، ج‏2، ص: 11، نجفی خمینی؛ تفسیر كوثر (فارسی)، ج‏1، ص: 497، آیة الله یعقوب جعفری [↑](#footnote-ref-405)
406. - إحقاق الحق، الشوشتري،ج‏3،ص:26 و28 و 29 \_قم؛ بحار الأنوار، المجلسي،ج‏19،ص:39 و ج‏19،ص:64 و ج‏19،ص:85 و ج‏36،ص:43 [↑](#footnote-ref-406)
407. - مناقب مرتضوى (فارسی)،متن،ص:34 محمد صالح الحسينى (كشفى)؛ تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-407)
408. - ناسخ التواريخ،ج‏2،ص:608 [↑](#footnote-ref-408)
409. - در مورد توثیق ابن معین، اختلاف است زیرا در روایتی او را توثیق و در روایتی او را تضعیف کرده است... رجوع کنید به سل السنان ص113 (وضعفه ابن معين في إحدى الروايتين عنه) [↑](#footnote-ref-409)
410. - دقت کنید که قزوینی در مورد روایتی که در آن روایت از قول ابوبکر آمده است که به جای غار ثور از غار حراء صحبت کرده؛ به خود زحمت نمی‌دهد که کوچکترین نگاهی به سندش بیاندازد و مزورانه به آن استناد می‌کند و حولش مانور می‌دهد ولی در این محل مرد درجه یک رجال شناسی شده و می‌خواهد این روایت را صحیح جلوه دهد تا مراد خود را کسب کند که البته....زهی خیال باطل! [↑](#footnote-ref-410)
411. - الكاشف في معرفة من له روایة في الكتب الستة، ج 2، ص 414، رقم: 6550، ذهبی،جده، ط1 [↑](#footnote-ref-411)
412. - میزان الاعتدال ج2 ص416 رقم 4294، ذهبی \_ بیروت [↑](#footnote-ref-412)
413. - منظور، «عبدالله بن الواسطی التمار» است که مورد جرح بخاری است. [↑](#footnote-ref-413)
414. - الموقظة في علم مصطلح الحديث ص83، ذهبی؛ تحقيق: عبد الفتاح أو غدّة؛ ط1، 1382هـ. [↑](#footnote-ref-414)
415. - اختصار علوم الحديث ص106، ابن کثیر [↑](#footnote-ref-415)
416. - التنكيل بما في تأنيب الكوثري من الأباطيل ج1 ص412 رقم 42، علامه معلمی [↑](#footnote-ref-416)
417. - التنكيل ج1 ص425، رقم 63، علامه معلمی [↑](#footnote-ref-417)
418. - تاریخ ابن خلدون ج1 ص318 [↑](#footnote-ref-418)
419. - بحر الدم (في من مدحه أحمد أو ذمه)، ص 172 رقم 1150؛ یوسف بن المبرد [↑](#footnote-ref-419)
420. - شرح علل الترمذي ج2 ص821، ابن رجب حنبلی \_ اردن [↑](#footnote-ref-420)
421. - الموضوعات ج1 ص366، ابن جوزی [↑](#footnote-ref-421)
422. - احوال الرجال ص198 رقم190، جوزجانی [↑](#footnote-ref-422)
423. - المجروحين ج3 ص 113 رقم1197، ابن حبان؛ دار الوعي – حلب [↑](#footnote-ref-423)
424. - العلل لابن أبي حاتم؛ ج1 ص 154 ، مطابع الحميضي،ط1 [↑](#footnote-ref-424)
425. - مسند الإمام أحمد بن حنبل (الأحاديث مذیلة بأحكام شعيب الأرنؤوط عليها) ج1 ص330 رقم 3062 \_قاهره [↑](#footnote-ref-425)
426. - البدایة والنهایة، ج 3، ص 179، ابن کثیر \_ بیروت [↑](#footnote-ref-426)
427. - تو گویی قزوینی نزد ابن کثیر بوده و دیده که ابن کثیر دستپاچه بوده و شاید هم دیده که او قرص ضد استرس خورده یا اینکه خط او را دیده و متوجه شده که در این قسمت خطش تغییر کرده!! [↑](#footnote-ref-427)
428. - بحار الأنوار،ج‏19، ص: 87،رقم39 \_بیروت [↑](#footnote-ref-428)
429. - مشرعة بحار الانوار ج1 ص352 محمد آصف محسني؛ مكتبة عزيزي،شريعت \_ قم، ط1، 1423 هـ. ق [↑](#footnote-ref-429)
430. - ترجمه المعيار و الموازنة (فارسی) ،مقدمه: ص:15، اسکافی؛ مترجم:محمود مهدوی دامغانی \_تهران. [↑](#footnote-ref-430)
431. - جالب است که شیخ مفید و ابن طاووس نیز بر کتاب «جاحظ» نقد نوشته‌اند! [↑](#footnote-ref-431)
432. - اعلام للزرکلی ج6 ص221، دار العلم للملايين. [↑](#footnote-ref-432)
433. - ترجمه المعيار و الموازنة (فارسی) ،مقدمه: ص:15، اسکافی. [↑](#footnote-ref-433)
434. - بنگرید:، الملل و النحل ص 58، شهرستانى\_ مصر، 1387 ق ؛ توضيح الملل، ج 1 ص 47،دكتر سيد محمد رضا جلالى نائينى، تهران، 1362 ش؛ اعلام للزرکلی ج6 ص221 \_ دار العلم للملايين؛ فرهنگ فرق اسلامى (فارسی)، متن، ص: 46، محمد جواد مشكور – مشهد. [↑](#footnote-ref-434)
435. - الملل و النحل ص 31، شهرستانى؛ دار المعرفة – بيروت. [↑](#footnote-ref-435)
436. - ترجمه المعيار و الموازنة (فارسی) ،مقدمه: صص: 15 و 18، اسکافی؛ اعلام للزرکلی ج6 ص221. [↑](#footnote-ref-436)
437. - ترجمه المعيار و الموازنة، مقدمه: ص:15، اسکافی. [↑](#footnote-ref-437)
438. - اتحاف ذوى البصائر (شرح روضة الناظر)، ج 4، ص 2144 به نقل از دائرة المعارف فقه مقارن ج1، مکارم شیرازی. [↑](#footnote-ref-438)
439. - عیناً از (فرهنگ فرق اسلامى، متن، ص: 46، محمد جواد مشكور \_ مشهد، ط2) نقل شد و همچنین نگا: الملل و النحل ص 31، شهرستانى؛ دار المعرفة \_ بيروت؛ التبصير في الدين، ص: 67، ابو المظفر اسفراينى‏\_قاهره؛ أبكار الأفكار في أصول الدين، ج‏5، ص: 44،سیف الدین آمدی (م623) \_قاهره؛ تبصرة العوام في معرفة مقالات الأنام (فارسی)، متن، ص: 49، سيد مرتضى بن داعى حسنى رازى ‏ (م قرن6)؛ تهران،ط2؛ تاريخ علم كلام در ايران و جهان، ص: 224، دكتر على اصغر حلبى‏ \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-439)
440. - خياط، الانتصار، 100 \_قاهره؛ به نقل از: تاريخ علم كلام در ايران و جهان، ص: 246، دکتر علی اصغر حلبی [↑](#footnote-ref-440)
441. - الحور العين، النص، ص: 186،ابو سعيد بن نشوان حميرى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-441)
442. - سير أعلام النبلاء ج10 ص552، ذهبی \_ مؤسسة الرسالة [↑](#footnote-ref-442)
443. - الأنوار الكاشفة ص152، عبد الرحمن بن يحيى المعلمي اليماني [↑](#footnote-ref-443)
444. - أبكار الأفكار في أصول الدين، ج‏1، ص: 353،سيف الدين آمدى (م623) \_قاهره؛ محقق: احمد محمد مهدى‏ [↑](#footnote-ref-444)
445. - سنت و جايگاه آن در شريعت اسلامي، دکتر مصطفی سباعی [↑](#footnote-ref-445)
446. - مجموعه آثار شهيد مطهرى (فارسی)، ج‏3، ص: 85؛ انتشارات صدرا، تهران [↑](#footnote-ref-446)
447. - مقالات الإسلاميين، النص، ص: 615، ابو الحسن اشعری، تحقیق و نشر: فرانس شتاينر \_ آلمان،ط3 [↑](#footnote-ref-447)
448. - المعيار و الموازنة، الإسكافي،ص:33، نشر امیر المومنین ع \_بیروت،ط1 [↑](#footnote-ref-448)
449. - این شخص نیز از علمای اهل سنت نیست برای اثبات سنی نبودن او همین کافی است که او کتاب «الفصول المهمّة لمعرفة الأئمّة» خود را اینگونه آغاز می‌کند: «الحمد لله الذى جعل من صلاح هذه الامة نصب الامام العادل و اعلى ذكر من اختاره لولايتها...و بعد: فعنّ لى ان اذكر فى هذا الكتاب فصولا مهمة فى معرفة الائمة، اعنى الائمة الاثنى عشر الذين اوّلهم اميرالمؤمنين على المرتضى، و آخرهم المهدى المنتظر...و لن يعرف شرفه الا من وقف عليه فعرفه من عرفه و عقدت لكل امام منهم فصلا، يشتمل كل فصل على ثلاثة فصول» که این جملات نه تنها ثابت می‌کند که او شیعه است بلکه یک رافضی به تمام معنا با مهر استاندارد است! [↑](#footnote-ref-449)
450. - نجاشی صاحب کتاب رجال، متوفای سال 450 هجری است، او شرح حال «محمد بن الحسن بن حمزة الجعفري» که متوفای 16 رمضان سال 463 است را با تاریخ روز و ماه و سال وفاتش می‌نویسد!! یعنی شرح حال کسی که 13 سال بعد از نجاشی فوت کرده!! آن هم با ذکر دقیق روز و ماه و سال تاریخ وفات!!

     «محمد بن الحسن بن حمزة: قال النجاشي: محمد بن الحسن بن حمزة الجعفري... مات رحمه الله يوم السبت سادس عشر رمضان سنة ثلاث وستين وأربع مائة ودفن في داره» (رجال النجاشی ص404 \_قم) سید محمدصادق آل بحر العلوم می‌نویسد: «هكذا في نسخ النجاشي من أن وفاة المترجم له سنة 463 ه‍، ولكن ذلك لا يتفق مع كون وفاة النجاشي سنة 450 ه‍ كما ذكره العلامة في الخلاصة إلا أن يكون ما ذكره العلامة غلطا.» (رجال ابن داوود پاورقی ص 168 به تحقیق سید محمد صادق آل بحر العلوم \_نجف) همچنین شیخ علی نمازی نیز به این اشتباه اعتراف می‌کند ولی میگوید شاید تصحیف شده باشد و به جای 443 نوشته‌اند 463 ولی این حرف از دو جهت باطل است، 1. نجاشی سال وفات را به حروف نوشته نه به عدد پس بعید است که تصحیف باشد 2. به غیر از نجاشی تمام علمای رجال شیعه که تاریخ وفات این راوی را نوشته‌اند همه تاریخ وفاتش را 463 نوشته‌اند؛ پس این توجیه باطل می‌شود و فقط می‌توانیم بگوییم که نجاشی بعد از مرگ در درون قبرش هم دست از نوشتن برنداشته و شرح حال می‌نوشته است!! (شیخ علی النمازی می‌نویسد: «توفى 16 رمضان سنة 463 ودفن في داره. كذا في رجال النجاشي وغيره. وفيه إشكال ظاهر لأن النجاشي توفى سنة 450 بثلاثة عشر سنة قبله. فهو مصحف سنة 443. والله يعلم.» «مستدرکات علم رجال ج7 ص27، علی النمازی \_تهران») البته اعتراف آقای خامنه ای را نباید از یاد برد که می‌گوید: «اکثر کتب رجالی تحریف شده‌اند.» می‌گوید: «بناء على ما ذكره الكثير من خبراء هذا الفن، ان نسخ كتاب الفهرست كأكثر الكتب الرجالية القديمة المعتبرة الاخرى مثل كتاب الكشي والنجاشي والبرقي والغضائري قد ابتليت جميعاً بالتحريف والتصحيف،ولحقت بها الاضرار الفادحة، ولم تصل منها لابناء هذا العصر نسخة صحيحة» (الأصول الأربعة في علم الرجال ص: 34، سید علی خامنه‌ای) [↑](#footnote-ref-450)
451. - مثلاً: حسن بن محبوب که از راویان شیعه و از ثقات اهل تشیع است و حتی از اصحاب اجماع آنان به حساب می‌آید!، علامه حلی می‌گوید: در سال 224 وفات یافت و در زمان فوت 75 ساله بود، یعنی او در اواخر سال 149 به دنیا آمده است (خوئی می‌گوید او بعد از وفات امام صادق به دنیا آمد، امام صادق نیز در سال 149 از دنیا رفته است)؛ این راوی از ابوحمزه ثمالی روایت نقل می‌کند، خوئی در مورد تاریخ وفات ابوحمزه می‌گوید: «أبي حمزة المتوفي في زمان الصادق عليه السلام» =ابوحمزه در حیات امام صادق از دنیا رفت یعنی قبل از سال 149!! یعنی حسن بن محبوب زمانی که هنوز به دنیا نیامده و یحتمل در شکم مادرش بوده،از ابوحمزه ثمالی روایت می‌شنیده، آن هم به کرّات!! حتی خود علمای شیعه نیز صدایشان در آمده تا جایی که می‌نویسند: «قال نصر بن الصباح: ابن محبوب لم يكن يروي عن ابن فضال، بل هو أقدم من ابن فضال واسن وأصحابنا يتهمون ابن محبوب، في روايته عن ابن أبي حمزة..» (اختیار معرفة الرجال شیخ طوسی ج2 ص852 رقم 1095) و خوئی می‌نویسد: «أقول: مقتضى ما ذكره الكشي: أن الحسن بن محبوب تولد بعد وفاة الصادق عليه السلام، وهذا ينافي روايته كثيرا عن أبي حمزة المتوفي في زمان الصادق عليه السلام» (معجم الرجال خوئی ج6 ص98 رقم3079) واقعاً چه راویان پر کاری بوده‌اند که حتی در شکم مادرشان هم روایت می‌شنیده و حفظ می‌کرده‌اند!!

     وضعیت ابراهیم بن هاشم (پدر علی بن ابراهیم) از این نیز بدتر است! مختصراً بگویم که او قبل از اینکه به دنیا بیاید از امام جواد و امام رضا روایت می‌شنیده است!!! [↑](#footnote-ref-451)
452. - در تاریخ تشیع ج1 ص218 (چاپ: سبحان \_قم،ط6 سال 1388ش)در مورد امام سجاد این چنین نوشته شده است: «او که سید فقها در عصر فقاهت نامیده می‌شد، به مناظره با عالمان درباری و ارباب مذاهب و گرایشهای کلامی، معتزله، اشاعره، جبریه و مشبهه رفته و در جبهه ای دیگر به مبارزه با قصاصین پرداخت» حال سؤال این است که چگونه امام سجاد می‌تواند با شیوخ مذاهبی بحث کند که در آن تاریخ نامی هم از آن مذاهب نبوده؟؟ مذهب معتزله حدود 20 سال بعد از وفات امام سجاد به وسیلۀ «واصل بن عطا» بوجود آمد و مذهب اشاعره حدود 200 سال بعد از وفات امام سجاد! توسط ابو الحسن اشعری به وجود آمد!!!! نکتۀ جالب این است که این کتاب توسط چهار حجة الاسلام شیعی زیر نظر دکتر سید احمد رضا خضری نوشته شده و در سال 1388 برای بار ششم تجدید چاپ شده، و در این مدت این کتاب توسط اساتید در دانشگاه‌ها تدریس و توسط دانشجویان خوانده می‌شده ولی هنوز هم که هنوز است این اشتباه فاحش در آن کتاب وجود دارد و تصحیح نشده و این است وضع کتب دانشگاهی ایران عزیز ما!! [↑](#footnote-ref-452)
453. - كتابخانه ابن طاووس (فارسي) ص480، إتان گلبرگ \_ مکتبة مرعشی [↑](#footnote-ref-453)
454. - إغتيال النبي (ص) ص 120، نجاح طائی \_بیروت [↑](#footnote-ref-454)
455. - التحفة اللطيفة في تاريخ المدينة الشريفة، ج1 ص 13 - 14 [↑](#footnote-ref-455)
456. - تاريخ مکة المشرفة ج 1، ص 201، ابن الضياء؛ دار الكتب العلمیة - بيروت،ط2 [↑](#footnote-ref-456)
457. - جوامع السيرة ص90، ابن حزم آندلسی \_مصر [↑](#footnote-ref-457)
458. - تاریخ ابن خلدون ج2 ص15 \_بیروت،ط4 [↑](#footnote-ref-458)
459. - انساب الاشراف بلاذری ج1 ص 260؛ دار الفکر \_ بیروت،ط1 [↑](#footnote-ref-459)
460. - اسد الغابه ابن اثیر ج1 ص21؛ دار الکتب العربی \_بیروت [↑](#footnote-ref-460)
461. - الکامل فی تاریخ ابن اثیر ج2 ص104؛دار الصادر \_بیروت [↑](#footnote-ref-461)
462. - قزويني در يكي از كلاس‌هاي درسش مي‌گوید: «اهل سنت در علم رجال از ما خيلي جلوتر هستند. اگر آن‌ها در علم رجال هيچ كاري نكنند و ما دويست سال كار كنيم، به موقعيت فعلي آن‌ها هم شايد نرسيم» [↑](#footnote-ref-462)
463. - درازي از محمد بن علي بن موسي روايت مي‌كند كه: به علي بن محمد -عليه السلام- درباره ناصبي نوشتم كه آيا براي امتحانش چيزي بيشتر از مقدم قرار دادن جبت و طاغوت و اعتقاد به امامتشان لازم است؟ جواب آمد كه اگر كسي بر اين اعتقاد باشد او ناصبي است. **(**المحاسن النفسانیه فی اجوبة المسائل الخراسانیه ص145، حسین آل عصفور الدرازی؛ دار المشرق العربی الکبیر) [↑](#footnote-ref-463)
464. - المحاسن النفسانیه فی اجوبة المسائل الخراسانیه ص147، حسین آل عصفور الدرازی؛ دار المشرق العربی الکبیر [↑](#footnote-ref-464)
465. - انوار النعمانیه ج2 ص307 باب: ظلمة فی احوال الصوفیه والنواصب، نعمة الله جزائری؛الاعلمی \_بیروت،ط4؛ حسین آل عصفور نیز می‌نویسد: «قد عرفت سابقاً انه له لیس الناصب الا عبارة عن التقدیم علی علي عليه السلام» (المحاسن النفسانیه ص157) [↑](#footnote-ref-465)
466. - قزوینی نام ابن ابی الحدید را با پسوند «شافعی» می‌نویسد تا خواننده را به وهم بیاندازد که «ابن ابی الحدید» سنی است!! در صورتی که علمای اهل سنت او را شیعی میدانند بلکه علامه ابن کثیر او را شیعه غالی میداند (ر.ک، البدایة و النهایة، ج13، ص: 233؛ معجم المطبوعات، اليان سركيس ج1 ص 29؛ کشف الظنون حاجی خلیفه ج2 ص1586 و...) و همچنین علمای اهل تشیع، ابن ابی الحدید را شیعه می‌دانند (طبقات اعلام الشيعة، ج13، ص: 88، آقا بزرگ تهراني؛ روضات الجنات،ج5،ص 21 و 20،خوانساری و..) و من در عجبم که این قزوینی چرا خجالت نمی‌کشد و به همین راحتی دروغ می‌نویسد، تو گویی به قیامت اعتقادی ندارد! جالب اینجاست که سید علی میلانی،ابن ابی الحدید را معتزلی حنفی معرفی می‌کند!!! (شرح منهاج الكرامة في معرفة الإمامة ج1 ص 155، سید میلانی \_قم) !! [↑](#footnote-ref-466)
467. - قاموس الرجال، تستری \_قم [↑](#footnote-ref-467)
468. - مقالات و بررسیها دفتر 86، زمستان 1386، ص 92؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد (ع) خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-468)
469. - حتی که در بعضی روایات آمده است که امام زهری به خانۀ امام سجاد می‌رود؛ مجلسی اول می‌نویسد: «زهرى مى‏گويد كه داخل شدم به خانه حضرت سيد الساجدين صلوات اللَّه عليه حضرت فرمودند كه اى زهرى از كجا مى‏آيى گفتم از مسجد...» (لوامع صاحبقرانى (فارسی)، ج‏6، ص171، مجلسی اول (1070) \_قم،ط2) و «صاحب روض الجنان... مينويسد:روزى زهرى خدمت امام سجاد عليه السّلام شرفياب شد امام پرسيد كجا بودى عرض كرد از نزد بيمارى مى‏آيم..» (به نقل از أنوار العرفان في تفسير القرآن (فارسی)، ج‏7، ص: 305، دکتر ابوالفضل داور پناه ‏ \_تهران) [↑](#footnote-ref-469)
470. - تشيع در مسير تاريخ (ترجمه شده به فارسی) ص287، دكتر سيد حسين محمّد جعفرى، مترجم: سيد محمد تقى آيت اللهى‏؛ تهران،ط11 [↑](#footnote-ref-470)
471. - مقالات و بررسی‌ها دفتر 86، زمستان 1386، ص87؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد (ع) خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-471)
472. - یعنی: و آن كس از ايشان كه قسمت عمده آن (افک وتهمت به ام المومنین عایشه) را به گردن گرفته است عذابى سخت‏خواهد داشت. [↑](#footnote-ref-472)
473. - منظور کتاب: (حلیة الاولیاء، چاپ: دار الکتب عربی \_ بیروت،ط5) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-473)
474. - مقالات و بررسی‌ها دفتر 86، زمستان 1386، ص89؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد (ع) خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-474)
475. - مقالات و بررسیها دفتر 86، زمستان 1386، ص88؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد (ع) خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-475)
476. - متذکر می‌شوم که نوشته‌های جناب «زاهدی» تماماً مورد قبول نویسنده نیست، بلکه صرفاً به منظور احتجاج علیه شیعه استفاده می‌شود. [↑](#footnote-ref-476)
477. - منظور کتاب: (عقد الفرید، چاپ: دار الکتب العلمیة\_بیروت،ط3) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-477)
478. - منظور کتاب: (البدایة والنهایة، چاپ: دار الکتب العلمیة \_بیروت،ط3) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-478)
479. - منظور کتاب: (مناقب آل ابی طالب،چاپ: قم، بی‌تا) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-479)
480. - منظور کتاب: (مختصر تاریخ دمشق، چاپ:دار الفکر \_دمشق،ط1) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-480)
481. - منظور کتاب: (شرح الاخبار فی فضائله ائمة الاطهار، چاپ: بیروت،ط2) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-481)
482. - منظور کتاب: (المنتظم فی تواریخ الموک والامم، چاپ: دار الفکر\_ بیروت) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-482)
483. - منظور کتاب: (الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، چاپ:دار المفید \_ بیروت،ط2) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-483)
484. - منظور کتاب: (تهذیب الکمال، چاپ: دار الفکر \_بیروت) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-484)
485. - منظور کتاب: (کشف الغمة فی معرفة الائمة، چاپ: دار الاضواء \_ بیروت، بی‌تا) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-485)
486. - منظور کتاب: (علل الشرائع، چاپ: دار البلاغة \_بیروت، بی‌تا) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-486)
487. - منظور کتاب: (کفایة الاثر فی النّص علی الائمة الاثنی عشر، چاپ: بیدار \_قم) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-487)
488. - مقالات و بررسیها دفتر 86، زمستان 1386، ص 90- 92؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد (ع) خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-488)
489. - مستدرك سفينه البحار، ج‏3، ص: 181،علی نمازی شاهرودی \_قم؛ كفایة الأثر، ص: 242 خزار رازي؛ حلیة الأبرار، ج‏4، ص: 439؛ بحار الأنوار ج‏46، ص: 232 [↑](#footnote-ref-489)
490. - در بحث حدیث: ما ظنک باثنین الله ثالثهما، جناب قزوینی چنین افاضۀ فیض نموده که به آن نیز خواهیم رسید! [↑](#footnote-ref-490)
491. - اصول کافی کلینی ج1 ص 237؛ علل الشرائع،شیخ صدوق ج1 ص 167؛بحار الانوار ج17 ص 405 و.. [↑](#footnote-ref-491)
492. - الهدایة الكبرى، الخصيبي ص 86 ، البلاغ [↑](#footnote-ref-492)
493. - ناصبی یعنی: دشمن اهل بیت، و ام المومنین عائشه اهل بیت درجه یک پیامبر اکرم است حال چه خنده دار می‌شود که بگوییم عائشه که خود از اهل بیت است، دشمن اهل بیت است!!! [↑](#footnote-ref-493)
494. - الهدایة الكبرى، الخصيبي ص 86 ، البلاغ؛ این الاغ بعد از وفات نبی اکرم خودکشی می‌کند و خود را در چاه می‌اندازد!! (مصدر سابق) [↑](#footnote-ref-494)
495. - منظور کسانی است که راوی از آن‌ها روایت نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-495)
496. - ممقاني در بارة «عكرمة مولي ابن عباس» مي‌نويسد: «علامة حلي در خلاصة رجال در قسم دوم كتاب كه مختص ضعفا است در بارة وي گفته است: «إنه ليس على طريقتنا ولا من أصحابنا ولم يرد فيه توثيق» = «او بر مذهب ما و اصحاب ما نيست، و توثيق نشده است». كليني در كافي ضمن حديثي آورده است: «هذا عكرمة في الموت وكان يرى رأي الخوارج = اين عكرمه بر عقيدة خوارج بوده و بر همين عقيده مرد». خود ممقاني چنين نتيجه گيري مي‌كند كه «على كل حال فكون عكرمة مولى ابن عباس منحرفاً لا يحتاج إلى برهان كما نبَّه على ذلك السيد ابن طاووس = به هر حال منحرف بودن عكرمه مولى ابن عباس چنانكه سيد ابن طاووس توجه داده است نيازمند برهان نيست..!!». (تنقيح المقال في أحوال الرجال، ج 2 ص 256) [↑](#footnote-ref-496)
497. - كتاب النكاح ج 1 - شرح ص 442، الخوئي [↑](#footnote-ref-497)
498. - معجم‏رجال‏الحديث ج: 16 ص: 183،سید خوئی؛ مرکز نشر آثار شیعه \_قم [↑](#footnote-ref-498)
499. - تحليلى از زندگانى امام سجاد (ع) (ترجمه‏ شده به فارسی) ج1 191- 193، باقر شریف قرشی، مترجم: محمدرضا عطائى‏ \_ مشهد [↑](#footnote-ref-499)
500. - تحليلى از زندگانى امام سجاد (ع) ج2 ص 585 - 586 [↑](#footnote-ref-500)
501. - قال معاوية بن صالح، عن يحيى: أبو أويس و ابنه ضعيفان.... و قال النسائى: ضعيف. و قال فى موضع آخر: ليس بثقة.... و قال الدارقطنى: لا أختاره فى الصحيح. [↑](#footnote-ref-501)
502. - و قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد، عن يحيى: مخلط، يكذب، ليس بشىء.... و قال أبو حاتم: محلة الصدق، و كان مغفلا... [↑](#footnote-ref-502)
503. - و قال الدولابى فى «الضعفاء »: سمعت النضر بن سلمة المروزى يقول: ابن أبى أويس كذاب، كان يحدث عن مالك بمسائل ابن وهب.... و قال ابن حزم فى «المحلى»: قال أبو الفتح الأزدى: حدثنى سيف بن محمد أن ابن أبى أويس كان يضع الحديث... و قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد، عن يحيى: مخلط، يكذب، ليس بشىء [↑](#footnote-ref-503)
504. - تفصیل این بند، خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-504)
505. - تفسير آسان (فارسی)، ج‏14، ص: 39 ، محمد جواد نجفى خمينى؛ تهران؛ الإمام الصادق و المذاهب الأربعة ج4 ص 319، شیخ اسد حیدر شیعی \_ بیروت؛ الصحيح من السيرة النبي الأعظم، مرتضى العاملي،ج‏12،ص:276 \_قم؛ و در کتب اهل سنت: تاريخ الإسلام، الذهبي،ج‏8،ص: 245 – 246 \_ بیروت؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ج 55 ص 371 \_دار الفکر \_ بیروت؛ در الدر المنثور سیوطی، ج‏5، ص: 33 \_قم؛ روح المعاني آلوسی ج‏9، ص: 313 \_ بیروت؛ فتح القدير شوکانی، ج‏4، ص: 18 – 19 \_ بیروت و... (فَقَالَ: يَا ابْنَ شِهَابٍ مَنِ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ؟ فَقَالَ: ابْنُ أُبَيٍّ. قَالَ: كَذَبْتَ هُوَ عَلِيٌّ. قَالَ: أَنَا أَكْذِبُ؟ لا أبالك، وَاللَّهِ لَوْ نَادَى مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَلَّ الْكَذِبَ مَا كَذَبْتُ، حَدَّثَنِي عُرْوَةُ وَسَعِيدٌ وَعَبْدُ اللَّهِ وَعَلْقَمَةُ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرُهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ) [↑](#footnote-ref-505)
506. - تاریخ دمشق ابن عساکر ج 55 ص 370 \_دار الفکر \_ بیروت [↑](#footnote-ref-506)
507. - تشيع در مسير تاريخ ص287، دكتر سيد حسين محمّد جعفرى، مترجم: دکتر سيد محمد تقى آيت اللهى‏؛ تهران،ط11 [↑](#footnote-ref-507)
508. - تاریخ بغداد ج5 ص576 رقم2461، خطیب بغدادی، دار الغرب الإسلامي \_ بيروت [↑](#footnote-ref-508)
509. - تقريب التهذيب لابن حجر عسقلانی ج2 ص113 \_بیروت؛ مغانى الأخيار ج3 ص551 رقم 548، بدر الدين العينى [↑](#footnote-ref-509)
510. - مستدرك الوسائل النوري - ج 15 - ص 70، بحار الانوار مجلسی ج 43 ص 349 مناقب ابن شهر آشوب ج 4 ص 20 و در کتب اهل سنت: مجمع الزوائد هیثمی ج 4 ص284 \_بیروت و میگوید: «رواه الطبراني ورجاله رجال الصحيح» [↑](#footnote-ref-510)
511. - دعائم الإسلام ج2 ص222، قاضی نعمان مغربی (م363هـ) \_قاهره؛ فرهنگ جامع سخنان امام حسين (ع)،ص:783، جمعى از نويسندگان، مترجم على مؤيدى‏\_تهران [↑](#footnote-ref-511)
512. - بنا بر روایت این پیرزن طی ماجرایی از این سه در خیمه‌اش پذیرایی کرده و بعد فقیر شده است. [↑](#footnote-ref-512)
513. - المناقب، ابن شهرآشوب،ج‏4،ص:17 \_قم و همچنین در: جلاء العيون، المجلسي،ص:409 - قم ط9؛ زندگانى دوازده امام (ع) ج‏2 ص 33 هاشم معروف الحسنى، مترجم محمد مقدس‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-513)
514. - مقتل الحسين (ع)، المقرم ص 212، عبد الرزاق مقرّم‏\_ بیروت [↑](#footnote-ref-514)
515. - ترجمه مقتل مقرم،ص:122، عبد الرزاق مقرّم، مترجم محمد مهدى عزيز الهى كرمانى‏\_قم [↑](#footnote-ref-515)
516. - فرهنگ جامع سخنان امام حسين (ع)،ص:904، جمعى از نويسندگان، مترجم على مؤيدى‏\_تهران [↑](#footnote-ref-516)
517. - مناقب آل محمد، الموصلي ص 93 \_بیروت [↑](#footnote-ref-517)
518. - بحار الأنوار، المجلسي ج‏44 108-109 \_تهران؛ حياة الإمام الحسن بن على (ع)، القرشي، ج‏2، ص:324 \_بیروت [↑](#footnote-ref-518)
519. - زندگانى حسن بن على (ع) ج‏2 ص398 – 399 \_ باقر شريف قرشى، مترجم فخر الدين حجازى‏ \_تهران؛ زندگانى حضرت امام حسن (ع)، ترجمه بحار الأنوار،ص:109 – 110 [↑](#footnote-ref-519)
520. - (قال الشعبي: صالحه على أن يأخذ من بيت المال بالكوفة خمسة الف الف و ان لا يسب عليا (ع) و..) (تذكرة الخواص، سبط بن الجوزي ص 180\_قم) [↑](#footnote-ref-520)
521. - تهذيب الأحكام، ج‏6، ص: 337؛ تذكرة الفقهاء (ط.ج) ج 12 ص 153، علامه حلی \_قم؛ مسند الإمام الصادق (ع)،ج‏12،ص:412، عزیز الله عطاردی \_تهران [↑](#footnote-ref-521)
522. - ملاذ الأخيار في فهم تهذيب الأخبار، ج‏10، ص: 288، محمد باقر مجلسی [↑](#footnote-ref-522)
523. - روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه،ج‏6، ص: 487، محمد تقی مجلسی [↑](#footnote-ref-523)
524. - الأنوار اللوامع في شرح مفاتيح الشرائع (للفيض)، ج11، ص:56، الحسين بن محمد آل عصفور البحراني [↑](#footnote-ref-524)
525. - الإحتجاج، الطبرسي،ج‏2،ص:288 \_ مشهد؛ بحار الأنوار، المجلسي،ج‏44،ص:102 تهران [↑](#footnote-ref-525)
526. - یعنی یک میلیون درهم [↑](#footnote-ref-526)
527. - ترجمه و شرح الاحتجاج،ج‏3،ص:88 – 89، مترجم نظام‏الدين احمد غفارى مازندرانى (قرن 10)‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-527)
528. - ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، میرزا عبداللّه افندی ص 52، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان مقدس رضوی مشهد؛ تاريخ ادبيات در ايران، ج‏5بخش‏1، ص: 177، دکتر ذبیح الله صفا \_تهران،ط8؛ صفويه در عرصه دين فرهنگ و سياست، ج‏1، ص: 173، حجة الاسلام رسول جعفریان \_ تهران [↑](#footnote-ref-528)
529. - بحار الأنوار، المجلسي،ج‏47،ص:194 [↑](#footnote-ref-529)
530. - زندگانى امام جعفر صادق (ع)، ترجمه بحار الأنوار ص 165، مترجم موسى خسروى‏ \_تهران ط2 [↑](#footnote-ref-530)
531. - مناقب الطاهرين (فارسی)، ج‏2 ص 753 – 754،عماد الدین طبرى (م قرن7) \_ تهران [↑](#footnote-ref-531)
532. - حيات فكرى و سياسى ائمه،ص 386 – 387، رسول جعفريان‏ \_قم؛ و در پاورقی ارجاع داده به: حياة الامام موسى بن جعفر عليه السّلام ج 1، ص 454 (از نور الابصار، ص 136)؛ تاريخ بغداد، ج 13، ص 30؛ وفيات الاعيان ج 5، ص 308؛ المناقب، ج 2، ص 264؛ جهاد الشيعة، ص 251 (از مقاتل الطالبيين، ص 500)؛ مسند الامام الكاظم عليه السّلام، ج 1، ص 57 (از كشف الغمه، ج 2، ص 213؛ الكامل فى التاريخ، ج 6، ص 85؛ مرآة الجنان، ج 1، ص 394، تتمة المختصر، ج 1، ص 310؛ شذرات الذهب، ج 1، ص 304 [↑](#footnote-ref-532)
533. - آثار الأحمدى (فارسی) ص 524، الأسترآبادي (م قرن 10) \_تهران [↑](#footnote-ref-533)
534. - پژوهشى دقيق در زندگانى امام رضا عليه السلام ج‏2 ص 386 -387 ،باقر شريف قرشى،مترجم سيد محمد صالحى‏ \_تهران؛ شبیه آن در: الإختصاص، النص، ص: 55، شیخ مفید؛ عيون أخبار الرضا ع، ج‏1، ص: 81؛ بحار الأنوار، ج‏70، ص: 273 [↑](#footnote-ref-534)
535. - عيون أخبار الرضا ع ج‏1، ص: 81 – 82،صدوق؛ نشر جهان \_تهران [↑](#footnote-ref-535)
536. - معانقه = در آغوش گرفتن [↑](#footnote-ref-536)
537. - ترجمۀ عيون أخبار الرضا ع،ترجمه آقا نجفى، ج‏1، ص: 52؛اسلامیه\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-537)
538. - إعلام الورى، الطبرسي ص333،اسلامیه\_تهران،ط3؛الإرشاد للمفيد، ج‏2، ص: 259؛؛ روضة الواعظين، ج‏1، ص: 224،فتال نیشابوری [↑](#footnote-ref-538)
539. - زندگانى چهارده معصوم‏ ع (=ترجمه إعلام الورى)،متن،ص:445، عزیز الله عطاردی\_اسلامیه\_تهران [↑](#footnote-ref-539)
540. - یعنی یک میلیون دینار طلا که ثروتی شاهانه است! [↑](#footnote-ref-540)
541. - آثار احمدى تاريخ زندگانى پيامبر اسلام و ائمه اطهار (ع)‏ (فارسی)، الأسترآبادي (قرن 10) ص 536 \_تهران [↑](#footnote-ref-541)
542. - نگا: كشف الغمة، الإربلي ج‏2 ص877 \_ قم؛ كشف الغمة في معرفة الأئمة، ج‏2، ص: 366 \_چاپ تبریز؛ ترجمه و شرح كشف الغمة،ج‏3،ص:219 محدث اربلى، مترجم على بن حسين زواره‏اى‏ تهران... اربلی خودش می‌گوید: ظن من بر این است که روایت موضوع است!! [↑](#footnote-ref-542)
543. - مهج الدعوات، ابن طاوس ص37، ابن طاووس \_قم [↑](#footnote-ref-543)
544. - ترجمه مهج الدعوات ص 71، سيد ابن طاوس، مترجم محمد تقى طبسى‏ \_ تهران ط1 [↑](#footnote-ref-544)
545. - تذكرة الخواص من الأمة فى ذكر خصائص الأئمة ص323، سبط بن جوزی \_قم؛ (رفع الى علي أربعة آلاف دينار ثم رده الى منزله مكرما) و سيرة الأئمة الاثني عشر (ع)، هاشم معروف،ج‏3،ص:472 \_نجف؛ تحليلى از زندگانى امام هادى (ع)،ص:362 \_ باقر شريف قرشى، مترجم محمدرضا عطائى‏ \_مشهد [↑](#footnote-ref-545)
546. - الكافي، ج‏1، ص: 500؛مناقب الطاهرين (فارسی)، عماد طبرى ج‏2 ص 826 ؛ الخرائج و الجرائح، القطب الراوندي،ج‏2،ص:677 \_ قم؛ سيرة الأئمة الاثني عشر (ع)،ج‏3،ص:470 ، هاشم معروف الحسنی؛ راحة الأرواح (فارسی)، السبزواري (قرن 8)،ص:255 \_تهران؛ در هامش همین کتاب: اعلام الورى، ص 344؛ الارشاد، ج 2، ص 302- 304؛ مناقب آل ابى طالب، ج 4، ص 415- 416 [↑](#footnote-ref-546)
547. - الدرجات الرفیعة في طبقات الشيعة ص175، سید علی خان المدنی \_قم [↑](#footnote-ref-547)
548. - آثار احمدى تاريخ زندگانى پيامبر اسلام و ائمه اطهار (ع)‏ (فارسی)، الأسترآبادي (قرن 10) ص 536 \_تهران [↑](#footnote-ref-548)
549. - مناقب آل أبي طالب:ج4 ص 409، ابن شهر آشوب؛ بحار الانوار مجلسی ج50 ص173 \_بیروت؛ مدینة المعاجز ج7 ص505 ،السيد هاشم البحراني\_قم [↑](#footnote-ref-549)
550. - زندگانى حضرت جواد و عسكريين (ع)، (ترجمه بحار الأنوار) ص: 152؛ مترجم موسى خسروى‏ \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-550)
551. - نگا: تحليلى از زندگانى امام رضا (ع) ص 83 سيد محمد جواد فضل الله‏، مترجم سيد محمد صادق عارف‏ \_مشهد ص7؛ تصوير امامان شيعه در دائرة المعارف اسلام‏ ص319 ، محمود تقى زاده داورى‏ \_قم و او به نقل از: كشّى، رجال، ص 499- 500؛ ابن بابويه، عيون، ج 1، ص 92؛ نجاشى، رجال، قم، 1407، ص 300، ش 817 [↑](#footnote-ref-551)
552. - وسیلة الخادم إلى المخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم (ع)، فضل الله بن روزبهان خنجى‏،ص:217 \_قم [↑](#footnote-ref-552)
553. - سازمان وكالت، ج‏1 ص 293، محمد رضا جباری\_قم؛ تصوير امامان شيعه در دائرة المعارف اسلام‏ ص312 ، محمود تقى زاده داورى‏ \_قم [↑](#footnote-ref-553)
554. - پژوهشى دقيق در زندگانى امام رضا عليه السلام ج‏1 ص 111، باقر شريف قرشى، مترجم سيد محمد صالحى‏ \_تهران؛ در پاورقی: الاتحاف بحبّ الاشراف، ص 88 [↑](#footnote-ref-554)
555. - الکافی ج1 ص407 [↑](#footnote-ref-555)
556. - منظور سلیمان بن عبدالملک بن مروان [↑](#footnote-ref-556)
557. - تاریخ تشیع ج1 ص232، نوشتۀ 5 تن از نویسندگان شیعی \_قم،ط6 و این کتاب در دانشگاه‌های ایران تدریس می‌شود؛ ایشان به نقل از: تاریخ الیعقوبی، ج1 ص305: «إن سليمان كان جبارا كتبت إليه بما يكتب إلى الجبارين» [↑](#footnote-ref-557)
558. - مناقب الطاهرين (فارسی)، ج‏2 ص 753 – 754، عماد الدین طبرى (م قرن7) \_ تهران [↑](#footnote-ref-558)
559. - میزان الاعتدال للذهبی رقم 6107 [↑](#footnote-ref-559)
560. - المغني في الضعفاء للذهبي ج 2 ص 466 رقم 4462 [↑](#footnote-ref-560)
561. - السنن الكبرى للبیهقی ج1 ص 434رقم 1376\_بیروت [↑](#footnote-ref-561)
562. - الكامل في ضعفاء الرجال ج6 ص 47، رقم 1196؛علمیه\_ بیروت (وَيُخَالِفُهُ الثِّقَاتُ فِي بَعْضِ مَا يَرْوِيهِ) [↑](#footnote-ref-562)
563. - تاریخ دمشق ابن عساکر ج 55 ص 370؛دار الفکر \_ بیروت [↑](#footnote-ref-563)
564. - مغانی الاخیار ج5 ص 159، العیینی [↑](#footnote-ref-564)
565. - امام الزهری متوفای سال 125 هـ ش است و یحیی بن معین متولد سال 158 هجری؛ حکومت در شام بوده و یحیی بن معین در مدینه و هم از لحاظ زمانی و هم مکانی نمی‌تواند این گفته بدون ارائۀ سند مورد قبول واقع شود. [↑](#footnote-ref-565)
566. - البته اگر این ماجرا صحت داشته باشد! [↑](#footnote-ref-566)
567. - مناقب لابن شهر آشوب ج4 ص159؛ قم، بی‌تا؛ البته اگر دوری گزیدن امام زهری آن هم به مدت 9 سال صحیح باشد! [↑](#footnote-ref-567)
568. - الطبقات الكبرى، ابن سعد ج‏5 ص165 \_ بیروت [↑](#footnote-ref-568)
569. - ترجمۀطبقات الکبری، ج5 ص 330،دکتر محمود مهدوی دامغانی \_تهران [↑](#footnote-ref-569)
570. - المورد العذب المعين من آثار أعلام التابعين [↑](#footnote-ref-570)
571. - العدد القویة ص 150،علي بن يوسف الحلي، مکتبة المرعشي العامة؛ شرح إحقاق الحق ج19 ص523، شهاب الدین مرعشی\_قم [↑](#footnote-ref-571)
572. - تفسير آسان (فارسی)، ج‏14، ص: 39 ، محمد جواد نجفى خمينى؛ تهران؛ الإمام الصادق و المذاهب الأربعة ج4 ص 319، شیخ اسد حیدر شیعی \_ بیروت؛ الصحيح من السيرة النبي الأعظم، مرتضى العاملي،ج‏12،ص:276 \_قم؛ و در کتب اهل سنت: تاريخ الإسلام، الذهبي،ج‏8،ص:245-246 \_ بیروت؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ج 55 ص 371 \_دار الفکر \_ بیروت؛ در الدر المنثور سیوطی، ج‏5، ص: 33 \_قم؛ روح المعاني آلوسی ج‏9، ص: 313 \_ بیروت؛ فتح القدير شوکانی، ج‏4، ص: 18 – 19 \_ بیروت و... (فَقَالَ: يَا ابْنَ شِهَابٍ مَنِ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ؟ فَقَالَ: ابْنُ أُبَيٍّ. قَالَ: كَذَبْتَ هُوَ عَلِيٌّ. قَالَ: أَنَا أَكْذِبُ؟ لا أبالك، وَاللَّهِ لَوْ نَادَى مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَلَّ الْكَذِبَ مَا كَذَبْتُ، حَدَّثَنِي عُرْوَةُ وَسَعِيدٌ وَعَبْدُ اللَّهِ وَعَلْقَمَةُ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرُهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ‏) [↑](#footnote-ref-572)
573. - تشيع در مسير تاريخ ص287، دكتر سيد حسين محمّد جعفرى، مترجم: دکتر سيد محمد تقى آيت اللهى‏؛ تهران،ط11 [↑](#footnote-ref-573)
574. - در پایان این بحث به تفصیل در مورد موثق بودن امام زهری نزد بزرگان شیعه سخن خواهیم گفت. [↑](#footnote-ref-574)
575. - مقالات و بررسیها دفتر 86، زمستان 1386، ص87؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد (ع) خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-575)
576. - منظور کتاب: (شرح الاخبار فی فضائله ائمة الاطهار، چاپ: بیروت،ط2) می‌باشد. [↑](#footnote-ref-576)
577. - مقالات و بررسیها دفتر 86، زمستان 1386، ص 90- 92؛ عنوان: «پژوهشی دربارۀ نامه منسوب به امام سجاد (ع) خطاب به زهری»؛ محمد حسن زاهدی توچائی [↑](#footnote-ref-577)
578. - لوامع صاحبقرانى (فارسی)، ج‏6، ص171، مجلسی اول (1070) \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-578)
579. - به نقل از أنوار العرفان في تفسير القرآن (فارسی)، ج‏7، ص: 305، دکتر ابوالفضل داور پناه ‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-579)
580. - مستدرك سفينه البحار، ج‏3، ص: 181،علی نمازی شاهرودی \_قم؛بحار الانوار مجلسی ج46 ص232؛ کفایة الاثر ص 242، على بن محمد خزاز (قرن4)\_ قم؛ تعريب منتهى الآمال،ج‏2،ص:58، شیخ عباس قمی؛ تعريب سيد هاشم ميلانى‏ \_قم [↑](#footnote-ref-580)
581. - الأنوار البهية (ترجمه شده به فارسی)،ص: 210 – 211، شيخ عباس قمى، مترجم محمد محمدى اشتهاردى‏ \_قم؛ منتهى الآمال (فارسی)، شيخ عباس قمى،ج‏2،ص:1169 \_قم [↑](#footnote-ref-581)
582. - الإحتجاج ج‏2،ص:319 – 320، الطبرسي \_مشهد؛ التفسير الإمام الحسن العسكري، ص: 25 \_قم؛ بحار الأنوار، ج‏68، ص: 229؛ مسند الإمام السجاد (ع)، ج‏2،ص:171، عزیز الله عطاردی \_ تهران [↑](#footnote-ref-582)
583. - ترجمه و شرح الاحتجاج،ج‏3،ص:208، مترجم نظام‏الدين احمد غفارى مازندرانى‏ (قرن 10) \_تهران؛ الاحتجاج، ج‏2، ص: 150 -151، ترجمه بهراد جعفرى\_تهران [↑](#footnote-ref-583)
584. - علم اليقين في أصول الدين،پاورقی ج‏1، ص: 260، فیض کاشانی (1091ق) \_قم؛ و ارجاع داده است به: معجم الرجال: 16/ 181. تنقيح المقال: 3/ 186، الترجمة: 11372. [↑](#footnote-ref-584)
585. - تاريخ زندگانى امام باقر (ع)، ص: 194-195 ، احمد حیدری [↑](#footnote-ref-585)
586. - اما در دوران شاه اسماعیل مدت طویلی در ایران نماند بلکه هجرت اصلی او در دوران شاه طهماسب بود و تغییراتی که او ایجاد کرد در دوران شاه طهماسب بود. [↑](#footnote-ref-586)
587. - تاریخ جهان آرا، ص۲۸۵،غفّاری قزوینی؛ متن: «جناب شما اولى مى‏باشيد به ملك و سلطنت، زيرا كه شما نايب امام عليه السّلام مى‏باشيد و من از عمّال شما مى‏باشم، و آن جناب در نزد سلطان مرتبه عظيمه پيدا كرد.» منتهى الآمال، شيخ عباس قمى،ج‏3،ص:1570 [↑](#footnote-ref-587)
588. - چیزی حدود 220 میلیون تومان امروزی (1390ش) [↑](#footnote-ref-588)
589. - مقالۀ «پیامدهای دولت صفوی برای فقه سیاسی شیعه» فصلنامه علمی پژوهشی علوم سیاسی؛ صفويه در عرصه دين فرهنگ و سياست، ج‏1، ص: 166، رسول جعفریان [↑](#footnote-ref-589)
590. - سیورغال: عوايد زميني كه به جاي حقوق يا مستمري از طرف حکومت به اشخاص مي‌بخشيدند. [↑](#footnote-ref-590)
591. - رياض العلماء، ج 3، ص 441، افندي \_مشهد [↑](#footnote-ref-591)
592. - روضات الجنات فی احوال العلماء والسّادات ج4 ص364،میرزا محمّد باقر خوانساری،اسماعیلیان\_ قم. [↑](#footnote-ref-592)
593. - روضات الجنات ج4 ص 362 – 363،میرزا محمّد باقر خوانساری \_ قم. [↑](#footnote-ref-593)
594. - منظور «شیعیان ستمکار» است. [↑](#footnote-ref-594)
595. - مجمع الفائده والبرهان، ج8 ص 68، مقدس اردبیلی؛ انتشارات اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین [↑](#footnote-ref-595)
596. - حوزه - مرداد و شهریور 1375، شماره 75، محمد صادق مزینانی [↑](#footnote-ref-596)
597. - ايران در زمان شاه‏صفى و شاه‏عباس دوم، پیشگفتار توفیق سبحانی، ص: 7، اثر: واله قزوینی \_ تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-597)
598. - تاریخ ادبیات ایران ج4،باب: «شاه اسماعیل مذهب شیعه را جبرا در تبریز رواج می‌دهد»، ادوارد براون [↑](#footnote-ref-598)
599. - تاريخ عالم آراى عباسى (فارسی)، ج 1، ص 156، اسکندر بیگ منشی؛ امیر کبیر\_تهران،ط3 (در بعضی چاپها ج1 ص154) [↑](#footnote-ref-599)
600. - مفاخر اسلام، ج 8، ص 256. [↑](#footnote-ref-600)
601. - وقايع السنين (فارسی)، ص 504، سید عبد الحسين خاتون ‏آبادى‏ \_کتابفروشی اسلامیه\_تهران [↑](#footnote-ref-601)
602. - العروة الوثقى، مقدمه كتاب، شیخ بهائی [↑](#footnote-ref-602)
603. - رسالة تحريم ذبايح اهل كتاب، ص 1، 2 [↑](#footnote-ref-603)
604. - «روضات الجنات، ج 2، ص 66 محمد باقر موسوی خوانساری،کتابفروشی اسماعیلیان؛» «فوائدالرضویه، ص 423» و «التعليقة على أصول الكافي (ميرداماد)، المقدمة، ص: 13، محقق: مهدی رجائی؛نشر خیام \_قم،ط1) [↑](#footnote-ref-604)
605. - شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا ص ۵؛ جلال الدین آشتیانی، چاپخانه خراسان؛؛ فوائدالرضویه، ص 419، شیخ عباس قمی، کتابخانه مرکزی. [↑](#footnote-ref-605)
606. - ذبیح الله صفا: «از جمله كارهاى جالب ملا محمد باقر مجلسى يكى اينست كه سفارش كرده بود تا هركس كه مى‏مرد كسانش چهل امضاء از شاهدان روى كفن آن مرده جمع مى‏كردند.» [↑](#footnote-ref-606)
607. - تاريخ ادبيات در ايران، (پاورقی) ج‏5بخش‏1، ص 182، دکتر ذبیح الله صفا؛انتشارات فردوس \_تهران،ط8... و همچنین در کتاب روضات الجنات ج2 ص 122 نسخۀ خطی موجود در کتابخانۀ تورنتو چنین آمده است: «وكنت قد رأيت منه في هذه المدة آثار العظمة والجلال، والتزين بأنواع ما يكون في الدنيا من أثواب التجمل بالحلال، حتى ظهر لي أن سراويل جواريه وإمائه الموكلات بأمر مطابخه كانت من أقمشة وبر قشمير، فوقع منه في صدري شئ، وضاق خلقي من كثرة عكوف مثله على هذه الدنيا، واعتنائه الكثير بشأن ما زهد فيه أئمة الهدى عليهم السلام.» و همچنین ر. ک: بحار الانوار مجلسی ج102 ص 153 \_بیروت [↑](#footnote-ref-607)
608. - تاریخ ادبیات در ایران، ج5، بخش 1،ص 261 - 270 (نقل به مضمون) [↑](#footnote-ref-608)
609. - جامع الشتات في أجویة السؤالات (للميرزا القمي)، ج‏2، ص: 126؛ محقق و محشی:مرتضی رضوی؛ موسسه کیهان \_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-609)
610. - منیة المرید، شهید ثانی ص 164، تحقیق رضا مختاری، مكتب الإعلام الإسلامي [↑](#footnote-ref-610)
611. - منیة المرید، شهید ثانی ص 164 [↑](#footnote-ref-611)
612. - در مورد «ابو علی احمد بن موسی حمولی قمی» نگا: مکتب در فرایند تکامل (فارسی) پاورقی ص 295، سید حسین مدرسی طباطبایی؛ نشر کویر \_تهران،ط8 [↑](#footnote-ref-612)
613. - قاطعة اللجاج في تحقيق حلّ الخراج (مشهور به الخراجيات) ص 85 – 86، محقق کرکی \_قم؛ و: صفويه در عرصه دين فرهنگ و سياست، ج‏1، ص: 170، رسول جعفریان [↑](#footnote-ref-613)
614. - رسالة في الخراج ص 17، ماجد بن فلاح شیبانی \_قم؛ صفويه در عرصه دين فرهنگ و سياست، ج‏1، ص: 182، رسول جعفریان [↑](#footnote-ref-614)
615. - روایت جعلی تاریخی در کتاب تاریخ یعقوبی شیعی آمده که جعلی بودنش از متن آن مشخص است و لازم به نقل و نقد نیست. [↑](#footnote-ref-615)
616. - اینجانب در مقاله‌ای تحت عنوان: «سجده علما و عوام شیعه بر شاهان صفوی» به تفصیل به این موضوع پرداخته‌ام. [↑](#footnote-ref-616)
617. - تفسير عاملي (فارسی)، مقدمه، ص: 50، ابراهیم عاملی؛ انتشارات صدوق \_تهران [↑](#footnote-ref-617)
618. - چیزی نمی‌نوشته مگر نسب قومش را [↑](#footnote-ref-618)
619. - منظور از خاصه، شیعیان هستند. [↑](#footnote-ref-619)
620. - المجدي في أنساب الطالبيين‏، مقدمۀ محقق (به زبان فارسی) ص 87 – 88، ابن صوفى نسابه‏ (م466ق)، محقق: مهدوی دامغانی، مکتبة مرعشی \_قم، ط2 [↑](#footnote-ref-620)
621. - وسائل الشیعة (آل البیت) - الحر العاملی - ج 30 - ص 259 [↑](#footnote-ref-621)
622. - منظور از شیخ حسن، عالم شیعی، حسن بن زین الدین عاملی مشهور به صاحب المعالم است. [↑](#footnote-ref-622)
623. - گزيده كافى، مقدمه، ص: 5،محمد باقر بهبودی \_تهران [↑](#footnote-ref-623)
624. - همچنین حسین بن شهاب الدین الکَرَکی نیز می‌نویسد: «مانصه: لم يكن للامامية تأليف في الدراية، لعدم احتياجهم اليها، وأول من ألف في الدراية من أصحابنا الشهيد الثاني، اختصر دراية ابن الصلاح الشافعي في رسالته ثم شرحها» هدایة الابرار الى طريق الائمة الاطهار ص104 و نگا: 102؛ 178-180 – حسين بن شهاب الدين الكركي [↑](#footnote-ref-624)
625. - مسند ابن جعد، ص 24 رقم 50، علي بن الجعد بن عبيد؛ سیر اعلام النبلاء لذهبی ج11 ص 446 - مؤسسة الرسالة؛ تاریخ دمشق ج31 ص345، ابن عساکر [↑](#footnote-ref-625)
626. - مصطلح الحدیث ص 15-16، ابن عثیمین [↑](#footnote-ref-626)
627. - میزان الاعتدال ج4 ص40 رقم 8171 \_بیروت [↑](#footnote-ref-627)
628. - **شرح كتاب التدليس في الحديث للدميني،** محمد حسن عبدالغفار [↑](#footnote-ref-628)
629. - جامع التحصيل في أحكام المراسيل، ص109، أبو سعيد العلائي \_بیروت [↑](#footnote-ref-629)
630. - التبيين في أسماء المدلسين ص50 رقم 67، سبط ابن العجمي \_بیروت [↑](#footnote-ref-630)
631. - التدليس والمدلسون رقم 124 \_حماد انصاری [↑](#footnote-ref-631)
632. - المدلسين ص90 رقم 60، أبو زرعة أحمد بن عبد الرحيم العرقي \_دار الوفاء [↑](#footnote-ref-632)
633. - جامع التحصيل في أحكام المراسيل، ص109، أبو سعيد العلائي \_بیروت [↑](#footnote-ref-633)
634. - الا روایاتی معدود که اهل فن در آن مورد سخن گفته‌اند که آن دسته روایات شامل روایت غار نمی‌شود. [↑](#footnote-ref-634)
635. - تقريب التهذيب لابن حجر عسقلانی ج2 ص113 \_بیروت؛ مغانى الأخيار رقم 548، بدر الدين العينى [↑](#footnote-ref-635)
636. - من تُكُلِّمَ فيه وهو موثق رقم 318، امام ذهبی؛ با تعلیقات: عبد الله بن ضيف الله الرحيلي [↑](#footnote-ref-636)
637. - نونیة القحطانی ص24؛ مكتبة السوادي للتوزيع - جدة [↑](#footnote-ref-637)
638. - لوامع صاحبقرانى (فارسی)، ج‏6، ص: 170 – 171، مجلسی اول (1070) \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-638)
639. - تعلیقه علی منهج المقال ص 303، وحید بهبهانی؛ طرائف المقال ج2 ص 40، سید علی بروجردی \_ قم [↑](#footnote-ref-639)
640. - مهدى موعود عليه السلام (ترجمۀ قسمتی از بحار الانوار به فارسی)، پاورقی، ص: 400 علی دوانی،ط28 [↑](#footnote-ref-640)
641. - مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل، الخاتمة ج‏9، ص: 97 \_قم [↑](#footnote-ref-641)
642. - البته در ادامه می‌گوید که از شرح نهج البلاغة روایتی نقل کرده‌اند که طبق آن ادعا می‌کنند او عداوت داشته نسبت به حضرت علی وی چنانکه خود ایشان در خاتمۀ ج 4 رقم 124 می‌نویسند: زهری را ثقه می‌دانند؛ که خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-642)
643. - صوم عاشوراء بین السنة النبویة و البدعة الامویة ص52، نجم الدین طبسی \_ منشورات العهد [↑](#footnote-ref-643)
644. - تشيع در مسير تاريخ ص287، دكتر سيد حسين محمّد جعفرى، مترجم: سيد محمد تقى آيت اللهى‏؛ تهران،ط11 [↑](#footnote-ref-644)
645. - تحليلى از زندگانى امام سجاد عليه السلام (ترجمه)‏ ج1 191- 193، باقر شریف قرشی، مترجم: محمدرضا عطائى‏ \_ مشهد [↑](#footnote-ref-645)
646. - قاموس الرجال ج9 ص 329، شیخ محمد تقی تستری \_ قم [↑](#footnote-ref-646)
647. - تفسير عاملي، مقدمه، ص: 50، ابراهیم عاملی؛ انتشارات صدوق \_تهران [↑](#footnote-ref-647)
648. - المجدي في أنساب الطالبيين‏، مقدمۀ محقق (به زبان فارسی) ص 87 – 88، ابن صوفى نسابه‏ (م466ق)، محقق: مهدوی دامغانی، مکتبة مرعشی \_قم، ط2 [↑](#footnote-ref-648)
649. - حدائق الناظره، محقق بحرانی ج13 ص 7 \_ قم [↑](#footnote-ref-649)
650. - رجال ابن داوود ص188 رقم 1560، محقق: السيد محمد صادق آل بحر العلوم \_قم [↑](#footnote-ref-650)
651. - مستدرك الوسائل، الخاتمة ج‏4، ص: 300 رقم124... وی در این بخش (شرح مشيخة كتاب من لا يحضره الفقيه‏) فقط نام راویانی که ثقه میداند، را آورده است. [↑](#footnote-ref-651)
652. - به جز طبرسی که گفته است: تمام روایات این کتاب (منظور الاحتجاج) صحیح است الا روایاتی که از امام حسن عسکری نقل کرده‌ام. [↑](#footnote-ref-652)
653. - لوامع صاحبقرانى (فارسی)، ج‏6، ص: 170، مجلسی اول (1070) \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-653)
654. - روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه،مجلسي اول ج 8 ص528 [↑](#footnote-ref-654)
655. - روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه،مجلسي اول ج 9 ص357 [↑](#footnote-ref-655)
656. - روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه،مجلسي اول ج 13 ص126 [↑](#footnote-ref-656)
657. - الصوم ص219، سید مصطفی خمینی، نشر: مؤسسة تنظيم ونشر آثار الإمام الخميني [↑](#footnote-ref-657)
658. - الصوم ص226، سید مصطفی خمینی، نشر: مؤسسة تنظيم ونشر آثار الإمام الخميني [↑](#footnote-ref-658)
659. - الصوم ص247، سید مصطفی خمینی، نشر: مؤسسة تنظيم ونشر آثار الإمام الخميني [↑](#footnote-ref-659)
660. - مستند تحرير الوسیلة ج1 ص222،سید مصطفی خمینی؛مؤسسة تنظيم و نشر آثار الإمام الخميني [↑](#footnote-ref-660)
661. - آيات الأحكام (فارسی)، ج‏2، ص: 632، سيد امير ابوالفتوح‏ حسينى جرجانى \_تهران [↑](#footnote-ref-661)
662. - دعوا بر سر این راوی بسیار زیاد است او در «الکافی» 1918 روایت دارد و در کل حدود 2304 روایت را نقل کرده است! در مورد او گفته شده که در حدیث ضعیف است و نمی‌توان به قولش اعتماد کرد و احمد بن محمد بن عیسی به غلو و دروغگویی او شهادت داده و او را از قم بیرون کرد و مردم را از شنیدن حدیث او منع کرد و همچنین او را فاسد الروایة والمذهب خوانده‌اند. (نقد الرجال تفرشی رقم: 2490 / 7) اما با این وجود، جناب قزوینی در یکی از دروس خودشان که به صورت مکتوب بر سایت رسمیشان (سایت ولیعصر) قرار گرفته، در مورد سهل گفته است: «اگر بخواهيم روايات سهل بن زياد را بنا بر آنچه مرحوم حضرت آيت الله العظمي خويي (ره) در «معجم الرجال» خود آورده، مته به خشخاش بگذاريم، چيزي در كاسه نمي‌ماند. فقهاي ما هم در طول تاريخ شيعه به روايات او عمل كرده‌اند» اما همین قزوینی باز در همان سایت در مقالۀ («آيا آيۀ «غلبت الروم...» در بارۀ عمر بن الخطاب و عثمان نازل شده است؟») گفته است:«در اين روايت «سهل بن زياد» وجود دارد که ضعف او روشن است» و نزدیک به 1 صفحه در مورد ضعف او مطلب نوشته است!!! این یعنی نفاق و دو رویی که هر گاه به نفع اوست «سهل بن زیاد» ثقه می‌شود و هر وقت به ضرر اوست همین سهل بن زیاد تضعیف می‌شود! [↑](#footnote-ref-662)
663. - در آغاز کتاب من لایحضره الفقیه آمده است: «قَصَدْتُ إِلَى إِيرَادِ مَا أُفْتِي بِهِ وَ أَحْكُمُ بِصِحَّتِهِ وَ أَعْتَقِدُ فِيهِ أَنَّهُ حُجَّةٌ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَ رَبِّي‏.» (من لا يحضره الفقيه، ج‏1، ص: 3، شیخ صدوق\_قم) [↑](#footnote-ref-663)
664. - لوامع صاحبقرانى (فارسی)، ج‏1، ص: 105، مجلسی اول \_قم،ط2؛ خاتمة المستدرك ج 3 - ص 497،الميرزا النوري (این متن به زبان فارسی در «خاتمة المستدرك» موجود است) [↑](#footnote-ref-664)
665. - لوامع صاحبقرانى، ج‏1، ص: 189 [↑](#footnote-ref-665)
666. - الخصال شیخ صدوق ص32 و ص 64 و 76 و 111 و 119 و 202 و 240 و 269 و 534 \_قم [↑](#footnote-ref-666)
667. - الهدایة ص 198، شیخ صدوق \_قم [↑](#footnote-ref-667)
668. - اامالی ص 59 و 453 ، شیخ صدوق\_بیروت [↑](#footnote-ref-668)
669. - التوحید ص 366، شیخ صدوق \_ قم [↑](#footnote-ref-669)
670. - ثواب الاعمال ص 192، شیخ صدوق \_قم [↑](#footnote-ref-670)
671. - علل الشرائع شیخ صدوق ج1 ص57 و 230 و 231 و 247 و 297 و ج2 ص376 و 503 و 565 و 568 \_قم [↑](#footnote-ref-671)
672. - فضائل الأشهر الثلاثة ص 75 و 136 ، شیخ صدوق \_بیروت [↑](#footnote-ref-672)
673. - معانی االاخبار ص114 و 190، شیخ صدوق \_ قم [↑](#footnote-ref-673)
674. - من لا یحضره الفقیه ج2 ص77 و ج3 ص108 ج4 ص256،شیخ صدوق \_قم [↑](#footnote-ref-674)
675. - نام قزوینی را در این بین آوردیم، چرا که خود او در ذیل مقالۀ «سند حديث شريف کسا به روايت آيت الله سيد صادق شيرازي» که در سایتشان موجود است، برای توثیق يكي از روات روایت کسا دلیل آورده است كه چون این راوی از روات علی بن ابراهیم و ابن قولویه است، پس ثقه می‌باشد. (البته دلایل دیگري نیز آورده است) [↑](#footnote-ref-675)
676. - معجم رجال الحدیث خوئی ج1 ص 49 خوئی؛ تفسیر قمّی (مقدمه مولف)، ج۱، ص5،علی بن ابراهیم قمّی\_قم،ط3؛ وسائل الشیعه (آل بیت) ج3 ص 302، حر عاملی \_ قم [↑](#footnote-ref-676)
677. - کامل الزیارات ص 20، جعفر بن محمد بن قولويه \_مؤسسة نشر الفقاهة [↑](#footnote-ref-677)
678. - معجم رجال الحدیث خوئی ج1 ص50 [↑](#footnote-ref-678)
679. - کامل الزیارات ص 161 و 188، جعفر بن محمد بن قولويه \_ مؤسسة نشر الفقاهة [↑](#footnote-ref-679)
680. - تفسیر قمی ج1 ص185، علي بن إبراهيم القمي \_قم [↑](#footnote-ref-680)
681. - يكي از علائم نفاق دشمني با اصحاب است.. علي با غير علي فرق نمي‌كند و دشمني با ابوبكر از اشد نفاق است. [↑](#footnote-ref-681)
682. - الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج‏1، ص: 76،شیخ مفید \_قم [↑](#footnote-ref-682)
683. - ترجمه ارشاد (سید هاشم رسولى محلاتى)، ج‏1، ص: 67\_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-683)
684. - كشف الغمة في معرفة الأئمة، ج‏2، ص: 61، محدث اربلی \_تبریز [↑](#footnote-ref-684)
685. - تاريخ زندگى ائمه (ع)، ص: 74، علی رفیعی؛ وی به نقل از: مستدرك، حاكم نيشابورى، ج 3، ص 170. [↑](#footnote-ref-685)
686. - أمالي الصدوق، ص 77 - 79 \_بیروت ط5 [↑](#footnote-ref-686)
687. - امالى شيخ صدوق-ترجمه كمره‏اى، متن، ص: 77 – 79 [↑](#footnote-ref-687)
688. - أمالي الصدوق، ص: 388 [↑](#footnote-ref-688)
689. - امالى شيخ صدوق-ترجمه كمره‏اى، متن، ص: 389 [↑](#footnote-ref-689)
690. - ینابیع المودة قندوزی ص 283 - 284 [↑](#footnote-ref-690)
691. - على و شكوه غدير (ترجمه ینابیع الموده)،ص:255،: سليمان بن ابراهيم قندوزى، مترجم محمد على شاه محمدى‏ \_قم [↑](#footnote-ref-691)
692. - معجم الکبیر طبرانی ج 3 ص 107 رقم2814؛ مع الركب الحسيني، ج‏6، ص: 348 \_ قم [↑](#footnote-ref-692)
693. - الطرائف-ترجمه داود الهامى، ص:373 - 374 \_قم، ط2؛ و او به نقل از: ماوردى، اعلام النبوة، ص 83- در باب 12 آن به همين اسناد و همين لفظ آورده، خوارزمى، مقتل ج 1، ص 159.. [↑](#footnote-ref-693)
694. - تاريخ زندگانى امام سجاد (ع)، ص: 28، علی رفیعی و وی به نقل از: جهاد الامام السجاد، سيد محمد رضا حسينى جلالى، ص 154 [↑](#footnote-ref-694)
695. - كامل الزيارات، ص: 74 \_نجف [↑](#footnote-ref-695)
696. - اصحاب الامام اميرالمؤمنين و الرواة عنه، محمد هادى الامينى، دارالغدير، بيروت،ط1 [↑](#footnote-ref-696)
697. - رجوع کنید به: تاريخ تحقيقى اسلام،ج‏1،ص:21، محمد هادى يوسفى غروى، مترجم حسين‏على عربى‏؛ سيره رسول خدا (ص)،ص:39، رسول جعفریان؛ سيرة المصطفى،،المتن،ص:10،هاشم معروف الحسنی؛ ترجمه سيرة المصطفى،ج‏1،ص:13، هاشم معروف الحسنی ترجمه:حمید ترقی جاه؛ ترجمه دلائل النبوة (مقدمۀ مترجم)، ج‏1، ص: 11 ابوبكر بيهقى، مترجم: محمود مهدوى دامغانى‏؛ و كشف الظنون، ج 2، ص 1746 - 1747 حاجی خلیفه؛سبل الهدی ج4 ص11 صالحی الشامی \_بیروت [↑](#footnote-ref-697)
698. - إعلام الموقعين عن رب العالمين ج1 ص23، ابن قیم \_قاهره [↑](#footnote-ref-698)
699. - صحیح بخاری ج3 ص 1417 - 1418 رقم 3692 \_بیروت [↑](#footnote-ref-699)
700. - صحیح بخاری ج3 ص 1087 رقم 2817 و با سندی دیگر: ج3 ص1422 رقم 3695 \_ بیروت [↑](#footnote-ref-700)
701. - معجم الکبیر طبرانی ج24 ص106 رقم 284 [↑](#footnote-ref-701)
702. - السيرة لابن هشام،ج‏1،ص:484 – 485، بیروت ط2؛ السیرة لابن هشام ج2 ص 335 \_مصر؛ تاریخ طبری ج2 ص 103 \_بیروت؛ بدایة والنهایة ج3 ص218 \_بیروت [↑](#footnote-ref-702)
703. - ابن اسحاق از مورخین شیعه به حساب می‌آید؛ عزیز الله عطاردی شیعی می‌نویسد: «در ميان علماى اماميه رضوان اللَّه عليهم گروهى در اين باب (سيره نويسي) فعاليت داشته‏اند البته ابن اسحاق، واقدى، و يعقوبى هم از علماى شيعه محسوب ميشوند..» مقدمۀ كتاب زندگانى چهارده معصوم (ع) (ترجمۀ کتاب اعلام الوری طبرسی) ص: 4؛عزیز الله عطاردی \_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-703)
704. - کمال الدین و تمام النعمة ج1 ص56، شیخ صدوق \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-704)
705. - ترجمۀ کمال الدین و تمام النعمة ج1 ص142، آیة الله محمد باقر کمره ای\_تهران [↑](#footnote-ref-705)
706. - ترجمۀ کمال الدین و تمام النعمة، پاورقی ج1 ص142، آیة الله محمد باقر کمره ای\_تهران [↑](#footnote-ref-706)
707. - اسماء بنت ابی بکر می‌فرماید: «كَانَ النَّبِيُّ يَأْتِينَا بِمَكَّةَ كُلَّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ» یعنی: نبی اکرم صلی الله علیه وسلم زمانی که در مکه بودیم روزی دو بار به خانۀ ما می‌آمد. (معجم الکبر طبرانی ج4 ص 107) [↑](#footnote-ref-707)
708. - شرح مشکل الآثار للطحاوی ج10 ص264 رقم4077 \_بیروت [↑](#footnote-ref-708)
709. - الدلج والدلجه: به معنی خروج در اول شب است و بعضی گفته‌اند به معنی خروج در آخر شب است. (معرفة الصحابه لابی نعیم، پاورقی، رقم499) [↑](#footnote-ref-709)
710. - معرفة الصحابه لابی نعیم، رقم499؛ مسند امام احمد بن حنبل ج1 ص 180 رقم3؛ با سند صحیح [↑](#footnote-ref-710)
711. - السيرة لابن هشام،ج‏1،ص:484 – 485، بیروت ط2؛ السیرة لابن هشام ج2 ص 335 \_مصر؛ تاریخ طبری ج2 ص 103 \_بیروت؛ بدایة والنهایة ج3 ص218 \_بیروت [↑](#footnote-ref-711)
712. #### - به نقل از (مجله وحید، اردیبهشت 1345، شمارۀ 29 ص 384) عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، محیط طباطبائی

     [↑](#footnote-ref-712)
713. - السیرة لابن هشام ج2 ص 335 \_مصر؛ تاریخ طبری ج2 ص 103 \_بیروت؛ بدایة والنهایة ج3 ص218 \_بیروت [↑](#footnote-ref-713)
714. -فتح الباری ج7 ص 237، ابن حجر عسقلانی \_دار المعرفة [↑](#footnote-ref-714)
715. - به نقل از کتاب «باقیات الصالحات» نوشتۀ نواب محسن الملك سيد محمد مهدی علی خان كه از شيعيان هدايت شيعه به مذهب اهل سنت است. [↑](#footnote-ref-715)
716. - آيات الولایة في القرآن (عربي)، ص: 216، مكارم شيرازى‏ \_قم،ط1 [↑](#footnote-ref-716)
717. - آيات ولايت در قرآن (فارسی)، ص: 278، مكارم شيرازى‏\_ قم‏،ط3 [↑](#footnote-ref-717)
718. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2، ص: 70 ، رهنما زين العابدين‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-718)
719. - تفسیر کشف الحقایق عن نکت الایات و الدقائق (فارسي) ج1 ص803، محمد کریم العلوی الحسینی الموسوی \_تهران، ط3 [↑](#footnote-ref-719)
720. - تفسير منهج الصادقين في إلزام المخالفين، ج‏4، ص: 270،ملا فتح الله كاشانى ‏‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-720)
721. - تفسير مواهب علية، ص: 410 لإ حسين بن علي كاشفي سبزواري \_تهران‏ [↑](#footnote-ref-721)
722. - آثار احمدى تاريخ زندگانى پيامبر اسلام و ائمه اطهار (ع) (فارسی)،ص:122و123، احمد بن تاج الدین استر آبادی (قرن10) \_تهران [↑](#footnote-ref-722)
723. - تفسير نور، ج‏5، ص: 64، محسن قرائتى \_تهران‏،ط11 [↑](#footnote-ref-723)
724. #### -... به نقل از (مجله وحید، اردیبهشت 1345، شمارۀ 29 ص 384) عنوان مقاله: «دو یا سه غار در کوه ثور؟»، محیط طباطبائی

     [↑](#footnote-ref-724)
725. - ترجمه و تفسیر نوبرى، ج‏1، ص: 164،عبد المجید صادق نوبری \_تهران [↑](#footnote-ref-725)
726. - التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري، ص: 465-468 \_ قم‏،ط1 [↑](#footnote-ref-726)
727. - از متکلمین شیعه [↑](#footnote-ref-727)
728. - به نقل از کتاب «باقیات الصالحات» نوشتۀ نواب محسن الملك سيد محمد مهدی علی خان كه از شيعيان هدايت شيعه به مذهب اهل سنت است. [↑](#footnote-ref-728)
729. - أعيان الشيعة، ج‏1، ص: 237 محسن الأمين \_ بيروت‏ [↑](#footnote-ref-729)
730. - سيره معصومان (ترجمه اعیان الشیعه)، ج‏1، ص: 79، مترجم على حجتى كرمانى‏ \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-730)
731. - المناقب،ج‏1،ص:183،ابن شهرآشوب \_قم؛ الدر النظيم ص115، إبن حاتم العاملي \_قم (البته در این دو کتاب به جای عامر بن فهیره، عبد الله بن فهیره آمده است که اشتباه است و صحیح همان عامر بن فهیره است) [↑](#footnote-ref-731)
732. - حلیة الأبرار،ج‏1،ص:144، سيد هاشم بحرانى\_ قم؛بحار الأنوار، ج‏19، ص: 61؛ كشف الغمة لاربلی، ج‏1، ص: 404 \_تبریز؛ موسوعة التاريخ الإسلامي،ج‏1،ص:734، محمد هادى يوسفى غروى\_قم؛ سيرة المصطفى، المتن،ص251 – 252، هاشم معروف الحسنی؛ ترجمه سيرة المصطفى، ج‏1، ص: 300، حمید ترقی جاه؛ تاريخ تحقيقى اسلام (فارسی)،ج‏2،ص:163 و ص 164، حسین علی عربی\_قم و.... [↑](#footnote-ref-732)
733. - قبلاً از او نقل کردیم که ذیل آیۀ 40 توبه گفته بود پیامبر به خانه ابوبکر رفته و از آنجا به سوی غار رفته‌اند! [↑](#footnote-ref-733)
734. - يعني: «ما در گردن‌هاى آنان تا چانه‏هايشان غل‌هايى نهاده‏ايم به طورى كه سرهايشان را بالا نگاه داشته و ديده فرو هشته‏اند\* و [ما] فراروى آن‌ها سدى و پشت‏سرشان سدى نهاده و پرده‏اى بر [چشمان] آنان فرو گسترده‏ايم در نتيجه نمى‏توانند ببينند» (یس: 8 – 9) [↑](#footnote-ref-734)
735. - تفسير منهج الصادقين (فارسي)، ج‏4، ص: 193،فتح الله كاشاني [↑](#footnote-ref-735)
736. - تفسير مخزن العرفان در تفسير قرآن، ج‏5، ص: 379 \_ سيده نصرت امين \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-736)
737. - تاريخ تحقيقى اسلام،ج‏2،ص:167،حسین علی عربی \_قم؛ وی در پاورقی این متن را ارجاع می‌دهد به: تفسير قمى، ج 1، ص 273- 276 و طبرسى آن را در اعلام الورى، ص 61- 63 و قطب راوندى آن را در قصص الانبياء، ص 335- 337 و در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 44 حديث 231 نقل كرده و آن مرد را «ابا كريز» نام برده است.؛ در اعلام الوری این عبارت آمده است: «فَقَالُوا لَهُ يَا أَبَا كُرْزٍ الْيَوْمَ الْيَوْمَ فَمَا زَالَ يَقْفُو أَثَرَ رَسُولِ اللَّهِ ص حَتَّى وَقَفَ بِهِمْ عَلَى بَابِ الْحُجْرَةِ فَقَالَ هَذِهِ قَدَمُ مُحَمَّدٍ هِيَ وَ اللَّهِ أُخْتُ الْقَدَمِ الَّتِي فِي الْمَقَامِ وَ هَذِهِ قَدَمُ أَبِي قُحَافَةَ أَوِ ابْنِه‏» [↑](#footnote-ref-737)
738. - رسول اكرم ص70\_آيت الله سيد حسن ابطحي خراساني [↑](#footnote-ref-738)
739. - منظور او، شیخ اهل سنت است، که عبدالجلیل قزوینی کتابش را در رد او نوشته! [↑](#footnote-ref-739)
740. - یعنی، شیعیان گویند. [↑](#footnote-ref-740)
741. - جاروس = ارزن [↑](#footnote-ref-741)
742. - بعض مثالب النّواصب فى نقض بعض فضائح الرّوافض‏ (النقض) (فارسی) متن: ص 246 ، شیخ عبد الجليل قزوينى رازى‏ (قرن6)‏ \_ تهران‏**؛** این کتاب در رد کتاب «بعض فضائح الرّوافض» نوشته شده است؛ برای شناخت عبدالجلیل قزوینی به «مقدمۀ النقض و تعلیقات آن از میر جلال الدین محدث و همچنین به مقالۀ جناب «علی دوانی» با عنوان «مفاخر مکتب اسلام، قرن هشتم هجری، عبد الجلیل قزوینی» که در مجلۀ مکتب اسلام ـ شماره 16، اردیبهشت 1339 ، نشر داده شده؛ مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-742)
743. - صحيح البخاري، «باب هجرة النبي و اصحابه» ج5 ص58 رقم 3905 [↑](#footnote-ref-743)
744. - صحيح البخاري، «باب هجرة النبي و اصحابه» ج5 ص58 رقم 3905 [↑](#footnote-ref-744)
745. - سيرة المصطفى نظرة جديدة،المتن،ص:247، هاشم معروف الحسنى\_بیروت [↑](#footnote-ref-745)
746. - ترجمه سيرة المصطفى،ج‏1،ص:294، مترجم حميد ترقى جاه‏\_تهران [↑](#footnote-ref-746)
747. - ناسخ التواريخ (زندگانى پيامبر)، سپهر،ج‏2،ص:602 \_تهران [↑](#footnote-ref-747)
748. - مثلا آیة اللّه سيد عبد الحسين طيّب‏ می‌نویسد: «اما وجه اول- ثانىِ پيغمبر در غار بود نه در فضائل نبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم..» (أطيب البيان في تفسير القرآن (فارسي)، ج‏6، ص:222- 223 \_تهران،ط2) [↑](#footnote-ref-748)
749. - الفرقان في تفسير القرآن بالقرآن، ج‏13، ص: 81-82، محمد صادقى تهرانى \_ قم‏،ط2 [↑](#footnote-ref-749)
750. - حجه التفاسیر و بلاغ الاکسیر یا «تفسیر بلاغی» (فارسی) ج3 ص99 - 100، سید عبدالحجت بلاغی \_ قم،ط1 [↑](#footnote-ref-750)
751. - (مخنده) بر وزن رونده يعنى: جنبنده و خزنده. [↑](#footnote-ref-751)
752. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏2، ص: 71،زين العابدين‏ رهنما \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-752)
753. - (مانا) نيروي مستقل مادي و روحاني كه در همه جا پراكنده است و در همة شعارها و موجودات و اشياء مقدس شركت دارد (فرهنگ معين) [↑](#footnote-ref-753)
754. - (تریاق) پادزهر، دارو [↑](#footnote-ref-754)
755. - یا به قول عده‌ای در هر دو مکان دومین نفر بودند که باز باید جواب را در مکان مقدم، بیابیم. [↑](#footnote-ref-755)
756. - حداقل من به نظر دیگری بر نخوردم! [↑](#footnote-ref-756)
757. - چنانکه بعضی این نظر را دارند! [↑](#footnote-ref-757)
758. - در کتب اهل سنت در تائید ادعای آن دسته از مفسرین شیعه که می‌گویند: «ابوبکر از داخل خانۀ پیامبر با ایشان همراه بودند» متنی وجود ندارد یا لا اقل من ندیدم. [↑](#footnote-ref-758)
759. - زمان نزول آیۀ غار [↑](#footnote-ref-759)
760. - تفسير نمونه، ج‏7، ص: 420 \_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-760)
761. - اشاره به آیۀ 73 از سورۀ مائده [↑](#footnote-ref-761)
762. - کنز العمال رقم 35638 [↑](#footnote-ref-762)
763. - مفید هم اعتراف مفيد كه ابوبكر ثاني پيامبر است آن هم منصوب از جانب الله تبارك وتعالي [↑](#footnote-ref-763)
764. - الإفصاح في إمامة أمير المؤمنين عليه السلام، ص 187، شيخ مفيد ـ قم، الطبعة الأولى، 1412هـ. [↑](#footnote-ref-764)
765. - دغل بازی (ر.ک: پاورقی کتاب مذکور) [↑](#footnote-ref-765)
766. - شکم پرست [↑](#footnote-ref-766)
767. - بیکاره [↑](#footnote-ref-767)
768. - کنایه از منافق [↑](#footnote-ref-768)
769. - مراد مهمل گوی است. [↑](#footnote-ref-769)
770. - نقض (فارسی)، شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی (قرن 6)، متن: ص 189 – 190 \_تهران [↑](#footnote-ref-770)
771. - جاعل اين روايت یادش رفته بود که انس بن مالک 13 سال از حضرت علی کوچکتر بوده است و او از کم سنترین اصحاب بود که ماجرای غدیر را نقل کرده است! [↑](#footnote-ref-771)
772. - معاني الأخبار، ص: 67، شیخ صدوق \_قم [↑](#footnote-ref-772)
773. - معاني الأخبار (ترجمه)، ج‏1، ص: 154، مترجم:عبد العلى محمدى شاهرودى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-773)
774. - الأمالي، ص: 332،طوسی \_قم؛ کشف المهم فی طریق خبر غدیر خم ص96،سید هاشم بحرانی [↑](#footnote-ref-774)
775. - عبقات الأنوار في إثبات إمامة الأئمة الأطهار (فارسی)، ج‏10، ص: 147، مسیر سید حامد حسین لکهنوی \_اصفهان،ط2؛ الغدير، ج‏1، ص: 387، امینی \_ قم [↑](#footnote-ref-775)
776. - كشف المهم في طريق خبر غدير خم، ص: 41 – 42،بحرانى \_ مؤسسة احياء تراث السيد هاشم البحراني‏ [↑](#footnote-ref-776)
777. - صحیفة الرضا (ع) ص 310، موسسه امام مهدی (ع) [↑](#footnote-ref-777)
778. - كشف المهم في طريق خبر غدير خم، ص 115 – 116، بحرانی و وی به نقل از مناقب ابن المغازلي ص 26 رقم الحديث 38؛ این روایت از نظر اهل سنت از لحاظ سند اشکال دارد (نگا: البدایة و النهایة، ابن كثير، ج‏5، ص: 211) ولی «بحرانی و ابن طاووس» و دیگر علمای شیعه این روایت را تائیداً آورده و آن را پذیرفته‌اند. [↑](#footnote-ref-778)
779. - كتاب الولایة ص 247، ابن عقده کوفی، جالب است که ابن عقده چند خط قبل روایتی که طبق آن «عبد الرحمن بن مدلج» خبر غدیر را کتمان کرده است، نقل می‌کند!! [↑](#footnote-ref-779)
780. - عبد الحسین شرف الدین شیعی (صاحب المراجعات) در الفصول المهمة في تأليف الأمة ص 191 در ذکر اصحاب خاص علی از براء نیز نام می‌برد و «برقی» نیز در رجال خود از او در بین اصحاب ممتاز حضرت علی یاد می‌کند. [↑](#footnote-ref-780)
781. - تاریخ تشیع (فارسی) ص 30 وص 91، محمد فخری، نشر: ایلیا فخر \_مشهد،ط1 (البته لازم به ذکر نیست که این ادعای شیعه است و ما فقط از سبیل احتجاج آن را نقل کردیم.) [↑](#footnote-ref-781)
782. - شخصيت‏هاى اسلامى شيعه، جعفر سبحانى - پيشوايى، ص 153 - 154 [↑](#footnote-ref-782)
783. - مصدر قبلی [↑](#footnote-ref-783)
784. - تاریخ تشیع (فارسی) ص 91، محمد فخری \_مشهد [↑](#footnote-ref-784)
785. - معجم رجال الحديث للخوئی، ج4 ص 186 [↑](#footnote-ref-785)
786. - معجم رجال الحديث للخوئی، ج4 ص 186 – 187 [↑](#footnote-ref-786)
787. - ابن غضائری در مورد وی می‌گوید که خود او فی نفسه ثقه است اما ضعفا از او نقل روایت می‌کنند و بهتر است که روایات وی ترک شود، به قول شوشتری: «ابن الوليد و ابن بابويه و ابن نوح و غضائري و نجاشي او را تضعيف کرده‌اند.» (اخبار الدخيله، ج 1، ص 256.) و شهید ثانی و جزائری او را از غلاة شمرده‌اند. (به نقل از کسر الصنم، علامه برقعی رحمة الله علیه) [↑](#footnote-ref-787)
788. - رجال ابن غضائری ص87،رقم 117 [↑](#footnote-ref-788)
789. - رجال نجاشي ص416، رقم 1112 \_قم؛ رجال ابن غضائری ص87،رقم 117 [↑](#footnote-ref-789)
790. - رجال ابن غضائری ص87،رقم 117 [↑](#footnote-ref-790)
791. - رجال ابن داود حلی ص 280 رقم 512 \_قم [↑](#footnote-ref-791)
792. - معجم رجال الحديث ج18 ص269، خوئی [↑](#footnote-ref-792)
793. - المدخل ص154 رقم 97، ابو عبد الله الحاکم؛ مؤسسة الرسالة - بيروت [↑](#footnote-ref-793)
794. - مجموع الفتاوى ج1 ص254 – 255، ابن تیمیه [↑](#footnote-ref-794)
795. - تذكریة الحفاظ ج3 ص 1042، ذهبی \_بیروت [↑](#footnote-ref-795)
796. - منهاج السنة النبویة، ج 4، ص 99 [↑](#footnote-ref-796)
797. - البدایة والنهایة ج7 ص353 \_ دار الفكر [↑](#footnote-ref-797)
798. - سلسلة الأحاديث الضعیفة والموضوعة ج14 ص 176،آلبانی \_ ریاض [↑](#footnote-ref-798)
799. - العلل المتناهیة في الأحاديث الواهیة ج1 ص233 رقم377، ابن جوزی \_ پاکستان [↑](#footnote-ref-799)
800. - العلل المتناهیة في الأحاديث الواهیة ج1 ص233 – 234،رقم377 [↑](#footnote-ref-800)
801. - العلل المتناهیة في الأحاديث الواهیة ج1 ص233 رقم377 [↑](#footnote-ref-801)
802. - امثال قزوینی زمانی که به این مرحله می‌رسیم می‌گویند: خودتان می‌گویید این روایت از 20 طریق و بیشتر نقل شده، و باز هم خودتان می‌گویید که اگر روایت ضعیفی از طرق زیادی نقل شد، آن روایت مورد قبول واقع خواهد شد؛ در جواب می‌گوییم: «آن روایات ضعیفی که اگر متعدد باشند حکم حدیث حسن می‌گیرند» آن دسته هستند که راویان آن متهم به دروغگویی و ضعف یا غلو نباشند، بلکه راویانی که دچار سوء حفظ و اختلاط هستند، اگر روایتی را از طرق مختلف نقل کنند، روایتشان مورد قبول واقع می‌شود چرا که اگر چند نفر دارای حافظه ضعیف یک روایت واحد را نقل کنند می‌توانیم به حافظۀ عده‌ای از کم حافظه‌ها اعتماد کنیم؛ البته طرق مختلف این روایت هیچ ربطی به اضافه‌ای که «قزوینی» به آن استناد می‌کند ندارد و در طرق مختلف این روایت تفاوت‌های زیادی در متن آن وجود دارد و اضطراب شدیدی در آن هویداست و اگر به فرض محال طریقی از این روایت یافت شود که از لحاظ سند صحیح به حساب بیاید، باز هم مردود و از جمله روایات شاذ محسوب می‌شود، چرا که با احادیث صحیح دیگری که در کتب حدیث خصوصاً در صحیحین وارد شده است، در خلاف است. [↑](#footnote-ref-802)
803. - مجله رسالة الثقلین،خرداد 1374 \_شمارۀ 13 (از صفحۀ 169 – 176) البته در این رساله روایات کذب و صحیح را با هم مخلوط کرده‌اند! [↑](#footnote-ref-803)
804. - صحیح ابن حبان ج15 ص401 رقم 6951 \_بیروت، محقق کتاب (شعيب الأرنؤوط) می‌گوید: «حديث صحيح» آلبانی نیز این روایت را صحیح می‌داند. [↑](#footnote-ref-804)
805. - سنن ترمذی ج6 ص186 رقم 3878 \_بیروت، قَالَ أَبُو عِيسَى (ترمذی): هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ [↑](#footnote-ref-805)
806. - مسند امام احمد بن حنبل ج3 ص164 رقم 12696 \_ قاهره؛ محقق کتاب (شعيب الأرنؤوط) می‌گوید: «إسناده صحيح على شرط الشيخين» [↑](#footnote-ref-806)
807. - فتح الباری ج8 ص167، ابن حجر عسقلانی، دار المعرفة\_بیروت [↑](#footnote-ref-807)
808. - كنز العمال ج12 ص122 رقم 34293، المتقی الهندی ؛ جامع الاحادیث ج22 ص321 رقم 25005 [↑](#footnote-ref-808)
809. - السنن الكبرى ج5 ص49 رقم 8167، للإمام النسائي\_بیروت؛ راویانش ثقه هستند. [↑](#footnote-ref-809)
810. - إتحاف الخيرة المهرة ج7 ص244 رقم 6771، بوصیری، به عنوان متابع مقبول است. [↑](#footnote-ref-810)
811. - صحیح البخاری ج5 ص46 رقم 3488 [↑](#footnote-ref-811)
812. - تاریخ دمشق ج42 ص179، ابن عساکر \_بیروت [↑](#footnote-ref-812)
813. - الکافی ج1 ص65 ح3 \_ تهران،ط3 [↑](#footnote-ref-813)
814. - موسوعة أحاديث أهل البيت (ع) ج2 ص427 و ج3 ص90، شیخ هادی نجفی \_بیروت [↑](#footnote-ref-814)
815. - الأصول الأصیلة ص90، الفيض القاساني \_ سازمان چاپ دانشگاه - ايران [↑](#footnote-ref-815)
816. - مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج 1، ص: 216، مجلسی؛ تهران [↑](#footnote-ref-816)
817. - بلاغات النساء ص 6، ابن طیفور (م280) \_ قم؛ جواهر المطالب، پاروقی ج‏2،ص:9، باعونی \_قم [↑](#footnote-ref-817)
818. - فضائل خلفا الراشدون لابی نعیم ج1 ص35 \_ مدینه (عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لأَبِي بَكْرٍ: «يَا أَبَا بَكْرٍ، مَا ظَنُّكَ بِاثْنَيْنِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا») [↑](#footnote-ref-818)
819. - الفرقان فى تفسير القرآن بالقرآن‏ ج13 ص91، دکتر محمد صادقی تهرانی \_قم،ط2، البته وی روایت را قبول ندارد! [↑](#footnote-ref-819)
820. - منهاج السنة النبویة ج8 ص 372، شیخ الاسلام ابن تیمیه [↑](#footnote-ref-820)
821. - رسول اكرم (فارسی) ص70\_آيت الله سيد حسن ابطحي خراساني \_قم [↑](#footnote-ref-821)
822. - تفسير منهج الصادقين (فارسی)، ج‏4، ص: 271،ملا فتح الله‏ كاشانى\_تهران [↑](#footnote-ref-822)
823. - آثار احمدى تاريخ زندگانى پيامبر اسلام و ائمه اطهار (ع)،ص:123، احمد بن تاج الدين استرآبادى \_تهران [↑](#footnote-ref-823)
824. - ناسخ التواريخ زندگانى پيامبر،ج‏2،ص:613، محمد تقى لسان الملك سپهر\_تهران [↑](#footnote-ref-824)
825. - تفسیر خسروی ج4 ص57،علی رضا میرزا خسروانی \_ تهران [↑](#footnote-ref-825)
826. - حجة التفاسير و بلاغ الإكسير، ج‏3، ص: 100، سید عبد الحجة بلاغی \_قم [↑](#footnote-ref-826)
827. - مواهب علية، ص: 410،حسين بن علي كاشفي سبزواري، محقق: سيد محمد رضا جلالى نائينى \_ تهران [↑](#footnote-ref-827)
828. - مجالس المؤمنين، صص 547- 548، نور الله شوشتری؛ به نقل از جواهر التفسير، ص: 36 \_تهران [↑](#footnote-ref-828)
829. - الذریعة، آغا بزرگ الطهراني،ج‏9،ص:252 و ج‏9،ص:899 \_قم [↑](#footnote-ref-829)
830. - ترجمه و تفسیر رهنما، ج‏1، ص: 8، زین العابدین رهنما [↑](#footnote-ref-830)
831. -

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان |  | و ز لا ینال عهد جوابش بکن ادا |
     | گردد تو را عیان که امامت نه لایق است |  | آن را که بوده بیشتر عمر در خطا |

     [↑](#footnote-ref-831)
832. - روضة الشهداء (فارسی)، الكاشفي،ص:10 \_قم،ط3؛ محقق: عبد الرحيم عقيقى بخشايشى‏ [↑](#footnote-ref-832)
833. - الصوارم المهرقة ص326.... الشهيد نور الله التستري (م1019) [↑](#footnote-ref-833)
834. - منهاج السنة ابن تيميه، ج 4 ص245-252. [↑](#footnote-ref-834)
835. - الأمثل في تفسير كتاب الله المنزل، ج‏19، ص: 464 \_قم [↑](#footnote-ref-835)
836. - تفسير نمونه، ج‏26، ص: 195 [↑](#footnote-ref-836)
837. - پرتوى از قرآن (فارسی)، ج‏3، ص: 194، سید محمود طالقانی \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-837)
838. - چنانکه شیعه آن همه آیه که در مدح حضرت صدیق خصوصاً و در حق مهاجرین عموماً نازل شده را نادیده می‌گیرند. [↑](#footnote-ref-838)
839. - گویند نام مؤمن آل فرعون «حزقیل» بوده است... والله اعلم [↑](#footnote-ref-839)
840. - در این باره به ترجمه تفسیر الميزان، ج‏10، ص: 351 و تفسیر نمونه ج9 ص117 به بعد مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-840)
841. - چنانکه مفسرین به آن اشاره کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-841)
842. - چه اعترافي!! البته احیاناً منظورش در مورد همان سه نفر صحابی است که بزعمهم مرتد نشده‌اند!! [↑](#footnote-ref-842)
843. - تاریخ دمشق لابن عساکر ج12 ص276 \_بیروت [↑](#footnote-ref-843)
844. - یعنی: وای ما بر همان نماز گزارانی که نماز را آسان گرفته‌اند و سستی می‌کنند. [↑](#footnote-ref-844)
845. - یعنی: به نماز نزدیک نشوید در حالیکه مست هستید. [↑](#footnote-ref-845)
846. - مسند ابی داود طیالسی ج1 ص 149 رقم176\_مصر؛ تاریخ دمشق ج12 ص276 \_بیروت؛ إتحاف الخيرة المهرة ج6 ص134 رقم5493، بوصیری؛ کنز العمال ج 13 ص 110 رقم 36406 [↑](#footnote-ref-846)
847. - به احتمال زیاد وی به حافظۀ خودش اعتماد کرده، به همین دلیل اشتباه کرده است؛ چنانکه اشتباهات «مطهری» در اعتماد به حافظه‌اش بسیار مشهور است و می‌توانید در کتاب «علوم قرآنی» و «حماسۀ حسینی» وی موارد زیادی بیابید؛ یا به کتاب «نگاهی به کتاب حماسۀ حسینی استاد مطهری» از آیة الله نعمة الله صالحی نجف آبادی مراجعه کنید تا موارد زیادی را در این مورد بیابید! [↑](#footnote-ref-847)
848. - تهذيب الكمال للمزی مع حواشيه ج5 ص 501 \_بیروت [↑](#footnote-ref-848)
849. - البته لازم به ذکر است که در مورد تعداد بسیار اندکی از روایات بحث‌هایی وجود دارد. [↑](#footnote-ref-849)
850. - به نقل از ترجمۀ این کتاب، با عنوان: «گلزارهای شاداب در دفاع از سنت ابو القاسم» [↑](#footnote-ref-850)
851. - چنانکه می‌دانیم، در آیه: ﴿ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ مِن كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمۡ أَشَدُّ عَلَى ٱلرَّحۡمَٰنِ عِتِيّٗا ٦٩﴾ [مریم: 69] منظور از «شیعه» معنی اصطلاحی آن نیست. [↑](#footnote-ref-851)
852. - مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ج9 ص34 ح14338، هیثمی؛ معجم الکبیر للطبرانی ج 11 ص400 ح 12127 [↑](#footnote-ref-852)
853. - یکی از مهمترین دلایلی که ثابت می‌کند؛ افسانۀ شهادت، باطل اندر باطل است، ازدواج سیدنا عمر با سیده ام کلثوم دخترفاطمه است، که ما در کتابی تحت عنوان «به روشنی آفتاب» مفصلاً آن را بررسی کرده و به شبهات پاسخ گفته‌ایم. [↑](#footnote-ref-853)
854. - اين ترجمه بلكه تحريف قزوینی که «حزن» را به «ترس معنا نموده، عجيب نيست چه بسا كساني چون باقر شريف قرشي شيعي تا به اين حد جرات پيدا كرده‌اند كه بنويسند: «و فزع أبوبکر و قال للنبي صلي الله عليه و آله و سلم: «لو نظروا الي أقدامهم لرأونا»، و هدأ النبي صلي الله عليه و آله و سلم روعه، و قال له: «لاتخف ان الله معنا»» (حياة المحرر الاعظم الرسول الاكرم ج2 ص 21-22، باقر شريف قرشي؛ مهر امير المؤمنين) [↑](#footnote-ref-854)
855. - اين روايت به سه علت مردود است،اول به خاطر وجود راوی مجهول الحالی به نام: «محمد بن عمرو بن خالد» و دوم به خاطر وجود «ابن لهيعة» که ضعیف الحدیث است. و علت سوم آنکه این روایت مرسل است و سند آن به عروة بن زبیر ختم می‌شود و او از تابعین است و در اوایل خلافت سیدنا عثمان به دنیا آمده است! [↑](#footnote-ref-855)
856. - اين قول نيز ماخوذ از روایت «عروة» است که در مورد سندش صحبت شد. [↑](#footnote-ref-856)
857. - سند ندارد. [↑](#footnote-ref-857)
858. - در سند این روایت «کلبی» وجود دارد که نه تنها کذاب و جعال و رافضی است بلکه، ابوعمرو در مورد او می‌گوید: «اشهد ان کلبی کافر» و علاوه بر آن در سندش ابو صالح (باذام الکوفی، صاحب الکلبی) وجود دارد که او نیز کذاب است. [↑](#footnote-ref-858)
859. - بي‌سند است. [↑](#footnote-ref-859)
860. - در این روایت نیز «ابوبکر الهذلی» وجود دارد که، ضعیف الحدیث است و بعضی او را ترک کرده و تکذیب نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-860)
861. - آلبانی این روایت را به دو علت ضعیف می‌داند... نگا: سلسلة الأحاديث الضعیفة والموضوعة ج3 ص261 [↑](#footnote-ref-861)
862. - بي‌سند [↑](#footnote-ref-862)
863. - صحيفه امام، ج‏13، ص: 291 \_ نشر آثار خمینی [↑](#footnote-ref-863)
864. - از علمای شیعه که به مذهب اهل سنت در آمده و کتابی به نام «آیات بینات» دارد که به فارسی با نام «باقیات الصالحات» ترجمه شده است. [↑](#footnote-ref-864)
865. - «يَا عَلِيُّ لَا تَتَكَلَّمْ عِنْدَ الْجِمَاعِ كَثِيراً فَإِنَّهُ إِنْ قُضِيَ بَيْنَكُمَا وَلَدٌ لَا يُؤْمَنُ أَنْ يَكُونَ أَخْرَسَ وَ لَا تَنْظُرْ إِلَى فَرْجِ امْرَأَتِكَ وَ غُضَّ بَصَرَكَ عِنْدَ الْجِمَاعِ فَإِنَّ النَّظَرَ إِلَى الْفَرْجِ يُورِثُ الْعَمَى يَعْنِي فِي الْوَلَدِ يَا عَلِيُّ لَا تُجَامِعِ امْرَأَتَكَ بِشَهْوَةِ امْرَأَةِ غَيْرِك‏» علل الشرائع ج2 ص515 [↑](#footnote-ref-865)
866. - نامۀ 69 نهج البلاغة در بعضی نُسَخ، شمارۀ نامه 68 است (مانند شرح ابن میثم)، [↑](#footnote-ref-866)
867. - آیت‌الله العظمی محمد وحیدی در کتاب «احقاق عقائد الشیعه» می‌گوید: «إنّ حديث ارتداد الناس بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم من الأحاديث المعتبرة المتواترة، ووجهه أنّ إنكار ضروري الدين والمذهب يوجب الارتداد، فلما كانت الإمامة والخلافة أصلاً من أصول الدين، ومما آتاه الرسول الأكرم صلى الله عليه وآله وسلم بالقطع فمن ردّ على الرسول الأكرم صلى الله عليه وآله وسلم وأنكر ما جاء به يكون مرتداً بإجماع المسلمين. وهذا معنى ارتداد الناس بعد الرسول صلى الله عليه وآله وسلم إلا الثلاثة المذكورة (سلمان وأبوذر والمقداد)» (إحقاق عقائد الشیعة، ص 108؛ تحقيق الشيخ هاشم الصالحي، نشر محمد الوفائي؛ ط1)

     «حدیث ارتداد مردم بعد از مرگ پیامبر از جمله احادیث معتبر متواتر است، و انکارضروریات دین و مذهب موجب ارتداد است، و چون خلافت و امامت اصلی از اصول دین است و از جمله مسائلی است که پیامبر اکرم آن را از جانب خداوند آورده است و هر کسی آنچه را که پیامبر آورده انکار نماید بر مبنای اجماع مسلمانان مرتد می‌گردد و منظور از ارتداد مردم به جز سه نفر مذکور (سلمان، ابوذر، مقداد) بعد از پیامبر یعنی عدم پذیرش امامت و خلافت علی می‌باشد.» [↑](#footnote-ref-867)
868. - الكافي، ج‏2، ص: 638؛ط – الإسلامیة؛ وسائل الشيعة، ج‏12، ص: 23 [↑](#footnote-ref-868)
869. - روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه، ج‏12، ص: 14 \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-869)
870. - عبد الرحمن جامی [↑](#footnote-ref-870)
871. - وسائل الشيعة، ج‏24، ص: 274، حر عاملی \_قم؛الأمالي للطوسي، متن، ص: 535 \_قم؛ بحار الأنوار ج‏74، ص: 84 [↑](#footnote-ref-871)
872. - روض الجنان و روح الجنان في تفسيرالقرآن (فارسی)، ج‏9، ص: 251 \_مشهد [↑](#footnote-ref-872)
873. - گر سکینه به معنای محافظت از بلا باشد! [↑](#footnote-ref-873)
874. - الرد على الرافضة أو القضاب المشتهر على رقاب ابن المطهر ص60 – 61، فیروز آبادی؛ مكتبة الإمام البخاري للنشر والتوزيع \_ مصر،ط1 [↑](#footnote-ref-874)
875. - که رخ دادنش مجهول است... که البته علامه فیروز آبادی کمی جلوتر به آن اشاره می‌کند و می‌نویسد: «وقد يمكن أن يكون أبو بكر لم يحزن يومئذ، فإن نهي النبي - صلى الله عليه وسلم - أن يكون منه حزن كما قال تعالى لنبيه - صلى الله عليه وسلم -: ﴿ولا تطع منهم آثما أو كفورا﴾» ص 62 [↑](#footnote-ref-875)
876. - بحار الأنوار، ج‏27، ص: 330 [↑](#footnote-ref-876)
877. - كنز الفوائد، ج‏2، ص: 50، کراجکی؛ دار الذخائر \_ قم [↑](#footnote-ref-877)
878. - متشابه القرآن و مختلفه، ج‏2، ص: 75، ابن شهر آشوب؛ قم،ط1 [↑](#footnote-ref-878)
879. - الإحتجاج، ج‏2، ص: 501 [↑](#footnote-ref-879)
880. - رياض الأبرار في مناقب الأئمة الأطهار، ج‏2، ص: 390، جزائری؛ مؤسسة التاريخ العربي‏ \_بیروت [↑](#footnote-ref-880)
881. - متن روایت در: عيون أخبار الرضا، ج‏2، ص: 192؛ بحار الأنوار، ج‏49، ص: 199 [↑](#footnote-ref-881)
882. - بحار الأنوار، ج‏10، ص: 297 [↑](#footnote-ref-882)
883. - به عقيده شیعه انبياء عالم الغيب هستند و مثلا وقتي موسي علیه السلام از مار مي‌ترسد، اين ذمي بر اوست!! زيرا او عالم الغيب بود و از هويت آن مار خبر داشت، ديگر چرا ترسید و پشت کرد؟؟ [↑](#footnote-ref-883)
884. - أطيب البيان في تفسير القرآن (فارسی)، ج‏6، ص: 223 \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-884)
885. - حتی آیه‌ای که همه شمول باشد و تمام انسان‌ها را مخاطب قرار دهد و بگوید: نترسید، غم نخورید، وجود ندارد، بلکه این نهی‌ها مخصوص انبیاء الهی و مؤمنین بوده است. [↑](#footnote-ref-885)
886. - تقريب القرآن إلى الأذهان، ج‏2، ص: 400، سید محمد حسینی شیرازی؛ دار العلوم \_ بیروت [↑](#footnote-ref-886)
887. - شبهاى پيشاور در دفاع از حريم تشيع، ص: 383؛ دار الکتب اسلامیه \_تهران، ط39 [↑](#footnote-ref-887)
888. - همچنین: البقره:62؛ آل عمران:170؛ الزمر:61 و... [↑](#footnote-ref-888)
889. - الاحتجاج،ج‏1،صص 189 و 190 \_مشهد [↑](#footnote-ref-889)
890. - احتجاج-ترجمه جعفرى،ج‏1،ص 411 تا 413 مترجم: بهراد جعفری؛ اسلامیه \_تهران [↑](#footnote-ref-890)
891. - البته بنا بر روایتی که نقل شد! [↑](#footnote-ref-891)
892. - الاحتجاج،ج‏1،ص:215 [↑](#footnote-ref-892)
893. - احتجاج-ترجمه جعفرى،ج‏1،ص:471 [↑](#footnote-ref-893)
894. - طبرسی در مقدمه ص 14 می‌نویسد: «و لا نأتي في أكثر ما نورده من الأخبار بإسناده إما لوجود الإجماع عليه أو موافقته لما دلت العقول إليه أو لاشتهاره في السير و الكتب بين المخالف و المؤالف» و محقق کتاب (سید خرسان) در صفحۀ 9 مقدمه اعلام می‌کند که علما بدون بررسی و تحقیق، روایات را از این کتاب نقل می‌کنند: «ومن خلال هذه الفقرات نستفيد بأن الكتاب بمجموعه موضع اعتماد الأعلام والباحثين، بالرغم من أن أكثر أحاديثه مراسيل، إلا أن الثقة الكبيرة التي يتمتع بها مؤلف الكتاب، زرعت في نفوس المؤلفين الاعتماد عليه، والنقل عنه دون تمحيص وتحقيق، وتدقيق في أسناد الأخبار والأحاديث.» [↑](#footnote-ref-894)
895. - میرزا محمد تقی اصفهانی زمانی که می‌خواهد صحت روایتی را ثابت کند، می‌نویسد: «ومما يدل على صحة هذا الحديث وصدوره عن الإمام أيضا، أن الشيخ الطبرسي (رضي الله عنه) صاحب كتاب الاحتجاج ذكره مرسلا، من دون ذكر السند، والتزم في أول الكتاب وصرح بأنه لا يذكر فيه سند الأحاديث التي لم يذكر أسانيدها، إما بسبب موافقتها للإجماع، أو اشتهارها بين المخالف والمؤالف، أو موافقتها لحكم العقل» (مكيال المكارم ج2 ص235، میرزا محمد تقی اصفهانی؛ مؤسسة الأعلمي للمطبوعات – بيروت) [↑](#footnote-ref-895)
896. - امالى شيخ طوسى: ص 561. [↑](#footnote-ref-896)
897. - جلاء العیون (فارسي) ص438-443،مجلسی؛ الإحتجاج للطبرسي، ج‏2، ص: 289 \_مشهد (وَ قَدْ هَرَبَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ قَوْمِه‏) [↑](#footnote-ref-897)
898. - كمال الدين و تمام النعمة، ج‏1، ص: 328؛ اسلامیه \_ تهران،ط2؛ رجالش طبق کتب شیعه از ثقات هستند! [↑](#footnote-ref-898)
899. - كمال الدين-ترجمه پهلوان، ج‏1، ص: 599 - 600 [↑](#footnote-ref-899)
900. - الغيبة للنعماني، ص: 174؛ نشر صدوق\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-900)
901. - غيبت نعمانى- ترجمه سيد احمد فهرى زنجانى‏، متن، ص: 202؛ دار الکتب اسلامیه \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-901)
902. - الغيبة للنعماني، ص: 174؛ نشر صدوق\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-902)
903. - غيبت نعمانى- ترجمه سيد احمد فهرى زنجانى‏، متن، ص: 202؛ دار الکتب اسلامیه \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-903)
904. - الغيبة للنعماني، ص: 174 - 175؛ نشر صدوق\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-904)
905. - الغيبة للنعماني، ص: 176 - 177؛ نشر صدوق\_تهران،ط1 (با 3 سند مختلف) [↑](#footnote-ref-905)
906. - غيبت نعمانى- ترجمه سيد احمد فهرى زنجانى‏، متن، ص: 205؛ دار الکتب اسلامیه \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-906)
907. - الغيبة للنعماني، ص 177؛ نشر صدوق\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-907)
908. - كمال الدين و تمام النعمة، ج‏1، ص: 302، شیخ صدوق؛ اسلامیه \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-908)
909. - كمال الدين، ترجمه پهلوان، ج‏1، ص: 562؛ دار الحدیث \_قم [↑](#footnote-ref-909)
910. - كمال الدين و تمام النعمة، ج‏1، ص 326 - 327؛ اسلامیه \_تهران،ط2 [↑](#footnote-ref-910)
911. - كمال الدين-ترجمه پهلوان، ج‏1، ص 596 - 597 [↑](#footnote-ref-911)
912. - الغيبة (للطوسي)، كتاب الغيبة للحجة، النص، ص: 329، دار المعارف \_قم؛ الغيبة للنعماني، هامش: ص: 177، نشر صدوق\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-912)
913. - الغيبة (للنعماني)،ترجمه سيد احمد فهرى زنجانى‏، متن، ص: 206؛ دار الکتب اسلامیه \_تهران،ط4 [↑](#footnote-ref-913)
914. - الفصول المختارة، ص: 110، شیخ مفید؛ کنگرۀ شیخ مفید \_قم،ط1 [↑](#footnote-ref-914)
915. - دفاع از تشيع (ترجمۀ بحث‌های کلامی شیخ مفید)، ص: 232، آقا جمال الدین خوانساری، نشر مؤمنین \_قم،ط1 [↑](#footnote-ref-915)
916. - كمال الدين و تمام النعمة، ج‏2، ص: 361 شیخ صدوق؛ اسلامیه \_تهران، ط2 [↑](#footnote-ref-916)
917. - كمال الدين-ترجمه پهلوان، ج‏2، ص: 44 [↑](#footnote-ref-917)
918. - روضة الواعظين و بصيرة المتعظين (ط - القديمة)، ج‏2، ص: 259، فتال نیشابوری؛ انتشارات رضی \_قم [↑](#footnote-ref-918)
919. - روضة الواعظين، ترجمه مهدوى دامغانى، ص: 422؛ نشر نی \_ تهران [↑](#footnote-ref-919)
920. - إعلام الورى بأعلام الهدى، النص، ص: 461؛ اسلامیه \_تهران،ط3 [↑](#footnote-ref-920)
921. - و در مورد ابوبکر «حزن» ثابت نیست و اگر ثابت شود حزن بر جان نبی اکرم صلی الله علیه وسلم بوده است. [↑](#footnote-ref-921)
922. - عنوان بابی در اصول کافی ج1 ص258 چنین است: «بَابُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ (عليهم السلام) يَعْلَمُونَ مَتَى يَمُوتُونَ وَ أَنَّهُمْ لَا يَمُوتُونَ إِلَّا بِاخْتِيَارٍ مِنْهُمْ» [↑](#footnote-ref-922)
923. - نقض، متن، ص: 158، عبدالجلیل قزوینی رازی [↑](#footnote-ref-923)
924. - حماسۀ حسینی (فارسی) ج3 ص183، مطهری،ط1 سال: 1365 هـ. ش [↑](#footnote-ref-924)
925. - الأمالي (للصدوق)، ص: 377 – 378؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج‏1، ص: 93 – 94؛ الأمالي (للطوسي)، النص، ص: 422 - 423 [↑](#footnote-ref-925)
926. - ترجمۀ عيون أخبار الرضا عليه السلام؛ ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏1، ص: 189، نشر صدوق \_تهران (مترجم کتاب می‌گوید: یا این تعبیرات از جانب راوی است و یا بعضی نساخ به اصل داستان افزوده‌اند!!) [↑](#footnote-ref-926)
927. - منظور امام زمان شیعیان است که با وجود اینکه او را غائب می‌دانند، در همان حال او را قائم نیز می‌دانند!! ولی نمی‌شود هم غائب باشد و هم قائم همانطور که نمی‌شود هم مسلمان باشد و هم کافر!! [↑](#footnote-ref-927)
928. - در کتب شیعه از قول امام حسین دربارۀ کربلا آمده است: «هَذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ» یعنی: «این سرزمین هم مصیبت است و هم بلا» (بحار الأنوار ج‏44، ص: 383 \_بیروت،ط2) [↑](#footnote-ref-928)
929. - صیغه را که زنای به نام اسلام است مرتکب شده و می‌گویند: ما برای عفیف ماندن صیغه می‌کنیم!! [↑](#footnote-ref-929)
930. - امام صادق: «إِنَّ تِسْعَةَ أَعْشَارِ الدِّينِ فِى التَّقِيَّةِ وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ = نه دهم دين در تقيه است و هر كه تقيه نکند دين ندارد» (اصول الكافي، كليني: بَابُ التَّقِيَّةِ ج2 ص217 ح2 \_ تهران) [↑](#footnote-ref-930)
931. - حزنی که لاحق شدن یا نشدنش معلوم نیست!! [↑](#footnote-ref-931)
932. - تفسير القرآن المجيد، ص: 245 – 246، شیخ مفید؛ قم \_ط1 [↑](#footnote-ref-932)
933. - الإحتجاج، ج‏2، ص: 498 [↑](#footnote-ref-933)
934. - الكنى و الالقاب، ص: 664، شیخ عباس قمی؛ جامعه مدرسین \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-934)
935. - زمانی که می‌گوئیم معصوم نیستند؛ به یاد داشته باشید که اهل سنت بالجمله متفقند که انبیاء در ابلاغ وحی هیچ خطایی نمی‌کنند ولی در افعال و رفتارشان احتمال خطا هست که آیات قرآن نمونه‌هایی از آن را گزارش کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-935)
936. - ترجمه، احمد کاویانپور [↑](#footnote-ref-936)
937. - مفید لا تحزن را معصیت به حساب آورده! [↑](#footnote-ref-937)
938. - حضرت هارون هم محزون شده و هم ترسیده! [↑](#footnote-ref-938)
939. - چنانکه در صفحات قبل گفتیم حضرت موسی در مواضع مختلفی نگران شده و یا ترسیده و بارها خداوند او را نهی کرده است. [↑](#footnote-ref-939)
940. - امام شناسی (فارسی) ج1 ص 66 – 70 آيت الله سيد محمد حسين حسينى تهرانى‏؛ نشر علامه طباطبایی \_تهران،ط3 [↑](#footnote-ref-940)
941. - علیرضا میرزا خسروانی در ترجمه و تفسیر آیۀ مذکور می‌نویسد: «(بمقتضاى سنّت خدائى و رحمت و حكمت او خداوند امّتى را با اينكه پيمبرشان با آن‌ها باشد عذاب نمى‏نمايد لذا مى‏فرمايد:) مادام كه تو در بين آن‌ها هستى (يا محمّد) خداوند آن‌ها را عذاب نمي‌كند (زيرا وقتى عذاب نازل شود عموم را فرا مي‌گيرد و هيچ امّتى را خدا معذب نمي‌كند مگر بعد از اينكه پيمبر آن‌ها و مؤمنان بحق از بين آن‌ها بيرون روند چون وجود نبىّ رحمت است و رحمت و عذاب دو ضداند و با هم جمع نميشوند) و همچنين خداوند آن‌ها را معذّب نميدارد در صورتى كه طلب آمرزش كنند (يعنى تا وقتى كه مؤمنانى در مكّه باقى مانده باشند و طلب آمرزش كنند يا آنكه خود كافران در مقام استغفار و توبه برآيند).» (تفسير خسروي، ج‏3، ص 424- 425 \_تهران) [↑](#footnote-ref-941)
942. - روض الجنان و روح الجنان في تفسيرالقرآن، ج‏20، ص: 166 [↑](#footnote-ref-942)
943. - مخول بن إبراهيم النهدي (رافضی و متهم به غلو است) و عبد الجبار بن العباس الشبامي (رافضی و متهم به وضع) و عمار الدهني نیز شیعه است اما متهم نیست. [↑](#footnote-ref-943)
944. - عمرة بنت أفعى الكوفیة، مجهول است. [↑](#footnote-ref-944)
945. - آنجا که می‌گوید: «اگر خداوند در هر دو مكان و با هر دو گروه بوده، چه دليلى وجود دارد كه فضيلت بودن در غار را برتر از فضيلت بودن در زير كساء بدانيم؟» [↑](#footnote-ref-945)
946. - المستفاد من قصص القرآن (عربي) ج2 ص100، عبدالكريم زيدان، مؤسسه رسالة، ط1، 1418هـ/1997م. [↑](#footnote-ref-946)
947. - و مردم را مي‌بيني كه دسته دسته و گروه گروه داخل دين خدا مي‌شوند [↑](#footnote-ref-947)
948. - روح المعانی، ج 6، ص 141 [↑](#footnote-ref-948)
949. - مواهب علية (فارسی)، ص: 1158، کاشفی سبزواری \_تهران [↑](#footnote-ref-949)
950. - نقض (فارسی)، متن، ص: 428 \_تهران [↑](#footnote-ref-950)
951. - منهاج السنة ج8 ص382، شیخ الاسلام ابن تیمیه\_ جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامیة [↑](#footnote-ref-951)
952. - تفسير نمونه، ج 7، ص: 420 [↑](#footnote-ref-952)
953. - ماهنامۀ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی«شمیم یاس»، دی 1386، شماره 58؛ص5؛ عنوان مقاله: «امدادهاى غیبى در زندگى پیامبر اسلام «صلى الله علیه و آله» [↑](#footnote-ref-953)
954. - البته اگر بپذیریم آیاتی که خواهد آمد در مورد «بلعم باعورا» باشد! [↑](#footnote-ref-954)
955. - کنفرانس مطبوعاتي، نوفل لوشاتو، 9 نوامبر 1978. [↑](#footnote-ref-955)
956. - منهاج السنة ج6 ص 205 [↑](#footnote-ref-956)
957. - و از طرفی این ماجرا صد در صد با قرآن مخالف است زیرا، در این روایت آمده است که ثعلبه ابتدا زکات را نپرداخت ولی بعد توبه کرد و خواست بپردازد ولی رسول خدا نپذیرفت!!! در صورتی که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلتَّوۡبَةُ عَلَى ٱللَّهِ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَٰلَةٖ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٖ فَأُوْلَٰٓئِكَ يَتُوبُ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا ١٧﴾ [النساء: 17] = «همانا خداوند توبه كساني را كه به ناداني مرتكب اعمال بد مي‌شوند و به زودي توبه مي‌كنند، مي‌پذيرد ـ خداوند دانا و حكيم است.» و همچنین آیۀ: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يَقۡبَلُ ٱلتَّوۡبَةَ عَنۡ عِبَادِهِۦ وَيَعۡفُواْ عَنِ ٱلسَّيِّ‍َٔاتِ﴾ [الشوری: 25] = او است ذاتي كه توبه بندگانش را مي‌پذيرد و از بدي‌ها در گذر مي‌كند. [↑](#footnote-ref-957)
958. - در کتاب «تاریخ اسلام از میلاد پیامبر تا سال41 هجری، ط2» نوشتۀ دکتر اصغر قائدان که این کتاب، در دانشگاه‌های پیام نور ایران تدریس می‌شود و نویسنده خود را ملزم ساخته که تاریخ صحیح را بنویسد؛ با این حال در مورد زید بن حارثه و جنگ موته که سال هفتم رخ داد، می‌نویسد: «زید بن حارثه، جعفر بن ابیطالب و عبدالله بن رواحه سه فرمانده انتخابی بودند...و هر سه فرمانده مسلمان یکی پس از دیگری به همراه تعداد زیادی از مسلمانان به شهادت رسیدند.» (ص 108) و درست در همین صفحه و در ادامه در صفحۀ بعد می‌نویسد: «در سال هشتم هجرت،.... زید بن حارثه خطاب به ابو سفیان،پیمان شکنی آنان را تقبیح کرد» (ص108-109) به این معنی که زید بن حارثه که در سال هفتم هجری و در جنگ موته شهید شده بود؛ در سال 8 هجری! زنده شدند و علیه ابو سفیان سخن گفتند!!.... آیا شیعه می‌خواهد بگوید، ثعلبه نیز چنین بود؟ [↑](#footnote-ref-958)
959. - در صفحات گذشته به مختصر شبهه ای که در مورد این آیه مطرح کرده بودند، جواب گفتیم و لازم به تکرار نیست! [↑](#footnote-ref-959)
960. - که تمام این‌ها را علمای شیعه در مورد اصحاب محمد، و خصوصاٌ در مورد شیخین می‌گویند! [↑](#footnote-ref-960)
961. - البته این نظر عده‌ای از شیعیان صفوی است و کسانی از این شیعیان صفوی هستند که معتقدند اصحاب از ابتدا منافق بودند و هیچ رشدی در اسلام نداشتند! [↑](#footnote-ref-961)
962. - فاران: نام کوهی در عربستان قدیم! [↑](#footnote-ref-962)
963. - سفرتثنيه، فصل33، آيه 2 [↑](#footnote-ref-963)
964. - تعداد اصحاب در زمان فتح مکه حدود ده هزار نفر بود و این فتح بزرگترین فتح مسلمانان در حیات رسول خدا صلی الله علیه وسلم بود؛ در نبرد شام نیز تعداد اصحاب حدود ده هزار نفر بود! [↑](#footnote-ref-964)
965. - حال شیعه بچه نشود و نگوید که، مگر فلان صحابی در فلان تاریخ به فلان صحابی بد و بیراه نگفت؟؟ چرا که جواب آن خواهد بود که، رابطه ای محکمتر از رابطه فرزند و مادر و یا رابطه زن و شوهر نیست، اما می‌بینیم که آنان نیز گاهی با یکدگیر مشاجره می‌کنند، اما به هر حال یکدیگر را دوست دارند، اصحاب محمد نیز چنین حالتی داشته‌اند. [↑](#footnote-ref-965)
966. - برعكس شيعه که همیشه به خاطر اینکه سرزنش نشود، یا آسیبی نبیند، تقیه می‌کند! [↑](#footnote-ref-966)
967. - فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ، ثُمَّ بَكَى.... دلالت بر گریۀ زیاد دارد. [↑](#footnote-ref-967)
968. - تاريخ المدينة لابن شبه ج2 ص681؛ الطبقات الكبرى، ابن سعد،ج‏3،ص:218 [↑](#footnote-ref-968)
969. - طبقات الکبری [↑](#footnote-ref-969)
970. - الإرشاد، ج‏2، ص: 91، شیخ مفید \_قم؛ مثير الأحزان، ص: 52، ابن نما الحلی\_قم [↑](#footnote-ref-970)
971. - الحجر:43 - 44 [↑](#footnote-ref-971)
972. - بحار الأنوار ، ج‏43، ص: 87 – 88 و ج8 ص303-304 ؛ الدروع الواقية، ص: 274 – 275، ابن طاووس\_بیروت [↑](#footnote-ref-972)
973. - زندگانى حضرت زهرا (ع) (ترجمه ج43 بحار الانوار)، ص 109 - 110، محمد جواد نجفی؛ اسلامیه\_تهران،ط1؛ زندگانى حضرت زهرا (ع) (ترجمه ج43 بحار)، ص: 400 – 402 محمد روحانی علی آبادی؛ انتشارات مهام\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-973)
974. - بحار الأنوار، ج‏56، ص: 199 [↑](#footnote-ref-974)
975. - آسمان و جهان (ترجمه كتاب السماء و العالم بحار الأنوار)، ج‏3، ص:168، مترجم: آية الله محمد باقر کمره ای؛اسلامی\_تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-975)
976. - بحار الأنوار، ج‏56، ص: 199 [↑](#footnote-ref-976)
977. - آسمان و جهان ج‏3، ص: 169 [↑](#footnote-ref-977)
978. - ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْۗ﴾ [فاطر: 28] «به راستی که این علما هستند که از خداوند می‌ترسند.» [↑](#footnote-ref-978)
979. - اشاره به قسمتی از حدیثی است که نقل شد: «لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَ لَبَكَيْتُمْ كَثِيراً....» که با لفظ: «لَوْ عَلِمْتُمْ‏ مَا أَعْلَمُ‏ لَبَكَيْتُمْ‏ كَثِيراً وَ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلا...» نیز آمده است. [↑](#footnote-ref-979)
980. - كليات اشعار و آثار فارسى شيخ بهائى، متن، ص: 7؛ انتشارات محمودی \_ تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-980)
981. - شرح آقا جمال خوانسارى بر غرر الحكم و درر الكلم (فارسی)،، ج‏2، صص 505،ط4؛میزان الحکمه ج1 ص262، ریشهری؛ دار الحدیث [↑](#footnote-ref-981)
982. - شرح آقا جمال خوانسارى بر غرر الحكم و درر الكلم، ج‏2، صص 505 – 506، ط4 [↑](#footnote-ref-982)
983. - شرح آقا جمال خوانسارى بر غرر الحكم و درر الكلم ج‏2، ص: 496 [↑](#footnote-ref-983)
984. - طریق آشنایی ص44، سید محمد معصومی (تخلص:ندیمی) چاپ:سال 1385 هـ. ش [↑](#footnote-ref-984)
985. - جامی [↑](#footnote-ref-985)
986. - تفسیر مواهب علیه (فارسی) ج2 ص61، ذیل آیۀ 40 توبه [↑](#footnote-ref-986)
987. - البته خواهد آمد که زمان نزول سکینه، مربوط به ماجرای غار نیست. [↑](#footnote-ref-987)
988. - چرا که معیتی که در آیۀ غار موجود است، در هیچ جای قرآن به صورت عموم بر کسانی مترتب نشده ولی سکینه گاهاً بر 1400 نفر نازل شده است. [↑](#footnote-ref-988)
989. -http://www.mbehbodi.com/readarticle.php?article\_id=70

     سایت شخصی محمد باقر بهبودی، تفسیر آیۀ 40 سورۀ توبه [↑](#footnote-ref-989)
990. - در صورتی که ثابت شود حزنی درکار بوده است. [↑](#footnote-ref-990)
991. - الاحتجاج طبرسی ج2 ص501 – 502 \_مشهد [↑](#footnote-ref-991)
992. - احتجاج، ج‏2، ص: 663، مترجم:بهراد جعفری؛ اسلامیه \_تهران [↑](#footnote-ref-992)
993. - فراموش نکنید که گفتیم معیتی که در آیۀ غار آمده غیر از معیتی است که محسنین و صابرین را هم شامل می‌شود بلکه چیزی برتر و بالاتر از آن است. [↑](#footnote-ref-993)
994. - صحیح البخاری ح3692 [↑](#footnote-ref-994)
995. - البته نزد شیعه کاملاً معقول و منطقی است که فاطمه بنت اسد حضرت علی را 9 ماهه باردار باشد و با این وجود از خانه بیرون بیاید و به سمت بیت الله الحرام که محل اجماع و شلوغی است بیاید و در نهایت حضرت علی را در کعبه به دنیا بیاورد! [↑](#footnote-ref-995)
996. - تقريب التهذيب ج1 ص 312 رقم 3451؛ دار الرشید\_ سوریا [↑](#footnote-ref-996)
997. - تاريخ مدينة دمشق، ج 42، ص 68،ابن عساکر؛ دار الفکر \_ بیروت [↑](#footnote-ref-997)
998. - مثلاً ملا فتح الله کاشانی می‌نویسد: «و از عروه روايتست كه ابو بكر را گوسفندى چند بود نماز شام عامر بن فهيره آن گوسفندان را بر در غار راندى و ايشان از شير گوسفندان خوردندى‏» تفسير منهج الصادقين،ج‏4، ص: 271 [↑](#footnote-ref-998)
999. - منظور حدیث طیر مشوی دروغین است که در موردش سخن گفتیم. [↑](#footnote-ref-999)
1000. - بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج‏14، ص: 401 - 402؛تفسير نور الثقلين ج 3 ص435، عبد على بن جمعه عروسى حويزى ‏ \_قم، ط4 مناقب آل أبي طالب ع ج‏4، ص: 138 - 139، ابن شهر آشوب \_قم؛ مختصر داستان: «ابن عمر بر زین العابدین ایراد می‌گیرد که آیا تو هستی که می‌گویی، نهنگ حضرت یونس را به خاطر قبول نکردن ولایت جدت بلعید؟ یک مرتبه زین العابدین معجزه ای می‌کند و خودش و ابن عمر را به لب دریا می‌برد (طی تحقیقات ثابت شده که امام سجاد بدون در اختیار داشتن چوب جادویی هری پاتر این کار را کرده است!!) و ابن عمر شروع به عجز و ناله می‌کند که ای آقای من اگر من بمیرم خونم به گردنت می‌افتد ! به یکباره امام سجاد، نهنگی را صدا میزند و آن نهنگ از دریا بیرون آمده و به امام سجاد می‌گوید: اي آقاي من. هرگز خداوند پيامبري را به نبوت مبعوث نداشته مگر اينكه ولايت اهل بيت را بر او عرضه كرده هر كدام كه پذيرفت، نجات يافت و هر كدام سرباز زد يا در آن درنگ كرد به بلاهايي همچون اشتباه آدم، و در شرف غرق قرار گرفتن نوح و در میان آتش گشتن ابراهيم، و در چاه افكنده شدن يوسف و بيماري ايوب و خطاي داود دچار شده است. يونس نيز هنگاميكه به پيامبري مبعوث گشت خداوند به او وحي كرد كه: اي يونس! اميرالمومنين را ولي و امام خود قرار ده و یونس گفت من او را ندیدم و نمی‌شناسم چطور ولایتش را بپذیرم.... خلاصه یونس به این خاطر توسط نهنگ بلعیده شد!..» [↑](#footnote-ref-1000)
1001. - بحار الأنوار، ج‏41، ص: 247؛ الروضة في فضائل أمير المؤمنين ع، ص: 203، ابن شاذان قمی، مکتبة الامین \_قم،ط1... مختصر داستان: «سگی که متعلق به یک شخص مشرک بود، دو تن از مسلمانان را گاز گرفت، رسول خدا به نزد صاحب سگ آمد و گفت که سگ تو چنین کرده است، او سگ خود را آورد و سگ تا رسول خدا ص را دید گفت: چرا قصد کشتن مرا دارید؟ آن‌ها ناصبی بودند و بغض علی را به دل داشتند پس آن‌ها را گاز گرفتم... آخر شاهنامه به خوبی و خوشی تمام می‌شود، چنانکه، صاحب کافر این سگ خودش و اهلش همه مسلمان می‌شوند چرا که سگ گواهی داده بود محمد رسول خداست و علی ولی خدا!» [↑](#footnote-ref-1001)
1002. - بحار الأنوار، ج‏17، ص: 306؛مناقب آل أبي طالب ع، ج‏1، ص: 93،ابن شهر آشوب \_قم؛ مختصر داستان: «این داستان شبیه به داستان سگ است منتهی در این سناریو نقش سگ را الاغ بازی می‌کند!» [↑](#footnote-ref-1002)
1003. - الکافی ج1 ص348؛ مختصر داستان:«محمد بن حَنَفیه نزد زین العابدین آمد و گفت: که من از تو مسن تر هستم و به ولایت اولی ترم پس در این مورد با من مناقشه مکن؛ امام سجاد گفت: من به تو پند می‌دهم که از نادانان مباشی و چیزی که حقت را نیست را نخواهی..... برای تحکیم نزد حجر الاسود رفتند! و امام سجاد از حجر الاسود خواست که به سخن آید و آن سنگ چنان جنبید که نزدیک بود از جا کنده شود، سپس به زبان عربی فصیح گفت که امامت بعد از امام حسین از آنِ علی بن حسین یعنی امام سجاد است!! [↑](#footnote-ref-1003)
1004. - الکافی ج1 ص353؛ مختصر داستان: «شخصی از امام حسن برای اثبات امامتش معجزه خواست او هم به وی گفت که برو و به آن درخت ام غیلان بگو که نزد من بیاید و آن درخت تاتی تاتی کنان! نزد امام آمد و به ولایتش اقرار کرد و برگشت!» [↑](#footnote-ref-1004)
1005. - الکافی ج1 ص353؛ مختصر داستان: «شخصی دربارۀ امامت امام جواد از وی می‌پرسد که به یکباره عصایی که در دست امام رضا بود به سخن آمده و گفت: صاحب من (یعنی صاحب عصا = امام جواد) امام این زمان و حجت خداست!» [↑](#footnote-ref-1005)
1006. - بحار الانوار ج41 ص214؛ الفضائل، ص: 71، ابن شاذان قمی؛انتشارات رضی \_قم،ط2 [↑](#footnote-ref-1006)
1007. - منظور آن شیخ اهل سنت است که قول بعضی شیعیان را نقل کرده، و عبدالجلیل قزوینی نیز کتابش را در رد او نوشته! [↑](#footnote-ref-1007)
1008. - جاروس = ارزن [↑](#footnote-ref-1008)
1009. - بعض مثالب النّواصب فى نقض بعض فضائح الرّوافض‏ (النقض) (فارسی) متن: ص 246 ، شیخ عبد الجليل قزوينى رازى‏ (قرن6)‏ \_ تهران‏**؛** این کتاب در رد کتاب «بعض فضائح الرّوافض» نوشته شده است؛ برای شناخت عبدالجلیل قزوینی به کتاب «مقدمۀ نقض و تعلیقات آن» از میر جلال الدین محدث و همچنین به مقالۀ جناب «علی دوانی» با عنوان «مفاخر مکتب اسلام، قرن هشتم هجری، عبد الجلیل قزوینی» که در مجلۀ مکتب اسلام ـ شماره 16، اردیبهشت 1339، نشر داده شده؛ مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-1009)
1010. - سعدی [↑](#footnote-ref-1010)
1011. - بعضی از علما چون، «شيخ عبد العزيز الطريفي» روایات وارد شده دربارۀ «لیلة المبیت» را ضعیف می‌دانند، و گویند که این روایات یا از طریق «ابی بلج» و یا از طریق «عثمان الجزری» نقل شده که هر دو ضعیف هستند.... والله اعلم [↑](#footnote-ref-1011)
1012. - خوب شد اين را هم اعتراف كرديد! [↑](#footnote-ref-1012)
1013. - تفسیر ثعلبی و مجلسی به نقل از او:بحار الأنوار ج‏38، ص: 290 [↑](#footnote-ref-1013)
1014. - منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئى)، ج‏15، ص: 133 \_تهران،ط4؛ دقائق التأويل و حقائق التنزيل (فارسی)، متن، ص: 219،ابو المکارم (قرن7) \_تهران؛ تفسير آسان (فارسی)، ج‏2، ص: 11، نجفی خمینی؛ تفسیر كوثر (فارسی)، ج‏1، ص: 497، آیة الله یعقوب جعفری [↑](#footnote-ref-1014)
1015. - إحقاق الحق، الشوشتري،ج‏3،ص:26 و28 و 29 \_قم؛ بحار الأنوار، المجلسي،ج‏19،ص:39 و ج‏19،ص:64 و ج‏19،ص:85 و ج‏36،ص:43 [↑](#footnote-ref-1015)
1016. - مناقب مرتضوى (فارسی)،متن،ص:34 محمد صالح الحسينى (كشفى)؛ تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-1016)
1017. - ناسخ التواريخ،ج‏2،ص:608 [↑](#footnote-ref-1017)
1018. - سخنرانی شبكه سلام، پاسخ به شبهات وهابیت «4» [↑](#footnote-ref-1018)
1019. - الکافی ج1 ص258 [↑](#footnote-ref-1019)
1020. - البته اهل سنت این واقعه را فضیلتی برای حضرت علی به حساب می‌آورند و معتقدند که سیدنا علی به سخن رسول خدا به غایت اعتماد داشتند که حاضر شدند در بستر بخوابند تا رسول خدا و یارش به سلامت هجرت کنند؛ ولی شیعه تا علم غیب و مگر اختیاری را از ائمۀ خود نفی نکند نمی‌تواند چنین فضیلتی را به اثبات برساند! [↑](#footnote-ref-1020)
1021. - جواهر الاولایة ص 137، کاظمینی بروجردی؛ به نقل از تشیع علوی و تشیع صفوی ص 176، علی شریعتی \_ حسینیه ارشاد [↑](#footnote-ref-1021)
1022. - هور: منظور خورشید است. [↑](#footnote-ref-1022)
1023. - موشک کور: منظور، شب پره است! [↑](#footnote-ref-1023)
1024. - چه شد؟؟ علي که عالم الغيب است، گفت من كشته مي‌شوم؟؟؟ مگر نمی‌داند که او مرگ اختیاری دارد؟؟!! [↑](#footnote-ref-1024)
1025. - ترجمه و تفسیر رهنما (فارسي)، ج‏2، ص: 70 ، زين العابدين‏ رهنما؛ انتشارات كيهان‏ \_ تهران‏ [↑](#footnote-ref-1025)
1026. - تفسير اثنا عشري، ج‏1، ص: 370،حسين بن احمد حسينى شاه عبدالعظيمى؛ انتشارات ميقات‏ \_ تهران،ط1 [↑](#footnote-ref-1026)
1027. - روض الجنان و روح الجنان في تفسيرالقرآن، ج‏3، ص: 158 به بعد، ابو الفتوح رازی [↑](#footnote-ref-1027)
1028. - مواهب علية، ص: 65 [↑](#footnote-ref-1028)
1029. - سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة ج10 ص650 رقم4946 \_ریاض [↑](#footnote-ref-1029)
1030. - سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة ج10 ص636 رقم 4940 \_ریاض [↑](#footnote-ref-1030)
1031. - تاريخ الفي، ج‏3، ص: 1989 – 1990، مولفان: قاضى احمد تتوى، آصف خان قزوينى؛ انتشارات علمى و فرهنگى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-1031)
1032. - تاريخ لرستان روزگار قاجار، ص: 178، محمد رضا واليزاده معجزى‏؛ انتشارات حروفيه‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-1032)
1033. - روزنامه خاطرات عين السلطنة، ج‏8، ص: 6609؛ اساطیر \_ تهران [↑](#footnote-ref-1033)
1034. - دیوان امام، سروده‌های خمینی؛ ص:95، مؤسسه نشر آثار خمینی، ط6 [↑](#footnote-ref-1034)
1035. - تاريخ ادبيات ايران از فردوسى تا سعدى (فارسی)، (پاورقی) ج‏1، ص: 357، ادوارد براون، ترجمۀ فتح الله مجتبائی و غلام حسین صدری افشار \_تهران،ط4؛ تاريخ الادب في ايران من الفردوسى الى السعدى (تعريب)، النص، ص: 296، مترجم به عربی: ابراهيم امين الشواربى‏؛ مكتبة الثقافة \_قاهره،ط1 [↑](#footnote-ref-1035)
1036. - دره نادره تاريخ عصر نادرشاه، متن، ص: 716، ميرزا مهديخان استرآبادى‏؛ تحقیق و تصحیح: سید جعفر شهیدی؛ انتشارات علمى و فرهنگى‏\_تهران،ط3 [↑](#footnote-ref-1036)
1037. - فرهنگ معین رقم 35817، ماده:یار غار [↑](#footnote-ref-1037)
1038. - امثال و حکم دهخدا ج4 ص:2029 \_ امیر کبیر، تهران [↑](#footnote-ref-1038)
1039. - لغت نامۀ دهخدا ج10 ص14770؛ انتشارات دانشگاه تهران،ط2؛ دورۀ جدید [↑](#footnote-ref-1039)
1040. - همان [↑](#footnote-ref-1040)
1041. - مجلۀ رشد (آموزش قرآن)، عنوان: توطئۀ قتل \_یار غار؛ شماره 5 ص10، ابوالفضل بهرام پور \_ تابستان سال 1383 هـ ش [↑](#footnote-ref-1041)
1042. - مجلۀ رشد (آموزش قرآن)، عنوان: توطئۀ قتل \_یار غار؛ شماره 5 ص12، ابوالفضل بهرام پور \_ تابستان سال 1383 هـ ش [↑](#footnote-ref-1042)
1043. - همان ص 13 [↑](#footnote-ref-1043)
1044. - نقض (بعض مصالب النواصب في النقض بعض فضائح الروافض)، متن، ص: 8، عبدالجلیل قزوینی رازی؛ انتشارات انجمن آثار ملى‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-1044)
1045. - همان، متن، ص: 11 [↑](#footnote-ref-1045)
1046. - مواهب علیة (فارسي)ص: 409،حسين بن علي كاشفي سبزواري (قرن 9)سازمان چاپ وانتشارات اقبال‏ \_تهران [↑](#footnote-ref-1046)
1047. - تفسير روشن ‏، ج‏10، ص: 127 - 128، حسن مصطفوى [↑](#footnote-ref-1047)
1048. - الغدير، ج‏7، ص: 98، امینی؛ مركز الغدير \_قم [↑](#footnote-ref-1048)
1049. - **ترجمه الغدير،ج‏13،ص:168؛ بنياد بعثت\_ تهران‏** [↑](#footnote-ref-1049)
1050. -اوحدی مراغه‌ای. [↑](#footnote-ref-1050)
1051. - تفسير نمونه (فارسی) ج 15ص 471 (ذیل آیۀ 40 سورۀ نمل)دار الکتب اسلامیه\_تهران [↑](#footnote-ref-1051)